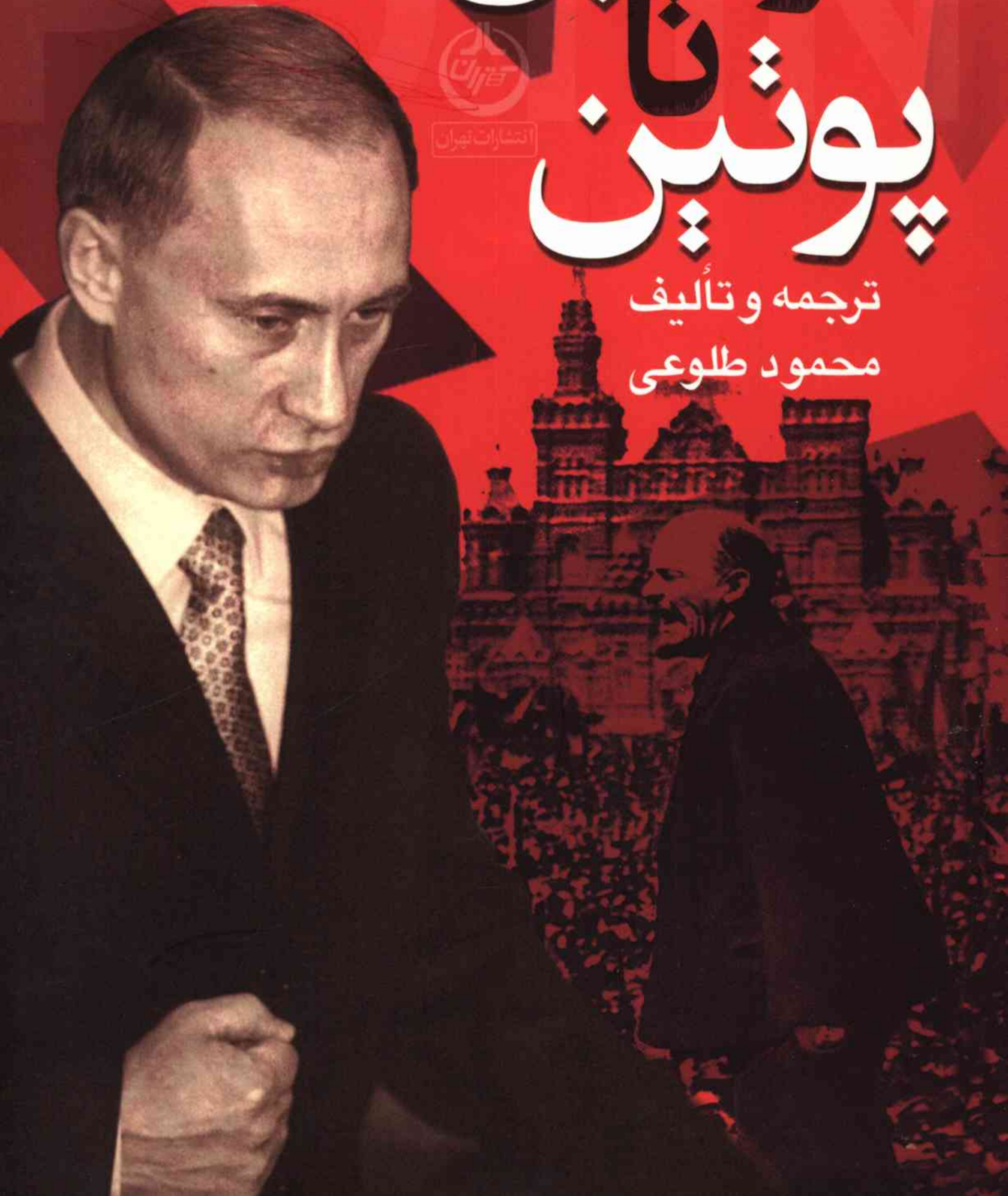
از لنین تا پوتین

ترجمه و تألیف

محمود طلوعی



انتشارات تهران

از لنین
تا
پوتین

تألیف و ترجمه:
محمود طلوعی

انتشارات تهران
تهران - ۱۳۸۵

سر شناشه	: طلوعی، محمود.
عنوان و پدیدآور	: از لنین تا پوتین / تالیف و ترجمه محمود طلوعی.
مشخصات نشر	: تهران، انتشارات تهران، ۱۳۸۶.
شابک	: 1 - 94 - 5609 - 964
یادداشت	: فیپا
یادداشت	: صفحه عنوان به‌انگلیسی From Lenin to putin
یادداشت	: کتابنامه: ص. ۵۴۹ ـ ۵۵۱؛ همچنین به‌صورت زیرنویس.
موضوع	: روسیه شوروی -- تاریخ -- ۱۹۱۷ -
موضوع	: ایران -- روابط خارجی -- روسیه شوروی.
موضوع	: روسیه شوروی -- روابط خارجی -- ایران.
رده‌بندی کنگره	: ۳۷ الف ۸ ط / ۲۶۶ DK
رده‌بندی دیویی	: ۰۸۴ / ۹۴۷
شماره کتابخانه ملی	: ۲۸۳۳۰ ـ ۸۵م

انتشارات تهران

تهران، خیابان پاسداران، چهارراه پاسداران، شمارهٔ ۲۶ ـ صندوق پستی: ۴۸۷ ـ ۱۹۵۸۵

تلفن ۲۲۵۶۹۸۰۱ ـ ۲۲۵۴۵۲۱۹ ـ ۲۲۷۶۰۶۹۸ ـ ۲۲۷۶۰۶۹۹

از لنین تا پوتین

تألیف و ترجمه: محمود طلوعی

چاپ اول: ۱۳۸۶

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

حروفچینی: گنجینه

چاپ: دیبا

شابک ۱ ـ ۹۴ ـ ۵۶۰۹ ـ ۹۶۴ *ISBN 964 - 5906 - 94 - 1*

تلفنهای مرکز پخش: ۶۶۹۷۴۱۷۷ ـ ۶۶۹۶۰۵۵۰

قیمت ۸۵۰۰ تومان

فهرست

فصل اول ـ ریشه‌های انقلاب ۹
فصل دوم ـ لنین و انقلاب دوم روسیه ۶۱
فصل سوم ـ حکومت لنین ۱۰۵
فصل چهارم ـ استالین چگونه به قدرت رسید؟ ۱۵۵
فصل پنجم ـ حکومت وحشت ۱۷۵
فصل ششم ـ سال‌های جنگ و توسعهٔ امپراطوری ۲۰۹
فصل هفتم ـ مرگ استالین و مبارزه بر سر جانشینی او ۲۴۱
فصل هشتم ـ حکومت خروشچف ۲۷۱
فصل نهم ـ دوران برژنف ۳۱۳
فصل دهم ـ از آندروپف تا گورباچف ۳۵۷
فصل یازدهم ـ ساختار حکومت شوروی ۴۰۹
فصل دوازدهم ـ شوروی در صحنه سیاست بین‌المللی ۴۳۵
فصل سیزدهم ـ فروپاشی ۴۵۱
فصل چهاردهم ـ از یلتسین تا پوتین ۴۶۳

تاریخ مختصر روابط ایران و روسیه ۴۷۹
فهرست منابع ۵۴۹

مقدمه

کتاب «از لنین تا پوتین» نسخهٔ تجدیدنظر شده، یا بهتر بگوئیم «به‌روزشدهٔ» کتابی است که در سالهای ۱۳۶۰ و ۱۳۷۰ سه بار تجدیدچاپ و نایاب شده است. هنگامی که ناشر درصدد تجدید چاپ این کتاب بر آمد، از او خواستم با توجه به‌تحولات پانزده سال اخیر در شوروی، که اکنون به‌تاریخ پیوسته و به‌پانزده کشور مستقل تبدیل شده است، تجدیدنظر کلی در آن به‌عمل آید و تحولات پس از سقوط گورباچف و فروپاشی شوروی تا حکومت یلتسین و پوتین بر روسیه، که وارث بخش اعظم اتحاد جماهیر شوروی سابق شده است، به‌اصل کتاب افزوده شود.

پس از سقوط گورباچف و فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱، جمهوریهای سابق شوروی و در رأس آنها روسیه، با بحران اقتصادی و آشفتگی سیاسی و درگیریهای داخلی مواجه شدند. بحران و آشفتگی سیاسی در روسیه قریب ده سال تا اواخر قرن بیستم ادامه داشت. تا این‌که بوریس یلتسین عامل اصلی فروپاشی شوروی و اولین رئیس‌جمهور روسیه پس از فروپاشی، در آستانهٔ قرن بیست‌ویکم از کارکناره‌گیری کرد و زمام امور روسیه را به‌نخست‌وزیر منتخب خود ولادیمیر پوتین سپرد. پوتین که قبل از فروپاشی شوروی از اعضای ارشد سازمان معروف اطلاعات و امنیت شوروی K. G. B بود و پیش از احراز مقام نخست‌وزیری روسیه نیز ریاست تشکیلات امنیتی این کشور را به‌عهده داشت، در انتخابات سال ۲۰۰۰ روسیه با رأی اکثریت مردم روسیه به‌ریاست‌جمهوری این کشور انتخاب شد و در نخستین سالهای تصدی این مقام موفق شد به‌اقتصاد ناسامان روسیه که حاصل حکومت هشت‌سالهٔ یلتسین بود، سر و صورتی بدهد و گروههای مافیائی را که بر اقتصاد روسیه مسلط شده بودند مهار کند. پوتین در

انتخابات سال ۲۰۰۴ روسیه نیز برای دومین بار به‌ریاست‌جمهوری این کشور انتخاب گردیده و موفق شده است قسمتی از اعتبار و موقعیت شوروی سابق را به‌روسیه بازگرداند و به‌جمع قدرتهای جهانی بپیوندد.

کتابی که در پیش روی خود دارید تاریخ پر ماجرای یکصد سال اخیر روسیه را از آغاز قرن بیستم تا اوایل قرن بیست‌ویکم در بر می‌گیرد. بخش عمدهٔ این کتاب تاریخ انقلاب روسیه و برآمدن نظام کمونیستی در آن کشور و پیدایش کشور پهناوری به‌نام اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، تا فروپاشی آن در دههٔ اخیر قرن بیستم است. بخش پایانی کتاب نیز به‌تحولات روسیه، بزرگترین کشور بازمانده از اتحاد جماهیر شوروی سابق، که هنوز وسیع‌ترین کشور جهان به‌شمار می‌آید و زرادخانهٔ اتمی آن با آمریکا برابری می‌کند، اختصاص یافته است.

تاریخ روابط ایران و روسیه نیز، که از چهارصدوبیست سال پیش آغاز شده و بیشتر با جنگها و حوادث تلخ و ناگوار همراه بوده است، به‌صورت پیوست جداگانه‌ای در پایان این کتاب از نظر خوانندگان خواهد گذشت.

محمود طلوعی

شهریور ۱۳۸۵

فصل اول
ریشه‌های انقلاب

برای پی بردن به‌ریشه‌های انقلابی که در سال ۱۹۱۷ روسیه و جهان را تکان داد نخست باید وقایعی را که از اوائل قرن نوزدهم در روسیه روی داد مرور کنیم.

بزرگترین واقعه در تاریخ روسیه در نیمه اول قرن نوزدهم هجوم ناپلئون به‌این کشور در سال ۱۸۱۲ و شکست و عقب‌نشینی وی از روسیه در زمستان سال بعد است که سرآغاز سقوط او بشمار می‌آید. این جنگ هر چند با پیروزی روسیه و شکست فرانسه پایان یافت موجب رسوخ افکار و عقاید آزادیخواهانه ناشی از انقلاب کبیر فرانسه در میان افسران جوان روسی گردید و در سال بعد از سقوط ناپلئون به‌شورش معروف به‌دکابریست‌ها[1] انجامید. افسران شورشی که خواهان استقرار یک حکومت مشروطه و وضع قانون اساسی برای روسیه بودند پس از مرگ تزار آلکساندر اول در سال ۱۸۲۵ به‌طرفداری از برادر وی کنستانتین پاولویچ[2] سر به‌طغیان برداشتند و با شعارهای «کنستانتین و کنستیتوسیون»[3] خواهان استقرار یک حکومت دموکراتیک در روسیه شدند، ولی کنستانتین به‌نفع برادر کوچکتر خود نیکولا که در تاریخ روسیه به‌عنوان نیکولای اول شهرت یافته از مقام سلطنت کناره‌گیری نمود و نیکولای اول شورش

---

۱. دکابریست‌ها از واژهٔ «دکابریستی» در زبان روسی گرفته شده که به‌معنی مربوط به‌ماه دسامبر است، شورش در ماه دسامبر سال ۱۸۲۵ روی داد.

2. Constantin Pavlovich

۳. این شعار به‌معنی کنستانتین و قانون اساسی است.

دکابریست‌ها را با بیرحمی سرکوب و سران آن را اعدام کرد. باقیماندهٔ افسران و سربازان شورشی نیز به‌سیبری تبعید شدند و نیکولای اول مدت سی سال با کمال قدرت بر روسیه فرمانروائی کرد.

با وجود این نطفهٔ انقلاباتی که در اوائل قرن بسیتم و در دوران سلطنت تزار نیکولای دوم روسیه را تکان داد در دوران سلطنت سی سالهٔ نیکولای اول بسته شد. در سال ۱۸۴۸ که اوج قدرت نیکولای اول بود انقلاباتی در اروپا روی داد و در همین سال مارکس وانگلس با انتشار «مانیفست» پیدایش معتقدات جدید کمونیستی را در جهان اعلام داشتند. افکار و آثار دو نویسنده و متفکر بزرگ روس، آلکساندر هرزن[1] و میخائیل باکونین[2] نیز در اواخر سلطنت نیکولای اول و اوائل سلطنت جانشین او آلکساندر دوم در میان مردم روسیه تأثیر عمیقی برجای گذاشت. آلکساندر هرزن که افکار آزادیخواهانهٔ متمایل به‌سوسیالیسم داشت مجله‌ای به‌زبان روسی به‌نام «کولوکول»[3] در انگلستان منتشر می‌کرد که محرمانه و از طریق قاچاق به‌روسیه فرستاده می‌شد و در میان روشنفکران آنروز روسیه دست بدست می‌گشت. باکونین که از افسران پیشین ارتش تزاری بود افکار آنارشیستی و انقلابی تندی داشت که از آنجمله می‌توان به‌لغو مالکیت وارث، واگذاری زمین‌های زراعی به‌کمون‌های کشاورزی و واگذاری کارخانه‌ها به‌شوراهای کارگری و لغو ازدواج و قیود زناشوئی و آزادی کامل روابط زن و مرد، و مهمتر از همه به‌مخالفت او با معتقدات مذهبی اشاره کرد.

نویسندگان و شاعران نامدار روسی نیز که در قرن نوزدهم ظهور کردند بیشتر افکار آزادیخواهانه و سوسیالیستی داشتند و حتی یکی از برجسته‌ترین آنها آلکساندر پوشکین[4] که خود از اشراف روسیه و وابسته به‌دربار تزار بود در جریان سرکوب دکابریست‌ها و تبعید آنها به‌سیبری قطعه معروفی تحت عنوان «پیام به‌سیبری» خطاب به‌شورشیان تبعیدی سرود که با این اشعار ختم می‌شود:

زنجیرهای گران پاره خواهد شد.

---

1. Aleksander Herzen

2. Mikhail Bakunin

۳. Kolokol در زبان روسی به‌معنی زنگ است.

4. Aleksander Pushkin

دیوارهای بلند زندان فرو خواهد ریخت.
آزادی و روشنائی به‌استقبال شما خواهند شتافت.
و برادران شما شمشیرهایتان را پس خواهند داد.

در اواخر سلطنت نیکولای اول سانسور و آزار نویسندگان ناراضی انقلابی شدت یافت. از مشهورترین نویسندگان این دوره که از طرف پلیس تزار دستگیر و زندانی شد «ایوان تورگنیف»[1] بود که در سال ۱۸۵۲ بازداشت گردید. اعضای یک مجمع ادبی و سیاسی هم که عقاید سوسیالیستی داشتند بطور دسته‌جمعی محکوم به‌مرگ شدند، ولی در آخرین لحظه که مقدمات اعدام آنها هم فراهم شده بود حکم اعدام آنها به‌حبس ابد با اعمال شاقه تبدیل شد و همگی به‌سیبری اعزام شدند. داستایوسکی[2] نویسندهٔ نامدار روس یکی از افراد این گروه بود.

تزار نیکولای اول در سال ۱۸۵۵ درگذشت و جانشین او آلکساندر دوم در آغاز فرمانروایی خود تغییر زیادی در روش حکومت خشن و استبدادی نیکولا نداد. اما پس از شکست روسیه در جنگ کریمه و تشنج و نارضائی در میان مردم، آلکساندر دوم برای جلب رضایت مردم دست به‌اصلاحاتی زد و از آنجمله طی فرمانی مقررات شبیه بردگی را در مورد دهقانان روسیه لغو کرد و مقدمات مالکیت زارعین را بر اراضی تحت کشت خود فراهم ساخت. از فشار بر نویسندگان و مطبوعات هم کاسته شد و مسائل سیاسی کم و بیش آزادانه در صفحات مطبوعات مورد بحث قرار گرفت.

اما فرمان اصلاحات ارضی و لغو سیستم ارباب و رعیتی که در سال ۱۸۶۱ از طرف تزار آلکساندر دوم صادر شد نتایج مطلوب ببار نیاورد. دهقانان که ابتدا تصور می‌کردند زمین‌های زراعی به‌رایگان در اختیار آنها قرار خواهد گرفت، از شرایط سنگین واگذاری این زمین‌ها و اقساط و مالیات‌هائی که قادر به‌پرداخت آن نبودند ناراضی و خشمگین شدند. این نارضایتی‌ها به‌شورش و برخورد بین دهقانان و مأموران دولتی انجامید و در بعضی نقاط برای سرکوبی شورش‌های دهقانی شدت عمل و خشونت بیسابقه‌ای بکار رفت.

---

1. Ivan Turguenev
2. F. Dostoyevsky

از سوی دیگر آزادی قلم و مطبوعات به‌انتشار مقالات و کتب و نشریات انقلابی و تحریک‌آمیز علیه حکومت منتهی شد. بعضی از نویسندگان خواهان استقرار یک حکومت دمکراتیک یا مشروطه در چهارچوب رژیم سلطنتی بودند، ولی بعضی‌ها علناً مردم را به‌شورش بر ضدنظام حاکم دعوت می‌کردند. مشهورترین و تندترین بیانیه‌های انقلابی در این زمان در زمستان سال ۱۸۶۲ از طرف «زایچنوسکی»[1] منتشر شد که طی آن آمده است:

«روزی که ما پرچم سرخ انقلاب را بدوش بکشیم و بسوی قصر زمستانی (تزار) حرکت کنیم نزدیک است. اگر تزار عاقل باشد کار با خلع و طرد او و خانواده‌اش پایان خواهد یافت، ولی اگر کار به‌مقاومت و مقابله بکشد ما با خشونت و بی‌رحمی به‌آنها پاسخ خواهیم گفت... ما از حالا هشدار می‌دهیم که هر کس با ما نباشد برضد ما است و از انتقام ما مصون نخواهد ماند... پس از بدست‌گرفتن حکومت هم هیچ‌یک از طرفداران رژیم کنونی، اگر زنده بمانند در سازمان حکومت آینده و مجلسی که باید از طرف مردم برگزیده شود راه نخواهند یافت...»

بیانیه زایچنوسکی از طرف آلکساندر هرزن که خود از پیشروان جنبش‌های آزادیخواهانه در روسیه بود محکوم شد و چند تن از نویسندگان روسی هم در تأیید نظرات هرزن اعلام داشتند که این قبیل کارهای افراطی و بیانیه‌های تحریک‌آمیز به‌واکنش شدید حکومت و سلب آزادی‌های بدست آمده منجر خواهد شد. این پیش‌بینی به‌حقیقت پیوست و کمی پس از انتشار بیانیه زایچنوسکی، بازداشت‌های دسته‌جمعی و محدودیت قلم و بیان و اجتماعات آغاز شد.

مشاوران تزار او را از توسعهٔ حرکت‌های انقلابی ترسانده و تصمیمات و تدابیر ارتجاعی خود را یکی پس از دیگری به‌امضای او می‌رساندند. از جمله این تصمیمات وضع مقررات جدید برای تحصیلات عالی و جلوگیری از ورود دانشجویان مخالف و ایجاد یک سیستم جاسوسی بین دانشجویان برای لودادن مخالفان بود. با وجود این پس از گشایش دانشگاهها و مدارس عالی دانشجویان دست به‌تظاهراتی برضد استبداد حکومت زدند که منجر به‌اخراج عده‌ای و بازداشت و تبعید عدهٔ دیگری به‌سیبری

---

1. Zaichevsky

گردید.

در سالهای دههٔ ۱۸۶۰ میخائیل باکونین که از تبعیدگاه خود در سیبری گریخته و به‌انگلستان رفته بود، در لندن با مارکس وانگلس آشنا شده و دست به‌فعالیت‌های سیاسی و تبلیغاتی شدیدی علیه رژیم تزار زده بود. همزمان با این فعالیت‌ها چهرهٔ انقلابی دیگری نیز در روسیه سر بلند کرد و در مدت کوتاهی شهرت یافت. این مرد «سرگی نچایف»[1] فرزند یک کشیش بود که در سال ۱۸۶۹ در مسکو یک جمعیت انقلابی تشکیل داد و یک شورش دانشجویی به‌راه انداخت. شورش نچایف سرکوب شد و خود او به‌سویس گریخت و در آنجا به‌صدور اعلامیه و ارسال پیام‌های انقلابی به‌داخل روسیه ادامه داد. باکونین در سویس با نچایف آشنا شد و خیلی زود تحت تأثیر افکار تند و انقلابی این مرد جوان قرار گرفت. باکونین و نچایف به‌اتفاق دست به‌انتشار مجله‌ای به‌نام «عدالت» زدند ودر آن نه فقط علیه تزار و هیئت حاکمه روسیه بلکه علیه نویسندگان و روشنفکران لیبرال و معتدل هم دست به‌حملات شدیدی زدند. باکونین و نچایف در یکی از مقالات خود در این نشریه صفات یک فرد انقلابی را چنین توصیف کردند:

«یک فرد انقلابی باید در هدف ایده‌آل انقلابی خود فنا شود... او نباید منافع شخصی، احساسات و عواطف شخصی، بستگی‌های خانوادگی، ثروت شخصی و حتی نام مخصوص به‌خود را داشته باشد... او باید هرگونه رابطهٔ خود را با نظام اجتماعی موجود و پدیده‌های این نظام بگسلد و به‌صورت یک دشمن قسم خورده و بی‌رحم این نظام، هدفی جز نابودی همهٔ آنچه مربوط به‌این نظام است نداشته باشد... هر چیزی که در جهت تحقق بخشیدن به‌هدف‌های انقلاب و فروریختن نظام موجود باشد اخلاقی است و آنچه در خلاف این جهت است غیراخلاقی و ناپسند... یک فرد انقلابی واقعی باید هرگونه عواطف و احساسات، هرگونه ترحم و رقت قلب و عشق و محبت را از خود دور کند و گرنه نمی‌توان به‌او یک انقلابی مؤمن و واقعی لقب داد.»

باکونین و همفکران او یک «سازمان وحدت انقلابی جهانی» بوجود آوردند و نچایف با حکمی از طرف باکونین به‌عنوان رئیس بخش سازمان وحدت انقلابی جهانی در

---

1. Sergei Nechaiev

روسیه مخفیانه به‌روسیه بازگشت و دست به‌فعالیت‌های تازه‌ای زد. سازمان مخفی نچایف در روسیه در حال گسترش بود که یک اقدام خشن و جنون‌آمیز نچایف سرنخی برای کشف سازمان او بدست پلیس تزاری داد و قریب سیصد نفر از اعضای این سازمان دستگیر شدند. علت کشف فعالیت‌های مخفی نچایف دستور قتل دانشجوئی به‌نام «ایوانف» از طرف او بود. نچایف نسبت به‌فعالیت‌های ایوانف مشکوک شده و او را جاسوس پلیس تزاری تشخیص داده بود، ولی قتل ایوانف و تعقیب موضوع این قتل از طرف پلیس خود سرنخی دربارهٔ فعالیت‌های نچایف بدست پلیس داد و نچایف بدنبال کشف سازمان مخفی خود و دستگیری صدها نفر از افراد سازمان دوباره به‌سویس گریخت.

روش‌های خشن و غیرانسانی نچایف که در کتاب «تسخیر شدگان» داستایوسکی تشریح شده از طرف باکونین هم مورد انتقاد قرار گرفت. باکونین در انتقاد از نچایف که زمانی نزدیکترین و مورد اعتمادترین پیروان او بود، نوشت: «نچایف فعال‌ترین و پرتحرک‌ترین مردی است که در تمام عمر خود دیده‌ام، اما او در راه رسیدن به‌هدف خود دوست و دشمن نمی‌شناسد و به‌موجودی بسیار خطرناک و غیرقابل اعتماد تبدیل می‌شود. او معتقد است که افراد هر سازمان باید کورکورانه از رهبر خود اطاعت کنند و در صورت مشاهدهٔ نافرمانی یا اهمال در انجام دستورات به‌خود حق می‌دهد هرگونه مجازاتی را که خود تشخیص می‌دهد دربارهٔ آنها اعمال نماید...»

نچایف که با مدارک و اسناد متقن از طرف دولت روسیه متهم به‌قتل ایوانف شده بود طبق قرارداد استرداد مجرمین از طرف دولت سویس به‌روسیه تحویل داده شد و به‌بیست سال زندان با اعمال شاقه محکوم گردید. وی قبل از پایان مدت محکومیتش در سال ۱۸۸۳ در زندان درگذشت.

یک چهره انقلابی دیگر روس که در سویس فعالیت می‌کرد «پتر لاوروف»[1] استاد سابق مدارس عالی سن‌پترزبورگ و افسر اسبق ارتش تزاری بود. او برخلاف انقلابیون تندرو نظیر نچایف معتقد به‌آموزش توده‌ها قبل از انقلاب و تز انقلاب تدریجی بود. لاوروف در یکی از مقالات خود نوشت: «هنوز تودهٔ ملت روس برای دست‌زدن به‌یک

---

1. Peter Lavrov

انقلاب اساسی آمادگی ندارد و بدون این آمادگی انقلاب به‌ثمر نخواهد رسید»... لاوروف معتقد بود که بجای عملیات تروریستی باید تودهٔ مردم را با هدفها و ایده‌آل سوسیالیسم آشنا ساخت و در آنها ایمان و اعتقاد بوجود آورد.

باکونین هم معتقد بود که باید تودهٔ مردم را برای مشارکت در انقلاب آماده کرد، اما او این آمادگی را نه از طریق آموزش، بلکه از راه تحریک و تهییج مردم و تقویت حس کینه و نفرت و انتقامجوئی در آنها جستجو می‌کرد. باکونین و لاوروف در عین حال دستورالعمل مشترکی دارند و هر دو آنها از جوانهای روسیه دعوت می‌کردند به‌میان مردم بروند و بذر انقلاب را در میان آنها بپاشند.

در سال ۱۸۷۴ یک انقلابی دیگر روس به‌نام پترتکاچف[1] که تازه از زندان آزاد شده بود به‌گروه‌های انقلابی روس در سویس پیوست. او هر نوع خدعه و نیرنگ و اعمال خشونتی را در راه رسیدن به‌هدف مباح می‌دانست و در مقاله‌ای زیر عنوان «تصویر روسیهٔ پس از انقلاب» برای جلب دهقانان روسیه به‌شرکت در فعالیت‌های انقلابی چنین نوشت:

«دهقانان روسیه پس از انقلاب مالک زمین و باغ خود خواهند شد... صدای خنده و شادی خانه‌های دهقانان را به‌لرزه درخواهد آورد. صندوق‌های دهقانان روسی پر از سکه‌های طلا خواهد شد... دهقان روسی هرقدر که بتواند خواهد خورد و خواهد نوشید و بهترین البسه را خواهد پوشید و برای همه این نعمات و خوشی‌ها کار و زحمت زیادی هم نخواهد داشت.»

تکاچف در مقاله دیگری که در سال ۱۸۷۵ منتشر شد نوشت: «تنها راه پیروزی انقلاب ترتیب‌دادن یک حرکت مسلحانه در پایتخت و مراکز حساس مملکت برای بدست گرفتن قدرت است. اینکه بعداً اکثریت مردم به‌ما بپیوندند یا نه مهم نیست و ما با اعمال قدرت حتی در صورتی که در اقلیت باشیم می‌توانیم به‌حکومت خود ادامه دهیم... مهم اینست که تمام نهادهای رژیم گذشته را از میان برداریم و بجای آن نهادهای تازه‌ای بگذاریم... و کسانی که در این نهادهای تازه به‌خدمت انقلاب در می‌آیند باید در چنان موضعی قرار بگیرند که ادامهٔ حیات خود را با دوام انقلاب یکی بدانند و برای

---

1. Peter Tekachev

حفظ قدرت و امتیازاتی که بدست آورده‌اند از جان خودمایه بگذارند.»

لاوروف با عقاید تکاچف درباره چگونگی قبضه کردن قدرت و حکومت بدون توجه به‌خواست اکثریت مردم مخالف بود و ضمن مقاله‌ای در رد نظریات تکاچف نوشت: «تاریخ به‌ما نشان داده است که قدرت مطلقه بدون توجه به‌خواست و نظر اکثریت مردم به‌فساد منجر می‌شود. دیکتاتورهایی که بدون توجه به‌مخالفت اکثریت مردم به‌حکومت خود ادامه می‌دهند، برای دوام حکومت خود ناچارند یک سازمان امنیتی و نظامی قوی برای محافظت خود بوجود آورند، که خود موجب جدائی بیشتر آنها از تودهٔ مردم و گسترش نارضائی‌ها می‌گردد. دیکتاتورها در آغاز حکومت مخالفان سیاسی خود را از میان برمی‌دارند، ولی از آنجا که تحمل عقاید و نظریات مخالف خود را ندارند بتدریج آن دسته از طرفداران و همکاران خود را هم که عقاید و نظریات متفاوتی ابراز می‌دارند طرد می‌کنند و سرانجام جز عده‌ای افراد مطیع و بی‌شخصیت یا فرصت‌طلب و بی‌حقیقت کسی در اطراف آنها باقی نمی‌ماند، که وجود همین افراد خود موجب تضعیف و سقوط دیکتاتوری خواهد شد... عیب دیگر این نوع حکومت‌ها اینست که بیشتر سعی و وقت رهبران و عوامل این رژیم‌ها صرف مبارزه با دشمنان و رقیبان و ناراضیان می‌شود و فرصتی برای انجام اصلاحات و سازندگی که لازمهٔ بقای هر رژیمی است باقی نمی‌گذارد.»

در گرما گرم این مباحثات بود که دولت روسیه برای کنترل فعالیت‌های دانشجویان روسی در خارج دستور داد کلیه دانشجویان به‌روسیه مراجعت کنند. اکثریت دانشجویان، حتی آنهائی که فعالیت‌های سیاسی داشتند از این دستور استقبال کردند و دانشجویان سوسیالیست این فرصت را برای تبلیغ نظریات و عقاید خود در داخل روسیه مغتنم شمردند.

در سال ۱۸۷۶ گروهی از انقلابیون که تحت‌تأثیر افکار باکونین بودند جمعیتی بنام «زمین و آزادی» تشکیل دادند. برنامه این جمعیت ایجاد یک حرکت انقلابی در میان دهقانان و همچنین براه انداختن اعتصاب در واحدهای جدید صنعتی بود. این جمعیت از میان اعضای جوان و فعال خود تعدادی «گروه مبارزه» تشکیل داد تا شورش‌های دهقانی و کارگری را در آینده رهبری کنند.

در سال ۱۸۷۹ در جمعیت «زمین و آزادی» انشعاباتی روی داد. علت انشعابات تصمیم کمیتهٔ اجرائی جمعیت دربارهٔ اقدام به‌فعالیت‌های تروریستی بود. چندتن از اعضای کمیته که با عملیات تروریستی مخالفت می‌کردند و در اقلیت قرار گرفته بودند از جمعیت جدا شدند و به‌رهبری «پلخانف» گروه مستقلی تشکیل دادند. اکثریت جمعیت هم تغییر نام داد و از آن پس به‌حزب ارادهٔ خلق موسوم شد.

رهبران حزب ارادهٔ خلق در اجرای طرح‌های تروریستی خود نقشه قتل تزار آلکساندر دوم را در روز سیزدهم مارس ۱۸۸۱ بموقع اجراگذاشتند و با اجرای این نقشه انتظار داشتند ارکان حکومت تزاری را به‌لرزه درآورده زمینه را برای انقلاب عمومی، یا حداقل عقب‌نشینی حکومت و تشکیل یک مجلس قانونگذاری فراهم سازند. ولی این انتظار به‌حقیقت نپیوست و تزار آلکساندر سوم در بیانیه مورخ ۱۳ مه ۱۸۸۱ خود، یعنی فقط دو ماه پس از قتل تزار آلکساندر دوم برقراری حکومت مطلقه و وضع مقررات شدیدی را علیه آشوبگران اعلام داشت.

پنج نفر متهمین اصلی توطئه قتل تزار آلکساندر دوم اعدام شدند و بقیه که اکثر رهبران حزب ارادهٔ خلق هم در میان آنها بودند به‌زندانهای طویل‌المدت و تبعید در سیبری محکومیت یافتند. گروهی از رهبران و فعالین حزب هم که «ورا ـ فیگنر» زن مبارز معروف از آنجمله بود در سیاه‌چال‌های قلعهٔ «شکلوسلبورگ» زندانی شدند و بسیاری از آنها در شرایط سخت و طاقت‌فرسای این زندان جان دادند و بعضی هم دیوانه شدند.

با سرکوبی حزب ارادهٔ خلق، عده‌ای از رهبران گروه انشعابی تشکیلات اولیه ارادهٔ خلق که پلخانف[1] و آکسلرود[2] از آنجمله بودند از روسیه گریختند و در سال ۱۸۸۳ نخستین تشکیلات مارکسیستی را در خارج روسیه به‌نام گروه آزادی کار بوجود آوردند. این سازمان که به‌رهبری پلخانف تشکیل شده بود از آغاز هدف خود را استقرار سوسیالیسم در روسیه قرار داد و به‌تشکیل کانون‌های سَوسیال دمکرات در داخل روسیه پرداخت. پلخانف و همکاران او همچنین دست به‌انتشار کتابها و نشریاتی برای تبلیغ افکار خود زدند و خط‌مشی خود را برای رسیدن به‌قدرت از طریق انقلاب یا کودتا در

1. Georgi V. Plekhanov
2. P. Axelrod

این نشریات فاش ساختند.

همزمان با این فعالیت‌ها باقیماندهٔ تشکیلات حزب ارادهٔ خلق در شهرهای بزرگ روسیه به‌فعالیت خود ادامه می‌داد، ولی بیشتر فعالیت گروههای باقیماندهٔ این حزب در جهت علمیات تروریستی بود و یک گروه فعال آن در سن‌پترزبورگ توطئه قتل تزار آلکساندر سوم را تدارک می‌دید. روز اول مارس سال ۱۸۸۷ که مصادف با ششمین سالگرد قتل آلکساندر دوم پدر تزار بود برای اجرای نقشه قتل او در نظر گرفته شده بود، ولی اجرای این نقشه به‌علت تصمیم تزار به‌ترک پیش از موقع قصر زمستانی برای اقامت در قصر تابستانی جلو افتاد و تغییر طرح قبلی که با دقت تنظیم شده بود موجب افشای توطئه و دستگیری عاملان آن گردید.

رهبر توطئه جوان بیست و یک ساله‌ای به‌نام آلکساندر اولیانوف[1] بود که پس از یک محاکمهٔ سریع در هشتم مه سال ۱۸۸۷ به‌اتفاق چهارتن همدستانش به‌دار آویخته شد. آلکساندر برادر ارشد ولادیمیرایلیچ اولیانوف[2] بود که در تاریخ روسیه و جهان به‌نام مستعارش «لنین» شناخته شده است.

۲

تزار آلکساندر سوم هفت سال پس از توطئه نافرجام قتل خود در روز اول نوامبر سال ۱۸۹۴ درگذشت. در این مدت او با کمال قدرت و خشونت هرگونه حرکت مخالفی را سرکوب کرد و فعالیت مخالفان رژیم تزاری در این سالها منحصر به‌خارج از روسیه بود. جانشین آلکساندر سوم پسر بیست و شش سالهٔ او نیکولا بود که کمترین تجربه‌ای در کار سلطنت و حکومت نداشت. نیکولا کمی قبل از مرگ پدر با نوهٔ دختری ملکه ویکتوریا شاهزاده خانم «آلیکس ویکتوریا هلنا لوئیز بئاتریس»[3] نامزد شده و او را همراه خود از آلمان به‌روسیه آورده بود. ملکه ویکتوریا در این ازدواج نقش مؤثری داشت و تزار آلکساندر سوم علیرغم میل باطنی خود و با علم به‌اینکه اطرافیان او و جامعهٔ روسیه

---

1. Alexander Ulianov
2. Vladimir Ilych Ulianov (Lenin)
3. Alix Victoria Helena Louise Beatrice

بطور کلی از اینکه یک پرنسس آلمانی[1] روزی ملکهٔ روسیه بشود خشنود نخواهند شد، به‌این ازدواج تن داده بود. آلکساندر سوم امیدوار بود تا زمانی که پسرش نیکولا بر تخت سلطنت تکیه بزند همسر آلمانی ـ انگلیسی او هم در روسیه‌جا بیفتد، ولی این آرزوی او تحقق نیافت، زیرا تزار چند ماه پس از نامزدی پسرش بیمار شد و هنگامی که نیکولا پس از شش هفته اقامت و نامزدبازی در انگلستان به‌روسیه بازگشت پدرش در بستر بیماری بود.

به‌تجویز پزشکان تزار به‌قصر تابستانی «لیوادیا»[2] در شبه جزیرهٔ کریمه منتقل شد، زیرا هوای گرم و آفتاب کنار دریا برای اعادهٔ سلامتی وی بسیار مفید تشخیص داده شده بود. ولی تزار بهبود نیافت و چون مرگ خود را نزدیک می‌دید از نیکولا خواست تا نامزدش و ملکهٔ آیندهٔ روسیه را به‌بالین او فرا بخواند. پرنسس آلیکس روز بیستم اکتبر سال ۱۸۹۴ از طریق «سیمفروپول»[3] وارد لیوادیا شد و در ده روز آخر حیات تزار آلکساندر سوم چندین بار به‌اتفاق نامزدش به‌حضور پدرشوهر آیندهٔ خود رسید.

مرگ تزار آلکساندر سوم برای پسر و جانشین آینده‌اش واقعهٔ دردناک و تکان دهنده‌ای بود. با تمام کوشش تزار برای تربیت نظامی پسرش و مراقبت مستمر وی در امر تعلیم و تربیت او، نیکولا از قدرت و صلابت پدر چیزی به‌ارث نبرده بود و اونیفورم نظامی به‌تنهایی برای جبران ضعف‌های درونی او کفایت نمی‌کرد. گراندوک آلکساندر شوهر خواهر نیکولا که یکی از افراد نزدیک و مورد اعتماد او بود در خاطرات خود از مرگ تزار آلکساندر سوم و تأثیر آن بر تزار آینده می‌نویسد: «وقتی که تزار درگذشت، نیکولا مثل بچه‌ها گریه می‌کرد و قطرات اشک لاینقطع از چشمان آبی او فرو می‌ریخت... او گریه کنان بازوی مرا گرفت و به‌اطاق خود برد و در آنجا هم مدتی یکدیگر را بغل کرده اشک ریختیم. او نمی‌توانست افکار خود را متمرکز کند و از وحشت مسئولیت سنگینی که به‌عنوان امپراطور آیندهٔ روسیه بردوش او افتاده بود بر خود می‌لرزید... پس از اینکه کمی آرام گرفت با حالتی ملتمسانه و رقت‌انگیز گفت

---

۱. پدر آلیکس یک شاهزادهٔ آلمانی و فرمانروای دوک‌نشین «هس ـ دارمشتات» بود.

۲. Livadia همان جائی است که کنفرانس معروف یالتا در سال ۱۹۴۵ در آن تشکیل شد.

3. Simferopol

«ساندرو» (او مرا به‌این نام صدا می‌کرد) من چه باید بکنم؟ بر سر من و تو و آلیکس و خواهرم و مادرم و روسیه چه خواهد آمد؟ من برای تزار شدن آمادگی ندارم. من هرگز نمی‌خواستم تزار بشوم. من هیچ‌چیز از کار حکومت نمی‌دانم و حتی نمی‌دانم چطور باید با وزیران صحبت کنم!»[1]

اولین تصمیم مهم نیکولای دوم در مقام تزار روسیه این بود که تاریخ ازدواج خود را جلو بیندازد، زیرا چنین می‌اندیشید که بار سنگین مسئولیت تازه را بدون همسرش که سخت فریفتهٔ او شده بود نمی‌تواند بردوش بکشد. نیکولا حتی اصرار داشت که مراسم ازدواج در همان هفتهٔ اول بعد از مرگ پدر و «تازمانی که پدر در زیر این سقف است» به‌طور خصوصی در لیوادیا برگزار شود، ولی عموهای نیکولا به‌شدت با این نظر و انجام مراسم ازدواج پیش از تدفین برادرشان مخالفت کردند و سرانجام قرار شد عروسی روز بیست و ششم نوامبر پس از انجام مراسم تدفین در سن‌پترزبورگ برگزار شود. سلاطین و شاهزادگان و مقامات خارجی که برای شرکت در مراسم تدفین به‌روسیه رفته بودند در مراسم عروسی هم شرکت کردند و این تقارن برای بسیاری از مردم روسیه مشئوم بود، بطوری که آنروزها خیلی‌ها این سخن را زمزمه می‌کردند که: «این عروس در پشت سر یک تابوت به‌روسیه آمده است.»

نیکولای دوم در کنار همسری که عاشقانه او را دوست می‌داشت احساس خوشبختی و آرامش می‌کرد، ولی این ازدواج برای او و روسیه عاقبت خوشی نداشت و عوامل مختلفی از نفوذ شدید ملکه در تزار جدید گرفته تا رفتار او با درباریان و اطرافیان تزار و بالاخره انتقال بیماری عدم انعقاد خون از وی به‌تنها پسرش[2] که موجب گرایش او به‌سحر و جادو و نفوذ عنصر مرموزی به‌نام راسپوتین[3] در دربار روسیه شد، به‌تضعیف موقعیت نیکولای دوم و تقویت عناصر انقلابی و سقوط امپراطوری تزاری کمک کرد. ملکه که پس از ازدواج به‌نام «آلکساندرا فئودوروونا»[4] نامیده می‌شد تا آخر عمر هم

---

1. Nicholas and Alexandera - Robert Massie P. 57

۲. بیماری عدم انعقاد خون یا Hemophilia که در زن به‌صورت پنهان و غیرفعال وجود دارد، در بعضی از مواقع در اولاد پسر فعال می‌شود. ملکهٔ روسیه این بیماری را از مادر به‌ارث برده بود.

3. Gregory Rasputin

4. Alexandra Feodorovna

نتوانست زبان روسی را به‌درستی بیاموزد و با همسر و اطرافیان خود بیشتر به‌زبان آلمانی یا فرانسه و انگلیسی صحبت می‌کرد. روابط او با ملکه ماری مادر نیکولا از آغاز تیره بود و رفتار سرد وی با زنان درباری بخصوص همسران چهار عموی تزار که در او نفوذ زیادی داشتند، شوهرش را با مشکلات زیادی مواجه می‌ساخت. اما بزرگترین مشکل او ناتوانی در بدنیا آوردن اولادی پسری برای تزار بود. در هفت سال اول ازدواج ملکهٔ آلکساندرا چهار بار حامله شد و هر چهار بار دختر زائید، پس از آن ملکه برای بدنیا آوردن یک فرزند پسر به‌سحر و جادو و دعا متوسل شد و تولد پسری که او را آلکسیس نام نهادند اعتقادات خرافی وی را راسخ‌تر ساخت، ولی جشن‌های ولادت این پسر در ماه اوت سال ۱۹۰۴ تحت‌الشعاع شکست نیروهای روس در جنگ با ژاپن قرار گرفت و ابتلای او به‌بیماری هموفیلی، که راه نفوذ راسپوتین را به‌دربار روسیه گشود، سرآغاز مصیبت‌های دیگری بود.

سال ۱۹۰۵ نقطهٔ عطف مهمی در تاریخ روسیه بود. در ماه ژانویه خبر شکست خفت‌آور نیروهای تزار در جنگ با ژاپن و سقوط بندر «پرت آرتور» آتش نارضائی‌ها را در داخل روسیه دامن زد و نخستین موج اعتصابات کارگری در پایتخت آغاز شد. رهبر اعتصاب کشیش جوانی به‌نام «گاپون» بود که یک سازمان کارگری به‌نام «جامعهٔ کارگران روس» بوجود آورده و سعی داشت از نفوذ عناصر چپ و سازمانهای‌ اتحادی در نهضت کارگری روسیه جلوگیری کند[1]، روز یکشنبه بیست و دوم ژانویه صد هزار کارگر اعتصابی، در حالی که گاپون در پیشاپیش آنها حرکت می‌کرد به‌طرف قصر زمستانی تزار راه‌پیمایی کردند و خواهان پذیرفتن نمایندگان خود از طرف تزار شدند. در مسیر راه‌پیمایی هیچ برخوردی بین تظاهرکنندگان و نیروهای امنیتی روی نداد، ولی در نزدیکی قصر زمستانی، قزاق‌ها و نیروی سواره نظام گارد امپراطوری راه آنها را سد کردند. جمعیت بی‌اعتنا به‌حضور این نیروها به‌حرکت خود ادامه داد و در این لحظه سربازان به‌طرف آنها آتش گشودند. در این واقعه که به«یکشنبه خونین» معروف شده است، به‌موجب آمارهای رسمی ۹۲ نفر کشته و چند صد نفر زخمی شدند، ولی آماری

---

۱. با مدارکی که بعداً بدست آمد معلوم شد کشیش گاپون مخفیانه با پلیس تزار همکاری می‌کرد و قصد معارضه با رژیم تزاری را نداشت، ولی در عمل به‌مقابله با رژیم کشانده شد.

که از طرف سازمان‌های کارگری و گروههای مخالف رژیم منتشر شد تعداد کشته‌ها را چندین هزار نفر قلمداد می‌کردند.

حوادث یکشنبهٔ خونین هنگامی روی داد که روسیه با پیشرفت‌های سریع در جهت صنعتی شدن، طی یازده سال سلطنت نیکولای دوم به‌یکی ازکشورهای پیشرفتهٔ صنعتی جهان تبدیل شده و تولیدات صنعتی آن طی ده سال دو برابر شده بود. روسیه که تا اواخر قرن نوزدهم یک کشور کشاورزی بشمار می‌آمد و قسمت اعظم احتیاجات خود را به‌کالاهای صنعتی از خارج وارد می‌کرد اکنون به‌مرحلهٔ خودکفائی رسیده و حتی بعضی از مصنوعات خود را به‌خارج صادر می‌نمود. تعداد کارگران در واحدهای صنعتی به‌چهارمیلیون نفر بالغ می‌شد و توسعه شبکهٔ خطوط آهن که در سال ۱۹۰۵ به‌هفتاد هزار کیلومتر می‌رسید نقاط دور افتادهٔ این کشور پهناور را به‌یکدیگر متصل می‌ساخت. به‌همین جهت اخبار مربوط به‌حوادث یکشنبهٔ خونین و شایعهٔ کشته شدن هزاران کارگر اعتصابی بدست سربازان تزار به‌سرعت در سراسر روسیه منتشر شد و به‌احزاب و گروههای چپ و انقلابی که با توسعهٔ صنعتی کشور امکان فعالیت بیشتری یافته بودند امکان داد که موج اعتصاب را در سراسر روسیه گسترش دهند. بطوری که از فوریهٔ سال ۱۹۰۵ تا نوامبر همین سال قریب سه میلیون کارگر در پایتخت و شهرهای بزرگ روسیه دست به‌اعتصاب زده و صنایع نوپای کشور را به‌فلج کامل کشاندند. در ماه فوریه یکی از عموهای تزار، گراندوک سرگی بدست یکی از تروریست‌های حزب سوسیالیست انقلابی به‌قتل رسید و سه ماه بعد براثر فعالیت گروههای انقلابی در ارتش حرکت‌هائی در داخل نیروهای مسلح آغاز شد که مهمترین آن قیام ملوانان رزمناو «پوتمکین» در دریای سیاه بود.

تزار نیکولای دوم که در برابر این حوادث گیج و درمانده شده بود سرانجام به‌توصیهٔ عده‌ای از مشاوران خود، در روز نوزدهم اوت سال ۱۹۰۵ طی فرمانی تشکیل یک مجلس مشورتی به‌نام «دوما»[1] را اعلام کرد. این مجلس که قدرت قانونگذاری نداشت در عین حال که یک عقب‌نشینی آشکار از طرف تزار در برابر فشار افکار عمومی محسوب می‌شد برای تأمین خواستهای مردم و گروههای سیاسی کافی نبود و در نتیجه

1. Douma



نیکلای دوم آخرین تزار روسیه در اوایل سلطنت

نه فقط مشکلی را حل نکرد، بلکه جرأت و جسارت بیشتری به‌مردم بخشید تادست به‌مبارزهٔ جدی‌تری برای تأمین خواستهای خود بزنند.

موج شورش و اعتصابات از اواخر ماه اوت گسترشِ یافت و در ماه سپتامبر کارگران نانوائی‌ها و کارکنان پست و تلگراف و کارگران چاپخانه‌ها به‌اعتصابیون کارخانه‌ها پیوستند. در ماه اکتبر اعتصاب عمومی کارگران راه‌آهن آغاز شد و روز ۲۵ اکتبر سال ۱۹۰۵ با توقف کامل حرکت قطارها، کشور به‌مرحلهٔ فلج کامل رسید.

۳

حزب سوسیال دمکرات روسیه که قدیمی‌ترین و با نفوذترین تشکیلات سیاسی مخالف رژیم تزاری بود، قبل از وقایع سال ۱۹۰۵ به‌دو گروه «بلشویک» و «منشویک» تقسیم شده بود[۱] و رهبران آن که بیشتر در سویس یا کشورهای دیگر اروپای غربی سکونت داشتند برای بدست گرفتن رهبری حرکت‌های انقلابی در داخل روسیه با یکدیگر رقابت می‌کردند. منشویک‌ها پیش از بلشویک‌ها برای رهبری حرکت‌های انقلابی در داخل روسیه دست‌بکار شدند و یکی از رهبران آنها به‌نام لئون تروتسکی[۲] با تشکیل نخستین «سوویت»[۳] یا شورای نمایندگان کارگران روسیه در پایتخت به‌زورآزمائی در برابر دولت روسیه پرداخت.

سوویت سن‌پترزبورگ که چهل تن نمایندگان کارگران پایتخت در آن عضویت داشتند روز بیست و هشتم اکتبر از کلیه کارگران و صاحبان مشاغل و مغازه‌ها خواست تا دستور ثانوی دست از کار بکشند. فقط به‌نانوائی‌ها و فروشگاه‌های مواد غذائی اجازه داده شد که چند ساعتی در روز کار کنند. به‌صاحبان کارخانه‌ها و کارگاه‌ها و مشاغل آزاد هم اخطار کردند که اگر کار کنند «از انتقاد توده‌ها مصون نخواهند بود» مردم وحشت‌زده از این دستور اطاعت کردند و زندگی در پایتخت روسیه بکلی فلج شد.

پیروزی نخستین سوویت یا شورای نمایندگان کارگران روسیه موجب تشکیل سازمانهای مشابهی در شهرهای بزرگ روسیه شد. اختیار کارها بتدریج از دست دولت مرکزی خارج می‌شد و تزار هم نمی‌توانست برای مقابله با وضع خطرناکی که پیش آمده بود تصمیمی بگیرد. تزار نیکلا در نامهٔ معروفی که در همین ایام برای مادرش نوشته مشکلات خود را چنین توصیف می‌کند:

> ... در برابر من دو راه بیشتر باقی نمانده است، یا باید یک نظامی خشن و جدی را برای سرکوبی این طغیان بیابم که برای مدتی آرامش و فرصت نفس کشیدن را به‌ما خواهد داد، ولی مشکل را حل نخواهد کرد و چندماه بعد باز هم ناچار از به‌کار بردن زور و راه انداختن جوی خون خواهیم شد. راه حل دیگر

---

۱. بلشویک Bolshevik از واژهٔ روسی اکثریت و منشویک Menshevik از واژهٔ اقلیت گرفته شده است.
2. Leon Trotsky
۳. Soviet در زبان روسی به‌معنی شورا است.

> اینست که به‌مردم حقوق مدنی و آزادیهائی را که طالب آن هستند بدهیم، آزادی قلم و بیان را تأمین کنیم و به‌یک مجلس منتخب از نمایندگان مردم حق قانونگذاری بدهیم و یک قانون اساسی برای روسیه تنظیم کنیم. ویته[1] طرفدار این راه حل است و قبول مقام نخست‌وزیری را مشروط به‌قبول این شرط کرده است...[2]

تزار نیکلای دوم سرانجام تسلیم نظریات کنت ویته شد و روز سی‌ام اکتبر او را به‌نخست‌وزیری روسیه منصوب کرد. در بیانیه‌ای که به‌مناسبت تعیین نخست‌وزیر جدید منتشر شد تزار به‌مردم وعده داد که مجلس تازه‌ای با آراء عمومی برگزیده خواهد شد، آزادی قلم و بیان و اجتماعات تأمین خواهد گردید، شرایط کار بهبود خواهد یافت، حق کارگران برای تشکیل اتحادیه‌ها به‌رسمیت شناخته خواهد شد. در این بیانیه تزار برای نخستین بار اعلام کرد که منبعد هیچ قانون و مقرراتی بدون تصویب دوما (مجلس ملی) بموقع اجرا گذاشته نخواهد شد و به‌این ترتیب مجلس مشورتی دوما به‌مجلس قانونگذاری تبدیل گردید.

اما این امتیازات وسیع هم انقلابیون را راضی نکرد. تروتسکی در اولین شمارهٔ روزنامه «ایزوستیا»[3] که در سن‌پترزبورگ منتشر شده بود نوشت وعده‌های تزار دردی را دوا نمی‌کند و تشکیل دوما به‌استبداد و ستمگری خاتمه نخواهد داد. شورای کارگری به‌ادامهٔ اعتصاب رای داد و روز سی و یکم اکتبر راه‌پیمائی عظیمی در سن‌پترزبورگ براه افتاد. تروتسکی در پیشایش تظاهر کنندگان حرکت می‌کرد و کارگرانی که با پرچمهای سرخ در حرکت بودند سرودهای انقلابی می‌خواندند. البته هیچیک از سربازان و ملوانان در تظاهرات شرکت نکرده بودند و نظامیان هنوز به‌تزار وفادار مانده بودند.

روز سوم نوامبر اعتصاب خاتمه یافت، ولی «ایزوستیا» به‌تحریک کارگران ادامه می‌داد. تروتسکی در یک مقاله تند نوشت: «پرولتاریا راه خود را تشخیص داده و دیگر فریب لیبرال‌هائی مانند ویته را نخواهد خورد. اینها می‌خواهند روی شلاق قزاق‌ها اسم قانون اساسی را بگذارند، ولی طبقه کارگر دیگر فریب نخواهد خورد...»

---

1. Sergius Witte

2. Nicholas and Alexandera - R. Massie P. 117

3. Izvestia

ضعف حکومت ویته و عقب‌نشینی گام‌به‌گام او در برابر نیروهای انقلابی شورای نمایندگان کارگران را روز به‌روز جری‌تر می‌ساخت تا اینکه شورا علناً کارگران را به‌مسلح‌شدن برای آغاز نبرد نهائی فراخواند و در نیروهای مسلح هم دست به‌تحریکاتی زد. روز هشتم نوامبر این فعالیت‌ها به‌ثمر رسید و اولین تمرد و شورش مسلحانه در میان ملوانان «کرونشتات» بوقوع پیوست. شورش سرکوب شد و رهبران آن در دادگاه‌های نظامی تحت محاکمه قرار گرفتند. پیش از خاتمه این محاکمه که احتمالاً به‌صدور حکم اعدام متهمین منجر می‌شد شورای کارگران اعلام اعتصاب عمومی کرد و این‌بار علاوه بر مسائل رفاهی مربوط به‌کارگران و تقاضای افزایش دستمزد و محدود شدن ساعت کار به‌هشت ساعت در روز، انحلال دادگاه‌های نظامی و لغو حکم اعدام هم به‌تقاضای کارگران افزوده شد. اعتصاب عمومی وسیع و فلج‌کننده بود و کنت ویته برای خاتمه دادن به‌اعتصاب بار دیگر دست به‌عقب‌نشینی زد و با لحن ملتمسانه‌ای که هرگز از یک نخست‌وزیر تزار شنیده نشده بود با کارگران سخن گفت. او در پیامی به‌کارگران گفت: «برادران کارگر. به‌سر کار خودتان برگردید، به‌شورش و هرج و مرج خاتمه بدهید. به‌زن و بچه‌های خودتان رحم کنید... من خواهان حل مشکلات شما هستم. به‌من اعتماد کنید... مملکت در خطر است. بگذارید من به‌تدریج این مشکلات را حل کنم.»

اما جواب شورای نمایندگان کارگران به‌پیام تضرع‌آمیز نخست‌وزیر تزار تند و زننده بود. در پاسخ شورا به‌نخست‌وزیر آمده بود: «... نخست‌وزیر تزار حق ندارد کارگران روسیه را برادر خطاب کند... ما این توهین را رد می‌کنیم. پرولتاریای ما هیچ نسبتی با نخست وزیر تزار ندارد!»

در چنین اوضاع بحرانی و آشفته‌ای بود که لنین به‌روسیه بازگشت[۱]. از یکشنبه خونین در ژانویه ۱۹۰۵ تا ماه نوامبر که لنین به‌روسیه بازگشت حرکت‌های انقلابی در روسیه شتاب بیشتری گرفته بود و لنین که از رهبری انقلاب بدست رقبای منشویک خود نگران بود، بیشتر از این درنگ در بازگشت به‌روسیه را به‌مصلحت خود نمی‌دانست. البته در این فاصله لنین بیکار ننشسته بود. او همزمان با اوج گرفتن حرکت‌های انقلابی در روسیه از

۱. شرح حال لنین که در این تاریخ در رأس جناح اکثریت حزب سوسیال دمکرات قرار داشت در فصل بعد خواهد آمد.

۲۵ آوریل تا دهم مه ۱۹۰۵ سومین کنگره سوسیال دمکرات‌های روسیه را در لندن تشکیل داد. در این کنگره فقط بلشویک‌ها و طرفداران لنین شرکت کردند و ضمن تأیید رهبری لنین تدارک یک قیام مسلحانه را در روسیه در رأس برنامه‌های جدید حزب قرار دادند.

با گسترش دامنهٔ انقلاب عناصر تندرو و افراطی، یا به‌قول تاریخ‌نویسان کمونیست «مرتجعین» دربار تزار دست بکار شدند و به‌تزار نیکلای دوم هشدار دادند که اگر سیاست ملایمت و مسالمت نخست‌وزیر ادامه یابد، رژیم در خطر سقوط حتمی قرار خواهد گرفت. تزار که تحت‌تأثیر سخنان مشاوران دست راستی خود قرار گرفته بود بدون توجه به‌سیاست کلی دولت کنت‌ویته، وزیر کشور خود «دورنوو»[1] را احضار کرد و به‌او گفت: «دیگر صبر و تحمل کافی است، اگر بیش از این ملایمت بخرج بدهیم سرمان برباد خواهد رفت، من به‌شما اجازه می‌دهم هرکاری که لازم است برای سرکوبی شورش و برقراری نظم و آرامش انجام دهید».

در این هنگام کارخانه‌ها براثر اعتصابات و کم‌کاری و بی‌انضباطی کارگران بکلی فلج گردیده و ارتباطات کشور در نتیجه اعتصاب کارکنان پست و تلگراف قطع شده بود. بین سربازان و ملوانان هم حرکت‌هائی بچشم می‌خورد و مقدمات شورش و نافرمانی در صفوف نیروهای مسلح بتدریج فراهم می‌شد. روز پانزدهم دسامبر ۱۹۰۵ شورای کارگران سن‌پترزبورگ طی اعلامیه‌ای رسماً و علناً مردم را به‌قیام برای سرنگونی رژیم و خودداری از پرداخت مالیات به‌دولت دعوت کرد. وزیر کشور در اجرای دستورات تزار اولین واکنش شدید و جدی خود را در برابر شورای کارگران نشان داد: روز شانزدهم دسامبر کلیه اعضای کمیتهٔ اجرائی شورای کارگران بازداشت و تمام روزنامه‌هائی که اعلامیهٔ آنها را چاپ کرده بودند توقیف شدند.

بلشویک‌ها از اوائل ماه دسامبر فعالیت خود را توسَعه داده و به‌قاچاق اسلحه از خارج و تشکیل گروه‌های مسلح بیست و پنج نفری دست زده بودند. برخلاف منشویک‌ها که قسمت اعظم فعالیت خود را در سن‌پترزبورگ متمرکز ساخته بودند، لنین مسکو را برای فعالیت‌های عمدهٔ بلشویک‌ها انتخاب کرد و در این مورد تشخیص او

---

1. Durnovo

درست بود، زیرا پلیس تزار و گارد سلطنتی در سن‌پترزبورگ برای رویاروئی با نیروهای انقلابی خیلی قوی و مجهز بود، در حالی که مسکو آسیب‌پذیرتر بود و حرکت‌های انقلابی در این شهر بیشتر شانس موفقیت داشت.

روز بیستم دسامبر بدنبال بازداشت اعضای کمیتهٔ اجرائی شورای کارگران و توقیف روزنامه‌ها فرمان اعتصاب عمومی صادر شد. سن‌پترزبورگ از این فرمان چندان استقبالی نکرد ولی در مسکو با تمهید مقدمات قبلی از طرف بلشویکها اعتصاب به‌شورش و بلوای بزرگی مبدل شد. بریگادهای مسلح در خیابان‌ها شروع به‌سد معبر و ساختن سنگر کردند و برای نخستین بار بین انقلابیون و نیروهای مسلح زد و خوردهای خیابانی درگرفت.

«دوباسوف»[1] فرمانده پادگان مسکو که وضع را وخیم تشخیص داده بود از پایتخت کمک خواست. سن‌پترزبورگ در فرستادن قوای کمکی اهمال کرد و در نتیجه فعالیت انقلابیون و بریگادهای مسلح بلشویکها در مسکو توسعه یافت و نیروهای دولت و پلیس عملاً کنترل خود را بر شهر ازدست دادند. سن‌پترزبورگ پس از یک هفته نیروهای کمکی خود را با یک واحد توپخانه به‌مسکو فرستاد و «دوباسوف» روز بیست و نهم دسامبر خیابانهای مسکو را از وجود نیروهای انقلابی پاک کرد. صبح روز سی و یکم دسامبر آخرین کانون‌های مقاومت درهم شکست و بلشویکها تلفات و ضایعات سنگینی متحمل شدند.

لنین در هفته بحرانی آخر ماه دسامبر و هنگامی که بلشویکها در خیابانهای مسکو تارومار می‌شدند در فنلاند بسر می‌برد. لنین ظاهراً از دست پلیس تزاری و از بیم بازداشت به‌فنلاند گریخته بود، ولی عده‌ای از بلشویکها پس از شکست نقشه‌های لنین در مسکو و کشته شدن گروه انبوهی از مبارزان بلشویک در این شهر، لنین را به‌خودخواهی و ماجراجوئی و «نچایفیسم» متهم کردند. هر چند لنین مدعی بود شورش مسکو نتایج مفیدی داشته و زمینه را برای انقلاب بزرگتری فراهم ساخته است.

1. Dubassov

۴

تزار نیکلای دوم با سرکوبی اغتشاش در مسکو و سن‌پترزبورگ و آرامش نسبی که بدنبال بازداشت رهبران انقلابی و توقیف روزنامه‌ها بوجود آمده بود اعتمادبنفس خود را بازیافت و امتیازاتی که در زمینهٔ آزادیهای سیاسی به‌مردم داده شده بود از آنها بازپس گرفته شد. با وجود این بازگشت به‌دوران استبداد مطلق گذشته امکان‌پذیر نبود و کمترین امتیازی که می‌بایست به‌مردم داده شود حق انتخاب نمایندگان مجلس (دوما) از طرف آنها بود، هرچند دربارهٔ میزان اختیارات دوما بین اطرافیان تزار اختلاف نظرهائی وجود داشت و گروه حاکم که طرفدار شدت عمل نسبت به‌مخالفان بودند، می‌خواستند دوما بیشتر یک نقش مشورتی و تشریفاتی داشته باشد.

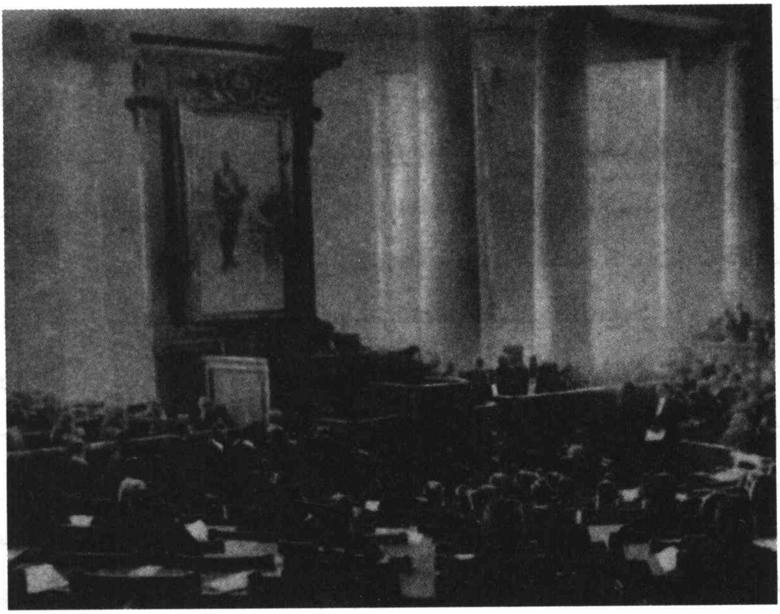
اعلام تصمیم دولت دربارهٔ انجام انتخابات برای تعیین نمایندگان دوما بین نیروهای انقلابی و گروه‌های سوسیالیست هم اختلافاتی بوجود آورد. منشویک‌ها از شرکت در انتخابات طرفداری می‌کردند و معتقد بودند که با فرستادگان نمایندگانی به‌دوما می‌توانند صدای اعتراض خود را از پشت تریبون دوما به‌گوش مردم و مقامات دولتی برسانند، در حالی که لنین به‌شدت مخالف شرکت در انتخابات بود و همه نیروهای انقلابی را به‌تحریم آن دعوت می‌کرد. لنین منشویک‌ها و لیبرال‌ها را متهم می‌کرد که می‌خواهند روی اجساد کارگران انقلابی با حکومت تزار ساخت و پاخت کنند و به‌این رژیم ستمگر مشروعیت بدهند.

انتخابات دوما علیرغم مخالفت لنین و تحریم انتخابات از طرف گروهی از احزاب سوسیالیست انجام شد و در نتیجه غیر از نمایندگان طرفدار رژیم، در حدود یکصد نفر از نمایندگان کشاورزان و دوازده نفر از نمایندگان کارگران به‌دوما راه یافتند. نمایندگان دهقانان گروهی به‌نام «ترودوویک»[1] یا زحمتکشان تشکیل دادند و نمایندگان کارگران هم فراکسیونی تشکیل دادند که به‌نام گروه سوسیال دمکرات معروف شد.

روز دهم مه ۱۹۰۶ مجلس دوما تصمیمات مهمی دربارهٔ اعطای آزادیهای سیاسی به‌مردم و آزادی زندانیان سیاسی و لغو مجازات اعدام اتخاذ کرد. در تصمیمات دوما که به‌صورت قطعنامه‌ای به‌تصویب رسید اعطای خودمختاری به‌لهستان و فنلاند، اعطای

---

1. Trudoviks



مجلس دومای روسیه در زمان سلطنت نیکلای دوم

حقوق برابر و خودمختاری به‌ملیت‌های مختلف و تقسیم اراضی بین دهقانان هم پیش‌بینی شده بود.

با اعلام این تصمیمات از طرف دوما، این مجلس وزن و اعتبار فوق‌العاده‌ای بدست آورد. حتی پلخانوف و منشویک‌ها هم ضمن تأیید این تصمیمات از مردم روسیه خواستند اختلافات خود را کنار گذاشته از دوما پشتیبانی کنند. اما بلشویک‌ها همچنان به‌مخالفت خود با دوما ادامه دادند و روزنامهٔ آنها که دوباره شروع به‌انتشار کرده بود نوشت تصمیمات دوما فریبی بیش نیست و لیبرال‌ها با این اقدام می‌خواهند از وقوع یک انقلاب تازه که تنها راه نجات روسیه است جلوگیری کنند.

در اسناد و مدارکی که در جریان انقلاب ۱۹۱۷ از آرشیوهای «اواخرنا»[1] (پلیس مخفی تزاری) بدست آمده و به‌خارج راه یافته معلوم می‌شود که عوامل پلیس مخفی تزاری هم در تحریکات و تبلیغات علیه دوما با بلشویکها همکاری کرده و دست آنها را در این کار باز گذاشته بودند. بنابراین مدارک «اوخرانا» در تشکیل اجتماعات و

1. Okhrana

میتنگ‌های بلشویکها برضد دوما هم با آنها همکاری می‌کرده، زیرا پلیس مخفی تزار و عناصر ارتجاعی در حکومت تزاری بیش از بلشویکها از قدرت یافتن دوما وحشت داشتند.

یک دلیل روشن هماهنگی پلیس مخفی تزاری و بلشویکها در مبارزه با دوما اینست که در تمام مدت مبارزهٔ بلشویک‌ها با دوما هیچگونه محدودیتی در فعالیت آنها بوجود نیامد و تظاهرات و میتنگ‌های بلشویک‌ها بدون هیچگونه حادثه و برخوردی با پلیس و نیروهای انتظامی برگزار گردید. لنین در این مبارزه شاید بدون اینکه خود بداند یا بخواهد با مرتجع‌ترین عناصر دربار تزار همکاری کرد و تزار ۷۲ روز پس از تشکیل دوما تحت تأثیر تلقینات آنها فرمان انحلال دوما را صادر نمود. با مبارزه‌ای که بلشویکها علیه دوما براه انداخته بودند، منشویکها و طرفداران دوما نتوانستند واکنش مؤثری در برابر این اقدام تزار نشان دهند و در نتیجه فرصت گرانبهائی که برای استقرار دمکراسی در روسیه فراهم آمده بود از دست رفت.

در فرمان انحلال دوما تاریخ انجام انتخابات آینده برای شش ماه بعد تعیین شده بود. در این مدت عوامل حکومت تزاری و «اوخرانا» برای موفقیت کاندیداهای موردنظر خود در این انتخابات دست بکار شدند. از سوی دیگر منشویک‌ها برای جلوگیری از پیروزی عوامل حکومت و عناصر دست راستی در انتخابات تصمیم گرفتند با سایر نیروهای چپ و لیبرال ائتلاف کنند. برای این ائتلاف و تنظیم برنامهٔ مشترکی از نیروهای چپ و لیبرال‌ها کنفرانسی در اوائل ژانویه ۱۹۰۷ در سن‌پترزبورگ تشکیل شد. لنین با اینکه قبلاً مخالفت خود را با شرکت در انتخابات دوما اعلام کرده بود در رأس هیئت نمایندگی ۴۲ نفری بلشویکها در این کنفرانس شرکت کرد. لنین موفق شد کنفرانس را از هدفی که قبلاً برای آن تعیین شده بود منحرف کند و در نتیجه منشویک‌ها کنفرانس را ترک گفتند و میدان را برای لنین خالی گذاشتند.

با وجود تفرقه و اختلافات نیروهای چپ، اکثریت دومین مجلس دوما هم بدست لیبرال‌ها و سوسیالیست‌ها افتاد. اگر دوما در محیط آرامی کار خود را آغاز می‌کرد و برای تأمین آزادیهای فردی و اجتماعی و انجام اصلاحات گام برمی‌داشت دولت چاره‌ای جز تسلیم و اجرای تصمیمات مجلس منتخب مردم نداشت، ولی حکومت تزار که در آن

موقع «استولیپین»[1] مقام نخست‌وزیری آنرا داشت ترجیح می‌داد بهانه‌ای برای انحلال مجدد دوما فراهم آورد و خود را از عواقب تصمیمات احتمالی آن برهاند. این بهانه با تندروی بعضی از نمایندگان سوسیال دمکرات و دعوت به‌قیام مسلحانه از پشت تریبون دوما و برقراری ارتباط بین سازمانِ نظامی بلشویک‌ها و نمایندگان سوسیال دمکرات دوما که پلیس مخفی تزار از جزئیات آن اطلاع داشت فراهم شد و با افشای مدارک این رابطه از طرف استولیپین، تزار روز شانزدهم ژوئن سال ۱۹۰۷ فرمان انحلال دومای دوم را صادر کرد و اکثریت نمایندگان دوما که «تسرتلی»[2] عضو کمیته مرکزی حزب سوسیال دمکرات در رأس آنها قرار داشت به‌جرم خیانت به‌حبس با اعمال شاقه و تبعید در سیبری محکوم شدند. به‌دنبال این ماجرا تشکیلات حزب سوسیال دمکرات در سراسر روسیه مورد هجوم قرار گرفت و لنین هم که تحت تعقیب پلیس بود دوباره به‌فنلاند گریخت و از آنجا به‌سویس بازگشت.

دوران صدارت پیتراستولیپین در روسیه که از سال ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۱ بطول انجامید بهترین دوران سلطنت بیست و سه سالهٔ نیکولای دوم بشمار می‌آید، زیرا در زمان نخست‌وزیری این مرد نیرومند، روسیه آرامش خود را بازیافت و به‌موازات سرکوب گروههای افراطی اصلاحاتی در جهت جلب رضایت عامه صورت گرفت. مهمترین کار استولیپین اصلاحات ارضی و تقسیم زمین بین دهقانان بود، بطوری که در پایان حکومت پنج سالهٔ او ۶ میلیون خانوادهٔ کشاورز روسی مالک زمین‌های مزروعی خود شده بودند. در مدت پنج سال حکومت استولیپین طبیعت نیز با او همراه بود، زیرا آب و هوای مساعد و باران‌های کافی و بموقع سطح محصولات کشاورزی را بحدی بالا برد که روسیه برای نخستین بار قادر به‌صدور فرآوردهای کشاورزی و استفاده از عواید حاصله از آن برای توسعهٔ صنعتی کشور شد.

راه آهن سراسری روسیه تا شرق سیبری تکمیل شد و هزاران کیلومتر خطوط آهن جدید احداث گردید. با افزایش درآمد دولت حقوق کارمندان و کادر نیروهای مسلح افزایش یافت و کارگران نیز که نیروی عمدهٔ مخالفان را تشکیل می‌دادند وضع بهتری

---

1. Stolypin
2. Tseretelli

یافتند. از نیروی مخالفان به‌همین نسبت کاسته شد و در تمام مدت حکومت استولیپین یک اعتصاب بزرگ یا اغتشاش عمده در روسیه بوقوع نپیوست.

استولیپین چند ماه بعد از انحلال دومای دوم، انتخابات دومای سوم را برگزار کرد، ولی با سرکوب نیروهای مخالف و اجرای قانون جدید انتخاباتی هیچیک از مخالفان رژیم به‌مجلس جدید راه نیافتند. فعالیت دومای سوم بیشتر در کمیسیون‌های آن که جنبهٔ تخصصی داشت متمرکز شده بود و از نطق‌های پر حرارت در پشت تریبون که مشخصهٔ دومای اول و دومای دوم بود خبری نبود. استولیپین در برابر عناصر ارتجاعی دربار و مخالفان اصلاحات بیشتر به‌دوما متکی شده بود و همین امر موجب تحریکاتی برضد دوما از طرف آنان گردید، ولی استولیپین با اطمینان از حمایت و اعتماد تزار در برابر این تحریکات مقاومت می‌کرد، تا اینکه بر سر ماجرای راسپوتین بین او و ملکه آلکساندرا اختلاف افتاد و ملکه نیز به‌جمع مخالفان وی پیوست.

در اوائل سال ۱۹۱۱ استولیپین که از نفوذ راسپوتین در دربار روسیه و دخالت‌های او در امور مربوط به‌دولت نگران شده بود دستور داد تحقیقاتی دربارهٔ اعمال وی انجام شود. گزارش پلیس که سوابق تاریک راسپوتین و اعمال ناروای او را روشن می‌ساخت تسلیم تزار شد، ولی تزار که از علاقه و وابستگی ملکه به‌این کشیش مرموز آگاه بود اقدامی در جهت محدود ساختن فعالیت‌های او بعمل نیاورد. استولیپین شخصاً دست بکار شد و بدون کسب اجازهٔ قبلی از تزار دستور تبعید راسپوتین را از پایتخت صادر کرد. ملکه بشدت به‌این تصمیم اعتراض نمود، ولی تزار که از گزارش پلیس دربارهٔ گذشته راسپوتین و اعمال او در دربار نگران شده بود اقدامی جدی برای لغو دستور نخست‌وزیر خود بعمل نیاورد و راسپوتین به‌عنوان اعتراض به‌دستور استولیپین از سن‌پترزبورگ یکسره عازم بیت‌المقدس شد.

راسپوتین از بیت‌المقدس هم ارتباط خود را با ملکهٔ آلکساندرا قطع نکرد و ضمن نامه‌هائی که برای ملکه می‌فرستاد استولیپین را به‌توطئه علیه خاندان سلطنتی متهم ساخت. ملکه نفرت و سوءظن خود را نسبت به‌استولیپین به‌تزار منتقل می‌کرد و روابط تزار و نخست‌وزیرش بتدریج رو به‌سردی گذاشت تا اینکه در سپتامبر سال ۱۹۱۱ هنگامی که تزار به‌اتفاق نخست‌وزیر خود برای پرده‌برداری از مجسمهٔ تزار آلسکاندر

سوم به«کیف» رفته بود، استولیپین بدست مردی که بعداً معلوم شد از مأمورین پلیس مخفی تزار بوده است به‌قتل رسید. شگفت اینکه هنگام وقوع این قتل راسپوتین هم که به‌تازگی از بیت‌المقدس بازگشته بود در کیف بود!

پس از قتل استولیپین، راسپوتین به‌تقاضای ملکه به‌سن‌پترزبورگ بازگشت و بر بالین ولیعهد هفت سالهٔ روسیه که بیماریش عود کرده و در حال احتضار بود، حضور یافت. تصادف یا معجزه کار خود را کرد ولیعهد از خطر جست و بتدریج سلامت خود را بازیافت. دربارهٔ نقش راسپوتین در معالجهٔ ولیعهد خردسال روسیه اطبای سرشناس و متخصص روسی که قادر به‌معالجهٔ او نبودند نمی‌توانند توضیح قانع کننده‌ای بدهند. تنها توضیحی که در این مورد داده شده، این است که راسپوتین با نیروی هیپنوتیزم بیماری ولیعهد روسیه را تحت کنترل قرار می‌داد و در کتاب «نیکولا و آلکساندرا» اثر رابرت ماسی[1] که خود از بیماری هموفیلی رنج می‌برده به‌موارد متعددی از کنترل این بیماری به‌کمک هیپنوتیزم اشاره شده است. رابرت ماسی از قول بعضی از درباریان و رجال سیاسی روسیه در زمان سلطنت تزار نیکلای دوم، حتی مخالفان راسپوتین نیز به‌تأثیر خارق‌العادهٔ چشمان نافذ او در بینندگان اشاره می‌کند.

بهرحال موقعیت راسپوتین پس از قتل استولیپین بیش از پیش تحکیم شد و تلاش جانشین استولیپین، ولادیمیر کوکوتسوف[2] نیز برای قطع نفوذ راسپوتین از دربار روسیه بجایی نرسید، در این زمان مطبوعات روسیه که از اواخر حکومت استولیپین به‌بعد آزادی نسبی یافته بودند اخبار و شایعاتی دربارهٔ راسپوتین و نفوذ او در دربار روسیه منتشر می‌کردند و بطور آشکار یا در پرده از فساد ناشی از این نفوذ و روابط نامشروع راسپوتین با زنان درباری سخن می‌گفتند. در بین مردم شایع بود که راسپوتین حتی با شخص ملکه هم رابطه دارد و این داستان دهان به‌دهان منتشر شده بود که راسپوتین با نیروی هیپنوتیزم تزار را وادار می‌کند کفش‌های او را بیرون بیاورد و پاهایش را بشوید و سپس در حضور او به‌رختخواب ملکه می‌رود!

مسئله راسپوتین کم‌کم به‌مهمترین مسئلهٔ روز روسیه تبدیل شد و بحث دربارهٔ این

---

1. Robert K Massie

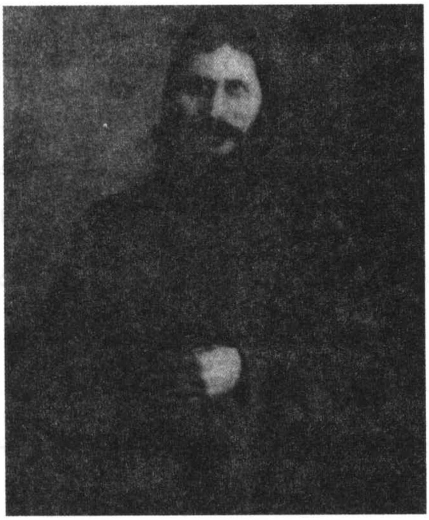
2. Vladimir Kokovtsov

مسئله به‌مجلس دوما کشیده شد. میخائیل رودزیانکو[1] رئیس دوما که خود از افسران قدیمی سواره نظام تزار بود از نمایندگان خواست از بحث دربارهٔ این مسئله و تکرار داستانهای زننده‌ای که در افواه شایع است، خودداری نمایند تا خود موضوع را با تزار در میان بگذارد. تزار در ملاقات با رئیس دوما گفت خود او هم از این مسئله و شایعاتی که در اطراف زندگی ملکه می‌شنود در رنج است و از رودزیانکو خواست تحقیقات محرمانه‌ای دربارهٔ راسپوتین بعمل آورده نتیجه را به‌او گزارش بدهد. گزارش رودزیانکو مؤید بسیاری از شایعات مربوط به‌فساد و مداخلات ناروای راسپوتین در امور کشور بود، ولی این گزارش هم مانند گزارش استولیپین نتیجه‌ای نبخشید و تزار حتی تقاضای شرفیابی رود زیانکو را برای ادای توضیحات حضوری نپذیرفت.

در فوریه سال ۱۹۱۳ تزار نیکلای دوم تصمیم گرفت جشن سیصدمین سال فرمانروایی رومانوف‌ها را بر روسیه برپا سازد. ولی مراسم شروع این جشن‌ها در کلیسای بزرگ سن‌پترزبورگ با برخورد تند و زننده‌ای بین راسپوتین و رودزیانکو رئیس دوما به‌رسوائی کشید. راسپوتین در جائی که برای رود زیانکو در نظر گرفته شده بود نشسته بود و به‌تقاضای مأمورین تشریفات برای ترک صندلی رئیس دوما ترتیب اثر نمی‌داد. رودزیانکو که خود مرد تنومند و قوی هیکلی بود این کار را به‌عهده گرفت و راسپوتین را از جای خود بلند کرده به‌زمین کوفت. این واقعه رئیس دوما را از چشم تزار انداخت و او را به‌مراسم بعدی این جشن‌ها در پایتخت و مسکو دعوت نکردند.

شکوه جشن‌های سیصدمین سال سلطنت رومانوف‌ها و جمعیتی که در مسکو برای استقبال از تزار گرد آمده بودند، این باور غلط را در ذهن تزار و ملکهٔ آلکساندرا تقویت کرد که مردم روسیه واقعاً و از دل و جان طرفدار آنها هستند. راسپوتین که به‌مخالفت نخست‌وزیر و رئیس دوما با خود پی برده بود، بخصوص پس از برخوردی که با رئیس دوما در مراسم آغاز جشن‌ها پیدا کرد برتحریکات خود علیه آنها افزود و ملکه که تحت تأثیر تلقینات او بود دیگر بطور علنی از نخست‌وزیر و رئیس دوما و وزیران و نمایندگان دوما به‌عنوان آدمهای ترسو و احمقی که «تزار محبوب» را از مردم جدا می‌کنند واو را از خطر انقلاب می‌ترسانند، نام می‌برد. ملکهٔ آلکساندرا در این روزها با اطرافیان خود از

1. Michael Rodzianko



راسپوتین

حکومت تزار بر قلب‌های مردم سخن می‌گفت و دولت و دوما را مانع و رادع اصلی تحکیم این پیوند می‌دانست!

اما درست در هیمن روزها که ملکه آلکساندرا از حکومت تزار بر قلبهای مردم و «پیوند ناگسستنی» تزار با ملت سخن می‌گفت موج نارضائی در سراسر روسیه بالا می‌گرفت و هفتصد هزار کارگر در حال اعتصاب بودند. تعداد اعتصابیون در ژانویهٔ سال ۱۹۱۴ به‌یک میلیون نفر رسید و در منطقهٔ باکو براثر تیراندازی قزاق‌ها بسوی کارگران اعتصابی نفت صدها نفر کشته و زخمی شدند. در ژوئیه سال ۱۹۱۴ تعداد کارگران اعتصابی به‌یک میلیون و پانصد هزار نفر افزایش یافت و در خیابانهای پایتخت کارگران اعتصابی به‌سنگربندی و زد و خورد با نیروهای مسلح پرداختند. در این میان تزار تحت تأثیر تلقینات ملکه و راسپوتین، کوکوتسوف را از مقام نخست وزیری برکنار کرد و باز به‌توصیهٔ آنها پیرمرد ۷۶ ساله‌ای به‌نام ایوان گورمیکین[1] را به‌جانشینی وی برگزید. گورمیکین در سال ۱۹۰۶ هم مقام نخست‌وزیری را بعهده داشت و به‌علت عدم کفایت در حل مشکلات روسیه پس از وقایع سال ۱۹۰۵ از کار برکنار شده بود.

---

1. Ivan Goremykin

با انتصاب گورمیکین به‌مقام نخست‌وزیری روسیه زمام امور روسیه عملاً بدست راسپوتین افتاد، زیرا راسپوتین از این تاریخ به‌بعد مستقیماً و علناً در عزل و نصب وزیران و مقامات مهم کشوری و لشکری دخالت می‌کرد و ملکه که دربارهٔ هریک از این مقامات اظهارنظر می‌نمود صریحاً می‌گفت که: «چون دوست ما (یعنی راسپوتین) نسبت به‌فلان شخص خوشبین است انتصاب او به‌این مقام توصیه می‌شود» یا چون فلان شخص از دشمنان دوست ماست انتصاب او به‌این مقام مصلحت نیست! در نتیجه این مداخلات مردان لایق که حاضر نبودند خفت دست‌بوسی راسپوتین را تحمل کنند از کار کناره گرفتند و عده‌ای افراد ناآگاه و نالایق و بی‌شخصیت جای آنان راگرفتند.

پنج ماه پس از انتصاب گورمیکن به‌مقام نخست‌وزیری روسیه جنگ اول جهانی آغاز شد و روسیه بدون اینکه دلیلی برای حمایت از صربستان در مقابل امپراطوری اتریش داشته باشد به‌حمایت از صربستان برخاست. نیروهای روسیه به‌مرزهای اتریش و آلمان (که در این اختلاف از اتریش حمایت می‌کرد) گسیل شدند و آلمان و اتریش روز اول اوت سال ۱۹۱۴ به‌روسیه اعلان جنگ دادند. نیروهای روسیه در جنگ با اتریشی‌ها موفقیت‌هائی بدست آوردند، ولی در جنگی که از بیست و ششم اوت در تاننبرگ[1] واقع در پروس شرقی درگرفت و پنج روز بطول انجامید شکست سختی خوردند و تلفات سنگینی را متحمل شدند. شکست تاننبرگ احساسات ضدآلمانی را در روسیه برانگیخت و تزار نیز به‌عنوان واکنشی در برابر این شکست نام آلمانی پایتخت یعنی سن‌پترزبورگ را به‌نام روسی «پتروگراد» تغییر داد.

۵

جنگ اول جهانی نقطهٔ عطفی در تاریخ روسیه و جهان بود. دولت تزاری که آمادگی کافی برای شرکت در این جنگ نداشت، در طول سه سال، پانزده میلیون نفر را به‌جبهه‌های جنگ فرستاد که بیش از ۹ میلیون نفر آن کشته، زخمی یا اسیر شدند. تعداد سربازان روسی که در این جنگ کشته شدند بالغ بر یک میلیون و هفتصد هزار نفر بود و تعداد زخمی‌ها از چهار میلیون و نهصد هزار نفر تجاوز می‌کرد. بزرگترین مشکل روسیه

1. Tannenberg

در این جنگ علاوه بر ضعف فرماندهی و دخالت افراد ناآگاه به‌فنون نظامی در عملیات جنگی، تدارک تجهیزات و مواد غذایی یا به‌اصطلاح نظامی ضعف لوجیستیکی بود، زیرا جبههٔ جنگ هزاران کیلومتر با منابع تدارک نیروهای روسیه فاصله داشت و راه‌آهن روسیه کشش کافی برای رساندن ملزومات جنگی و مواد غذائی میلیونها سرباز روسی را در جبهه نداشت.

مشکل بزرگ دیگر تزار در اوائل جنگ اختلاف شدید بین وزیر جنگ او ژنرال سوخومیلانوف[1] وگراندوک نیکلا نیکلایوویچ[2] فرمانده کل قوای روسیه در جبههٔ جنگ بود. راسپوتین نیز آتش این اختلاف را دامن می‌زد و سرانجام موفق شد سوءظن تزار را نسبت به‌گراندوک نیکلا برانگیخته و موجبات برکناری او را در بحبوحهٔ جنگ فراهم سازد. موریس پالئولوک[3] که در سالهای جنگ اول جهانی سفیر فرانسه در روسیه بوده و پس از مراجعت به‌فرانسه با نوشتن چند کتاب معتبر و مستند دربارهٔ روسیه به‌عضویت فرهنگستان فرانسه رسید، در کتابی تحت عنوان «ملکهٔ اسرارآمیز» که به‌زندگی ملکه آلکساندرا و نقش راسپوتین در زندگی او اختصاص داده صحنه‌ای از گفتگوی راسپوتین و تزار نیکلای دوم را دربارهٔ جنگ شرح داده می‌نویسد:

> راسپوتین پس از آنکه طبع شکاک تزار را با تلقینات خود دربارهٔ گراندوک نیکلا مسموم ساخت به‌آخرین و مؤثرترین حربهٔ خود متوسل شد و گفت «چطور توقع دارید که خداوند کسی را که به‌من، مرد خدا اهانت کرده تحت حمایت خود قرار دهد؟ ارادهٔ خداوند براین قرار گرفته است که این کاخ را ترک کنید و خود فرماندهی عملیات را در رأس سربازان خود بدست بگیرید. تاج و تخت شما در خطر است و تنها راه دفع این خطر اینست که خود فرماندهی ارتش را در جنگ بعهده بگیرید...»[4]

روز چهارم سپتامبر سال ۱۹۱۵ چند روز پس از تصرف «برست لیتوسک»[5] بدست نیروهای آلمان سرانجام تزار نیکلای دوم تصمیم گرفت شخصاً فرماندهی قوای روسیه

---

1. Soukhomilanov
2. Grand Duc Nicholas Nicholaievtch
3. Maurice Paleologue
4. La Tsarine Mysterieuse - M. Paleologue P. 110
5. Brest Litovsk

را در جنگ بعهده بگیرد و فردای آنروز عازم ستاد فرماندهی کل قوای روسیه در «موهیلف»[1] واقع در هشتصد کیلومتری جنوب پتروگراد شد. با خروج تزار از پایتخت ادارهٔ امور روسیه عملاً بدست ملکه آلکساندرا افتاد، که او نیز بنوبهٔ خود مجری فرامین و تلقینات راسپوتین بود. حضور تزار در جبهه در آغاز کمی موجب تقویت روحیهٔ افسران و سربازان روسی شد و نیروهای روسیه در اواخر سال ۱۹۱۵ و اوائل سال موفقیت‌هائی در جنگ با آلمانی‌ها بدست آوردند، ولی عمر این پیروزی‌ها که با تلفات سنگین همراه بود، در اواسط سال ۱۹۱۶ بسرآمد و حملات متقابل آلمانی‌ها و عقب‌نشینی قوای روسیه آغاز شد.

در غیاب تزار از پایتخت شیرازهٔ امور کشور از هم گسیخت و در اوائل فوریه سال ۱۹۱۶ که رشتهٔ کارها بکلی از دست گورمیکین پیر بدر رفته بود، تزار شتابزده به‌پتروگراد بازگشت تا نخست‌وزیر جدیدی برای روسیه تعیین کند. این بار هم راسپوتین نامزد موردنظر خود را برای نخست‌وزیری، بدست ملکهٔ آلکساندرا به‌تزار تحمیل کرد. نخست‌وزیر تازه «بوریس استورمر»[2] بود که قبلاً ریاست تشریفات دربار را بعهده داشت و تنها هنرش تملق و چاپلوسی و چرب‌زبانی بود. انتخاب مرد بدنام و کوچکی مانند استورمر به‌مقام نخست‌وزیری روسیه در میان اعضای مجلس دوما طوفانی از خشم برانگیخت، ولی تزار به‌توصیهٔ ملکه برای تثبیت موقعیت نخست‌وزیر منتخب خود روز ۲۲ فوریه ۱۹۱۶ شخصاً در جلسهٔ عمومی دوما حضور یافت و ضمن نطقی دربارهٔ جنگ استورمر را به‌عنوان نخست‌وزیر جدید به‌دوما معرفی نمود. نمایندگان مجلس دوما در آن جلسه و در حضور تزار نتوانستند عکس‌العملی از خود نشان دهند. ولی از خشم و نفرت آنها نسبت به‌استورمر چیزی کاسته نشد. از سوی دیگر بدنبال انتصاب استورمر به‌مقام نخست‌وزیری لایق‌ترین وزیران دولت‌های پیشین یعنی سازونوف[3] وزیر خارجه که از سال ۱۹۱۰ این مقام را بعهده داشت و پولیوانوف[4] وزیر جنگ که به‌عقیدهٔ ناظران خارجی لایق‌ترین شخصیت نظامی روسیه بود و در سر و سامان دادن به‌وضع ارتش و

1. Mohilev
2. Boris Sturmer
3. Sazonov
4. Polivanov

جبران شکست‌های اوائل جنگ نقش مؤثری ایفا کرده بود از کار کناره گرفتند. پست وزارت خارجه را استورمر شخصاً بعهده گرفت، پست وزارت جنگ به‌یکی از ژنرال‌های پیر که امتیازی جز اطاعت مطلق از فرامین تزار را نداشت سپرده شد و پست حساس وزارت کشور در اختیار یکی از افراد مورد علاقهٔ راسپوتین «پروتوپوف»[1] قرار گرفت.

مکاتبات ملکهٔ آلکساندرا با تزار هنگام تصدی فرماندهی کل قوای روسیه از طرف تزار نشان می‌دهد که ملکه در تمام این مدت در جزئیات نقشه‌های جنگی قرار داشته و در هر یک از نامه‌ها و تلگرافات خود به‌تزار نظریات راسپوتین را در امور نظامی به‌این مضمون که «دوست ما توصیه می‌کند» یا «دوست ما دیشب دیده است» (یعنی در خواب دیده است) و «دوست ما از شما استدعا می‌کند» به‌تزار تلقین می‌نماید. به‌موجب این نامه‌ها که موجود است، راسپوتین در اواخر سال ۱۹۱۵ و اوائل ۱۹۱۶ بیشتر حمله در جبهه‌های مختلف را توصیه می‌کرده، ولی از اواسط سال ۱۹۱۶ بدنبال حملهٔ موفقیت‌آمیز نیروهای ژنرال بورسیلوف[2] در جبههٔ گالیسیا[3] که با تلفات سنگین همراه بود متوقف ساختن این عملیات را توصیه می‌نماید. ژنرال آلکسیف[4] رئیس ستاد ارتش روسیه تزار را قانع می‌کند که حمله ادامه یابد ولی ملکه بار دیگر تلگراف می‌کند که «دوست ما از اینکه بروسیلوف به‌توصیهٔ او توجه نکرده رنجیده خاطر شده و تأکید می‌کند این حکم از بالا (یعنی از طرف خدا) صادر شده است». روز ۲۵ سپتامبر ۱۹۱۶ تلگراف دیگری به‌این مضمون از طرف ملکه به‌تزار مخابره می‌شود: «... آه عزیزم دوباره به‌بروسیلوف دستور بدهید این کشتار بی‌معنی را متوقف کند... شما باید به‌توصیه‌های دوست ما بیشتر از این توجه کنید... ژنرال‌های ما به‌تلفات انسانی اهمیت نمی‌دهند. این گناه بزرگی است». روز ۲۷ سپتامبر تزار سرانجام تسلیم نظریات راسپوتین می‌شود و در پاسخ به‌تلگراف ملکه می‌نویسد: «عزیزم به‌بروسیلوف دستور دادم فوراً حمله را متوقف کند»[5]. بروسیلوف حیرت‌زده از فرمان ناگهانی تزار حمله را متوقف می‌کند و این سرآغاز

---

1. Protopopov
2. Brusilov
3. Galicia
4. Alexiev
5. Nicholas and Alexandra -R. Massie PP. 350 - 351

عقب‌نشینی و شکست‌های بزرگ نیروهای روسیه در اواخر سال ۱۹۱۶ و اوائل سال ۱۹۱۷ است.

ژنرال آلکسیف رئیس ستاد ارتش تزار بعدها گفت که مداخلات ملکه در امور نظامی و تلقینات راسپوتین که نه فقط در ملکه بلکه در تزار هم مؤثر بود یکی از عوامل مهم شکست نیروهای روسیه در جنگ اول جهانی بود. از قول آلکسیف نقل شده است که: «بعد از استعفای تزار در میان اوراق و اسناد دفتر ملکه یک نقشهٔ کامل جبههٔ جنگ مشاهده شد، در حالی که از این نقشه فقط دو نسخه یکی در دفتر من و یکی در دفتر تزار وجود داشت و خدا می‌داند که این نقشه را برای چه منظوری در اختیار ملکه، یعنی در اختیار راسپوتین گذاشته بودند».

در پائیز سال ۱۹۱۶ آشفتگی و نارضائی در روسیه بحد اعلی رسید. دولت ناتوان و نالایق استورمر به‌هیچوجه قادر به‌حل مشکلات روزمرهٔ مردم بخصوص کمبود مواد غذائی نبود. خبر شکست‌ها و عقب‌نشینی‌ها و تلفات سنگین تازه در جبهه‌ها همه را به‌خشم آورده و اعتصاب و کم‌کاری در کارخانه‌ها و دوائر دولتی کشور را به‌آستانهٔ فلج کامل کشانده بود. در این میان شایعات مربوط به‌فساد دربار و کثافت کاریهای راسپوتین و ارتباط او با خود ملکه، از پایتخت و شهرهای بزرگ روسیه فراتر رفته و صفوف ارتش و از طریق سربازان زخمی که به‌زادگاه خود باز می‌گشتند به‌روستاها رسیده بود. علاوه بر آن وهمزمان با آغاز عقب‌نشینی نیروهای روسیه در جبهه‌ها، به‌شدت شایع شده بود که راسپوتین جاسوس آلمانی‌هاست و با همکاری ملکه و استورمر نخست‌وزیری که هر دو ریشه آلمانی داشتند اطلاعات محرمانهٔ مربوط به‌نقل و انتقال نیروهای روسیه و نقشه‌های جنگی تزار را به‌اطلاع آلمانی‌ها می‌رسانند. نمایندگان مجلس دوما هم به‌شدت از مداخلات راسپوتین در امور نظامی و کارهای دولتی ناراضی بودند و در جلسات ماههای سپتامبر و اکتبر سال ۱۹۱۶ دوما، نمایندگان دوما اعم از چپ و راست و لیبرال و حتی بعضی از کسانی که به‌تعصب در طرفداری از تزار شهرت داشتند استورمر و راسپوتین را از پشت تریبون دوما مورد حمله قرار داده و بطور غیرمستقیم از رفتار ملکه انتقاد می‌نمودند.

در اواخر اکتبر سال ۱۹۱۶ سرانجام تزار تصمیم گرفت استورمر را که در مدت هشت



تزار نیکلای دوم با همسر و فرزندانش که به‌دستور لنین قتل‌عام شدند.

ماه حکومت ناتوانی و عدم لیاقت خود را به‌ثبوت رسانده بود از کار برکنار کند. ملکه با ارسال نامه‌هائی به‌تزار که در آن به‌علاقه و اعتماد راسپوتین به‌استورمر تأکید شده بود سعی کرد تزار را از اجرای تصمیم خود بازدارد، ولی تزار این‌بار زیر بار توصیه‌های ملکه و راسپوتین نرفت و روز نهم نوامبر ضمن نامه‌ای به‌عنوان همسرش نوشت: «متأسفم که نمی‌توانم این‌بار به‌توصیه‌های دوستمان (یعنی راسپوتین) عمل کنم. من یک ساعت دیگر استورمر را به‌حضور خواهم پذیرفت و از او خواهم خواست که از کار کناره‌گیری کند. اگر این دولت مدت بیشتری بر سر کار بماند با یک اغتشاش عمومی روبرو خواهیم شد».

اما جانشین استورمر «آلکساندر ترپوف»[1] هم نتوانست خود را از شر راسپوتین برهاند و با اصرار ملکه «پروتوپوف» وزیر کشور کابینهٔ مستعفی که از حمایت راسپوتین

1. Alexander Trepov

برخوردار بود مقام خود را در دولت جدید حفظ کرد. ترپوف سعی کرد با پرداخت رشوه‌ای معادل ۹۵,۰۰۰ دلار آنروز و دادن امتیازاتی از قبیل یک خانه در پتروگراد و خدمه و مأمورین محافظ دولتی، راسپوتین را به‌عدم مداخله در کارهای دولت و عدم حمایت از پروتوپوف راضی کند، ولی راسپوتین این پیشنهاد را نپذیرفت!

ترپوف سپس به‌گراندوک پل[1] آخرین عموی بازماندهٔ تزار متوسل شد و پل در ملاقاتی که روز شانزدهم دسامبر سال ۱۹۱۶ با تزار و ملکه داشت در حضور ملکه به‌لطماتی که حضور و نفوذ راسپوتین در دربار به‌حیثیت تزار و ملکه وارد آورده اشاره کرد و گفت که به‌مصلحت تزار روسیه است که به‌این وضع خاتمه داده شود. تزار سخنان عموی خود را با سکوت گوش کرد و از همسرش خواست نظر خود را در این خصوص ابراز کند. ملکه آلکساندرا با لحنی خشم‌آلود سخنان عموی تزار را رد کرد و ضمن دفاع از راسپوتین گفت: «همهٔ پیغمبران در زمان خود مورد لعن و اهانت قرارگرفته‌اند و به‌همهٔ آنها در زمان حیاتشان نسبت‌های ناروا داده شده است»!

در همین روزها در یکی از جلسات دوما یکی از مشهورترین نمایندگان طرفدار تزار به‌نام «پوریشکویچ»[2] که از نویسندگان و شاعران معروف زمان خود بود، در نطق شدیداللحنی که قریب دو ساعت بطول انجامید و با کف زدنهای ممتد نمایندگان استقبال شد، راسپوتین را به‌شدت مورد حمله قرار داد و خطاب به‌ترپوف و وزیران او گفت «آقایان اگر کمترین احساس وطن‌پرستی در وجود شما هست، اگر به‌نام و افتخارات روسیه و حیثیت تزار علاقمندید برخیزید، به‌حضور تزار بروید، به‌پای او بیفتید و بگوئید روسیه در خطر است، ما در آستانهٔ انقلاب قرارگرفته‌ایم و یک موژیک[3] مرموز و تبهکار دیگر نباید بر کشور ما حکومت کند».

در جلسه پرهیجان دوما که این سخنان برضد راسپوتین ایراد می‌شد چهرهٔ مشهوری در میان تماشاچیان دیده می‌شد. او شاهزاده فلیکس یوسوپوف[4] ۲۹ ساله و ثروتمندترین مرد روسیه در آن زمان بود. املاک او که از پدرش به‌ارث رسیده بود شامل

---

1. Grand Duce Paul

2. Purishkevich

۳. Moujik، اصطلاح روسی که به‌دهاتی‌ها یا اشخاص نادان اطلاق می‌شود.

4. Felix Yousoupov

۳۷ پارچه ملک بزرگ و هفت کاخ در مسکو و پتروگراد و کاخ‌های متعدد دیگری در شبه جزیرهٔ کریمه می‌شد. یوسوپوف خود در خاطراتش می‌نویسد که فقط یکی از املاک او قریب دویست کیلومتر در طول ساحل غربی دریای خزر امتداد داشت و منابع نفت و معادن آهن و ذغال‌سنگ به‌وفور در املاکش یافت می‌شد. ارزش املاک و مستغلات و کارخانه‌های او را سیصد و پنجاه تا پانصد میلیون دلار پول آن زمان تخمین زده‌اند که حتی بیش از ثروت تزارها بود!

یوسوپوف فردای روزی که سخنان پوریشکویچ را در دوما شنید به‌ملاقات او رفت و گفت برای نجات روسیه هیچ راهی جز کشتن راسپوتین وجود ندارد و او حاضر است این کار را انجام بدهد، ولی به‌تنهایی نمی‌تواند موفق بشود. پوریشکویچ با کمال اشتیاق حاضر به‌همکاری با یوسوپوف شد و آندو سپس شرکای دیگری برای انجام نقشه خود در نظر گرفتند که عبارت بودند از گراندوک دیمیتری پاولویچ[1] پسر بیست و شش ساله گراندوک پل عموی تزار، پزشکی به‌نام «لازورت»[2] و یک افسر ارتش به‌نام سوخوتین[3].

یوسوپوف و همدستانش اواخر ماه دسامبر را برای اجرای نقشهٔ خود در نظر گرفته بودند و از شگفت‌انگیزترین وقایع زندگی راسپوتین که افسانه‌هائی در اطراف او بوجود آورده نامه‌ایست که در هفتهٔ آخر ماه دسامبر نوشته و در آن مرگ خود را پیش از اول ژانویه ۱۹۱۷ پیش‌بینی می‌کند. در این نامه که پس از مرگ راسپوتین بدست آمده و آنرا به‌نام کوچک خود «گرگوری» امضا کرده آمده است که اگر بدست یک فرد عادی کشته شود خطری متوجه روسیه و تزار نخواهد شد، ولی اگر دست یک شاهزاده یا یکی از نجیب‌زادگان وابسته به‌دربار به‌خون او آلوده شود، روسیه برای بیست و پنج سال روی آرامش را نخواهد دید و شاهزاده و نجیب‌زاده‌ای در این کشور نخواهد ماند. در پایان این نامه آمده است:

> تزار سرزمین روسیه، اگر روزی صدای ناقوس‌های کلیسا خبر مرگ گرگوری را به‌شما بدهند این را بدانید که اگر دست یکی از شاهزادگان یا وابستگان شما به‌خون من آلوده شده باشد، حتی یک نفر از اعضای خانوادهٔ شما، حتی کودکان

---

1. Grand Duke Dmitry Pavlovich
2. Lazovert
3. Sukhotin

شما بیش از دو سال بعد از مرگ من زنده نخواهند ماند، آنها همه به‌دست مردم روسیه کشته خواهند شد...[۱]

یوسوپوف برای اجرای نقشهٔ قتل راسپوتین از نقطهٔ ضعف اصلی او یعنی علاقه به‌زنان متشخص و زیبا استفاده کرد و به‌این عنوان که همسرش پرنسس «ایرینا» میل دارد بطور خصوصی با او ملاقات کند راسپوتین را به‌کاخ محل اقامت خود در پتروگراد دعوت کرد. راسپوتین که پرنسس ایرینا را در بعضی از مهمانی‌های درباری دیده و فریفتهٔ زیبائی او شده بود بدون تأمل این دعوت را پذیرفت و قول داد که آنرا محرمانه نگاهدارد. ولی پرنسس ایرینا در آن موقع در یکی از کاخ‌های همسرش در کریمه بسر می‌برد و در کاخ محل اقامت یوسوپوف در پتروگراد فقط پنج نفر کسانی که برای قتل راسپوتین هم قسم شده بودند انتظار او را می‌کشیدند.

پس از قتل راسپوتین برای مخفی کردن جسد او رودخانهٔ یخ‌زدهٔ «نوا» را که از کنار کاخ یوسوپوف می‌گذشت سوراخ کرده جسد را در آن افکندند، ولی راسپوتین در آخرین تلاش برای نجات خود حفره‌ای را چنگ زده و در همانجا یخ‌زده بود. مأمورین پلیس مخفی تزار پس از دو روز تجسس سرانجام او را پیدا کردند و در جریان این تجسس ضمن بازرسی خانهٔ او به‌نامه‌ای که راسپوتین چند روز قبل از مرگش نوشته و روی میز خود گذاشته بود دست یافتند.

خبر کشته شدن راسپوتین ملکه آلکساندرا و خود تزار را بسختی تکان داد. جسد او را در پارک سلطنتی «تسارکویه ـ سلو»[۲] دفن کردند و در مراسم تدفین او تزار و ملکه و چندتن از اعضای خاندان سلطنتی و پروتوپوپوف وزیر کشور حضور یافتند. تزار که مردی خرافی بود، و بطور ناخودآگاه تحت‌تأثیر راسپوتین قرار داشت پس از اطلاع از مضمون آخرین نامهٔ او به‌شدت وحشت‌زده شد و خود را باخت. موریس پالئولوگ سفیر فرانسه در روسیه که قبلاً به‌او اشاره شد روز هفتم ژانویه یعنی هشت روز پس از کشته شدن راسپوتین با تزار ملاقات کرد و آثار وحشت و سردرگمی را بخوبی در او مشاهده نمود، وی دربارهٔ این ملاقات می‌نویسد:

---

1. Nicholas and Alexandra - R. Massie P. 366

2. Tsarkoie - selo

... او (تزار) مرا در حدود دو ساعت نزد خود نگاه داشت و در این مدت من آثار اندوه و اضطراب عمیقی را در چهرهٔ او مشاهده نمودم. حرف‌های گسیختهٔ او و مخصوصاً سکوت‌های طولانیش، چهرهٔ درهم و نگاه‌های بدون مقصد و طولانی و قطع ناگهانی کلام در میان صحبت بخوبی نشان می‌داد که او بکلی خود را باخته و چنین احساس می‌کند که حوادث از او پیشی گرفته‌اند. استنباط من از مجموع صحبت‌های او این بود که خود را بدست سرنوشت سپرده و پیش از اینکه مجبور به‌استعفا از مقام سلطنت بشود مأموریت خود را پایان یافته می‌داند...[۱]

سفیر فرانسه در این ملاقات سعی کرد تزار را به‌همکاری با دوما و تشکیل یک دولت قوی که در برابر دوما احساس مسئولیت کند قانع سازد، ولی تزار در پاسخ پیشنهادات او بیشتر سکوت اختیار می‌کرد و یا جوابهای گنگی می‌داد که برای سفیر فرانسه بی‌معنی و نامفهوم بود. پالئولوگ پس از این ملاقات نزد همکار انگلیسی خود سرجرج بوکانان[۲] رفت و با ابراز نگرانی از وضع روحی تزار از سفیر انگلیس خواست که هرچه زودتر از تزار دیدن کند و وخامت اوضاع کشور و خطرات آینده را به‌اوگوشزد کند. سفیر انگلیس که با هفت سال سابقه خدمت در روسیه مجرب‌ترین دیپلمات خارجی در دربار تزار بود روز دوازدهم ژانویه در تسار کویه سلو با تزار ملاقات کرد. سرجرج بوکانان نخست از تزار اجازه خواست که با صراحت سخن بگوید و سپس گفت: «اعلیحضرتا، اجازه بدهید به‌شما بگویم که یک راه بیشتر برای رهائی از این وضع خطرناک وجود ندارد و آن اینست که شما این سدی راکه بین شما وملت روسیه بوجود آمده است بشکنید و اعتماد عمومی را دوباره به‌خود جلب کنید».

تزار در پاسخ گفت: «مقصود شما اینست که من باید دوباره اعتماد مردم را به‌خود جلب کنم یا آنها باید دوباره از اعتماد من برخوردار شوند؟!»

سفیر انگلیس مؤدبانه گفت برای خروج از این بن‌بست اعتماد متقابل لازم است و سپس به‌انتقاد از روش دولت بخصوص وزیر کشور کابینه پروتوپوپوف پرداخت و مانند سفیر فرانسه لزوم تشکیل یک دولت قوی و مسئول در برابر دوما را تکرار کرد.

1. La Tsarine Mysterieuse - M. Paleologue. P. 139
2. Sir George Buchanan

پاسخ‌های تزار باز هم گنگ و حاکی از ناتوانی او در اخذ تصمیم بود تا اینکه سفیر انگلیس با صراحت بیشتری تزار را مخاطب قرار داده و گفت: «اعلیحضرتا، من می‌دانم که به‌عنوان یک سفیر حق ندارم به‌این زبان با شما سخن بگویم، ولی وقتی می‌بینم یک دوست مورد علاقه من در شبی تاریک در میان جنگل در راهی قدم برمی‌دارد که من می‌دانم به‌پرتگاه منتهی می‌شود آیا وظیفهٔ من نیست که او را از خطری که در پیش روی او قرار دارد آگاه کنم؟... اعلیحضرتا وظیفه من ایجاب می‌کند به‌شما هشدار بدهم که در لبهٔ پرتگاه هولناکی قرار گرفته‌اید!»[1]

بعد از سفیران فرانسه و انگلیس، رودزیانکو رئیس دوما روز بیستم ژانویه به‌حضور تزار رسید و طی سخنان بی‌پرده‌ای گفت: «اعلیحضرتا وضع کشور از هر زمان دیگر وخیم‌تر است... خشم و نارضائی در میان مردم به‌درجه‌ای رسیده است که وقوع هرگونه آشوب و انقلابی کاملاً محتمل و قابل پیش‌بینی است... تمام مردم روسیه خواهان تغییر دولت و تعیین نخست‌وزیری هستند که از اعتماد عمومی برخوردار باشد و نسبت به‌مسائل و مشکلات مردم احساس مسئولیت کند... اعلیحضرتا جسارتاً باید عرض کنم که حتی یک نفر آدم شریف و قابل اتکاء در میان اطرافیان شما وجود ندارد و همه اشخاص لایق و شریف از اطراف شما پراکنده شده‌اند... دیگر این یک راز پنهانی نیست که علیاحضرت ملکه در همهٔ امور کشور مداخله می‌کند و وزیران کابینه به‌ایشان گزارش داده و دستورات خود را از ایشان دریافت می‌کنند... بی‌پرده عرض کنم که اعمال ایشان نفرت عمومی را برانگیخته و مردم ملکه روسیه را یک عامل آلمانی می‌دانند...»

تزار خشمگینانه گفت: «شما چه دلیلی برای اثبات این حرفها دارید؟» رودزیانکو پاسخ داد: «اعلیحضرتا اینها دلیل نمی‌خواهد. رویه‌ای که ملکه در پیش گرفته و نتایج مداخلات ایشان در امور کشور این ظن را بوجود آورده است. اعلیحضرتا بخاطر روسیه و برای حفظ سلطنت خودتان باید ملکه را از ادامهٔ این مداخلات باز دارید... کاری نکنید که مردم ناچار بشوند بین شما و مصالح مملکت یکی را انتخاب کنند.»

نظیر همین حرف را ژنرال آلکسیف رئیس ستاد ارتش روسیه گفته بود که: «اگر قرار باشد بین روسیه و تزار یکی را انتخاب کنم مسلماً روسیه را انتخاب خواهم کرد». تزار

1. Nicholas and Alexandra - R. Massie. P. 384

سرانجام در اواخر ژانویه نخست‌وزیر جدیدی برای خود برگزید، و این بدترین انتخاب ممکن برای حل مشکلات عظیم روسیه در یکی از بحرانی‌ترین ادوار تاریخ خود بود. نخست‌وزیر جدید پرنس نیکلاگولیتسین[1] پیرمردی بود که هیچگونه تجربه درکار دولت نداشت و قبل از احراز مقام نخست‌وزیری نیابت ریاست یکی از مؤسسات خیریه را بعهده داشت. تغییر نخست‌وزیر وضع را بدتر کرد، زیرا او به‌مراتب از اسلاف خود ضعیف‌تر بود و با تثبیت پروتوپوپوف در مقام وزارت کشور نفوذ ملکه در دولت برجای ماند.

۶

در طول ماه فوریه ۱۹۱۷ اوضاع روسیه بیش از پیش‌رو به‌وخامت گذاشت. تعداد زیادی از کارخانه‌ها به‌علت نرسیدن سوخت و مواد اولیه تعطیل شد. سرمای شدید سی تا سی و پنج درجه زیر صفر و نزول برف سنگین موجب بسته شدن راهها و بروز قحطی و کمبود شدید مواد غذایی در شهرها شد. احزاب و گروههای دست چپی اعم از بلشویک‌ها و منشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی برفعالیت خود در میان کارگران و جوانان و حتی افراد نیروهای مسلح افزودند. به‌درخواست وزیر کشور که خود وخامت اوضاع را حس می‌کرد واحدهای ارتش در خیابانها و مراکز حساس مستقر شدند تا در برابر حرکت‌های انقلابی عکس‌العمل نشان بدهند، ولی حضور نیروهای مسلح در خیابانها بیشتر موجب تضعیف ارتش و رسوخ افکار انقلابی در میان آنها شد.

روز بیست و هفتم فوریه برای اولین‌بار از پشت تریبون دوما سخنرانی شدیدالحنی علیه خانوادهٔ سلطنتی و شخص تزار ایراد شد. ناطق آلکساندر کرنسکی[2] یکی از رهبران معتدل و لیبرال دوما بود و ایراد چنین سخنانی از طرف او نشان می‌داد که کاسه صبر همه لبریز شده است. کرنسکی در این نطق که با ابراز احساسات اکثریت قریب به‌اتفاق نمایندگان تأیید می‌شد گفت: «بعضی‌ها گناه اوضاع نابسامان کنونی را به‌گردن دولت و وزیران می‌اندازند، ولی ما می‌دانیم که این آقایان وزیران آلت بی‌اراده و سایه‌های

---

1. Prince Nicholas Golitsyn
2. Alexander Kerensky

زودگذری بیش نیستند. مسئول بدبختی‌های ما کسانی هستند که آنها را به‌اینجا می‌فرستند. برای اینکه از فاجعهٔ سقوط کامل کشور جلوگیری شود باید خود تزار برکنار گردد. حتی اگر لازم باشد با زور!»

نطق کرنسکی انعکاس وسیعی داشت. وقتی که ملکه از مضمون این نطق اطلاع یافت با خشم فریاد کشید باید این مرد به‌جرم خیانت به‌دار آویخته شود. ملکه حتی بدون اطلاع تزار به‌پروتوپوپوف وزیر کشور دستور داد مقدمات سلب مصونیت و بازداشت کرنسکی را فراهم کند، ولی رودزیانکو رئیس دوما در پشت سر او ایستاد و گفت هرگز اجازهٔ بازداشت کرنسکی را نخواهد داد.

در هفتهٔ اول ماه مارس سال ۱۹۱۷ تظاهرات و زد و خوردهای خیابانی در پتروگراد آغاز شد، ولی تزار در اوج بحران یعنی روز هفتم مارس تصمیم گرفت مجدداً پایتخت را ترک کند و به‌مقر فرماندهی نیروهای روسیه باز گردد. تزار گمان می‌کرد که با رسیدن سلاح‌های جدیدی از انگلیس و فرانسه می‌تواند مقدمات حملهٔ بزرگ بهاره را فراهم سازد و با پیروزی در جنگ برهمهٔ مشکلات داخلی فائق آید، در حالی که آتش انقلاب در پایتخت شعله‌ور می‌شد و فرصتی برای انجام این نقشه‌های دور و دراز باقی نمی‌گذاشت.

روز هشتم مارس ـ یعنی فردای خروج تزار از پایتخت کارگران پتروگراد دست به‌اعتصاب زدند. کارگران اعتصابی در خیابانهای شهر براه افتادند و در چند نقطهٔ شهر بین آنها و نیروهای مسلح درگیریهائی روی داد. روز نهم مارس اغتشاش در پایتخت توسعه یافت و در چند نقطه مردم به‌نانوائی‌ها و فروشگاههای مواد غذائی حمله‌ور شده موجودی آنها را غارت کردند. روز دهم مارس که حوادث خشونت‌آمیز بیشتری روی داد، ژنرال «خابالوف»[1] فرمانده پادگان نظامی پتروگراد طی تلگرافی به‌تزار اعلام خطر کرد که اعتصاب کم‌کم به‌شورش مبدل می‌شود و اوضاع از کنترل خارج می‌گردد. تزار پاسخ داد: «بهر ترتیبی شده است به‌این اغتشاش خاتمه بدهید.» خابالوف در اجرای دستور تزار به‌روی کارگران اعتصابی آتش گشود و با این کار خود آتش انقلاب را دامن زد.

---

1. Khabalov

ملکه که در این روزهای بحرانی در «تسارکویه ـ سلو» در نزدیکی پایتخت بود هر روز برای تزار اوضاع را گزارش می‌کرد و براساس اطلاعات غلطی که از اطرافیان و متملقین درباری می‌گرفت وخامت اوضاع را خیلی کمتر از آنچه بود جلوه می‌داد. در پیام روز نهم دسامبر ملکه به‌تزار آمده است: «با وجود اغتشاشاتی که در بعضی نقاط شهر روی داده ژنرال خابالوف براوضاع مسلط است». در پیام روز دهم مارس او می‌خوانیم «اغتشاش کنندگان و اعتصابیون امروز جسورتر و بی‌پرواتر از روز پیش بودند. عامل اغتشاش بیشتر اوباش و بیکاره‌ها هستند. جوانها و دانشجویانی که تا به‌حال یک روز گرسنگی نکشیده‌اند به‌فقرا و کارگران پیوسته فریاد گرسنگی سر می‌دهند و دیگران را تحریک به‌اغتشاش می‌کنند. من یقین دارم اگر هوا سرد بود اینها در خانه می‌ماندند و آتش اغتشاش را دامن نمی‌زدند!»

ملکه آلکساندرا در همین پیام به‌شوهرش اطمینان می‌دهد که این اغتشاش در صورتی که به‌ژنرال خابالوف اختیارات کافی داده شود سرکوب خواهد شد، تاریخ این پیام با تلگراف خابالوف به‌تزار تطبیق می‌نماید و تزار ظاهراً تحت تاثیر تلقینات همسرش به‌ژنرال اختیارات کافی برای سرکوب اغتشاش می‌دهد.

نکته مهم دیگری که در پیام روز دهم مارس ملکه آلکساندرا به‌تزار دیده می‌شود حملهٔ شدید او به‌دوما است. ملکه می‌نویسد: «در دوما حملات شدید و جسورانه‌ای علیه سلطنت و حکومت می‌شود. البته این نطق‌های زننده را در روزنامه‌ها منعکس نمی‌کنند، ولی برای جلوگیری از ادامهٔ این وضع باید برای کسانی که علیه رژیم و خانواده سلطنتی سخن می‌گویند مجازات‌های جدی و شدیدی وضع شود».

در پیام روز یازدهم مارس ملکه آمده است: «بیشتر اغتشاشات از ناحیه آدمهای بیکاره و دختران و پسران دانشجو و بعضی از این آدمهای شیک‌پوش و مرفه که هیچ‌وجه مشترکی با کارگران اعتصابی ندارند دامن زده می‌شود. این روزها عده‌ای از سربازان زخمی هم در میان تظاهرکنندگان دیده می‌شوند، آنها را برای تحریک سایرین مخصوصاً افسران و سربازان وارد میدان کرده‌اند...»

در آستانهٔ انقلاب ملکه پیامی برای تزار فرستاد که خواندنی است. او در این پیام می‌نویسد: «من فکر می‌کنم که همه چیز بزودی درست خواهد شد و هیچ‌جای نگرانی

نیست. امروز خورشید می‌درخشد و من احساس می‌کنم که دوست فقید ما هم در گور خود آرام خوابیده است. او به‌خاطر ما جان خود را از دست داد!» ـ مقصود ملکه از «او» راسپوتین است که روح شیطانی‌اش چند ماه پس از مرگ هم روح و قلب ملکه را مسخر کرده بود.

اما در همان روزهائی که ملکه این پیام‌های امید بخش و تسکین دهنده را برای همسرش می‌فرستاد، رودزیانکو رئیس دوما تلگراف‌های هشدار دهنده‌ای برای تزار می‌فرستاد. در تلگراف روز یازدهم مارس او به‌تزار می‌خوانیم:

> «وضع بسیار جدی و خطرناک است. پایتخت در هرج و مرج کامل بسر می‌برد. دستگاه دولت فلج شده، سوخت و مواد غذایی کمیاب و بلکه نایاب است. وسائط نقلیه عمومی از کار افتاده... نارضائی روزافزون است... نیروهای نظامی در برابر اعتصابات و تظاهرات بلاتکلیف مانده‌اند و بعضی از آنها به‌طرف افراد خودشان شلیک می‌کنند... اگر امپراطور تصمیم عاجلی نگیرد و دولت مسئول و صالح و مقتدری بر سرکار نیاورد فاجعه اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.»

روز بعد ـ دوازدهم مارس ـ رود زیانکو پیام تلخ‌تری برای تزار فرستاد و از خشم و ناراحتی شدید بین نمایندگان دوما خبر داد. تزار که قبلاً پیامی از ملکه دربارهٔ تحریکات دوما برضد دربار و مقام سلطنت دریافت کرده بود در پاسخ کوتاهی به‌تلگراف رودزیانکو همان روز دستور انحلال دوما را صادر کرد.

رود زیانکو در پاسخ تزار تلگرافی فوری به‌این مضمون فرستاد: «در اجرای دستور اعلیحضرت جلسات دوما را تا ماه آوریل به‌تعویق انداختیم. با تعطیل دوما آخرین سنگر حفظ نظم و قانون درکشور فرو می‌ریزد و دولت هم قادر به‌استقرار نظم و آرامش نیست. برای حفظ نظم و جلوگیری از اغتشاش دیگر روی ارتش و حتی گارد امپراطوری هم نمی‌توان حساب کرد، زیرا بین خود آنها هم اختلافات و چند دستگی بروز کرده، انضباط نظامی مفهوم خود را از دست داده و حتی بعضی از افسران بدست سربازان خود کشته شده‌اند. جنگ داخلی عملاً آغاز گردیده و عوامل فتنه و آشوب در همه‌جا رخنه کرده‌اند. در چنین شرایطی من دستور تعطیل موقت جلسات دوما را صادر کردم تا شاید شما در تصمیم خود برای انحلال دوما تجدیدنظر کنید. من از شما استدعا می‌کنم ضمن

دستور تجدید فعالیت دوما دولت تازه و مسئولی تعیین کنید... اگر در این کار تأخیر شود ارتش از هم خواهد پاشید و با پیشرفت و پیروزی ارتش آلمان سقوط روسیه و سلسلهٔ شما اجتناب‌ناپذیر خواهد بود... ساعت تصمیم برای تعیین سرنوشت خودتان و سرنوشت روسیه فرا رسیده است. فردا خیلی دیر خواهد بود.»

با وجود دستور انحلال دوما از طرف تزار وتعطیل موقتی آن از طرف رود زیانکو، نمایندگان دوما تصمیم گرفتند از ساختمان دوما خارج نشوند و یک جلسه غیررسمی تشکیل دهند. روز سرنوشت ساز دوازدهم مارس با حوادث بسیار دیگری شروع شد: افراد یک هنگ از نیروهای نظامی در «ولینسکی» شورش کردند و فرمانده خود را کشتند. گروهی از قزاق‌ها به‌مردم پیوستند و جمعیتی بیش از سی هزار نفر از طبقات مختلف کارگران و دانشجویان و سربازان و زنان به‌سوی دوما به‌حرکت درآمدند.

درحالی‌که جمعیت در خیابانها به‌سوی دوما در حرکت بود، سران گروههای مختلف در دفتر رئیس دوما گرد آمدند و تقاضای تشکیل جلسه راکردند. تشکیل جلسه دوما پس از صدور فرمان انحلال آن از طرف تزار به‌منزله انقلاب و رویاروئی با تزار بود و رودزیانکو اصرار داشت که جلسه همچنان بطور غیررسمی ادامه یابد. در این جلسه نطق‌های شدیدالحنی علیه تزار ایراد شد و عده‌ای از نمایندگان پیشنهاد کردند دوما دستور تزار را نادیده گرفته خود را جانشین دولت یا مجلس مؤسسان بخواند. نمایندهٔ دیگری پیشنهاد کرد دوما اعلامیه‌ای صادر کند و اعلام نماید که دوما بین تزار و ملت، ملت را انتخاب می‌کند.

در جریان این مباحثات ناگهان در سالن باز شد و رئیس گارد محافظ دوما سراسیمه وارد جلسه گردید و فریاد زد: «آقایان جمعیت کثیری که بیشترشان سرباز و مسلح هستند دوما را احاطه کرده و عده‌ای قصد ورود به‌ساختمان را دارند. من قادر به‌جلوگیری از آنها نیستم، به‌من کمک کنید!»

در این موقع صدای شلیک از بیرون به‌گوش می‌رسید. کرنسکی در میان بهت و حیرت نمایندگان پشت تریبون رفت و گفت: «وضعی که پیش آمده جای تردیدی باقی نمی‌گذارد که دیگر جای تأمل نیست... من می‌خواهم به‌میان سربازان بروم و از طرف شما به‌آنها بگویم که دوما در کنار آنها است. ما خودمان مسئولیت را به‌عهده می‌گیریم و

دولت را تشکیل می‌دهیم!»

در میان بهت و تشنجی که بر دوما حکمفرما بود کسی حرفهای کرنسکی را تأیید یا تکذیب نکرد، ولی او منتظر تأیید دوما نماند و برای سخنرانی در میان جمعیت از جلسه خارج شد.

وقتی که کرنسکی در میان جمعیت ظاهر شد، سربازان یاغی در صف مقدم جمعیت قرار داشتند. کرنسکی آنها را «نخستین گارد انقلابی روسیه» خواند و از طرف خود پیوستن دوما را به‌انقلاب اعلام کرد. جمعیت ساختمان دوما را اشغال کردند و در واقع دوما در انقلاب هضم شد!

در همین روز ـ دوازدهم مارس ـ کارگران پتروگراد شورای جدیدی تشکیل دادند که از روی نمونه شورای نمایندگان کارگران در انقلاب ۱۹۰۵ اقتباس شده بود، این شوراکه خود را قائم مقام دولت می‌دانست یکی از نمایندگان سوسیالیست دوما به‌نام «چخیدزه»[1] را به‌ریاست و کرنسکی را به‌نیابت ریاست خود انتخاب کرد. از سوی دیگر سربازان شورشی به‌زندان پتروگراد حمله‌ور شدند و کلیه زندانیان سیاسی را بدون مقاومت زیادی از طرف گارد زندان آزاد کردند.

به‌دنبال پخش اعلامیه‌هائی در شهر و کلیه واحدهای کارگری، نمایندگان کارگران همان شب برای تشکیل جلسه عمومی اجتماع کردند. ریاست جلسه را «خروستالف»[2] رئیس نخستین شورای کارگری سن‌پترزبورگ در ۱۹۰۵ به‌عهده گرفت و هیئت اجرائی شورا در این جلسه برگزیده شدند. چخیدزه و کرنسکی در رأس منتخبین بودند و «اسکوبلف»[3] نمایندهٔ دیگر دوما و چندتن از رهبران اتحادیه‌های کارگری نیز به‌آنها افزوده شدند.

در جریان این جلسه پرشور و هیجان مرتباً بر تعداد نمایندگان شرکت‌کنندگان افزوده می‌شد و حضور نمایندگان واحدهای نظامی در این جلسه که ابتدا از نمایندگان کارگران تشکیل شده بود بتدریج رنگ دیگری به‌آن داد. افسران و سربازان با اونیفورم‌های نظامی

---

1. Chkheidze
2. Khrustalev
3. Skobelev

خود یکی پس از دیگری پشت تریبون قرار گرفته و به‌نمایندگی هنگ یا واحد خود پیوستگی خویش را به‌ملت اعلام می‌داشتند و اعلام پیوستگی هر یک از این واحدها در پشت تریبون با صدای رعدآسای کف زدنها استقبال می‌شد.

کثرت نظامیان شرکت کننده در جلسه و اعلام پیوستن واحدهای مختلف نظامی به‌انقلابیون موجب شد که شورای نمایندگان کارگران و ارتش انقلابی در یکدیگر ادغام شود و شورای واحد نمایندگان کارگران و سربازان بوجود بیاید. در پایان این جلسه اعلامیه‌ای صادر شد که طی آن از مردم دعوت شده بود آرامش خود را حفظ کنند. اعلامیه همچنین مشروعیت حکومت تزاری را نفی کرده و خواهان تشکیل یک مجلس مؤسسان شده بود.

نقش دوما در این میان معلوم نبود. عضویت چندتن از نمایندگان دوما در هیئت رئیسه شورای نمایندگان کارگران و سربازان موجب شد بین دوما و شورای مزبور نوعی همکاری و ارتباط بوجود بیاید. به‌پیشنهاد کرنسکی و چخیدزه، دوما روز سیزدهم مارس کمیته‌ای برای ادارهٔ امور حکومت انتخاب کرد و کرنسکی و چخیدزه هر دو به‌عضویت این کمیته که در واقع می‌بایست عهده‌دار وظایف دولت شود انتخاب گردیدند.

۷

گراندوک میخائیل برادر تزار یکبار دیگر برای نجات رژیم دست بکار شد و از رئیس ستاد ارتش ژنرال «آلکسیف» خواست که نزد امپراطور برود و از او بخواهد که با معرفی یک نخست‌وزیر جدید مورد قبول عامه و لغو تصمیم انحلال دوما از راه معقولی با بحران مقابله کند، ولی تزار که در مرکز ستاد فرماندهی در ترن مخصوص خود از واقعیت اوضاع بی‌خبر بود اعتنائی به‌پیغام برادرش نکرد. او هنوز تصور می‌کرد که با استفاده از نیروی نظامی می‌تواند براوضاع مسلط شود و به‌همین جهت بدون اینکه به‌راه حل دیگری بیندیشد ژنرال ایوانف[1] را مأمور سرکوبی شورش پتروگراد نمود. ایوانف با سربازان خود به‌سوی پتروگراد حرکت کرد و تزار هم برای اینکه پس از سرکوبی شورش مظفرانه وارد پتروگراد شود، دستور داد قطار سلطنتی به‌طرف «تسارکویه ـ سلو» در

1. Ivanov

نزدیکی پایتخت حرکت کند. در یکی از ایستگاههای بین راه وخامت اوضاع پتروگراد و تسلط کامل انقلابیون را بر پایتخت و اطراف آن به‌تزار اطلاع دادند. قطار سلطنتی به‌پسکوف[1] که یکی از قرارگاه‌های نظامی بود بازگشت تا پس از ورود نیروهای ایوانف به‌پتروگراد مجدداً به‌طرف پایتخت حرکت کند.

تزار هنوز امیدوار بود که ژنرال ایوانف بدون برخورد با مقاومت زیادی شورش پتروگراد را در هم بشکنند. ملکه هم که هنوز در «تسارکویه ـ سلو» در نزدیکی پایتخت بود این فکر را در او تقویت می‌کرد که فقط عدهٔ معدودی از سربازان تمرد کرده‌اند و اکثریت نیروی نظامی به‌امپراطور وفادار است. ملکه در پیامی به‌همین تاریخ به‌تزار می‌نویسد: «من امروز موفق به‌تماس با شما نشدم... ظاهراً عده‌ای می‌خواهند تماس مرا با شما قطع کنند و شما را وادار به‌امضای سندی مانند قانون اساسی یا چیزهای وحشتناک دیگری از این قبیل بنمایند. من به‌شما تأکید می‌کنم که زیر بار امضای چنین کاغذهائی نروید، اوضاع اینقدرها هم که بعضی‌ها وانمود می‌کنند ناامید کننده نیست... افسران و سربازان ارتش، به‌استثنای معدودی خائن هنوز به‌شما وفادارند. کافی است در پسکوف و سایر مراکز استقرار نیروهای نظامی در میان آنها ظاهر شوید خواهید دید که چگونه در کنار شما قرار خواهند گرفت و آماده برای هرگونه فداکاری خواهند شد...»

اما ژنرال «روزسکی»[2] فرمانده مرکز نظامی پسکوف نظر دیگری داشت و ارتش را قادر به‌جنگ در دو جبههٔ داخلی و خارجی نمی‌دید. ژنرال روزسکی پس از گفتگوی زیاد توانست تزار را قانع کند که به‌راه حل پیشنهادی برادرش گراندوک میخائیل تسلیم شود و یک نخست وزیر مقتدر و مورد قبول مردم تعیین نماید و قدرت دوما را برای مقابله با شورای نمایندگان کارگران و سربازان احیاء کند. تزار تصمیم گرفت رود دزیانکو رئیس دوما را به‌نخست‌وزیری منصوب کند و ژنرال روزسکی را مأمور ابلاغ این تصمیم به‌رودزیانکو نمود. روزسکی از تزار خواست مأموریَت ژنرال ایوانف را هم برای سرکوب انقلاب لغو نماید، تزار این تقاضا را هم پذیرفت.

تزار نیکلا این تصمیمات را ساعت سه و نیم بعد از نیمه شب چهاردهم مارس اتخاذ

---

1. Pskov
2. Ruzsky

نمود و ژنرال روزسکی بلافاصله مراتب را به‌رود زیانکو ابلاغ کرد. رودزیانکو گفت اگر تزار این تصمیم را چند هفته قبل گرفته بود راه نجاتی وجود داشت، ولی حالا دیگر مردم استعفای تزار را می‌خواهند.

ساعت ده صبح روز چهاردهم مارس ژنرال روزسکی در ترن سلطنتی به‌حضور تزار رسید و متن گفتگوهای خود را با رودزیانکو که حاکی از رد پیشنهاد نخست‌وزیری از طرف وی بود در مقابل تزار گذاشت. تزار از ژنرال خواست که شخصاً آنرا بخواند، و پس از شنیدن متن آن به‌کنار پنجره رفت و مدتی در سکوت به‌تفکر پرداخت.

ژنرال روزسکی نقل می‌کند که: «تزار پس از چند دقیقه سکوت، در حالی که سعی می‌کرد هیجان و ناراحتی خود را پنهان سازد شروع به‌صحبت کرد، ولی سخنان گسیختهٔ او از پریشانی افکارش حکایت می‌کرد. نخستین جمله تزار این بود که اگر مصالح روسیه چنین ایجاب می‌کند و با استعفای من مشکلات حل می‌شود حاضرم استعفا بدهم... سپس گفت اما مردم چه قضاوتی خواهند کرد؟ آیا افسران و قزاق‌های روسی مرا متهم نخواهند کرد به‌اینکه آنها را در بحبوحهٔ جنگ رها کردم و از جبهه گریختم... تکلیف سوگند من در آغاز سلطنتم چه می‌شود؟... من بدبخت بدنیا آمدم و برای روسیه بدبختی آوردم.»

هنگامی‌که تزار با ژنرال روزسکی صحبت می‌کرد و هنوز در اتخاذ تصمیم مردد بود تلگرافی از ژنرال آلکسیف رئیس ستاد ارتش روسیه بدست او رسید. آلکسیف در این تلگراف نوشته بود که روحیهٔ ارتش به‌شدت تضعیف شده و فقط استعفای تزار به‌نفع ولیعهد و نیابت سلطنت گراندوک میخائیل ممکنست به‌تقویت روحیهٔ نیروهای نظامی و ادامهٔ جنگ کمک کند. ژنرال اضافه کرده بود که هر چه در این تصمیم تأخیر شود خطر افزایش خواهد یافت و انقلابیون ممکنست دیگر به‌بقای سلطنت هم رضایت ندهند.

تزار تلگراف آلکسیف را بدست روزسکی داد و گفت ژنرال نظر شما چیست؟

روزسکی پاسخ داد: «مطلب آنقدر مهم است که من نمی‌توانم جواب فوری به‌اعلیحضرت بدهم. کمی به‌من مهلت بدهید تا نظر سایر فرماندهان را هم بپرسم».

ساعت دو بعد از ظهر روزسکی مجدداً به‌حضور تزار رسید و این‌بار دو ژنرال دیگر هم او را همراهی می‌کردند. روزسکی آخرین خبرها رابه‌اطلاع تزار رسانید: افراد گارد

امپراطوری کاخ را رها کرده و در اطراف دوما جمع شده و آمادگی خود را به‌خدمت برای حکومت منصوب دوما اعلام نموده‌اند. گراندوک سیریل ولادیمیریویچ[1] در راس نیروهای خود وفاداری خود را به‌دوما اعلام کرده است. فرماندار نظامی مسکو به‌کمیته دولتی دوما ابراز وفاداری نموده است. وزیران تزار بازداشت شده‌اند و بالاخره ملکه برای ملاقات و مذاکره با رودزیانکو رئیس دوما اظهار تمایل کرده است.

به‌دنبال این خبرهای تکان دهنده تلگرافی از ژنرال آلکسیف واصل شد. ژنرال آلکسیف در پاسخ به‌تقاضای روزسکی نظر فرماندهان ارتش روسیه را درباره استعفای تزار استفسار کرده بود. همه ژنرال‌ها بدون استثنا از استعفای تزار استقبال کرده بودند.

وقتی که این تلگراف بدست تزار رسید ساعت دو و نیم بعدازظهر بود. تزار پس از چند ثانیه سکوت اعلام کرد: «من تصمیم خود را گرفتم. استعفا می‌دهم».

ساعتی بعد دو تلگراف یکی به‌عنوان رودزیانکو رئیس دوما و دیگری به‌عنوان ژنرال آلکسیف رئیس ستاد ارتش روسیه آماده شده بود.

متن تلگرافی که به‌عنوان رودزیانکو مخابره شد چنین بود:

> «برای نجات روسیه و درجائی که مصالح میهن ایجاب می‌کند من از هیچگونه فداکاری دریغ نمی‌کنم. به‌همین جهت من حاضرم به‌نفع پسرم و با نیابت سلطنت برادرم میخائیل آلکساندرویچ از مقام سلطنت استعفا بدهم، مشروط بر اینکه پسرم تا رسیدن به‌سن قانونی نزد من بماند.»

در تلگراف تزار به‌ژنرال آلکسیف رئیس ستاد ارتش روسیه هم آمده است: «بخاطر سعادت و نجات روسیهٔ عزیز من تصمیم گرفته‌ام از مقام سلطنت استعفا بدهم. فرزندم جانشین من خواهد بود و از همه افسران و افراد ارتش می‌خواهم که نسبت به‌او وفادار باشند».

ساعت پنج صبح روز پانزدهم مارس ۱۹۱۷ کوچگوف[2] و شولگین[3] نمایندگان دوما با متن آماده شدهٔ استعفای تزار از پتروگراد عازم پسکوف شدند تا این سند را به‌امضای او برسانند. شولگین در خاطرات خود از این سفر چنین می‌نویسد:

---

1. Cyrill Vladimirovich
2. Guchkov
3. Shulgin

«ما ساعت ۹ شب به‌پسکوف رسیدیم... نماینده‌ای از طرف تزار در ایستگاه منتظر ما بود و بی‌درنگ ما را به‌ترن سلطنتی هدایت کرد. چند دقیقه بعد امپراطور وارد شد... ما ادای احترام کردیم و او دست ما را فشرد. گوچکوف گزارشی از اوضاع پایتخت را به‌تزار داد و سپس متن استعفانامه را برای امضا تقدیم کرد... تزار گفت پس از ارسال تلگراف تصمیم خود را عوض کرده و از تفویض سلطنت به‌پسرش آلکسی منصرف شده است... ما از شنیدن این مطلب تکان خوردیم، ولی تزار اضافه کرد که همچنان بر تصمیم استعفای خود باقی است اما می‌خواهد سلطنت را به‌برادرش میخائیل تفویض نماید... ما نمی‌دانستیم چه عکس‌العملی نشان بدهیم، ولی وقتی که تزار تأکید کرد تصمیم خود را گرفته است مقاومت نکردیم... امپراطور بیست دقیقه به‌نیمه‌شب استعفانامهٔ جدید خود را به‌ما داد... در حدود نیمه شب قطار ما حرکت کرد و صبح به‌پتروگراد رسیدیم...»

در پتروگراد کمیته دوما و هیئت اجرائی شورای کارگران و سربازان اعضای دولت موقت را تعیین کرده بودند. پرنس «له‌وف»[1] به‌ریاست دولت، پروفسور میلیکوف به‌وزارت امور خارجه، آلکساندر گوچکوف به‌وزارت جنگ و کرنسکی به‌وزارت دادگستری منصوب شده بودند. استعفای تزار نیکلا دیر شده بود و شورای نمایندگان کارگران و سربازان حاضر به‌قبول آن و ادامهٔ سلطنت رومانوف‌ها نشد.

ساعت شش صبح روز شانزدهم مارس کرنسکی به‌گراندوک میخائیل تلفن کرد و به‌وی اطلاع داد که اعضای کمیته دوما به‌ریاست رودزیانکو قصد ملاقات او را دارند. در این ملاقات همه اعضای کمیته به‌استثنای میلیکوف خواهان انصراف میخائیل از احراز مقام سلطنت شدند. پس از چند ساعت گفتگو سرانجام میخائیل تسلیم شد و از سلطنت چشم پوشید.

ملکه آلکساندرا هنوز هم امیدوار بود وقایع سال ۱۹۰۵ تکرار شود و موجبات بازگشت همسرش به‌قدرت فراهم گردد. او در نامه‌ای به‌تاریخ شانزدهم مارس به‌شوهرش چنین می‌نویسد:

---

1. Prince Lvov

статься съ любимымъ Сыномъ НАШИМЪ, МЫ передаемъ наслѣдіе
НАШЕ Брату НАШЕМУ Великому Князю МИХАИЛУ АЛЕКСАНДРОВИЧУ и
благословляемъ Его на вступленіе на Престолъ Государства
Россійскаго. Заповѣдуемъ Брату НАШЕМУ править дѣлами госу-
дарственными въ полномъ и ненарушимомъ единеніи съ предста-
вителями народа въ законодательныхъ учрежденіяхъ, на тѣхъ
началахъ, кои будутъ ими установлены, принеся въ томъ нена-
рушимую присягу. Во имя горячо любимой родины призываемъ
всѣхъ вѣрныхъ сыновъ Отечества къ исполненію своего свято-
го долга передъ Нимъ, повиновеніемъ Царю въ тяжелую минуту
всенародныхъ испытаній и помочь ЕМУ, вмѣстѣ съ представите-
лями народа, вывести Государство Россійское на путь побѣды,
благоденствія и славы. Да поможетъ Господь Богъ Россіи.

Г. Псковъ.
2 Марта 15 час. 5 мин. 1917 г.

Министръ Императорскаго Двора
Генералъ-адъютантъ Графъ Фредериксъ

Николай

استعفانامهٔ تزار نیکلای دوم

«... همسر عزیز و قهرمان من... من کاملاً علت تصمیم و اقدام شما را در این شرایط درک می‌کنم... شما با این فداکاری امپراطوری روسیه و تاج و تخت خود را حفظ کردید. من سوگند می‌خورم که بار دیگر شما را با افتخارات بیشتر بر تخت سلطنت خواهم دید و این‌بار نه فقط ملت و ارتش بلکه قدرت پروردگار و عنایات الهی تاج سلطنت این سرزمین را بر سر شما خواهند نهاد.»

شورای نمایندگان کارگران و سربازان عملاً قدرت را در پایتخت بدست گرفته بود. شورا حکومت موقت را هم پس از پذیرفته شدن شرایطی که پیشنهاد کرده بود به‌رسمیت شناخت. از جمله این شرایط اعلام عفو عمومی زندانیان سیاسی و تبعیدی‌ها، آزادی مطبوعات و اجتماعات و نطق و بیان و اعتصاب، لغو کلیه امتیازات طبقاتی و محدودیت‌ها و تبعیضات ملی و مذهبی، انتخابات مجلس مؤسسان برای تعیین نوع حکومت آینده و جایگزین شدن پلیس با یک نیروی مسلح غیرنظامی (میلیشیا) بود که در برنامهٔ کار دولت موقت قرار گرفت و اولین قدم آن آزادی کلیه زندانیان سیاسی و تبعیدی‌ها و سرازیر شدن آنها به‌پایتخت بود.

چهره برجسته دولت موقت کرنسکی بود که در مقام وزارت دادگستری و با تعقیب و

مجازات متهمین به‌فساد و جنایات گذشته شهرت زیادی کسب کرد. البته او قبلاً هم به‌عنوان نمایندهٔ سوسیالیست دوما و یک ناطق و وکیل زبردست شهرت داشت و از سوی دیگر به‌واسطهٔ عضویت خود در هیئت رئیسه شورای کارگران و سربازان قوی‌ترین چهرهٔ دولت موقت بشمار می‌رفت. با اینکه دولت موقت بیشتر از عناصر بورژوا و لیبرال تشکیل شده بود ناچار بود به‌تصمیمات شورای کارگران و سربازان گردن نهد.

یکی از تصمیمات شورای نمایندگان کارگران و سربازان که به‌دیسیپلین نظامی ارتش لطمه شدیدی زد، دستور تشکیل شوراهای نظامی در هریک از واحدهای ارتش بود که از قدرت فرماندهان ارتش کاست. به‌نیروهای نظامی دستور داده شد که فرامین نظامی را بدون تأیید آن از طرف شورای نمایندگان کارگران و سربازان اجرا نکنند و به‌این ترتیب عملاً قدرت فرماندهی و اقدام به‌عملی برخلاف نظر شورا از آنها سلب شد.

در نیمه ماه مارس ۱۹۱۷ تبعیدیان و فراریان روسی از چهارگوشه جهان، از اروپا و آمریکا تا سیبری، به‌سوی پتروگراد سرازیر شدند. در میان هزاران نفری که در آغاز بهار این سال به‌روسیه بازگشتند مهاجرین و فراریان و تبعیدشدگان زن و مرد از هر گروه و طبقه‌ای از انقلابیون قدیمی و سوسیالیست‌ها و لیبرال‌ها گرفته تا روشنفکران و دانشجویان که از ترس تعقیب و زندان به‌خارج از روسیه گریخته بودند دیده می‌شدند. با اعلام عفو عمومی از طرف دولت موقت کلیه زندانیان و تبعیدیان سیاسی، که از فعال‌ترین عناصر انقلابی بشمار می‌آمدند راه پتروگراد را در پیش گرفتند و در اواخر ماه مارس و اوائل آوریل برجسته‌ترین چهره‌های انقلابی روسیه در این شهر نمودار شدند، ولی تا ورود لنین به‌پتروگراد در روز شانزدهم آوریل سال ۱۹۱۷ خطری جدی دولت موقت و دموکراسی جدید روسیه را تهدید نمی‌کرد. تاریخ انقلاب روسیه را از این به‌بعد باید در زندگی لنین دنبال کنیم.

فصل دوم

لنین و انقلاب دوم روسیه

ولادیمیر ایلیچ اولیانوف که در تاریخ روسیه و جهان به نام مستعارش لنین شهرت یافته است، هنگامی که روز شانزدهم آوریل سال ۱۹۱۷ با قطار از طریق فنلاند وارد پتروگراد شد چهل و هفت سال داشت. او قریب سی سال از عمر کوتاه خود را صرف مبارزات سیاسی کرده و در طول این مبارزات بیش از سن خود تجربه اندوخته بود. او با همین تجارب و شیوهٔ خاصی که در مبارزات سیاسی داشت، موفق شد طی مدتی کمتر از هفت ماه مسیر انقلاب روسیه را تغییر دهد و با براه انداختن انقلاب دومی در روسیه که به انقلاب بلشویکی شهرت یافته است مسیر تاریخ روسیه و جهان را عوض کند.

ولادیمیر ایلیچ اولیانوف روز ۲۲ آوریل سال ۱۸۷۰ در یک خانوادهٔ متوسط در شهر سیمبیرسک[1] واقع در کرانهٔ رود ولگا بدنیا آمد. پدرش ایلیا ـ اولیانوف معلم بود و هنگام تولد ولادیمیر به سمت بازرس کل تعلیمات ایالتی در سیمبرسک منصوب شده بود. ولادیمیر دومین فرزند خانواده بود. برادر بزرگترش آلکساندر در سال ۱۸۶۶ بدنیا آمده بود. پس از تولد ولادیمیر یک پسر و سه دختر دیگر در این خانواده بدنیا آمدند و هنگامی که پدر خانواده در سال ۱۸۸۶ درگذشت آلکساندر پسر ارشد خانواده بیست ساله و ولادیمیر شانزده ساله بودند.

آلکساندر اولیانوف چنانچه در فصل گذشته اشاره شد در سال ۱۸۸۷ به جرم شرکت

---

1. Simbirsk

در توطئه قتل الکساندر سوم تزار روسیه اعدام شد. خبر اعدام برادر، ولادیمیر را که در آن زمان هفده ساله بود به‌سختی تکان داد و این واقعه شاید محرک و انگیزهٔ اصلی او برای شرکت در فعالیت‌های سیاسی و طی مسیری بود که سی سال بعد او را بر مسند تزارها نشاند.

ولادیمیر که محصلی بسیار جدی و درس‌خوان بود یک ماه پس از اعدام برادرش با اخذ مدال طلای بهترین دانش‌آموز از دبیرستان سیمبیرسک فارغ‌التحصیل شد و برای ثبت نام به دانشگاه کازان مراجعه کرد، ولی دانشگاه کازان از ثبت نام برادر یک تروریست خودداری نمود. این مشکل سرانجام بدست فدور کرنسکی مدیر دبیرستان سیمبیرسک که ولادیمیر تحصیلات خود را در آن به پایان رسانده بود حل شد. وی طی نامه‌ای به عنوان دانشگاه کازان ولادیمیر را محصل «بسیار جدی و با انضباط و مقید به اصول اخلاقی و معتقدات مذهبی» معرفی نمود و حسن اخلاق او را تضمین کرد. و از بازیهای عجیب روزگار اینکه این مرد پدر همان آلکساندر کرنسکی رئیس دولت موقت روسیه پس از برکناری تزار بود که حکومتش بدست همین جوان «با انضباط و مقید به اصول اخلاقی و معتقدات مذهبی!» سرنگون شد.

دوران تحصیل ولادیمیراولیانوف در دانشگاه کازان بیش از شش ماه بطول نینجامید زیرا وی از همان ماههای اول تحصیل به گروههای انقلابی دانشجویان پیوست و در دسامبر ۱۸۸۷ پس از شرکت در یک تظاهرات خشونت‌آمیز دانشجوئی بازداشت و از دانشگاه اخراج شد. یک سال طول کشید تا ولادیمیر با تلاش پیگیر مادرش موفق شد در دانشکدهٔ حقوق دانشگاه سن‌پترزبورگ ثبت نام نماید و در همین دوران بیکاری بود که برای نخستین بار با آثار و افکار مارکس آشنا شد و تحت تأثیر آن قرار گرفت.

ولادیمیر در سال ۱۸۹۱ از دانشکدهٔ حقوق سن‌پترزبورگ فارغ‌التحصیل شد و پروانهٔ وکالت دریافت کرد، ولی دو سال پس از اشتغال به کار وکالت در شهر کوچک «سامرا» در پائیز سال ۱۸۹۳ مجدداً عازم سن‌پترزبورگ شد و در آنجا به سازمان زیر زمینی سوسیال دمکرات‌های روسیه که به نام رمز «بزرگترها» معروف بود پیوست. در این زمان روسیه در آغاز شکوفائی صنعتی شدن خود بود و گروه گروه روستائیان برای کار در صنایع و کارخانجات به شهرها سرازیر می‌شدند. سوسیال دموکرات‌ها فعالیت خود را در

گروه‌های کوچک کارگری متمرکز ساخته و به آنها اصول مارکسیسم و کمونیسم را می‌آموختند. کارگرانی که به‌این ترتیب تعلیم یافته و از کلاس‌های آموزش «فارغ‌التحصیل» می‌شدند از شرکت در تظاهرات و اعتصابات‌ها و هر گونه فعالیتی که برای آنها خطری جدی ببار می‌آورد منع می‌گردیدند و فعالیت سیاسی آنها به تبلیغ گروه‌های دیگر کارگری محدود می‌شد.

اولیانوف با این روش محافظه‌کارانه مخالف بود و می‌گفت بجای تعلیم کادرها و بالا بردن سطح دانش کارگران باید به کار عملی پرداخت و تشنجات و اعتصابات کارگری را دامن زد. در سال ۱۸۹۵ اکثریت اعضای کمیته اجرائی سوسیال دمکرات‌هابا عقاید اولیانوف همراه شدند و اولیانوف که عملاً رهبری سازمان را بدست گرفته بود نخستین اعلامیهٔ تحریک‌آمیز خود را در میان کارگران سن‌پترزبورگ پخش کرد. پلیس سن‌پترزبورگ این اعلامیه راکه تا حدی مغلق و پر از اصطلاحات فلسفی و اجتماعی بود جدی نگرفت و رئیس پلیس سن‌پترزبورگ گفت از این دار و دستهٔ کوچک کاری ساخته نیست!

ولادیمیراولیانوف در اوائل سال دچار ذات‌الریه شد و برای معالجه و استراحت به سویس و فرانسه رفت. در این سفر، که اولین مسافرت اولیانوف به خارج از روسیه بود او توانست با پدران مارکسیسم روسی پلخانف و آکسلرود ملاقات کند و همچنین با رهبران سوسیالیست اروپا از نزدیک آشنا شود. وقتی که پلخانف و اولیانوف در تابستان سال ۱۸۹۵ در ژنو با هم ملاقات کردند پلخانف در مقام استادی و اولیانوف در موضع شاگردی قرار داشتند.

پلخانف یک مرد بشر دوست و یک فیلسوف انسانگرا بود، ولی از آنجا که فقط نوشتن را برای رسیدن به هدف‌های بشر دوستانه‌اش کافی نمی‌دانست به مبارزات سیاسی دست زده بود. او در وجود ولادیمیر اولیانوف مرد فعال و پرتحرکی راکه برای مبارزات سیاسی در داخل روسیه احتیاج داشت پیدا کرد. اولیانوف خاطرهٔ آلکساندر میخائیلوف رهبر جدی و پُرحرارت حزب ارادهٔ خلق را در نظر پلخانف مجسم می‌کرد: اولیانوف هم مانند میخائیلوف استاد تشکیلات سیاسی و سازماندهی بود و بهتر از هر کس دیگری در آن زمان می‌توانست به تشکیلات یک حزب سیاسی در داخل روسیه

سازمان بدهد.

ولادیمیراولیانوف در سپتامبر ۱۸۹۵ به روسیه بازگشت.

اولیانوف با توصیه و راهنمائی پلخانف در سن‌پترزبورگ با جوانی به نام مارتوف[1] آشنا شد. مارتوف که قبلاً دانشجوی دانشگاه سن‌پترزبورگ بوده و به علت مبارزات سیاسی از این دانشگاه اخراج شده بود، پس از اخراج از دانشگاه و تبعید از پایتخت هم دست از مبارزه برنداشته و یک جنبش کارگری در «ویلنا» براه انداخته بود. مارتوف پس از بازگشت به سن‌پترزبورگ هم به فعالیت‌های مخفی خود ادامه می‌داد و با سازمانها و جمعیت‌های سری ارتباط داشت ملاقات‌های اولیانوف و مارتوف بیشتر درکتابخانه‌های عمومی صورت می‌گرفت و طرح تشکیلات جدید سیاسی در این ملاقاتها ریخته می‌شد.

فعالیت‌های اولیانوف و مارتوف تا مرحلهٔ چاپ یک روزنامهٔ مخفی پیش رفت، ولی پلیس تزاری که مراقب فعالیت آنها بود قبل از انتشار این روزنامه آنها را باز داشت کرد. اولیانوف چهارده ماه در سن‌پترزبورگ زندانی بود و پس از پایان دورهٔ زندان نیز به شرق سیبری تبعید شد.

دوران تبعید ولادیمیراولیانوف سه سال بطول انجامید و او در این مدت نخستین کتابهای معروف خود را تحت عنوان «سیر تحول سرمایه‌داری در روسیه» و «هدف‌های سوسیال دمکرات‌های روسیه» به‌رشتهٔ تحریر در آورد. کتاب سیر تحول سرمایه‌داری در روسیه در سال ۱۸۹۹ با نام مستعار «ولادیمیرایلین» در سن‌پترزبورگ منتشر شد و پلیس تزاری از انتشار این کتاب که اساس نظام اقتصادی روسیهٔ آن روز را مورد حمله قرار می‌داد ممانعت بعمل نیاورد. کتاب دیگر ولادیمیراولیانوف در بارهٔ سوسیال دمکرات‌های روسیه با نام مستعار لنین در سویس به چاپ رسید و این نخستین باری بود که وی از نام لنین استفاده می‌کرد. لنین این نام را که از آن به بعد بر روی او ماند از رودخانهٔ «لنا» که در کنار تبعیدگاه او جاری بود اقتباس کرده بود.

ولادیمیراولیانوف که از این به بعد او را به نام لنین می‌خوانیم در دوران تبعید با

---

1. Martov

دختری به‌نام «نادژدا-کروپسکایا»[1] که قبلاً در سن‌پترزبورگ با او آشنا شده بود ازدواج کرد. کروپسکایا که مانند خود لنین به علت فعالیت‌های زیرزمینی بازداشت و به نقطهٔ دیگری در سیبری تبعید شده بود، برای اینکه بتواند به لنین بپیوندد خود را نامزد او معرفی کرد و در تبعیدگاه لنین به او پیوست. کروپسکایا دختر زیبائی بود و لنین نامزدی داوطلبانهٔ او را با کمال میل و اشتیاق پذیرفت و در همان تبعیدگاه دور افتاده با وی ازدواج کرد.

۲

لنین در آخرین سال تبعید خود در سیبری طرح فعالیت‌های دامنه‌دار و تازه‌ای را برای آینده ریخت. یکی از این برنامه‌ها طرح انتشار روزنامه‌ای در خارج از روسیه و توزیع آن در داخل روسیه بوسیلهٔ عوامل مخفی بود. لنین تصمیم گرفته بود فعالیت‌های خود را پس از دوران تبعید در خارج از روسیه متمرکز سازد و با انتشار روزنامه و نشریات سیاسی و تبلیغاتی و فرستادن آنها به داخل روسیه، به وسیلهٔ شبکه‌ای که قبلاً طرح آنرا ریخته بود، حرکت انقلابی تازه‌ای در روسیه بوجود آورد. مارتوف دوست و همرزم او در سن‌پترزبورگ که با هم بازداشت و تبعید شده بودند با این فکر موافق بود و در ملاقاتی که در ماه مه سال ۱۹۰۰ پس از پایان دوران تبعیدشان در «پسکوف» با هم داشتند توافق کردند که لنین برای تشکیل یک کانون فعالیت سیاسی در خارج از روسیه به آلمان برود و مارتوف برای سازماندهی تشکیلات جدید انقلابی در روسیه بماند.

لنین پس از جلب موافقت پلخانف با انتشار روزنامه‌ای برای پخش در داخل روسیه با رهبران حزب سوسیال دمکرات آلمان برای چاپ آن وارد مذاکره شد. اولین شمارهٔ این روزنامه که «ایسکرا» یا جرقه نام داشت روز بیست و یکم دسامبر سال ۱۹۰۰ در لایپزیک از چاپ خارج شد. روزنامه در قطع کوچک و روی کاغذ نازکی چاپ شده بود تا حمل و نقل و توزیع مخفیانهٔ آن در داخل روسیه آسان‌تر باشد.

روزنامه‌ها پس از چاپ به برلین حمل و در انبار روزنامهٔ ارگان حزب سوسیال دموکرات آلمان نگهداری می‌شد. چند نفر از اعضای حزب سوسیال‌دمکرات آلمان که مأمور

1. Nadezhda Krupskaya



لنین و یارانش در جریان انقلاب ۱۹۰۵ روسیه

همکاری با گردانندگان روزنامهٔ ایسکرا بودند این روزنامه‌ها را تا کرده و در لای بسته‌بندی روزنامه‌ها و نشریات دیگر جاسازی می‌کردند و به روسیه می‌فرستادند. بعضی از بسته‌های روزنامهٔ ایسکرا هم در چند نقطهٔ مرزی مستقیماً به مأمورین توزیع مخفی آن در داخل روسیه تحویل می‌شد و به شهرهای مختلف ارسال می‌گردید. البته این کار خالی از خطر نبود و عوامل مخفی توزیع ایسکرا بارها از طرف پلیس مخفی روسیه بازداشت و به سیبری تبعید شدند.

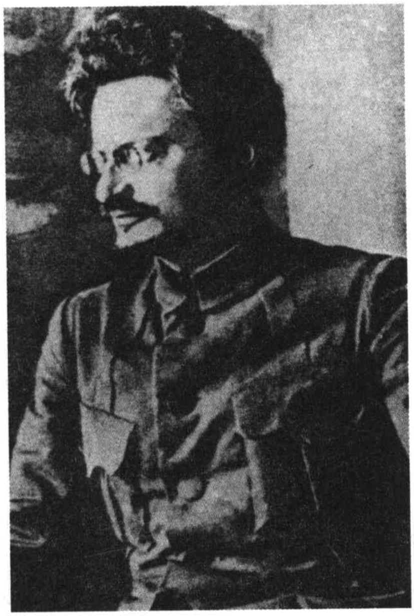
همانطوری که لنین پیش‌بینی کرده بود، انتشار روزنامهٔ ایسکرا وزن و اعتبار بیشتری به فعالیت این گروه داد و این روزنامه کم‌کم نه فقط به عنوان یک ارگان انقلابی و تبلیغاتی، بلکه بصورت یک عامل سازمان دهنده و هماهنگ کنندهٔ فعالیت‌های انقلابی در داخل روسیه شناخته شد. ایسکرا در فاصله کوتاهی پس از انتشار در صدها کانون حزبی در سراسر روسیه پخش می‌شد و مقالات و دستورالعمل‌های آن فعالیت کادرهای حزبی را در یک جهت هدایت می‌نمود.

لنین در نخستین شمارهٔ ایسکرا نوشت: «اگر ما یک سازمان محکم و منسجم حزبی داشته باشیم، هر اعتصاب و حرکت کوچکی را می‌توانیم به یک پیروزی سیاسی بر رژیم مبدل سازیم. یک تشکیلات منظم حزبی می‌تواند با استفاده از هر فرصت مناسب حرکت تازه‌ای بوجود آورد و هر شورش کوچک محلی را به یک حرکت انقلابی تبدیل نماید».

چاپخانه روزنامهٔ ایسکرا در سال ۱۹۰۱ از لایپزیک به مونیخ منتقل شد ولی چاپخانه مونیخ به علت مشکلات و خطراتی که در این کار وجود داشت حاضر به ادامهٔ آن نشد. پلخانف پیشنهاد کرد روزنامه در سویس چاپ شود، ولی دیگران سویس را هم برای این کار مناسب نمی‌دانستند و بالاخره رأی اکثریت براین قرار گرفت که روزنامه در لندن چاپ شود.

لنین و همسرش کروپسکایا که در آلمان به وی پیوسته بود در آوریل سال ۱۹۰۲ در یک روز مه آلود وارد لندن شدند. در لندن لنین متوجه شد که زبان‌انگلیسی او برای کاری که می‌خواهد شروع کند کافی نیست، لذا اولین کاری که کرد استخدام دو معلم انگلیسی برای گرامر و مکالمه بود و با پشتکاری که داشت خیلی زود توانست زبان خود را تکمیل کند. لنین به معلمین انگلیسی خود در ازاء آموختن زبان‌انگلیسی، روسی درس می‌داد.
کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا گنجینهٔ گرانبهائی بود که لنین برای تحقیق و مطالعه به آن دست یافت. کارل مارکس هم قبلاً از این کتابخانه برای تحقیقات و مطالعات خود بهرهٔ فراوان گرفته بود.

لنین برای نخستین بار هنگام اقامت در لندن با تروتسکی آشنا شد. دوستان لنین در «سامارا» قبلاً برای او نوشته بودند که یکی از مبارزین جوان به تازگی از سیبری گریخته و و راهی اروپا شده است. رفقای لنین از این مرد تعریف زیادی کرده و او را «عقاب جوان» لقب داده بودند. تروتسکی با نام مستعار «قلم» مطالبی هَم نوشته و چاپ کرده بود.
تروتسکی با نشانی‌هائی که از لنین در لندن داشت برای ملاقات او به لندن رفت و این دو خیلی زود یکدیگر را جلب کردند. تروتسکی می‌خواست هر چه زودتر به روسیه بازگردد ولی لنین اصرار کرد که مدتی در لندن بماند و در کار روزنامهٔ ایسکرا به او کمک کند. پلخانف از نوشته‌های تروتسکی خوشش نمی‌آمد ولی با اصرار لنین تروتسکی



تروتسکی

به‌همکاری با ایسکرا ادامه داد و به عضویت رسمی هیئت تحریریه این روزنامه در آمد.

در این دوره یکی از هدف‌های عمدهٔ لنین که در مقالات ایسکرا آنرا دنبال می‌کرد ایجاد یک عده «انقلابی حرفه‌ای» بود که تمام وقت و نیروی خود را صرف انقلاب کنند. کتاب معروف «چه باید کرد» لنین که در این زمان انتشار یافت، بیشتر در تعقیب این هدف و دعوت از روشنفکران حزبی برای وقف نمودن خود در راه انقلاب بود. دکترین لنین دربارهٔ پرورش انقلابیون حرفه‌ای نخستین بار بطور علنی در این کتاب عنوان شد و لنین برای روشنفکران سوسیالیست که می‌بایست کادر انقلابیون حرفه‌ای مورد نظر او را بوجود آورند نقش و اهمیت تعیین کننده‌ای در هدایت کارگران به سوی هدفهای انقلابی و ثمر رسیدن انقلاب قائل شد.

اختلاف نظر بین لنین و نزدیکترین همکاران و همفکران او مارتوف و پوترسوف از همین زمان آغاز شد. البته مارتوف و پوترسوف در اوائل پس از مدتی جر و بحث خواه و ناخواه تسلیم نظریات لنین می شدند، ولی لنین کم‌کم از مقاومت‌هائی که در برابر نظریات

او ابراز می‌شد، یا به قول خودش از خشک‌سری و تعصب انقلابی رفقای خود احساس ناراحتی می‌کرد. در این میان بین پلخانف و لنین هم دربارهٔ بعضی از مقالات ایسکرا اختلاف نظر بروز کرد و پلخانف علناً از بعضی از نوشته‌های لنین انتقاد کرد.

در سال ۱۹۰۳ در مقالات ایسکرا دوگانگی کاملاً مشهود بود. مطالبی که به قلم پلخانف و سوسیال دمکراتهای قدیمی نوشته می‌شد، با دقت در انتخاب کلمات و جملات و نوعی محافظه‌کاری و ملایمت توأم بود، در حالی که مقالات لنین و همفکرانش تند و تیز و تحریک‌آمیز بود. در واقع پلخانف و همفکران او بیشتر طبقه برگزیده و روشنفکر را مخاطب قرار می‌دادند و طرفدار انقلاب آرام و تدریجی بودند، در حالی که لنین توده‌ها را مخاطب قرار می‌داد و برای روشنفکران هم وظیفه‌ای جز به حرکت در آوردن توده‌ها قائل نبود.

اختلاف در روزنامهٔ ایسکرا بتدریج گسترش یافت و به بروز اختلافات جدی در کنگرهٔ سوسیال دمکرات‌های روسیه در سال ۱۹۰۳ انجامید. در این کنگره که روز سی‌ام ژوئیه سال ۱۹۰۳ در بروکسل تشکیل شد و چند روز بعد بدنبال اخطار پلیس به لندن انتقال یافت مقدمات تجزیه حزب سوسیال دمکرات روسیه به دو گروه بلشویک (اکثریت) و منشویک (اقلیت) فراهم شد. در این کنگره لنین و مارتوف رو در روی هم قرار گرفتند و بعد از خاتمهٔ کنگره با اکثریت یافتن طرفداران مارتوف در هیئت تحریریه روزنامهٔ ایسکرا این روزنامه عملاً از دست لنین خارج شد. تروتسکی هم پس از کنگره لندن به مخالفان لنین پیوست و در سال ۱۹۰۵ به روسیه بازگشت. تروتسکی در جریان انقلاب ۱۹۰۵ روسیه نقش مهمی ایفا کرد که در فصل پیشین به آن اشاره شده است.

لنین که از پیشی گرفتن رقبای خود در جریان انقلاب ۱۹۰۵ نگران شده بود در نوامبر سال ۱۹۰۵ با یک گذرنامهٔ انگلیسی و به نام جعلی «ویلیام ـ فری» وارد سن‌پترزبورگ شد ولی کاری از پیش نبرد و در اواخر ماه دسامبر که پلیس تزاری رد پای او را پیدا کرده و در صدد بازداشت وی برآمده بود به فنلاند گریخت. لنین سپس به سوئد و از آنجا به لندن رفت تا بار دیگر با رقبای خود در کنگرهٔ حزب سوسیال دمکرات روسیه دست و پنجه نرم کند. در این کنگره که در ماه آوریل سال ۱۹۰۷ در لندن تشکیل شد اکثریت اعضای کمیته مرکزی جدید حزب از طرفداران لنین انتخاب شدند. در این کنگره علاوه بر

رهبران قدیم حزب چهره‌های جدیدی نیز که بیشتر از روسیه آمده بودند دیده می‌شدند که از آنجمله می‌توان از زینوویف[1] و کامنف[2] و ژوزف جوگاشویلی[3] که بعداً به نام استالین شهرت یافت نام برد. استالین که در آن موقع نام مستعارش «رفیق کوبا»[4] بود بعد از شرکت در کنگرهٔ لندن به روسیه بازگشت و در ماه ژوئن سال ۱۹۰۷ رهبری بزرگترین سرقت مسلحانه در تاریخ روسیه را بعهده گرفت. در جریان این سرقت ۳۴۱۰۰۰ روبل در راه حمل به بانک تفلیس بدست بلشویکهای مسلح ربوده شد و مخارج عملیات بعدی بلشویکها در روسیه و خارج از روسیه از همین محل تأمین گردید.

با وجود موفقیت لنین در کنگرهٔ سال ۱۹۰۷ لندن، به علت استحکام وضع داخلی روسیه در سالهای صدارت استولیپین، بلشویکها و هیچیک از گروههای انقلابی در فاصلهٔ سالهای ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۱ پیشرفت قابل ملاحظه‌ای در داخل روسیه بدست نیاوردند و بیشتر فعالین آنها در این مدت در بازداشت یا تبعید بسر می‌بردند. لنین پس از کنگره لندن مدتی در ژنو و دو سال هم در پاریس زندگی می‌کرد و به علت عقیم ماندن نقشه‌هایش در ایجاد یک حرکت انقلابی در روسیه سخت افسرده و نومید شده بود. در این مدت لنین بیش از پیش از رقبای خود در حزب سوسیال‌دمکرات روسیه فاصله گرفت و سرانجام در ژانویهٔ سال ۱۹۱۲ با تشکیل کنفرانسی از طرفداران خود در پراگ یک تشکیلات مستقل سیاسی بوجود آورد و بکلی از حزب سوسیال‌دمکرات روسیه کناره گرفت. این تشکیلات جدید که به حزب بلشویک معروف شد یک کمیتهٔ اجرائی برای رهبری فعالیت‌های انقلابی در داخل روسیه انتخاب کرد و با استفاده از فرصت‌های تازه‌ای که به دنبال قتل استولیپین نخست‌وزیر مقتدر روسیه پیش آمده بود تشکیلات زیرزمینی خود را در داخل روسیه توسعه داد.

بلشویکها با استفاده از آزادی نسبی که در این زمان در روسیه بوجود آمده بود ابتدا به انتشار روزنامه‌ای به نام «زوزدا»[5] یا ستاره در سن‌پترزبورگ دست زدند و بعد از تعطیل

---

1. Zinoviev
2. Kamenev
3. Joseph Djugasgvili
4. Koba
5. Zvezda

آن روزنامهٔ پراودا[1] یا حقیقت را منتشر کردند. لنین که از امکانات تازه برای فعالیت در داخل روسیه به هیجان آمده بود محل اقامت خود را از پاریس به شهر «کراکوی»[2] لهستان تغییر داد تا از نزدیکترین نقطه به خاک روسیه فعالیت‌های انقلابی خود را دنبال کند. زینوویف و کامنف یاران وفادار لنین نیز در این شهر به او پیوسته و از این شهر با پیک مخصوص مقالات خود را برای درج در روزنامهٔ پراودا می‌فرستادند. شهر کراکوی در آن موقع تحت فرمانروائی امپراطوری اتریش بود و دولت اتریش که با روسیهٔ تزاری روابط حسنه‌ای نداشت چه در مسافرت لنین و همراهانش به این شهر و چه در تأمین تسهیلات و امکانات لازم برای اقامت آنان در این شهر نقش مؤثری بازی کرد.

لنین در این دوره از فعالیت‌هایش شیوهٔ مبارزهٔ خود را هم تغییر داد و به بلشویکهای داخل روسیه دستور داد در انتخابات دومای چهارم شرکت کنند. در این انتخابات پنج نمایندهٔ بلشویک به دوما راه یافتند و به توصیه لنین با گروه نمایندگان سوسیال دمکرات دوما ائتلاف کردند. مالینوسکی[3] رئیس فراکسیون پنج نفری بلشویکها در دوما به نیابت ریاست ائتلاف نیروهای چپ انتخاب شد. ولی این ائتلاف مدت زیادی دوام نیافت و نمایندگان بلشویک در اواخر سال ۱۹۱۳ از سوسیال دمکراتها جدا شدند.

در اواسط سال ۱۹۱۴ شکاف و اختلاف بین لنین و بلشویکهای فرمانبردار او از یک طرف و منشویک‌ها و سایر گروههای چپ از طرف دیگر بحداعلی رسید. تروتسکی ضمن نامه‌ای به عنوان «چخیذره» رهبر منشویک‌ها در دوما لنین را یک مصیبت برای روسیه خواند و ضمن بکاربردن اصطلاح «لنینیسم» برای نخستین بار آنرا مترادف با دروغ و تزویر و تحریف حقایق برای نیل به مقاصد جاه‌طلبانه خواند. پلخانف نخستین معلم لنین نیز در یک اجلاس ویژهٔ دفتر بین‌الملل سوسیالیست که در روزهای شانزدهم و هفدهم ژوئیه سال ۱۹۱۴ در بروکسل تشکیل شده بود برای نخستین بار لنین را مستقیماً مورد حمله قرار داد و گفت وحدت سوسیالیست‌ها و نیروهای انقلابی در روسیه بدون کوتاه کردن دست لنین یا کناره گرفتن دواطلبانهٔ او، ولو بطور موقت امکان‌پذیر نیست.

---

1. Pravda
2. Cracow
3. Malinovsky

با آغاز جنگ اول جهانی اختلاف لنین و رهبران دیگر سوسیالیست روسیه شدت یافت. در داخل روسیه رهبران سوسیالیست و گروههای چپ به استثنای بلشویکها با لیبرال‌ها همصدا شده و از مخالفت و مبارزهٔ قهرآمیز با رژیم در شرایط زمان جنگ دست برداشته بودند و در خارج از روسیه نیز رهبران برجسته سوسیالیست مانند پلخانف از روسیه و سایر کشورهای متفق در برابر آلمان و اتریش دفاع می‌کردند. پلخانف عقیده داشت که اگر آلمانی‌ها در این جنگ به مقصود خود نائل شوند و ایالات ساحلی روسیه را به تصرف خود در آوردند صنایع رو به رشد روسیه لطمهٔ شدیدی خواهد خورد و کارگران روسیه نیز دچار فقر و بیکاری خواهند شد. به عقیدهٔ پلخانف پیروزی آلمان در این جنگ موجب سقوط تزار نمی‌شد، بلکه با متوقف شدن پیشرفت صنعتی کشور و قدرت یافتن مجدد فئودال‌ها و صاحبان اراضی رژیم تزاری از بحرانی که در آن گرفتار شده بود نجات می‌یافت و پیروزی سوسیالیسم در روسیه دهها سال به عقب می‌افتاد.

پلخانف و لنین در یک مجلس سخنرانی در لوزان سویس که در اوائل جنگ تشکیل شده بود رو در روی هم قرار گرفتند. سخنران اصلی این جلسه پلخانف بود که ضمن بیاناتش از تز خود در مورد جنگ و لزوم حمایت از روسیه و متفقین دفاع کرد. لنین که در این جلسه حضور یافته بود، به این بهانه که می‌خواهد مسائلی را در رابطه با سخنان پلخانف طرح کند پشت تریبون رفت و ضمن رد نظریات مرشد و معلم سابق خود گفت جنگی که آغاز شده تصادفی و نتیجهٔ جاه‌طلبی چند امپراطور و زمامدار نیست، بلکه نتیجهٔ طبیعی تکامل جامعه بورژوازی است و این فرصت گرانبها را باید برای ایجاد حرکت‌های انقلابی مورد استفاده قرار داد. لنین افزود که ناسیونالیسم و شووینیسم[۱] و تحریک احساسات وطن‌پرستی بین توده‌ها پرولتاریا را از مسیر واقعی مبارزه خود منحرف خواهد ساخت و فرصت کم نظیری را برای یک انقلاب سوسیالیستی از دست ما خواهد گرفت. این جنگ را باید به یک تضاد طبقاتی و نبرد بین پرولتاریا و طبقات حاکم تبدیل کرد.

لنین به مبارزه علیه دولت روسیه در خارج اکتفا نکرد و از پیروان خود در داخل روسیه هم خواست که مبارزه علیه رژیم را در بحبوحه جنگ تشدید کنند. در اوائل سال

۱. شووینیسم (Chauvinisme)، به‌معنی وطن‌پرستی افراطی است.

۱۹۱۵ لنین به کامنف که در آن موقع رهبری بلشویکها را در داخل روسیه بعهده داشت پیغام داد که به نمایندگان بلشویک دوما دستور بدهد که علناً از پشت تریبون دوما به رژیم حمله کنند و تأکید نمایند که طبقه کارگر روسیه خواهان شکست این رژیم در جنگ می‌باشد!

بیان چنین مطلبی از پشت تریبون دوما، یعنی حمایت علنی از دشمن کار ساده‌ای نبود، به‌همین جهت کامنف نمایندگان بلشویک دوما را به تشکیل یک جلسه سری برای ابلاغ دستورات لنین و تصویب پیش نویس اعلامیه‌ای که تهیه شده بود دعوت کرد. کمی پس از تشکیل این جلسه پلیس که از طریق مأموران خود در داخل تشکیلات حزب بلشویک از موضوع مطلع شده بود، محل تشکیل جلسه را مورد حمله قرار داد و کلیه شرکت کنندگان در جلسه از جمله کامنف و نمایندگان بلشویک دوما را دستگیر کرد. جرم دستگیر شدگان با مدارکی که از آنها افشا شد خیانت به کشور و همکاری با دشمن در زمان جنگ اعلام گردید و همه بازداشت شدگان به سیبری تبعید شدند.

تکروی لنین در زمان جنگ بتدریج موجب انزوای سیاسی او شد. در اواخر سال ۱۹۱۶ یعنی کمتر از یک سال قبل از پیروزی انقلابی که او را به قدرت رسانید، لنین ناامیدتر و منزوی‌تر و ضعیف‌تر از همیشه بود. در محافل سوسیالیست‌های جهان او را بیشتر به عنوان یک ماجراجوی توطئه‌گر می‌شناختند و بعضی‌ها او را تا حد یک آدم نامتعادل و خیال پرداز تحقیر می‌کردند. لنین در این زمان از داخل روسیه هم خبر زیادی نداشت، بیشتر آدمها و طرفداران او در زندان یا تبعیدگاههای سیبری بودند و کسانی که هنوز گرفتار نشده بودند به علت تضییقات شدید پلیس تزاری و مضیقه مالی کاری از پیش نمی‌برند.

۳

سرعت تحولاتی که طی سه ماه اول سال ۱۹۱۷ در روسیه بوقوع پیوست و به استعفای تزار نیکلای دوم و سقوط رژیم سلطنتی در روسیه انجامید برای لنین بهت آور و غافلگیر کننده بود. بلشویکها در جریان این حوادث و حرکت‌های انقلابی که در اوائل ماه مارس سال ۱۹۱۷ به نقطه اوج خود رسید نقش ناچیزی داشتند و به همین جهت در

سازمان حکومتی که جانشین رژیم تزاری شد سهمی بدست نیاوردند، ولی لنین کسی نبود که به این آسانی از فرصت طلائی که با سقوط رژیم تزاری بدست آمده بود چشم بپوشد و میدان را برای رقبای خود خالی بگذارد.

یکی از اولین نتایج انقلابی که روز پانزدهم مارس سال ۱۹۱۷ به استعفای تزار نیکلای دوم و سقوط رژیم سلطنتی در روسیه انجامید آزادی زندانیان و تبعیدیان سیاسی بود. در اواخر ماه مارس اولین گروه زندانیان و تبعیدیان بلشویک که کامنف و استالین و مورانف[1] و اسوردلف[2] هم در میان آنها بودند وارد پتروگراد شدند. ولی پیش از ورود آنها به پتروگراد دو تن از رهبران دیگر بلشویک مولوتف[3] و شلیاپنیکوف[4] دست به انتشار مجدد روزنامه پراودا زده و بر خلاف روزنامه‌های دیگر نسبت به دولت موقت روش انتقادآمیزی در پیش گرفته بودند. رهبران تبعیدی بلشویک که به پتروگراد بازگشته بودند این روش را تأیید نکردند و در اولین شماره روزنامه پراودا که روز بیست و هشتم مارس تحت نظر کامنف و استالین و مورانف منتشر شد روزنامه روش ملایمتری نسبت به دولت موقت و احزاب سوسیالیست دیگر در پیش گرفت.

اما موضع مسالمت جویانه استالین و کامنف کاملاً با خط مشی لنین در برابر دولت موقت مغایرت داشت. در اولین مقاله لنین پس از انقلاب که از زوریخ به پتروگراد رسید و در شماره سوم آوریل پراودا منعکس شد، لنین با قاطعیت در برابر دولت موقت جبهه گرفت و اساس تحولی را که به استعفای تزار و روی کار آمدن دولت موقت انجامید یک توطئه امپریالیستی از طرف انگلیس و فرانسه برای منحرف ساختن مسیر انقلاب و ادامه سیاست‌های گذشته حکومت تزاری از طرف فرمانروایان جدید روسیه خواند. لنین دراین مقاله دولت موقت را متهم کرد که در اجرای نقشه‌های انگلیس و فرانسه می‌خواهند ارتش شکست خورده تزار را تجدید سازمان بدهند و میلیونها کارگر و دهقان روسی دیگر را در این جنگ امپریالیستی قربانی کنند.

نظریات تروتسکی نیز در این زمان کاملاً منطبق با نظریات لنین بود و همزمان با

---

1. Muranov
2. Sverdlov
3. Molotov
4. Shliapnkov

انتشار مقالهٔ لنین در پراودا، تروتسکی نیز در روزنامه‌ای به نام «نووی میر»[1] که در نیویورک منتشر می‌کرد چنین نوشت:

> گوچکوف‌ها و میلیکوف‌ها (اعضای دولت موقت) به مردم روسیه می‌گویند حالا که حکومت تزاری سرنگون شده خود را بخاطر منافع و مصالح ملی روسیه در جبهه‌های جنگ قربانی کنید... اما منافع ملی روسیه هیچ ارتباطی با این جنگ امپریالیستی ندارد. دولت موقت هم مثل حکومت تزاری در راه هدف‌های امپریالیسی گام برمی‌دارد و فکر تسخیر لهستان و گالیسیا و قسطنطنیه و ایران و ارمنستان را در سر می‌پروراند و با ادامهٔ جنگ در مسیر هدف‌های امپریالیستی انگلیس و فرانسه حرکت می‌کند.

لنین در مقاله دیگری که از طریق کشور بی‌طرف سوئد برای خواهرش ماریا به پتروگراد فرستاد تقریباً همین کلمات تروتسکی را بکار برد و تشابه عجیب افکار و عقاید آنها بی‌آنکه از مضمون نوشته‌های یکدیگر خبر داشته باشند، در مراحل بعدی موجب همکاری نزدیکی بین آندو گردید. در مقاله‌ای که به آن اشاره شد لنین ضمن حمله به‌سیاست جنگی دولت موقت از پرولتاریای روسیه خواست که یک نیروی میلیشیای ۷۵۰،۰۰۰ نفری بوجود آورند و با گوچکوف‌ها و میلیکوف‌ها و ملاکین و سرمایه داران مبارزه کنند...

لنین با همه تلاشی که برای بازگشت سریع به روسیه بعمل می‌آورد تا چند هفته پس از انقلاب در زوریخ بود و نمی‌توانست خود را به پتروگراد برساند. دولت موقت با مراجعت این دشمن قسم خوردهٔ خود به روسیه مخالفتی نداشت، بلکه انگلیس و فرانسه از دادن ویزای مسافرت و اجازهٔ عبور به لنین از سرزمین‌های تحت تصرف خویش خودداری می‌کردند.

به‌جز لنین چند نفر از رهبران سوسیالیست روسیه نیز که بیشتر وابسته به منشویک‌ها و طرفدار دولت موقت بودند در سویس مانده و امکان بازگشت به روسیه را بدست نمی‌آوردند. نزدیکترین راه بازگشت به روسیه از سرزمین‌های متصرفی آلمان بود که به علت حالت جنگ بین آلمان و روسیه عبور از این طریق ممکن نبود. مارتوف که از

---

1. Novy Mir

منشویک‌های تبعیدی مقیم سویس بود پیشنهاد کرد که آلمان در ازاء گرفتن امتیازی از حکومت انقلابی جدید روسیه با مسافرت انقلابیون تبعیدی روسیه از طریق مناطق متصرفی خود موافقت کند. امتیازی که از طرف مارتوف عنوان شد آزادی اسیران جنگی آلمان در روسیه بود و یکی از رهبران سوسیال دمکرات سویس به نام «روبرت گریم»[1] نیز حاضر به مذاکره با طرف آلمانی در این باره شد، ولی رهبران دیگر منشویک از شروع هر گونه مذاکره‌ای قبل از موافقت شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد مخالفت کردند.

لنین که می‌خواست بهر قیمتی شده به پتروگراد مراجعت کند با روبرت گریم وارد مذاکره شد و گفت او و رهبران بلشویک آمادهٔ تأمین خواستهای آلمانیها برای عبور از مناطق متصرفی آنها هستند و منتظر موافقت شورای پتروگراد نخواهند شد. ولی با این شرایط فقط ده نفر حاضر بودند به کمک آلمانیها به روسیه مراجعت نمایند.

روبرت گریم حاضر به ادامهٔ مذاکره در شرایطی که پیش آمده بود نشد و لنین یکی دیگر از سوسیالیست‌های «انترناسیونالیست» سویس به نام «فریتزپلاتن»[2] را قانع کرد که ترتیب مراجعت آنها را به روسیه با مقامات آلمانی بدهد. پلاتن با سفیر آلمان در سویس وارد مذاکره شد و سرانجام موافقت او را با مسافرت مهاجرین روسی جلب کرد. به موجب آنچه تاریخ نویسان بلشویک بعدها نوشتند شرایط آلمانیها برای مسافرت آنها خیلی سهل و ساده بود و به مهاجرین روسی بدون توجه به روش آنها در بارهٔ مسئله جنگ اجازهٔ عبور از مناطق متصرفی آلمان داده شده بود، در حالی که ژنرال هوفمان[3] رئیس ستاد ارتش آلمان در جبههٔ شرقی بعداً اسرار این ماجرا را افشا کرده و گفت: «هدف ما از دادن اجازهٔ عبور به این عده از مناطق متصرفی خود تشدید اختلافات داخلی در روسیه و تضعیف روحیهٔ روسها در جبهه بود. از طریق واسطه‌های مختلف که با این مهاجرین تماس داشتند به ما اطمینان داده شد که آنها به محض مراجعت به روسیه به مخالفت با ادامهٔ جنگ برخواهند ساخت.»

---

1. Robert Grimm
2. Fritz Platten
3. Hoffmann

علاوه بر پلاتن واسطه‌های دیگری که در این معامله شرکت داشتند عبارت بودند از «پارووس»[1] رهبر سوسیال‌دمکرات سابق آلمان که با دولت آلمان همکاری می‌کرد و «پل لوی»[2] سوسیالیست ضدجنگ آلمانی که در آخرین مرحله نقش رابط بین لنین و سفیر آلمان را در سویس بازی می‌کرد. جزئیات قرار و مدار لنین با سفیر آلمان هرگز فاش نشد، ولی افشای این خبر که لنین بدون جلب موافقت دولت موقت روسیه و شورای پتروگراد با آلمانیها به توافق رسیده سوءظن شدیدی در میان مهاجرین روسی مقیم سویس و فرانسه بوجود آورد.

روزی که لنین و همراهان او از ایستگاه راه‌آهن عازم حرکت بودند عدهٔ زیادی برای بدرقهٔ آنها گرد آمده و شعارهای انقلابی می‌دادند و سرود «انترناسیونال» می‌خواندند. عده کمتری هم در گوشه دیگری از ایستگاه اجتماع کرده و شعار می‌دادند «جاسوس‌ها!... جاسوس‌های آلمانی!... قیصر برای چه خرج مسافرت شما را داده است؟!...»

در بارهٔ چگونگی رابطهٔ لنین با آلمانی‌ها در این تاریخ آلکساندر سولژنیتسین[3] نویسندهٔ معروف روسی که پس از تبعید از شوروی در سال ۱۹۷۴ مدتی در زوریخ بسر برد، به اسناد و مدارک جالب توجهی دست یافته و اطلاعات خود را دربارهٔ این ماجرا در کتابی تحت عنوان «لنین در زوریخ» در سال ۱۹۷۵ منتشر کرد. یک نویسندهٔ کمونیست فرانسوی صحت مدارک و مطالب این کتاب را مورد تردید قرار داد و سولژنیتسین در مقاله‌ای که در پاسخ این نویسنده در شمارهٔ مورخ آوریل ۱۹۸۰ مجله فرانسوی «تاریخ»[4] منتشر کرد جزئیات بیشتری دربارهٔ رابطه لنین و آلمانی‌ها در زمان جنگ جهانی اول افشا نمود. بر اساس نوشتهٔ سولژنیتسین آلمانی‌ها پول کلانی برای تشدید حرکت‌های انقلابی در روسیه در اختیار لنین گذاشته بودند و لنین با همین پول‌ها توانست در مدت کوتاهی زیرپای دولت موقت را خالی کرده زمینه پیروزی انقلاب بلشویکی روسیه را فراهم سازد. از جمله مدارکی که سولژنیتسین در کتاب «لنین در زوریخ» به آن استناد کرده نامهٔ

---

1. Parvus
2. Paul Levi
3. A. Soljenitsyne
4. L, Histoire - No 22 Avrill 1980

وزارت خارجهٔ آلمان دربارهٔ تأمین هزینهٔ انتشار پراودا و سایر نشریات تبلیغاتی بلشویکها در سال ۱۹۱۷ است. در مقاله سولژنیتسین در مجلهٔ تاریخ فرانسه به مدرک دیگری نیز استناد شده است که حاکی از پرداخت روزانه پنج تا ده روبل به کسانی است که در تظاهرات بلشویکها در فاصلهٔ ماههای آوریل تا نوامبر ۱۹۱۷ شرکت می‌کرده‌اند!. سولژنیتسین مدعی است که فقط طلا و پول آلمانی‌ها می‌توانست جوابگوی هزینهٔ سنگین تیراژ چند میلیونی پراودا و اوراق و نشریات تبلیغاتی بلشویکها و مخارج براه انداختن تظاهرات خیابانی روزمرهٔ آنها در ماههای آوریل تا نوامبر سال ۱۹۱۷ باشد.

لنین در اوایل سخنرانی خود در اجتماع بلشویکها پس از بازگشت به روسیه با صراحت و قاطعیت دولت موقت را به عنوان یک خط انحرافی و یک عامل بورژوازی طرد کرد و اکثریت غیر بلشویک شورای نمایندگان کارگران و سربازان را هم مورد انتقاد قرار داد. لنین بطور کنایه بعضی از اعضای این شورا را به عنوان «اپورتونیست هائی که حرف‌های فریبنده‌ای می‌زنند ولی درواقع به‌آرمان سوسیالیسم و طبقه کارگر خیانت می‌کنند» توصیف کرد و امکان همکاری با آنها را مردود شمرد.

سخنان لنین در نخستین روز بازگشت به روسیه و روش خصمانه‌ای که او نسبت به دولت موقت و شورای نمایندگان کارگران و سربازان در پیش گرفته بود، موج نارضائی شدیدی در میان سربازان و ملوانان و کارگران و دانشجویان بوجود آورد. روز هفدهم آوریل ملوانان ناوگان دوم بالتیک قطعنامه‌ای صادر نموده و همکاری لنین را با آلمانیها محکوم کردند. در بعضی از اجتماعات کارگری و دانشجوئی و نظامی از دولت موقت خواسته شد که تحقیقاتی درباره چگونگی بازگشت لنین به روسیه و همکاری آلمانیها در ترتیب دادن این سفر بعمل آورد و حتی در پادگان «ولینسکی» موضوع بازداشت لنین به اتهام خیانت مطرح گردید. گروهی از سربازان و ملوانان زخمی هم با شعارهائی که روی آن نوشته شده بود: «لنین و رفقایش باید به آلمان برگردند!» دست به تظاهرات زدند.

اوضاع روسیه هنگام بازگشت لنین بسیار آشفته و بحرانی بود. سقوط ناگهانی رژیم سلطنتی نوعی شوک و تکان شدید روحی در روسیه بوجود آورده و مردم را بهت زده کرده بود. آزادی بی حد و حصری که مردم ناگهان به آن دست یافته بودند کارها را بکلی فلج کرده و نظم و انتظام امور را بکلی از هم گسیخته بود. کار در کارخانه‌ها متوقف شده و

سربازان دست از جنگ کشیده بودند. اصل اطاعت از رئیس و مافوق در همه جا مفهوم خود را از دست داده و سربازان و کارگران و کارمندان با تشکیل شوراها و کمیته‌هائی در سربازخانه‌ها و کارخانجات اداره امور را بدست خود گرفته و افسران و مدیران سابق خود را بازداشت کرده و حتی به قتل می‌رساندند. در جبهه‌ها وقت سربازان بیشتر به تشکیل جلسات و استماع سخنرانی‌ها و دادن شعار می‌گذشت و تعداد فراریان از خدمت روز افزون بود.

در این میان دزدی و چپاول و قتل و جنایت و انواع اعمال خلاف قانون در شهرها در ابعاد وحشتناکی توسعه می‌یافت و در روستاها هم دهقانان به مصادره املاک و اموال ملاکین پرداخته و صاحبان اراضی و ملاکین را فراری داده بودند. دولت موقت نه فقط در سطح کشور، بلکه در پایتخت هم بطور کامل بر اوضاع مسلط نبود.

فردای روزی که لنین به پتروگراد بازگشت، یک کنفرانس عمومی از احزاب سوسیالیست در قصر «تورید» تشکیل شد. هدف از تشکیل این کنفرانس ایجاد وحدت بین احزاب سوسیالیست و کلیه نیروهای انقلابی برای سر و سامان دادن به وضع آشفته کشور بود. سخنرانی‌های رهبران همه گروه‌هایی که در این کنفرانس شرکت کرده بودند در جهت تحقق بخشیدن به این هدف بود، مگر لنین که پس از استماع همه سخنرانی‌ها آغاز سخن کرد و با انتقاد شدید از سایر گروهها و حملات مستقیم به رهبران آنها امید هرگونه سازشی را از میان برد.

لنین برای اینکه بکلی حزب را از گذشته خود جدا کند تصمیم گرفت نام حزب بلشویک را که در واقع به معنی اکثریت حزب سوسیال دمکرات روسیه بود به حزب کمونیست روسیه تبدیل نماید. لنین در توجیه این تصمیم نوشت: «اکثریت رهبران سوسیال دمکرات و روزنامه‌های سوسیال دموکرات و نمایندگان سوسیال دموکرات در پارلمان‌های اروپا به آرمان سوسیالیسم خیانت کرده و درَ لاک منافع بورژوازی ملی خود خزیده‌اند. ما دیگر باید راه خود را از آنها جدا کنیم و برای پایان بخشیدن به جنگ‌های امپریالیستی و استقرار یک صلح واقعی از طریق انقلاب جهانی پرولتاریا تلاش پیگیر و تازه‌ای را آغاز کنیم». تز جدید لنین در واقع انقلاب روسیه را هم به عنوان یک انقلاب بورژوازی مورد سئوال قرار داده و لزوم تکمیل آن را با یک انقلاب سوسیالیستی تجویز

می‌نمود.

از روز هفتم تا دوازدهم مه ۱۹۱۷ رهبران و فعالین بلشویک در سراسر روسیه کنفرانسی تشکیل دادند تا خط مشی جدید حزب را پس از انقلاب مورد بررسی قرار داده برنامهٔ کار آیندهٔ خود را تعیین کنند. در این کنفرانس بعضی از رهبران معروف بلشویک از جمله کامنف و کالینین معارضه و مقابله حزب را با منشویک‌ها و سایر گروههای چپ مورد انتقاد قرار داده و خواهان وحدت کلیهٔ نیروهای چپ برای پیشبرد هدفهای انقلاب شدند. استالین که قبل از بازگشت لنین به روسیه از طرفداران سرسخت وحدت با سایر نیروهای چپ و حتی طرفدار همکاری با دولت موقت بود در این کنفرانس هیچ اظهار نظری نکرد، ظاهراً او متوجه این واقعیت شده بود که مقابله با لنین بی‌فایده است و یا برای حفظ موقعیت خود ترجیح می‌داد که در مقابل لنین قرار نگیرد.

همانطور که استالین پیش‌بینی می‌کرد کنفرانس با تسلط کامل لنین بر حزب و تأیید نظریات او به پایان رسید. اظهار نظرهای طرفداران ملایمت و اتحاد با نیروهای چپ مورد توجه قرار نگرفت و در قطعنامهٔ کنفرانس منشویک‌ها به «ملی گرائی» و «سازشکاری» متهم شدند. کنفرانس بلشویکها هر گونه همکاری با دولت موقت را هم مردود شمرد و آنرا «دولت ملاکین و سرمایه داران» خواند. پس از پایان کنفرانس چند تن از بلشویکهای قدیمی حزب را ترک گفتند ولی کامنف با وجود انتقاد علنی از سیاست‌های لنین در کنفرانس در حزب باقی ماند و خود را در اختیار لنین گذاشت.

بلشویکها بعد از این کنفرانس دست به فعالیت گسترده‌ای در سراسر روسیه زدند. هدف اصلی فعالیت‌های جدید نفوذ در اتحادیه‌های کارگری و صفوف ارتش بود و لنین این فعالیت‌ها را شخصاً هدایت می‌کرد. هدف نهائی این فعالیت‌ها بدست گرفتن شوراهای کارگران و سربازان بود. به موازات آن لنین شعار تازه‌ای بر سر زبانها انداخت و آن اینکه: «همه قدرتها باید در شوراها متمرکز شود!». شعار همه قدرتها برای شوراها که بعداً مبنای تبدیل نام روسیه به کشور شوراها یا «شوروی» شد برای این منظور عنوان گردید که قدرت حکومت از دست دولت خارج شود و دیکتاتوری پرولتاریا از طریق شوراها تحقق یابد.

اشتباه وزیر خارجهٔ دولت موقت «میلیکوف» و ارسال یادداشتی از طرف وی به

دولت‌های خارجی که مغایر نظر شورای نمایندگان کارگران و سربازان بود به نقشه‌های لنین در تضعیف دولت کمک کرد. میلیکوف در یادداشت خود به دول خارجی بر ادامهٔ اتحاد روسیه با متفقین خود و ادامهٔ جنگ «تا حصول پیروزی نهائی بر آلمان» تأکید کرد. ارسال این یادداشت که با نظریات اکثریت شورای نمایندگان کارگران و سربازان مغایرت داشت، با انتقادات شدیدی در شورا مواجه شد و روز هشتم مه هیئت اجرائیه شورا قطعنامه‌ای را تصویب کرد که به موجب آن از ملل کلیهٔ کشورهای در حال جنگ دعوت شده بود دولت‌های خود را برای خاتمه دادن به جنگ و آغاز مذاکرات صلح «بدون انضمام خاک یا پرداخت غرامت» تحت فشار بگذارند. در این قطعنامه از احزاب سوسیالیست جهان نیز برای تشکیل یک کنفرانس بین‌المللی برای تحقق بخشیدن به این هدف دعوت شده بود.

مغایرت آشکار تصمیمات شورای نمایندگان کارگران و سربازان با اظهارات و یادداشت‌های میلیکوف نشان داد که در پتروگراد دو دولت وجود دارد. بدنبال بروز این اختلاف تظاهراتی نیز علیه دولت موقت آغاز شد و شوراهای کارگران و سربازان در نقاط مختلف روسیه، که تعداد آنها رو به فزونی بود و بتدریج تحت نفوذ بلشویکها قرار می‌گرفتند با ارسال سیل تلگرافات به پتروگراد خواهان استعفای میلیکوف و سایر عناصر بورژوا ـ لیبرال دولت موقت شدند.

روز دوازدهم مه گوچکوف وزیر جنگ دولت موقت که مخالف اصلی سیاست شوراها دربارهٔ جنگ بود، استعفا داد و چند روز بعد میلیکوف از وزارت خارجه استعفا کرد. روز هفدهم مه «له‌وف» نخست‌وزیر از شورای نمایندگان کارگران و سربازان خواست برای ایجاد هم آهنگی بین شورا و دولت موقت، اعضای هیئت اجرائیه شورا به کابینه بپیوندند. در کابینهٔ جدید که همچنان به ریاست «له‌ورف» تشکیل گردید، کرنسکی وزارت جنگ و نیروی دریائی را بعهده گرفت و پنج نفر سوسیالیست منجمله ویکتورچرنف رهبر حزب سوسیالیست انقلابی و «تسرتلی» رهبر منشویک‌ها پست‌های مهم دیگر را اشغال کردند.

کابینهٔ جدید از عناصر بورژوا و لیبرال اولین دولت موقت تصفیه شده و یک ترکیب سوسیالیستی و انقلابی داشت. با وجود این دولت جدید نه می‌توانست برای حل

مشکلات داخلی چاره‌ای بیندیشد و نه قادر به اجرای سیاست صلح‌جویانهٔ خود بود. شعارهائی که برای خاتمه دادن به جنگ و آغاز مذاکرات صلح بر اساس عدم انضمام خاک یا پرداخت غرامت عنوان می‌شد عملی بنظر نمی‌رسید و با ورود آمریکا به جنگ، متفقین که پیروزی خود را نزدیک می‌دیدند دیگر حاضر به دادن امتیازی به دول متخاصم نبودند.

اوضاع اقتصادی در نتیجه هرج و مرج و کم‌کاری و مشکلات ناشی از جنگ روز به‌روز وخیم‌تر می‌شد و ناتوانی دولت در حل این مشکلات زمینهٔ مساعدی برای پیشرفت برنامه‌های لنین فراهم می‌ساخت. حرفهای ساده و شعارهای تند و انقلابی لنین بیشتر از وعده و وعید رهبران شورا و دولت و دعوت آنها به صبر و شکیبائی در مردم بخصوص طبقه کارگر اثر می‌گذاشت. حضور قریب یکصد و پنجاه هزار سرباز و ملوان در پتروگراد و اطراف آن هم عامل فشاری بر دولت بود و لنین با استفاده از نارضایتی و بلاتکلیفی این عده آنها را هم به طرف خود جلب می‌نمود.

۴

تشکیل کنگرهٔ شوراهای روسیه در شانزدهم ژوئن ۱۹۱۷ نقطه عطف مهمی در تاریخ مبارزات سیاسی این دوران بشمار می‌آید. در این کنگره که با حضور نمایندگانی از سراسر روسیه در پتروگراد تشکیل شد، لنین و کرنسکی در برابر هم قرار گرفتند و موارد اختلاف نیروهای انقلابی روسیه بیش از بیش نمایان گردید.

لنین روز هفدهم ژوئن نطقی در این کنگره ایراد کرد و در مقام مقایسه انقلاب روسیه با انقلاب فرانسه، کنگره شوراها را معادل کنوانسیون در انقلاب فرانسه خواند. شعار اصلی لنین در این نطق انحلال دولت موقت و تفویض کلیه اختیارات و قدرت حکومت به شوراها بود.

کرنسکی که خود یکی از رهبران شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد و عضو دولت موقت بود پس از نطق لنین در پشت تریبون قرار گرفت و گفت راهی که لنین در پیش پای ما می‌گذارد، انقلاب روسیه را به بیراهه خواهد کشاند، همه آزادیهای مردم روسیه را از میان خواهد برد و به تجزیهٔ کشور خواهد انجامید.

اما واقعیت اینست که سخنان لنین بیش از سخنان کرنسکی مورد استقبال اعضای کنگره قرار گرفت و سربازان و ملوانان که بخش مهمی از اعضای کنگره را تشکیل می‌دادند بیش از دیگران برای لنین ابراز احساسات کردند، که خود زنگ خطری بشمار می‌رفت.

در حالی که کنگره هنوز به کار خود ادامه می‌داد در و دیوار پتروگراد، بخصوص کارخانه‌ها و سربازخانه‌های شهر از پوسترهای بزرگ بلشویکها برای دعوت به دمونستراسیون و راه‌پیمائی در روز بیست و سوم ژوئن پُر شد. موضوع این راه‌پیمائی که به اجتماعی در مقابل محل تشکیل کنگره منجر می‌شد «مقابله با ضد انقلاب» عنوان شده بود.

صبح روز بیست و دوم ژوئن، یک روز قبل از تاریخ تعیین شده برای تظاهرات، چخیذره رئیس شورای پتروگراد در کنگرهٔ شوراها اطلاع داد که بلشویکها قصد دارند بعضی از واحدهای مسلح نظامی را در این راه‌پیمائی شرکت دهند و ممکنست برخوردهای خونینی روی دهد. کنگره با اکثریت آراء تصمیم گرفت این راه‌پیمائی را لغو کند و نمایندگان کنگره بعدازظهر همان روز به کارخانه‌ها و سربازخانه‌ها و مراکز جمعیت اعزام شدند تا تصمیم کنگره را به اطلاع عموم برسانند.

صبح روز بیست و سوم ژوئن روزنامهٔ پراودا در حالی که قسمت بزرگی از بالای صفحه اول آن سفید بود انتشار یافت. کمیته مرکزی حزب بلشویک تمام شب را جلسه داشت و چون در ساعت نزدیک صبح تصمیم به لغو برنامهٔ راه‌پیمائی گرفت، اعلامیهٔ مربوط به دعوت برای راه‌پیمائی در آخرین لحظه از صفحهٔ اول روزنامه برداشته شد.

کنگرهٔ شوراها در این روز صحنهٔ مشاجرات لفظی شدیدی شد، نمایندگان بلشویک به تصمیم کنگره اعتراض کرده و اتهامات مربوط به توطئه برای ایجاد اغتشاش از طرف بلشویکها را رد می‌کردند، ولی چند تن از نمایندگان کنگره به شدت روش ماجراجویانه بلشویکها را مورد انتقاد قرار دادند و «تسرتلی» رهبر معروف منشویک‌ها برای نخستین بار بلشویکها را به توطئه علیه انقلاب روسیه متهم ساخت. تروتسکی هم در این جلسه حضور داشت ولی با برنامه‌هائی که برای همکاری با لنین در نظر داشت سکوت اختیار کرد.

اسرار «توطئه ژوئن» بعدها فاش گردید و معلوم شد هدف اصلی بلشویکها در این راه‌پیمائی حمله به مقر دولت موقت در میدان مارینسکی، بازداشت اعضای دولت موقت و دردست گرفتن قدرت و اختیارات حکومت از طرف کمیته مرکزی حزب بلشویک و سرانجام وادار ساختن کنگره شوراها به تأیید این حکومت جدید بوده است. مقاومت کنگره و شکست توطئه موجب تضعیف لنین و سرافکندگی بلشویکها شد. ولی لنین بیدی نبود که از این بادها بلرزد و به این سادگی‌ها میدان را خالی کند.

بعد از این ماجرا لنین تصمیم گرفت برای مدتی استراحت و تجدید قوا و طرح نقشه‌های تازه از پتروگراد خارج شود و به این منظور در اواخر ژوئن عازم خانهٔ ییلاقی یکی از دوستان قدیمی خود در «نیولا»[1] در مجاورت مرز فنلاند شد. قبل از حرکت به نیولا لنین به اعضای کمیته مرکزی حزب و فعالین بلشویک دستور داده بود که در غیاب او فعالیت خود را برای رخنه کردن در صفوف ارتش و کارگران افزایش دهند و زمینه را برای حرکت تازه در زمان مناسب فراهم سازند. لنین مخصوصاً بر اهمیت فعالیت در صفوف نیروهای مسلح تأکید نمود و عده‌ای را مأمور کرد در میان نیروهای مستقر در پتروگراد و ناوگان بالتیک رخنه کنند. روزنامهٔ پراودا شماره‌های مخصوصی به نام «سولاتسکایا پراودا»[2] و «اکوپنایا پراودا»[3] برای سربازان و ناویان چاپ می‌کرد و این روزنامه که پر از مطالب تحریک‌آمیز علیه دولت موقت و دعوت از سربازان و ملوانان به ترک خدمت و پیوستن به صفوف انقلابیون بود بطور آشکار در میان افراد نیروهای مسلح توزیع می‌شد.

همزمان با این فعالیت‌ها کرنسکی که بعد از ترمیم دولت موقت عهده‌دار وزارت جنگ شده بود طرح حملهٔ بزرگی را در جبههٔ جنوب غربی تهیه کرد و با تصویب این طرح از طرف هیئت اجرائیه مرکزی شوراها فرمان حمله به ژنرال بروسیلوف ابلاغ گردید. حمله روز اول ژوئیه سال ۱۹۱۷ آغاز شد و نیروی‌های روسیه در هفتهٔ اول جنگ پیروزیهائی بدست آوردند. پیشروی این نیروها در هفتهٔ دوم متوقف شد و از هفتهٔ سوم

---

1. Neivola
2. Soldatskaya Pravda
3. Okopnaya Pravda

حملهٔ متقابل نیروهای آلمان آغاز گردید.

شکست طرح حملهٔ کرنسکی موجی از نارضائی در میان نیروهای مسلح بوجود آورد و بلشویکها با نفوذی که در میان سربازان پتروگراد و ناویان «کرونشتاد»[1] بدست آورده بودند، تصمیم گرفتند از این فرصت استفاده کنند. کمیته مرکزی حزب بلشویک عصر روز پانزدهم ژوئیه در غیاب لنین تشکیل جلسه داد و در پایان این جلسه طولانی تصمیم گرفته شد تظاهرات و راه‌پیمائی تازه‌ای ترتیب داده شود و حزب بلشویک رسماً رهبری این تظاهرات را به عهده بگیرد. اعلامیه دعوت به تظاهرات تهیه و برای چاپ به روزنامه پراودا فرستاده شد، ولی در ساعات آخر شب خبر رسید که دولت موقت از برنامهٔ تظاهرات و موضوع شرکت سربازان و ملوانان در آن اطلاع یافته و تدابیر شدیدی برای مقابله با آن اتخاذ کرده است. کمیته مرکزی حزب از نیمه شب جلسهٔ دیگری تشکیل داد و چون پیش‌بینی می‌شد هیئت اجرائیه شوراها هم تظاهرات را ممنوع کند سرانجام تصمیم به لغو تظاهرات گرفته شد. اعلامیه دعوت به تظاهرات را در آخرین لحظه از زیر چاپ در آوردند و روزنامهٔ پراودا یکبار دیگر با قسمت سفید بزرگی در صفحه اول خود انتشار یافت.

اما قبل از ابلاغ لغو برنامهٔ تظاهرات و انتشار روزنامهٔ پراودا ملوانان کرونشتاد طبق برنامهٔ قبلی از صبح روز هفدهم ژوئیه در اسکله‌های پتروگراد پیاده شده و در صفوف منظم به طرف مرکز حزب بلشویک حرکت کرده بودند.

حرکت هزاران ملوان در خیابانهای پتروگراد و اجتماع آنها در برابر مقر حزب بلشویک منظرهٔ شهر را تغییر داد. احتمال آغاز یک قیام مسلحانه و شایعه سقوط قریب‌الوقوع دولت اضطراب و آشفتگی تازه‌ای در پایتخت بوجود آورد. دولت موقت هنوز عکس‌العملی نشان نداده بود و رهبران حزب بلشویک هم پس از لغو برنامهٔ تظاهرات نمی‌دانستند در برابر وضعی که پیش آمده چهٔ روشی در پیش بگیرند. چند تن از رهبران حزب پیشنهاد کردند نظر لنین را جویا شوند و یکی از اعضای کمیته مرکزی حزب شتابان عازم نیولا شد تا از او کسب تکلیف نماید.

لنین پس از اطلاع از وضعی که پیش آمده تأمل را جایز ندید و بعد از ظهر روز هفدهم

---

1. Kronstadt



لنین هنگام سخنرانی در پتروگراد در جمع ناویان ـ تروتسکی
نیز در کنار تریبون دیده می‌شود.

ژوئیه وارد پتروگراد شد. هنگامی که لنین به مقر حزب بلشویک در پتروگراد رسید قریب بیست هزار نفر که اکثر آنها ملوان بودند محوطهٔ وسیع مقابل حزب را اشغال کرده بودند. لنین که هنوز کاملاً در جریان وقایع قرار نگرفته و قادر به اتخاذ تصمیم قاطعی نبود در نطقی که خطاب به ملوانان ایراد کرد جز حملات مستقیم به دولت موقت و انتقادات غیر مستقیم از رهبران شوراها مطلب تازه‌ای عنوان نکرد. او نه از ملوانان خواست به تظاهرات خود ادامه دهند و نه آنها را به شورش دعوت کرد زیرا از پیروزی شورش در این شرایط اطمینان نداشت. با وجود این لنین که حاضر نبود چنین فرصتی را از دست بدهد یکی از رهبران بلشویک را به نام «لوناچارسکی»[1] که در میان ناویان از محبوبیت خاصی برخوردار بود مأمور ادارهٔ تظاهرات نمود. لوناچارسکی پس از نطق کوتاهی در

---

1. Lunacharsky

پیشاپیش صفوف ملوانان به طرف قصر «تورید»[1] مقر شوراها براه افتاد. در مسیر این راه‌پیمائی هزاران کارگر که بیشتر آنها مسلح بودند به صفوف تظاهرکنندگان پیوستند. ولی تظاهرات در مقابل قصر تورید چون با برنامه‌ریزی قبلی همراه نبود بدون اخذ نتیجه پایان یافت.

پس از متفرق شدن ملوانان، عده‌ای از افراد هنگ ذخیرهٔ پتروگراد که طرفدار بلشویکها بودند به میدان مقابل قصر تورید رسیدند ولی چون از رهبران بلشویک کسی برای هدایت آنها نمانده بود پس از مقداری سروصدا و دادن چند شعار انقلابی میدان را ترک گفتند.

ساعت هفت بعد از ظهر سومین موج تظاهرکنندگان که کارگران کارخانهٔ عظیم «پوتیلوف» بودند وارد میدان شدند و نمایندگان آنها به زور وارد تالار جلسه کنگره شدند. یکی از آنان که تفنگی بدست داشت پشت تریبون رفت و پس از شلیک چند گلوله هوائی برای فرونشاندن ازدحام در میان بهت و حیرت نمایندگان شروع به صحبت کرد. چخیدزه که ریاست جلسه را بعهده داشت با خونسردی سخنان او را گوش کرد و در پایان دستور کتبی هیئت اجرائیه شورا را که از کارگران می‌خواست با آرامش متفرق شده و به خانه‌های خود برگردند بدست او داد. ناطق مسلح در برابر این دستور نمی‌دانست چه واکنشی نشان دهد که رفقایش او را از پشت تریبون پائین آورده و از جلسه خارج کردند.

این آخرین مرحله قیام ماه ژوئیه بود که بدون نتیجه به پایان رسید، علت شکست این قیام تردید و عدم قاطعیت رهبران بلشویک منجمله خود لنین در این مرحله و عدم هماهنگی بین نیروهای شرکت کننده در این حرکت بود که خود از بی‌تصمیمی و عدم برنامه‌ریزی از طرف رهبری حزب بلشویک ناشی می‌شد. هر چند بعدها در توجیه این تردید و بی‌تصمیمی گفته شد که در آن زمان شرایط پیروزی قیام فراهم نبوده و نیروهای تحت فرمان قزاق‌ها که در مقابل بلشویکها قرار داشتند در آن شرایط قدرت سرکوبی این قیام را داشتند.

قیام نافرجام ژوئیه ۱۹۱۷ دو نتیجه بار آورد: دستور بازداشت لنین و رهبران حزب

1. Tauride

بلشویک و تغییر نخست‌وزیر دولت موقت.

در تاریخ نوزدهم ژوئیه دولت موقت دستور بازداشت لنین، زینوویف، کامنف، لوناچارسکی و راسکولنیکوف[1] رهبر ناویان سرخ را صادر کرد. اتهام آنها اخلال در صفوف ارتش، تحریک به قیام مسلحانه و دریافت کمک‌های مالی از دشمن (آلمان) بود. لنین وقتی که این اتهامات را خواند به تروتسکی که در آن موقع با بلشویکها روابط نزدیکی برقرار کرده بود گفت: «با این اتهامات ما را تیرباران خواهند کرد!» ولی تروتسکی در پاسخ لنین گفت: «من هیچ نگران نیستم. دشمنان ما اراده و جرئت لازم برای این کار را ندارند.»

تروتسکی حق داشت. دولت موقت حتی در تعقیب و بازداشت لنین و یارانش هم جدی و قاطع نبود.

روز بیست و یکم ژوئیه پرنس «له‌وف» از ریاست دولت موقت استعفا داد و کرنسکی به جانشینی وی برگزیده شد.

با تعیین کرنسکی به ریاست دولت موقت، لنین که پس از صدور حکم بازداشت خود از طرف دولت موقت در خانهٔ کارگری به نام «آلیلیوف» (پدر زن بعدی استالین) مخفی شده بود تصمیم گرفت موقتاً از روسیه خارج شود. زینوویف هم در این خانه همراه لنین بود و اعضای کمیته مرکزی حزب بلشویک که هنوز آزادانه فعالیت می‌کردند تصمیم گرفتند آندو را به وسیله مردی به نام «شوتمن»[2] از مرز روسیه و فنلاند خارج کنند.

لنین و زینوویف برای خروج از مرز تغییر قیافه داده و به لباس کارگران ملبس شدند. لنین ریش و سبیل خود را تراشید و یک کلاه‌گیس بر سر بی‌موی خود گذاشت و زینوویف بر عکس او ریش گذاشت و موهای بلندش را کوتاه کرد. هر دو با اسناد هویت ساختگی بدون برخورد با مشکلی از مرز خارج شدند. لنین به اتفاق شوتمن عازم هلسینکی شد و زینوویف در نزدیکی مرز روسیه و فنلاند در خانه کارگری اقامت گزید تا در اولین فرصت مناسب به روسیه بازگردد.

در هلسینکی شوتمن با همکاری یکی از اعضای پارلمان فنلاند ترتیبی داد که لنین در

---

1. Raskolnikov
2. Shotman

خانهٔ رئیس پلیس هلسینکی اقامت کند. این مطمئن‌ترین جا برای مخفی شدن یک فراری تحت تعقیب بود!

بدنبال فرار لنین و زینوویف و متواری شدن عده‌ای از رهبران فعال و پر تحرک حزب بلشویک، از فعالیت بلشویکها کاسته شد و اعتبار حزب نیز به شدت لطمه خورد. در یک چنین موقعیت بحرانی و دوران افول بلشویکها بود که تروتسکی رسماً به حزب بلشویک پیوست و در خلاء موجود از موقعیت ممتازی در حزب برخوردار شد.

۵

از اواسط ژوئیه که طرح بلشویکها برای بدست گرفتن قدرت با شکست مواجه شد، تا سپتامبر ۱۹۱۷ موقعیت حزب بلشویک روزبه‌روز ضعیف‌تر می‌شد و لنین که همچنان در فنلاند مانده بود امید بازگشت به روسیه را از دست می‌داد، اما چند حرکت اشتباه از طرف کرنسکی و ژنرال‌های روسی زمینه را برای بازگشت قدرت بلشویک‌ها فراهم ساخت.

روز سی‌ام ژوئیه کرنسکی ژنرال «کورنیلوف»[1] را به فرماندهی کل نیروهای روسیه برگزید. ژنرال کورنیلوف پس از شکست حمله بزرگ در جبههٔ جنوب غربی به فرماندهی نیروهای روسیه در این جبهه منصوب شده و با وضع مقررات شدید نظامی و اعدام فراریان از جبهه به وضع آشفته این جبهه سر و صورتی داده بود. با وجود این بهترین توصیفی که از او شده، این جمله ژنرال بروسیلوف رئیس ستاد ارتش روسیه است که گفته بود: «کورنیلوف قلب شیر و مغز گوسفند را دارد!»

مهمترین خصوصیت کورنیلوف که کرنسکی را ترغیب به انتصاب وی به فرماندهی کل نیروهای روسیه نمود، اعتقاد سرسختانهٔ او به دیسیپلین نظامی بود که در مدت فرماندهی کوتاهش در جبههٔ جنوب غربی نتایج چشمگیری داشت. کرنسکی و کورنیلوف هر دو در این امر متفق‌الرأی بودند که برهم خوردن دیسیپلین نظامی در پشت جبهه و فعالیت‌های سیاسی در خط مقدم جبهه از قدرت نظامی ارتش روسیه کاسته و باید به این وضع خاتمه داده شود.

---

1. Kornilov

کورنیلوف همزمان با وضع مقررات شدید نظامی در جبهه‌ها در صدد برآمد به نفوذ بلشویکها در شوراها و واحدهای نظامی پتروگراد خاتمه دهد و به همین منظور روز نوزدهم اوت چند لشگر سواره‌نظام و قزاق را در نزدیکی پتروگراد متمرکز ساخت تا در فرصت مناسب بلشویکها را سرکوب نماید. در جریان این نقل و انتقالات کورنیلوف به رئیس ستاد خود گفته بود:

«...دیگر وقت آن رسیده که به حساب این جاسوس‌های آلمانی برسیم. همه این جاسوسان، و در رأس آنها لنین را باید اعدام کرد... شورای کارگران و سربازان پتروگراد هم باید منحل شود. سربازان حق ندارند بجز اوامر فرماندهان خود از دستورات تشکیلات دیگری اطاعت کنند... من ژنرال کریموف[1] را به فرماندهی نیروهای مأمور پتروگراد منصوب می‌کنم و یقین دارم که اگر لازم باشد همه اعضای شورای پتروگراد را به دار خواهد آویخت!»

کرنسکی برای اینکه به دولت موقت قدرت و مشروعیت بیشتری بدهد و از احاطهٔ شوراها که بیشتر تحت نفوذ بلشویکها بودند بکاهد، کنفرانسی از نمایندگان کلیه گروهها و احزاب و طبقات و نهادهای مختلف روسیه تشکیل داد. در این کنفرانس که از روز بیست و هشتم اوت در مسکو تشکیل شد ۲۴۰۰ نفر شرکت کردند که از آن جمله نمایندگان هرچهار دورهٔ دوما و کنگره نمایندگان شوراها و نمایندگانی از ارتش بودند. در هیئت اجرائیه مرکزی شوراها، نمایندگان بلشویک و گروهی از منشویک‌ها به رهبری مارتوف با تشکیل این کنفرانس مخالفت کردند، ولی اکثریت پیشنهاد کرنسکی را تأیید نمودند.

روز تشکیل کنفرانس در مسکو، بلشویکها به نشانهٔ اعتراض به تشکیل این کنفرانس اعلام اعتصاب کردند. این اعتصاب کاملاً موفقیت‌آمیز نبود، با وجود این اکثریت کارگران در این اعتصاب شرکت کردند و بلشویکها یکبار دیگر قدرتی نشان دادند.

در کنفرانس مسکو، کرنسکی طی نطقی از موفقیت‌های حاصله در استقرار نظم و قاطعیت دولت برای جلوگیری از هرگونه توطئه‌ای از طرف «عوامل دشمن» سخن گفت و ژنرال کورنیلوف ضمن شرح مشکلات نیروهای مسلح‌خواهان قطع فعالیت‌های

---

1. Krimov

سیاسی و گروه‌گرائی در ارتش و انحلال کمیته‌های سربازان و استقرار کامل دیسیپلین نظامی در ارتش گردید. کنفرانس پس از استماع چند نطق و گزارش دیگر و تأیید آنها به کار خود خاتمه داد، ولی تنها نتیجه‌ای که از این کنفرانس گرفته شد بیدار شدن بلشویکها در برابر خطرات احتمالی و به خواب رفتن طرفداران دولت و عناصر معتدل با وعده‌های شیرین و ادعاهای پوچ کرنسکی دربارهٔ موفقیت‌های دولت بود.

روز سوم سپتامبر نیروهای آلمان بندر «ریگا» را به تصرف خود در آوردند و پایتخت را در معرض تهدید قرار دادند. کورنیلوف خواهان اعزام نیروهای خود به پتروگراد و بدست گرفتن کنترل کامل نیروهای نظامی شهر شد. کرنسکی که از بلند پروازیهای کورنیلوف بیمناک بود و از ناحیهٔ ژنرال کریموف فرمانده نیروهای اعزامی به‌پتروگراد هم احساس خطر می‌کرد، با ورود این نیروها به پایتخت موافقت نکرد. کورنیلوف که از مخالفت کرنسکی با ورود نیروهایش به پتروگراد خشمگین شده بود بدون توجه به نتایج کاری که می‌کند تقاضای استعفای دولت و استقرار یک حکومت نظامی را کرد.

واکنش کرنسکی در برابر این عمل قابل پیش‌بینی بود. روز نهم سپتامبر رئیس دولت موقت کورنیلوف را از فرماندهی کل قوای روسیه عزل کرد و دستور داد فوراً به پتروگراد بازگردد. کورنیلوف از این فرمان سرپیچی نمود و در رأس نیروهای سواره‌نظام خود بسوی پتروگراد حرکت کرد.

در اینجا به توصیف ژنرال بروسیلوف از کورنیلوف برمی‌گردیم که گفته بود: «او دل شیر و مغز گوسفند را دارد.» اگر کورنیلوف بجای «تقاضای استعفای دولت» که خود به منزلهٔ هشداری برای آماده شدن دولت و همه نیروهای انقلابی در برابر نقشه‌های او بود بدون اطلاع قبلی و بطور غافلگیر کننده پایتخت را تصرف می‌کرد، با مقاومت زیادی روبرو نمی‌شد و چه بسا که استقرار یک حکومت نظامی در روسیه در آن زمان مسیر تاریخ را تغییر می‌داد و از تحولات بعدی که منجر به استقرار نخستین حکومت کمونیستی در جهان شد جلوگیری بعمل می‌آورد.

نه فقط بلشویکها بلکه همه نیروهای انقلابی چپ که استقرار حکومت نظامی را خطری برای موجودیت خود می‌دانستند، از روزی که کورنیلوف تقاضای استعفای دولت و استقرار حکومت نظامی را نمود خود را برای مقابله با حوادث احتمالی آماده

می‌کردند. خبر حرکت نیروهای کورنیلوف بلافاصله به اطلاع دولت و شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد رسید و با مقدماتی که از قبل تدارک شده بود همه نیروها برای مقابله با این خطر دست بکار شدند: با توزیع اسلحه بین کارگران نخستین واحدهای میلیشیا یا گارد سرخ بوجود آمدند و سربازان وابسته به نیروهای انقلابی در مواضع حساس مستقر شدند. کارگران راه‌آهن قطارها را از کار انداختند تا از حمل‌ونقل نیروهای کورنیلوف به پتروگراد جلوگیری شود و اپراتورهای مخابرات از ارسال فرامین تلگرافی کورنیلوف به واحدهای دیگر نظامی خودداری کردند. کورنیلوف که تحت این شرایط امیدی به موفقیت خود نداشت از حمله به پتروگراد صرفنظر کرد و نیروهای تحت فرمان او هم پراکنده شدند.

روز دوازدهم سپتامبر کرنسکی شخصاً فرماندهی کل قوا را بعهده گرفت و کورنیلوف بازداشت شد. روز چهاردهم سپتامبر رسماً استقرار رژیم جمهوری در روسیه اعلام گردید، ولی موقعیت کرنسکی در برابر بلشویکها و سایر نیروهای چپ عملاً تضعیف شده بود، زیرا ماجرای کورنیلوف برآشفتگی در صفوف نیروهای مسلح افزود و کرنسکی در مقام جدید فرماندهی کل قوا عملاً نیروی قابل اتکائی در اختیار نداشت. از سوی دیگر بلشویکها دوباره جان گرفتند و یک روز قبل از اعلام استقرار رژیم جمهوری در روسیه اکثریت اعضای شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد برای نخستین بار به یک قطعنامهٔ پیشنهادی از طرف بلشویکها رأی موافق دادند.

لنین در نامه‌ای از فنلاند به عنوان کمیته مرکزی حزب بلشویک که به تاریخ ۱۲ سپتامبر نوشته شده ماجرای کورنیلوف را نقطه عطفی در مسیر تحولات روسیه خوانده و به رفقای خود توصیه کرد که در تاکتیک‌های مبارزه علیه کرنسکی تجدید نظر کنند و در ظاهر از شدت مبارزه علیه وی بکاهند. لنین در این نامه تأکید می‌کند که در هدف نهائی که سرنگونی حکومت کرنسکی و دولت موقت است تغییری داده نمی‌شود، ولی در شرایط فعلی فقط به تضعیف دولت و انتقاد از ضعف و نارسائی‌های آن اکتفا می‌شود تا زمان مناسب برای وارد ساختن ضربهٔ نهائی فرا رسد.

شکست تلاش کورنیلوف برای بدست گرفتن قدرت به انتقامجوئی‌ها و کشتار فجیع افسران ارتش روسیه در بعضی شهرها انجامید و عامل این کشتارها هم بیشتر بلشویکها

بودند. جریان یکی از این کشتارهای فجیع در «ویبورگ»[1] ضمن گزارشی به قسمت نظامی کمیته اجرائی شوراها چنین تشریح شده است: «صحنهٔ کشتار افسران مرکز نظامی ویبورگ بسیار وحشتناک بود. نخست سه ژنرال و یک سرهنگ را که از طرف کمیته نظامی بازداشت شده بودند از بازداشتگاه خود بیرون کشیده کشان کشان به روی پل بردند و پس از تیرباران به‌داخل رودخانه انداختند. یازده افسر دیگر را به رودخانه پرتاب کرده و در داخل آب تیرباران نمودند...»

بطور خلاصه ماجرای کورنیلوف ضربهٔ مهلکی بر ارتش روسیه وارد آورد و باقیماندهٔ توانائی آنرا برای مقابله با خطرات داخلی و خارجی از میان برد. به همه افسران ارشد و فرماندهان ارتش برچسب «ضد انقلابی» زده شد. سربازان از اطاعت اوامر افسران خود سرپیچی کردند و کمیته‌های نظامی هم که خواستند سربازان را تحت فرمان خود در آورند قادر به برقراری نظم و دیسیپلین نظامی نشدند. دولت برای اینکه بتواند نیروهای مسلح را تحت فرمان خود بگیرد تعدادی «کمیسری نظامی» برای قسمت‌های مختلف ارتش تعیین کرد، ولی انتظام امور چنان از هم پاشیده بود که آنها هم کاری از پیش نبردند و این همان وضعی بود که بلشویکها در پی آن بودند.

همزمان با هرج و مرج و آشفتگی در نیروهای مسلح، دولت روز بیست و پنجم نوامبر را برای انجام انتخابات مجلس مؤسسان تعیین کرد، ولی قبل از تشکیل این مجلس، کرنسکی تصمیم گرفت یک کنفرانس مقدماتی از نمایندگان احزاب و گروهها و طبقات مختلف تشکیل دهد تا پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری روسیه را بنویسند. بلشویکها دعوت کرنسکی را برای شرکت در این پارلمان موقت پذیرفتند، ولی وقتی که خبر شکست بلشویکها در این پارلمان به اطلاع لنین رسید در منتهای عصبانیت نامهٔ شدیدالحنی خطاب به کمیته مرکزی حزب نوشت و شرکت در پارلمان کرنسکی را خیانت نامید. لنین خطاب به اعضای کمیته مرکزی حزب نوشت: «شما نه فقط نباید در این نمایش شرکت کنید، بلکه باید یک حرکت عمومی علیه آن بوجود آورید، و اگر لازم شد این کنفرانس دمکراتیک را محاصره کنید و اعضای آنرا بازداشت نمایید!...»

---

1. Viborg

بوخارین[1] که در آن موقع یکی از اعضای کمیته مرکزی حزب بلشویک بود می‌گوید: «لحن بسیار تند نامهٔ لنین همه ما را شوکه کرد... لنین در این نامه برای اولین بار ما را به مجازات در صورت عدم توجه به دستورات وی تهدید کرده بود. همه اعضای کمیته مرکزی، حتی کسانی که کورکورانه از دستورات لنین پیروی می‌کردند از لحن تهدیدآمیز و زنندهٔ نامهٔ لنین ناراحت شدند و برای اولین بار (و آخرین بار) کمیته مرکزی حزب به اتفاق آراء توصیه‌های رفیق لنین را رد کرد و نامه او را بایگانی نمود. اعضای کمیتهٔ مرکزی همچنین تصمیم گرفتند موضوع نامه لنین افشاء نشود و این ماجرا مدتها مخفی نگاهداشته شد.

لنین مجدداً نامه‌هائی به رهبران حزب در پتروگراد و مسکو فرستاد و این بار جزئیات طرح یک قیام عمومی برای در دست گرفتن قدرت را تشریح کرد. در این نامه‌ها آمده است:

«حال که اکثریت شورای نمایندگان کارگران و سربازان در پتروگراد و مسکو بدست بلشویکها افتاده است تردید در اقدام برای بدست گرفتن قدرت حکومت جایز نیست.

چرا باید همین حالا برای بدست گرفتن قدرت اقدام کنیم؟

برای اینکه اگر زمان بگذرد و کرنسکی بتواند نیروهای ارتش را جمع و جور کند، شانس موفقیت ما صد چندان کمتر خواهد شد...

ما نمی‌توانیم تا تشکیل مجلس مؤسسان صبر کنیم و به امید اکثریت یافتن در این مجلس و بدست گرفتن قدرت از راههای قانونی باشیم. هیچ انقلابی از چنین راههائی به ثمر نرسیده است. ما باید از وضع آشفتهٔ کنونی و عدم رضایت عمومی حداکثر استفاده را برای قبضه کردن قدرت بعمل آوریم و اگر این فرصت را از دست بدهیم تاریخ ما را نخواهد بخشید... موقعیت بین‌المللی و مقدمات امضای قرارداد صلح بین انگلیس و آلمان هم به نفع ما است، در چنین شرایطی ما هم باید شعار صلح را با قدرت و پافشاری دنبال کنیم و خلق خسته از جنگ و نومید از پیروزی را بدنبال خود بکشیم...

اما بدست گرفتن قدرت از طریق شورش خود هنری است که طرح آن باید با

---

1. Bukharin

ظرافت و مهارت پیاده شود، اصل نخست اینست که حرکت باید ناگهانی و غافلگیرکننده باشد و در یک زمان در مسکو و پتروگراد آغاز شود. دیگر اینکه هر لحظه در این برنامه حائز اهمیت است و یک حرکت اشتباه و یک لحظه غفلت ممکنست همه چیز را خراب کند... باید یک ستاد عملیاتی برای هم‌آهنگی برنامه‌های خود تشکیل دهید، نیروهای خود را برای انجام مأموریت‌های مشخص و تصرف نقاط حساس تقسیم کنید. توقیف اعضای دولت و فرماندهان نظامی و اشغال قلعه‌های سن‌پتر و سن‌پل، محاصرهٔ تآتر آلکساندریسکی و تصرف مرکز تلگراف و تلفن باید مقدم بر سایر برنامه‌ها باشد، مرکز ستاد عملیاتی باید در سانترال تلفن مستقر شود و از این نقطه با تمام کارخانه‌ها و مراکز نظامی و نقاطی که نیروهای ما در آنجا متمرکز شده‌اند تماس دائم برقرار باشد...

در روزهائی که لنین با چنین اطمینان خاطری مشغول طرح نقشه قیام مسلحانه برای بدست گرفتن قدرت بود، دولت موقت مقدمات تشکیل مجلس مؤسسان را فراهم می‌ساخت. روز هشتم اکتبر دولت موقت برای آخرین بار ترمیم شد و وزیرانی از کلیه احزاب سوسیالیست و لیبرال در آن شرکت کردند، فقط بلشویکها در خارج از کابینه و به عنوان تنها نیروی متشکل مخالف دولت باقی مانده بودند.

روزی که کرنسکی آخرین تغییرات را در کابینهٔ خود داد، بلشویکها با انتخاب تروتسکی به ریاست شورای کارگران و سربازان پتروگراد ضرب شست تازه‌ای به او نشان دادند. وقتی که خبر این موفقیت به لنین رسید تصمیم گرفت فوراً به پتروگراد مراجعت کند و از کمیته مرکزی حزب خواست که ترتیب بازگشت او را به روسیه بدهند. ولی کمیته مرکزی بازگشت او را در شرایط موجود مصلحت ندانست.

کرنسکی تصمیم گرفت کنگرهٔ نمایندگان شوراهای سراسر روسیه را مجدداً تشکیل دهد و نقش پارلمان موقتی را به آنها واگذار نماید. لنین در نامه‌ای به تاریخ ۱۲ اکتبر ۱۹۱۷ به کمیته مرکزی حزب بلشویک نوشت که منتظر تشکیل این کنگره نشوند و هر چه زودتر دست به قیام مسلحانه بزنند. لنین در این نامه تأکید کرد که نخست باید کرنسکی را ساقط کنیم و بعد کنگره را تشکیل بدهیم.

لنین در همین نامه می‌نویسد: «چند هفته صبر کردن برای تشکیل کنگره شوراها به

امید اکثریت داشتن در این کنگره مسخره است. ما حق نداریم یک هفته و حتی یک روزمان را هم از دست بدهیم». لنین سپس دلائل و موجبات پیروزی قیام مسلحانه را تشریح کرده و چنین ادامه می‌دهد:

«پیروزی یک قیام مسلحانه از طرف بلشویکها در شرایط کنونی به‌دلائل زیر تضمین شده است: ۱ ـ ما با نیروهائی که در اختیار داریم در آن واحد می‌توانیم از سه نقطه دست به حمله بزنیم ـ پتروگراد، مسکو و دریای بالتیک که افراد ناوگان آن تحت نفوذ ما قرار دارند. ۲ ـ می‌توانیم شعارهائی را عنوان کنیم که اکثریت مردم را به طرف ما جلب خواهد کرد مانند شعار برای صلح یا شعارهائی از قبیل «مرگ بر دولتی که قیام دهقانان را بر ضد ملاکین سرکوب می‌کند!» ۳ ـ اکثریت مردم ناراضی و در نتیجه پشتیبان ما هستند. ۴ ـ تشکیلات منشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی دستخوش آشفتگی است و در نتیجه نمی‌توانند با ما مقابله کنند. ۵ ـ ما قدرت کافی برای تسلط بر مسکو را داریم و سقوط مسکو، روحیهٔ دولت موقت را برای دفاع از پتروگراد تضعیف خواهد کرد. ۶ ـ در پتروگراد ما می‌توانیم هزاران کارگر و سرباز را مجهز کنیم و کاخ زمستانی و ستاد ارتش و مرکز تلگراف و تلفن و چاپخانه‌ها را به تصرف خود آوریم. ناوگان بالتیک هم در تسلط بر پتروگراد ما را یاری کرد....»

لنین در ماه اکتبر رسالهٔ خود را زیر عنوان «آیا بلشویکها می‌توانند حکومت را برای خود حفظ کنند؟» تکمیل کرد. برای لنین دیگر بدست گرفتن حکومت مسئله نبود، بلکه نگاهداشتن آن مطرح بود.

بلشویکها با وجود فشار و اصرار لنین نتوانستند قبل از تشکیل کنگرهٔ سراسری شوراهای روسیه دست به قیام مسلحانه بزنند. کنگره که این بار عنوان پارلمان مقدماتی را داشت روز بیستم اکتبر افتتاح شد. با اصرار و پا فشاری لنین نمایندگان بلشویک پس از شرکت در جلسهٔ افتتاحیه کنگره آنرا تحریم کردند و پس از اعلام این مطلب از طرف تروتسکی جلسه را ترک گفتند. تروتسکی در سخنان خود از طرف نمایندگان بلشویک گفت: «تشکیل این مجلس توطئه‌ای از طرف بورژوازی برای عقیم کردن مجلس مؤسسان است... ما بلشویکها حاضر به همکاری با این دولت خیانتکار نیستیم...» اظهارات تروتسکی همهمهٔ شدیدی در جلسه براه انداخت و تروتسکی با شعار «زنده

باد مجلس مؤسسان» به نطق خود خاتمه داد.

لنین از سوی دیگر مستقیماً باکمیته‌های حزبی در نیروهای مسلح تماس برقرار کرده آنها را برای تدارک یک قیام مسلحانه تشویق و ترغیت می‌نمود. طی نامه‌ای به «اسمیلگا»[1] رئیس کمیته منطقه‌ای سربازان، لنین تأکید می‌کند که: «اگر بخواهیم به شوراهای بدون قدرت و قطعنامه‌های بدون ضمانت اجرائی تکیه کنیم بازی را خواهیم باخت.» و سپس به شرح جزئیات سازماندهی واحدهای نظامی و حرکت نیروهای مستقر در فنلاند و عملیات ناوگان بالتیک پرداخته و مانند یک فرمانده نظامی طرح کلی محاصره و تصرف پتروگراد را ترسیم می‌نماید.

لنین به کمک عوامل «اسمیلگا» در ارتش و پست‌های نگهبانی مرزی روز بیست و دوم اکتبر از مرز گذشت و وارد پتروگراد شد. رهبران بلشویک از خبر حضور لنین در پتروگراد غافلگیر شدند، و تنها توصیه‌ای که می‌توانستند در این شرایط به لنین بکنند این بود که فعلاً در انظار ظاهر نشود و جز اعضای کمیته مرکزی و افراد خانواده‌اش کسی از حضور او در پایتخت اطلاع پیدا نکند.

۶

لنین بمحض ورود به پتروگراد برای تدارک مقدمات یک قیام مسلحانه دست بکار شد. روز بیست و سوم اکتبر ۱۹۱۷ کمیته مرکزی حزب بلشویک یک جلسه محرمانه به ریاست لنین تشکیل داد. در این جلسه لنین تأکید کرد که برای آغاز قیام مسلحانه دیگر نباید منتظر تشکیل مجلس مؤسسان شد، زیرا به عقیدهٔ او مناسب‌ترین شرایط از نظر داخلی و بین‌المللی برای پیروزی یک حرکت مسلحانه فراهم شده بود و هرگونه تأخیری در این کار از شانس پیروزی آن در آینده می‌کاست. بعضی از اعضای کمیته مرکزی هنوز امکانات حزب را برای به ثمر رساندن یک قیام مسلحانه کافی نمی‌دانستند، ولی لنین در پاسخ آنها استدلال می‌کرد که اگر بلشویکها از آشوب و هرج و مرج کنونی و آمادگی کارگران و نظامیان برای دست زدن به قیام مسلحانه استفاده نکنند حکومت کرنسکی کم‌کم پایه‌های خود را محکمتر خواهد کرد و امکان پیروزی قیام بکلی از میان

1. Smilga

خواهد رفت.

جلسه کمیته تا سحرگاه بطول انجامید و سرانجام اکثریت اعضای کمیته مرکزی تسلیم نظریات لنین شدند. تروتسکی در خاطرات خود از این جلسه می‌نویسد: «وقتی که لنین مطمئن شد اکثریت از نظر او پیروی می‌کنند، یک ورق کاغذ از دفتر مشق بچه‌ها پاره کرد و روی آن نوشت (حزب تمام واحدهای تابعه خود را به تدارک یک قیام مسلحانه فرا می‌خواند) و آنرا به رأی گذاشت. پیشنهاد با اکثریت ده رأی موافق در مقابل دو رأی مخالف به تصویب رسید و لنین بی‌درنگ دست بکار تقسیم وظایف و مسئولیت‌ها و سازمان دادن یک قیام مسلحانه شد».

چند روز بعد لنین در دستورالعملی خطاب به کمیته‌های حزبی در سراسر روسیه چنین نوشت: «تردید و تعلل برای آغاز حرکت مسلحانه در این شرایط جنایت است... اکثریت کارگران و افراد نیروهای مسلح با ما هستند... شرایط سخت زندگی در روستاها و فشار بر دهقانان وضع قابل انفجاری بوجود آورده است... اوضاع بین‌المللی هم از هر حیث مساعد و آلمان در آستانهٔ انقلاب است... اگر ما فرصت را از دست ندهیم و قدرت را در روسیه بدست بگیریم حرکت‌های انقلابی در نقاط دیگر جهان هم موفق خواهد شد، در غیر این صورت نیروهای امپریالیستی در سراسر جهان علیه ما متحد خواهند شد...»

از سوی دیگر لنین شعارهای تبلیغاتی فریبنده‌ای برای کارگران و دهقانان و طبقه متوسط و روشنفکران ترتیب داد. شعارهای تبلیغاتی بلشویکها در آستانهٔ قیام مسلحانه بطور خلاصه از این قرار بود که: اگر کرنسکی سرنگون شود و بلشویکها قدرت را بدست بگیرند کارخانه‌ها بدست کارگران سپرده خواهد شد، زمین‌ها بین دهقانان تقسیم خواهد گردید و آزادیهای دمکراتیک برقرار خواهد شد، جنگ پایان خواهد یافت و کمبودها از میان خواهد رفت.

در اجرای طرح قیام مسلحانه تروتسکی نقش اول را بعهده داشت. او در مقام رئیس شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد یک «کمیتهٔ نظامی انقلابی» از بلشویکهای عضو شورا تشکیل داد و طرح یک کودتا را برای بدست گرفتن قدرت در پتروگراد ریخت. روز پنجم نوامبر کمیته مرکزی حزب بلشویک اولین دفتر سیاسی حزب را با



لنین و یارانش در جریان انقلاب بلشویکی روسیه ـ استالین، کامنف و تروتسکی در کنار او دیده می‌شوند.

عضویت هفت نفر انتخاب کرد. وظیفهٔ عمده این دفتر نظارت بر اجرای نقشهٔ قیام مسلحانه بود، ولی رهبری واقعی قیام را کمیته نظامی انقلابی بعهده داشت و قبل از تشکیل دفتر سیاسی حزب مقدمات کار را فراهم ساخته بود.

روز سوم نوامبر کمیته نظامی انقلابی جزئیات طرح قیام مسلحانه را تنظیم کرد و در هر یک از واحدهای نظامی پتروگراد نماینده یا کمیسری تعیین کرد تا دستورات کمیته را به واحد مربوطه ابلاغ و عملیات را هماهنگ نماید. به‌کلیه واحدهای نظامی ابلاغ شد که از این به‌بعد فقط باید از دستورات کمیته نظامی انقلابیَ پیروی کنند و هر دستور دیگری «ضد انقلابی» و فاقد اعتبار است. با اجرای این دستور و تمرد بعضی از واحدهای نظامی پتروگراد از اجرای فرامین دولت، موقت رویاروئی دولت و بلشویکها جدی و علنی شد.

روز ششم نوامبر لنین در نامه‌ای خطاب به اعضای کمیته مرکزی حزب بلشویک چنین نوشت:

«طرح قیام مسلحانه باید بدون قید و شرط همین امروز یا امشب به‌موقع اجراگذاشته شود. اگر ما امروز دست بکار شویم پیروزی قطعی است، ولی اگر کار را به فردا موکول کنیم ممکنست همه چیز را از دست بدهیم، و تاریخ هرگز این اشتباه و مسامحه را بر ما نخواهد بخشید.

تشکیل جلسه کنگرهٔ شوراها در روز هفتم نوامبر ممکنست مانع تازه‌ای در راه پیروزی قیام مسلحانه بوجود آورد. ما نباید منتظر تشکیل این جلسه و رأی نمایندگان آن باشیم، ما باید حرف خود را با زور به کرسی بنشانیم، نمایندگان کنگره هم خودشان پس از پیروزی قیام بدنبال ما خواهند آمد...

لنین در برآورد نیروها و پیش‌بینی پیروزی بلشویکها حق داشت، آزمایش قدرت در فاصله سوم تا پنجم نوامبر نشان داد که دولت موقت نیروی بسیار کمی در پایتخت در اختیار دارد و در صورت غافلگیری نمی‌تواند نیروهای کمکی از نقاط دیگر به یاری خود بطلبد. کمیته نظامی انقلابی بدنبال تأکید و اصرار لنین تاریخ اجرای طرح کودتا یا قیام مسلحانه را برای شب ششم نوامبر و سحرگاه هفتم نوامبر تعیین نمود. نخستین مرحله طرح اشغال کاخ زمستانی و دستگیری اعضای دولت موقت بود و اگر نیروهای مستقر در کاخ دست به مقاومت می‌زدند رزمناو «اورورا»[1] کاخ را به توپ می‌بست و نیروهای مستقر در استحکامات نظامی سن‌پیتر و سن‌پل بسوی کاخ حمله ور می‌شدند. در جلسهٔ صبح روز ششم نوامبر کمیته نظامی انقلابی تصمیم گرفته شد قبل از شروع حمله به کاخ زمستانی نمایندگانی از طرف کمیته به کاخ اعزام شوند و اعضای دولت موقت را دعوت به تسلیم و صدور دستور خلع سلاح نیروهای مستقر در کاخ بنمایند و بیست دقیقه برای اجرای این دستور مهلت بدهند. پس از پایان مهلت و در صورت مقاومت رزمناو «اورورا» به‌سوی کاخ آتش می‌گشود، ناویان در ساحل کاخ پیاده می‌شدند و گارد سرخ به کاخ حمله‌ور می‌شد.

صبح روز ششم نوامبر کرنسکی اعلام کرد که اطلاعات موثقی دربارهٔ تدارک یک قیام مسلحانه از طرف لنین و بلشویکها بدست آورده است. او خطاب به نمایندگان احزاب و گروههای سیاسی گفت که دولت خود را برای مقابله با این‌توطئه آماده کرده، ولی برای

---

1. Aurora

دفع خطری که در پیش است کلیه احزاب و گروههای سیاسی غیر بلشویک باید با دولت همکاری کنند. کرنسکی از پارلمان مقدماتی که در آستانهٔ تشکیل دومین کنگرهٔ شوراها در شرف تعطیل بود خواست که در این شرایط حساس و بحرانی از دولت حمایت نماید.

ولی کرنسکی خیلی دیر جنبیده بود و سحرگاه روز هفتم نوامبر[1] پیش از آنکه دولت موقت بتواند خود را آماده مقابله با نقشه‌های لنین بنماید انقلاب بلشویکی در پتروگراد آغاز شد. در نخستین مرحلهٔ عملیات گاردهای سرخ مرکز تلگراف و تلفن و ساختمان پست و سایر ادارات دولتی را تصرف کردند. افراد مسلح بلشویک همزمان با این عملیات کاخ زمستانی (مقر دولت موقت) و ستاد منطقه‌ای نظامی پتروگراد را محاصره کردند و حلقهٔ محاصره طبق برنامهٔ پیش‌بینی شده ساعت به ساعت تنگتر می‌شد. کرنسکی با شروع عملیات گاردهای سرخ و پیش از محاصرهٔ کاخ زمستانی خود را به ستاد منطقه‌ای نظامی رسانده و برای اقدام متقابل و سرکوبی قیام به وسیلهٔ نیروهای وفادار به دولت با افسران ستاد مذاکره می‌کرد، ولی افسران ستاد به وی تذکر دادند که نیروهای قزاق خود را از معرکه کنار کشیده‌اند و بقیهٔ نیروهای وفادار به دولت هم برای سرکوبی قیام کافی نیست. تنها امید به نیروهای خارج از منطقهٔ نظامی پتروگراد و کمک گرفتن از نیروهای اعزامی به جبهه‌ها بود. کرنسکی تصمیم گرفت شخصاً خط محاصره را شکسته و برای ملاقات با فرماندهان نیروها از پتروگراد خارج شود. البته این کار خطر کشته شدن یا بازداشت شدن از طرف افراد مسلح بلشویک را نیز در برداشت، ولی برای کرنسکی راه چاره و امید دیگری باقی نمانده بود. کرنسکی با یک اتومبیل نظامی روباز از میان نیروهای مسلح بلشویک گذشت. بلشویکها با اینکه او را شناخته بودند مانع حرکتش نشدند، زیرا تصور می‌کردند با فرار کرنسکی از معرکه سقوط دولت موقت تسریع خواهد شد.

لنین از صبح روز هفتم نوامبر از حالت اختفا بیرونً آمده و در «اسمولنی»[2] رهبری عملیات را بدست گرفته بود. هدف لنین این بود که تا عصر روز هفتم نوامبر که قرار بود

---

۱. تاریخ‌هائی که در این کتاب ذکر شده تاریخ جدید روسیه است. مطابق تاریخ قدیم روسیه این واقعه روز بیست و پنجم اکتبر روی داده و به همین جهت انقلاب بلشویکی روسیه بنام «انقلاب کبیر اکتبر» معروف شده است.

2. Smolny

جلسات دومین کنگرهٔ سراسری شوراهای روسیه افتتاح گردد کار یکسره شود و نمایندگان کنگره در مقابل «عمل انجام شده» قرار گرفته و چاره‌ای جز تأیید حکومت بلشویکها نداشته باشند، ولی تا بعدازظهر آنروز هنوز کاخ زمستانی سقوط نکرده و وزیران کرنسکی بازداشت نشده بودند. نیروهای محافظ کاخ زمستانی هنوز آمادهٔ مقاومت در برابر تهاجم احتمالی بلشویکها بودند، زیرا هنوز امید خود را به رسیدن نیروهای کمکی و درهم شکستن قیام از دست نداده بودند.

ساعت هفت بعد از ظهر لنین تصمیم گرفت بهرقیمتی شده کار را یکسره کند و از تروتسکی خواست که ترتیب حمله به کاخ زمستانی را بدهد. کمیتهٔ نظامی انقلابی تا ساعت هشت به نیروهای مدافع کاخ مهلت داد که خود را تسلیم کنند. نیروهای مدافع کاخ به این اولتیماتوم اعتنا نکردند و حملهٔ بلشویکها رأس ساعت هشت با شلیک توپها از رزمناو «اورورا» و استحکامات سن‌پل و سن‌پیتر آغاز شد. مقاومت نیروهای مدافع کاخ بیش از یک ساعت دوام نیافت و با تسلیم آنها به نیروهای مهاجم کلیهٔ وزیران دولت موقت دستگیر و در دو گروه مجزا در دو قلعهٔ نظامی سن‌پل و سن‌پیتر زندانی شدند.

هنگامی که خبر سقوط کاخ زمستانی و دستگیری اعضای دولت موقت به اسمولنی رسید، لنین گفت حالا وقت آنست که در جلسهٔ کنگرهٔ شوراها شرکت کنیم. نمایندگان کنگره از ساعتها قبل در تالار جلسه اجتماع کرده و هیجان زده منتظر تعیین تکلیف بودند. با وضعی که پیش آمده بود تردیدی وجود نداشت که اکثریت مطلق از آن بلشویکها خواهد بود، زیرا همیشه عدهٔ کثیری تابع قدرت و شرایط روز هستند و با پیروزی بلشویکها و سرنگونی حکومت کرنسکی بسیاری از کسانی که در شرایط عادی از دولت موقت طرفداری می‌کردند، این بار به قدرت مسلط روز یعنی بلشویکها گردن می‌نهادند.

وقتی که لنین وارد تالار کنگره شد تالار از صدای کف‌زدنها به لرزه در آمد. نه فقط بلشویکها، بلکه بسیاری از نمایندگان وابسته به گروههای دیگر سیاسی هم در این ابراز احساسات شرکت داشتند و چه بسا که محکم‌تر از بلشویکها کف می‌زدند تا از قافله عقب نمانند و از عنایات فرمانروایان جدید برخوردار گردند.

هنگامی که لنین پشت تریبون قرار گرفت ابراز احساسات طبیعی یا مصلحتی

نمایندگان با شدت بیشتری ادامه یافت. لنین در تمام این مدت در حالی که دست‌هایش را در جیب گذاشته بود سر به زیر افکنده و منتظر پایان کف‌زدنها بود. با اشارهٔ عده‌ای از رهبران بلشویک که در پشت سر او ایستاده بودند کف‌زدنها قطع شد و لنین سر بلند کرده و چنین آغاز سخن نمود:

«رفقا انقلاب روسیه امروز به ثمر رسیده و انقلاب کارگران و دهقانان که بلشویکها بارها و بارها از آن سخن می‌گفتند پیروز شده است.

معنی این انقلاب چیست؟... معنی آن اینست که ما از این پس یک حکومت از نمایندگان همهٔ زحمتکشان، یک دولت شوراها خواهیم داشت، بی آنکه بورژوازی کمترین نقشی در این میان داشته باشد. توده‌های محروم خود دولتی برای خویش تشکیل خواهند داد. ماشین حکومتی گذشته نابود خواهد شد و بجای آن ماشین تازه‌ای بر اساس حکومت شوراها بوجود خواهد آمد. از امروز صفحه تازه‌ای در تاریخ روسیه ورق می‌خورد و انقلاب سوم ما مقدمهٔ یک انقلاب جهانی و پیروزی نهائی سوسیالیسم است.

اکنون وقت آنست که ما با علاقه و پشتکار به ساختمان نخستین حکومت پرولتاریائی جهان بپردازیم و سرمشقی برای انقلاب پرولتاریائی در جهان بوجود آوریم....»

به این ترتیب لنین باکمال مهارت حکومت بلشویکی خود را حکومت شوراها خواند و در کنگره شوراها چنین وانمود کرد که هدف قیام مسلحانهٔ آنها تفویض اختیارات حکومت به شوراها بوده است. با این بیان حتی آن دسته از نمایندگان کنگرهٔ شوراها که در حمایت از انقلاب جدید و حکومت بلشویکها مردد بودند به جمع طرفداران قدرتمندان تازه پیوستند و کنگرهٔ شوراها عملاً در اختیار لنین قرار گرفت. از مجموع نمایندگان کنگره در حدود یکصد نفر که از مخالفان قدیمی و شناخته شدهٔ بلشویکها بودند تشکیل کنگره را در شرایطی غیر عادی و تحت فشار بلشویکها غیر قانونی و بی‌اعتبار خوانده و جلسه را ترک گفتند، ولی با حضور اکثریت طرفدار یا تابع بلشویکها اقدام آنها بی‌نتیجه بود و بالعکس شانس هر گونه مقاومتی را در برابر بلشویکها از میان برد و کنگره را کاملاً در اختیار آنها قرار داد.

جلسه کنگره تا ساعت شش صبح روز هشتم نوامبر ادامه داشت ناطقین یکی پس از

دیگری پشت تریبون قرار گرفته و در ستایش از انقلاب جدید و تعریف و تملق از رهبران آن بر یکدیگر سبقت می‌جستند. نمایندگان کنگره بخصوص از اینکه اختیارات حکومت بدست شوراها، یعنی خود آنها داده شده ابراز شادمانی می‌کردند و در قطعنامه‌ای که در همین جلسه به تصویب کنگره رسید تأکید شد که: «حکومت شوراها صلح را برای کشور به ارمغان خواهد آورد، زمین‌ها را در اختیار دهقانان و کارخانه‌ها را در اختیار کارگران و سربازخانه‌ها را در اختیار سربازان قرار خواهد داد، کمبودها را برطرف خواهد کرد، در تشکیل مجلس مؤسسان تسریع بعمل خواهد آورد و حقوق ملیت‌ها را در قانون اساسی جدید کشور محترم خواهد شمرد».

فصل سوم
حکومت لنین

روز هشتم نوامبر سال ۱۹۱۷ روز آغاز حکومت بلشویکی در روسیه است. لنین پس از پایان جلسهٔ کنگرهٔ شوراها در سحرگاه روز هشتم نوامبر به خانهٔ یکی از پیروانش رفت تا کمی استراحت کند، ولی از شدت هیجان و شوق پیروزی نتوانست بخوابد و در روی تختخواب خود به تنظیم یادداشت‌هائی پرداخت که متضمن برنامهٔ اساسی نخستین حکومت کمونیستی در جهان بود.

اولین کسی که صبح آنروز با لنین ملاقات کرد تروتسکی بود. لنین از برنامه‌ها و یادداشت‌های خود سخن گفت، ولی تروتسکی یادآوری کرد که قبل از هر چیز باید شکل حکومت جدید تعیین شود و دولت تازه‌ای قدرت را بدست بگیرد. لنین بر اساس گفته‌های خود در کنگرهٔ شوراها خواهان یک تغییر شکل اساسی در دولت بود، ولی تروتسکی استدلال کرد که تغییر شکل اساسی حکومت مستلزم فرصت زیادی است و فعلاً باید مسئولان جدیدی در رأس وزارتخانه‌ها و سازمانهای دولتی قرار بگیرند تا انتظام امور از هم گسیخته نشود.

لنین گفت اعضای دولت جدید حداقل نباید القاب و عناوین گذشته را داشته باشند من از عنوان وزیر متنفرم. تروتسکی گفت چطور است عنوان آنها را «کمیسر» بگذاریم؟ اما کمیسر زیاد داریم. چطور است «کمیسر عالی» بگوئیم؟. لنین گفت از لقب عالی هم خوشش نمی‌آید.

تروتسکی گفت «کمیسر خلق» چطور است؟ لنین گفت «بد نیست... خیلی هم خوب است، اما اسم خود دولت را چه بگذاریم؟»

تروتسکی پیشنهاد کرد بجای دولت هم از کلمه شورا استفاده شود.

لنین کلمات را پشت سرهم گذاشت «شورای کمیسرهای خلق»... و افزود بسیار خوب است. همین اسم را انتخاب می‌کنیم که رنگ و بوی انقلابی هم دارد.

اعضای نخستین حکومت بلشویکی، یا «شورای کمیسرهای خلق» تا عصر روز هشتم نوامبر تعیین شدند و وظایف و اختیارات این حکومت بشرح زیر در جلسه هشتم نوامبر کنگرهٔ شوراها به تصویب رسید:

کنگره سراسری نمایندگان کارگران و سربازان و دهقانان روسیه مقرر می‌دارد:

برای ادارهٔ امور کشور تا تشکیل مجلس مؤسسان و ترتیباتی که قانون اساسی تعیین خواهد کرد، یک دولت موقت کارگران و دهقانان به نام «شورای کمیسرهای خلق» تشکیل می‌گردد. ادارهٔ امور بخش‌های مختلف کشوری با کمیسرهای مربوطه خواهد بود و پرسنل این کمیسری‌ها که با همکاری کمیته‌ها و سازمانهای کارگری، دهقانی و نظامی تعیین می‌شوند موظفند برنامه‌های اعلام شده از طرف کنگره را، تحت نظارت مسئولین مربوطه انجام دهند. رئیس شورای کمیسرهای خلق که از طرف کنگره تعیین می‌شود، از اختیارات کامل برای هماهنگی امور برخوردار خواهد بود. کنگره نمایندگان شوراهای کارگران و سربازان و دهقانان و هیئت اجرائی آن حق نظارت بر کارهای شورای کمیسرهای خلق و تغییر اعضای آنرا خواهد داشت.

رئیس و اعضای نخستین شورای کمیسرهای خلق به‌شرح زیر تعیین می‌شوند:

رئیس شورای کمیسرهای خلق ـ ولادیمیراولیانوف (لنین)

کمیسر امور داخلی ـ ریکوف

کمیسر امور خارجی ـ برونشتاین (تروتسکی)

کمیسر امور کشاورزی ـ میلیوتین

کمیسر امور کارگری ـ شلیاپنیکوف

کمیسر امور تجارت و صنایع ـ نوگین

کمیسر آموزش ـ لوناچارسکی

کمیسر امور اقتصادی و دارائی ـ استپانوف

کمیسر دادگستری ـ اوپوگوف (لومونف)
کمیسر تدارکات ـ تئودورروویچ
کمیسر پست و ارتباطات ـ آدیلوف
کمیسر امور ملیت‌ها ـ جوگاشویلی (استالین)
ضمناً برای ادارهٔ امور ارتش و نیروی دریائی کمیته‌ای مرکب از سه نفر (آنتونوف اوسنکو ـ کریلنکو و دیبنکو) تشکیل می‌شود که مشترکاً وظایف کمیساریای جنگ را انجام خواهند داد.

لنین پس از بدست گرفتن حکومت و تشکیل دولت دیگر چندان اعتنائی به کنگرهٔ شوراها نداشت و حتی دربارهٔ مهمترین مسئله روز روسیه، یعنی موضوع جنگ هم بدون مشورت کنگره و راساً وارد عمل شد. مشاورین نزدیک لنین در امور نظامی و مسئله جنگ علاوه بر کریلنکو[1] که ریاست کمیتهٔ کمیساریای جنگ را به‌عهده داشت، استالین و تروتسکی بودند. نخستین اقدام دربارهٔ جنگ، صدور فرمانی خطاب به نیروهای روسیه در جبهه‌ها بود که سعی کنند با نیروهای آلمانی روابط دوستانه‌ای برقرار کنند و با اعزام نمایندگانی برای مذاکره با آنها عملاً یک حالت ترک مخاصمه بوجود آوردند، اما مشکل کار در این بود که هنوز بعضی از ژنرال‌ها و افسران ارشد ارتش روسیه در جبهه‌ها در اطاعت از اوامر حکومت تازه تردید داشتند و از ابراز وفاداری نسبت به دولت جدید خودداری می‌کردند.

تروتسکی با اینکه در مقام کمیسر امور خارجه مسئولیت مستقیمی در امور نظامی نداشت، طی فرمانی خطاب به سربازان روسی از آنها خواست که ژنرال‌های مخالف صلح و «ضد انقلابی» را دستگیر و خود با تشکیل کمیته‌های فرماندهی از سربازان و افسران وفادار به انقلاب ابتکار عمل را بدست بگیرند.

شب بیست و دوم نوامبر لنین و استالین با خط مستقیم تلفن بیسیم با ژنرال «دوخونین»[2] رئیس ستاد ارتش روسیه در خط مقدم جبهه تماس گرفته و به او دستور دادند فوراً علمیات نظامی را قطع کرده و مذاکرات مربوط به ترک مخاصمه را با آلمانیها شروع کند. استالین در خاطرات خود از این ماجرا می‌گوید: «گفتگوی ما با ژنرال

1. Krilenko
2. Dukhonin

دوخونین بسیار تند و تلخ بود. دوخونین از اطاعت دستورات رئیس شورای کمیسرهای خلق سر باز زد و لنین با خشم و عصبانیتی که کمتر در چهرهٔ او دیده بودم گفت دیگر تردید جایز نیست باید حساب این ژنرال‌ها را برسیم...»

روز بعد کریلنکو در رأس یک ستون نظامی از گاردهای سرخ و ناویان بلشویک عازم «موگیلف» مرکز ستاد ارتش دوخونین شدند و دستورات شورای کمیسرهای خلق راکتباً به وی ابلاغ کردند. دوخونین باز هم مقاومت کرد. کریلنکو از دفتر ژنرال خارج شد و ساعتی بعد دوخونین و افسران ستاد او از طرف گاردهای سرخ و سربازان تحریک شده به ضرب گلوله و سرنیزه بطرز فجیعی کشته شدند.

پس از قتل دوخونین و افسران ستاد او کریلنکو شخصاً فرماندهی نیروها را بعهده گرفت و نمایندگانی برای شروع مذاکرات مقدماتی صلح و ترک مخاصمه به مرکز فرماندهی نیروهای آلمان فرستاد. روز بیست و هفتم نوامبر فرماندهی کل نیروهای آلمان با شروع مذاکرات صلح در «برست ـ لیتوسک» موافقت کرد.

هیئت نمایندگی که برای مذاکرات صلح عازم برست لیتوسک شدند، مرکب از چند کارشناس نظامی و تعدادی کارگر و ملوان و سرباز ساده و دهقان و یک زن بودند که بیشتر به منظور بهره‌برداری تبلیغاتی انتخاب شده بودند. ریاست اولین هیئت نمایندگی در مذاکرات صلح را «جوفی»[1] بعهده داشت و لنین قبل از عزیمت هیئت به برست لیتوسک به او دستور داد که بهر قیمتی شده با آلمانیها به توافق برسد.

معرفی حکومت جدید روسیه که فقط بلشویکها در آن عضویت داشتند برای سایر گروههای چپ غیر منتظره بود، زیرا در آخرین روزهای حکومت کرنسکی بین بلشویکها و منشویکها و سوسیالیست‌های انقلابی مذاکراتی برای تشکیل یک دولت ائتلافی چپ جریان داشت. کامنف که نقش اصلی را در این مذاکرات بعهده داشت و خود نیز معتقد به تشکیل یک حکومت ائتلافی با شرکت کلیهٔ نیروهای چپ و انقلابی بود، قبل از معرفی دولت جدید یا شورای کمیسرهای خلق به ریاست کنگرهٔ شوراها انتخاب شده و عامل امیدوار کننده‌ای برای نمایندگان غیربلشویک بشمار می‌رفت. ولی لنین حاضر به انجام وعده‌های گذشته نشد و هیچیک از رهبران احزاب و گروههای سیاسی دیگر را به

---

1. Joffe

حکومت خود راه نداد.

تکروی لنین و عدم توجه او به عقاید و نظریات سایر رهبران بلشویک در همان هفته‌های اول حکومت او اختلافاتی در میان بلشویکها بوجود آورد و بعضی از نزدیکترین دوستان و همکاران لنین هم به علت مخالفت او با دادن سهمی به احزاب و گروههای دیگر سیاسی در حکومت علناً زبان به انتقاد گشودند. یکی از این منتقدین ماکسیم گورکی نویسندهٔ معروف روس بود که در روزنامهٔ خود به نام نووایاژیزن[1] چنین نوشت:

عده‌ای ماجراجوی بی‌مسئولیت و کوردلان متعصب به نام «انقلاب اجتماعی» ما را به راهی می‌کشانند که جز هرج و مرج و ویرانی و نابودی پرولتاریا و انقلاب نتیجهٔ دیگری ببار نخواهد آورد.

طبقه کارگر نمی‌تواند به لنین و دار و دستهٔ او اجازه بدهد که با خون آنها و به قیمت از دست دادن همه آنچه در نتیجهٔ مبارزات گذشته بدست آورده‌اند، شیوهٔ حکومتی را تجربه کنند که سرانجام آن بر هیچکس معلوم نیست. طبقه کارگر نباید به عده‌ای دیوانه و ماجراجو اجازه بدهد که به نام آنها و با ادعای حفظ منافع آنها دست به جنایاتی بزنند که نه فقط شخص لنین و اطرافیان او بلکه همه کارگران روسیه باید روزی حساب آنرا پس بدهند.

همزمان با انتشار این مقاله تند ماکسیم گورکی که مقدمهٔ قهر و جدائی او از لنین شد چند تن از رهبران برجسته بلشویک هم به عنوان اعتراض به سیاست خشن و خود - کامگی لنین از مسئولیت‌هائی که بعهده گرفته بودند استعفا دادند. از جمله مشهورترین آنها باید از کامنف و ریکوف نام برد که اولی از ریاست هیئت اجرائی کنگرهٔ شوراها و دومی از کمیسری امور داخلی که مهمترین پست کابینهٔ لنین بود استعفا کردند.

اما هیچیک از این اعتراضات و استعفاها لنین را از ادامهٔ راهی که در پیش گرفته بود باز نمی‌داشت. او استعفای کامنف را که یکی از نزدیکترین یاران و همکاران او در تمام دوران تبعید و بعد از آن بود، با کمال خونسردی پذیرفت و اسوردلف را به جانشینی او در مقام ریاست هیئت اجرائی کنگرهٔ شوراها برگزید و به وی توصیه کرد که مثل کامنف به نمایندگان احزاب و گروههای غیر بلشویک میدان ندهد.

1. Novaya Zhizin

یکی از مشکلات بزرگ لنین از آغاز حکومت مسائل مالی و تأمین هزینه‌های دولت بود. ضبط و مصادرهٔ اموال مردم رواج کامل داشت، ولی اینها برای تأمین هزینه‌های دولت کفایت نمی‌کرد. می‌بایست بانکها را در اختیار گرفت و مخارج حکومت را از موجودی و ذخایر بانکها تأمین کرد.

روزی که لنین حکومت را بدست گرفت ۲۸ بانک در پتروگراد وجود داشت. این بانکها از نظر مقررات تابع بانک دولتی و خزانه داری کل بودند و هرگونه پرداخت به دولت و مؤسسات دولتی مستلزم تایید آن از طرف بانک دولتی و خزانه‌داری کل بود. کارکنان بانک دولتی و خزانه داری کل در برابر تغییر ناگهانی حکومت دست از کار کشیدند تا مجبور به پرداخت وجوه دولتی به حکام جدید نشوند، زیرا از قانونی بودن این تغییرات و دوام حکام جدید اطمینان نداشتند. لنین خواهان شدت عمل در برابر این اقدام و اشغال بانکها و ضبط موجودی آنها بود، ولی استپانوف نخستین کمیسر دارائی لنین زیربار این کار نرفت و استعفا داد. لنین «منژینسکی»[1] را که تخصص مالی نداشت برای کمیساریای دارائی در نظر گرفت و وقتی منژینسکی از عدم آگاهی و ناتوانی خود در انجام این کار سخن گفت، لنین پاسخ داد این کار تخصص نمی‌خواهد فقط جرئت و اراده لازم دارد.

لنین «بونچ - برویویچ»[2] را مأمور همکاری با منژینسکی و راهنمائی او در امور مالی نمود و بونچ‌برویویچ طرح دولتی کردن یا ملی کردن کلیهٔ بانکها را تهیه کرد و قرار شد در روز اعلام این طرح بانک‌ها را اشغال و مدیران آنها را بازداشت و مدیران جدیدی بکار بگمارند.تعداد افراد مورد اعتمادی که اطلاعات محدودی هم در امور مالی و بانکی داشته باشند خیلی کم بود و به همین جهت از مدیران بازداشت شده کسانی که حاضر شدند با حکومت جدید همکاری کرده، دستورات دولت را بی چون و چرا اجرا نمایند دوباره به کار گمارده شدند.

با کنترل دولت بر بانکها، برداشت از حسابهای بانکی تابع مقررات تازه‌ای شد و برای جلوگیری از هجوم مردم برای دریافت وجوه سپرده و پس‌انداز یا حسابهای جاری،

1. Menzhinsky
2. Bonch - Bruyevich

برداشت از حسابهای شخصی به ماهانه هزار و پانصد روبل محدود گردید. البته این «امتیاز» فقط برای اشخاص عادی و آنهم برای مدت محدودی بود، در مورد کسانی که ضد انقلاب تشخیص داده می‌شدند (و البته این عنوان شامل اکثر ثروتمندان می‌شد) حسابهایشان را مسدود می‌کردند و پولهایشان را عملاً و «بطور علی الحساب» در اختیار دولت می‌گذاشتند.

۲

یکی از نخستین اقدامات حکومت بلشویکی محدود ساختن آزادی مطبوعات بود. روز دهم نوامبر ۱۹۱۷ یعنی فقط دو روز پس از استقرار حکومت جدید، شورای کمیسرهای خلق طی فرمانی مقررات محدود کننده‌ای دربارهٔ مطبوعات وضع کرد، ولی ضمن اعلام این مقررات تأکید شد که این تضییقات موقتی است و به‌محض اینکه حکومت جدید مستقر گردیده و اوضاع به حال عادی بازگردد آزادی مطبوعات و نشریات تأمین خواهد شد.

اما این محدودیت‌ها و تضییقات نه فقط موقتی نبود، بلکه روز بروز شدیدتر و خشن‌تر شد و میدان عمل برای مطبوعات غیر بلشویکی (و بعدها برای بعضی مطبوعات وابسته به خود بلشویکها که جرئت کمترین انتقادی از اوضاع به خود می‌دادند) رفته رفته تنگتر و تنگتر شد، تا جائی که یکی پس از دیگری مجبور به تعطیل گردیدند.

اولین روزنامه‌هائی که انتشار آنها متوقف شد، مطبوعات مستقل و لیبرال بود. بعد نوبت به روزنامه‌های وابسته به منشویکها و سوسیالیست‌های انقلابی و سایر گروههای چپ رسید. در جلسه روز هفدهم نوامبر هیئت اجرائی کنگرهٔ شوراها نمایندگان این گروهها از سانسور و فشاری که به روزنامه‌های آنها وارد می‌آید شکایت کردند و گفتند که این فشار و اختناق در حکومت تزاری هم سابقه نداشته است. لنین که در این جلسه حضور یافته بود پاسخ داد ممکنست اینطور باشد، ولی در حکومت تزاری فشار و سانسور برای جلوگیری از نشر افکار و خواستهای مردم بود، اما اگر امروز فشار و سانسوری در کار باشد برای حفظ منافع مردم است!

پس از انتشار چند مقالهٔ انتقادی در روزنامهٔ ماکسیم گورکی به نام «نوواياژيزن» لنین دستور داد مقررات سانسور را به روزنامه‌های وابسته به بلشویکها تعمیم دهند. در اجرای این دستور برای انتشار مطالب خلاف واقع و تحریک‌آمیز در مطبوعات جریمه‌ای تعیین شد. یکی از نخستین قربانیان این تصمیم روزنامهٔ ماکسیم گورکی بود که به پرداخت ۳۵۰۰۰ روبل جریمه محکوم شد.

سه ماه بعد از استقرار حکومت بلشویکها که اکثر روزنامه‌ها تعطیل و توقیف شده بودند، یکی از نمایندگان سوسیالیست کنگرهٔ شوراها زبان به اعتراض و انتقاد گشود و گفت: «همه روزنامه‌های ما بسته شده و امکان اظهار نظر و عقیده بکلی از ما سلب گردیده است.» لنین به تلخی پاسخ داد: «متأسفانه هنوز همه روزنامه‌های شما بسته نشده است، ولی ما بزودی این کار را خواهیم کرد. همه روزنامه‌هائی که در جهت خلاف منافع خلق گام برمی‌دارند تعطیل خواهند شد. دیکتاتوری پرولتاریا دیگر نمی‌تواند بوی نفرت‌انگیز افیون بورژوازی را تحمل کند.»

لنین به وعدهٔ خود عمل کرد و در اوائل ماه مه ۱۹۱۸ سه روزنامه و ماه بعد بقیهٔ روزنامه‌هائی که دربست در اختیار دولت نبودند توقیف شدند. حتی روزنامهٔ «نوواياژيزن» ماکسیم گورکی هم با اینکه رویهٔ احتیاط‌آمیزی در پیش گفته بود، توقیف شد و تا روزی که لنین با گورکی آشتی نکرده بود اجازهٔ انتشار نیافت.

به این ترتیب عمر آزادی قلم و بیان در کشوری که مردم آن نسلها برای بدست آوردن آن مبارزه کرده بودند طی چند ماه بسر آمد. البته خود لنین هم مدعی این نبود که می‌خواهد به مردم آزادی بدهد. او در همان سالهای تبعید نغمهٔ «دیکتاتوری پرولتاریا» را سر داده بود و کسانی که بدنبال او راه افتاده بودند، اگر نطق‌ها و نوشته‌هایش را می‌خواندند می‌توانستند درک کنند که لنین آزادی برای آنها به ارمغان نخواهد آورد.

یکی از شعارهای همیشگی لنین و بلشویکها از آوریل تا نوامبر ۱۹۱۷ تشکیل مجلس مؤسسان برای تعیین شکل حکومت و تدوین قانون اساسی جدید روسیه بود. لنین به‌کرات دولت موقت را به تردید و تعلل در تشکیل مجلس مؤسسان متهم کرده و وعده داده بود که به‌محض اینکه بلشویکها حکومت را بدست بگیرند مجلس مؤسسان را تشکیل خواهند داد.

قبل از اینکه بلشویکها برای بدست گرفتن حکومت دست به قیام مسلحانه بزنند دولت موقت روز بیست و پنجم نوامبر را برای انجام انتخابات عمومی تعیین کرده بود. روزی که بلشویکها قدرت را بدست گرفتند فقط ۱۸ روز به تاریخ تعیین شده باقی مانده بود و لنین می‌دانست که در یک انتخابات آزاد و بی‌غل و غش اکثریت نصیب بلشویکها نخواهد شد.

تروتسکی می‌گوید: «مسئله انتخابات مجلس مؤسسان یکی از مهمترین نگرانی‌های لنین از نخستین روز بدست گرفتن حکومت بود. او مرتباً از لزوم به تأخیر انداختن انتخابات و پائین آوردن سن حق رای تا هجده سال و محروم ساختن عناصر ضدانقلاب از شرکت در انتخابات سخن می‌گفت و می‌خواست بهر ترتیبی شده از شانس پیروزی احزاب و گروههای غیر بلشویک در این انتخابات بکاهد.

با همهٔ این تدابیر و محدودیت‌هائی که برای رأی‌دهندگان غیر بلشویک در انتخابات به‌عمل آمد نتایج انتخابات از نظر بلشویکها یک فاجعه بود، زیرا از ۳۶ میلیون روسی که در انتخابات شرکت کردند فقط ۹ میلیون نفر یعنی بیست و پنج درصد رأی دهندگان به نامزدهای بلشویکها رأی دادند. بیست و یک میلیون نفر، یعنی قریب ۵۸ درصد رأی دهندگان به حزب سوسیالیست‌ها انقلابی رأی دادند و این حزب با ۷۰۷ نماینده در مجلس مؤسسان اکثریت مطلق مجلس را نصیب خود ساخت. نمایندگان منتخب سایر احزاب و گروهها در مجلس مؤسسان به ترتیب از این قرار بودند: بلشویکها ۱۷۵ نماینده، سوسیالیست‌های انقلابی چپ (طرفدار لنین) ۴۰ نماینده، کادت‌ها (لیبرال) ۱۷ نماینده، منشویک‌ها ۱۶ نماینده، دو نماینده از حزب سوسیالیست خلق. یازده نماینده غیر حزبی و هشتاد و شش نماینده از ملیت‌های مختلف هم به مجلس مؤسسان راه یافته بودند.

به این ترتیب ملت روسیه در اولین انتخابات آزادَ دوران حکومت بلشویکها، که می‌بایست آخرین آن هم باشد، با اکثریت قاطع به نفع سوسیالیست‌های معتدل و علیه لنین و بلشویکها رأی داد. ولی لنین که دیگر به هیچ قیمتی حاضر نبود از مسند حکومت پائین بیاید از فردای روزی که نتایج انتخاب مجلس مؤسسان اعلام شد نقشه خنثی کردن آنرا در مخیلهٔ خود ترسیم نمود.

نخستین تدبیر برای خنثی کردن مجلس مؤسسان، تأخیر در افتتاح آن به منظور تحکیم پایه‌های قدرت حزب بلشویک قبل از شروع کار این مجلس بود. گشایش مجلس پس از چند بار تأخیر برای روز ۱۸ ژانویه ۱۹۱۸ در نظر گرفته شد.

لنین پس از اینکه مخالفت اکثریت مردم را با بلشویکها دریافت، برای تحکیم قدرت خود و وادار ساختن مجلس مؤسسان به تمکین در برابر شرایط و خواستهای خود، در فاصلهٔ اعلام نتایج انتخابات و افتتاح مجلس مؤسسان از دو جهت دست بکار شد. از یکسو فعالیت منظم و پردامنه‌ای برای کنترل ارتش و نیروهای دریائی و پلیس و تصفیه و بازداشت و حتی قتل افسران مخالف آغاز شد و این برنامه بخصوص در منطقه پتروگراد با دقت و جدیت بیشتری اجرا گردید. از سوی دیگر تبلیغات در میان کارگران برای جلب عناصر وابسته و طرفدار گروههای دیگر به طرف بلشویکها با استفاده از امکانات دولتی که در اختیار بلشویکها قرار گرفته بود شدت و وسعت بیشتری یافت، و در این مورد هم پتروگراد بیش از نقاط دیگر مورد توجه لنین بود، زیرا بیش از پانزده درصد کارگران پتروگراد در انتخاب مجلس مؤسسان به بلشویکها رأی نداده بودند. تعداد رأی دهندگان به حزب سوسیالیست‌های انقلابی و منشویک‌ها و گروههای دیگر در حدود پنجاه درصد کارگران را شامل می‌شد، ولی جمع کثیری بین این گروهها مردد مانده و در انتخابات شرکت نکرده بودند. تبلیغات بلشویکها بیشتر این گروه را هدف قرار داده بود.

بلشویکها در فعالیت‌های خود بین نیروهای مسلح هم با مقاومت‌هائی روبرو شدند و به همین جهت برای جلوگیری از هر گونه حرکت مخالفی در جریان افتتاح مجلس مؤسسان، لنین دستور داد تمام محوطهٔ اطراف کاخ تورید که برای تشکیل جلسات مجلس در نظر گرفته شده بود از نخستین ساعات صبح روز افتتاح مجلس به محاصرهٔ نیروهای طرفدار بلشویکها درآید. رزمناو «اورورا» و چند کشتی جنگی دیگر که افراد آن همگی از طرفداران بلشویکها بودند در رود «نوا» موضع گرفتند. علاوه بر این عدهٔ زیادی از افراد مسلح بلشویک محوطهٔ داخلی کاخ تورید و بالکن‌های مخصوص تماشاچیان را قبل از افتتاح جلسه اشغال کرده بودند. درهای ورودی کاخ از طرف سربازان و ناویان مسلح بلشویک محافظت می‌شد و هر یک از نمایندگان منتخب مردم که می‌خواستند وارد کاخ شوند، از لحظهٔ ورود به کاخ تا نشستن بر روی صندلی‌های خود محیط رعب و

وحشت و فشاری راکه در اطراف آنان بوجود آمده بود کاملاً احساس می‌کردند.

سوسیالیست‌های انقلابی که اکثریت مجلس مؤسسان را در اختیار داشتند برای روز افتتاح جلسه در هجدهم ژانویه تظاهرات و راه‌پیمائی بزرگی را ترتیب داده بودند. از ساعت هفت صبح از نقاط مختلف شهر هزاران کارگر و دانشجو و مردم عادی غیر مسلح با شعارهائی از قبیل «زنده باد مجلس مؤسسان» و «زمین و آزادی» و «کارگران و دهقانان متحد شوید» به طرف کاخ تورید راه افتادند. راه‌پیمائی تا خیابان اصلی که به کاخ تورید منتهی می‌شد بدون حادثه‌ای برگزار شد، ولی هنگامی که صف مقدم تظاهرکنندگان به اواسط این خیابان رسید، ناگهان باران گلوله از بالای پشت بام و داخل ساختمانهای مشرف بر خیابان به طرف تظاهرکنندگان سرازیر شد. در عرض چند دقیقه صدها نفر در خون غلطیدند و بقیه پا به فرار گذاشتند. حداقل یکصد زن و مرد در جریان این تیراندازی به قتل رسیدند و انعکاس صدای گلوله‌ها در کاخ تورید بر وحشت حاکم بر محیط کاخ افزود.

قرار بود جلسه افتتاحیهٔ مجلس صبح تشکیل شود، ولی تشکیل جلسه را عمداً به ساعت چهار بعد از ظهر موکول نمودند تا هم محیط وحشت و ارعابی که بوجود آمده بود تکمیل شود و هم انجام مذاکرات و تصمیمات به شب موکول گردد و دست بلشویکها برای اعمال فشار بر نمایندگان بازتر باشد. بلشویکها و طرفداران آنها سمت چپ تالار جلسه را اشغال کرده بودند، قسمت وسط تالار نمایندگان سوسیالیست‌های انقلابی و در سمت راست آنها منشویک‌ها قرار داشتند. قسمت راست تالار تقریباً خالی بود، زیرا بعضی از نمایندگان معدود کادت یا لیبرال را به عناوین مختلف بازداشت کرده بودند و بقیه از ترس گرفتارشدن در حال اختفاء بسر می‌بردند.

لنین به اتفاق همسر و خواهرش کمی قبل از افتتاح جلسه از یک درِ فرعی وارد کاخ تورید شد و پیش از اینکه در جلسه حضور یابد در یکی از اطاقهای کاخ به گفتگو با دوستان و خوردن چای و عصرانه پرداخت. اسوردلف در این اطاق با لنین ملاقات کرد و نظر او را دربارهٔ ترتیب کار مجلس پرسید، لنین دستوراتی دربارهٔ تاکتیک نمایندگان بلشویک به اسوردلف داد و سپس از یک راهرو طولانی که به تالار جلسه منتهی می‌شد برای حضور در مجلس راه افتاد.



لنین و همسرش کروپسکایا ـ لنین اولاد نداشت و کودکانی که در عکس دیده می‌شوند از بستگان همسر او هستند.

وقتی که لنین وارد جلسه شد، مقدمات کار بر خلاف نظر و برنامهٔ لنین آغاز شده بود. طبق رسومی که در مجالس رسمی جاری است ریاست جلسهٔ افتتاحیه می‌بایست به مسن‌ترین نمایندگان واگذار گردد. مسن‌ترین نمایندگان «شوتزوف»[1] از سوسیالیست‌های انقلابی بود. ولی هنگامی که وی در پشت میز ریاست قرار گرفت ناگهان نمایندگان بلشویک شروع به کوبیدن روی میزهای خود نمودند و سربازان و ناویان مسلحی که در جای تماشاچیان نشسته بودند چند تیر هوائی به طرف سقف تالار شلیک کردند.

شوتزوف در میان همهمه و سروصدا فقط توانست این جمله را ادا کند که: «جلسه مجلس مؤسسان را افتتاح می‌کنم...» در این موقع اسوردلف خود را به پشت میز ریاست رسانید و پیرمرد را به کناری زد و با صدای بم و بلند خود گفت: «از طرف کمیتهٔ اجرائی کنگرهٔ شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان و دهقانان مأموریت دارم که جلسهٔ

1. Shvetzov

مؤسسان را افتتاح نمایم». اسوردلف سپس متن اعلامیه‌ای راکه از طرف لنین و استالین و بوخارین تنظیم شده بود زیر عنوان «اعلامیهٔ حقوق توده‌های زحمتکش و استثمار شده» قرائت کرد. در این اعلامیه که به تصویب اکثریت بلشویک یا طرفدار بلشویک کمیته اجرائی کنگرهٔ شوراها رسیده بود، پیشنهاد شده بود که قدرت حکومت و تصمیم‌گیری به شوراها تفویض گردد و تصویب این اعلامیه از طرف مجلس مؤسسان در واقع تفویض اختیارات این مجلس به کمیته اجرائی کنگرهٔ شوراها بود. این بود نقشه‌ای که لنین برای سلب اختیارات مجلس مؤسسان و بلا اثر ساختن آن کشیده بود.

اسوردلف در پایان سخنان خود که در مقام رئیس کمیته اجرائی کنگرهٔ شوراها ایراد می‌کرد، تقاضا کرد که اعلامیه بیدرنگ به تصویب مجلس مؤسسان برسد. ولی اکثریت نمایندگان مجلس مؤسسان اعتنائی به سخنان وی نکردند و قبل از هر چیز به انتخاب رئیس مجلس اقدام نمودند. ویکتورچرنف رهبر حزب سوسیالیست انقلابی با اکثریت مطلق به ریاست مجلس انتخاب شد.

چرنف طی نطقی که با فریادهای اعتراض و سر و صدای نمایندگان بلشویک قطع می‌شد، بر وظایف مجلس مؤسسان به عنوان مرکز قانون‌گذاری و مأموریتی که از طرف ملت روسیه برای تعیین نظام حکومتی آیندهٔ کشور به نمایندگان این مجلس محول شده تاکید کرد. سخنان چرنف در زمینهٔ سیاست خارجی و مسئله جنگ هم مخالف نظریات و برنامه‌های اعلام شدهٔ بلشویکها بود، زیرا چرنف ضمن تأیید تلاش برای یک صلح شرافتمندانه «بدون فاتح و مغلوب» تأکید کرد که روسیه نباید به امضای قرار داد صلح جداگانه با آلمان تن در دهد.

در پاسخ اسوردلف و اعلامیه‌ای به وسیلهٔ او قرائت شد، چرنف فقط به ذکر این نکته اکتفا نمود که مجلس مؤسسان خواهان همکاری صمیمانه با شوراها است و تأکید نمود که این همکاری صلح و آرامش و پیشرفت را برای روسَیه به ارمغان خواهد آورد و بدون همکاری جنگ داخلی اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. چرنف همچنین گفت که مجلس مؤسسان در مورد مسائل مهم و بنیادی به آراء عمومی مراجعه خواهد کرد.

لنین در تمام این مدت در گوشه‌ای نشسته و چنین وانمود می‌کرد که به جریان گفتگوهای مجلس توجهی ندارد. او گاهی خود را با نوشتن مطالبی بر روی کاغذ یا

صحبت با اطرافیانش مشغول می‌کرد و سرانجام چنین وانمود کرد که در میان آنهمه سر و صدا به خواب رفته است!. خودداری وی از صحبت کردن در این جلسه خود نوعی توهین و بی‌اعتنائی به مجلس بود، زیرا او می‌بایست بهرحال به عنوان رئیس دولت حاکم در این مجلس سخنانی ایراد کند وَ شاید هم در صورت تصویت اعلامیهٔ کمیته اجرائی کنگرهٔ شوراها چنین نظری داشت، ولی وقتی که مجلس حاضر به تصویب این اعلامیه نشد، او هم بجای سخنرانی در این مجلس، مرحلهٔ بعدی طرح خود را به‌موقع اجرا گذاشت.

با وجود تهدید و ارعاب حاکم بر محیط جلسه، مجلس مؤسسان در ساعات آخر شب بحث دربارهٔ اعلامیهٔ «حقوق توده‌های زحمتکش و استثمار شده» یا برنامهٔ تفویض اختیارات مجلس مؤسسان به کمیته اجرائی کنگره شوراها را از دستور کار خود خارج کرد و به بررسی پیشنهادات مربوط به نظام حکومت و اصلاحات ارضی و مسئله جنگ پرداخت. در این موقع لنین جلسه را ترک گفت و نمایندگان بلشویک هم که منتظر چنین علامتی بودند با سر و صدا و هیاهوی بسیار از جلسه خارج شدند.

چرنف از خطرات احتمالی تعطیل جلسه و موکول کردن ادامهٔ مذاکرات به جلسه بعد آگاه بود، به همین جهت با اینکه ساعت از نیمه شب گذشته بود از نمایندگان دعوت کرد جلسه را ترک نکنند و اصول اساسی مربوط به نظام حکومت آیندهٔ روسیه با سرعت و با رأی اکثریت نزدیک به اتفاق نمایندگان حاضر در جلسه به تصویب رسید. به موجب این اصول روسیه یک حکومت جمهوری فدرال اعلام گردید و خودمختاری برای ملیت‌ها در چهارچوب این جمهوری به رسمیت شناخته شد. مجلس مؤسسان همچنین به اصل تقسیم اراضی بین دهقانان و شرایط صلح با آلمان بر اساس آنچه چرنف در سخنرانی خود گفته بود رأی داد.

جلسه مجلس تا صبح بطول انجامید، و چون نمایندگان به شدت خسته و خواب‌آلود بودند ادامهٔ مذاکرات به جلسه بعد موکول گردید، ولی دیگر جلسه‌ای تشکیل نشد. زیرا دولت یا شورای کمیسرهای خلق همان روز، یعنی صبح روز ۱۹ ژانویه ۱۹۱۸ مجلس مؤسسان را منحل کرد و روزنامه‌های صبح آنروز که اخبار مربوط به تصمیمات جلسه شب قبل مجلس را چاپ کرده بودند ضبط و معدوم شدند. به این ترتیب نخستین مجلس

مؤسسان روسیه که محصول قریب یک قرن مبارزه مردم روسیه برای استقرار رژیم دمکراسی در این کشور بود، بیش از یک روز عمر نکرد و کوتاه‌ترین عمر مجالس دنیا را در طول تاریخ به یادگار گذاشت.

عصر روز نوزدهم ژانویه لنین در جلسه کمیته اجرائی کنگرهٔ شوراها که تحت تسلط بلشویکها بود حضور یافت و ضمن نطقی دربارهٔ دلائل انحلال مجلس مؤسسان چنین گفت:

«... مردم می‌خواستند مجلس مؤسسان تشکیل شود و ما آنرا تشکیل دادیم. ولی مجلس مؤسسان نشان داد که به خواستهای اکثریت واقعی مردم روسیه توجهی ندارد. ما با انحلال این مجلس به خواست اکثریت مردم عمل کرده‌ایم و قدرت حکومت و تصمیم‌گیری را از آن شوراها می‌دانیم... این خواست مردم است و ما هر حرکت مخالف با خواست مردم و هرگونه خرابکاری را با تمام قوا سرکوب خواهیم کرد.»

روز بیست و یکم ژانویه ۱۹۱۸، یعنی دو روز پس از انحلال مجلس مؤسسان کمیته مرکزی حزب بلشویک و نمایندگان بلشویک سومین کنگرهٔ شوراها جلسه مشترکی تشکیل دادند تا موضوع شرایط صلح با آلمان را مورد بحث قرار دهند. لنین در این جلسه از لزوم خاتمه دادن به جنگ بهر قیمتی که شده، حتی تسلیم قسمتی از اراضی روسیه به آلمان سخن گفت. تروتسکی که در مذاکرات مقدماتی صلح با آلمان شرکت کرده بود، گفت که شرایط پیشنهادی آلمانیها تحقیرآمیز و غیر قابل قبول است و در عین حال برای اینکه با نظریات لنین دربارهٔ لزوم خاتمه دادن به جنگ مخالف نکند پیشنهاد کرد بدون امضای قرار داد صلح یک حالت ترک مخاصمه اعلام شود و نیروهای روسیه فقط به عملیات تدافعی در صورت حمله آلمانیها مبادرت نمایند. گروه دیگری هم پیشنهاد کردند که جنگ با آلمان به یک «جنگ انقلابی» تبدیل شود و نیروهای انقلابی و غیر منظم به جبههٔ جنگ اعزام شوند. فقط ۱۵ نفر به پیشنهاد لنین برای صلح فوری و تسلیم و شرایط آلمانیها رأی موافق دادند. پیشنهاد تروتسکی که مفهوم آن «نه جنگ و نه صلح» بود ۱۶ رأی آورد، ولی اکثریت، یعنی ۳۲ نفر به پیشنهاد سوم یعنی «جنگ انقلابی» رأی دادند.

لنین شروع جنگ انقلابی بر علیه آلمان را عملی نمی‌دانست و همچنان بر پیشنهاد

خود برای صلح بهر قیمتی که شده اصرار می‌ورزید. مسئله جنگ یا صلح مجدداً در کمیته مرکزی حزب بلشویک مطرح شد و تروتسکی و لوموف و اوتریسکی و درژینسکی در مخالفت با شرایط صلح آلمان سخن گفتند و اظهار داشتند که تسلیم شدن به این شرایط به موقعیت حکومت بلشویکی لطمه خواهد زد. لنین که از شایعات و سوءظن عمومی دربارهٔ روابط خود با آلمانیها اطلاع داشت، در این مورد نمی‌توانست فشار زیادی بیاورد و به همین جهت وقتی که موضوع به رأی گذاشته شد فقط هفت نفر به پیشنهاد لنین و اکثریت (۹ نفر) به پیشنهاد تروتسکی دربارهٔ ترک مخاصمه بدون امضای قرارداد صلح رأی دادند.

آلمانیها که در انتظار قبول شرایط صلح خود از طرف روسها و انتقال قسمتی از نیروهای خود در جبههٔ روسیه به غرب بودند در برابر تردید و تعلل روسها واکنش نشان دادند و روز شانزدهم فوریه ژنرال هوفمان فرمانده نیروهای آلمان اولتیماتومی به دولت روسیه داد که در صورت خودداری روسها از امضای قرارداد صلح ارتش آلمان دست به حمله گسترده‌ای خواهد زد. کمیته مرکزی حزب بلشویک روز ۱۷ فوریه برای اتخاذ تصمیم درباره این اولتیماتوم تشکیل جلسه داد. پنج نفر از اعضای کمیته مرکزی حزب (لنین ـ استالین ـ اسوردلف ـ سوکولنیکف و اسمیلگا) با قبول شرایط آلمان و امضای فوری قرارداد صلح موافق بودند. شش نفر (بوخارین ـ تروتسکی ـ لوموف ـ اوریتسکی ـ جوفی و کرستینسکی) علیه قبول شرایط آلمان رأی دادند و قرار شد منتظر نتیجهٔ حمله آلمانیها باشند. بعضی‌ها تصور می‌کردند که اولتیماتوم ژنرال هوفمان جدی نیست و برخی هم معتقد بودند که خودداری سربازان روسی از حمله، ممکنست سربازان آلمانی را نیز از حمله بازدارد و سربازان آلمانی در اجرای فرمان حمله از طرف فرماندهان خود تعلل نمایند.

اما این امیدواریها بیهوده بود. ارتش آلمان سحرگاه روز ۱۸ فوریه دست به حمله زد و لنین اعضای کمیته مرکزی حزب را به تشکیل یک جلسه اضطرارای دعوت کرد و پیشنهادات قبلی خود را دربارهٔ امضای قرارداد صلح فوری با آلمان تکرار نمود. باز هم اکثریت علیه این پیشنهاد رأی دادند و لنین خشم خود را فرو برده هیچ نگفت. عصر همان روز خبرهای تازه‌ای از پیشرفت آلمانیها رسید و لنین مجدداً اعضای کمیته مرکزی حزب

را برای تشکیل جلسه فراخواند. این بار لنین با لحن جدی و خشم‌آلود گفت: «صبر و تحمل من دیگر تمام شده است. من از نگرانی شما دربارهٔ تسلیم قسمتی از خاک روسیه به‌آلمانیها تعجب می‌کنم، اگر قرار باشد مابین حفظ قطعه‌ای خاک و حکومت شوروی یکی را انتخاب کنیم، بی‌تردید باید حکومت شوروی را انتخاب نمائیم. اگر آلمانیها شرط صلح خود را تغییر حکومت شوروی قرار داده بودند ما حق داشتیم با آن مخالفت کنیم و به جنگ ادامه دهیم، ولی حالا که با دادن قطعه‌ای خاک حکومت خود را حفظ می‌کنیم نباید بیش از این بقای خود را در معرض خطر قرار دهیم.»

پس از یک بحث طولانی در ساعات آخر شب نسبت به پیشنهاد لنین اخذ رأی بعمل آمد و این بار هفت نفر از سیزده عضو حاضر در کمیته مرکزی به پیشنهاد وی رأی موافق دادند. بلافاصله تلگرافی به دولت آلمان اطلاع داده شد که دولت شوروی آماده امضای قرارداد صلح بر اساس شرایط پیشنهادی در «برست لیتوفسک» می‌باشد.

ولی آلمانیها دیگر شرایط قبلی خود را برای امضای قرارداد صلح کافی نمی‌دانستند و روز ۲۲ فوریه شرایط تازه‌ای عنوان کردند که نه فقط متضمن تسلیم اراضی ساحل بالتیک و فنلاند به آلمان بود، بلکه تشکیل یک حکومت به ظاهر «مستقل» و در واقع دست نشاندهٔ آلمان در اوکراین را نیز شامل می‌شد. شرایط جدید آلمان مخالفت‌های تازه‌ای برانگیخت.

سوسیالیست‌های انقلابی چپ که در آن موقع در دولت شرکت داشتند پیشنهاد کردند اتحاد با متفقین علیه آلمان تجدید شود و از کمک متفقین برای مقاومت در برابر آلمانیها استقبال گردد. تروتسکی و سوکولینکوف به گروه طرفداران جنگ انقلابی و اعزام داوطلبان غیر نظامی به جبهه جنگ پیوستند. لنین که در جلسه هیئت دولت حاضر نبود یادداشت طنزآلودی به جلسه فرستاد و در آن نوشت «لطفاً رأی مرا هم به طرفداران دریافت اسلحه و سیب‌زمینی از راهزنان امپریالیست انگلیس و فرانسه اضافه کنید!». در جلسه کمیته مرکزی حزب بلشویک لنین با عصبانیت گفت: «این همه با کلمات و جملات انقلابی بازی نکنید. جنگ انقلابی که این همه از آن صحبت می‌کنید عملی نیست و از اعزام افراد غیر نظامی بی‌تجربه به جبهه‌های جنگ نتیجه‌ای حاصل نخواهد شد. ما باید قرارداد صلح را بی‌درنگ امضا کنیم و اگر بیش از این در این کار تعلل شود من هم از

ریاست دولت و هم از عضویت کمیته مرکزی حزب استعفا خواهم داد!...»

قرارداد «برست‌لیتوفسک» سرانجام روز سوم مارس ۱۹۱۸ به امضا رسید. بموجب این قرارداد سرزمین‌های ساحلی بالتیک ضمیمه آلمان شد و اوکراین تحت سلطه آلمانیها قرار گرفت. نیروهای آلمان در این جبهه آزاد شده و برای تقویت جبههٔ غرب اعزام گردیدند، ولی شش ماه بعد با حملهٔ گستردهٔ نیروهای آمریکا و انگلیس و فرانسه در جبههٔ غرب سربازان آلمانی مجبور به عقب نشینی شدند. خط دفاعی هندنبورگ شکست و آلمان تسلیم شد. شکست آلمان در جنگ لنین را هم از انجام تعهدات ننگینی که بموجب قرارداد «برست لیتوفسک» به روسیه تحمیل شده بود آزاد ساخت.

۳

یکی از نخستین سازمان‌هائی که پس از پیروزی انقلاب بلشویکی در روسیه تشکیل شد و به سرعت گسترش یافت تشکیلات پلیس مخفی شوروی بود که جانشین «اوخرانا» یا پلیس مخفی تزاری شد. در رأس این سازمان مردی به نام «فلیکس درژینسکی»[1] قرار داشت که در مدتی کوتاه به یکی از نیرومندترین مردان رژیم جدید مبدل شد. درژینسکی فرزند یک ملاک ثروتمند لهستانی بود که هنگام تحصیل به حزب سوسیال‌دمکرات لیتوانی پیوسته و در جریان مبارزه با پلیس تزاری دستگیر و به سیبری تبعید شده بود. درژینسکی بیشتر جوانی خود را در زندان و تبعید بسر برده و هنگام وقوع انقلاب روسیه هم در زندان مسکو بود. درژینسکی پس از رهائی از زندان به بلشویکها پیوست و در جریان فعالیت خود در میان بلشویکها توجه لنین را به خود جلب کرده و به سرعت از نردبان ترقی بالا رفت.

اولین سمت مهم درژینسکی که موجب جلب توجه لنین به توانائی وی در کارهای پلیسی شد، ریاست گارد مقر حکومت جدید شوروی در اسمولنی بود. در این ساختمان درژینسکی به ابتکار خود مقررات شدیدی برای شناسائی و کنترل ورود و خروج اشخاص وضع کرده و حتی برای اعضای دولت و کمیته مرکزی حزب و بلشویکهای سرشناس اوراق شناسائی و پرسشنامه‌های دقیقی تنظیم کرد که اطلاعات مندرج در آنها

1. Felix Dzerzhinsky

برای خود لنین هم تازگی داشت. لنین سپس محرمانه از درژینسکی خواست که فعالیت‌های عده‌ای از رهبران بلشویک و غیربلشویک را تحت نظر بگیرد و از آن به‌بعد هرروز گزارش محرمانه‌ای از جریانات روز و ملاقاتها و رفت و آمدهای شخصیت‌های سیاسی به امضای درژینسکی در روی میز کار لنین بود.

روز بیستم دسامبر ۱۹۱۷ لنین درژینسکی را به دفتر کار خود احضار کرد و به او دستور داد کمیته‌ای برای مبارزه با عناصر ضدانقلابی تشکیل داده و فعالیت خود را گسترش دهد. این کمیته نطفهٔ سازمان مخوف پلیس مخفی شوروی بود که نظیر آن از نظر خشونت و شدت عمل در تاریخ معاصر جهان دیده نشده است. سازمان پلیس مخفی شوروی که در آغاز «چکا»[1] نام داشت بعدها چندین بار تغییر نام داده و فعالیت‌های آن بتدریج از داخل شوروی به سراسر جهان گسترش یافت.

تشکیل سازمان چکا و مأموریت و مسئولیت نامحدود آن در پوشش مبارزه با ضدانقلاب، آغاز حکومت وحشت در شوروی بشمار می‌آید که هفتاد سال ادامه یافت. مأمورین چکا که به نام «چکیست» شهرت داشتند در مدتی کوتاه چنان وحشتی در پتروگراد و مسکو و سایر شهرهای بزرگ شوروی بوجود آوردند که دیگر کسی جرئت سخن گفتن علیه رژیم و حتی انتقاد از اوضاع را نداشت. زیرا چکیست‌ها که با دقت از میان عناصر بی‌رحم و پرعقده انتخاب می‌شدند، با کوچکترین بهانه‌ای کسانی را که تصور مخالفت آنها با رژیم می‌رفت بازداشت و سربه‌نیست می‌کردند. درژینسکی هر روز توطئه تازه‌ای علیه حکومت بلشویکی یا رهبران آن کشف می‌کرد و کشف این توطئه‌ها که صحت و سقم آن هم بر کسی معلوم نبود بر اعتبار و اهمیت درژینسکی و سازمان مخوف او نزد لنین می‌افزود.

مامورین چکا در طول روز خانه‌ها و مراکزی راکه در آنها رفت و آمدهای مشکوکی می‌شد تحت نظر گرفته شناسائی می‌کردند. حمله به این خانه‌ها و «مراکز توطئه» غالباً شبها صورت می‌گرفت و بازداشت شدگان شبانه مورد بازجوئی قرار می‌گرفتند. در پتروگراد بازداشت شدگان را به مرکز سابق پلیس که فاصلهٔ زیادی با کاخ زمستانی نداشت می‌بردند و گاهی خود درژینسکی در بازجوئی شبانه از بازداشت شدگان

---

1. Cheka

شرکت می‌کرد. دیوار حیاط این ساختمان قدیمی هر شب شاهد تیرباران کسانی بود که پس از یک بازجوئی کوتاه و بدون محاکمه به جوخه‌های اعدام سپرده می‌شدند. در جریان تیرباران‌های شبانه چند کامیون با سر و صدای زیاد در پشت دیوار حرکت می‌کردند تا صدای شلیک تیرها وَضجه و نالهٔ تیرباران شدگان به گوش کسی نرسد.

از نظر درژینسکی همهٔ این خشونت‌ها و جنایت‌ها برای تحکیم اساس حکومت نو بنیاد بلشویکی در روسیه لازم بود. دستور صریح لنین به درژینسکی این بود که دشمنان طبقهٔ کارگر را از میان بردارد و از نظر او همهٔ مخالفان دیکتاتوری بلشویکها دشمنان طبقهٔ کارگر محسوب می‌شدند.

درژینسکی به عنوان مسئول امور امنیتی در جلسات هیئت دولت هم شرکت می‌کرد. در یکی از این جلسات لنین یادداشتی برای درژینسکی فرستاد که در آن نوشته شده بود: «رفیق درژینسکی چند نفر ضد انقلابی در زندان‌ها هستند؟» درژینسکی زیر یادداشت لنین، جواب داد: «در حدود هزار و پانصد نفر» و یادداشت را برای لنین پس فرستاد. لنین پس از ملاحظهٔ یادداشت زیر آن یک علامت بعلاوه گذاشت و اصل یادداشت و جواب آن دوباره نزد درژینسکی برگشت.

درژینسکی پس از ملاحظه یادداشت و علامتی که لنین زیر آن گذاشته بود از جای خود برخاست و بی سر و صدا از اطاق خارج شد. رد و بدل شدن یادداشت بین لنین و درژینسکی و خروج درژینسکی از اطاق توجه کسی را به خود جلب نکرده بود، ولی فردای آنروز خبر وحشتناک اعدام دسته جمعی یکهزار و پانصد زندانی سیاسی همه را تکان داد. درژینسکی علامت بعلاوه لنین را در زیر یادداشت خود علامت صلیب و دستور اعدام دسته جمعی آنها از طرف لنین تعبیر کرده و شبانه این دستور را به‌موقع اجرا گذاشته بود.

تنها توضیحی که دربارهٔ این فاجعهٔ عظیم داده شد از طرف «فوتیوا»[1] منشی لنین بود که گفت: «لنین دستور اعدام زندانی‌ها را نداده و درژینسکی علامت بعلاوه لنین را در زیر یادداشت سوءتعبیر کرده بود. رفیق لنین معمولاً زیر مطالبی که خوانده و بخاطر سپرده چنین علامتی می‌گذارد و منظور وی از این علامت به‌هیچوجه صلیب و

---

1. Fotieva

دستوراعدام نبوده است!»

البته رفیق درژینسکی بخاطر این «اشتباه» نه فقط مجازات یا از کار برکنار نشد، بلکه بیش از پیش از توجه وعنایت لنین برخوردار گردید. پس از انتقال مقر حکومت شوروی از پتروگراد به مسکو، ساختمان عظیم شرکت بیمه روسیه در خیابان لوبیانکا به سازمان چکا اختصاص یافت وازآن به بعد «شمارهٔ ۲۲ خیابان لوبیانکا»مشهورترین نشانی در مسکو بود.

لنین از اوائل سال ۱۹۱۸ پایتخت را از پتروگراد(لنین گراد بعدی) به مسکو پایتخت قدیمی روسیه منتقل کرد و مراسم جشن کارگری اول ماه مه را در این شهر برگزار نمود. در این مراسم لنین بر روی دیوار کاخ کرملین ایستاده و از همان نقطه‌ای که ناپلئون آتش گرفتن مسکو را نظاره کرده بود، به جمعیت تظاهر کنندگان و کارگرانی که در میدان کرملین (میدان سرخ فعلی) رژه می‌رفتند نظاره می‌کرد.

ارباب جدید کرملین، در این بنای با شکوه تاریخی، که سلاطین و فرمانروایان گذشتهٔ روسیه طی قرنها زندگی افسانه‌ای و مجللی را در آن بسر آورده بودند زندگی ساده و نسبتاً محقری داشت. لنین و همسرش کروپسکایا و خواهرش ماریا چند اتاق از کاخ را به خود اختصاص داده بودند، ولی کاخ رنگ و بوی گذشته را نداشت وکسانی که در محل اقامت و استراحت لنین به دیدن او می‌رفتند از بوی گربه (حیوان مورد علاقهٔ لنین و همسرش) و غذاهای مانده مشمئز می‌شدند.

لنین و همفکران او که در تمامی عمر به انقلاب و تخریب می‌اندیشیدند، مشکلات حکومت وسازندگی را تجربه نکرده بودند و به همین جهت از نخستین ماههای حکومت خود با چنان مشکلاتی مواجه شدند که برای غلبه بر آنها و جلوگیری از طغیان عمومی چاره‌ای جز توسل به زور و تشدید اختناق نداشتند. کارخانه‌ها بر اثر عدم توانایی و نالایقی مدیران جدید و نارضایی وکم کاری کارگران وکمبود مواد اولیه از کار افتادند و یا محصول آنها به کمتر از نصف کاهش یافت. دهقانان که جانشین مالکین شده بودند و فشار ملاکین را بر سر خود نمی‌دیدند، تنبل شدند و در کاشت و بر داشت محصول جدیت را از خود نشان نمی‌دادند. از سوی دیگر چون کارخانه‌ها از کار افتاده و مصنوعاتی برای مبادله با محصولات کشاورزی و دامی تولید نمی‌کردند، دهقانان از

تحویل رایگان محصولات خود به مأموران دولت خودداری می‌نمودند. کمبود مواد غذایی در شهرها دولت را مجبور به صدور فرمانی به تاریخ دهم مه ۱۹۱۸ نمود که به‌موجب آن مأموران دولت مجاز به ضبط ذخیرهٔ گندم و مازاد دام «دهقانان ثروتمند» شدند. از آنجایی که همه دهقانان پس از استقرار حکومت بلشویکی کم و بیش وضع مشابهی داشتند، اصطلاح «دهقانان ثروتمند» در فرمان دولت به کشاورزانی اطلاق می‌شد که بیشتر زحمت کشیده و در نتیجه کاروکوشش خود محصول بیشتری بدست آورده بودند.

مشکلاتی که در اجرای این تصمیم بروز کرد، روز یازدهم ژوئن به صدور فرمان دیگری منجر شد و کمیته‌ای به نام «کمیته فقرا»! با اختیارات کافی مأمور اجرای فرمان قبلی شد. این کمیته که نمایندگانی از «چکا» پلیس مخفی شوروی هم در آن شرکت داشتند در هر نقطه کشاورزی یک کمیتهٔ منطقه‌ای بوجود آورد و همهٔ روستاها و مناطق کشاورزی را زیر پوشش خود گرفت. فعالیت این کمیته‌ها در روستاها محیط وحشت و ارعاب و سوءظن و دشمنی بی‌سابقه‌ای در میان کشاورزان بوجود آورد. هر کسی سعی می‌کرد محصول خود را پنهان کند، همسایه جاسوسی همسایه را می‌کرد و بسیاری از دهقانان ترجیح می‌دادند احشام خود را بکشند و از کشت و زرع و برداشت محصول خودداری کنند، ولی احشام و محصولات خود را به مأموران دولت تحویل ندهند. این ظلم و فشار در بعضی از مناطق کشاورزی به شورش‌های دهقانی منجر شد که با گاردهای ضربت بی‌رحم چکا سرکوب گردید.

محو کامل آثار آزادی در روسیه که با سرکوبی احزاب و گروههای سیاسی و تعطیل و توقیف مطبوعات و انحلال مجلس مؤسسان و ترور سازمان چکا شکل گرفته بود با سرکوب بی‌رحمانهٔ شورش‌های دهقانی به نقطه اوج خود رسید. قرارداد ننگین صلح برست لیتوفسک که روسیه را از حاصلخیزترین مناطق خود یعنی دشت اوکراین محروم ساخته بود علاوه بر واکنش‌های روانی آن مردم را از تأمین حداقل مواد غذائی مورد نیاز خود محروم کرد و زمینه را برای شورش‌ها و حرکت‌های انقلابی تازه‌ای فراهم ساخت.

کلیه احزاب و گروههای سیاسی، به استثنای جناح چپ سوسیالیست‌های انقلابی که با لنین همکاری می‌کردند در برابر حکومت بلشویکها جبهه گرفته بودند، حتی سربازان



لنین در اوایل حکومت ـ درژینسکی مؤسس پلیس مخفی شوروی در کنار او دیده می‌شود

و ناویانی که در سقوط حکومت کرنسکی و به قدرت رساندن لنین نقش مؤثری داشتند از این که می‌دیدند آنچه در مخیلهٔ خود از این انقلاب داشتند سراب و فریبی بیش نبوده به شدت ناراضی بودند. بطوری که لنین مجبور شد درژینسکی را مأمور تشکیل کمیته ویژه‌ای برای مبارزه با عناصر «ضد انقلاب» در نیروهای مسلح بنماید و به تصفیه خونینی در میان آنها دست بزند.

۴

از بهار سال ۱۹۱۸ دو گروه مهم سیاسی در روسیه برای جلب کمک خارجی به منظور سرنگون ساختن حکومت لنین دست به فعالیت زَدند. یکی از این دو گروه تلاش می‌کرد از آلمانیها برای سرنگونی این رژیم و استقرار مجدد رژیم سلطنتی کمک بگیرد و گروه دیگر که به «اتحاد برای تجدید حیات روسیه» معروف شده بود سعی می‌کرد از انگلیس، فرانسه و آمریکا برای مبارزه با استبداد بلشویکی کمک بگیرد و رسماً از متفقین درخواست کرده بود که جبهه تازه‌ای در روسیه بگشایند.

متفقین از تاریخ امضای قرارداد «برست لیتوفسک» در صدد مقابله با حکومت جدید شوروی بودند. تقاضای سازمان «اتحاد برای تجدید حیات روسیه» که با پیشنهاد مشابهی از طرف یک گروه سیاسی جدید به نام «مرکز ملی» دنبال شد در آمریکا، انگلستان و فرانسه مورد استقبال قرار گرفت و مقدمات اعزام نیروهائی از این سه کشور برای کمک به مبارزین روسی در جنگ علیه آلمان و رژیم بلشویکی فراهم گردید.

عامل دیگری که موجب تسریع در اجرای این تصمیم شد پیاده شدن نیروهای ژاپنی در شرق سیبری بود. نیروهای آمریکا، انگلیس و فرانسه در ژوئیه سال ۱۹۱۸ در بنادر ولادیوستک و مورمانسک و آرخانگل پیاده شدند. دلیل و بهانه رسمی پیاده شدن این نیروها در شرق سیبری مقابله با عملیات نظامی ژاپنی‌ها بود، ولی متفقین در واقع تضعیف حکومت جدید شوروی را هم در مد نظر داشتند.

واقعه مهم دیگری که در این زمان روی داد حرکت لژیون نیروهای داوطلب چک‌اسلواکی در روسیه برای پیوستن به نیروهای متفقین بود. آلمانیها اخطار کردند که خروج این نیروها از روسیه یا پیوستن آنها به نیروهای متفقین نقض قرارداد «برست‌لیتوفسک» تلقی خواهد شد. تروتسکی که در آن ایام وزیر جنگ بود دستور خلع سلاح نیروهای داوطلب چک را صادر کرد. نیروهای چک از این دستور تمرد کردند و روز بیست و ششم مه در منطقه ولگا با مأموران اعزامی حکومت شوروی درگیر شده آنها را خلع سلاح و بازداشت کردند.

خبر این واقعه به شدت لنین را خشمگین کرد و دستور اعزام نیروی کافی برای سرکوبی لژیونرهای چک را صادر نمود. پیش از رسیدن این نیروها به منطقه ولگا کارگران و سربازان مخالف بلشویکها به نیروهای داوطلب چک پیوستند و کمیته‌ای به نام «کمیته طرفداران مجلس مؤسسان» تشکیل دادند. این کمیته برای تشکیل یک ارتش داوطلب ملی دست بکار شد و نخستین واحدهای ارتش داوطلب به سرعت سازمان یافتند. نیروهای قزاق منطقهٔ اورال هم به این نیروها پیوستند و طولی نکشید که منطقهٔ وسیعی از «سامارا» در کرانهٔ ولگا تا ولادیوستک بدست نیروهای مخالف بلشویکها افتاد. در منطقه «دون» ژنرال آلکسیف و ژنرال کورنیلوف فرماندهان سابق ارتش روسیه نیروئی به نام «ارتش سفید» بوجود آوردند. در اوائل سال ۱۹۱۸ تعداد سربازان این

ارتش به ۳۰۰۰ نفر بالغ می‌شد. بلشویکها یک نیروی ۱۰،۰۰۰ نفری برای مقابله با ارتش سفید فرستادند و آنها را به سوی استپ‌ها عقب راندند. در جنگی که درگرفت ژنرال کورنیلوف به قتل رسید.

دو ماه بعد باقیماندهٔ ارتش داوطلب که تعداد آنها از هزار نفر تجاوز نمی‌کرد دست به یک حمله غافلگیر کننده زده و پیشرفت‌هائی بدست آوردند. این پیروزی موجب پیوستن داوطلبان تازه‌ای به این نیروها شد. تعداد افراد این ارتش در ماه ژوئن ۱۹۱۸ به دوازده هزار، در ماه ژوئیه به ۳۰،۰۰۰ و در اکتبر همان سال به قریب ۱۰۰،۰۰۰ نفر رسید. فرماندهی این نیروها که منطقه وسیعی را هم به تصرف خود در آورده بود با ژنرال «دنیکین»[1] بود.

در تابستان ۱۹۱۸ سوسیالیست‌های انقلابی چپ که تا آن موقع لنین را تحمل کرده بودند به مخالفت با روش‌های خشونت‌آمیز او برخاستند و یک طرح پنج ماده‌ای به کنگره شوراها تسلیم کردند. اصول این طرح از این قرار بود: ۱ ـ انحلال پلیس مخفی چکا. ۲ ـ احضار گروه‌های ضربت از روستاها. ۳ ـ انحلال ارتش سرخ (ارتش غیر رسمی از عناصر وفادار به بلشویکها که در کنار ارتش رسمی بوجود آمده بود). ۴ ـ اقدام برای صلح و آشتی با نیروهای یاغی. ۵ ـ آغاز جنگ پارتیزانی با آلمانیها.

لنین بیدرنگ این پیشنهادها را رد کرد و دستور بازداشت رهبران سوسیالیست‌های انقلابی چپ را صادر نمود. رهبران سوسیالیست‌های انقلابی مخفی شدند و دست به یک مبارزهٔ زیر زمینی علیه بلشویکها زدند. روز ششم ژوئیه ۱۹۱۸ یکی از اعضای سوسیالیست‌های انقلابی چپ که عضو پلیس مخفی چکا بود با استفاده از موقعیت خود به سفارت آلمان در مسکو راه یافت و کنت میرباخ[2] سفیر آلمان را به قتل رساند.

سوسیالیست‌های انقلابی که در ارتش و چکا هم طرفدارانی داشتند متعاقب این ترور یک شورش مسلحانه براه انداختند و بعضی از مؤسسات دولتی منجمله مرکز سازمان چکا و ساختمان ادارهٔ تلگراف مسکو را اشغال کردند. درژینسکی بازداشت شد و از تلگرافخانهٔ مسکو پیام‌هائی به سراسر کشور برای قیام علیه بلشویکها مخابره

---

1. Denikin
2. Count Mirbach

گردید.ولی تلفنخانه و مرکز ارتباطات بیسیم در اختیار دولت بود و لنین با استفاده از این وسیله بی‌درنگ نیروهائی برای سرکوبی شورش گرد آورد. شورش در مسکو پیش از آنکه بتواند توسعه پیدا کند سرکوب شد و درژینسکی آزاد گردید.

نگرانی لنین از طغیان در شهرها و مناطق دیگر روسیه کمتر از اوضاع مسکو و پتروگراد نبود. لنین ضمن پیامی به استالین که در این هنگام مامور مبارزه با شورشیان در تزاریتسین (استالینگراد بعدی) بود نوشت: «شورش باید بیرحمانه و بدون فوت وقت سرکوب شود... کمترین تعلل و ملایمت نابخشودنی است.» و استالین پاسخ داد: «اطمینان داشته باشید که کمترین ارفاقی در مورد دشمنان نخواهد شد».

قتل کنت میرباخ اعتراض شدید دولت آلمان را بدنبال داشت و لنین برای جلب رضایت آلمانیها و جلوگیری از واکنش احتمالی آنها وعده داد که قاتل بهر قیمتی شده دستگیر و مجازات خواهد شد. ولی قاتل متواری شد و لنین برای تسکین آلمانیها دستور داد بیست نفر از سوسیالیست‌های انقلابی چپ راکه در زندان بودند به تلافی قتل سفیر آلمان تیرباران کنند!

در اواسط ژوئیه سال ۱۹۱۸ حکومت بلشویک جز مسکو و پتروگراد و چند شهر بزرگ دیگر بر سایر نقاط روسیه تسلط کامل نداشت و در چهار گوشهٔ کشور نیروهای متخاصم که هر یک وابسته به دسته و گروهی بودند با بلشویکها می‌جنگیدند. ارتباط مسکو با بسیاری از نقاط مرکزی روسیه و سیبری و اوکراین و کریمه و قفقاز قطع شده بود. در چنین شرایطی لنین به فکر افتاد که وجود تزارنیکلا امپراطور تبعیدی و زندانی ممکنست خطری برای حکومت او ببار آورد، زیرا زمزمهٔ بازگشت به رژیم سلطنتی در گوشه وکنار شنیده می‌شد و با افزایش تعداد طرفداران سلطنت این خطر وجود داشت که گروههای مخالف سرانجام در وجود تزار و بازگشت به رژیم سلطنتی هدف مشترکی بیابند.

تزارنیکلا و خانواده‌اش پس از انقلاب روسیه در ماه مارس ۱۹۱۷ در «تسارسکویه ـ سلو» در نزدیکی پتروگراد تحت نظر بودند. در ژوئیه همان سال دولت موقت تصمیم گرفت خانوادهٔ سلطنتی را به «توبولسک»[1] در سیبری منتقل کند. در ماه مارس ۱۹۱۸

1. Tobolsk

مقامات بلشویک منطقه اورال، پیشنهاد کردند خانوادهٔ سلطنتی را به «اکاترینبورگ»[1] منتقل نمایند تا از خطر فرار دادن آنها به وسیلهٔ شورشیان و نیروهای ضدانقلابی جلوگیری شود. پس از انتقال خانوادهٔ سلطنتی به اکاترینبورگ، شورای منطقه‌ای که بلشویکها در آن اکثریت داشتند پیشنهاد اعدام تزار را که از طرف چند تن از اعضای بلشویک شورا مطرح شده بود مورد بررسی قرار دارد، ولی اکثریت اعضای شورا با اعدام تزار قبل از کسب موافقت مسکو مخالف بودند. شورای اکاترینبورگ سرانجام تصمیم گرفت رهبر بلشویک منطقه را برای تعیین تکلیف تزار و خانوادهٔ او به مسکو بفرستد.

کمیته مرکزی حزب بلشویک ابتدا موضوع محاکمه علنی تزار نیکلا را در اکاترینبورگ مورد بررسی قرار داد و اکثریت اعضای کمیته هم با این فکر موافق بودند، ولی لنین تشکیل جلسه محاکمه برای تزار راکاری زائد و حتی خطرناک می‌دانست. لنین می‌گفت با ترتیب چنین محاکمه‌ای ما بار دیگر اذهان را متوجه تزار خواهیم کرد و درد سر تازه‌ای برای خودمان بوجود خواهیم آورد.

گسترش فعالیت‌های شورشیان و نزدیک شدن لژیونرهای چک به اکاترینبورگ هر گونه تردیدی را دربارهٔ سرنوشت خانوادهٔ سلطنتی از میان برداشت و لنین ضمن صدور دستور قتل تزارنیکلا و خانواده‌اش تأکید کرد تزار و خانوادهٔ رومانوف‌ها را طوری از میان ببرند که: «ضد انقلاب حتی استخوانهای آنها را برای سوء استفاده از جهالت کسانی که خواب بازگشت سلطنت را می‌بینند در اختیار نداشته باشد»!

هیئتی که مأمور اجرای این دستور شده بود شب ۱۶ ژوئیه وارد اکاترینبورگ شد و اعضای آن بیدرنگ به اتفاق مقامات محلی در محل اقامت خانوادهٔ سلطنتی و همراهان آنها حضور یافتند. بطوری که «بایکوف»[2] یکی از کمیسرهای منطقه اورال نقل می‌کند: «کسانی که مأمور اجرای حکم اعدام خانوادهٔ سلطنتی بودند نیمه شب به محل اقامت آنها وارد شدند و دستور دادند اعضای خانوادهٔ تزار و همراهان آنها را که در اطاقهای طبقه بالا خوابیده بودند به زیرزمین بیاورند.

---

1. Ekaterinburg
2. Bykov

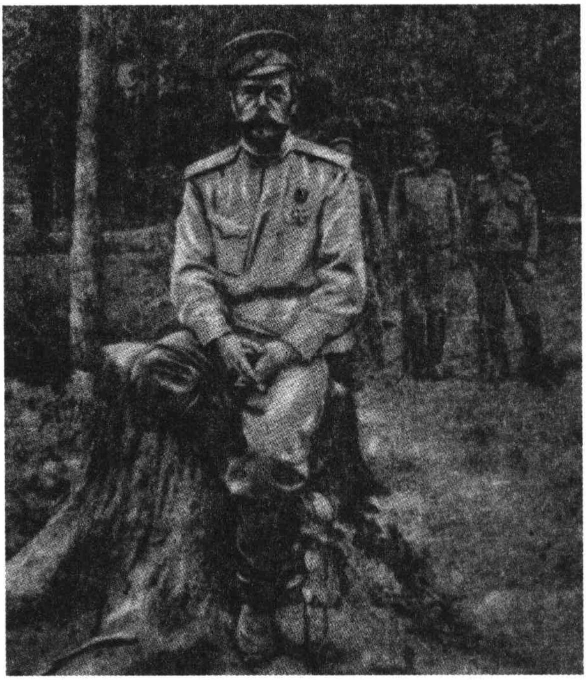
قبل از همه تزار و ملکه آلکساندرا راکه بیمار بود از خواب بیدار کردند و سپس نوبت آلکسی پسر تزار و چهار دخترشان رسید. علاوه بر اعضای خانواده سلطنتی دکتر بوتکین پزشک خانواده و سه نفر خدمهٔ آنها هم همراه خانوادهٔ سلطنتی بودند که همگی را از خواب بیدار کرده و به زیرزمین بردند.

تزار و اعضای خانوادهٔ او و همراهانشان تا لحظه‌ای که وارد زیرزمین شدند از سرنوشتی که در انتظار آنها بود خبر نداشتند، زیرا به آنها گفته شده بود که چون نیروهای ضدانقلاب قصد حمله به اکاترینبورگ را دارند می‌خواهند آنها را شبانه به نقطهٔ دیگری منتقل بکنند. ولی هنوز چند دقیقه از تجمع آنان در زیرزمین نگذشته بود که صدای پاهای سنگینی از پله‌ها به گوش رسید و لحظاتی بعد چند نفر همراه عده‌ای افراد اسلحه بدست وارد زیرزمین شدند. حکم اعدام که چند جمله بیش نبود قرائت شد و بلافاصله با اشاره کمیسر مأمور اجرای حکم بارانی از گلوله به‌سوی تزار و افراد خانوادهٔ او و همراهانشان سرازیر گردید. تمام این مراسم بیش از دو دقیقه بطول نیانجامید و هر یازده نفر در جا کشته شدند».

به دستور «یوروسکی»[1] کمیسر مأمور اجرای حکم اجساد را در حالی که هنوز خون از آنها جاری بود لای پتوهائی که از رختخواب خودشان جمع‌آوری کرده بودند پیچیدند و رویهم در کامیون ریختند. اجساد شبانه به یک معدن متروکه در چند کیلومتری شهر انتقال یافت و بقیه کار به صبح روز بعد موکول شد. یوروسکی می‌خواست دستور لنین را بی کم و کاست بموقع اجرا بگذارد و بقایای خانوادهٔ سلطنتی را طوری از میان بردارد که حتی استخوانی از آنها هم برای استفادهٔ ضدانقلاب بر جای نماند.

در اجرای این دستور اجساد را قطعه قطعه کردند و در اسیدسولفوریک ریختند و پس از اطمینان از حل گوشت و استخوان در اسید محلول آنرا در چاهی که قبلاً آماده شد بود ریختند و آنرا پرکردند. دستور لنین دربارهٔ اعدام و از میان بردن رومانوف‌ها فقط مربوط به خانوادهٔ سلطنتی بود، ولی مأمورین اجرا پزشک و خدمهٔ خانواده را نیز مشمول اجرای این دستور کردند و اجساد آنها هم به سرنوشت اجساد خانوادهٔ سلطنتی دچار گردید.

1. Yurovsky



تزار نیکلای دوم در تبعیدگاه

خبر رسمی اعدام تزار نیکلا روز ۱۸ ژوئیه در جلسه شورای کمیسرهای خلق (هیئت دولت شوروی) اعلام گردید. شورا در حال مذاکره دربارهٔ طرح بهداشت عمومی بود که «اسوردلف» رئیس کمیته اجرائی کنگره شوراها وارد جلسه شد و مطلبی در گوش لنین گفت. لنین صحبت کمیسر بهداری را قطع کرد و گفت رفیق اسوردلف می‌خواهد مطلبی را به اطلاع اعضای شورا برساند و اسوردلف چنین گفت:

«می‌خواهم به اطلاع اعضای شورا برسانم که ما امروز گزارشی از اکاترینبورگ دربارهٔ اعدام نیکلای دوم دریافت داشتیم. نیکلا همزمان با نزدیک شدن لژیونرهای چک به اکاترینبورگ قصد فرار داشته است. کمیته اجرائی کنگرهٔ شوراها این اقدام را تأیید می‌کند».

در سخنان اسوردلف اشاره‌ای به اعدام سایر اعضای خانوادهٔ سلطنتی نشده بود. روزنامه «ایزوستیا» هم روز ۱۹ ژوئیه ۱۹۱۸ خبر دروغی در این زمینه منتشر کرد و نوشت: «همسر و فرزندان نیکلا رومانوف به نقطه امنی انتقال یافتند.» و بدین وسیله

چنین وانمود کرد که فقط خود تزار نیکلا اعدام شده است. لنین ظاهراً از انعکاس سوء خبر اعدام همسر و فرزندان تزار نگران بود و به همین جهت خبر رسمی اعدام آنان هرگز منتشر نشد.

پس از اعدام تزارنیکلا و همسر و فرزندانش، هفت نفر دیگر از اعضای خانوادهٔ رومانوف هم که در اورال زندانی بودند اعدام شدند. گراندوک میخائیل برادر تزار قبلاً در شهر «پرم» تیرباران شده بود.

به موازات افزایش فعالیت مخالفان و شورش‌های مسلحانه در نقاط مختلف خشونت و شدت عمل حکومت نسبت به مخالفین هم رو به افزایش نهاد. لنین در تاریخ ۹ اوت ۱۹۱۸ تلگرافی خطاب به مسئولین بلشویک در سراسر کشور مخابره کرده که بیانگر افکار و عقاید او در مورد چگونگی مبارزه با مخالفین است. متن دستور تلگرافی لنین چنین است:

«لازم است فوراً گاردهای فوق‌العاده از افراد برگزیده و قابل اعتماد تشکیل دهید. وظیفهٔ این گاردها سرکوبی بی‌رحمانهٔ عناصر ضدانقلاب، کولاک‌ها، کشیش‌ها و گاردهای سفید است. افراد مشکوک را هم دستگیر کرده در اردوگاه‌های خارج شهر بازداشت کنید. چگونگی اجرای این دستور گزارش شود.

رئیس شورای کمیسرهای خلق، لنین

از آغاز استقرار حکومت شوروی شایعاتی دربارهٔ توطئه قتل لنین و سران حکومت جدید و برسر زبانها بود. با رواج این شایعات تدابیر امنیتی برای حفظ جان لنین و سران دیگر رژیم شدیدتر می‌شد. در ژانویه سال ۱۹۱۸ به اتومبیل حامل لنین تیراندازی شد و پس از آن لنین تحت مراقبت شدید مأموران چکا قرار گرفت.

روز ۳۰ اوت ۱۹۱۸ لنین در یک اجتماع کارگری در مسکو مشغول سخنرانی بود. در میان مستمعین این سخنرانی زنی هم دیده می‌شد که در ردیف مقدم نزدیک یکی از درهای سالن نشسته بود و مرتباً سیگار می‌کشید. وقتی که لنین سخنرانی خود را تمام کرد و به طرف درِ خروجی به راه افتاد آن زن هم از جای خود بلند شد و بدنبال لنین حرکت کرد و در بین راه سئوالاتی از لنین می‌کرد که لنین هم جوابش را می‌داد. هنگامی که لنین می‌خواست سوار اتومبیل خود شود آن زن با یک حرکت سریع طپانچه‌ای از زیرلباس خود بیرون کشید و سه تیر پیاپی به طرف لنین شلیک کرد. تیرها از فاصله یک

متری شلیک شده بود و وقتی که لنین به زمین افتاد همه فکر کردند کشته شده است، ولی لنین چند لحظه بعد از زمین بلند شد و به کمک اطرافیان روی صندلی اتومبیل قرار گرفت. اتومبیل به سرعت به طرف کرملین براه افتاد و معاینات اولیه پزشکی نشان داد که با وجود اصابت یکی از گلوله‌ها به استخوان ترقوه و خراشی که گلوله دیگر برگردن او وارد کرده هیچگونه خطری وی را تهدید نمی‌کند.

ضارب لنین تیراندازی بلد نبود وگرنه از چنان فاصلهٔ کمی تیر یک تیرانداز متوسط و تازه کار هم به خطا نمی‌رود. او را در حال فرار از صحنه دستگیر کردند و همان شب در مرکز چکا در خیابان لوبیانکا مورد بازجوئی قرار دادند.

ضارب خود را فانیا کاپلان[1] معرفی کرد و گفت چون لنین را خائن به انقلاب روسیه می‌دانسته تصمیم به قتل او گرفته است. کاپلان گفت بخاطر فعالیت‌های انقلابی یازده سال در زندان و تبعید بسر برده ولی امروز می‌بیند که لنین همهٔ آرزوهای انقلابیون واقعی را بر باد داده و یک رژیم دیکتاتوری بدتر از تزارها در روسیه برقرار ساخته است.

اعدام بدون محاکمهٔ فانیا کاپلان یکی از نمونه‌های «عدالت انقلابی» در دوران حکومت لنین است که شرح جزئیات آن در خاطرات «پاول مالکوف»[2] فرمانده گارد کرملین در سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ آمده است. قسمتی از این خاطرات در شمارهٔ مورخ نوامبر سال ۱۹۸۵ مجله روسی «اسپوتنیک»[3] چاپ مسکو نقل شده و ضمن آن مالکوف می‌نویسد: «فردای روزی که به لنین سوء قصد شد مأمور شدم کاپلان را از سازمان چکا تحویل بگیرم و او را در یکی از زیرزمین‌های کرملین زندانی کردم. دو روز بعد دستوری از چکا دریافت داشتم که کاپلان باید فوراً تیرباران شود. ساعت چهار بعد از ظهر همان روز ـ سوم سپتامبر سال ۱۹۱۸ شخصاً او را در محوطهٔ کاخ کرملین تیر باران کردم...»

روزی که فانیا کاپلان در مسکو به لنین سوء قصد کرد یک دانشجوی جوان یهودی در پتروگراد «اوریتسکی»[4] رئیس چکای پتروگراد را به قتل رساند. تقارن این دو واقعه موجب خشونت بی‌سابقه‌ای از طرف پلیس و گاردهای سرخ شد. مأمورین چکا در

---

1. Fanya Kaplan
2. Pavel Malkov
3. Sputnik. Nov 1985
4. Uritsky

پتروگراد به‌فاصلهٔ چند روز پس از قتل اوریتسکی، ۵۱۲ نفر را در این شهر تیرباران کردند. روزنامهٔ ایزوستیا در شمارهٔ روز ۱۹ اکتبر ۱۹۱۸ خود ضمن گزارشی از وضع زندانیان و مجرمین سیاسی در پتروگراد نوشت که از تاریخ انتقال پایتخت به مسکو ۶۲۲۰ نفر در پتروگراد دستگیر و ۸۰۰ نفر اعدام شده‌اند. البته این یک گزارش رسمی و مربوط به مدت زمان محدود و فقط در منطقهٔ پتروگراد می‌باشد.

وظیفه اعلام شده پلیس مخفی و گاردهای سرخ «محو بورژوازی به عنوان یک طبقه» بود، ولی بورژوازی لفظ کشداری بود و مأمورین چکا و گاردهای سرخ هر غیر بلشویک و هر کسی را که مظنون به مخالفت با رژیم تشخیص می‌دادند به نام ضدانقلاب یا بورژوا بازداشت و سر به‌نیست می‌کردند. یکی از رؤسای چکا به‌نام «لاتسیس» در دستورالعملی خطاب به مأموران پلیس مخفی شوروی می‌نویسد: «هدف از میان بردن بورژوازی به عنوان یک طبقه است. برای دستگیری اشخاص ضروری نیست دلیل و مدرکی دربارهٔ فعالیت آنها علیه حکومت شوروی، یا اظهار مطلبی بر ضد حکومت داشته باشید. اولین سئوال شما از بازداشت شدگان باید این باشد که از کدام طبقه است، فرزند کیست، کجا تحصیل کرده و چه شغلی داشته است. پاسخ به این سئوالات برای تعیین سرنوشت شخص کافی است.»

لنین در برابر انتقاداتی که از خشونت چکا می‌شد خیلی حساسیت نشان می‌داد. او در یکی از سخنرانی‌های خود در اواخر ۱۹۱۸ گفت: «...من از شنیدن این همه شکایت و انتقاد از چکا متحیرم و نمی‌دانم چرا بعضی‌ها ناخودآگاه تحت تأثیر تبلیغات بورژوازی قرار گرفته لزوم چنین شدت عملی را در یک جامعهٔ انقلابی درک نمی‌کنند...ممکنست چکا مرتکب اشتباهاتی هم شده باشد، ولی این اشتباهات در مقابل خدمات چکا در راه استقرار دیکتاتوری پرولتاریا که هدف نهائی ماست ناچیز بنظر می‌رسد...»

با وجود این لنین انتقادات خارجی از خشونت و ترور در روسیه شوروی را رد می‌کرد و آنرا تبلیغات دوروغ سرمایه‌داری جهانی علیه نخستین حکومت سوسیالیستی در جهان می‌نامید. او در یکی از نطق‌های خود در اکتبر ۱۹۱۸ و همچنین طی سخنرانی در هفتمین کنگرهٔ شوراها گفت: «تروریسم و خشونت به ما تحمیل شده و شدت عمل ما واکنش تحریکات و تهاجم سرمایه‌داری جهانی برای سرنگونی حکومت شوروی است...»

۵

تمام وعده‌های بلشویکها برای تأمین یک زندگی بهتر برای مردم، بخصوص کارگران و دهقانان و سربازان طی سه سال از به قدرت رسیدن آنها پوچ از آب در آمد، با افزایش نارضائی و شورش‌ها و اعتصابات بر فشار حکومت و خشونت پلیس افزوده می‌شد، بطوری که در اواخر سال ۱۹۲۰ سازمان مخوف پلیسی چکا بر تمام زندگی مردم سایه افکنده و شبکه وسیع آن از شهرها فراتر رفته و روستاها را هم در برگرفته بود.

چکا کم‌کم از صورت یک سازمان پلیسی به صورت یک تشکیلات نظامی در آمده بود و گاردهای ضربت این سازمان علاوه بر شرکت در عملیات پلیسی و سرکوبی تظاهرات و اعتصابات، در موارد لزوم در عملیات نظامی هم شرکت کرده و قساوت و بیرحمی عجیبی از خود نشان می‌دادند. چکا در تعقیب و تفتیش و مجازات عناصری که در اصطلاح «ضد انقلاب» خلاصه می‌شدند اختیارات وسیعی داشت و بسیاری از بازداشت شدگان را پس از یک بازجوئی سریع و بدون محاکمه اعدام می‌کرد، تعداد کسانی که طی سه سال اول عمر چکا بدست مأمورین این سازمان کشته شدند بین ۲۰۰۰۰۰ تا ۵۰۰۰۰۰ نفر تخمین زده شده که رقم دویست هزار نفر حداقل آنست.

فشار و اختناق و ناامنی و کمبود موادغذائی و مایحتاج عمومی در اوائل سال ۱۹۲۱ بحد اعلی رسید و بزرگترین قیام بر ضد حکومت بلشویکی نیز در این زمان شکل گرفت.

روز اول مارس ۱۹۲۱ ناویان بزرگترین پایگاه نیروی دریائی شوروی در «کرونشتاد» دست به شورش زدند. کرونشتاد همان پایگاهی بود که ناویان آن با حمایت از بلشویکها در انقلاب اکتبر موجبات به قدرت رسیدن لنین را فراهم ساختند و بدون آنها موفقیت لنین و بلشویکها در قبضه کردن قدرت بسیار دشوار بنظر می‌رسید.

قیام کرونشتاد دنباله یک سری اعتصابات کارگری در پتروگراد و شورش‌های دهقانی در نقاط مختلف روسیه بود. اقتصاد روسیه در این تاریخ به مرحلهٔ فلج رسیده، کارخانه‌ها از کار افتاده و محصولات کشاورزی بر اثر فشار روزافزون به دهقانان به حداقل رسیده بود. قیمت‌ها بطور سرسام‌آوری ترقی می‌کرد و روبل به سرعت ارزش خود را از دست می‌داد. در ژانویهٔ ۱۹۱۲ قیمت یک روبل طلا به ۲۶۵۲۹ روبل کاغذی رسیده بود!

اولین مرحلهٔ قیام کرونشتاد اجتماع بیش از ۱۵۰۰۰ نفر از ناویان و کارکنان کشتی‌های

جنگی و خانواده‌های آنها و صدور قطعنامه‌ای خطاب به دولت شوروی بود. در مقدمهٔ این قطعنامه ضمن اشاره به فشار و اختناق و مشکلات و کمبودها آمده بود که حکومت انقلابی بجای انجام وعده‌های خود دربارهٔ تأمین حقوق و آزادیهای خلق آنها را در چنگال یک دستگاه پلیسی به مراتب خشن‌تر و بیرحم‌تر از پلیس تزار گرفتار کرده و کارگران و سربازان و دهقانان را از حقوق و امتیازات دوران تزار هم محروم ساخته است. در این قطعنامه ناویان کرونشتاد خواهان انجام انتخابات آزاد (با رأی مخفی) برای انتخاب شوراها، تأمین آزادی مطبوعات و اجتماعات سیاسی، انحلال سازمانهای کنترل حزبی در ارتش و نیروی دریائی، اجازهٔ تشکیل اتحادیه‌های آزاد کارگری و دهقانی و لغو برنامهٔ جمع‌آوری و ضبط محصولات کشاورزی و تأمین آزادی فروش محصولات کشاورزی برای دهقانان شده بودند.

واکنش شدید دولت در برابر تقاضاهای ناویان کرونشتاد آنها را از ادامهٔ مبارزه و مقاومت بازنداشت. روز پنجم مارس ۱۹۲۱ ناویان کرونشتاد اجتماع پرشور دیگری تشکیل داده و یک کمیتهٔ انقلابی مرکب از پانزده نفر انتخاب کردند. روز ششم مارس لنین ژنرال «توخاچفسکی»[1] را مأمور سرکوب شورش کرونشتاد نمود. کمیته انقلابی کرونشتاد که مرکب از ۹ ملوان و چهارده کارگر و یک پرستار و یک مدیر مدرسه بودند تصمیم به مقاومت گرفتند و رئیس کمیته فرمان آماده باش جنگی را صادر کرد.

شورشیان کرونشتاد امیدوار بودند که کارگران و سربازان پتروگراد هم به‌قیام بپیوندند، ولی زینوویف رئیس کمیته حزب بلشویک در پتروگراد بیکار ننشسته بود، او به‌محض آغاز شورش کرونشتاد تدابیر فوق‌العاده‌ای در پتروگراد بموقع اجرا گذاشت و به‌کمک گروههای ضربت بی‌رحم چکا هرگونه حرکتی را در نطفه خفه کرد. تظاهرات پراکنده‌ای که در فاصلهٔ اول تا ششم مارس ۱۹۲۱ در پتروگراد برپا شد، با رگبار مسلسل‌ها و کشتار هزاران نفر خاموش شد و راههای ورودی شهر نیز به شدت تحت کنترل قرار گرفت.

روز ششم مارس چند تن از افسران پایگاه کرونشتاد به ناویان عضو کمیته انقلابی پیشنهاد کردند پیش از حمله سربازان توخاچفسکی به کرونشتاد، ملوانان کرونشتاد

---

1. Tukhachevsky

پیشدستی کرده به‌پتروگراد حمله کنند، تعداد سربازان و گاردهای ضربت چکا در پتروگراد هنوز آنقدر زیاد نبود که بتوانند در برابر حمله افراد کرونشتاد مقاومت کنند و در صورت تصرف پتروگراد اکثریت کارگران و سربازان شهر هم به شورشیان پیوسته و نیروهای بزرگی در برابر دولت بوجود می‌آوردند، ولی اکثریت اعضای کمیته انقلابی به عنوان اینکه شورشیان قصد خونریزی ندارند با این پیشنهاد مخالفت کردند.

توخاچفسکی یک نیروی شصت هزار نفری مرکب از سربازان و نیروهای داوطلب و گاردهای سرخ و عوامل چکا را برای سرکوبی شورش کرونشتاد گرد آورد. پیش از آغاز حمله این نیروها به طرف کرونشتاد، تروتسکی پیامی برای شورشیان فرستاد و اخطار کرد که اگر تسلیم نشوند همه آنها را مثل اردک خواهد کشت، ولی کمیته انقلابی کرونشتاد پاسخ داد که از این تهدیدها نمی‌هراسد و تا تأمین خواست‌هایشان به مقاومت ادامه خواهند داد.

حمله به کرونشتاد با پرواز چند هواپیما و بمباران خانه‌ها و بندرگاه کرونشتاد آغاز شد و بدنبال آن حمله به استحکامات کرونشتاد از طرف سربازان ارتش سرخ و گاردهای چکا در سحرگاه روز هفتم مارس آغاز گردید. ولی این حمله از طرف ناویان کرونشتاد دفع شد و نیروهای توخاچفسکی پس از شلیک توپهای کشتی‌های جنگی ناچار به عقب‌نشینی گردیدند.

روز هشتم مارس ۱۹۲۱ لنین در دهمین کنگرهٔ حزب کمونیست شوروی نطقی ایراد کرد و ضمن آن شورش کرونشتاد را محصول تحریکات ضدانقلاب و بورژوازی خواند و گفت چهرهٔ آشنای ژنرال‌های گارد سفید در پشت این شورش دیده می‌شود. لنین گفت این شورش بهر قیمتی که شده طی چند روز آینده سرکوب خواهد شد.

روز شانزدهم مارس ژنرال توخاچفسکی با تدارکات کامل نظامی عملیات نهائی سرکوب شورش کرونشتاد را آغاز کرد. در این عملیات از کلیه هواپیماهای موجود ارتش سرخ استفاده شد و بارانی از گلوله به وسیلهٔ توپهای سنگین به سوی کرونشتاد سرازیر گردید. مقاومت کرونشتاد پس از بیست و چهار ساعت به پایان رسید و توخاچفسکی روز هفدهم مارس خبر خاموشی کرونشتاد را به مسکو مخابره کرد. وعدهٔ لنین و تروتسکی جامهٔ عمل پوشیده بود و در پایان روز هفدهم مارس اجساد هزاران ملوان و

سرباز در سطح خیابانها و کنار بندرگاهها و عرشهٔ کشتیها افتاده یا «مثل اردک» روی آب شناور بودند. بسیاری از ملوانان و افسران کرونشتاد که زنده دستگیر شده بودند به وسیله گاردهای ضربت چکا تیرباران شدند، عدهٔ کمی توانستند به فنلاند فرار کنند و افراد خانواده‌های ناویان مقتول و معدوم نیز به اردوگاههای کار در نقاط دوردست اعزام گردیدند.

فاجعه کرونشتاد و شورش‌ها و اعتصاباتی که قبل از آن روی داده بود زنگهای خطر را در گوش لنین به صدا در آورد و او را مجبور به تجدید نظر در سیاست‌های خشک و تعصب‌آمیز اقتصادی آغاز حکومتش نمود. لنین در جلسه روز پانزدهم مارس ۱۹۲۱ کنگرهٔ دهم حزب کمونیست، ضمن اعتراف به کاهش تولیدات صنعتی و کشاورزی و عدم رضایت کارگران و دهقانان، لزوم انعطاف در سیاست‌های اقتصادی و قبول مالکیت‌های محدود را عنوان کرد، در حالی که در سالهای ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۰ بهیچ قیمتی حاضر نبود وجود مالکیت خصوصی را ولو به صورت محدود در یک جامعهٔ کمونیستی بپذیرد.

در بهار سال ۱۹۲۱ لنین با وجود مخالفت جناح چپ رهبری حزب، اصول سیاست اقتصادی جدیدی را اعلام کرد. بموجب این سیاست جدید اقتصادی سیستم حقوق و دستمزد دوباره برقرار شد، حق مالکیت محدود اراضی برای دهقانان و آزادی تولید و فروش محصولات کشاورزی تحت شرایط و ضوابطی برقرار گردید و جنگ داخلی در روستاها پایان رفت. اصل کارآئی و تولید بیشتر بر اجرای تئوریهای خشک مارکسیستی مقدم شمرده شد و ارزش کار و خدمات کارگران مبنای پرداخت حقوق و دستمزد آنها قرار گرفت.

لنین طی نطقی در کنفرانس سازمان حزب کمونیست مسکو در اکتبر ۱۹۲۱ اذعان کرد که پیاده کردن اصول کمونیسم در شرایط موجود امکان‌پذیر نیست. او در مقابل اعتراضات کسانی که از خطر بروز اختلافات طبقاتی و بازگشت سرمایه‌داری به روسیه صحبت می‌کردند گفت مالکیت‌های خصوصی بطور محدود و فقط در مورد زمین‌های زراعتی و کارگاههای کوچک پذیرفته شده و صنایع پایه و سیستم حمل و نقل و تجارت خارجی کاملاً در دست دولت باقی خواهد ماند. لنین این سیستم را «سرمایه‌داری

دولتی» نامید.

یکسال بعد لنین که از موفقیت‌های نسبی برنامه جدید اقتصادی خود راضی بود طی نطقی تصویر خوشبینانه‌ای از اوضاع ارائه داده و گفت: «سوسیالیسم دیگر برای ما یک دورنما نیست، ما سوسیالیسم را بتدریج در زندگی روزانهٔ خود پیاده کرده و قدم به قدم پیش می‌رویم. البته مسائل و مشکلات زیادی وجود دارد و جامعهٔ سوسیالیستی مطلوب ما فردا تحقق نخواهد یافت. اما تردیدی نیست که طی چند سال آینده ما به همه این هدفها خواهیم رسید و بر همهٔ این مشکلات فائق خواهیم شد...»

اما دو ماه پس از این نطق، در اواخر سال ۱۹۲۲ بروز مشکلات و بحران‌های اقتصادی تازه از خوشبینی لنین کاست و طی نطقی همه شکست‌ها و گرفتاریها رابه گردن «سرمایه‌داری در حال احتضار و عوامل پلید آن» انداخت و شدت عمل بیشتری را نسبت به دشمنان سوسیالیسم توصیه کرد. طی سالهای ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ با وجود پیشرفت‌های نسبی در اجرای برنامهٔ جدید اقتصادی، کمبود و گرانی مواد مصرفی ادامه یافت و بر اثر کاهش تولیدات کشاورزی که در بعضی نقاط به قحطی انجامید بیش از پنج میلیون نفر (طبق آمارهای رسمی) تلف شدند.

در اواخر سال ۱۹۲۲ همزمان با بروز مشکلات جدید اقتصادی، سیاست فشار و اختناق نیز ابعاد تازه‌ای یافت. سازمان پلیس مخفی شوروی که قریب پنج سال از عمر آن می‌گذشت، در این تاریخ به یک سازمان عظیم و کارآزمودهٔ پلیسی تبدیل شده و یک شبکهٔ وسیع جاسوسی و خبرگیری در سراسر کشور بوجود آورده بود. سانسور شدید و آهنینی که به وسیلهٔ سازمان چکا اعمال می‌شد هر گونه صدای اعتراض و انتقادی را خاموش کرده و مطبوعات و رادیو و سینما و تآتر به ابزار تبلیغاتی دولت تبدیل شده بودند. حق اعتصاب از کارگران سلب شده و اتحادیه‌های کارگری دیگر قدرتی برای مبارزه جهت تأمین حقوق و دستمزد بیشتر یا شرایط کار بهتر برای کارگران نداشتند.

۶

از اواخر سال ۱۹۲۱ به بعد لنین از سلامت کامل برخوردار نبود. بی‌خوابی او را آزار می‌داد و در طول روز خستگی ناشی از بی‌خوابی و کار زیاد او را به شدت عصبی

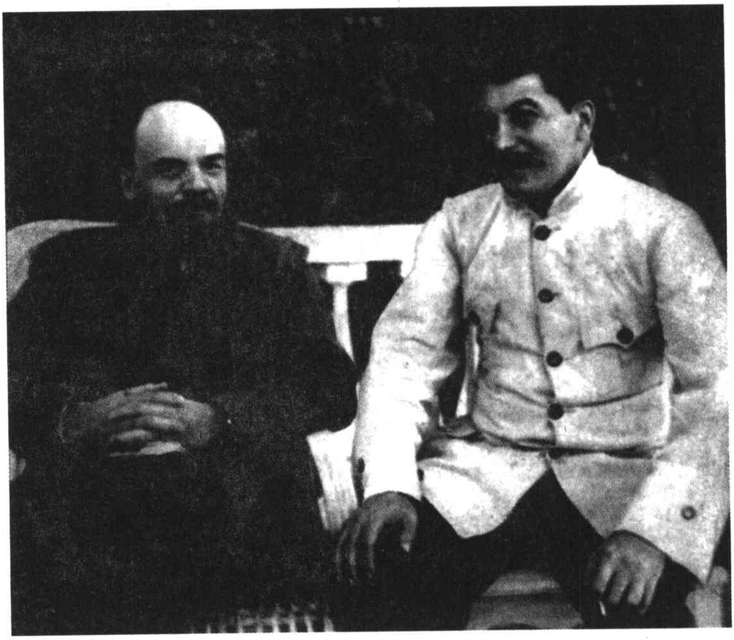
می‌کرد. گاهی چنان سردردهای شدیدی می‌گرفت که مدتی سرش را بین دستهایش گرفته و بی‌حرکت می‌ماند. در اوائل سال ۱۹۲۲ سرگیجه هم به این ناراحتی‌ها افزوده شد و لنین گاهی که دچار این حالت می‌شد فوراً به نزدیکترین چیزی که در دسترس بود تکیه می‌داد تا به زمین سقوط نکند.

در دسامبر سال ۱۹۲۲ لنین که دیگر قادر به کار نبود، تصمیم گرفت برای استراحت به شهر کوچک گورکی برود و هنگام عزیمت به گورکی طی یادداشتی خطاب به اعضای دفتر سیاسی حزب کمونیست نوشت: «با اینکه در چند ماه اخیر از کار خود کاسته و بیشتر استراحت می‌کردم، بر اثر بی‌خوابی و ناراحتی‌های دیگر توانائی ادامه کار را ندارم و تصور نمی‌کنم بتوانم در جلسات آیندهٔ کنگرهٔ حزب و کنگرهٔ شوراها شرکت کنم». با وجود این لنین در گورکی هم برای اتخاذ تصمیمات مهم مورد مشورت قرار می‌گرفت و یکبار وقتی که به او گزارش دادند چیچرین (وزیر خارجهٔ وقت شوروی) پیشنهاد می‌کند در ازاء دریافت کمک از اروپا و آمریکا تغییراتی در سیاست شوروی داده شود و هدف انقلاب جهانی فعلاً مسکوت بماند، لنین نوشت: «من هم پیشنهاد می‌کنم چیچرین را به یک آسایشگاه روانی بفرستید و از او مراقبت کافی بعمل آورید!».

یازدهمین کنگرهٔ حزب کمونیست شوروی که در مارس ۱۹۲۲ تشکیل شد، آخرین کنگرهٔ حزبی بود که لنین در آن شرکت کرد. بعد از این کنگره بود که کمیته مرکزی جدید استالین را به سمت دبیر کل جدید حزب انتخاب نمود.

در ماه مه ۱۹۲۲ لنین دچار سکتهٔ ناقص شد و برای مدتی قدرت تکلم و حرکت دادن دست و پای راست خود را از دست داد. پس از آن لنین دچار حملات قلبی خفیفی هم شد و گروهی از متخصصین روسی و آلمانی بر بالین او حضور یافتند. لنین از پزشکان پرسید که اگر آفتاب عمرش بر لب بام است به او بگویند چون باید دستوراتی برای جانشینان خود تنظیم کند. ولی پزشکان اطمینان دادند که فعلاً خطری او را تهدید نمی‌کند.

همسر لنین کروپسکایا و خواهرش ماریا وظیفه پرستاری او را بعهده گرفته بودند. در مدتی که دست راست لنین فلج شده بود همسرش به او یاد داد که چگونه با دست چپ بنویسد و لنین در این کار پیشرفت ملاحظه‌ای کرد. در شب‌های طولانی زمستان



لنین و استالین

«پیاتاکوف» پیانیست هنرمند در آپارتمان او حاضر می‌شد و قطعاتی از شوپن و برامس و باخ برای لنین می‌نواخت و لنین از شنیدن این آهنگها احساس لذت و آرامش عمیقی می‌نمود.

در ماه ژوئیه لنین دوباره سرپای خود ایستاد و امور جاری را تحت نظر خود گرفت. در این زمان محاکمه اعضای کمیته مرکزی حزب سوسیالیست انقلابی که از سال ۱۹۱۸ به بعد در زندان بودند آغاز شده بود. رهبران سوسیالیست انقلابی که به اتهام قیام و توطئه علیه «ارادهٔ خلق» و حکومت بلشویکی محاکمه می‌شدند سرانجام محکوم به اعدام شدند. ولی اجرای حکم بر اثر اعتراض شدید احزاب سوسیالیست اروپا معوق ماند. رهبران سوسیالیست انقلابی به همین ترتیب سالها در زندان ماندند تا در زمان حکومت استالین اعدام شدند.

دستخط جالبی که در این دوران از لنین بر جای مانده و متن آن در سال ۱۹۳۷ هنگام تصفیه‌های خونین استالین منتشر شد، نشان می‌دهد که لنین تا چه اندازه در مجازات مخالفان خود خشن و سختگیر بوده است. در این یادداشت که لنین در حاشیهٔ پیش‌نویس

قانون کیفری شوروی نوشته با اشاره به مادهٔ مربوط به مجازات اعدام عناصر ضد انقلاب می‌نویسد: «به عقیدهٔ من این ماده باید طوری تنظیم شود که هر گونه تحریکات ضد انقلابی و گروه‌های مشابه را در بربگیرد. این گونه فعالیت‌ها باید در رابطه با توطئه‌های بورژوازی بین‌المللی و دشمنان خارجی حکومت شوروی مورد بررسی قرار بگیرد و در صدور حکم اعدام عناصری که به نحوی از انحاء در این قبیل فعالیت‌ها شرکت می‌کنند تأمل جایز نیست».

دستخط لنین که در ۱۵ ژانویه ۱۹۳۷ در مجله «بلشویک» مسکو چاپ شد، با تفسیری همراه بود که تصفیه‌های خونین استالین را در پرتو تعلیمات و نظریات لنین توجیه می‌کرد. در جریان این تصفیه‌ها بود که گروهی از نزدیکترین یاران دوران تبعید لنین و اعضای کمیته مرکزی حزب در سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۴ به جوخهٔ اعدام سپرده شدند.

لنین با حال بیماری در چهارمین کنگرهٔ کمینترن هم شرکت کرد و طی نطقی خطاب به نمایندگان شرکت کننده در این کنگره آنها را از حمایت حزب کمونیست شوروی در مبارزه علیه نظام بورژوازی در سطح جهانی مطمئن ساخت. این آخرین نطق لنین در یک مجمع حزبی و سیاسی بود، زیرا او نتوانست سخنرانی خود را به پایان برساند و در حالی که به شدت دچار ضعف شده بود به کمک کلارازتکین نمایندهٔ حزب کمونیست آلمان و منشی و پرستار خود «فوتیوا» از پشت تریبون سخنرانی پائین آمد. فوتیوا در یادداشت‌های خود در این تاریخ (۲۵ نوامبر) می‌نویسد: «پزشکان لنین را معاینه کردند و دستور استراحت کامل دادند.»

از این تاریخ به بعد دیگر لنین بطور مرتب در دفتر کار خود حاضر نمی‌شد و جز افراد معدود و معین کسی را به حضور نمی‌پذیرفت. با وجود این بیشتر از همیشه چیز می‌خواند و دستورالعمل‌هائی دربارهٔ مسائل مختلف صادر می‌کرد.

در این دوران لنین در ارائه راه حل مسائل و مشکلاتی که پیش می‌آمد بیش از پیش انعطاف نشان می‌داد. او که خود در گذشته در اعمال عقاید و نظریات خود متعصب و سرسخت بود، حالا کسانی را که در اجرای اصول مارکسیستی تعصب و سرسختی نشان می‌دادند به «بیماری چپ روی» متهم می‌ساخت و مخالفت آنها را با آزادی تجارت (که

امکانات محدودی برای فعالیت‌های خصوصی و غیر دولتی در این زمینه فراهم شده بود) احمقانه می‌خواند. لنین در این دوره به فکر تحکیم سیستم پولی و تقویت پشتوانهٔ روبل افتاد و در یادداشتی به کمیسر دارائی نوشت «اگر ما بتوانیم روبل را تثبیت کنیم بسیاری از مشکلات را حل خواهیم کرد.»

لنین در این زمان بیش از پیش طرفدار دادن آزادیهای بیشتری به کشاورزان برای تشویق آنها به تولید محصول بیشتری شده بود و در تحلیلی پیرامون این موضوع نوشت: «ما تا بحال خیلی کارهای ابلهانه و نسنجیده برای ایجاد مزارع اشتراکی انجام داده‌ایم. برنامه ایجاد مزارع اشتراکی با شکست مواجه شده و ما باید روی فرد کشاورز حساب کنیم. بنای سوسیالیسم در میان دهقانان مثل این است که بنائی در روی شن بسازیم... روحیه و اخلاق دهقانان بر کار فردی و منافع فردی استوار است و نسلها طول خواهد کشید تا بتوانیم این روحیه را تغییر بدهیم. در اینجا زور کارساز نیست و ما باید بتدریج و با یک برنامهٔ درازمدت برای نفوذ در میان کشاورزان بکوشیم...»

یکی از آخرین نوشته‌های لنین که در دسامبر ۱۹۲۲ نوشته شده و از تحولات فکری او در اواخر عمر حکایت می‌کند، دربارهٔ لزوم یک انقلاب فرهنگی در شوروی است. لنین در این مقاله می‌نویسد: «انقلاب سیاسی و اجتماعی در روسیه پیش از انقلاب فرهنگی بوقوع پیوست و بسیاری از مشکلاتی که ما در بنای سوسیالیسم با آن مواجه شده‌ایم ناشی از این امر است. تحول از بورژوازی به سوسیالیسم محتاج زمان و تغییر روحیه و طرز تفکر افراد جامعه است، و برای ایجاد چنین تغییر و تحولی باید در فکر یک انقلاب فرهنگی باشیم...». لنین اضافه می‌کند که منظور او از انقلاب فرهنگی دگرگونی کامل فرهنگ بورژوازی نیست «بلکه می‌توان کار را با تصفیه فرهنگ بورژوازی و استفاده از جنبه‌های خالص و مثبت آن آغاز کرد.»

روز دوازدهم دسامبر ۱۹۲۲ لنین برای آخرین بار پشت میز کار خود نشست و از آن به بعد نتوانست در دفتر کار خود حاضر شود. روز شانزدهم دسامبر به کمیته مرکزی حزب اطلاع داد که نمی‌تواند در اجلاس کنگرهٔ حزبی شرکت نماید. چند روز بعد و بدنبال دومین سکته او را برای استراحت و معالجه به شهر کوچک گورکی انتقال دادند، ولی پزشکان معالج وی بطور خصوصی به رهبران حزب اطلاع دادند که امید زیادی به

امکان معالجهٔ او ندارند و در صورت بهبودی هم نمی‌تواند فعالیت گذشتهٔ خود را از سر بگیرد.

از اواسط سال ۱۹۲۲ و بدنبال نخستین سکته و بیماری لنین، مبارزهٔ قدرت در کادر رهبری حزب کمونیست شوروی آغاز شده بود. انتخاب استالین به سمت دبیر کل حزب سرآغاز این مبارزه بود. روز چهاردهم ژوئن ۱۹۲۲ برای نخستین بار خبر بیماری لنین در روزنامهٔ پراودا منتشر شد و بدنبال آن یک هیئت سه نفری از اعضای دفتر سیاسی حزب وظایف لنین را در رهبری حزب بعهده گرفت. اعضای این هیئت زینوویف و کامنف و استالین بودند که بین خود آنها هم رقابت و اختلاف نظر شدیدی وجود داشت.

از اوائل سال ۱۹۲۳، که لنین بیمار و بستری بود، یک مبارزهٔ قدرت سه جانبه در دفتر سیاسی حزب کمونیست شکل گرفت: استالین که در مقام دبیر کلی حزب موقعیت خود را تحکیم بخشیده و قدرت بیشتری کسب کرده بود در رأس این مثلث قرار داشت. زینوویف که رئیس کمینترن و رئیس شورای پتروگراد بود و از طرف اکثریت اعضای کمیته مرکزی و دفتر سیاسی حزب منجمله کامنف و بوخارین پشتیبانی می‌شد، مدعی جانشینی لنین در مقام رهبری حزب بود و تروتسکی در مقام رئیس شورای نظامی انقلابی و کمیسر جنگ مدعی سوم قدرت و رهبری بشمار می‌رفت. موقعیت تروتسکی در حزب ضعیف‌تر از استالین و زینوویف بود و در این مبارزه فقط به‌نیروهای مسلح تکیه داشت.

لنین که از یازدهمین کنگرهٔ حزب به بعد نگران این مبارزه در درون حزب بود، روز بیست و پنجم دسامبر توصیه‌هائی برای حل این اختلافات و ایجاد وحدت در حزب بعمل آورد و روز چهارم ژانویه ۱۹۲۳ در بستر بیماری مطالبی بر آن افزود، قسمتی از این نوشته که به عنوان «وصیتنامه سیاسی لنین» معروف شده از این قرار است:

> «رفیق استالین از روزی که به سمت دبیر کل حزب انتخاب شده بتدریج همه قدرتها را در دست خود متمرکز می‌سازد و من اطمینان ندارم که او بتواند از این قدرت به درستی و در جای خود استفاده کند. از طرف دیگر رفیق تروتسکی که قابلیت و توانائی و اعتمادبنفس خود را در موارد متعدد نشان داده به یک مبارزه علنی با قدرت‌طلبی رفیق استالین دست زده و ادامهٔ این کشمکش حزب را دچار تفرقه و تجزیه خواهد کرد...»

لنین در ادامه وصیتنامه که به تاریخ ۲۵ دسامبر ۱۹۲۲ امضا کرده، ضمن دعوت از استالین و تروتسکی و سایر رهبران حزب به رفع این اختلافات و تجدید وحدت حزب دربارهٔ زینوویف و کامنف و بوخارین و پیاتاکوف هم اظهار نظر کرده و نقاط ضعف و قوت آنها را تشریح می‌نماید. از این نوشته چنین برمی‌آید که لنین زینوویف را رقیب جدی و سرسختی برای استالین نمی‌داند و بیشتر به رقابت بین استالین و تروتسکی توجه دارد.

روز چهارم ژانویه لنین یادداشتی به وصیتنامهٔ خود اضافه می‌کند که حاکی از افزایش نگرانی‌های او دربارهٔ استالین است. متن این یادداشت چنین است:

«استالین بسیار خشن است و این عیب که در روابط بین ما کمونیستها قابل تحمل بنظر می‌رسد، در مقام دبیر کل حزب قابل تحمل نیست. به همین جهت من به رفقا توصیه می‌کنم راهی برای برکناری استالین از این سمت و تعیین جانشین مناسبی برای وی پیدا کنند. دبیر کل حزب باید در عین وفاداری و ایمان به مبانی عقیدتی ما، از جاه‌طلبی و تمرکز قدرت در دست خود پرهیز کند و با رفقای حزبی مؤدب‌تر و ملایم‌تر باشد. من با توجه به مواردی که دربارهٔ اختلافات استالین و تروتسکی به آن اشاره کردم ادامهٔ کار استالین را در مقام دبیرکل حزب برای آیندهٔ حزب خطرناک می‌دانم.

۴ ژانویه ۱۹۲۳ ـ لنین»

اما استالین با تغییراتی که در تشکیلات حزب کمونیست و دولت شوروی داده بود و با انتصاب عوامل مطیع و وفادار خود به مقامات حساس حزبی و دولتی از چنان موقعیت محکمی برخوردار بود که توصیه لنین جز عده‌ای انگشت شمار به گوش کسی نرسید. استالین که از سوءظن و بدبینی لنین نسبت به خود اطلاع یافته بود، چنان حصاری به دور لنین کشید که دیگر کسی نتواند با او تماس برقرار نماید. استالین نسبت به کروپسکایا همسر لنین هم که برای اعتراض به محدودیت‌هائی که برای ملاقات با لنین بوجود آمده بود نزد وی رفت، رفتار خشن و توهین‌آمیزی داشت و این بی‌احترامی و رفتار اهانت‌آمیز بقدری لنین را عصبانی کرد که روز پنجم مارس ۱۹۲۳ طی یادداشتی که به منشی خود دیکته کرد به استالین پیغام داد که: «هر گونه روابط شخصی و دوستانه را با او قطع می‌کند». استالین به این پیام پاسخی نداد و لنین در اواخر مارس دو باره دچار سکته شد.



لنین در بستر مرگ

از این تاریخ به بعد دیگر هیچ نوشته یا پیامی از لنین ثبت و ضبط نشده است. آخرین باری که مردم او را دیدند روز بیست و چهارم دسامبر ۱۹۲۳ بود که همسرش یک درخت کریسمس تزئین کرده و عده‌ای از دهقانان گورکی را به شرکت در جشن کریسمس دعوت نموده بود. دهقانان آواز می‌خواندند و می‌رقصیدند و لنین از دیدن این منظره خوشحال بنظر می‌رسید.

ساعت شش و پنجاه دقیقه صبح روز بیست و یکم ژانویه ۱۹۲۴ لنین دچار آخرین سکته مغزی خود شد و به حال اغماء افتاد. سپس تب شدیدی بر او عارض شد و ساعت هفت بعد از ظهر همان روز درگذشت.

خبر مرگ لنین از شهر پوشیده در برف گورکی در سراسر روسیه پیچید و سیل جمعیت برای آخرین دیدار و ادای احترام به او بسوی گورکی سرازیر شدند. روز بیست و سوم ژانویه تابوت حامل جنازهٔ لنین بر روی دوش یاران قدیم او به ایستگاه راه‌آهن گورکی حمل شد و در مسیر پنجاه کیلومتری گورکی تا مسکو صدها هزار نفر برای ادای احترام صف کشیده بودند. تابوت لنین در خانهٔ کارگران (مرکز اتحادیه‌های کارگری)

گذاشته شد و صدها هزار نفر به نشانهٔ تکریم و احترام از برابر او عبور کردند.

صبح روز بعد مراسم تشییع جنازهٔ لنین در هوای بسیار سردی برگزار شد و با وجود سرما و یخبندان شدید جمعیت انبوهی در آن شرکت کردند. جنازه بر روی دوش اعضای دفتر سیاسی حزب حمل شد و بطور موقت در سردابه‌ای گذاشته شد. سوت تمام کارخانه‌های مسکو که در یک زمان بصدا در آمد پایان این مراسم را اعلام داشت. با وجود مخالفت علنی لنین با دین، مراسم مذهبی در تدفین وی بعمل آمد، زیرا اکثریت عظیمی از مردم و حتی بسیاری از کمونیست‌ها هنوز به معتقدات مذهبی خود پای‌بند بودند.

جسد لنین را مومیائی کرده و در یک تابوت شیشه‌ای در مقبره‌ای که برای او در میدان سرخ ساخته شد قرار دادند. پنج حرف روسی که کلمهٔ لنین را تشکیل می‌دهد در بالای این مقبره نصب شده و بازدید از این مقبره یکی از برنامه‌های رایج و ضروری کسانی است که از مسکو دیدن می‌کنند.

۷

این فصل را با یک جمع‌بندی کوتاه از دوران حکومت لنین بر روسیه به پایان می‌آوریم. لنین ظاهراً بیش از شش سال مقام رهبری شوروی را در دست داشت، ولی عملاً بیش از پنج سال حکومت نکرد، زیرا از اواخر سال ۱۹۲۲ به علت بیماری از کار کناره گرفته بود و استالین هم به شرحی که در فصل بعد خواهد آمد عملاً او را منزوی ساخته و مهار امور را بدست خود گرفته بود.

بیلان حکومت لنین بر روسیه از نظر اقتصادی فاجعه بار است، زیرا تولیدات صنعتی و محصولات کشاورزی روسیه در این مدت به سرعت سیر نزولی پیموده و حتی پس از اعلام سیاست اقتصادی جدید و دادن آزادی‌های محدَودی به مردم در کار کشاورزی و صنعت، سطح تولیدات صنعتی و محصولات کشاورزی در روسیه به میزان قبل از جنگ اول جهانی نرسید. در سالهای ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ بر اثر قحطی و کمبود مواد غذائی و بیماریهای واگیردار میلیونها نفر تلف شدند و در جریان جنگ‌های داخلی نیز قریب یک میلیون نفر جان باختند، ولی در دو سال آخر حیات لنین با اعلام سیاست نوین اقتصادی

و پایان جنگ‌های داخلی، وضع رو به بهبود گذاشت و حکومت بلشویکها بر روسیه عملاً تثبیت شد.

با تثبیت حکومت بلشویکی موقعیت بین‌المللی شوروی نیز استحکام یافت و این کشور بتدریج از انزوای سیاسی سالهای اول انقلاب بدر آمد. در سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ دولت جدید شوروی موفق شد اختلافات خود را با همسایگان غربی و جنوبی خود حل کند و مرزهای نامطمئن خود را با ایران و لهستان تثبیت نماید. در تابستان سال ۱۹۲۰ ارتش روسیه که به ارتش سرخ تغییر نام داده بود، به اولین پیروزی بزرگ نظامی خود پس از پایان جنگ اول جهانی دست یافت و نیروهای لهستان را که تا قلب اوکراین پیش رفته بودند، تا داخل خاک لهستان و نزدیکی ورشو عقب راند و دولت لهستان را وادار به قبول متارکه جنگ و امضای قرارداد صلحی نمود که بر اساس آن مرزهای قبل از جنگ دو کشور به رسمیت شناخته شد. اختلافات ایران و حکومت بلشویکی نیز با امضای قرارداد ۱۹۲۱ حل و فصل شد که تفصیل آن در بخش پایانی کتاب و تاریخچهٔ روابط ایران و شوروی خواهد آمد.

در نخستین سالهای حکومت لنین دشمنان خارجی حکومت جدید بلشویکی می‌خواستند به کمک مخالفان داخلی این رژیم و بقایای ارتش تزاری این حکومت را براندازند و یا حداقل قسمت‌هائی از قلمرو امپراطوری قدیم روسیه را جدا کرده و رژیم بلشویکی را تضعیف نمایند. از جمله مناطقی که انگلیسها می‌کوشیدند برای تأمین منافع خود در خاورمیانه و حفظ امنیت هندوستان آنرا از دست حکومت بلشویک خارج کنند مناطق حساس سوق‌الجیشی قفقاز و منابع نفتی آن بود. نیروهای ژنرال ضد بلشویک تزاری دنیکین تا اوائل سال ۱۹۲۰ این مناطق را در تصرف خود داشتند و نیروهای انگلیس به فرماندهی ژنرال دنسترویل[1] برای کمک به آنها در شمال ایران و قسمتی از سرزمین‌های فعلی آذربایجان شوروی مستقر شده بودند. ارتش سرخ در اوائل سال ۱۹۲۰ حملهٔ نهائی خود را برای بیرون راندن نیروهای ژنرال دنیکین از قفقاز آغاز کرد و در ماه مه همان سال هنگامی که نیروهای دنیکین بکلی تار و مار شده بودند، چند کشتی

---

1. Densturvil

جنگی شوروی به فرماندهی راسکولنیکوف[1] به بندر انزلی حمله کرده و نیروهای انگلیسی را وادار به تخلیه این بندر و عقب‌نشینی از مواضع خود در شمال ایران نمودند.

لنین تنها در اندیشهٔ تثبیت حکومت بلشویکی در روسیه و باز پس گرفتن قلمرو امپراطوری تزارها نبود، بلکه از همان آغاز به یک انقلاب جهانی و استقرار کمونیسم در سراسر جهان می‌اندیشید. آشفتگی و هرج و مرج پس از جنگ در کشورهای اروپا بخصوص در ممالک شکست خورده، سقوط رژیم‌های سلطنتی در آلمان و اتریش، تجزیه و از هم پاشیدگی امپراطوری اطریش ـ هنگری، تشنج و بحران‌های داخلی در لهستان و کشورهای بالکان همه عواملی بودند که لنین را به امکان پیروزی یک انقلاب کمونیستی در این کشورها امیدوار می‌ساخت.

لنین در اواخر سال ۱۹۱۸، هنگامی که روسیه خود در آتش جنگ داخلی می‌سوخت چند تن از رهبران بلشویک منجمله بوخارین و رادک را مأمور برقراری تماس با حزب سوسیال‌دمکرات آلمان و به راه انداختن یک انقلاب کمونیستی در این کشور نمود، ولی از هیئت اعزامی فقط رادک توانست با اوراق هویت جعلی وارد آلمان شود. رادک موفق شد در ژانویهٔ سال ۱۹۱۹ شورشی را در برلن براه بیندازد، ولی این شورش به سرعت سرکوب گردید و رهبران آن کشته شدند. بدنبال سرکوبی این شورش رادک نیز در مرکز تبلیغات کمونیستی در برلن بازداشت شد و اسناد و مداکی که در این مرکز بدست آمد، از نقشهٔ یک انقلاب کمونیستی در اروپای مرکزی در بهار همان سال حکایت می‌کرد. همزمان با شروع حرکت‌های انقلابی ارتش سرخ از طریق لهستان وارد آلمان می‌شد و کمونیست‌های آلمان به کمک آنها قدرت را بدست می‌گرفتند.

شکست نقشه‌های لنین در آلمان و بازداشت رادک مانع تعقیب این نقشه در یک کشور دیگر اروپائی نشد. در ماه مارس سال ۱۹۱۹ یک انقلاب کمونیستی به رهبری «بلا ـ کون»[2] در مجارستان روی داد و دولت شوروی بلادرنگ حکومت وی را به رسمیت شناخت و با آن یک قرارداد دوستی و همکاری امضا نمود، ولی حکومت

۱- Raskolnikov فرماندهٔ ناویان سرخ کرونشتاد بود که در پیروزی انقلاب بلشویکی در سال ۱۹۱۷ نقش مهمی ایفا کرد.

2. Bcla Kun

بلاکون بیش از ۱۳۳ روز دوام نیاورد و یک رژیم خشن دست راستی جای آن را گرفت.

در ژانویهٔ سال ۱۹۱۹ لنین نامهٔ سرگشاده‌ای خطاب به احزاب کارگری اروپا و آمریکا منتشر کرد و آنها را به تشکیل انترناسیونال سوم دعوت نمود. بدنبال بیانیهٔ لنین چیچیرین[1] وزیر خارجهٔ شوروی نامه‌هائی به رؤسای احزاب سوسیالیست و کارگران جهان فرستاد و آنها را برای شرکت در اجلاس انترناسیونال سوم که برای ماه مارس پیش‌بینی شده بود دعوت کرد. اولین کنگره انترناسیونال سوم که به نام «کمین‌ترن»[2] یا بین‌الملل کمونیست شهرت یافت روز دوم مارس ۱۹۱۹ با حضور ۳۵ نماینده از سی و پنج کشور در مسکو گشایش یافت. این سازمان هدفهای لنین از تشکیل آن، که از میان بردن انترناسیونال دوم و تسلط براحزاب کارگری جهان بود، جامهٔ عمل پوشاند. هرچند این هدف به‌تدریج و در جریان کنگره‌های بعدی انترناسیونال سوم تأمین شد. لنین خود دربارهٔ انترناسیونال سوم و تفاوت آن با انترناسیونال اول و دوم چنین می‌گوید:

> انترناسیونال اول (۷۲ ـ ۱۸۶۴) نخستین سازمان بین‌المللی کارگری را برای مبارزه علیه سرمایه‌داری پایه‌گذاری کرد.
>
> انترناسیونال دوم (۱۹۱۴ ـ ۱۸۸۹) در تعقیب هدف‌های انترناسیونال اول یک سازمان بین‌المللی پرولتری بوجود آورد، ولی بر اثر نفوذ عناصر محافظه‌کار و فرصت‌طلب از مسیر اصلی خود منحرف شد و با آغاز جنگ بین‌المللی اول از میان رفت.
>
> انترناسیونال سوم برای تعقیب هدف‌های اصلی انترناسیونال دوم پا به عرصهٔ وجود نهاده و با قطع نفوذ اپورتونیستها (فرصت‌طلبان) و سوسیال شووینیست‌ها (وطن‌پرستان متعصب و ملی‌گرایان مدعی سوسیالیسم) و بورژواها و پتی‌بورژواها، به بستر اصلی حرکت خود در جهت تأمین منافع کارگران و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا باز می‌گردد.

لنین عقیده داشت که حکومت شوروی بدون روشن کردن آتش انقلاب در کشورهای دیگر اروپا دوام نخواهد آورد و به همین جهت با وجود وضع وخیم اقتصادی و هرج و مرج و جنگ داخلی، بودجهٔ قابل ملاحظه‌ای برای صدور انقلاب خود به نقاط دیگر

1. Chicherin

2. Comintern

اروپا اختصاص داده بود و دفتر انترناسیونال سوم یا «کمینترن» بیشتر به کار برنامه‌ریزی برای ایجاد آشوب و انقلاب در نقاط دیگر جهان اشتغال داشت.

دومین کنگرهٔ کمینترن در ژوئن ۱۹۲۰ در پتروگراد تشکیل شد و جلسات آن تا ماه اوت در مسکو ادامه یافت. در این کنگره نمایندگان احزاب کارگری و سوسیالیست ۳۷ کشور شرکت داشتند.

کنگرهٔ دوم کمینترن طرحی را که از طرف لنین دربارهٔ چگونگی فعالیت احزاب کمونیست در کشورهای مختلف پیشنهاد شده بود تصویب کرد. بموجب این طرح احزاب کمونیست در عین‌حال که می‌بایست به فعالیت علنی خود در چهارچوب قوانین هر کشور ادامه دهند، موظف شدند یک سازمان مخفی انقلابی هم بوجود آورند و فعالیت‌های انقلابی و غیرقانونی خود را در این سازمان متمرکز سازند. در این طرح به موضوع شرکت کمونیستها در مبارزات پارلمانی هم اشاره جالبی شده و ضمن آن آمده است «هیچ پارلمانی در کشورهای سرمایه داری نمی‌تواند صحنهٔ یک مبارزهٔ جدی و ثمربخش برای تأمین منافع طبقه کارگر و اصلاحات بنیادی به سود پورلتاریا باشد، ولی کمونیستها باید برای استفاده از نهادها و تشکیلات بورژوازی برای انهدام آن، در این قبیل پارلمان‌ها نیز شرکت نمایند...»

دومین کنگره کمینترن برای احزاب شرکت‌کننده در این سازمان شرایطی تعیین کرد که عملاً آنها را در چهارچوب خط‌مشی حزب بلشویک محدود می‌ساخت. بموجب دستور صادره از طرف کمیته اجرائی کنگرهٔ سوم در ژوئیه ۱۹۲۱ احزاب کمونیست موظف شدند پس از هر اجلاس کنگرهٔ کمینترن، خط‌مشی و برنامه‌های خود را با تصمیمات کمینترن تطبیق دهند و بالاخره کنگره چهارم مقرراتی وضع کرد که بموجب آن نمایندگان «احزاب برادر» می‌بایست بدون دستورالعمل و خط‌مشی تعیین شدهٔ قبلی در کنگره حضور یابند و به عبارت دیگر تابع خط‌مشی تعییَن شده از طرف حزب بلشویک بوده و اظهار وجودی ننمایند!.

به این ترتیب لنین بتدریج احزاب کارگری و سوسیالیست کشورهای دیگر را که قبل از تشکیل کمینترن استقلال رأی داشتند، در یک تشکیلات متمرکز به صورت اقمار و توابع حزب بلشویک خود درآورد و بر همهٔ آنها، از جمله حزب بلشویک نام حزب

کمونیست گذاشت. رهبری این احزاب نیز بدست عده‌ای از انقلابیون حرفه‌ای سپرده شد که قبلاً مورد تأیید کمیته اجرائی مرکزی کمینترن، یعنی رهبران حزب کمونیست شوروی قرار می‌گرفتند.

کمینترن پس از مرگ لنین فعالیت خود را توسعه داد و احزاب کمونیست همهٔ کشورها را تحت سلطه و پوشش خودگرفت، تا اینکه در زمان جنگ جهانی دوم به عنوان امتیازی از طرف استالین به متفقین منحل شد، بدون اینکه عملاً در نحوهٔ ارتباط مسکو با احزاب کمونیست کشورهای دیگر یا هدف انقلاب جهانی شوروی تغییری حاصل شده باشد.

فصل چهارم
استالین چگونه به قدرت رسید؟

ژوزف ویساریونوویچ جوگاشویلی[1] که دنیا او را به نام استالین می‌شناسد، قریب سی‌سال بر اتحاد جماهیر شوروی حکومت کرد و در هشت سال آخر عمر قلمرو حکومت خود را تا قلب اروپا توسعه داد. او در میان همکاران لنین بنیانگذار حکومت شوروی از نظر اهمیت و درجهٔ نزدیکی به رهبر شوروی، پس از تروتسکی و زینوویف و کامنف و بوخارین قرار داشت، و تا سال ۱۹۲۲ که در نتیجهٔ رقابت آنان به مقام دبیرکل حزب کمونیست شوروی انتخاب شد، هرگز کسی گمان نمی‌کرد که روزی همهٔ آنها را کنار زده و به مقام رهبر بلامنازع شوروی ارتقاء خواهد یافت.

استالین روز بیست و یکم دسامبر سال ۱۸۷۹ در دهکده کوچکی واقع در حومه شهر «گوری»[2] گرجستان بدنیا آمد. مادرش «یکاترینا» پیش از بدنیا آوردن او سه بار وضع حمل کرده و هر سه بار فرزندانش را هنگام زایمان یا در چند ماهگی از دست داده بود. پدر استالین ویساریون ایوانویچ[3] کفاش و یا به عبارت ساده‌تر پینه‌دوز بود و چون تمام درآمد ناچیز خود را صرف میگساری می‌کرد، مادر استالین به ناچار برای گذارن زندگی به خدمتکاری و رختشوئی در خانه‌های دیگران می‌پرداخت. خروشچف[4] که بعد از

1. Joseph Vissarionovich Djugashvili
2. Gory
3. Vissarion Ivanovich
4. N. Khrushchev

استالین زمامدار شوروی شد در خاطرات خود از استالین می‌نویسد:

«... استالین گاهی با ما از دوران کودکی و پدرش سخن می‌گفت. او بارها از میخوارگی پدرش داستانهائی برای ما نقل می‌کرد و از جمله می‌گفت پدرش گاهی کمربند خودش را برای چند جرعه شراب می‌فروخت و یک ضرب‌المثل گرجی را برای ما بازگو می‌کرد که یک مرد باید به منتهی درجه بدبختی برسد تا کمربندش را بفروشد... استالین همچنین می‌گفت پدرم مرا از شیرخوارگی به میخوارگی واداشته و از مادرش نقل می‌کرد که وقتی در گهواره بوده پدرش انگشت خود را در شراب می‌کرده و در دهان او می‌گذاشته است تا بجای پستانک آنرا بمکد...»[1]

پدر استالین مردی عامی و بسیار خشن بود و با هر بهانه‌ای زن و فرزندش را به باد کتک می‌گرفت. استالین در سنین سه چهار سالگی به خاطر شکستن یک استکان چنان کتکی از پدر خورد که دست چپش شکست و در نتیجه آن تا پایان عمر از یک دست فلج شد. خشونت و بی رحمی پدر در روحیه این طفل تأثیر عمیقی برجای گذاشت و او را به موجودی خشن و بی عاطفه مبدل ساخت.

مادر استالین برخلاف پدرش زنی مؤمن و متدین بوده و هنگامی که پسرش را در کلیسای کوچک شهر گوری غسل تعمید می‌داد آرزو می‌کرد که او روزی به کسوت روحانیت در آید و کشیش کلیسای اورتدوکس گوری بشود. با همین آرزو بود که مادر استالین برخلاف میل پدرش در سال ۱۸۸۸ او را به مدرسه مذهبی شهر گوری گذاشت. استالین این مدرسه را در سال ۱۸۹۴ با موفقیت به پایان رساند و برای ادامه تحصیلات مذهبی در دبیرستان علوم دینی اورتدکس تفلیس ثبت نام کرد. در تمام مدت تحصیل در مدرسه مذهبی گوری، استالین که در آن موقع او را «سوسو» صدا می‌کردند از بهترین شاگردان مدرسه محسوب می‌شد و چون صدای پرطنین و خوبی داشت در مراسم و جشن‌های مذهبی در نقش خواننده سولو (تک صدا) انجام وظیفه می‌نمود.

در تفلیس پدر استالین در کارخانه کفش دوزی «عادل خان اوف» استخدام شد و چون پا به سن گذاشته بود سر براه‌تر شد. خروشچف در خاطرات خود از استالین می‌نویسد

1. Khrushchev Remembers... P. 301

که پدر استالین در تفلیس یک کارگاه کفاشی با ده دوازده کارگر داشته است که در آن موقع نشانه ثروتمندی و رفاه خانواده استالین بشمار می‌رفته، ولی استالین خود همیشه می‌گفت پدرش پینه دوز فقیری بیش نبوده و این موضوع را پشتوانه خود ساختگی و انقلابی بودن خود قرار می‌داد. خروشچف در خاطرات خود می‌نویسد در سالهای قبل از انقلاب، در محافل انقلابی و سازمانهای کارگری به کسانی که در خانواده‌های مرفه بدنیا آمده و طعم تلخ فقر و تنگدستی را نچشیده بودند به دیده سوءظن می‌نگریستند و استالین حق داشت که خانواده خود را فقیر و حقیرتر از آنچه بودند بنمایاند.

استالین از نخستین سال تحصیل در دبیرستان علوم دینی ارتدوکس تفلیس با گروههای انقلابی که در همه جا حتی مدارس علوم دینی آن زمان رخنه کرده بودند آشنا شد. خود او در مصاحبه‌ای با امیل لودویک[1] نویسندهٔ آلمانی می‌گوید: «از سن پانزده سالگی یعنی از همان هنگامی که من با گروه‌های مخفی مارکسیست‌های روس که آن موقع در ماوراء قفقاز زندگی می‌کردند، ارتباط پیدا کردم داخل جنبش انقلابی شدم. این گروه‌ها در من تأثیر عمیقی داشتند و طعم ادبیات مخفی مارکسیستی را به من چشاندند». استالین در همین مصاحبه می‌گوید که مقررات سخت و محدودیت‌های مدرسه علوم دینی تفلیس یکی از عوامل مؤثر در ایجاد روح مقاومت در وی و گرایش او به مارکسیسم بوده است.

استالین زبان روسی را در مدارس دینی گوری و تفلیس آموخت و از سن هفده سالگی خود به مطالعهٔ ترجمهٔ آثار مارکس و انگلس به زبان روسی و نوشته‌های متفکرین سوسیال دمکرات روسیه پرداخت. در بیوگرافی رسمی استالین که در زمان حیات او چاپ شده و به‌فارسی هم ترجمه شده است، دربارهٔ این دوره از زندگی استالین چنین آمده است:

> در سالهای ۱۸۹۶ و ۱۸۹۷ استالین در رأس محفل‌های مخفی مارکسیستی دبیرستان علوم دینی تفلیس قرار می‌گیرد و در ماه اوت سال ۱۸۹۸ رسماً داخل سازمان کارگری حزب سوسیال دمکرات روسیه در تفلیس می‌گردد... استالین با پشتکاری هر چه تمام‌تر به تکمیل معلومات خود می‌پردازد. کتاب «کاپیتال»

---

1. Emile Ludwig

مارکس و «مانیفست حزب کمونیست» و آثار دیگر مارکس و انگلیس را مطالعه می‌نماید و با تألیفات لنین آشنا می‌شود... در این دوره استالین در محفل‌های کارگران جداً به کارهای تبلیغاتی مشغول است. در جلسات مخفی آنها شرکت می‌نماید. اوراق مخفی می‌نویسد و اعتصابات کارگری را سازمان می‌دهد. استالین دربارهٔ این دوران می‌گوید «من سال ۱۸۹۸ را بخاطر می‌آورم. هنگامی که برای اولین بار محفلی از کارگران تعمیرگاه‌های راه‌آهن را به من واگذار نمودند... اینجا در محیط این رفقا من برای اولین بار تعلیم جنگی انقلابی دیدم... کارگران تفلیس اولین معلمین من بودند»...[۱]

در بیوگرافی‌های غیررسمی استالین هم به مطالعات و فعالیت‌های سیاسی استالین در دوران نوجوانی اشاره شده ولی گفته می‌شود اولین کتابهائی که استالین خوانده و در وی اثر گذاشته ترجمهٔ آثار ویکتورهوگو نویسندهٔ معروف فرانسوی و بعضی از داستانهای نویسندگان روسی مانند داستایوسکی و کروپوتکین بوده است. در این سنین استالین احتمالاً با آثار مارکس و انگلس هم آشنا شده ولی بعید بنظر می‌رسد در آن زمان قدرت درک مطالب کتابی چون کاپیتال مارکس را داشته باشد.

در مدرسهٔ علوم دینی تفلیس فعالیت‌های مشکوک استالین در خارج از محیط مدرسه کم‌کم جلب توجه می‌کند و سرانجام با کشف چند کتاب غیرمجاز در جالباسی او تصمیم به اخراج وی از مدرسه می‌گیرند. در بیوگرافی رسمی استالین داستان اخراج وی از مدرسه علوم دینی به صورت دیگری عنوان شده و ضمن آن چنین می‌خوانیم:

در دبیرستان (علوم دینی) که مراقبت شدیدی را در آنجا علیه «مشکوکین» برقرار کرده بودند رفته رفته به فعالیت انقلابی استالین پی می‌برند و در ۲۹ مه سال ۱۸۹۹ او را به جرم تبلیغات مارکسیستی از دبیرستان اخراج می‌نمایند. استالین مدتی از راه تدریس زندگی خود را می‌گذارند و سپس (در دسامبر سال ۱۸۹۹) در رصدخانهٔ فیزیک شهر تفلیس به سمت دیده‌بان محاسب وارد کار می‌شود، ولی دقیقه‌ای هم فعالیت انقلابی خود را ترک نمی‌نماید. در این موقع دیگر استالین یکی از جدی‌ترین اعضای سازمان سوسیال دمکرات تفلیس می‌باشد...

---

۱. شرح حال مختصر یوسف‌ویساریونوویچ استالین ـ چاپ مسکو صفحات ۸ تا ۱۰.

ویکتور کورناتوسکی که یکی از نزدیکترین یاران لنین و ناشر افکار وی در ماوراء قفقاز بود در تابستان سال ۱۹۰۰ وارد تفلیس می‌شود و با استالین روابط بسیار نزدیکی برقرار می‌نماید... از ماه دسامبر سال ۱۹۰۰ هنگامی که روزنامهٔ «ایسکرا»ی لنین منتشر می‌شود استالین کاملاً پیرو خطمشی آن می‌گردد. خود استالین در خاطرات خود از این دوران می‌گوید «آشنائی با فعالیت انقلابی لنین از اواخر سالهای ۱۹۰۰ ـ ۱۸۹۰ و مخصوصاً بعد از ۱۹۰۱ یعنی پس از ایسکرا ایمان مرا راسخ کرد به این که لنین شخصیت فوق‌العاده ایست... او در آن موقع در نظر من یک رهبر عادی حزب نبود، بلکه موجد واقعی آن بود. او عقاب بلندپروازی بود که در مبارزه ترس به خود راه نداده و شجاعانه حزب را از راههای پژوهش نشدهٔ جنبش انقلابی روسیه به جلو هدایت می‌نماید...»[1]

استالین در سال ۱۹۰۱ جوان بیست و دو ساله‌ای بیش نبود ولی با شور و حرارتی که در مبارزات سیاسی از خود نشان می‌داد در رأس جنبش کارگری تفلیس قرار گرفت و بعد از براه انداختن نخستین اعتصاب بزرگ کارگری در این شهر اولین تظاهرات کارگری را به مناسبت اول ماه مه در تفلیس برپا ساخت. در سپتامبر همین سال استالین اولین روزنامهٔ مخفی انقلابی گرجستان را به نام «برد زولا» (مبارزه) منتشر کرد و اولین مقالات استالین در این روزنامه به نام مستعار «کوبا» انتشار یافت. کوبا نام یکی از قهرمانان افسانه‌ای قفقاز است که از این به بعد تا انتخاب نام انقلابی بعدی وی «استالین» برای شناسائی او بکار گرفته می‌شود.

در اواخر سال ۱۹۰۱ استالین تحت تعقیب پلیس تزاری قرار می‌گیرد و ناچار از تفلیس می‌گریزد. سازمان سوسیال دمکرات قفقاز او را مأمور فعالیت در باطوم (سومین مرکز بزرگ کارگری قفقاز پس از باکو و تفلیس) می‌نماید و استالین با پشتکار عجیبی پس از سه ماه فعالیت در این شهر نخستین اعتصابات کارگری را در باطوم رهبری می‌کند پلیس تزاری در تحقیقات خود پیرامون تشنجات کارگری در باطوم، به‌نقش جوانی که از تفلیس وارد این شهر شده است پی می‌برد و روز پنجم آوریل سال ۱۹۰۲ او را بازداشت می‌کند.

۱- شرح حال مختصر یوسف ویساریونوویچ استالین ـ چاپ مسکو صفحات ۱۱ تا ۱۴.

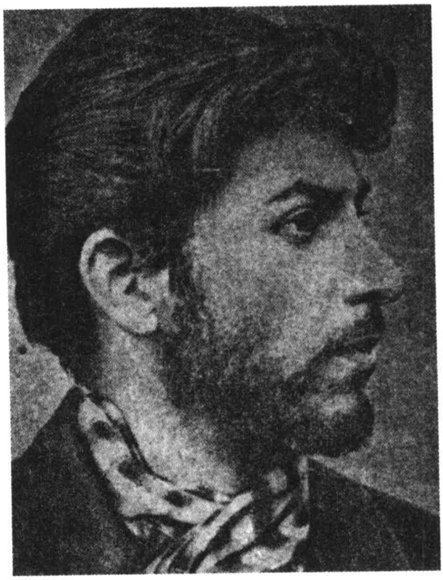
۲

نخستین بازداشت استالین در سن ۲۳ سالگی سرآغاز یک رشته زندانها و تبعیدها و فرارهای او از تبعیدگاه‌هاست که پانزده سال تمام بطول می‌انجامد. نخستین دوره زندان استالین پس از بازداشت وی در باطوم دو سال بطول انجامید و بدنبال آن در اوائل سال ۱۹۰۴ او را به مدت سه سال به سیبری تبعید کردند، ولی استالین بیش از یک ماه در تبعید نماند و با اوراق هویت یک تاجر فرش گرجی از تبعیدگاه خود گریخت. استالین در راه بازگشت خود از تبعیدگاه، که قسمتی از آن را پای پیاده طی کرد چندین بار بر اثر سرما و یخبندان شدید و عبور از راههای پر مخاطره جنگلی با خطر مرگ روبرو شد، ولی سرانجام توانست خود را به سلامت به تفلیس برساند و زندگی تازه‌ای را در اختفا آغاز کند.

در نخستین دوره زندان و تبعید استالین، حزب سوسیال دمکرات روسیه به دو شاخه بلشویک و منشویک تقسیم شد و استالین در بازگشت به گرجستان به شاخه بلشویک حزب پیوست. استالین در سال ۱۹۰۵ به عنوان نماینده بلشویکهای قفقاز در کنفرانسی که در فنلاند تشکیل شده بود حضور یافت و برای نخستین بار با لنین ملاقات کرد. استالین در سال ۱۹۰۶ نیز برای دومین بار به منظور شرکت در یک کنفرانس حزبی از روسیه خارج گردید و این بار در استکهلم (سوئد) با رهبران دیگر بلشویک آشنا شد. در خلال این سالها استالین با دختری به نام «یکاترینا - اسوانیدزه»[1] ازدواج کرد، ولی دوران زندگی زناشوئی آنها بیش از دو سال بطول نیانجامید، ویکاترینا بعد از بدنیا آوردن پسری برای استالین در گذشت.

استالین در سال ۱۹۰۷ برای شرکت در کنگره سوسیال دمکرات‌های روسیه به لندن رفت و در این کنگره برای نخستین بار با رقیب آینده خود تروتسکی روبرو شد. در همین کنگره بود که استالین توجه و علاقه لنین را به خود جلب کرد و گویا در جریان همین کنگره بود که لنین پس از شنیدن شرح مبارزات و داستان فرار استالین از سیبری به او لقب استالین یا «پولاد» داد. در جریان کنگره لندن، لنین با پیروان بلشویک خود جلسات محرمانه‌ای هم داشت ولی بزرگترین مشکل بلشویکها در اجرای برنامه‌هایشان مضیقه

1. Yekaterina Svanidze



عکس نادری از جوانی استالین

مالی بود. لئونید- کراسین از همکاران نزدیک لنین در یکی از همین جلسات محرمانه امکان دستبرد به بانکها را برای تأمین منابع مالی لازم مطرح نمود و لنین با اشتیاق تمام از این پیشنهاد استقبال کرد. استالین آمادگی خود را برای مشارکت در اجرای این نقشه اعلام داشت و قول داد که در بازگشت به روسیه پول لازم را برای تأمین مخارج حزب تامین خواهد کرد.

بزرگترین سرقت مسلحانه در تاریخ حزب بلشویک که مخارج حزب را تا مدت زیادی تامین کرد و بر قرب و قدر استالین در نزد لنین افزود، سرقت محمولهٔ بانک تفلیس در اواخر ژوئن ۱۹۰۷ بود. صبح روز بیست و ششم ژوئن این محموله که محتوی ۲۵۰،۰۰۰ روبل بود[۱] و ظاهراً برای مخارج نیروهای نظامی وادارات دولتی قفقاز فرستاده شده بود به پست تفلیس رسید و با یک کالسکه که از طرف عده‌ای افراد مسلح

۱- این مبلغ را تاریخ‌نویسان رسمی شوروی نوشته‌اند، ولی روزنامه‌های روسیه و جهان در تاریخ وقوع سرقت این مبلغ را ۳۴۱،۰۰۰ روبل نوشتند. ظاهراً سرقت‌کنندگان مابه‌التفاوت این مبلغ را بین خودشان تقسیم کرده و باقیمانده را به حساب حزب گذاشته‌اند.

محافظت می‌شد به طرف بانک حرکت داده شد. در مسیر حرکت این کالسکه، در مرکز شهر ناگهان بمبی در چند قدمی کالسکه در وسط خیابان منفجر شد. این بمب که از بالای پشت‌بام یکی از خانه‌های اطراف خیابان پرتاب شد بقدری قوی بود که شیشه‌های خانه‌ها و مغازه‌ها را در شعاع بیش از یک کیلومتر خورد کرد. به‌فاصله چند دقیقه عده‌ای که در اطراف کمین کرده بودند به طرف کالسکه حمله‌ور شده کیسه‌های حاوی پول را با خود بردند و چند نفر قزاق هم که از انفجار بمب جان سالم بدر برده و قصد مقاومت داشتند در جا به ضرب گلوله کشته شدند.

لنین و سران بلشویک تا چند ماه بعد نقش خود را در این ماجرا بروز نداده بودند تا اینکه کشف اسکناس‌های پانصد روبلی سرقت شده نزد بعضی از بلشویک‌های سرشناس راز آنها را فاش کرد. یکی از رهبران بلشویک که در این رابطه دستگیر شد ماکسیم لیتوینف[1] مأمور خرید اسلحه از طرف بلشویکها بود که هنگام تبدیل دوازده قطعه اسکناس پانصد روبلی در پاریس به دام افتاد. دولت روسیه قبلاً شمارهٔ این اسکناس‌ها را به بانکهای اروپا داده بود. چند نفر دیگر از جمله یک زن هم هنگام خرج این پولها در آلمان و سویس دستگیر شدند، ولی دول اروپائی از تحویل بازداشت شدگان به دولت روسیه خودداری نمودند.

استالین پس از رهبری سرقت مسلحانه در تفلیس از این شهر گریخت و از ماه ژوئیه سال ۱۹۰۷ با یک نام مستعار تازه به سازماندهی تشکیلات بلشویکی در باکو پرداخت. فعالیت‌های استالین در باکو در اوائل سال ۱۹۰۸ به ثمر رسید و نخستین اعتصابات کارگری در ماه مارس همین سال در صنایع نفت باکو آغاز شد. روز بیست و پنجم مارس ۱۹۰۸ استالین در تعقیب تحقیقاتی که دربارهٔ محرکین این اعتصاب صورت گرفت بازداشت شد و پس از هشت ماه زندان به دو سال تبعید در شمال روسیه محکوم گردید. استالین در اواخر سال ۱۹۰۸ به تبعیدگاه تازه‌اش در «ولوگدا» اعزام شد ولی دوران تبعید دو ساله‌اش بیش از شش ماه طول نکشید و استالین روز بیست و چهارم ژوئن ۱۹۰۹ از تبعیدگاه خود در شمال روسیه گریخت و در اواخر ژوئیه به باکو بازگشت.

استالین با تغییر قیافه و یک نام مستعار جدید فعالیت‌های خود را در باکو از سرگرفت

---

۱. Maxim Litvinov که در دوران حکومت استالین به مقام وزارت خارجهٔ شوروی رسید.

ولی هشت ماه بعد مجدداً به دام افتاد و روز ۲۳ مارس ۱۹۱۰ دستگیر و زندانی شد. استالین پس از شش ماه زندان دوباره به همان تبعیدگاه قبلی در شمال روسیه اعزام شد ولی این بار دوران تبعید او به‌سه سال افزایش یافت. استالین طبق معمول تحمل گذراندن دوران تبعید خود را نداشت و به همین جهت در سپتامبر سال ۱۹۱۱ از تبعیدگاه خود گریخت و این بار راهی سن‌پترزبورگ شد. در بیوگرافی رسمی استالین که در زمان حیات او منتشر شد دربارهٔ این دوران زندگی استالین چنین آمده است:

> ...از نیمهٔ دوم سال ۱۹۱۱ مرحله نوین فعالیت‌های انقلابی رفیق استالین در پطرزبورگ فرا می‌رسد. ششم سپتامبر ۱۹۱۱ رفیق استالین مخفیانه از «ولوگدا» به پطرزبورگ مسافرت می‌کند. در پطرزبورگ رفیق استالین با سازمان حزبی پطرزبورگ ارتباط برقرار می‌نماید. مبارزهٔ ضد انحلال طلبان و منشویکها و تروتسکیست‌ها را هدایت و متشکل می‌کند. سازمانهای بلشویکی پطرزبورگ را متحد و مستحکم می‌سازد. در تاریخ نهم سپتامبر سال ۱۹۱۱ رفیق استالین را در پطرزبورگ بازداشت نموده و به شهرستان ولوگدا تبعید کردند. از این تبعیدگاه هم در ماه فوریهٔ سال ۱۹۱۲ رفیق استالین مجدداً موفق به فرار می‌شود...[1]

در این قسمت از بیوگرافی رسمی استالین فقط تاریخ‌های بازداشت و تبعید و فرار او واقعیت دارد و بقیه از همان نوع تبلیغات دروغ درباره عظمت مقام و شخصیت استالین در زمان حیات اوست. زیرا در فاصله ورود استالین به سن پترزبورگ و بازداشت مجدد او، یعنی فقط سه روز بین ششم تا نهم سپتامبر استالین هرگز نمی‌توانست دست به چنان فعالیتی زده و به قول شش نفر مؤلفان بیوگرافی رسمی او در این مدت «مبارزهٔ ضد انحلال طلبان و منشویکها و تروتسکیست‌ها را هدایت و متشکل نماید و سازمانهای بلشویکی پطرزبورگ را متحد و مستحکم سازد». بعلاوه در آن تاریخ گروهی به نام تروتسکیست وجود نداشته و این اصطلاح از اختراعات دوران حکومت خود استالین است.

سال ۱۹۱۲ نقطه عطف مهمی در تاریخ حزب بلشویک روسیه،و در واقع تاریخ تأسیس این حزب است. زیرا بلشویکها پس از تشکیل گنکره سوسیال دمکرات روسیه

۱- شرح حال مختصر یوسف ویساریونوویچ استالین ـ چاپ مسکو (متن فارسی) صفحهٔ ۵۴.

در پراگ، در ژانویه سال ۱۹۱۲ رسماً از این حزب جدا شدند و تشکیلات مستقلی به نام حزب بلشویک بوجود آوردند. استالین که برای چهارمین بار از تبعیدگاه خود در شمال روسیه گریخته و به سن پترزبورگ بازگشته بود به پیشنهاد لنین به عضویت کمیته مرکزی حزب جدید بلشویک انتخاب شد و مأمور انتشار روزنامه‌ای در پایتخت روسیه گردید. استالین ابتدا یک روزنامه هفتگی به نام «زوزدا»منتشر کرد و بعد از توقیف آن به انتشار یک روزنامه روزانه بنام «پراودا» دست زد. اولین شماره روزنامه پراودا در روز بیست و دوم آوریل سال ۱۹۱۲ (پنجم مه از روی تقویم جدید شوروی) انتشار یافت و بلشویکها با انتشار مرتب آن از موقعیت نیرومندتری در میان توده‌های کارگری روسیه بخصوص مراکز کارگری سن پترزبورگ برخوردار گردیدند. بلشویکها منابع مالی لازم برای انتشار مرتب این روزنامه را از طریق عملیات غیر قانونی تأمین می‌کردند، ولی رقبای آنها که در مبارزات سیاسی تا حدی مقید به اصول اخلاقی بودند نمی‌توانستند در این راه با آنها مقابله کنند. منشویکها یک روزنامه هفتگی در سن پترزبورگ داشتند که انتشار آن هم به علت مضیقه مالی گاهی دچار وقفه می‌شد.

روزنامهٔ پراودا با استفاده از آزادی نسبی که پس از قتل استولیپین نخست وزیر مقتدر روسیه در آن کشور بوجود آمده بود خیلی زود جای خود را بازکرد و تیراژ آن به بیست هزار نسخه در روز رسید که با معیارهای آن زمان تیراژ زیادی بشمار می‌آمد.

استالین مقالات خود را در این روزنامه با نام مستعار جدیدش «استالین» امضا می‌کرد و در محافل بلشویک هم دیگر به همین نام شناخته می‌شد.

کمی پس از انتشار پراودا استالین یکبار دیگر بازداشت و این بار به مدت سه سال به سیبری تبعید شد، ولی در اول سپتامبر سال ۱۹۱۲ برای پنجمین بار از تبعیدگاه خود گریخته و مخفیانه کار سردبیری پراودا را از سر گرفت. در دورهٔ جدید پراودا لنین و همکاران نزدیک او، زینوویف و کامنف هم که برای نزدیکی به روسیه در شهر «کراکوی» لهستان اقامت گزیده بودند، همکاری می‌کردند و مقالات خود را با پیک‌های مخصوص بدست استالین می‌رساندند. لنین به وسیله همین پیک‌ها مرتباً روزنامه پراودا را دریافت می‌کرد و نظریات خود را درباره روش روزنامه به استالین ابلاغ می‌نمود. خود استالین نیز دو بار در ماههای نوامبر و دسامبر سال ۱۹۱۲ برای ملاقات با لنین و شرکت در مجلس

مشاوره رهبران بلشویک به کراکوی رفت. در جریان این مسافرت‌ها بود که استالین نخستین اثر مهم خود را تحت عنوان «مارکسیسم و مسئله ملی» به لنین داد. لنین این نوشته استالین را خیلی پسندید و در یکی از مقالات خود آنرا به عنوان «بزرگترین قدمی که بلشویسم قبل از جنگ در زمینه مسئله ملی برداشته است» ستود.

استالین در اوائل ژانویه سال ۱۹۱۳ به سن پترزبورگ بازگشت و در اجرای تصمیمات کنفرانس کراکوی دامنهٔ فعالیت‌های خود را گسترش داد. روش جدی و خشک استالین در رهبری و مدیریت، دشمنانی هم در درون تشکیلات بلشویکی برای او فراهم ساخت و ظاهراً با هدایت و راهنمائی یکی از آنها استالین را در شب ۲۳ فوریه سال ۱۹۱۳ در یک مجلس مهمانی دستگیر و این بار او را به مدت چهار سال به سرزمین دور دست «توروخالنسک» در سیبری تبعید کردند. تلاش استالین برای فرار از تبعیدگاه جدید بی نتیجه ماند و ژاندارمهای تزاری از ترس اینکه مبادا باز هم فرار کند، در اوائل سال ۱۹۱۴ او را به نقطه شمالی‌تر یعنی قریه کوچک «کوریکا» در حوالی مدار قطبی تبعید کردند.

استالین دیگر تلاشی برای فرار از تبعیدگاه جدید خود نمی‌کند و سه سال دراین سرزمین که ده ماه از سال یخبندان است دوام می‌آورد، تا اینکه در اواخر سال ۱۹۱۶ و بحبوحهٔ جنگ اول جهانی ظاهراً به جبران خطاهای گذشته و در واقع به منظور یافتن راه تازه‌ای برای فرار داوطلب خدمت در ارتش می‌شود. در دسامبر ۱۹۱۶ استالین را تحت الحفظ به شهر «کراسنویارسک» منتقل می‌کنند ولی در معاینات پزشکی به علت حالت نیمه فلج دست چپش از خدمت نظام معاف می‌شود.

ژاندارم‌های تزاری دیگر فرصتی برای بازگرداندن استالین به تبعیدگاهش پیدا نمی‌کنند، زیرا موج انقلاب در اوائل سال ۱۹۱۷ روسیه را فرامی‌گیرد و با سقوط رژیم تزاری در نیمه مارس ۱۹۱۷ زندانیان و تبعیدیان سیاسی در سراسر روسیه آزاد می‌شوند، استالین و کامنف و اسوردلف و مورانف نخستین تبعیدیان بلشویک هستند که وارد سن پترزبورگ (پتروگرادفعلی) می‌شوند و فعالیت تازه‌ای را در جهت سازماندهی بلشویکها آغاز می‌کنند.

۳

هنگامی که استالین به پتروگراد بازگشت پراودا انتشار خود را از سر گرفته بود و مدیریت و سردبیری آنرا دو بلشویک جوان (مولوتف و شلیاپنیکوف) بعهده داشتند. استالین و دو رهبر تبعیدی دیگر بلشویک که کمی بعد از او به پتروگراد بازگشته بودند با روش انتقادآمیز پراودا نسبت به دولت موقت که پس از سقوط رژیم تزاری قدرت را بدست گرفته بود مخالفت کردند و استالین به کمک آن دو مولوتف و شلیاپنیکوف را از مدیریت و سردبیری پراودا برکنار کرد. در اولین شمارهٔ پراودا که روز بیست و هشتم مارس تحت نظر کامنف و استالین و مورانف منتشر شد روزنامه روش ملایمتری نسبت به دولت موقت و احزاب سوسیالیست دیگر در پیش گرفت. گروه مدیریت جدید پراودا که هنوز نتوانسته بود با لنین تماس برقرار کند خبر نداشت که لنین روشی کاملاً مغایر با آنها در پیش گرفته و در نطق‌ها و مقالات خود دولت موقت را مورد حمله قرار می‌دهد. اتفاقاً تروتسکی هم روشی مشابه لنین در برابر دولت موقت در پیش گرفته و آن دو بیش از هر زمان دیگری بهم نزدیک شده بودند. یک وجه تشابه مهم دیگر نظریات لنین و تروتسکی در این زمان مخالفت هر دو آنها با ادامهٔ جنگ روسیه و آلمان بود، در حالی که شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد در روز بیست و هفتم مارس به اتفاق آراء تصمیم گرفت جنگ با «امپریالیسم آلمان» را ادامه دهد و استالین در شمارهٔ روز ۲۸ مارس پراودا در تأیید این تصمیم چنین نوشت:

> ... شعار «مرگ بر جنگ» که اینروزها بعضی‌ها سر داده‌اند مطلقاً اشتباه و غیرعملی است... ما تصمیم شورای نمایندگان کارگران و سربازان را به‌ادامه جنگ تا روزی که ارتش آلمان از فرامین قیصر اطاعت کرده و قصد اشغال خاک ما را دارند تأیید می‌کنیم... دعوت شورا از خلق‌های سراسر جهان برای وادار ساختن دولت‌هایشان به خاتمهٔ جنگ و آغاز مذاکره هم مورد تأیید ما است...

تغییر روش روزنامهٔ پراودا نسبت به دولت موقت و احزاب سوسیالیست دیگر روسیه هیجان زیادی در میان بلشویکها بوجود آورد و بعضی از عناصر تندرو در واحدهای کارگری حزب بلشویک خواهان طرد استالین و کامنف و مورانف از حزب شدند. در خارج از حزب بلشویک این تحول به عنوان «پیروزی جناح معتدل حزب بلشویک بر جناح افراطی» تلقی گردید!.



استالین و مولوتف

روز بیست و نهم مارس استالین در کنفرانس حزب بلشویک در پتروگراد نطقی ایراد کرد و ضمن آن گفت: «دولت موقت هر چند با تردید و تزلزل در جهت انجام خواست‌های توده‌های انقلابی گام برمی‌دارد، این وضع هم جنبه‌های منفی و هم جنبه‌های مثبتی دارد. در عین حال ضرورتی ندارد که ما دولت موقت را تحت فشار بگذاریم که همه خواستهای ما را انجام دهد، زیرا عناصر بورژوا که در این دولت وجود دارند سرانجام باید جای خود را به نیروهای اصیل انقلابی بدهند و برنامه‌های مورد نظر ما در زمان خود اجرا خواهد شد. در شرایط فعلی ما باید کارهائی را که دولت موقت در جهت انقلاب انجام می‌دهد تأیید کنیم و در برابر اعمال سازشکارانه و ضدانقلابی آن بایستیم...» استالین در این نطق همچنین بر ضرورت ایجاد وحدت و هم‌آهنگی با نیروهای دیگر انقلابی تاکید کرد.

مولوتف که بوسیلهٔ استالین و کامنف از سردبیری پراودا برکنار شده بود در این جلسه در برابر استالین موضع گرفت، ولی استالین با رد استدلال‌های او بر موضع آشتی‌جویانهٔ خود با دولت موقت و سایر نیروهای چپ که در شورای نمایندگان کارگران و سربازان

اکثریت داشتند پافشاری کرد.

روز اول آوریل نخستین مقاله از سری مقالات «نامه‌هائی از راه دور» لنین به پتروگراد رسید و استالین با ملاحظهٔ این مقاله دریافت که روش مسالمت جویانه او در برابر دولت موقت کاملاً با خط‌مشی لنین مغایرت داشته است. در این مقاله که لنین آنرا به تاریخ بیستم مارس ۱۹۱۷ در زوریخ امضا کرده بود دولت موقت به شدت مورد انتقاد قرار گرفته و جنگ (که استالین در مقالات و سخنرانی‌های خود از ادامهٔ آن دفاع می‌کرد) به عنوان یک جنگ امپریالیستی محکوم شده بود.

استالین چند روز از انتشار مقاله لنین در پراودا خودداری کرد، تا بتواند با انتشار یک مقاله و یک سخنرانی موضع خود را نسبت به دولت موقت و مسئله جنگ تغییر دهد، ولی عملاً در برابر رقیبان خود بخصوص تروتسکی که روشی کاملاً مشابه لنین در پیش گرفته بود تضعیف شد. لنین در اولین سخنرانی خود پس از بازگشت به روسیه در روز شانزدهم آوریل ۱۹۱۷ به شدت عده‌ای از رهبران بلشویک را که در غیاب او از دولت موقت حمایت کرده بودند مورد حمله قرار داد. لبهٔ تیز این حملات متوجه استالین و کامنف بود، ولی لنین از آنها اسم نبرد، زیرا در آن شرایط می‌خواست از همه نیروهائی که در اختیار داشت برای رسیدن به هدف خود استفاده کند.

در فاصله شش ماه از تاریخ بازگشت لنین به روسیه تا انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ استالین بتدریج موفق شد ناراحتی و عصبانیت لنین را از روشی که در حمایت از دولت موقت و طرفداری از ادامهٔ جنگ در پیش گرفته بود برطرف کند و با تأیید بی‌چون و چرای نظریات لنین اعتماد و علاقهٔ او را به طرف خود جلب نماید. در اواسط اکتبر ۱۹۱۷ که لنین در فکر سازمان دادن یک قیام مسلحانه برای سرنگونی حکومت موقت بود دو تن از نزدیکترین یاران او یعنی زینوویف و کامنف با این نظر مخالفت می‌کردند، ولی استالین در جلسهٔ کمیته مرکزی حزب به شدت از نظریات لنین دفاع کرد. در همین جلسه تروتسکی هم نظر لنین را دربارهٔ تسریع انقلاب بلشویکی تأیید نمود و در نتیجه مسئولیت تدارک قیام مسلحانه بعهدهٔ آنها محول گردید. در تاریخ رسمی شوروی بیشترین نقش در تدارک انقلاب بلشویکی به‌استالین داده شده و نقش تروتسکی را نادیده گرفته یا کم‌اهمیت جلوه داده‌اند، در حالی که تروتسکی در رأس کمیتهٔ نظامی

انقلابی بیشترین نقش را در تدارک قیام مسلحانه بعهده داشت و بعد از پیروزی انقلاب بلشویکی هم مأموریت تشکیل ارتش سرخ به وی محول گردید.

در نخستین دولت بعد از پیروزی انقلاب بلشویکی نیز که تحت عنوان شورای کمیسرهای خلق تشکیل شد تروتسکی به مقام مهم کمیسر امور خارجی یا وزارت امور خارجه منصوب شد، در حالی که استالین مقام درجه دوم کمیسر امور ملیت‌ها را بعهده گرفت. کمیسری امور ملیت‌ها سازمان تازه‌ای بود که اداره و محلی هم نداشت و استالین کار خود را در این مقام با یک ماشین‌نویس آغاز کرد. این ماشین‌نویس دختر زیبای هفده ساله‌ای بنام «نادژا ـ آلیلویوا»[1] بود که استالین چند ماه بعد با ۲۱ سال تفاوت سنی با او ازدواج کرد. لنین یکی از آپارتمان‌های کاخ کرملین را که نزدیک در ورودی کاخ قرار داشت و در زمان سلطنت تزارها مخصوص خدمهٔ کاخ بود در اختیار آنها قرار داد و استالین و همسرش تا تولد اولین فرزندشان واسیلی در این قسمت کاخ سکونت داشتند.

در نخستین سالهای استقرار حکومت شوروی، استالین علاوه بر سمت کمیسر امور ملیت‌ها در حکومت مرکزی و دفتر سیاسی حزب بلشویک هم عضویت داشت و از این طریق در تماس مستمر و دائم با لنین بود. او در جریان جنگ داخلی نیز مأموریت‌های نظامی مهمی بعهده گرفت که برجسته‌ترین آن فرماندهی نیروهای سرخ در دفاع از شهر تزارتیسین (استالینگراد بعدی) در برابر باقیماندهٔ ارتش تزاری و نیروهای ضد بلشویک بود. نخستین برخورد و اختلاف شدید بین تروتسکی و استالین در جریان این جنگ روی داد، زیرا استالین از دستورات تروتسکی که در آنموقع کمیسر جنگ شده بود اطاعت نمی‌کرد، ولی چون سرانجام موفق به نجات تزارتیسین شد موقعیت وی در برابر تروتسکی استحکام یافت.

بعد از تشکیل کنگرهٔ حزب بلشویک در ماه مارس سال ۱۹۱۷ که به هفتمین کنگرهٔ حزب معروف شده است، لنین تغییراتی در سازمان رهبری حزب داد و اختیارات کمیتهٔ مرکزی حزب بین دفتر سیاسی و دفتر تشکیلات و دبیرخانهٔ حزب تقسیم گردید. استالین به‌عنوان عضو رابط دفتر سیاسی و دفتر تشکیلات با دبیرخانه تعیین شد و این نخستین گام او در راه نفوذ در عالی‌ترین سطوح رهبری حزب بود. در سال ۱۹۱۹ لنین یک

---

1. Nadezhda S. Alliluyeva

سازمان بازرسی یا کمیسیون تفتیش در حزب بوجود آورد و استالین را در رأس آن قرار داد. ریاست این سازمان که وظیفهٔ نظارت بر سازمانهای اداری را بعهده داشت، دومین گام استالین در راه رسیدن به اوج هرم قدرت بود.

دبیرخانهٔ حزب در آغاز سه دبیر داشت، ولی با بروز اختلاف و چند دستگی در داخل حزب و خطر از هم پاشیدن آن لنین تصمیم گرفت یک نفر را به عنوان دبیر کل در رأس دبیرخانه و تشکیلات حزب قرار بدهد و برای تصدی این پست خشن‌ترین عضو کمیته مرکزی یعنی استالین را در نظر گرفت. انتصاب استالین به عنوان دبیر کل حزب در کنگره یازدهم حزبی که در ماههای مارس و آوریل سال ۱۹۲۲ در مسکو تشکیل شده بود به تصویب رسید و استالین عملاً تشکیلات حزب را قبضه کرد.

۴

لنین از تأیید استالین در مقام دبیرکلی حزب کمونیست شوروی دو هدف داشت، نخست اینکه می‌خواست بدست استالین صداهای مخالف و انتقاداتی را که از روش او در حکومت بعمل می‌آمد خفه کند و ثانیاً می‌خواست تروتسکی را که بتدریج نفوذ و قدرت زیادی در حزب و دستگاه حکومت بهم زده بود تضعیف نماید. زیرا لنین همواره تروتسکی را رقیب و جانشین بالقوه خود می‌دانست و از قدرت یافتن او بیمناک بود، در حالی که برای استالین اهمیت زیادی قائل نبود و هرگز تصور نمی‌کرد روزی سودای جانشینی او را در سر بپروراند.

اما برخلاف تصور لنین، استالین از روزی که به مقام دبیرکلی حزب رسید سودای جانشینی لنین را در سر داشت و برای رسیدن به این هدف برنامهٔ دقیق و حساب شده‌ای طرح کرده بود. او با استفاده از حس جاه‌طلبی دو رهبر با نفوذ دیگر حزب، یعنی زینوویف و کامنف که بیش از دیگران خود را شایسته جانشینی لنین می‌دانستند، آنها را با خود همراه کرد و یک اتحاد سه‌گانه در برابر تروتسکی تشکیل داد. بوخارین تئوریسین برجستهٔ حزب هم که از اعتبار و نفوذ زیادی در سطح بالای حزب کمونیست شوروی برخوردار بود، در مبارزه علیه تروتسکی به اتحاد سه‌گانهٔ استالین ـ زینوویف و کامنف پیوست و تروتسکی در کمیتهٔ مرکزی و دفتر سیاسی حزب در اقلیت قرار گرفت. البته

زینوویف وکامنف و بوخارین هم مانند لنین خطری از جانب استالین برای خود احساس نمی‌کردند و همکاری با او را برای کنارزدن مدعی اصلی جانشینی لنین، یعنی تروتسکی پذیرا شده بودند.

روز بیست و پنجم مه سال ۱۹۲۲، یعنی کمتر از دو ماه پس از انتخاب استالین به مقام دبیر کلی حزب کمونیست شوروی لنین دچار اولین حملهٔ قلبی خود شد و به توصیهٔ پزشکان به استراحت پرداخت. نظارت و مداخله لنین در کارهای حزبی و دولتی از این تاریخ به‌بعد کاهش یافت و دست استالین در ادارهٔ امور بازتر شد. استالین با اغتنام فرصت بتدریج عوامل مطیع و وفادار خود را در پست‌های حساس و رأس تشکیلات حزبی قرار داد و حتی بعضی از یاران زینوویف و کامنف را هم با دادن پست‌های اغواکنندهٔ سفارت از مقامات حزبی و دولتی در داخل برکنار کرد تا در جریان مبارزات آتی برای احراز مقام رهبری کشور دست بالا را داشته باشد. از جمله کسانی که بدین نحو از صحنه دور شدند می‌توان راکوسکی[1] رهبر حزب در اوکراین وکرستنسکی[2] یکی از سه‌دبیر سابق حزب را نام برد که اولی به لندن و دومی به آلمان اعزام شدند.

آخرین کار بزرگی که لنین در آن مشارکت کرد، تعیین شکل حکومت آیندهٔ شوروی یعنی تشکیل اتحاد جماهیر شوروی از جمهوریهای خود مختار بود. این تصمیم با پیشنهاد استالین دربارهٔ تشکیل یک حکومت واحد سوسیالیستی در قلمرو امپراطوری تزارها مغایرت داشت. نظر لنین این بود که ترکیب حکومت آیندهٔ شوروی طوری باشد که کشورهای دیگری را نیز بتوان در آینده به عنوان جمهوری‌های تازهٔ شوروی به آن ضمیمه کرد. روز سی‌ام دسامبر سال ۱۹۲۲ نخستین کنگرهٔ شوراهای اتحاد جماهیر شوروی برای تصویب این تصمیمات در مسکو تشکیل شد، ولی لنین به علت بیماری نتوانست در آن شرکت کند و استالین برای نخستین بار به عنوان قائم‌مقام لنین در این کنگره حضور یافت.

چنانچه در پایان فصل گذشته به تفصیل شرح داده شده است لنین در اواخر سال ۱۹۲۲ از اقدامات استالین در قبضه کردن امور حزب و رفتار خشونت‌آمیز او با یاران

1. Rakovski
2. Krestinsky

نزدیک خود به شدت خشمگین شده بود و به همین جهت روز بیست و پنجم دسامبر ۱۹۲۲ نامه مفصلی را به منشی خود دیکته کرد که به عنوان «وصیتنامهٔ لنین» معروف شده است. در این نامه یا وصیتنامه، لنین علاوه بر اظهار عدم رضایت و نگرانی از روش استالین در مقام دبیر کلی حزب در قابلیت سایر رهبران حزبی نیز اظهار تردید کرده و چنین وانمود می‌کند که هیچیک از آنها را شایستهٔ جانشینی خود نمی‌داند. لنین خصوصیات مثبتی نیز برای هر یک از اعضای دفتر سیاسی حزب برشمرده و بیشتر از همه تروتسکی را به عنوان «یکی از لایق‌ترین افراد کمیته مرکزی حزب» مورد ستایش قرار می‌دهد، ولی هدف او از تنظیم این وصیتنامه معرفی تروتسکی به عنوان جانشین خود نیست، بلکه می‌خواهد یک رهبری دسته جمعی را در غیاب خود توصیه نماید.

لنین روز چهارم ژانویه سال ۱۹۲۳ یادداشت دیگری به این نامه یا وصیتنامه ضمیمه می‌کند و صریحاً توصیه می‌نماید که استالین از مقام دبیر کلی حزب برکنار شود. ولی این وصیتنامه و یادداشت ضمیمه آن در کنگره دوازدهم حزب کمونیست شوروی که در ماه آوریل سال ۱۹۲۳ تشکیل گردید مطرح نشد و استالین با حمایت زنیوویف و کامنف مجدداً به مقام دبیر کلی حزب انتخاب گردید. کنگره دوازدهم نخستین کنگره حزبی بود که لنین نتوانست در آن شرکت کند، و بدون شک اگر قادر به حضور و ایراد نطقی در این کنگره بود، استالین از مقام دبیر کلی حزب برکنار می‌گردید و شوروی سرنوشت دیگری می‌داشت.

بعد از کنگره دوازدهم استالین به تحکیم پایه‌های قدرت خود پرداخت و ضمن تضعیف پایه‌های نفوذ و قدرت رقیبان بالقوه خود، در ظاهر روش ملایم و حتی دوستانه‌ای نسبت به آنها در پیش گرفت. استالین هنوز هم تروتسکی را رقیب اصلی خود می‌دانست، ولی بعد از آنکه به کمک زینوویف و کامنف او را از مقام مهم وزارت جنگ برکنار کرد روش دوستانه‌تری نسبت به وی در پیش گرفت و حتی در چند مورد از طرح‌های اقتصادی او در برابر مخالفت زینوویف در دفتر سیاسی حزب دفاع کرد، زیرا زینوویف را پس از تروتسکی رقیب بالقوه خود می‌دانست و از تقویت موقعیت او بیمناک بود.

لنین از اوائل سال ۱۹۲۳ در آپارتمان خود در کاخ کرملین بستری بود، و از چگونگی

رابطه و ملاقات‌های او با استالین در این مدت اطلاعی در دست نیست. آنچه مسلم است استالین از سوءظن لنین نسبت به خود آگاهی داشت و برای اینکه لنین نتواند عقاید خود نسبت به وی را به دیگران منتقل کند، به بهانه توصیه پزشکان عیادت از لنین را به شدت محدود کرده بود. کروپسکایا همسر لنین به این محدودیت‌ها اعتراض کرد و استالین با چنان خشونتی با وی سخن گفت که همسر لنین گریه کنان نزد شوهرش بازگشت و از اهانتی که به او شده است شکایت کرد. لنین روز پنجم مارس ۱۹۲۳ یادداشت تندی برای استالین فرستاد و ضمن آن نوشت که اهانت به همسرش را اهانت به خود تلقی می‌کند و از این تاریخ هرگونه رابطه با او را قطع می‌نماید. استالین به‌این یادداشت اعتنا نکرد و پس از سومین سکته لنین در اواخر مارس مقدمات انتقال مجدد او را از مسکو به شهر کوچک گورکی فراهم ساخت. لنین در ماه مه سال ۱۹۲۳ برای آخرین بار به‌گورکی منتقل شد و استالین این بار چنان حصاری به دور او کشید که تا پایان عمرش در ژانویه سال ۱۹۲۴ هیچ‌یک از رهبران حزبی و یاران نزدیکش موفق به دیدار او نشدند.

لنین در بستر بیماری مقاله‌ای در سه قسمت درباره مسئله ملیت‌ها در شوروی تقریر کرد و آنرا بوسیله منشی خود بانو «فوتیوا» برای تروتسکی و کامنف فرستاد. ولی استالین از چاپ این مقاله که متضمن انتقادات شدیدی از روش استالین در مسئله ملیت‌ها و بخصوص اعمال خشونت‌آمیز وی در گرجستان بود جلوگیری کرد و پس از طرح این موضوع در کمیته مرکزی حزب از طرف تروتسکی، گفت که این مقاله بر مبنای اطلاعات نادرستی نوشته شده و رفیق لنین فرصت بازبینی و اصلاح آنرا پیدا نکرده است!

لنین روز ۲۱ ژانویه سال ۱۹۲۴ درگذشت و قبل از مرگ از همسرش خواست که کلیه نامه‌ها و یادداشت‌های او را در دوران بیماری در اختیار دفتر سیاسی حزب قرار بدهد. همسر لنین مجموع این نامه‌ها و یادداشت‌ها را به کامنف که در آنموقع رئیس دفتر حزب بود تسلیم کرد و ضمن یادداشتی که ضمیمه این نامه‌ها بود نوشت که لنین وصیت کرده است که این نامه‌ها و یادداشت‌ها در کنگره آینده حزب مطرح گردد. همسر لنین وصیتنامه و یادداشت‌های لنین را روز هجدهم مه سال ۱۹۲۴ یعنی چهار روز پیش از تشکیل کنگره سیزدهم حزب به کامنف داد و کامنف نیز آنرا در اختیار دفتر سیاسی

گذاشت. بوریس بازانف[1] رئیس دبیرخانه دفتر سیاسی و دستیار استالین ضمن خاطراتش از آن دوران می‌نویسد هنگامی که استالین از مضمون وصیتنامه و یادداشت‌های لنین اطلاع یافت بسیار خشمگین شد و «دشنام‌های بسیار زشتی نثار بانو کروپسکایا(بیوه لنین)نمود».او از کامنف نیز که بجای مدفون کردن وصیتنامه و یادداشت‌های لنین آنرا در اختیار اعضای دفتر سیاسی حزب گذاشته است کینه به دل گرفت ولی خشم خود را فرو برد و در صدد چاره برآمد. استالین و زینوویف وکامنف در یک جلسه طولانی که تا سحرگاه روز نوزدهم مه بطول انجامید تصمیم گرفتند متن وصیتنامه و یادداشت‌های لنین را بجای طرح در جلسات کنگره در جلسه عمومی کمیته مرکزی حزب مطرح کنند و درباره آن تصمیم بگیرند. طرفداران استالین و زینوویف و کامنف در کمیته مرکزی اکثریت داشتند و اطمینان داشتند که می‌توانند با رأی اکثریت اعضای کمیته مرکزی از طرح وصیتنامه لنین در کنگره حزب جلوگیری بعمل آورند.

جلسه مجمع عمومی یا «پلنوم» کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی روز ۲۱ دسامبر سال ۱۹۲۴ یعنی فقط یک روز پیش از افتتاح کنگره سیزدهم حزب به ریاست کامنف تشکیل شد. زینوویف وظیفه سنگین طرح وصیتنامه و یادداشت‌های لنین را بعهده گرفت و طی نطق سفسطه‌آمیزی گفت که نگرانی‌های رفیق لنین ناشی از عوارض بیماری و بعضی سوءتفاهمات بوده است که خلاف آن ثابت شده وکار مشترک ما در این مدت نشان می‌دهد که خطر تجزیه و شکاف در حزب در میان نیست. کامنف نیز نظر زینوویف را تأیید کرد و اظهار داشت که طرح وصیتنامه در جلسه کنگره مصلحت نیست. پیشنهاد کامنف با اکثریت آراء تصویب شد و به دنبال آن پیشنهاد نامزدی مجدد استالین برای مقام دبیرکلی حزب نیز (علیرغم توصیه صریح لنین مبنی بر برکناری او) به تصویب رسید.

---

1. Boris Bazhanov

فصل پنجم
حکومت وحشت

حکومت سی سالهٔ استالین را بر شوروی می‌توان به سه دوره مشخص تقسیم نمود: دوران نخستین که با رهبری دسته جمعی یا حکومت سه نفره (ترویکا)آغاز شد، فقط چهار سال بطول انجامید و با برکناری و تبعید رقیب اصلی (تروتسکی) و یاران قدیم (زینوویف و کامنف) به پایان رسید. دوره دوم که از سال ۱۹۲۸ آغاز می‌شود و به سال ۱۹۳۹ می‌انجامد دوران ترور و تصفیه‌های خونین و تثبیت قدرت فردی استالین است و بالاخره دوره سوم که از جنگ دوم جهانی آغاز و با مرگ استالین در سال ۱۹۵۳ خاتمه می‌یابد اوج قدرت استالین و توسعه امپراطوری او را تا قلب اروپا در بر می‌گیرد.

حکومت استالین بر شوروی در واقع در زمان حیات لنین و یک سال قبل از مرگ او آغاز می‌شود. لنین از سال ۱۹۲۳ عملاً هیچ نقشی در حکومت شوروی نداشت و استالین در مقام دبیر کلی حزب کمونیست و با همکاری دو رهبر با نفوذ دیگر حزب زینوویف و کامنف کارها را قبضه کرده بود. پس از مرگ لنین در ژانویه سال ۱۹۲۴ و موضوع وصیتنامه او نیز که قبل از تشکیل کنگره سیزدِهم حزب فاش شد، استالین به حمایت زینوویف و کامنف نیاز مبرمی داشت و اختیارات و امتیازات رهبری را با آنها تقسیم کرده بود، ولی هنگام تشکیل کنگره چهاردهم حزب در دسامبر سال ۱۹۲۵ استالین که پایه‌های قدرت خود را تحکیم کرده و نیازی به حمایت یاران قدیم خود نمی‌دید، راه خود را از آنها جدا کرد و دیگر حاضر نشد در مسائل مهم دولتی و حزبی با

آنان مشورت کند.

در کنگره چهاردهم حزب کمونیست شوروی که از روز ۱۸ دسامبر سال ۱۹۲۵ تا دوم ژانویه سال ۱۹۲۶ جریان داشت، برای نخستین بار استالین در مقام دبیر کلی و نماینده کمیته مرکزی حزب گزارش فعالیت‌های سال گذشته و برنامه‌های آینده را قرائت کرد و سخنرانی او که بیش از پنج ساعت بطول انجامید مرتباً با کف زدن‌های اکثریت نمایندگان کنگره که بوسیله عوامل او انتخاب شده بودند قطع می‌شد. در این کنگره زینوویف و کامنف یاران قدیم استالین در مبارزه علیه تروتسکی، که در تهیه گزارش و تدوین برنامه‌های آینده حزب مورد مشورت قرار نگرفته بودند، در کنار تروتسکی به انتقاد از گزارش استالین پرداختند و با اتکاء به نفوذ گذشته خود تصور می‌کردند که می‌توانند موقعیت استالین را تضعیف نمایند، ولی تصورات آنها باطل بود زیرا اکثریت اعضای کمیته مرکزی جدید حزب از طرفداران استالین انتخاب شدند و استالین با اکثریت قاطع اعضای کمیته مرکزی جدید در مقام دبیر کل حزب ابقا گردید. استالین اعضای دفتر سیاسی حزب را نیز که بالاترین مرجع تصمیم‌گیری در حزب بودند از ۶ نفر به ۹ نفر افزایش داد و افراد مورد اعتماد و مطیع خود از جمله وروشیلف و مولوتف و کالینین را به عضویت دفتر سیاسی برگزید. در حالی که کامنف رئیس پیشین دفتر سیاسی به علت انتقاد از گزارش استالین در جلسات کنگره چهاردهم دیگر به دفتر سیاسی حزب راه نیافت و در طول سال ۱۹۲۶ از سایر مقامات حزبی و دولتی خود نیز بر کنار شد.

استالین در مبارزه با رقبا و مخالفان سیاسی خود روش موذیانه‌ای داشت. او قبل از هر سازمان دیگر دولتی و حزبی بر روی دستگاه پلیس امنیت شوروی (چکا) دست انداخت و درژینسکی رئیس این سازمان را با خود همراه ساخت. استالین به کمک چکا از اسرار زندگی خصوصی و نقاط ضعف افرادی که در مقامات بالای حزبی و دولتی قرار داشتند واقف می‌شد و از این نقاط ضعف برای وادار ساختن آنها به اطاعت از خود یا طرد آنان در موقع لزوم بهره برداری می‌کرد. او یک شبکه جاسوسی شخصی نیز در کاخ کرملین بوجود آورده بود و شخصاً مکالمات تلفنی مقامات برجسته حزبی و دولتی را کنترل می‌کرد. باژانف رئیس دبیرخانه دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی در اوائل حکومت استالین، در خاطرات خود می‌نویسد که خود شخصاً ناظر استراق سمع

استالین از مکالمات تلفنی داخل کرملین بوده و توضیح می‌دهد که یک مهندس کمونیست چک ضمن نصب دستگاههای تلفن داخلی کرملین این دستگاه استراق سمع را در اطاق استالین کار گذاشته بود و پس از نصب و آزمایش دستگاه، برای اینکه اسرار آنرا بروز ندهد توسط مأمورین چکا بازداشت و تیرباران شد.

یکی از روش های معمول استالین در تمام دوران حکومتش ایجاد رقابت و اختلاف بین مقامات مختلف دولتی و حزبی و نظامی بود و با این شیوه می‌توانست هر گروه را به جاسوسی علیه گروه دیگر وادار سازد. استالین در نخستین مراحل مبارزه برای کسب قدرت از دشمنی و رقابت زینوویف و کامنف با تروتسکی بهره برداری نمود و تروتسکی را به کمک آن دو از صحنه خارج کرد. بعد از تروتسکی نوبت به زینوویف و کامنف رسید و این بار استالین از بوخارین که در میان رهبران قدیمی حزب موقعیت ممتازی داشت کمک گرفت و هنگامی که رقبای اصلی از صحنه بیرون رفتند، خود بوخارین به عنوان انحراف به راست و القاء نظریات بورژوازی مورد انتقاد قرار گرفت و از دفتر سیاسی و کمیته مرکزی حزب طرد شد.

استالین در مبارزه با رقیبان خود کمترین ملاحظه و ترحمی نداشت و در مبارزه با کسانی که آنها را برای قدرت خود مضر و مزاحم تشخیص می‌داد بهیچوجه به خدمات گذشته آنان یا روابط شخص خود با آنها توجه نمی‌کرد. باژانف رئیس دبیرخانه دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی در اوائل حکومت استالین در خاطرات خود می‌نویسد هیچکس به اندازه زینوویف در قدرت یافتن استالین مؤثر نبود، ولی هنگامی که تصمیم به برکناری او گرفت (و چند سال بعد دستور اعدامش را صادر کرد) گذشته‌ها را بکلی از یاد برد. باژانف که خود شاهد گفتگوی استالین و زینوویف در یکی از جلسات حزبی بوده می‌نویسد وقتی زینوویف خدمات گذشته خود را به استالین یادآوری کرده و پرسید «آیا رفیق استالین معنی وفا و حق‌شناسی را می‌داند؟» اَستالین با لحن گزنده‌ای پاسخ داد «بله خوب می‌دانم... این یک نوع بیماری است که معمولاً سگ‌ها به آن مبتلا می‌شوند!»

بعد از مرگ لنین در ژانویه سال ۱۹۲۴ مقام ریاست شورای کمیسرهای خلق یا نخست‌وزیری شوروی به نیکلای ریکوف که سمت کمیسر اموداخلی یا وزارت کشور شوروی را داشت واگذار شد و استالین در سالهای اول حکومت خود تلاشی برای



یاران لنین از راست به‌چپ: رادک، پیاتاکف و کامنف که به‌دستور استالین اعدام شدند.

بدست گرفتن این مقام بعمل نیاورد، زیرا ترجیح می‌داد در مقام دبیر کل حزب، بر رئیس شورای کمیسرهای خلق ریاست کند. ریکوف از جمله کسانی بود که از همان ابتدای کار با استالین بیعت کردند و به پاس خدمات خود به عضویت دفتر سیاسی یا عالی‌ترین مرجع تصمیم‌گیری در حزب ارتقاء یافتند. با وجود این استالین به این خدمتگزار مطیع خود نیز وفا نکرد و در سال ۱۹۳۰ او را از کار برکنار و سرانجام به جوخه اعدام سپرد.

۲

در سالهای ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۰ که آغاز دوره دوم زمامداری استالین بشمار می‌آید از یاران و همکاران اصلی لنین کسی در مقامات بالای حزب کمونیست و دولت شوروی باقی نمانده بود: تروتسکی از حزب اخراج و ابتدا به «آلما - آتا» مرکز جمهوری شوروی قزاقستان و سپس به خارج از شوروی تبعید شد. زینوویف و کامنف از دفتر سیاسی و کمیته مرکزی حزب برکنار و به مقامات درجه دومی منصوب شدند. بوخارین در سال ۱۹۲۹ از ریاست بین الملل کمونیست (کمین ترن) و عضویت دفتر سیاسی حزب برکنار

شد و ریکوف در سال ۱۹۳۰ مقام نخست وزیری یا ریاست شورای کمیسرهای خلق را از دست داد.

در کنگره پانزدهم حزب کمونیست شوروی که در ماه دسامبر سال ۱۹۲۷ تشکیل شد، استالین هفت ساعت سخنرانی کرد و طی آن پیشنهاد کرد حرکت جامعه شوروی بسوی کمونیسم تسریع گردد، شتاب بیشتری به سیاست صنعتی کردن کشور داده شود و برنامه هائی برای اشتراکی کردن کشاورزی تهیه گردد. پیشنهادات استالین متضمن عدول از امتیازاتی بود که از سال ۱۹۲۱ تحت برنامه جدید اقتصادی لنین به مردم داده شده و بموجب آن امکان کسب و کار و تجارت و فعالیت‌های تولیدی در قالب محدودی برای مردم فراهم گردیده و یک بخش خصوصی کوچک در شهرها بوجود آمده بود. براساس همین سیاست چندین میلیون کشاورز صاحب زمین شده و محصولات کشاورزی خود را به‌دولت یا در بازار آزاد می‌فروختند، استالین گفت این امتیازات در شرایط بحرانی و بطور موقت داده شده و اکنون که موانع استقرار سوسیالیسم از میان رفته است، باید مورد تجدید نظر قرار بگیرد.

استالین بخشی از سخنرانی طولانی خود را نیز برای حمله به مخالفانش اختصاص داد و آنها را به دشمنی با «لنینیسم» و همکاری با امپریالیسم متهم ساخت. نمایندگان کنگره نیز در تأیید سخنان وی بر یکدیگر سبقت می‌جستند و در نتیجه همانطور که استالین در نظر داشت نه فقط هیچیک از کسانی که ظن مخالفت آنها با سیاست‌های پیشنهادی استالین می‌رفت به عضویت کمیته مرکزی حزب انتخاب نشدند، بلکه طی قطعنامه‌ای اخراج هفتاد و پنج تن از آنان از حزب به تصویب رسید. از جمله کسانی که از حزب اخراج شدند و تمام مشاغل و امتیازات خود را از دست دادند می‌توان از تروتسکی، زینوویف، کامنف، رادک، پیاتاکف و اسمیرنوف نام برد. کلیه اخراج شدگان بعد از پایان کنگره پانزدهم حزب دستگیر و تبعید شدَند، ولی شرایط تبعید بمراتب سخت‌تر از دوران تزاری بود و تبعیدیان را در تبعیدگاه‌های خود زندانی و وادار به کارهای دشوار می‌کردند، در حالی که در رژیم تزاری تبعیدیان در تبعیدگاه‌های خود آزاد بودند و لنین و استالین و سایر رهبران بلشویک با استفاده از همین شرایط توانستند در زمان تبعید هم به فعالیت‌های سیاسی خود ادامه دهند و خود استالین پنج بار از تبعید گاه

خود گریخت.

استالین در طرد رقبای خود از کمین‌ترن (بین الملل کمونیست) با مشکلات بیشتری مواجه شد، زیرا بعضی از نمایندگان احزاب کمونیست توضیحات قانع کننده‌ای دربارهٔ دلائل طرد مقامات برجستهٔ سابقِ کمین ترن از این سازمان می‌خواستند. یکی از رهبران کمونیست ایتالیا «ایگنازیو سیلونه»[1] که در سال ۱۹۲۷ به اتفاق «پالمیروتولیاتی»[2] رهبر معروف کمونیست ایتالیا در اجلاس فوق العاده هیئت اجرائی کمین‌ترن شرکت کرده بود درباره این اجلاس که بمنظور طرد تروتسکی و زینوویف از کمین ترن تشکیل شده بود چنین می‌نویسد:

> در ماه سال ۱۹۲۷ به‌اتفاق تولیاتی در اجلاس فوق العاده هیئت اجرائی بین‌الملل کمونیست در مسکو شرکت کردم. در آن موقع من رهبری تشکیلات زیر زمینی حزب کمونیست را در ایتالیا بعهده داشتم و تولیاتی در رأس دبیرخانه حزب در پاریس قرار داشت. ما طبق قرار قبلی در برلن با هم ملاقات کردیم و به‌اتفاق عازم مسکو شدیم. علت تشکیل این اجلاس فوق العاده ظاهراً «خطر وقوع یک جنگ امپریالیستی» و اتخاذ تدابیر ضروری برای مقابله با آن بود. ولی در واقع استالین می‌خواست مقدمات طرد تروتسکی و زینوویف را که هر دو عضو هیئت اجرائی کمینترن بودند فراهم سازد. پیش از تشکیل جلسه عمومی هیئت اجرائی، رؤسای هیئت‌های نمایندگی مهم برای شرکت در جلسهٔ محدودی دعوت شدند تا دستور کار اجلاس با حضور آنان مطرح و تصویب شود و از غافلگیر شدن اعضای این هیئت‌ها و واکنش نامطلوب آنان جلوگیری به‌عمل آید. طبق معمول فقط رؤسای هیئت‌ها در این گونه جلسات شرکت می‌کردند و از طرف هیئت نمایندگی ایتالیا هم می‌بایست تولیاتی که عنوان دبیر اول حزب را داشت به تنهائی در این جلسه حضور یابد، ولی او اصرار کرد که من هم به مناسب مسئولیتی که در رهبری تشکیلات زیرزمینی حزب در ایتالیا داشتم در این جلسه شرکت نمایم.
>
> در اولین جلسه، کمی دیر رسیدیم و «تالمان» رهبر حزب کمونیست آلمان که ریاست جلسه را بعهده داشت بلافاصله پس از ورود ما شروع به خواندن متن

---

1. Ignazio Silone
2. Palmiro Togliatti

قطعنامه‌ای کرد که برای طرح در اجلاس عمومی هیئت اجرائی پیشنهاد شده بود. این قطعنامه با لحن بسیار تندی بیانیه تروتسکی را خطاب به دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی محکوم می‌کرد و روش‌های او را در مجموع مورد حمله و انتقاد قرار می‌داد. هیئت نمایندگی شوروی در این جلسه محدود، یک وضع استثنائی داشت و شخص استالین به‌اتفاق بوخارین و ریکوف و مانویلسکی در جلسه حضور یافته بودند. پس از قرائت قطعنامه پیشنهادی، تالمان از حاضران پرسید که آیا همه با این متن موافق هستند؟«اوتومارکوسینن» نماینده فنلاند اجازه صحبت خواست و گفت که لحن قطعنامه بقدرکافی رسا و محکم نیست و افزود «باید به صراحت اعلام شود که بیانیه تروتسکی به عنوان دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی دارای ماهیت ضدانقلابی است و دلیل غیر قابل انکاری بر این امر می‌باشد که کسی که چنین مطالبی را به روی کاغذ آورده نمی‌تواند کمترین پیوندی با طبقه کارگر داشته باشد». چون هیچیکس دیگری قصد صحبت نداشت من پس از مشورت با تولیاتی اجازه صحبت خواستم و ضمن عذرخواهی از اینکه کمی دیر به جلسه رسیده و متن بیانیه تروتسکی را ندیده‌ام تقاضا کردم نسخه‌ای از این بیانیه را در اختیار ما بگذارند. تالمان خیلی ساده گفت: «راستش را بخواهید خود ما هم این بیانیه را ندیده‌ایم!».

حرف تالمان برای من باورکردنی نبود. فکر کردم درست متوجه نشده‌ام، لذا مطلب را به صورت دیگری عنوان کرده و گفتم: «شاید واقعاً لازم باشد که ما این بیانیه را محکوم کنیم، ولی چطور ممکن است چنین چیزی را بدون خواندن آن و بدون اطلاع از متن آن محکوم ساخت؟»

تالمان دوباره گفت: «هیچیک از اعضای هیئت‌های نمایندگی حاضر در این جلسه بیانیه را نخوانده‌اند و فقط هیئت نمایندگی حزب کمونیست شوروی از مضمون آن اطلاع دارند». تالمان به زبان آلمانی صحبت می‌کرد و یک نفر مترجم آن را به زبان فرانسه و دیگری به زبان روسیَ ترجمه می‌نمود. مطالبی که من از زبان مترجم فرانسوی شنیدم به قدری برایم عجیب و باورنکردنی بود که از مترجم خواستم آن را دوباره و کلمه به کلمه ترجمه کند. طرز سئوال من کاملاً حیرت و ناباوری مرا نشان می‌داد، ولی پیش از اینکه مطلب دیگری بگویم استالین اشاره‌ای به رئیس جلسه کرد و از جای خود برخاست و با کلمات

شمرده‌ای شروع به صحبت کرد.

استالین گفت: «دفتر سیاسی حزب ترجمه و انتشار بیانیه تروتسکی را مصلحت ندیده است، چون در این سند اشاراتی به سیاست شوروی وجود داد که از اسرار دولتی محسوب می‌شود»(اصل این بیانیه بعداً در رساله‌ای زیر عنوان «مسائل انقلاب چین» از طرف خود تروتسکی منتشر شد. بیانیه به سیاست شخص استالین در چین حمله کرده و سخنرانی استالین را در تاریخ پانزدهم آوریل ۱۹۲۷ در مسکو که طی آن از چیانکایچک و حزب کومین تانک تجلیل شده بود کوته‌بینانه خوانده بود. در واقع یک هفته پس از این نطق چیانکایچک کمونیست‌ها را از حکومت طرد کرد و دهها هزار کمونیست در شانگهای و «ووهان» قتل عام شدند. به این ترتیب معلوم می‌شود که اسرار دولتی در بین نبوده و استالین می‌خواست با خودداری از انتشار بیانیه تروتسکی بر افشای سیاست غلط و اشتباه خود سرپوش بگذارد).

پس از توضیح کوتاه استالین، ارنست تالمان از من پرسید آیا توضیحات رفیق استالین مراقانع کرده است یا نه؟. من در پاسخ گفتم: «دفتر سیاسی حزب کمونیست حق دارد از انتشار سندی خودداری کند، ولی اگر ما آنقدر مورد اعتماد نیستیم که از مضمون این سند آگاه شویم چطور از ما می‌خواهند چیزی را که از آن آگاه نیستیم محکوم کنیم؟». این حرف من که فکر نمی‌کنم هیچ آدم منصفی بتواند آن را رد کند موجی از خشم و نفرت علیه من و تولیاتی (که با سکوت خود حرف‌های مرا تأیید می‌کرد) بوجود آورد و نمایندگان فنلاند و بلغارستان و مجارستان به ترتیب اجازه صحبت خواسته و سخنان تندی علیه ما به زبان راندند. کوسینین نماینده فنلاند در حالی که از خشم تا بناگوش سرخ شده بود گفت: «جای تعجب است که هنوز در این پایگاه مستحکم انقلاب جهانی پتی - بورژواها اظهار وجود می‌کنند!».او کلمه «پتی بورژوا» را با تأکید و یک حالت مسخره و نفرت برزبان راند.

پس از سخنان نمایندگان بلغارستان و مجارستان، استالین که خونسرد و آرام در جای خود نشسته بود وارد بحث شد و گفت: «بنظر من حتی اگر یک هیئت نمایندگی هم با این قطعنامه مخالف باشد بهتر است از طرح آن خودداری کنیم». استالین سپس با تأکید بر اهمیت وحدت نظر بین نمایندگان احزاب کمونیست

گفت: «ممکنست رفقای ایتالیائی ما بخوبی از مشکلات داخلی ما اطلاع نداشته باشند. من پیشنهاد می‌کنم ادامه این جلسه به فردا موکول شود و در این فاصله نمایندگان یک یا دو حزب کمونیست حاضر در این جلسه با رفقای ایتالیائی مذاکره کنند». این پیشنهاد تصویب شد و وظیفه مذاکره با ما به واسیلی کولاروف نماینده بلغارستان محوّل گردید.

کولاروف این وظیفه را با نزاکت و کاردانی انجام داد. او پس از ختم جلسه ما را به صرف چای در اطاق خود در هتل لوکس دعوت کرد و پس از مقداری شوخی و خنده، بدون مقدمه چنین گفت: «رفقا بیائید خیلی صریح و روراست با هم صحبت کنیم. شما خیال می‌کنید من بیانیه تروتسکی را خوانده‌ام یا از مضمون آن اطلاع دارم؟ صریحاً بگویم نه، من هم مثل شما نمی‌دانم تروتسکی در این بیانیه چه نوشته و علاقه‌ای هم به این موضوع ندارم. راستش را بگویم اگر خود تروتسکی هم محرمانه این سند را برای من می‌فرستاد آن را نمی‌خواندم. می‌دانید چرا، برای اینکه در اینجا مسئله بیانیه و مضمون آن مطرح نیست!»

کولاروف که متوجه حیرت ما از این صحبت‌ها شده بود با تبسمی افزود: «رفقای عزیز ایتالیائی من، می‌دانم که شما از کشوری با فرهنگ غنی به اینجا آمده‌اید و مسائل را از دید آکادمیک بررسی می‌کنید ولی اینجا که فرهنگستان نیست. ما در میانه یک جنگ قدرت بین دو گروه از رهبران حزب کمونیست شوروی قرارگرفته‌ایم و ناچار باید یکی از آنها را انتخاب کنیم. این واقعیت قضیه است و اینکه در بیانیه تروتسکی چه نوشته شده اهمیتی ندارد. من انتخاب خود را کرده‌ام و طرف قوی‌تر را برگزیده‌ام. حالا شما هم باید بین استالین که طرف قوی‌تر است و اکثریت را در اختیار دارد و تروتسکی که در اقلیت قرارگرفته است یکی را انتخاب کنید، اینکه در بیانیه او چه نوشته شده مطرح نیست!».

کولاروف پس از بیان این مطلب، در حالی که فنجان‌های چای ما را دوباره پر می‌کرد با قیافه معلمی که از شاگردان سئوال می‌کند آیا درسی را که داده است خوب فهمیده‌اند یا نه پرسید: «آیا مطالبی که گفتم بقدر کافی روشن بود؟».من در پاسخ گفتم: «البته. خیلی روشن بود». کولاروف دوباره پرسید: «خوب...قانع شدید؟» گفتم نه!

کولاروف که انتظار چنین جواب صریحی را نداشت گفت: «چرا قانع نشدید.

قضیه خیلی واضح است...». من گفتم اگر بخواهم جواب کاملی به این سئوال شما بدهم، باید توضیح بدهم که چرا مخالف فاشیسم هستم و در راه این مبارزه جان خود را به خطر انداختهام. با این جواب من آثار ناراحتی و عصبانیت در چهرهٔ کولاروف نمودار شد و تولیاتی که تا این موقع به حرفهای ما گوش می‌داد وارد صحبت شد و گفت شما از ما می‌خواهید با قبول اصل «حق با قوی‌تر است» کورکورانه طرف قوی‌تر را بگیریم، ولی ما نمی‌توانیم مسئله را به همین سادگی برگزار کنیم. ما باید اساس این اختلاف را بدانیم و درباره آن قضاوت کنیم.

کولاروف حرفهای تولیاتی را با تبسمی که بیشتر حالت تمسخر یا ترحم داشت گوش کرد و گفت بهتر است قبل از تشکیل جلسه بعدی بیشتر فکر کنیم. او ضمن خداحافظی و در حالی که ما را تا در اطاقش مشایعت می‌کرد گفت: «شما هنوز خیلی جوان هستید و از سیاست چیزی نمی‌دانید».

در جلسه صبح روز بعد محیط متشنج جلسه نخست تکرار شد زیرا من و تولیاتی پس از صحبت های طولانی به این نتیجه رسیدیم که نمی‌توانیم از اصولی که به آن معتقدیم دست برداریم. استالین در این جلسه هم حضور یافته بود و قبل از هرگونه بحثی خطاب به کولاروف گفت: «آیاوضع را برای رفقای ایتالیائی ما تشریح کردید؟». کولاروف گفت: «کاملاً».استالین ادامه داد: «همانطور که در جلسه قبل هم گفتم حتی اگر یک هیئت نمایندگی با قطعنامه پیشنهادی موافق نباشد از طرح آن در جلسه عمومی هیئت اجرائی خودداری می‌کنیم. این قطعنامه باید به‌اتفاق آراء تصویب بشود». استالین کمی مکث کرد و سپس رو به ما کرده گفت: «آیا رفقای ایتالیائی ما باید با این قطعنامه موافق هستند؟» من پس از مشورت با تولیاتی گفتم «ما قبل از اتخاذ هرگونه تصمیمی درباره قطعنامه پیشنهادی باید اصل بیانیه تروتسکی را ببینیم». آلبرت ترنت نماینده حزب کمونیست فرانسه و ژول هومبردوز نماینده سویس هم نظر ما را تأیید کردند و خواستار ارائه متن بیانیه به جلسه شدند. (دو نفر نامبرده چند سال بعد از کمینترن اخراج گردیدند).

استالین گفت: «قطعنامه پس گرفته می‌شود» و به دنبال آن جلسه متشنج شد. چند تن از رهبران احزاب کمونیست از جمله کوسینن، راکوشی و پی‌یر به شدت

ما را مورد حمله قرار دادند و تالمان رهبر حزب کونیست آلمان که ریاست جلسه را بعهده داشت در جمع بندی این مطالب گفت که روش «مفتضحانه» ما در برخورد با این مسئله نشان می‌دهد که پیروزی فاشیسم در ایتالیا ممکنست نتیجه اعمال چنین سیاست غلط و غیرواقع بینانه‌ای بوده باشد و پیشنهاد کرد وضع حزب کمونیست ایتالیا از طرف کمینترن مورد بررسی قرار بگیرد. این پیشنهاد عملی شد و هیئتی که از طرف کمینترن مأمور این بررسی شده بود چنین تشخیص داد که در حزب کمونیست ایتالیا روحیه پتی بورژوائی حکمفرماست. البته این مجازات نافرمانی ما در مورد تأیید کورکورانه قطعنامه مورد نظر استالین در محکومیت تروتسکی بود و همه می‌دانستند که اگر این ماجرا پیش نمی‌آمد روش حزب کمونیست ایتالیا هرگز مورد سئوال قرار نمی‌گرفت.

۳

تصمیمات کنگره پانزدهم حزب کمونیست شوروی در زمینه اقتصادی به طرح نخستین برنامه پنج ساله اقتصادی شوروی در سال ۱۹۲۸ منتهی شد. در طول اجرای این برنامه که تا سال ۱۹۳۳ ادامه یافت، کلیه امتیازاتی که از سال ۱۹۲۱ به بعد تحت سیاست اقتصادی جدید لنین به مردم داده شده بود از آنها پس گرفته شد. بخش خصوصی کوچک شهری در برابر تصمیمات جدید اقتصادی که با قدرت اعمال می‌شد مقاومتی نکردند، ولی کشاورزان بخصوص کولاک‌ها[1] در برابر برنامه‌های جدید اشتراکی کردن کشاورزی به شدت مقاومت نمودند. کولاک‌ها کشاورزان بالنسبه مرفهی بودند که در دوران حکومت «استولیپین» نخست وزیر معروف زمان سلطنت تزارنیکلای دوم صاحب زمین شده و طبقه جدیدی را در میان دهقانان روسی تشکیل می‌دادند. در سال ۱۹۱۷ که رژیم تزاری سرنگون شد پانزده درصد کشاورزان روسیه کولاک و بقیه صاحب زمین‌های کوچک زراعتی یا کارگر کشاورزی بودند ولی نیمی از محصولات زراعتی روسیه بوسیله کولاک‌ها تأمین می‌شد. بعد از پیروزی انقلاب بلشویکی و در نخستین سالهای حکومت لنین کولاک‌ها تحت فشار قرار گرفتند و محصولات اضافی آنها ضبط و مصادره شد، به همین جهت کولاک‌ها از فعالیت خود کاستند و مقاومت آنها در برابر

1. Kulaks

بلشویکها موجب بروز قحطی و در نتیجه تغییر سیاست لنین و اعلام سیاست نوین اقتصادی گردید. سیاست جدید اقتصادی که وصول مالیات یا خرید محصولات کشاورزی از کولاک‌ها را جانشین ضبط و مصادرهٔ محصولات اضافی آنها نموده بودند موجب تجدیدحیات کولاک‌ها و افزایش تولیدات کشاورزی شد. بطوری که در سال ۱۹۲۷ یعنی آخرین سال اجرای سیاست نوین اقتصادی محصول غله در شوروی به حداکثر خود رسید، ولی با زمزمه اشتراکی کردن کشاورزی و ضبط اراضی کشاورزان، حتی قبل از اجرای نخستین برنامه پنج ساله اقتصادی محصولات کشاورزی در شوروی به سرعت کاهش یافت و کولاک‌ها محصولات اضافی خود را احتکارکرده و از فروش آن به دولت خودداری نمودند. مقاومت کولاک‌ها موجب خشم استالین و شدت عمل در اجرای طرح اشتراکی کردن کشاورزی شد و این طرح که قرار بود در طول برنامه پنج ساله و بتدریج عملی شود به زور و اجبار در دو سال بموقع اجراگذاشته شد.

استالین تصمیم گرفت کولاک‌ها را به عنوان یک طبقه از میان بردارد و مقاومت آنها در برابر مأموران دولت موجب کشتار بیرحمانه میلیونها نفر یا تبعید آنها به سیبری گردید. ولی تنها کولاک‌ها نبودند که در برابر سیاست جدید اشتراکی کردن کشاورزی مقاومت می‌نمودند، بلکه بسیاری از کشاورزان متوسط و فقیر نیز که ترجیح می‌دادند خود صاحب اختیار مزرعه کوچک خود باشند و به صورت رعیت دولت در نیایند در برابر طرح اشتراکی کردن کشاورزی مقاومت می‌کردند. این گروه از کشاورزان متوسط و فقیر را نیز با برچسب «پادکولاچنیکی»[1] یعنی طرفدار کولاک قلع و قمع کردند و بطوری که استالین خود ضمن گفتگو با چرچیل در سالهای جنگ اعتراف کرد (و چرچیل در خاطرات خود به آن اشاره کرده است) در جریان اشتراکی کردن کشاورزی در روسیه ده میلیون نفر قربانی شدند. کشاورزان روسی و خانواده‌های آنها بیشتر در راه تبعید به سیبری یا از سرما و گرسنگی جان دادند و در نتیجه مهاجرت یا تبعید آنها از روستاها محصولات کشاورزی در روسیه از سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ در حدود چهل درصد تقلیل یافت. زیرا کشاورزان و دامداران ترجیح می‌دادند دامهای خود را بکشند تا آنها را تحویل مأمورین اشتراکی کردن کشاورزی بدهند.

1. Padkoulatchniki

در جریان اشتراکی کردن کشاورزی بیست و پنج میلیون خانوار روستائی در ۲۵۰،۰۰۰ واحد کشاورزی ادغام شدند. استالین دستور داد باوجود کاهش محصول میزان صادرات گندم به خارج افزایش یابد و به همین جهت صادرات گندم از سیزده میلیون کنتال[1] در سال ۱۹۲۹ به ۴۸/۳ میلیون کنتال در سال ۱۹۳۰ و به ۵۱/۸ میلیون کنتال در سال ۱۹۳۱ افزایش یافت، ولی کاهش بیشتر محصول در سالهای ۱۹۳۲ و ۱۹۳۳ استالین را مجبور کرد از میزان صادرات بکاهد. فشار استالین برای صدور گندم به خارج با وجود قحطی در داخل برای تحصیل ارز و خرید ماشین آلات برای اجرای برنامه‌های صنعتی کردن کشور بود. باید گفت که برنامه پنج ساله اول استالینی در این بخش با موفقیت همراه بود و صنایع سنگین و تولید آهن و فولاد و مواد شیمیائی و تولید نیروی برق و استخراج زغال سنگ گسترش قابل ملاحظه‌ای داشت.

مهمترین تحول داخلی شوروی در جریان اجرای برنامه پنج ساله اول استالین طرد و اخراج آخرین همکاران لنین از دفتر سیاسی حزب کمونیست بود. سه نفر از اعضای دفتر سیاسی، یعنی بوخارین وریکوف و تومسکی که در جریان مبارزات قبلی استالین با تروتسکی و زینوویف وکامنف از او حمایت کرده بودند، با شدت عمل در اجرای برنامه اشتراکی کردن کشاورزی مخالفت می‌کردند، ولی استالین که دیگر تحمل شنیدن صدای مخالفی را نداشت این سه تن را با همه خدماتی که درگذشته به او کرده بودند به انحراف دست راستی و ارتباط با امپریالیست‌های خارجی متهم ساخت و آنها را نخست از عضویت دفتر سیاسی و سپس سایر مقامات حزبی و دولتی معزول کرد و سرانجام در جریان تصفیه خونین سالهای ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۸ هر سه را از میان برداشت.

نقل قسمتی از بیوگرافی رسمی استالین برای نشان دادن روش او در جریان اشتراکی کردن کشاورزی و رفتاری که با بوخارین و همفکران وی داشته بی مناسبت نیست. در این قسمت از بیوگرافی رسمی استالین که در زمان حیاتَ او منتشر شده آمده است:

> پس از اینکه حزب علیه کولاک‌ها آغاز تعرض نمود، در سالهای ۱۹۲۸ و ۱۹۲۹ بجای تروتسکیست‌ها و زینوویویستهای شکست خورده بوخارین، ریکف، تومسکی و تمام گروه ضد حزبی آنها یعنی تسلیم طلبان دست راست و

۱- هرکنتال معادل یکصد کیلوگرم است.

طرفداران بازگشت سرمایه داری پا به میدان گذاردند. در همان موقع امپریالیست‌ها با اتکاء به‌عملیات تسلیم طلبان دست راست در صدد برمی‌آیند اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را به جنگ بکشانند. در ستادهای کل ارتش انگلیس و فرانسه نقشهٔ تجاوز جدیدی به اتحاد جماهیر شوروی برای سالهای ۱۹۲۹- ۱۹۳۰ تهیه می‌شود.

...همانطور که پیروزی انقلاب کبیر سوسیالیستی در ماه اکتبر سال ۱۹۱۷ بدون در هم شکستن تسلیم طلبان و اعتصاب شکن‌ها و منشویک‌ها و اس ارها (سوسیالیستهای انقلابی) میسر نبود همانطور هم در سالهای ۱۹۲۸-۱۹۲۹ پیروزی سوسیالیسم در دهات بدون درهم شکستن تسلیم طلبان دست راست غیر ممکن بود... نطق‌های استالین در این دوران برای پیروزی بر دسته ضد حزبی بوخارین- ریکوف حائز اهمیت بزرگی بود. در این نطق‌های استالین سیمای دست راستی‌ها افشا شده و نشان داده شده است که آنها دشمن لنینیسم و عامل کولاک در داخل حزب هستند. در مبارزه علیه عناصر دست راست استالین تمام حزب را متحد ساخته و به‌کمک آن بر ضد آخرین کانون استثمار سرمایه داری در کشور مایورش برد.نبوغ استالین، اراده تزلزل‌ناپذیر و دوربینی مدیرانه وی انقلاب را به مدارج عالیتری ارتقاء داد...[1]

پرورش شخصیت استالین و اعطای القاب نابغه و داهی کبیر به وی از همین سال ۱۹۲۹ و جشن پنجاهمین سال تولد او آغاز می‌شود. روزنامه‌ها به این مناسبت مقالاتی منتشر می‌کنند و شاعران روس و جمهوریهای دیگر شوروی قصایدی در مدح او می‌سرایند که تعداد آنها در زبانهای مختلف از صد تجاوز می‌کند. روزنامه‌های کمونیست کشورهای دیگر نیز زبان به مدح و ثنای او می‌گشایند و استالین را نه فقط جانشین بر حق لنین و رهبر بلامنازع شوروی، بلکه رهبر و پیشوای همه کمونیست‌های جهان می‌خوانند. چندین شهر را به نام استالین نامگذاری می‌کنند که از آنجمله باید از تسارتسین که به استالین گراد و شهر دوشنبه مرکز جمهوری تاجیکستان که به استالین آباد موسوم شد، نام برد[2] یک عضو دفتر سیاسی حزب به نام «پیاتاکوف» هم در مقاله‌ای

---

۱. شرح حال مختصر یوسف ویساریوویچ استالین - چاپ مسکو(متن فارسی) ص ۱۳۵ - ۱۳۴.
۲.کلیه این اسامی در دوران حکومت خروشچف تغییر یافت.



استالین در اوایل فرمانروایی بر شوروی ـ کیروف و مولوتف و اورجکنیدزه در کنار او و گاگانویچ و وروشیلف در پشت سر وی دیده می‌شوند.

در روزنامه پراودا به مناسبت پنجاهمین سالگرد تولد استالین ضمن اشاره به سیل نامه‌ها و تلگرافاتی که به مناسبت سالروز تولد استالین به کرملین مخابره شده است نوشت: «مسئله رهبری در کشور شوراها دیگر حل شده و این حادثه‌ای است عظیم. ابراز احساسات و هیجان عمومی به مناسبت پنجاهمین سالگرد تولد استالین تنها برپائی یک جشن تولد نبود بلکه یک معنا و مفهوم سیاسی عمیق به همراه خود داشت. رهبر بزرگ و اندیشمند و نابغه ما استالین، بعد از نقشی که دوشادوش لنین در پیروزی انقلاب بلشویکی در روسیه ایفا نمود، اکنون وظیفه دشوار استقرار نخستین حکومت سوسیالیستی جهان و سرکوب دشمنان داخلی و خارجی آنرا با موفقیت به انجام رسانده و آینده کشور ما را با نام خود پیوند داده است...»[۱]

۱. این ستایشگر استالین هم از جمله کسانی بود که در جریان تصفیه بزرگ استالین اعدام شد.

۴

در شانزدهمین کنگره حزب کمونیست شوروی که از روز ۲۶ ژوئن تا ۱۳ ژوئیه سال ۱۹۳۰ در مسکو تشکیل شد، استالین قدرت و حکومت فردی خود را از هر جهت تثبیت کرد و اعضای کمیته مرکزی و دفترَ سیاسی و مقامات مهم دیگر دولتی و حزبی را منحصراً از افراد مطیع و دست پرورده خود برگزید. مقام ریاست شورای کمیسرهای خلق یا نخست وزیری شوروی هم در همین سال از ریکوف گرفته شد و مولوتف به این سمت انتخاب گردید. ریکوف از سال ۱۹۲۹ به علت انتقاد از شدت عمل در کار اشتراکی کردن کشاورزی از چشم استالین افتاده بود و با این که بعداً برای جلب محبت استالین در جلسات حزبی به اشتباهات خود اعتراف کرد، نتوانست اعتماد او را به خود جلب کند و بعد از برکناری از مقام نخست وزیری هم همچنان مغضوب بود تا اینکه سرانجام در جریان تصفیه بزرگ استالینی دستگیر و محاکمه و اعدام شد.

با وجود مشکلاتی که در کار اشتراکی کردن کشاورزی پیش آمده بود استالین در گزارش خود به کنگره شانزدهم از موفقیت‌های بزرگ در اجرای برنامه صنعتی کردن کشور و اشتراکی کردن کشاورزی سخن گفت و پیشنهاد کرد برنامه پنج ساله در چهار سال به اتمام برسد. این پیشنهاد همانطور که انتظار می‌رفت «با شور و شعف بسیار و باتفاق آراء» مورد تصویب و تایید کنگره قرار گرفت و متعاقب آن فشار برای رشد صنعتی کشور دو چندان افزایش یافت، ولی پیشرفت صنعتی مستلزم فشار بیشتر بر کشاورزان و افزایش صادرات فرآورده‌های کشاورزی بود که به‌بروز قحطی در داخل کشور طی سالهای ۳۳-۱۹۳۲ انجامید. درباره اوضاع شوروی در این سالها بهترین شاهد مثال نوشته «آرتور کوستلر»[1] نویسنده معروف است که در آن سالها به عنوان یک نویسنده کمونیست به شوروی دعوت شده و برای نوشتن کتابی درباره شوروی در نقاط مختلف این کشور گردش می‌کرد. کتاب کوستلر در سال ۱۹۳۴ تحت عنوان «شبهای سفید و روزهای سرخ» به زبان‌های روسی و آلمانی و انگلیسی و فرانسه در مسکو چاپ شد، ولی کوستلر بعدها نوشت که در مطالب کتاب او و حتی نام کتابش هم تغییراتی داده شده است. کوستلر بعد از مراجعت از شوروی و شرکت در جنگ‌های داخلی اسپانیا از

---

1. Arthur Koestler

کمونیسم برگشت و تأثرات خود را از زندگی با کمونیست‌ها در قالب چندین رمان سیاسی برشتهٔ تحریر در آورد. ولی یکی از معروفترین نوشته‌های او که در مجموعه «خدائی که شکست خورد»[1] چاپ شده شرح خاطرات خود اوست که از آنجمله دربارهٔ مسافرتش به شوروی طی سالهای ۱۹۳۲ و ۱۹۳۳ چنین می‌نویسد:

من شاهد قحطی و گرسنگی وحشتناک سالهای ۳۳ ـ ۱۹۳۲ در اوکراین انبار غله اروپا در سالهای قبل از انقلاب بودم. گروه گروه مردان و زنان و کودکان ژنده‌پوش در ایستگاههای راه‌آهن گدائی می‌کردند. زنها بچه‌های خود را که دست و پایشان از لاغری چون ران مرغ بود و با سرهای بزرگ و زردرنگ و شکم‌های بادکرده بیشتر شبیه جنین‌هائی بودند که در شیشه‌های الکل به نمایش گذاشته می‌شوند، روی دست بلند کرده و با چسباندن آنها به پنجره‌های قطار سعی می‌کردند احساس ترحم مسافران را برانگیزند. مردان هم از شدت لاغری و ضعف نای تضرع نداشتند و پاهای یخ‌زده و شکافتهٔ آنها که از دم پائی و کفش‌های پاره‌پاره پیدا بود منظرهٔ مشمئزکننده‌ای داشت. در پاسخ سئوالات من دربارهٔ این مناظر فجیع و علت عدم توجه به وضع این گرسنگان در شرف موت، مقامات محلی بمن گفتند که اینها کولاک‌هائی هستند که در برابر برنامهٔ اشتراکی کردن زمین‌های مزروعی مقاومت کرده و به قصد خرابکاری در اجرای این برنامه روستاها را رها نموده و گدائی کردن را بر کار در مزارع اشتراکی ترجیع می‌دهند. اما من گرسنگان بسیار دیگری را هم دیدم که گرسنگی و فقر آنها ارتباطی به برنامهٔ اشتراکی کردن زمنی‌های مزروعی نداشت. یک روز مستخدمهٔ هتل رگینا در خارکف ضمن مرتب کردن اطاق من ازگرسنگی غش کرد و وقتی از مدیر هتل علت این امر را جویا شدم گفت که تازه به خارکف آمده و به علت بعضی «مشکلات فنی» در صدور کارت جیرهٔ غذائی وی تأخیر شده است. البته من هم این توضیح را پذیرفتم.

اوضاع در جمهوری‌های ماوراء قفقاز و آسیای میانه به مراتب بدتر از وضع جمهوریهای اروپائی بود. همه چیز کهنه و عقب‌مانده، لباس‌ها کثیف و ژنده و چهره‌ها آکنده از غم و نفرت بود. شهرهای صنعتی بیشتر به اردوگاه اسیران

---

۱. The God That Failed این کتاب تحت عنوان «بت شکسته» به ترجمهٔ نویسندهٔ این کتاب منتشر شده است.

جنگی شباهت داشت و هر اطاق را با آویزان کردن پرده‌ای به دو یا سه قسمت تقسیم کرده بودند. توضیحات مقامات مربوطه که البته در آن زمان برای من قانع کننده بود، بر این اساس استوار بود که همه مشکلات و گرفتاریها از رژیم گذشته برجای مانده و با اِجرای موفقیت‌آمیز برنامه‌های پنج‌ساله این مشکلات یکی پس از دیگری حل خواهد شد. این استدلال در آن موقع که پانزده سال از پیروزی انقلاب بلشویکی روسیه می‌گذشت کم‌وبیش ما را قانع می‌کرد، ولی همه می‌دانیم که دولت شوروی هنوز هم نتوانسته است مشکل مسکن را برای مردم حل کند و حتی در مسکو هر آپارتمان چند اطاقه به چند خانواده اختصاص دارد که همه باید از یک سرویس و یک آشپزخانه استفاده کنند. جیرهٔ مواد غذائی و کالاهای مصرفی برای تأمین حداقل نیاز مردم کفایت نمی‌کرد و به همین جهت قیمت این مواد در بازار سیاه (که معلوم نبود چگونه بدست فروشندگان آن می‌رسد) سرسام‌آور بود، بطور مثال بهای یک کیلوگرم کره معادل متوسط حقوق یک ماههٔ یک کارگر و قیمت یک جفت کفش برابر دو ماه حقوق او بود. در این مورد هم استدلال قانع کننده‌ای ـ البته برای ما که آمادهٔ پذیرفتن این استدلال بودیم ارائه می‌شد و از آنجمله در مقایسه سطح زندگی طبقه کارگر با سطح زندگی در رژیم گذشته می‌گفتند که براساس ارقام و آمار موجود (که نمی‌بایست دربارهٔ آن تردید داشت) سطح زندگی کارگران پس از انقلاب خیلی بالاتر از سطح زندگی کارگران در رژیم تزاری است. این واقعیت قابل انکار نبود که سطح زندگی کارگران در بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری هنوز بالاتر از نخستین کشور سوسیالیستی جهان است. ولی این یک قیاس «ایستا» و بی‌ربط بود، زیرا بنا به گفته مقامات حزبی و دولتی کشور شوراها، سطح زندگی کارگران در کشورهای سرمایه‌داری مرتباً در حال سقوط و در کشورهای سوسیالیستی مرتباً در حال ترقی است. باز هم براساس پیش‌بینی‌های آماری گفته می‌شد که در پایان برنامهٔ پنج سالهٔ دوم سطح زندگی کارگران در اتحاد شوروی معادل کشورهای بزرگ سرمایه‌داری خواهد شد و سپس از آن فراتر خواهد رفت (البته این پیش‌بینی‌ها هرگز تحقق نیافته است.)

بطور خلاصه، کم‌کم همهٔ این حرفها و ادعاها را با علم به دروغ بودن آنها پذیرفتیم و خود من که در اوائل به مسائلی از قبیل محدودیت مسافرت و

جلوگیری از پخش مطبوعات و نشریات خارجی در شوروی ایراد داشتیم کم‌کم قانع شدم که نباید با نشان دادن رفاه در کشورهای سرمایه‌داری و نشر تبلیغات مسموم رسانه‌های کشورهای امپریالیستی ایمان و اعتقاد مردم شوروی را دربارهٔ پیشرفت‌هائی که پس از انقلاب نصیبشان شده است متزلزل ساخت. دروغ و ریا، تهمت و افترا، تهدید و ارعاب بخاطر هدفی که آن را صحیح و مقدس می‌پنداشتیم در نظر ما قبح خود را از دست داد و وقتی که مشکلات طاقت‌فرسای زندگی مردم را به چشم می‌دیدیم خیلی ساده و راحت چنین استدلال می‌کردیم که زندگی یک نسل را می‌توان فدای سعادت نسل‌های آینده کرد!. این طرز تفکر و استدلال شاید برای خیلی‌ها عجیب و غیرقابل تصور باشد، درست مانند حالت یک معتاد به مواد مخدر که دنیای خود را برای فرد سالم و فارغ از عوالم اعتیاد تشریح می‌کند و مخاطبش چیزی از حرفهای او نمی‌فهمد.

در سال ۱۹۳۲ در زندگی خصوصی استالین هم فاجعهٔ بزرگی روی داد که هر چند بر روی آن سرپوش نهاده شد، در اخلاق و رفتار استالین نسبت به اطرافیانش تأثیرات منفی برجای گذاشت. این واقعه قتل یا خودکشی «نادژدا ـ آلیلویورا» همسر سی و دو ساله استالین بود که به دنبال یک مشاجرهٔ لفظی در مجلس جشنی به مناسبت پانزدهمین سال پیروزی انقلاب بلشویکی در روسیه بوقوع پیوست. در کتابهائی که دربارهٔ زندگی خصوصی استالین نوشته شده به این نکته اشاره شده است که استالین مردی عیاش و زنباره بود و گاهی در حضور همسرش با زنان دیگر عشقبازی می‌کرد. نادژدا که زنی حساس و تحصیل کرده بود از این موضوع رنج می‌برد و در سال‌های آخر زندگی با استالین برای اینکه از این محیط رنج‌آور دور بشود در دانشگاه مسکو ثبت نام کرد و بیشتر اوقات خود را در خارج ارکرملین بسر می‌برد. ولی آشنائی نادژدا با واقعیات زندگی مردم شوروی بیشتر موجب نفرت او از استالین و مباحثات شدید آنها در مسائل سیاسی و اقتصادی شد و در پی یکی از این مشاجره‌ها بود که او را در حالی که هفت‌تیری در دست داشت در آپارتمانش مرده یافتند. خروشچف در خاطرات خود دربارهٔ ماجرای قتل یا خودکشی نادژدا چنین می‌نویسد:

...گفته شد که نادیا (نادژدا) خودکشی کرده است، ولی مرگ او خیلی

اسرارآمیز بود. بهرحال آنچه موجب قتل یا خودکشی نادیا شد مربوط به رفتاری بود که استالین با او کرده بود و اسوتلانا (دختر استالین) باید از آنچه روی داد اطلاع داشته باشد. حتی شایع بود که استالین بدست خودش نادیا را کشته و چنین وانمود کرده است که او دست به خودکشی زده است. اما آنچه طبیعی‌تر بنظر می‌رسد اینست که نادیا به خاطر رفتار اهانت‌آمیزی که استالین با او داشت خودکشی کرده باشد (ولی در اینجا این سئوال پیش می‌آید که او اسلحه را از کجا تهیه کرده بود). بطور قطع اسوتلانا که خیلی از این موضوع رنج برده باید چیزهائی دربارهٔ آنچه بر سر مادرش آمد بداند...[1]

ولی اسوتلانا چیز زیادی دربارهٔ چگونگی قتل یا خودکشی مادرش ننوشته و در کتابی تحت عنوان «بیست نامه به یک دوست» که پس از فرار از شوروی نوشته و آنرا به مادرش تقدیم کرده است بیشتر به تأثرات پدرش از این واقعه اشاره می‌کند و از آن جمله می‌نویسد:

«پدرم از حادثه مبهوت بود. او به این علت گرفتار بهت شده بود که نمی‌فهمید چرا؟ چرا چنین ضربه‌ای از پشت به او زده‌اند...

گاه و بیگاه پدرم به غضب و هیجان در می‌آمد. می‌گفتند مادرم شب مرگ خود نامه‌ای به او نوشته بود. بطور قطع نامه را در همانجا از بین برده بودند، ولی این نامه وجود داشت. بودند کسانی که آنرا دیده و خوانده بودند. نامه‌ای بود تند. پر از شماتت و اتهام. مضمون نامه تقریباً جنبهٔ سیاسی داشت و وقتی پدرم آنرا خواند تازه فهمید که مادرم فقط به صورت ظاهر با او بود، ولی در واقع در یک جهت مخالف سیاست روز قدم برمی‌داشت، این حقیقت، او را هم حیرت‌زده و هم خشمگین ساخته بود. هنگام تشییع جنازهٔ عمومی یک‌دفعه به تابوت مادرم نزدیک شد و سپس آنرا با دست به کناری زد و پشت به تابوت کرد و دور شد و در مراسم تدفین هم شرکت نکرد...

من اغلب فکر می‌کنم اگر مادرم نمی‌مرد چه سرنوشتی در انتظار او بود؟... او دیر یا زود جزو مخالفین پدرم قرار می‌گرفت... نمی‌توان قبول کرد که مادرم نابودی بهترین دوستان خود بوخارین، نیوکیدزه و دیگران را می‌دید و ساکت

---

1. Khrushchev Remebers... P.291



عکس نادری از استالین و فرزندانش واسیلی و اسوتلانا

می‌نشست. او بهیچوجه قادر به تحمل این جنایات نبود...»[۱]

۵

استالین در هفدهمین کنگرهٔ حزب کمونیست شوروی که در اوائل سال ۱۹۳۴ تشکیل شد مقدمات تصفیهٔ خونینی را که تا سال ۱۹۳۸ بطول انجامید فراهم ساخت. استالین در نطق مفصل خود در این کنگره پس از شرح موفقیت‌هائی که در اجرای سیاست صنعتی کردن کشور و اشتراکی کردن کامل کشاورزی و «از میان بردن کولاک‌ها به عنوان یک طبقهٔ خاص» بدست آمده، اعلام خطر کرد که:

۱. «بیست نامه به یک دوست» نوشتهٔ اسوتلاناآلیلویوا ـ ترجمهٔ هـ دانا ـ صفحات ۱۲۲ و ۱۲۴.

«هنوز خیلی مانده است تا مبارزه پایان یابد... گو اینکه دشمنان مغلوب شده‌اند ولی بقایای ایده‌لوژی آنها هنوز زنده است و غالباً اظهار وجود می‌نماید. احاطهٔ سرمایه‌داری را در اذهان مردم احیاء نموده و مورد استفاده قرار می‌دهد.

باید متمادیاً برای غلبهٔ بر بقایای سرمایه‌داری در اذهان اشخاص کارکرد... باید متمادیاً ایده‌ئولوژی تمام جریانات مخالف لنینیسم را مورد انتقاد قرار داد. برای حزب نباید لالائی خواند، بلکه باید به هشیاری آن افزود. حزب را نباید خراب کرد بلکه باید همیشه آنرا حاضر به جنگ نگاه داشت.»[1]

همزمان با تشکیل کنگره هفدهم حزب ستایش از استالین اوج تازه‌ای یافت و حتی مخالفان بنام استالین مانند زینوویف و کامنف و بوخارین و رادک که جان خود را در خطر می‌دیدند، مجبور شدند مقالاتی در ستایش رهبر کبیر بنویسند و به اشتباهات گذشتهٔ خود اعتراف کنند. مقاله رادک که در دو صفحه کامل روزنامهٔ پراودا چاپ شده و بعداً به صورت جزوه‌ای در صدها هزار تیراژ انتشار یافت حاوی بیشترین تملق‌ها دربارهٔ استالین بود. این تروتسکیست سابق که سالها با استالین مبارزه کرده بود، اینک او را «بهترین شاگرد لنین، مدل حزب لنین، گوشت خالص و خون ناب آن» می‌خواند و شدت عمل استالین را در مقابل مخالفانش به عنوان «هوشیاری خارق‌العاده در برابر فرصت‌طلبی» توجیه می‌نمود.

یکی از رهبران جوان و مورد توجه استالین در این تاریخ «کیروف»[2] بود که در کنگرهٔ هفدهم به مقام دبیری کمیته مرکزی و عضویت دفتر سیاسی حزب برگزیده شد. کیروف طی نطقی در جریان کنگره هفدهم ضمن ستایش و تملق از استالین چنین گفت:

«مجسم ساختن شخصیت عظیمی نظیر استالین مشکل است. در سالهای اخیر یعنی از آن روزی که ما بدون لنین کار می‌کنیم هیچ تحولی درکار ما، هیچ ابتکار کم و بیش مهم، هیچ شعار یا خط حرکتی در سیاست ما نیست که زادهٔ فکر کس دیگری غیر از استالین باشد. حزب باید بداند که تمام کارهای اساسی طبق دستورات و برحسب ابتکار و تحت سرپرستی رفیق استالین انجام می‌شود و بزرگترین مسائل سیاست

---

۱. شرح حال مختصر یوسف ویساریونوویچ استالین ـ چاپ مسکو (متن فارسی) صفحات ۱۶۶ ـ ۱۶۵.

2. Kirov

بین‌المللی ما طبق دستور او حل و فصل می‌گردد...»[1]

کیروف همچنین ضمن ستایش بسیار از گزارش استالین به کنگرهٔ هفدهم پیشنهاد کرد عین این گزارش و پیشنهادات استالین به عنوان تصمیم کنگره و «مانند قانون حزب و برنامهٔ کار حزب در آینده» پذیرفته شود. این پیشنهاد به تصویب رسید و در واقع کنگره هفدهم حزب کمونیست شوروی جز صحه نهادن بر تمام گفته‌ها و نظریات استالین و تعریف و ستایش از او و انتخاب کاندیداهای مورد نظر وی به مقامات حزبی هیچ کار دیگری انجام نداد. از جمله کسانی که در جریان این کنگره به عضویت کمیتهٔ مرکزی حزب انتخاب شدند «یاگودا»[2] و «یژوف»[3] اعضای سازمان پلیس مخفی شوروی بودند که در جریان تصفیه‌های خونین سالهای بعد نقش مهمی ایفا نمودند.

روز اول دسامبر سال ۱۹۳۴ کیروف در اسمولنی بدست جوانی از اعضای حزب بنام نیکلایف بقتل رسید و نخستین موج تصفیه‌های خونین استالین به دنبال آن آغاز گردید. بیست و چهار ساعت بعد از قتل کیروف، استالین طی فرمانی که بدون رعایت تمام موازین قانونی صادر شده بود، دستور تسریع رسیدگی به پرونده‌های متهمان به تدارک ترور و صدور حکم اعدام دربارهٔ جنایتکاران را داد. در خاتمه این فرمان آمده است که: «به کمیسیاریای امور داخله دستور داده می‌شود احکام اعدام محکومان مذکور را بی‌درنگ پس از صدور حکم اجرا نماید».

خروشچف که بعد از مرگ استالین به مقام دبیر کلی حزب کمونیست و نخست‌وزیری شوروی رسید در گزارش سری معروف خود به کنگرهٔ بیستم حزب، به سوء استفاده‌هائی که از این فرمان بعمل آمده و همچنین اسراری که در ماجرای قتل کیروف نهفته بود اشاره کرده و از آن جمله می‌گوید:

> این فرمان زمینه را برای سوء استفاده‌های بسیار فراهم آورد. در جریان بسیاری از محاکمات ساختگی، اشخاص را به «تدارک» و «اقدام» به اعمال تروریستی متهم و محکوم کردند. هرگاه محکومان به رأی دادگاه اعتراض

۱- شرح حال مختصر یوسف ویساریونوویچ استالین ـ چاپ مسکو (متن فارسی) صفحات ۱۶۲ـ۱۶۳.

2. Yagoda

3. Yezhov

می‌کردند درخواست آنان مورد رسیدگی قرار نمی‌گرفت. هرگاه متهمان با سند و مدرک، مجهول بودن موارد اتهام را ثابت می‌کردند کمترین توجهی به اظهارات آنان مبذول نمی‌گردید و هرگاه در محکمه اعلام می‌داشتند که اعتراف تحت فشار از آنها گرفته شده است هیئت داوران اعتنائی نمی‌کردند.

ذکر این نکته نیز ضروری است که ماجرای قتل کیروف تاکنون نیز حاوی مطالبی تاریک و نامفهوم است... جای شبهه و گمان بسیاری است که نیکلایف قاتل کیروف از میان نگهبانان و محافظان شخصی کیروف، همدستی داشته است. یک ماه و نیم پیش از قتل کیروف نیکلایف به سبب رفتار مشکوک بازداشت گردید ولی بی‌آنکه بازرسی و بازپرسی شود آزاد شد. از نکات شبهه‌انگیز دیگر آنست که یکی از مأموران محافظ کیروف که عضو دستگاه امنیت (چکا) بود هنگامی که او را در تاریخ دوم دسامبر سال ۱۹۳۴ برای بازپرسی می‌بردند به علت «حادثه» اتومبیل در بین راه کشته شد در حالیکه از مجموع سرنشینان اتومبیل مذکور حتی یک نفر صدمه ندید. پس از قتل کیروف مسئولان کمیسیاریای امور داخلهٔ لنین گراد به صورتی خفیف مورد توبیخ قرار گرفتند ولی در سال ۱۹۳۷ همان عده را تیرباران کردند. گمان می‌رود اعدام اشخاص مذکور به منظور پنهان نگاه‌داشتن آثار قتل کیروف صورت گرفته باشد.

پس از قتل کیروف، استالین همراه چندتن از اعضای دفتر سیاسی حزب و مرد جوانی به نام «ژدانف»[1] که تازه به عضویت کمیته‌مرکزی و دبیرخانهٔ حزب انتخاب شده بود به لنین گراد رفت و شخصاً از نیکلایف قاتل کیروف بازجوئی کرد. در این بازجوئی مولوتف و وروشیلف و ژدانف هم حضور داشتند. «روی مدودف»[2] نویسندهٔ معروف روسی در کتاب خود تحت عنوان «در دادگاه تاریخ» به جریان این بازجوئی اشاره کرده و می‌نویسد وقتی استالین ارنیکلایف پرسید انگیزهٔ او در قتل کیروف چه بوده است، نیکلایف به زانو افتاده و در حالی که گروه مأموران چکا را که پشت سر استالین ایستاده بودند نشان می‌داد، فریاد زد «چون مجبورم کردند این کار را بکنم!». در این وقت مأموران چکا با اشارهٔ استالین بسوی او حمله‌ور شدند و با دستهٔ اسلحه او را مضروب

---

1. Zhdanov

2. Roy Medvedev

ساختند. نیکلایف را مدهوش و خون‌آلود از اتاق خارج کردند و به گفته عده‌ای از کسانی که در آنجا حضور داشتند نیکلایف در جریان بازجوئی مرد.

مدودف در همین کتاب می‌نویسد که روابط استالین و کیروف چند ماه بعد از کنگرهٔ هفدهم حزب به سردی گرائید و استالین که ذاتاً مرد بدگمانی بود بعد از وصول گزارش‌هائی علیه کیروف از طرف مأموران چکا، نسبت به او بدبین شد. استالین حتی قبل از قتل کیروف جانشین او را هم در نظر گرفته بود و ژدانف که فردای قتل کیروف همراه وی به لنین‌گراد رفت پیش از انجام مراسم تدفین کیروف برجای او نشست.

پس از قتل کیروف علاوه بر قاتل او نیکلایف و محافظ شخصي وی بوریسوف که قبل از محاکمه کشته شدند ۴۹ نفر دیگر نیز به اتهام شرکت در توطئه قتل تیرباران شدند، در حالیکه شهود اصلی از بین رفته بودند و دلائل قانع کننده‌ای دربارهٔ اتهامات وارده بر دیگران وجود نداشت. ولی ماجرای قتل کیروف با این اعدام‌ها خاتمه نیافت، بلکه در طول سال ۱۹۳۵ در یک تصفیه وسیع حزبی که تحت نظر «یژوف» انجام گرفت ۵۳۶۵۰۰ نفر از اعضای حزب، که قریب بیست درصد اعضای حزب کمونیست شوروی را در آن تاریخ تشکیل می‌دادند از حزب اخراج شدند و مقدمات تصفیه‌های وسیع و خونین دیگری برای سالهای ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ فراهم گردید.

سال ۱۹۳۶ که سال آغاز وسیع‌ترین و خونین‌ترین تصفیه‌های سیاسی در تاریخ جهان بشمار می‌آید سال قانون اساسی استالین نیز محسوب می‌شود، زیرا قانون اساسی جدید شوروی که جایگزین قوانین و مقررات بعد از انقلاب گردید در اواخر همین سال به تصویب هشتمین کنگرهٔ سراسری شوراها رسید. نگاهی به بعضی از اصول و مواد این قانون و طرز اجرای آن ضروری است. در زندگینامهٔ استالین که در زمان حیات او منتشر شده قانون اساسی استالین چنین توصیف شده است:

> در قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی کلیهٔ پیروزی‌های عظیم سوسیالیسم تحکیم شده است. طبق این قانون اساسی جامعهٔ شوروی عبارتست از دو طبقهٔ دوست، یعنی کارگران و دهقانان. شالودهٔ سیاسی اتحاد شوروی را شوراهای نمایندگان زحمتکشان تشکیل می‌دهند. شالودهٔ اقتصادی اتحاد شوروی مالکیت سوسیالیستی بر وسائل تولید است. حق کار، استراحت، تحصیل، تأمین مادی در سن پیری و یا در صورت بیماری و یا از دست دادن

توانائی کار برای تمام اتباع شوروی تأمین می‌شود. تساوی حقوق اتباع شوروی بدون توجه به ملیت، نژاد و اعم از زن و مرد حکم قانون تخلف‌ناپذیری را دارد. قانون اساسی، به منظور تحکیم جامعهٔ سوسیالیستی، آزادی کلام و مطبوعات و اجتماعات و میتینگ، حق متحد شدن در سازمانهای اجتماعی، مصونیت شخصی، مصونیت منازل و حفظ اسرار مکاتبه و حق پناهنده شدن اتباع خارجی را که به‌جرم دفاع از منافع رنجبران و یا مبارزه در راه آزادی ملی تحت تعقیب قرار گرفته باشند تضمین می‌کند...[۱]

در همان سال ۱۹۳۶ که قانون اساسی جدید شوروی با تبلیغات و سر و صدای زیاد به تصویب رسید نخستین محاکمه از سری محاکمات بزرگ در شوروی آغاز شد. در این محاکمه که در تواریخ رسمی شوروی به «محاکمهٔ کانون تروریستی تروتسکی - زینوویف» معروف شده است. دو تن از نزدیکترین یاران لنین یعنی زینوویف و کامنف که در روی کار آوردن استالین و غلبهٔ او بر تروتسکی نقش اساسی داشتند، به اتفاق چهارده تن دیگر از مقامات برجسته حزب کمونیست شوروی به اتهام همکاری و رابطه باگروه تروریستی تروتسکی در خارج محاکمه و همگی محکوم به اعدام شدند.

پس از تیرباران این چهارده تن، یاگودا کمیسر امور داخلهٔ شوروی که سازمان پلیس مخفی شوروی را نیز تحت نظر داشت برکنار و بازداشت شد. یژوف که بر کار تصفیهٔ حزب از عناصر «مشکوک» نظارت داشت به‌جانشینی وی منصوب گردید و برتصفیه و بازداشت و محاکمهٔ کسانی که استالین آنها را عناصر نامطلوب و خطرناک تشخیص داده بود شتاب بیشتری بخشید. دومین محاکمهٔ بزرگ که به «محاکمهٔ کانون تروتسکیست‌های ضد شوروی» معروف شده است در ژانویهٔ سال ۱۹۳۷ برگزار گردید و طی آن هفده نفر از شخصیت‌های برجسته حزب کمونیست که دو تن از همکاران لنین، یعنی پیاتاکوف و سوکولنیکف نیز در میان آنها بودند محکوم به اعدام و تیرباران شدند. یکی از تیرباران شدگان این محاکمه رادک عضو کمیته مرکزی حزب بود که با وجود نوشتن مقالات تملق‌آمیزی دربارهٔ استالین نتوانست جان سالم بدر ببرد.

سومین محاکمهٔ بزرگ که پر سر و صداتر از محاکمات قبل بود، در ماه مارس سال

---

۱. شرح حال مختصر یوسف‌ویساریونوویچ‌استالین - چاپ مسکو (متن فارسی) صفحات ۱۷۹ - ۱۷۸.

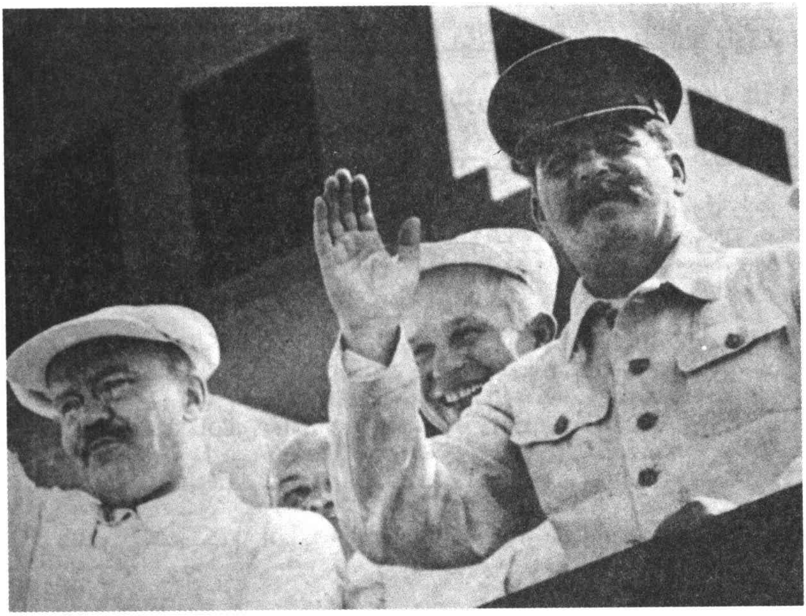
۱۹۳۸ برگزار گردید. در این محاکمه که به «محاکمهٔ گروه ضدشوروی عناصر دست راستی و تروتسکیست» معروف شده است بیست و یک نفر در برابر دادگاه قرار گرفتند که معروفترین آنها بوخارین همکار لنین و تئوریسین معروف حزب تا سال ۱۹۲۹ و ریکوف جانشین لنین در مقام ریاست شورای کمیسرهای خلق یا نخست‌وزیری بودند. یاگودا کمیسر سابق امور داخلهٔ شوروی نیز که خود محاکمات سری اول را در سال ۱۹۳۶ سازمان داده بود یکی از متهمین این دادگاه بود که مانند دیگران محکوم به اعدام و تیرباران شد.

اتهام مشترک کلیه محکومین این دادگاه توطئه برای قتل استالین و براندازی حکومت شوروی و ارتباط با سازمانهای جاسوسی خارجی بود. اکثریت قریب به اتفاق متهمین نیز تحت شکنجه یا وعدهٔ تخفیف مجازات در صورت اعتراف، به جرائم کرده و ناکردهٔ خود اعتراف کردند ولی هیچیک از آنها به خاطر اعتراف و ابراز پشیمانی مورد عفو یا تخفیف مجازات قرار نگرفتند.

بین محاکمات سالهای ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ محاکمهٔ سری دیگری نیز از امرا و فرماندهان ارتش سرخ صورت گرفت که طی آن گروهی از برجسته‌ترین افسران ارتش سرخ به جرم خیانت و توطئه بر ضد استالین محکوم به اعدام و تیرباران شدند. در رأس این افسران مارشال توخاچفسکی[1] قرار داشت که از زمان پیروزی انقلاب بلشویکی نقش مهمی در سازماندهی ارتش سرخ بازی کرده بود. از افسران برجستهٔ دیگری که در جریان این محاکمات تیرباران شدند، باید از ژنرال «یاکیر»[2] و ژنرال «ایدمان»[3] نام برد. مارشال «گامارنیک»[4] رئیس ادارهٔ سیاسی ارتش سرخ نیز قبل از بازداشت خودکشی کرد.

تصفیه افسران ارتش سرخ تا رده‌های پائین تا اوائل سال ۱۹۳۹ ادامه داشت و طی آن نیمی از افسران ارتش مشمول تصفیه قرار گرفتند. از جمله کسانی که در مراحل بعدی مورد تصفیه قرار گرفتند باید از مارشال «یگوروف»[5] معاون وزارت دفاع شوروی و

1. Tukhachevski
2. Yakir
3. Eideman
4. Gamarnik
5. Yegorov



استالین و مولوتف ـ خروشچف نیز در این عکس در پشت سر استالین دیده می‌شود.

مارشال «بلوخر»[1] فرمانده ارتش سرخ در خاوردور نام برد که هر دو از لایق‌ترین افسران ارتش سرخ بشمار می‌آمدند. این تصفیه‌ها توان ارتش سرخ را در آستانهٔ جنگ دوم جهانی تحلیل برد و چنانچه در فصل بعد خواهیم دید، برای شوروی خیلی گران تمام شد.

محاکمات بزرگی که به آن اشاره شد فقط بخشی از عملیات تصفیهٔ خونین سالهای ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ را در برمی‌گیرد. علاوه بر این محاکمات، صدها جلسهٔ محاکمه نیز در نقاط مختلف شوروی برگزار شد و هزاران نفر بدون محاکمه به جوخهٔ اعدام سپرده شدند. آماری که خروشچف در جریان کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست شوروی از تعداد تصفیه‌شدگان سطح بالا طی این سالها داده تکان‌دهنده است. به‌موجب این گزارش از ۱۹۵۶ نمایندهٔ کنگرهٔ هفدهم حزب کمونیست شوروی که قدرت و اختیارات دیکتاتوری

1. Blucher

استالین را تثبیت کرد ۱۱۰۸ نفر یعنی نزدیک به دوسوم مجموع نمایندگان مشمول تصفیه قرار گرفتند و عدهٔ کثیری از آنها تیرباران شدند. بموجب همین گزارش از مجموع ۱۳۹ نفر اعضا و نامزدهای عضویت کمیته مرکزی حزب نیز که در کنگرهٔ هفدهم انتخاب شده بودند ۹۸ نفر و به عبارت دیگر هفتاد درصد آنان در جریان تصفیه‌های خونین سالهای ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ بازداشت و تیرباران شدند.

۶

تصفیه‌های خونین استالین طی سالهای ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ بخش مهمی از بیوگرافی‌ها و تحقیقات گوناگونی را که دربارهٔ وی بعمل آمده به خود اختصاص داده است. اشاره به همهٔ این بررسی‌ها و اظهار نظرها دربارهٔ انگیزهٔ واقعی استالین در قلع و قمع کسانی که واقعاً خطری برای او بشمار نمی‌آمدند، از حوصلهٔ این کتاب خارج است و در اینجا فقط به اشارهٔ مختصری به دو مورد که از آن نمی‌توان گذشت اکتفا می‌کنیم.

«روی مدودف» نویسنده و محقق روسی در کتاب معروف خود «در دادگاه تاریخ» شرح مستند و مفصلی از جنایات استالین نوشته و به موارد متعددی اشاره می‌کند که استالین شخصاً دستور بازداشت و شکنجه و اعدام اشخاص را صادر کرده و حتی گاهی شخصاً از بعضی از بازداشت‌شدگان و همکاران سابق خود بازجوئی می‌نموده است. دربارهٔ انگیزه‌های این جنایات مدودف به عوامل متعددی اشاره کرده و از آنجمله می‌نویسد:

> نخستین و مهمترین این انگیزه‌ها بی‌هیچ تردید جاه‌طلبی خارج از اندازهٔ استالین بود. این عطش سیری‌ناپذیر برای قدرت مطلق، با آنکه به دقت سعی در استتار آن می‌شد، خیلی پیشتر از سال ۱۹۳۷ در استالین ظاهر شد. قدرت وسیعی که او در اختیار داشت بهیچوجه ارضایش نمی‌کرد. او خواهان قدرت مطلق و تسلیم همگان در مقابل ارادهٔ خود بود... او از اینکه مدام باید قضاوت و انتقادات سایر مسئولان را در نظر بگیرد خشمگین بود... با اینکه استالین قبل از سال ۱۹۳۷ عدهٔ زیادی از رهبران قدیمی حزب را فاسد کرده بود، اما کاملاً به این نکته آگاه بود که این افراد به طیب خاطر حاضر نخواهند شد در ماشین دولتی که او قصد ایجادش را داشت پیچ و مهره‌های ساده‌ای باشند. این رهبران عقیده

داشتند که آنان نیز در ساختن دولت و حزب سهیم بوده‌اند و سهم خود را در ادارهٔ امور می‌خواستند. اما استالین مایل نبود با هیچ یک از رفقایش در قدرت شریک باشد... استالین تمام قدرت را به خاطر آن تصاحب نکرد که دیگر به همکارانش اعتماد نداشت. این تصاحب قدرت بخاطر آن هم نبود که استالین گرفتار جنون آزار و شکنجه شده بود و در اطراف خود چیزی جز افراد خائن نمی‌دید. بلکه با آگاهی کامل بود که او قدرت مطلق را برای شخص خودش جستجو می‌کرد...

استالین از دوران کودکی عقدهٔ حقارتی داشت که در ترکیب با جاه‌طلبی و خودپرستی او به حسادت و کینه تبدیل شد. او که هیچ نوع آموزش جدی ندیده بود و با هیچ زبان خارجی آشنائی نداشت در سال ۱۹۱۷ عضو حکومتی شد که حتی دشمنانش آن را با فرهنگ‌ترین حکومتهای اروپا تلقی می‌کردند. استالین که در میان بسیاری از شخصیت‌های درخشان قرار گرفته بود حقارت خود را به عنوان رهبر سیاسی، به عنوان تئوریسین و به عنوان سخنران بخوبی احساس کرد. حسادت او نسبت به روشنفکران واقعی حزب از اینجا سرچشمه می‌گرفت. او فقط در پی قدرت بی‌حد و مرز نبود، افتخار هم می‌خواست. در عرصهٔ تاریخ نمی‌بایست کسی بالاتر از او پیدا شود. از اینرو با بسیاری کسان دشمن شد، نه به خاطر آنکه آنان با رژیم مخالف بودند، بعکس برای آنکه خدمات گرانبهائی به رژیم کرده بودند...[۱]

مدودف در بخش دیگری از همین کتاب نظریات بعضی از پزشکان و روانشناسان را دربارهٔ ابتلای استالین به یک نوع بیماری روانی به نام «پارانویا» منعکس کرده و علائم و مشخصات این بیماری را که «معمولاً با جنون عظمت‌طلبی همراه است و احساس خود مرکزی و کینه‌توزی و غیرقابل معاشرت بودن و لجاج و سرسختی و نیاز بیمارگونه به تسلط بر دیگران» از مشخصات دیگر آن بشمار می‌آیند، با خصوصیات استالین تطبیق می‌نماید. در همین کتاب از قول «کوالفسکی» روانپزشک روسی آمده است که «بیماران مبتلی به پارانویا دوست و رفیق ندارند... بدگمانی، سوءظن، احتیاط کاری و بیرحمی از خلال هر یک از اعمالشان خود را نشان می‌دهد... بیرحمی معمولاً با عطش خونریزی و

---

۱. «در دادگاه تاریخ» ـ نوشتهٔ روی مدودف. ترجمهٔ منوچهر هزارخانی، انتشارات خوارزمی صفحات ۴۴۹ ـ ۴۵۲.

عادت به فریب و اغفال همراه است» و نویسنده با تطبیق علائم این بیماری با خصوصیات استالین نتیجه می‌گیرد که «بدگمانی بیمارگونه‌ای که استالین در تمام طول عمر خود نسبت به دیگران داشت، تحمل ناپذیری او در مقابل هر نوع انتقاد، کینه‌توزی او، ارزش بیش از اندازه‌ای که برای شخص خود قائل بود و با جنون عظمت‌طلبی فاصله‌ای نداشت، بیرحمی او که از سادیسم چندان دور نبود و خلاصه همهٔ این مشخصات در جهت آنست که استالین را نمونهٔ یک بیمار مبتلی به پارانویا نشان دهد».

اما «زبیگنیو ـ برژینسکی» نویسنده و سیاستمدار معروف لهستانی که اکنون تبعهٔ آمریکا است تصفیه‌های خونین استالین را موضوع کتابی به نام «تصفیه دائمی»[1] قرار داده و ضمن آن روش حکومت‌های فردی و توتالیتر را در سرکوب و تصفیهٔ مخالفان خود تجزیه و تحلیل می‌نماید. قسمت اعظم این کتاب به موضوع تصفیه‌های سیاسی در شوروی در دوران استالین و بعد از آن اختصاص یافته و فشردهٔ آنچه برژینسکی دربارهٔ انگیزه‌های این تصفیه‌ها بیان می‌کند از این قرار است:

۱ ـ رژیم‌های توتالیتر پس از رسیدن به قدرت مطلقه به انزوا می‌گرایند و در حالت انزوا احساس عدم امنیت می‌کنند، احساس عدم امنیت آنها را به ترس و بدگمانی می‌کشاند و ترس و بدگمانی زمینه را برای خشونت و شدت عمل فراهم می‌سازد.

۲ ـ در رژیم‌های دمکراتیک مسئولیت بین نهادهای مختلف تقسیم می‌شود و فردی که در رأس قرار گرفته مسئول مستقیم شکست‌ها و اشتباهاتی که پیش می‌آید نیست و مسئولینی که مقام و موقعیت سیاسی خود را از دست می‌دهند جان و مال خود را در خطر نمی‌بینند، ولی در رژیم‌های دیکتاتوری و توتالیتر همانطور که تمام افتخارات و پیروزی‌ها به فردی که در رأس قرار گرفته نسبت داده می‌شود مسئولیت تمام شکست‌ها و ناکامی‌ها هم به شخص او برمی‌گردد، بنابراین دیکتاتور هر خطا و شکستی را توطئه‌ای بر ضد خود تلقی می‌کند و اشتباه یا کم کاری و تنبلیَ را که در هر سیستم اداری وجود دارد، به معنی مخالفت یا خیانت به خود بشمار می‌آورد و هر خطای جزئی را به شدیدترین وجه کیفر می‌دهد.

۳ ـ رژیم‌های توتالیتر، مانند حکومت هیتلر یا استالین که در آغاز از حمایت اکثریت

---

1. The Permanent Purge_ Z. Brzezinski

مردم یا حداقل بخش بزرگی از جامعه برخوردارند، حتی بعد از آنکه بر مرکب قدرت سوار شدند خود را از حمایت افکار عمومی بی‌نیاز نمی‌دانند. سکوت و آرامش جامعه در نظر آنها نوعی مخالفت است و برای ایجاد حرکت و هیجان دائمی هر روز در پی بهانه‌ای هستند. کشف توطئه‌های داخلی و خارجی و وادار ساختن مردم به حمایت از رژیم در برابر این توطئه‌ها، علاوه بر اینکه مخالفان بالقوه و احتمالی رژیم را از میان برمی‌دارد حرکت و هیجان مطلوبی در جامعه بوجود می‌آورد و بهانه‌ای برای اثبات حمایت افکار عمومی از رژیم بدست می‌دهد.

۴ـ توسعهٔ تشکیلات امنیتی و پلیسی در رژیم‌های دیکتاتوری خود از عوامل ایجاد سوءظن و کشف و حتی جعل و اختراع توطئه بر ضد رژیم است. زیرا دستگاههای پلیسی و امنیتی برای خوش خدمتی به رژیم و اثبات اهمیت وجودی خود، باید هر چند یکبار مدعی کشف و خنثی کردن توطئه‌ای بشوند وگرنه در آرامش و سکون جامعه علت وجودی خود آنها از میان می‌رود. مأموران و خبرچینان این دستگاهها نیز برای تثبیت وضع خود و استمرار امتیازاتی که از آن برخوردارند، هر حرکت ساده‌ای را با سوءظن دنبال می‌کنند و با گزارش‌هائی که مبتنی بر توهمات یا اغراض شخصی خود آنهاست موجبات گرفتاری دیگران را فراهم می‌سازند.

۵ ـ جاه‌طلبی و رقابت‌های شخصی هم عامل مهمی در ایجاد محیط بدگمانی و تصفیه‌ها و تغییرات ناگهانی در رژیم‌های استبدادی است. در رژیم‌های استبدادی احراز مقامات دولتی یا حزبی تابع ضابطه خاصی نیست و لیاقت و طی مراحل اداری شرط اصلی ارتقاء به مقامات بالاتر بشمار نمی‌آید. به همین جهت هر کس برای دست یافتن به مقامات بالاتر درصدد تضعیف موقعیت مقام مافوق خود برمی‌آید تا مگر بتواند با برکناری یا جابجائی او بر جایش بنشیند. البته گاهی در جریان این رقابت‌ها کار برعکس می‌شود و مقام مافوق برای حذف جانشین بالقوهٔ خود او را به اصطلاح لو می‌دهد و به کمک مأموران امنیتی، که در تمام دستگاههای اداری و اقتصادی وجود دارند، برای او پرونده‌سازی می‌کند. در جریان تصفیه سالهای ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ بجای هزاران نفر از مقامات حزبی و دولتی و مدیران کارخانه‌ها و مزارع اشتراکی که تصفیه و از کار برکنار شدند افراد تازه‌ای به این مقامات منصوب گردیدند که در همان سازمانها در مقامات

پائین‌تری خدمت می‌کردند و غالباً در «افشا» یا لو دادن رؤسای خود با مقامات امنیتی همکاری کرده بودند. البته بعضی از رؤسا و مدیران کارخانه‌ها و مزارع اشتراکی هم پیشدستی کرده و معاونین و مقامات زیردست خود را به دم تیغ داده و خود جان به سلامت برده بودند.

برژینسکی در قسمت دیگری از کتاب خود چگونگی محاکمات بزرگ تصفیه‌های استالینی را در فاصلهٔ سالهای ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ مورد بررسی قرار داده و می‌نویسد در جریان بازجوئی از متهمین این دادگاه‌ها که همه از مقامات برجستهٔ حزبی و دولتی بوده و بعضی از آنان بیش از خود استالین در جریان انقلاب بلشویکی نقش داشتند، به آنها گفته شده بود که اگر به گناهان خود اعتراف بکنند و تقاضای عفو بنمایند در مجازاتشان تخفیف داده خواهد شد. بسیاری از متهمان خیلی زود تسلیم شدند و چه در جریان بازجوئی و چه در دادگاه علنی به جرائم کرده و ناکردهٔ خود اعتراف نمودند و بعضی که مقاومت کردند تحت شکنجه‌های بدنی و روانی ناچار تسلیم شدند و همانطورکه از آنها خواسته شده بود در محضر دادگاه تقاضای عفو و بخشش کردند. این اعترافات به دستور شخص استالین از متهمان گرفته می‌شد، زیرا استالین نابودی جسم آنها را برای رسیدن به هدفی که از این تصفیه‌ها داشت کافی نمی‌دانست. او می‌خواست با وادار کردن این متهمان به اعتراف و استرحام و عجز و لابه برای عفو گناهانشان، شخصیت آنها را پیش از سپردن بدست جوخهٔ مرگ بشکند و تمام افتخارات گذشته آنان را نیز با جسمشان به خاک بسپارد.

فصل ششم

سال‌های جنگ و توسعهٔ امپراطوری

در طول سالهای تصفیهٔ خونین استالینی، در اروپا حوادث مهمی جریان داشت. هیتلر به اوج قدرت خود رسیده و پس از انضمام اتریش به خاک آلمان و انعقاد پیمان مونیخ که بر ادعاهای او در مورد چک‌اسلواکی صحه نهاده بود، هوای اشغال لهستان و توسعهٔ قلمرو حکومت خود را به سوی شرق در سر داشت. لیتوینوف دولتمرد معروف روسی که از سال ۱۹۳۰ به بعد مقام کمیسر امور خارجی یا وزارت خارجهٔ شوروی را بعهده داشت، در اواخر سال ۱۹۳۸ خطر بروز یک جنگ بزرگ جهانی را به استالین گوشزد کرد و گفت که هیتلر پس از اشغال چک‌اسلواکی متوجه لهستان خواهد شد و هدف بعدی او شوروی خواهد بود. با اینکه در آن روزها کسی جرئت سخن گفتن با استالین و انتقاد از سیاست‌های او را نداشت، لیتوینوف با لحنی که موجب رنجش استالین نشود گفت که ادامهٔ تصفیه و شدت عمل در داخل، موقعیت دولت شوروی را در برابر خطرات احتمالی از خارج تضعیف خواهد کرد و بهتر است که هر چه زودتر به این خشونت‌ها خاتمه داده شود.

سخنان لیتوینوف ظاهراً موثر واقع شد و استالین در دسامبر سال ۱۹۳۸ یژوف عامل اصلی تصفیه‌های خونین سالهای ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ را از مقام کمیسیاریای امور داخله شوروی بر کنار و یکی از دست‌پروردگان گرجی خود، لاورنتی‌بریا[1] را بجای وی

---

1. Lavrenti Beria

منصوب کرد. بریا که قریب پانزده سال بعد از این تاریخ در رأس دستگاه امنیتی شوروی قرار داشت، نسبت به سلف خود مردی معتدل و آرام بشمار می‌آمد و در آغاز مأموریت خود در رأس دستگاههای امنیتی وظیفه تعدیل روش‌های خشونت‌آمیز گذشته و تصفیهٔ عوامل تصفیهٔ گذشته را بعهده داشت.

در اواخر سال ۱۹۳۸ و اوائل ۱۹۳۹ به دستور استالین عده‌ای از تبعیدیان و زندانیان سیاسی آزاد شدند و بعضی از کسانی که از کار برکنار و یا از عضویت حزب اخراج شده بودند بر سر کارها و موقعیت حزبی خود بازگشتند. در این ایام برای تعدیل چهرهٔ مخوفی که از استالین در اذهان عمومی ساخته شده بود، اخبار و داستان‌هایی دربارهٔ توجه خاص او به‌احوال کسانی که در حق آنها ظلم شده بود منتشر می‌شد. از جملهٔ این داستانها که در روزنامه‌ها چاپ شد قصه‌ای به این مضمون بود که یک دانشجوی جوان را به علت بازداشت و محکومیت پدرش در جریان تصفیه از دانشگاه اخراج می‌کنند، دانشجوی مذکور که خود را شریک جرائم پدر نمی‌دانسته به استالین متوسل می‌شود و استالین با همه گرفتاریها در تعقیب شکایت این دانشجوی جوان شخصاً به رئیس دانشگاه تلفن می‌کند و «پس از یک مباحثهٔ طولانی رئیس دانشگاه را قانع می‌نماید که از اخراج دانشجوی مذکور خودداری کند». در تنظیم این خبر به این نکته توجه شده است که استالین نه فقط به شکایت یک دانشجوی جوان رسیدگی می‌کند، بلکه در گفتگو با رئیس دانشگاه سعی می‌کند او را قانع نماید و به خود اجازه نمی‌دهد که در مورد پذیرفتن دانشجوی مذکور به وی دستور بدهد!

تشکیل هجدهمین کنگرهٔ حزب کمونیست شوروی در ماه مارس سال ۱۹۳۹ فرصت دیگری برای نشان دادن چهرهٔ جدید و «انسانی» استالین بدست می‌دهد. در این کنگره با وجود تأیید کلی تصفیه‌هائی که صورت گرفته و تأکید بر خیانت شخصیت‌های برجستهٔ حزبی و دولتی که در جریان این تصفیه‌ها تیرباران شدند، از «بعضی اشتباهات و زیاده‌رویها» اظهار تأسف می‌شود و استالین بر جبران خسارات و صدمات وارده بر کسانی که بنا حق از حزب یا خدمات دولتی برکنار شده‌اند اصرار می‌ورزد. آمارهائی که در جریان همین کنگره از تعداد اعضای حزب منتشر شده در مقایسه با آمار مربوط به کنگره هفدهم عمق و وسعت تصفیه‌هائی را که بین این دو کنگره صورت گرفته بخوبی

نشان می‌دهد. در کنگرهٔ هفدهم تعداد اعضای حزب و نامزدهای عضویت جمعاً ۲،۸۰۹،۷۸۶ نفر اعلام شده بود، در حالی که در کنگرهٔ هجدهم با وجود این که ۴۰۰،۰۰۰ عضو جدید در حزب پذیرفته شده بودند. مجموع اعضای حزب و نامزدهای عضویت، از ۲،۴۷۰،۶۶۶ نفر تجاوز نمی‌کرد، تفاضل این دو رقم با در نظرگرفتن اعضای جدید نشان می‌دهد که بیش از هفتصد و پنجاه هزار نفر از اعضای حزب مورد تصفیه قرارگرفته‌اند.

در سخنرانی استالین درکنگرهٔ هجدهم حزب به مسائل مربوط به سیاست خارجی و تحولات اروپا توجه خاصی مبذول شده بود، ولی علیرغم تلاش لیتوینوف برای نزدیک شدن شوروی به غرب و اتحاد با انگلیس و فرانسه در مقابل آلمان هیتلری، استالین درست در جهت عکس نظر وزیر خارجهٔ خود گام برداشت و ضمن سخنرانی خود در کنگرهٔ هجدهم، انگلستان و فرانسه را که بنا به ادعای وی: «سعی می‌کردند محیط سیاسی را مسموم نمایند و بدون هیچ اساس و دلیلی بین آلمان و شوروی اختلاف بیندازند» مورد حمله قرار داد.

سخنان استالین در کنگرهٔ هجدهم چراغ سبزی به هیتلر بود. ریبن‌تروپ[1] وزیر خارجهٔ هیتلر این علامت را بخوبی گرفت و آمادگی آلمان را به امضای قرارداد دوستی و عدم تجاوز با شوروی اعلام داشت. مانع اصلی این نزدیکی لیتوینوف وزیر خارجهٔ شوروی بود که استالین در اوائل مه سال ۱۹۳۹ او را از کار برکنار کرد و مولوتف را با حفظ سمت نخست‌وزیری مأمور سرپرستی امور خارجی و مذاکره با آلمانیها نمود. مذاکرات مولوتف و ریبن‌تروپ خیلی زود به نتیجه رسید و روز ۲۳ اوت سال ۱۹۳۹ قرارداد ده سالهٔ دوستی و عدم تجاوز بین آلمان و شوروی امضا شد. فقط یک هفته بعد از امضای این قرارداد نیروهای هیتلر به لهستان حمله‌ور شدند و آتش جنگ دوم جهانی شعله‌ور گردید.

براساس توافق محرمانه‌ای که در جریان امضای قرارداد عدم تجاوز بین آلمان و شوروی صورت گرفته بود نیروهای شوروی نیز بدنبال نیروهای آلمان از مرزهای شرقی لهستان وارد این کشور شدند. روز بیست و هشتم سپتامبر نیروهای آلمان و شوروی در

1. Ribbentrop

مرکز لهستان بهم رسیدند و بموجب قرارداد جدیدی که بین دو کشور به امضا رسید و بر آن نام «قرارداد دوستی و تعیین حدود مرزی آلمان و شوروی» نهادند مرزهای جدید دو کشور در قلب لهستان تعیین گردید!

بدنبال تقسیم لهستان بین نیروهای دو کشور اشغالگر، سه کشور کوچک کنارهٔ شرقی دریای بالتیک یعنی لیتوانی و لتونی و استونی از طرف سربازان ارتش سرخ اشغال شد و استالین با همان منطق و روشی که هیتلر کشور اتریش را ضمیمهٔ خاک آلمان نمود سه کشور ساحلی بالتیک را رسماً به خاک شوروی ضمیمه کرد. برای اینکه به منطق استالین در انعقاد قرارداد دوستی و عدم تجاوز با آلمان و حمله به لهستان و انضمام کشورهای ساحلی بالتیک به شوروی پی ببریم بد نیست صفحه‌ای از زندگینامهٔ رسمی او را که به تشریح این موضوع اختصاص یافته است بخوانیم:

دولت شوروی می‌کوشید تا از وسعت بعدی دامنهٔ جنگ جلوگیری نماید و برای اجرای سیاست امنیت دسته‌جمعی مبارزه می‌نمود. ولی این سیاست از طرف محافل حاکمهٔ انگلیس و فرانسه پشتیبانی نشد. سیاست عدم مداخلهٔ مونیخ برای کشورهای غیرمتجاوز گران تمام شد. در همان ماه مارس سال ۱۹۳۹ آلمان هیتلری با استفاده از اغماض دیپلوماسی انگلیس و فرانسه کشور چک‌اسلواکی را اشغال نمود و بدنبال آن تعرض به کشورهای اروپای خاوری آغاز گردید. دیپلوماسی انگلیس و فرانسه نسبت به اتحاد شوروی سیاست ناشرافتمندانه‌ای را تعقیب نموده... برای انعقاد قرارداد شرایطی را به اتحاد شوروی پیشنهاد می‌نمودند که آشکارا غیر قابل قبول بود. وقتی حکومت شوروی عدم تمایل حکومت‌های انگلیس و فرانسه را به همکاری با خود در مبارزه برای صلح دید مجبور شد برای تأمین امنیت کشور ما اقدام نماید.

در ماه اوت ۱۹۳۹ دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی با آلمان معاهدهٔ عدم تجاوز بست. این معاهده همانطورکه رفیق استالین بعداً به آن اشاره کرد نه بطور مستقیم و نه غیرمستقیم به تمامیت کشور و استقلال و شرافت دولت ما لطمه وارد نمی‌نمود، ولی صلح را برای شوروی در زمان بلافاصله نزدیک تأمین می‌نمود و امکان می‌داد که اتحاد شوروی در صورتی که مورد حمله قرار گیرد قوای خود را برای مقاومت آماده کرده باشد...

در پائیز سال ۱۹۳۹ بنا به ابتکار رفیق استالین برادران هم خون ما، ملل



استالین در مراسم امضای قرارداد اتحاد و دوستی با آلمان هیتلری در مسکو ـ مولوتف نخست‌وزیر وقت شوروی قرارداد را امضا می‌کند ـ فن ریبن تروپ وزیر خارجهٔ هیتلر نیز در کنار استالین دیده می‌شود.

> اوکرائین غربی و بلوروسی غربی (یعنی شرق لهستان) از زیر یوغ ملاکین لهستان آزاد شدند، این ملل نیز داخل خانوادهٔ متحد و برادر ملل آزاد اتحاد شوروی گردیدند. کمی بعد جمهوریهای شوروی ساحل بالتیک، لیتوانی و لتونی و استونی به جرگهٔ جمهوریهای شوروی عودتَ داده شدند...[1]

پس از لیتوانی و لتونی و استونی، استالین به فکر انضمام قسمتی از خاک فنلاند به شوروی افتاد ولی مارشال مانرهایم[2] رهبر فنلاند ادعاهای استالین را رد کرد. در ماه

---

۱. شرح حال مختصر یوسف‌ویساریونویچ‌استالین ـ چاپ مسکو (متن فارسی) صفحات ۲۰۵-۲۰۱

2. Mannerheim

نوامبر سال ۱۹۳۹ هواپیماهای شوروی هلسینکی پایتخت فنلاند را بمباران کردند و سربازان سرخ به فنلاند حمله‌ور شدند. فنلاندیها شجاعانه در برابر تهاجم نیروهای شوروی مقاومت کردند و تلفات سنگینی بر آنها وارد آوردند، ولی سرانجام پس از صد روز جنگ، در برابر نیروهای برتر شوروی عقب‌نشینی کردند و بموجب قرارداد صلحی که در ماه مارس ۱۹۴۲ بین دو کشور بسته شد قریب بیست و پنج هزار کیلومتر مربع از اراضی فنلاند به خاک شوروی منضم گردید.

روز بیست و یکم دسامبر سال ۱۹۳۹ استالین شصتمین سالگرد تولد خود را در کنار همسر سومش روزا کاگانویچ[1] جشن گرفت. روزا خواهر یکی از یاران نزدیک استالین به نام لازار کاگانویچ[2] بود که از سال ۱۹۳۴ دبیر حزب کمونیست او کرائین و عضو کمیتهٔ مرکزی حزب بود و پس از ازدواج خواهرش با استالین به عضویت دفتر سیاسی حزب ارتقاء یافت. روزا زنی بسیار زیبا و فهمیده بود و می‌کوشید بدون دخالت در زندگی خصوصی استالین و روابط او با زنان دیگر، از مقام و موقعیتی که به عنوان همسر استالین بدست آورده بود بخوبی بهره‌برداری کند.

در طول سال ۱۶۴۰ در حالی که نیروهای هیتلر کشورهای غرب اروپا را درنوردیده و یکی پس از دیگری تحت اشغال خود درمی‌آوردند، روند دوستی و همکاری بین آلمان و شوروی همچنان ادامه داشت. در نوامبر سال ۱۹۴۰ بدنبال امضای یک پیمان اتحاد نظامی بین آلمان و ایتالیا و ژاپن، مولوتف نخست‌وزیر و وزیر خارجهٔ شوروی به برلن دعوت شد و هیتلر درباره امکانات همکاری بین اتحاد سه‌گانه و شوروی و تقسیم جهان به مناطق نفوذ با وی سخن گفت. مولوتف پاسخ قطعی به پیشنهادات هیتلر را به مراجعت به مسکو و کسب موافقت استالین موکول نمود. روز بیست و پنجم نوامبر سال ۱۹۴۰ مولوتف شرایط پیشنهادی شوروی را برای پیوستن به اتحاد سه‌گانه که اصطلاحاً «محور» نامیده می‌شد به سفیر آلمان در مسکو تسلیم کرد. این شرایط متضمن امتیازاتی برای شوروی در اروپا و خاورمیانه و خاوردور و از جمله شناسائی مناطق جنوبی قفقاز یعنی ایران به عنوان منطقهٔ نفوذ شوروی بود، ولی هیتلر این شرایط را نپذیرفت و چند

---

1. Rosa Kaganovich

2. Lazar Kaganovich



هنگام امضای قرارداد دوستی و عدم تجاوز بین هیتلر و استالین مطبوعات جهان کاریکاتورهای زیادی به‌این مناسبت منتشر کردند. این کاریکاتور که در یک روزنامهٔ انگلیسی چاپ شده استالین و هیتلر را در لباس عروسی و دامادی نشان می‌دهد.

هفته بعد، روز هجدهم دسامبر سال ۱۹۴۰ به ستاد فرماندهی نیروهای خود دستور داد طرح حمله به شوروی را که به نام رمز «بارباروسا»[1] معروف شد تهیه کنند. هیتلر به ژنرال‌های خود دستور داد که مقدمات حمله را برای اواسط سال ۱۹۴۱ فراهم کنند.

خروشچف که در این تاریخ عضو دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی و دبیر اول حزب در اوکراین بود و به واسطهٔ نزدیکی به کاگانویچ برادرزن استالین و شوخ‌طبعی خود به مجالس خصوصی استالین هم راه یافته بود، در خاطرات خود از این دوران می‌نویسد: استالین از پیروزیهای سریع نیروهای هیتلر در اروپا وحشت‌زده شده بود و روزی که پاریس سقوط کرد در جلسه‌ای که مولوتوف و ژدانف و بریا هم در آن حضور داشتند با حیرت از مولوتف پرسید: «چطور ممکن است آنها به این راحتی تسلیم شوند؟!». در همین ایام آلمانی‌ها فیلم‌هائی از عملیات جنگی خود به

۱. Barbarossa در زبان آلمان ریش قرمز معنی می‌دهد.

مسکو فرستاده بودند که استالین آنها را در سینمای خصوصی کرملین تماشا کرد و بر وحشت و اضطراب او از قدرت ماشین جنگی آلمان هیتلری افزود.

در ماه آوریل سال ۱۹۴۱ سازمان‌های جاسوسی انگلیس اطلاعاتی دربارهٔ تدارکات جنگی آلمان و نقل و انتقال نیروهای هیتلر به سمت شرق بدست آوردند و چرچیل طی پیام محرمانه‌ای به استالین هشدار داد که هیتلر درصدد آغاز یک تهاجم بزرگ علیه شوروی است. ولی استالین گمان کرد که چرچیل درصدد اغفال او و وادار ساختن شوروی به پیشدستی در جنگ علیه آلمان است. چرچیل یکبار دیگر از طریق سفیر انگلیس در مسکو تاریخ احتمالی حمله آلمان را به شوروی به استالین اطلاع داد، ولی استالین بازهم به این اخطار اعتنا نکرد و بطوری که خروشچف در گزارش سری خود در کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست شوروی گفته است، استالین نه فقط به این اخطارها و اطلاعاتی که از منابع دیگر دربارهٔ تدارکات جنگی آلمان می‌رسید توجه نکرد، بلکه آنرا از دیگران هم پنهان ساخت تا از ایجاد وحشت و تزلزل در میان رهبران حزبی و دولتی و نیروهای مسلح جلوگیری کند.

در همین روزهای بحرانی و خطرناک روزنامه‌ها و رادیوهای شوروی بیشتر به شرح پیشرفت‌های شوروی در دروان حکومت استالین پرداخته و آمارهای مربوط به سال ۱۹۴۰ را مورد بحث و تفسیر قرار می‌دادند. بموجب این آمارها میزان تولیدات صنعتی و کشاورزی در شوروی در سال ۱۹۴۰ در مقایسه با آخرین سالهای حکومت تزاری از این قرار بود: پانزده میلیون تن چدن یعنی تقریباً چهار برابر تولید چدن در روسیه تزاری در سال ۱۹۱۳، هجده میلیون و سیصد هزار تن فولاد یعنی ۴/۵ برابر تولید سال ۱۹۱۳، صد و شصت میلیون تن زغال سنگ یعنی ۵/۵ برابر تولید سال ۱۹۱۳، سی و یک میلیون تن نفت ۳/۵ برابر تولید سال ۱۹۱۳، سی و هشت میلیون و سیصد هزار تن غله یعنی ۱۷ میلیون تن بیش از سال ۱۹۱۳ و دو میلیون و هفتصد هزار تن پنبهٔ خام یعنی ۳/۵ برابر بیش از سال ۱۹۱۳.

۲

سحرگاه روز بیست و دوم ژوئن ۱۹۴۱ در روز و ساعت تعیین شده برای آغاز

عملیات «ریش قرمز» نیروهای آلمان در سرتاسر خطوط مرزی خود در خاک لهستان و همچنین در طول مرزهای رومانی با شوروی و دریای بالتیک دست به حمله گسترده‌ای علیه اتحاد شوروی زدند. در این عملیات علاوه بر ارتش آلمان، سربازان رومانی و فنلاند و یک واحد از سربازان ایتالیائی نیز در کنار سربازان آلمانی می‌جنگیدند. تاریخ حمله نیروهای هیتلر به روسیه شاید بر حسب تصادف با تاریخ آغاز حمله ناپلئون به روسیه مقارن بود. ناپلئون روز ۲۴ ژوئن ۱۸۱۲ به روسیه حمله برد و روز چهاردهم اکتبر همان سال به مسکو رسید. هیتلر قطعاً با وسائل و تجهیزات مدرن جنگی انتظار پیروزی سریع‌تری را داشت.

نیروئی که در حمله هیتلر به اتحاد شوروی بکار گرفته شد، تا آن تاریخ سابقه نداشت. تعداد سربازان آلمانی در آغاز این جنگ قریب سه میلیون و پانصد هزار نفر، تعداد تانکهای آنها بین ۱۵۰۰۰ تا ۱۸۰۰۰ و تعداد هواپیماهایشان قریب ده هزار فروند بود. علاوه بر این بیش از یک میلیون سرباز رومانیائی و فنلاندی هم در این جنگ در کنار سربازان آلمانی می‌جنگیدند. تعداد سربازان ارتش سرخ در برابر نیروهای مهاجم بیش از چهار میلیون نفر بود، ولی تجهیزات و وسائل جنگی آنها در سطح پائین‌تری قرار داشت. تعداد تانکهای ارتش سرخ در این تاریخ از ده هزار تجاوز نمی‌کرد و نیروی هوائی آنها با نیروی هوائی مجهز آلمان قابل مقایسه نبود.

هیتلر طبق معمول گناه آغاز جنگ را به گردن طرف مقابل انداخت و طی نطقی که پس از آغاز حمله به خاک روسیه ایراد نمود، گفت که روسها علیرغم قرارداد دوستی و عدم تعرض با آلمان در تدارک حمله به آلمان بوده‌اند و در چند مورد از خطوط مرزی عبور کرده‌اند. هیتلر همچنین گفت که سربازان آلمانی نه فقط برای دفاع از میهن خود، بلکه برای نجات اروپا می‌جنگند.

نیروهای آلمان به سرعت در داخل خاک شوروی شروع به پیشروی کردند و در پایان ماه اول جنگ بیش از ۲۸۰۰۰۰ کیلومتر مربع از خاک شوروی به تصرف نیروهای آلمان درآمد. در ماه‌های دوم و سوم جنگ پیشروی نیروهای آلمان کندتر شد ولی در این دو ماه هم بیش از سیصدهزار کیلومتر مربع از خاک شوروی به تصرف سربازان آلمانی در آمد. بزرگترین پیروزی‌ها در جبهه جنوبی و منطقه اوکراین نصیب نیروهای آلمان شد و

شهرهای بزرگی چون کیف (مرکز اوکراین) و خارکف و بنادر ادسا و سواستوپل بدست نیروهای «مارشال فون روندشتات»[1] سقوط کرد. نیروهای آلمانی در اواسط ماه نوامبر در این جبهه به شهر «روستوف» در شمال غربی قفقاز رسیدند، ولی پس از تصرف این شهر به علت فرارسیدن فصل سرما و بارندگی از پیشرفت باز ماندند.

در جبهۀ مرکزی نیز نیروهای آلمانی به فرماندهی مارشال «فون بوک»[2] پس از تصرف شهرهای «اسمولنسک» و کالینین در اوائل اکتبر به نزدیکی مسکو رسیدند و روز ششم اکتبر عملیات فتح مسکو را آغاز کردند. پیشروی نیروهای آلمانی در جبهه مسکو استالین را به هراس افکند و روز پانزدهم اکتبر پایتخت شوروی موقتاً به «کوی بیشف» در یکهزار کیلومتری شرق مسکو انتقال یافت. استالین در عین حال قسمت عمدۀ نیروی خود را در این جبهه برای دفاع از مسکو متمرکز ساخت و با فرارسیدن زمستان مسکو از خطر سقوط نجات یافت.

در جبهۀ شمال نیروهای آلمان پس از تصرف کشورهای ساحلی بالتیک و سرزمین‌های مجاور آن در خاک روسیه تا بندر لنین گراد پیش رفتند، ولی در این بندر با مقاومت سخت سربازان شوروی مواجه شدند. لنین گراد محاصره شد و با فرارسیدن زمستان عملیات تهاجمی نیروهای آلمان در اطراف این شهر نیز متوقف گردید.

حملات متقابل ارتش سرخ در اواخر نوامبر در جبهۀ جنوب آغاز شد و مارشال فون‌روندشتات که بزرگترین پیروزیها را در جنگ چهارماهه در جبهه روسیه بدست آورده بود، در برابر فشار شدید نیروهای شوروی روز بیست و نهم نوامبر فرمان عقب نشینی از شهر روستوف را صادر کرد. روستوف که دروازۀ قفقاز نامیده می‌شد روز ۳۰ نوامبر به تصرف نیروهای شوروی درآمد و هیتلر با شنیدن این خبر، که نخستین شکست و عقب‌نشینی ارتش او بشمار می‌رفت تلگراف خشم‌آلودی به روند شتات مخابره کرد و بدون توجه به سوابق درخشان فون روندشتات و محبوبیتی که در میان افسران آلمانی داشت او را از فرماندهی نیروهای آلمان در جنوب روسیه برکنار ساخت. برکناری فون روندشتات انعکاس بسیار بدی در میان ارتش و مردم آلمان داشت و یک هفته پس از آن

---

1. Von Rundstedt

2. Von Bock

با عقب‌نشینی نیروهای آلمانی در جبهه مسکو اشتباه پیشوا عملاً به ثبوت رسید.

بزرگترین خطای هیتلر، یا بهتر بگویم «اشتباه محاسبهٔ» او در حمله به روسیه این بود که تصور می‌کرد مخالفت انگلیس و آمریکا با کمونیسم، زمینهٔ مساعدتری برای سازش او با غرب فراهم خواهد آورد و یا حداقل امکان سازشی بین استالین کمونیست و چرچیل و روزولت ضد کمونیست علیه او وجود نخواهد داشت. بر خلاف تصور و انتظار او چرچیل و روزولت فردای حمله آلمان به روسیه آمادگی خود را برای همکاری با استالین در برابر هیتلر اعلام داشتند، زیرا آنها هیتلر را خطر بزرگتر و نزدیکتری می‌دانستند و معتقد بودند که اگر هیتلر بتواند روسیه را شکست دهد و بر منابع عظیم ثروت آن کشور دست یابد دیگر هیچ نیروئی قادر به جلوگیری از تسلط وی برجهان نخواهد شد.

استالین از پیامهای کمک و همدردی چرچیل و روزولت استقبال کرد و بدنبال آن «سراستافورد کریپس»[1] از طرف دولت انگلستان برای عقد یک قرارداد دوستی و اتحاد عازم مسکو شد. بموجب این قرارداد که روز ۱۳ ژوئیه ۱۹۴۱ در مسکو به امضا رسید انگلیس و شوروی در برابر خطر آلمان متحد شدند و متعهد گردیدند که هیچیک به عقد قرارداد جداگانهٔ صلح با آلمان مبادرت نکنند.

در اوائل ماه اوت «هاری هاپکینز»[2] به نمایندگی پرزیدنت روزولت عازم مسکو شد و پس از مذاکراتی که بین وی و استالین صورت گرفت آمریکا آمادگی خود را به ارسال تجهیزات نظامی به شوروی اعلام داشت. چون آمریکا هنوز به آلمان اعلان جنگ نداده بود، کمک‌های آمریکا به شوروی در برنامهٔ «وام و اجاره» که متضمن شرایط بسیار سهلی بود منظور گردید. تحت این برنامه شوروی در عرض یک سال بیش از سه هزار هواپیما و چهارهزار تانک و سی‌هزار وسائط نقلیه و ۸۳۱۰۰۰ تن اسلحه و مهمات از آمریکا دریافت داشت. این وسائل و تجهیزات ابتدا از طَریق بندر مورمانسک به شوروی ارسال می‌شد، ولی پس از اشغال ایران از طرف نیروهای انگلیس و شوروی قسمت عمدهٔ اسلحه و مهمات مورد نیاز شوروی از این طریق به آن کشور ارسال می‌گردید.

1. Sir Staford Cripps

2. Harry Hopkins

استفاده از جاده‌ها و راه‌آهن سرتاسری ایران برای ارسال اسلحه و مهمات و آذوقه و خواروبار به شوروی یکی از دلائل عمدهٔ اشغال ایران از طرف نیروهای شوروی و انگلیس بود. بهانهٔ شوروی و انگلیس برای اشغال ایران فعالیت‌های جاسوسی آلمانی‌ها در ایران و تهدید امنیت آنها از ناحیهٔ ایران بود. انگلیس و شوروی که از اوائل سال ۱۹۴۱ برای اشغال ایران با هم تبانی کرده بودند، نخست به یک رشته تبلیغات رادیوئی دربارهٔ فعالیت‌های جاسوسی آلمانی‌ها در ایران دست زدند و سپس طی یادداشت مشترکی از ایران خواستند که کلیهٔ اتباع آلمانی را از ایران اخراج کند. دولت ایران اولتیماتوم شوروی و انگلیس را دربارهٔ اخراج اتباع آلمانی از ایران مغایر استقلال خود تلقی کرده و از قبول آن خودداری نمود و در پاسخ یادداشت ۱۶ اوت سال ۱۹۴۱ آن دو دولت بر بیطرفی خود در جنگ تاکید کرد، ولی شوروی و انگلیس که همزمان با ارسال این یادداشت به تدارک عملیات نظامی علیه ایران پرداخته بودند، پاسخ ایران را قانع کننده ندانسته سحرگاه روز ۲۵ اوت (سوم شهریور ۱۳۲۰) از شمال و جنوب به ایران حمله‌ور شدند. ارتش صدوبیست هزار نفری ایران در مقابل این حمله تاب مقاومت نیاورد و سه هفته بعد از آن رضاشاه نیز مجبور به استعفا و ترک ایران گردید.

۳

تلفات نیروهای آلمانی در جنگ با شوروی در پایان سال ۱۹۴۱ به یک میلیون نفر رسید و متوقف شدن پیشروی یا عقب‌نشینی سربازان آلمانی در زمستان سخت روسیه هیتلر را وادار به تلاش بیشتری در راه موفقیت در این نبرد نمود. از اوائل سال ۱۹۴۲ هیتلر شخصاً فرماندهی عملیات روسیه را بعهده گرفت و مقر فرماندهی خود را در یک اردوگاه نظامی در نزدیکی «وینیستا» در قلب اوکراین قرار داد. از این اردوگاه هیتلر مستقیماً بر عملیات جنگی در سراسر روسیه نظارت داشت، ولی دخالت مستقیم او در جنگ هر چند با موفقیت‌هائی در مراحل اولیه همراه بود، عملاً موجبات گسیختگی و شکست ارتش آلمان را فراهم ساخت. تا قبل از دخالت مستقیم هیتلر در عملیات نظامی فرماندهان ارتش آلمان ضمن تلاش در تامین نظرات هیتلر و اجرای فرامین کلی او در چگونگی انجام این دستورات و تاکتیک‌های نظامی خود آزادی عمل داشتند، ولی

مداخلهٔ هیتلر در جزئیات امر از اوائل سال ۱۹۴۲ و دستورات غیرعملی او موجبات اختلاف نظر و برخوردهای شدید بین او و فرماندهان ارشد ارتش آلمان را فراهم آورد. هیتلر که تحمل مخالفت با نظریات و دستورات خود را نداشت فرماندهان برجسته و شایستهٔ ارتش آلمان را یکی پس از دیگری از کار برکنار کرد و بجای آنها افسران کم‌تجربه‌ای را که کورکورانه از او اطاعت می‌کردند به‌درجات ژنرالی و مارشالی و مقامات فرماندهی ارتقاء داد. با این تغییرات استخوان‌بندی ارتش آلمان بهم ریخت و از اواخر سال ۱۹۴۲ شکست و عقب‌نشینی ارتش آلمان در تمام جبهه‌ها آغاز شد.

طرد و برکناری فرماندهان برجسته ارتش آلمان که با برکناری مارشال فون‌روندشتات فرمانده عملیات جبههٔ جنوب روسیه آغاز شده بود، در ژوئیه سال ۱۹۴۲ با برکناری مارشال فون‌بوک فرمانده جبهه مرکزی دنبال شد. در اواخر اوت همین سال وقتی که ژنرال «هالدر» رئیس ستاد کل ارتش آلمان و طراح اصلی نقشه حمله به روسیه تغییراتی را در تاکتیک نظامی آلمان به هیتلر پیشنهاد کرد، هیتلر با این تغییرات که متضمن عقب‌نشینی در بعضی از جبهه‌ها و دادن اختیارات بیشتری به فرماندهان بود به شدت مخالفت نمود.

یکی از پیشنهادات هالدر که مورد موافقت هیتلر قرار نگرفت حمله مستقیم به قفقاز بجای پیشروی در خط مستحکم دفاعی شمال قفقاز تا استالین گراد بود. هیتلر مارشال «فون لیست»[1] را به فرماندهی عملیات شمال قفقاز منصوب کرد و چون پیشرفت در این جبهه به کندی صورت می‌گرفت او را از فرماندهی جبههٔ شمال قفقاز برکنار کرد و خود فرماندهی عملیات را بعهده گرفت. معاونت او را در این عملیات ژنرال «پاولوس»[2] به‌عهده داشت، که هیتلر او را مأمور فتح استالین گراد کرده، خود به‌وینیستا بازگشت. نیروهای پاولوس در اوائل سپتامبر به حومهٔ استالین‌گراد رسیدند، ولی با مقاومت شدید ارتش سرخ و موانع دفاعی متعددی که در اطراف شهرَ ساخته شده بود، ورود به داخل شهر تا ماه اکتبر بطول انجامید و در داخل شهر هم با مقاومت شدید کوچه به کوچه و خانه به خانه، نیروهای پاولوس تا اوائل ماه نوامبر فقط نیمی از شهر را به تصرف خود

1. Von List

2. Paulus

درآورند. در اواسط نوامبر ارتش سرخ در پشت جبهه دست به حمله زد و چون خطر محاصره نیروها در استالین‌گراد جدی بنظر می‌رسید افسران ستاد هیتلر به وی پیشنهاد کردند دستور عقب‌نشینی از استالین‌گراد صادر شود. هیتلر این پیشنهاد را نپذیرفت و دستور اعزام نیروهای کمکی را به استالین‌گراد صادر کرد، ولی نیروهای ارتش سرخ پیش از رسیدن قوای کمکی، قریب به سیصد هزار نفر نیروهای ژنرال پاولوس را در استالین‌گراد محاصره کردند و پیشروی نیروهای کمکی را متوقف ساختند.

محاصرهٔ نیروهای آلمان در استالین‌گراد قریب دو ماه بطول انجامید و در این مدت بیش از دویست هزار سرباز آلمانی در جریان عملیات نظامی یا بر اثر سرما و گرسنگی تلف شدند و بیش از پنجاه هزار نفر هم به اسارت درآمدند، ولی ژنرال پاولوس تا اواخر ژانویه سال ۱۹۴۳ به امید پایان فصل سرما و رسیدن قوای کمکی مقاومت می‌کرد. روز سی‌ام ژانویه هیتلر در پاسخ پیام تبریکی از طرف پاولوس به مناسبت دهمین سالگرد به قدرت رسیدن خود پاولوس را به درجهٔ فیلد مارشالی ارتقاء داد، ولی «فیلد مارشال پاولوس» بیش از سه روز دیگر نتوانست در برابر فشار روزافزون ارتش سرخ مقاومت کند. سحرگاه روز دوم فوریه پاولوس و ۲۳ ژنرال دیگر با قریب بیست هزار نفر سربازان باقیماندهٔ خود تسلیم شدند.

سال ۱۹۴۳ سال آغاز شکست و عقب‌نشینی همه جانبه نیروهای آلمان در همه جبهه‌ها بود. پس از تسلیم باقیمانده نیروهای محاصره شده آلمان در استالین گراد، ارتش سرخ در همه جبهه‌ها دست به حمله زد و روز ۱۶ فوریه شهر بزرگ خارکف در اوکراین از آلمانی‌ها بازپس گرفته شد.

محاصره شانزده ماهه لنین گراد پایان یافت و در جبهه مسکو نیز آلمانیها با تحمل تلفات سنگین مجبور به عقب‌نشینی شدند. در جریان این شکست‌ها و عقب‌نشینی‌ها هیتلر به مردم آلمان وعده می‌داد که با فرارسیدن فصل بهار حمله بزرگ نیروهای آلمان برای درهم شکستن مقاومت روسها آغاز خواهد شد، ولی این حمله بزرگ جز پس گرفتن قسمتی از مناطقی که در حملات زمستانی بدست ارتش سرخ افتاده بود ثمر دیگری نداشت. در اواخر تابستان و اوائل پائیز سال ۱۹۴۳ حملات ارتش سرخ از سرگرفته شد و آلمانیها در فاصله اواخر سپتامبر تا اوائل نوامبر شهرهای «اسمولنسک» و

«کیف» و «دنیپروپتروسک» را با سرزمین‌های وسیعی در جبهه‌های مرکزی و جنوبی روسیه از دست دادند.

روز بیست و هشتم نوامبر سال ۱۹۴۳ استالین و چرچیل و روزولت برای نخستین بار در تهران با یکدیگر ملاقات کردند. در این کنفرانس که تا روز اول دسامبر بطول انجامید طرح عملیات نهائی برای درهم شکستن نیروی مقاومت آلمان که متضمن گشوده شدن جبههٔ دوم در غرب اروپا و حملهٔ بزرگ ارتش سرخ در جبههٔ شرق بود تهیه شد. بموجب اسناد محرمانه‌ای که بعداً دربارهٔ جریان مذاکرات تهران منتشر شد، استالین در این کنفرانس موضوع منابع نفتی ایران و کشورهای ساحلی خلیج فارس را نیز مطرح کرد و خواستار توافقی دربارهٔ تقسیم این منابع در آینده شد، ولی چرچیل گفت که زمان طرح این مسئله نیست و مسائل اقتصادی جهان باید بطور کلی در پایان جنگ مورد بررسی قرار بگیرد.

بزرگترین موفقیتی که در کنفرانس تهران نصیب استالین شد، نزدیکی به روزولت و جلب اعتماد او بود که نتایج خود را در مدت باقیماندهٔ جنگ و کنفرانس یالتا نشان داد. روزولت از بهار سال ۱۹۴۲ به ملاقات با استالین اظهار علاقه کرده بود و از اوائل سال ۱۹۴۳ دربارهٔ تشکیل کنفرانس سران اصرار می‌ورزید، ولی استالین مخصوصاً تاریخ تشکیل کنفرانس را عقب انداخت تا موفقیت‌های بیشتری درجنگ با نیروهای هیتلر بدست آورد و از موضع قدرت با رهبران آمریکا و انگلیس سخن بگوید. محل تشکیل کنفرانس نیز با پیشنهاد استالین و اصرار او برای اینکه در بحبوحهٔ جنگ زیاد از کشور خود دور نشود انتخاب گردید و بالاخره هنگامی که سران سه کشور وارد تهران شدند، روزولت به اصرار استالین در سفارت شوروی اقامت گزید، زیرا سفارتخانه‌های انگلیس و شوروی که نزدیک هم بودند برای تشکیل جلسات کنفرانس در نظر گرفته شده بود و رفت و آمد روزولت بین سفارت آمریکا و این دو سفارتخانه از نظر امنیتی مصلحت نبود. البته روزولت می‌توانست در سفارت انگلیس هم سکونت اختیار کند، ولی به اصرار استالین سفارت شوروی را برای اقامت خود انتخاب کرد و استالین با این کار در واقع با یک تیر دو نشان زد، یعنی هم امکان تماس بیشتر بین چرچیل و روزولت و تلقینات چرچیل را در وی از میان برد و هم با تماس مستمر با روزولت و جلب علاقه و اعتماد او

راه را برای اجرای نقشه‌های بعدی خود در یالتا هموار کرد.

ارسال اسلحه مهمات و وسائل حمل و نقل و موادغذائی از آمریکا به شوروی پس از ملاقات روزولت و استالین در تهران دو چندان افزایش یافت و بموجب آماری که از مجموع این کمک‌ها در طول جنگ دوم جهانی منتشر شده است، آمریکا در این مدت شانزده میلیون تن تجهیزات و مهمات، قریب پانصد هزار کامیون، بیش از ده‌هزار اتومبیل زره‌پوش، بیش از سی‌هزار موتور سیکلت، قریب سه‌هزار وسیلهٔ نقلیه برای حمل وسائل توپخانه، قریب دوهزار لکوموتیو بخار، بیش از پنجاه لکوموتیو دیزل، ده‌هزار تن گوشت کنسرو شده و شکر و کره به شوروی ارسال داشت که بخش مهمی از آن از طریق ایران به شوروی حمل می‌شد.

در فاصلهٔ تشکیل کنفرانس تهران و دومین کنفرانس سران متفقین که در فوریهٔ سال ۱۹۴۵ در یالتا تشکیل شد، نیروهای شوروی موفق شدند ارتش هیتلر را از سرتاسر خاک شوروی بیرون رانده به تسخیر متصرفات هیتلر در اروپای شرقی بپردازند، در آستانهٔ تشکیل کنفرانس یالتا نیروهای شوروی سرتاسر لهستان را به تصرف خود درآورده و به مرزهای شرقی آلمان رسیده بودند و در جنوب این جبهه تا قلب مجارستان پیش‌رفته و بوداپست را محاصره کرده بودند. در چنین شرایطی استالین می‌توانست از موضعی نیرومندتر از آنچه در تهران داشت سخن بگوید و حرف خود را به کرسی بنشاند. انتخاب نقطه‌ای در خاک شوروی برای تشکیل دومین کنفرانس سران متفقین خود نشانهٔ موقعیت برتر استالین در این کنفرانس بود. قبل از یالتا نقاط دیگری از جمله اسکاتلند و آتن و رم و قبرس و مالت و مصر و حتی بیت‌المقدس، برای تشکیل کنفرانس دوم سران پیشنهاد شده بود، ولی استالین به بهانه‌های مختلف و از جمله اینکه مسافرت با هواپیما برای سلامتی او مضر است، این پیشنهادها را رد کرد و سرانجام تشکیل جلسات کنفرانس را در یالتا به چرچیل و روزولت قبولاند.

۴

دربارهٔ کنفرانس یالتا که به لحاظ اهمیت تصمیمات آن در سرنوشت جهان مهمترین رویداد سیاسی زمان جنگ شناخته شده است، طی سالهای بعد از جنگ دوم جهانی

صدها کتاب انتشار یافته که یکی از جالب‌ترین آنها کتابی به نام «یالتا یا تقسیم جهان» به قلم آرتور کنت[1] دیپلمات و مورخ معروف فرانسوی است. آرتو کنت که تمام منابع و مراجع موجود را برای این بررسی دقیق تاریخی مورد استفاده قرار داده بعضی از نکات ظریف و جزئی را هم از نظر دور نداشته و از آنجمله پس از اشاره به این مطلب که استالین چگونه در انتخاب محل اقامت هیئت‌های نمایندگی سه کشور در سه نقطه شخصاً نظارت کرد می‌نویسد:

انتخاب محل اقامت هیئت‌های نمایندگی سه کشور از نظر تاکتیکی حساب شده بود: استالین تعمد داشت که هیئت‌های نمایندگی آمریکا و انگلیس را در فاصلهٔ نسبتاً دوری از هم قرار بدهد، زیرا اگر آنها محل اقامت مشترکی داشتند و یا در فاصله کمی از یکدیگر اسکان داده می‌شدند، در جریان کنفرانس و در فاصلهٔ جلسات مرتباً باهم تبادل نظر می‌کردند و جبههٔ واحدی در برابر شوروی تشکیل می‌دادند. استالین نه فقط با دور نگهداشتن هیئت‌های دو کشور از یکدیگر امکان تماس بین آنها را به حداقل رسانید با انتخاب ویلای خود در بین راه محل اقامت هیئت‌های آمریکائی و انگلیسی رفت و آمد آنها را نیز تحت کنترل در آورد.

زمان و مکان تشکیل کنفرانس یالتا نیز کاملاً حساب شده بود. استالین با طفره رفتن از قبول پیشنهادات روزولت و چرچیل برای تشکیل کنفرانس سران در خارج از روسیه و وادار ساختن آنها به مسافرت به کریمه برای ملاقات وی، قبل از تشکیل جلسات کنفرانس یک پیروزی سیاسی بدست آورد. رئیس جمهوری آمریکا و نخست وزیر انگلستان در آن شرایط سخت زمان جنگ و تدابیر امنیتی فوق‌العاده، ناچار شدند هزاران کیلومتر برای ملاقات با رهبر شوروی مسافرت کنند و این موضوع بخصوص از نظر روزولت که پیرمردی بیمار و افلیج بود اهمیت زیادی داشت. به این ترتیب تمام مردم جهان به قدرت و موقعیتی که استالین به آن دست یافته بود واقف می‌شدند و آلبر کامو نوسندهٔ نامدار فرانسوی حق داشت که این صحنه را «یک تراژدی کامل» بنامد.

استالین در انتخاب زمان تشکیل کنفرانس هم تعمد داشت. او در تابستان که آمریکا و انگلستان با موفقیت در عملیات پیاده کردن نیرو در نرماندی و

1. Arthur Conte _ Yalta ou Le partage du monde

پیروزی‌های درخشان در جبههٔ غرب در موقعیت برتری قرار داشتند از قبول پیشنهاد روزولت برای تشکیل کنفرانس سران طفره رفت و آنقدر زمان این ملاقات را به عقب انداخت تا ارتش سرخ در جبهه شرق به موفقیت‌های چشمگیری دست یافت و پیشروی نیروهای متفقین در غرب با مقاومت شدید و حملات متقابلهٔ آلمانی‌ها کندتر شد. بعلاوه روزولت در آستانهٔ انتخابات ریاست جمهوری احتمالاً روش سخت‌تری در پیش می‌گرفت و سعی می‌کرد بخاطر جلب آراء رأی دهندگان آمریکائی امتیازات کمتری بدهد و امتیازات بیشتری بگیرد، در حالی که اکنون روزولت مبارزات انتخاباتی را در پشت سرگذاشته و با خیال راحت آمادهٔ دادن هرگونه امتیازی برای پیروزی نهائی در جنگ بود.

روز سی‌ام دسامبر سال ۱۹۴۴ که توافق نهائی دربارهٔ تشکیل کنفرانس سران در یالتا صورت گرفت، استالین روز چهارم فوریه را برای آغاز جلسات کنفرانس پیشنهاد کرد، زیرا با تدارک عملیاتی که قرار بود در ماه ژانویه آغاز شود پیش‌بینی می‌کرد که تا روز تشکیل کنفرانس، ورشو و قسمت اعظم خاک لهستان به تصرف ارتش سرخ در خواهد آمد و نیروهای شوروی در فاصلهٔ کمتری از برلن نسبت به نیروهای آمریکا و انگلیس قرار خواهند گرفت. این امر از نظر تعیین سرنوشت لهستان و آیندهٔ آلمان اهمیت زیادی داشت. استالین می‌خواست متفقین غربی را در مسئله لهستان در برابر عمل انجام شده قرار دهد و تصادفی نیست که فردای اعلام توافق نهائی دربارهٔ تاریخ تشکیل کنفرانس یالتا، کمیتهٔ لوبلین خود را «حکومت موقتی لهستان دمکراتیک» نامید و مسکو روز بعد آنرا به رسمیت شناخت.

و بالاخره استالین برای اینکه مهمانان خود را از هر جهت تحت تأثیر قرار دهد تدارک پذیرائی باشکوهی را از آنان فراهم آورد. او مخصوصاً می‌خواست روزولت و همراهان او را تحت تأثیر قرار بدهد و به همین جهت کاخ تزارها راکه مجلل‌ترین و زیباترین بنای ساحل کریمه بود به وی اختصاص داد. برای پذیرائی از مهمانان از جمله سیزده تن خاویار در سه واگن از مسکو و باکو به یالتا حمل شد. سرآشپز کرملین و معاونان او که یکی ارمنی و متخصص غذاهای قفقازی بود و همچنین آبدارباشی کرملین «لیویت» که در انتخاب بهترین



استالین، روزولت و چرچیل در کنفرانس یالتا

مشروبات تخصص داشت، برای تهیه غذا و پذیرائی از مهمانان در طول کنفرانس در نظر گرفته شدند.[۱]

«آرتوکنت» معتقد است که مهمترین عامل موفقیت استالین در کنفرانس یالتا علاوه بر زیرکی و مکر خود او، ساده‌لوحی و خوش باوری روزولت بود. نویسندهٔ فرانسوی از قول چند شخصیت نامدار سیاسی که در این دوران با روزولت در ارتباط بوده‌اند می‌نویسد که روزولت بعد از کنفرانس تهران چنان مجذوب شخصیت استالین شده بود که به تذکرات دیگران دربارهٔ لزوم مراعات احتیاط در رابطه با او کمترین اعتنائی نمی‌کرد و بخصوص در برابر بدگمانی چرچیل نسبت به هدفهای استالین عکس‌العمل نشان می‌داد. روزولت حتی یکبار ضمن گفتگوئی با اسقف اعظم نیویورک که از دوستان نزدیک او هم بود گفت: «راستش من با استالین بهتر از وینستون (چرچیل) می‌توانم کنار بیایم. وینستون ایده‌آلیست است، در حالی که استالین مثل خود من آدم واقع بینی است... بنابراین تفاهم

۱. یالتا یا تقسیم جهان ـ نوشتهٔ آرتورکنت. ترجمهٔ محمود طلوعی، انتشارات هفته ـ صفحات ۱۶۶-۱۶۷.

و توافق ما هم مبتنی بر قبول واقعیت‌هاست... مشکل ما فقط این است که استالین را وادار به قبول این تعهد بکنیم که از حدود امپراطوری آیندهٔ خود پا فراتر نگذارد»[۱].

یکی از شگردهای استالین در کنفرانس یالتا این بود که در نخستین جلسهٔ کنفرانس پیشنهاد کرد که ریاست جلسات از آغاز تا انجام با رئیس جمهوری آمریکا باشد، در حالی که رسم معمول در کنفرانس‌های بین‌المللی ریاست دوره‌ایست. هدف استالین از ارائه این پیشنهاد علاوه بر جلب علاقه و اعتماد روزولت و ارضاء حس خودخواهی او این بود که چرچیل و روزولت را بیش از پیش از هم جدا کند، زیرا روزولت در مقام ریاست کنفرانس ناچار بود نقش بیطرفی میان دو هیئت نمایندگی دیگر بازی کند و حتی اخلاقاً مجبور بود نسبت به استالین که هم میزبان کنفرانس محسوب می‌شد و هم او را برای ریاست دائمی کنفرانس پیشنهاد کرده بود گرایش بیشتری نشان بدهد.

کنفرانس یالتا در چنین جوی با پیروزی کامل استالین به پایان رسید. اعلامیه نهائی کنفرانس بیشتر به آیندهٔ آلمان و نحوهٔ تقسیم آن و ضوابط تشکیل یک مجمع جدید جهانی (سازمان ملل متحد) اختصاص داشت، دربارهٔ آینده لهستان استالین نظر خود را دربارهٔ شناسائی دولت دست‌نشاندهٔ شوروی و تغییر مرزهای شرقی لهستان به کرسی نشاند و توافق دربارهٔ انتخاب حکومت آیندهٔ کشورهای «آزادشده از یوغ فاشیسم» بر اساس دمکراتیک، هیچگونه تضمینی دربارهٔ چگونگی انتخاب آزاد حکومت‌های این کشورها را در برنداشت.

در فاصلهٔ کنفرانس‌های تهران و یالتا دولت شوروی برای کسب امتیاز استخراج نفت در شمال ایران به دولت ایران مراجعه کرد و رد تقاضای شوروی از طرف ایران موجب کدورت و اختلاف بین دو کشور شد. انگلیسها که نگران نقشه‌های آیندهٔ شوروی در ایران پس از خاتمهٔ جنگ بودند، در جریان کنفرانس یالتا مسئلهٔ ایران را با تذکار تعهد متفقین دربارهٔ تضمین استقلال و حاکمیت ملی ایران مطرح ساختند و ایدن وزیر خارجهٔ انگلیس پیشنهاد کرد در پروتکل ضمیمهٔ اعلامیهٔ نهائی کنفرانس بر این موضوع تأکید شود و در ضمن قید گردد که قبل از خروج نیروهای بیگانه از ایران هیچگونه فشاری برای کسب امتیازات سیاسی و اقتصادی از این کشور وارد نخواهد شد. مولوتف به

---

۱. یالتا یا تقسیم جهان. آرتور کنت ـ صفحهٔ ۱۰۳.

شدت با قید چنین مطالبی در پروتکل مخالفت کرد و سرانجام در پروتکل ضمیمهٔ اعلامیهٔ نهائی کنفرانس یالتا که به امضای وزیران خارجهٔ انگلیس و آمریکا و شوروی رسیده است، به قید این عبارت دربارهٔ ایران اکتفا شد که «آقایان ایدن و استیتینیوس و مولوتف دربارهٔ اوضاع ایران با یکدیگر تبادل نظر کردند. موافقت شد که تبادل نظر دربارهٔ این مسئله از طریق دیپلماتیک ادامه یابد.»

جنگ در اروپا کمتر از سه ماه پس از پایان کنفرانس یالتا خاتمه یافت و دریاسالار دونیتز[1] که پس از خودکشی هیتلر به مقام ریاست‌جمهوری و فرمانده کل قوای آلمان انتخاب شده بود، روز هفتم مه سال ۱۹۴۵ قرارداد تسلیم بلاقید و شرط آلمان را امضا کرد. ارتش سرخ تا پایان جنگ، لهستان و بخش شرقی آلمان و رومانی و مجارستان و چک‌اسلواکی و بلغارستان و قسمتی از خاک یوگسلاوی را اشغال کرد. قسمت اعظم یوگسلاوی قبل از ورود ارتش سرخ بدست پارتیزان‌های کمونیست به فرماندهی تیتو آزاد شده بود.

در فاصلهٔ کنفرانس یالتا و شکست آلمان، روزولت رئیس‌جمهوری آمریکا دچار خونریزی مغزی شد و در شب دوازدهم آوریل ۱۹۴۵ درگذشت. روزولت پیش از مرگش که درست شصت روز پس از انتشار اعلامیهٔ کنفرانس یالتا اتفاق افتاد کم‌کم به اشتباه بزرگی که در مورد استالین و مقاصد او پس از جنگ مرتکب شده بود پی می‌برد. او روز اول آوریل سال ۱۹۴۵ (دوازده روز قبل از مرگ) نامه تلخی برای استالین نوشت و در آن از سیاست شوروی در لهستان و اینکه کرملین به تعهدات خود در یالتا عمل نمی‌کند گله کرد. گزارش‌هائی که در روزهای چهارم و ششم آوریل از هریمن سفیر آمریکا در مسکو به واشنگتن رسید و اطلاعات تازه‌ای دربارهٔ اوضاع لهستان و رومانی و همچنین خط مشی کلی مسکو در سیاحت خارجی می‌داد، روزولت را تکان داد. هریمن در این گزارش‌ها نوشته بود که شوروی در صدد ایجادِ یک کمربند امنیتی به دور خود با استقرار حکومت‌های دست‌نشانده در کشورهای مجاور و حتی رخنه در کشورهای غربی بخصوص فرانسه و ایتالیا از طریق احزاب کمونیست این کشورها می‌باشد. روزولت پس از مطالعهٔ این گزارش‌ها در شب دوازدهم آوریل، قبل از اینکه به بستر مرگ

1. Doenitz

برود متن تلگرافی را برای چرچیل دیکته کرد و طی آن برای نخستین بار از لزوم ایستادگی و «محکم بودن» در مقابل روسها سخن گفت، ولی لااقل دیگر برای او همه چیز دیر شده بود.

پس از مرگ روزولت، طبق قانون اساسی آمریکا معاون او ترومن به مقام ریاست جمهوری آمریکا رسید و چهار ماه بعد از تصدی این مقام برای ملاقات با استالین به پتسدام رفت. کنفرانس پتسدام روز ۱۷ ژوئیه سال ۱۹۴۵ با حضور استالین و چرچیل و ترومن شروع به کار کرد. روز ۲۵ ژوئیه چرچیل جای خود را به اتلی[1] داد، زیرا در نتیجهٔ انتخابات پارلمانی انگلیس چرچیل با همهٔ خدماتی که در زمان جنگ به ملت انگلیس کرده بود از حزب کارگر شکست خورده و جای خود را به رهبر آن حزب داده بود. البته اتلی در کابینهٔ ائتلافی زمان جنگ انگلیس هم عضویت داشت و در طول جنگ صمیمانه با چرچیل همکاری کرده بود.

کنفرانس پتسدام بیشتر به بحث در اطراف توافق‌های یالتا و نحوهٔ اجرای آن و آیندهٔ آلمان اختصاص داشت و استالین در اجرای توافق محرمانه‌ای که در کنفرانس یالتا صورت گرفته بود قول داد که پس از بازگشت به مسکو به ژاپن اعلان جنگ بدهد. ترومن در جریان کنفرانس پتسدام به استالین اطلاع داد که آمریکا به بمب اتمی دست یافته و ممکن است آنرا بر علیه ژاپن بکار ببرد. بنابراین شکست ژاپن در جنگ امری قطعی بود و استالین از شرکت در این جنگ ضرری نمی‌کرد.

کنفرانس پتسدام روز دوم اوت ۱۹۴۵ پایان یافت و اولین بمب اتمی روز ششم اوت بر هیروشیما پرتاب شد. آمریکا دومین بمب اتمی خود را روز نهم اوت در ناکازاکی بکار برد و نیروهای شوروی در همین روز بر علیه ژاپن وارد جنگ شدند. ژاپن پنج روز بعد، از وحشت پرتاب بمب‌های اتمی دیگر تسلیم شد و دولت شوروی در ازاء جنگ پنج روزه با ژاپن علاوه برتصرف جزایر کوریل، امتیازاتی را که دولت تزاری در جنگ سال ۱۹۰۴ به ژاپنیها داده بود باز پس گرفت. امتیاز مهم دیگری که شوروی در این جنگ بدست آورد تسلط بر کرهٔ شمالی و تشکیل یک حکومت دست‌نشانده در این کشور بود.

دولت شوروی در طول جنگ دوم جهانی بیست و دو میلیون نفر را بسیج کرد. تلفات

---

1. Clement Atlee

شوروی در این جنگ پانزده تا بیست میلیون نفر تخمین زده شده است که بیشتر آنها افراد غیرنظامی بودند.

استالین که در تمام مدت جنگ لباس نظامی به تن کرده و فرماندهی کل قوای شوروی را بعهده گرفته بود، بعد از پایان جنگ رسماً به درجهٔ «ژنرالیسیم» یا فرمانده کل قوا که عالی‌ترین درجات نظامی است نائل شد و تا پایان عمر در مکاتبات و بیانیه‌های رسمی و مقالات روزنامه‌های شوروی بجای «رفیق استالین» از او به عنوان ژنرالیسیم استالین یاد می‌شد. استالین از سال ۱۹۴۱ مقام ریاست شوراهای کمیسرهای خلق یا نخست‌وزیری شوروی را بعهده گرفت و بعد از پایان جنگ این عنوان را مانند کشورهای غربی به نخست‌وزیری تبدیل کرد.

در زمان حیات استالین در تاریخ‌های رسمی و تحلیل‌های سیاسی و نظامی مربوط به جنگ، تمام افتخارات پیروزی‌هائی که در جنگ نصیب شوروی شد به نبوغ نظامی استالین و قدرت فرماندهی او نسبت داده می‌شد، ولی خروشچف در گزارش سری خود به کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی که در جای خود به آن اشاره خواهد شد این افسانه را باطل کرد و گفت که استالین نه فقط در پیروزی‌های ارتش سرخ نقشی نداشته، بلکه با اشتباهات و مداخلات نابجای خود میلیونها سرباز روسی را در این جنگ به کشتن داده است. خروشچف گفت استالین نه فقط یک نابغهٔ نظامی نبوده، بلکه استعداد خواندن یک نقشهٔ جنگی را هم نداشته و افتخار پیروزی ارتش سرخ در این جنگ متعلق به فرماندهان لایق و سربازان فداکار روسی است. دهها فرمانده برجسته روسی را که در جنگ دوم جهانی و فتوحات ارتش سرخ نقش موثری ایفا کردند می‌توان نام برد، که از میان آنها ژوکف[1] و کونیف[2] و روکوسوفسکی[3] و مالینوسکی[4] که در مراحل نهائی جنگ نقش مهمی ایفا کردند شهرت بیشتری یافته‌اند.

1. Zhukov
2. Konev
3. Rokossovsky
4. Malinovsky

۵

استالین هفت سال و هفت ماه پس از پایان جنگ جهانی دوم در قید حیات بود. در این مدت بیشتر همّ او صرف تحکیم امپراطوری جدید روسیه در شرق اروپا و توسعهٔ قدرت و نفوذ شوروی در آسیا گردید.

اولین خُلف وعدهٔ استالین پس از جنگ خودداری از تخلیهٔ نیروهای شوروی از ایران در مهلت مقرر شش ماه بعد از پایان جنگ بود. چنانچه می‌دانیم دولت شوروی برای تحکیم نفوذ خود در ایران یک شورش مسلحانه در آذربایجان بوجود آورد و از حرکت قوای مسلح ایران برای سرکوبی این شورش جلوگیری کرد. تجزیه‌طلبان آذربایجان حکومت مستقلی تحت حمایت شوروی تشکیل دادند و مذاکرات قوام‌السطلنه نخست‌وزیر وقت ایران با استالین برای رفع این غائله و تخلیه نیروهای شوروی از ایران به نتیجه نرسید. تنها نتیجه‌ای که از این مذاکرات حاصل شد این بود که با انتصاب سفیر جدیدی از طرف شوروی مذاکره برای حل اختلافات فیمابین در تهران ادامه یابد و چون قوام‌السلطنه وعده‌هائی دربارهٔ اعطای امتیاز نفت شمال ایران به شورویها داده بود مذاکرات طرفین در این زمینه به عقد موافقنامه‌ای دربارهٔ تشکیل شرکت مختلط نفت ایران و شوروی منتهی گردید، لیکن تصویب این موافقتنامه به تشکیل مجلس آیندهٔ ایران موکول شد. انجام انتخابات مجلس نیز مشروط بر تخلیهٔ ایران از نیروهای خارجی بود و روسها به امید گرفتن امتیازی در مورد نفت شمال سرانجام به تخلیه نیروهای خود از ایران رضایت دادند. ولی با خروج نیروهای شوروی از ایران، پایه‌های حکومت مورد حمایت شوروی در آذربایجان نیز متزلزل گردید و بدنبال سقوط این حکومت مجلس ایران نیز موافقتنامهٔ تشکیل شرکت مخلتط نفت ایران و شوروی را رد کرد.

مسئله ایران نخستین برخورد شدید سیاسی بین شوروی و متحدین سابق آن کشور را نیز بدنبال داشت، زیرا آمریکا و انگلیس از شکایت ایران علیه شوروی به شورای امنیت سازمان ملل متحد حمایت کردند و دولت شوروی ناچار شد برای اولین بار از حق وتو خود در شورای امنیت استفاده کند. بطوری که ترومن رئیس جمهوری وقت آمریکا در خاطرات خود نوشته است، دولت شوروی در نظر داشت هنگام حملهٔ ارتش ایران به آذربایجان نیروهای خود را به حمایت از حکومت پیشه‌وری وارد ایران کند، ولی با

اولتیماتوم ترومن به‌استالین، که در صورت مداخلهٔ شوروی، آمریکا هم نیروهای خود را وارد ایران خواهد کرد از حمایت پیشه‌وری دست برداشت. لازم به توضیح است که در آن موقع آمریکا تنها قدرت دارندهٔ بمب اتمی در جهان بود و استالین از درگیری با آمریکا می‌هراسید.

در فاصلهٔ سالهای ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۰ دولت شوروی تسلط خود را بر کشورهای اروپای شرقی به‌تدریج تحکیم کرد و عوامل دست‌نشاندهٔ خود را بر این کشورها مسلط ساخت. در هر یک از این کشورها مقاومت هائی در برابر تسلط کمونیست‌ها و عوامل طرفدار شوروی صورت گرفت، ولی این مقاومت‌ها با حضور ارتش سرخ بی‌نتیجه بود. در رومانی با استعفای میشل پادشاه این کشور در دسامبر سال ۱۹۴۷ مقاومت‌ها پایان یافت و در چک‌اسلواکی با استعفای دکتر بنش از مقام ریاست جمهوری در فوریه سال ۱۹۴۸ راه استقرار یک حکومت کمونیستی هموار گردید. در لهستان و مجارستان و بلغارستان کمونیستها با مشکلات کمتری براوضاع مسلط شدند و در آلمان شرقی حضور نیرومندترین واحدهای ارتش سرخ راهی برای مقاومت و مخالفت با حکومت کمونیست‌های آلمانی که از مسکو آمده بودند باقی نمی‌گذاشت.

در سال ۱۹۴۷ استالین با تشکیل «کومین‌فرم»[1] یا دفتر اطلاعات احزاب کمونیست که نمایندگان ۹ حزب کمونیست اروپائی در آن عضویت داشتند، در صدد برآمد بر احزاب کمونیست اروپا بخصوص حزب کمونیست یوگسلاوی و احزاب کمونیست فرانسه و ایتالیا که بزرگترین احزاب کمونیست اروپای غربی بشمار می‌آمدند، کنترل و نظارت بیشتری اعمال نماید، ولی تیتورهبر یوگسلاوی که کشور خود را بدون کمک ارتش سرخ آزاد کرده و بر خلاف رهبران دیگر کشورهای اروپای شرقی خود را مدیون استالین نمی‌دانست، از اجرای تصمیمات کومین فرم سر باز زد و در اجلاس ۲۸ ژوئن این سازمان در پراگ از کومین فرم اخراج شد. اخراج یوگسلاوی از کومین فرم با تبلیغات شدید رادیوها و مطبوعات شوروی و کشورهای اروپای شرقی علیه تیتو و سایر رهبران یوگسلاوی همراه بود. تیتو و رهبران حزب کمونیست یوگسلاوی ابتدا به انحراف و تجدید نظرطلبی و سپس خیانت به آرمان کمونیسم متهم شدند و چون بدنبال این ماجرا

---

1. Cominform

گرایش‌های استقلال طلبانه‌ای هم در میان رهبران احزاب کمونیست کشورهای دیگر بوجود آمد، به دستور استالین احزاب کمونیست اروپای شرقی از عناصری که حاضر به اطاعت کورکورانه از مسکو نبودند تصفیه شد و بعضی از رهبران کمونیست اروپای شرقی مانند لازلوراجک[1] رهبر کمونیست مجارستان و ترایکو کوستوف[2] رهبر کمونیست بلغارستان و رودلف اسلانسکی[3] رهبر حزب کمونیست چک‌اسلواکی در فاصله سالهای ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۲ اعدام شدند. محاکمه اسلانسکی و سیزده تن دیگر از رهبران حزب کمونیست چک‌اسلواکی که در ماه نوامبر سال ۱۹۵۲ درپراگ انجام شد آخرین نمونه از تصفیه‌های خونین استالین بود که رنگ ضد یهودی و ضد صهیونیستی هم داشت، زیرا همزمان با آن خود استالین نیز دست به یک مبارزهٔ ضدیهودی زده و عده‌ای از پزشکان یهودی را متهم به توطئه علیه جان خود و رهبران دیگر شوروی نموده بود.

بزرگترین بحران در روابط شوروی و غرب در آوریل سال ۱۹۴۸ با محاصرهٔ برلن از طرف نیروهای شوروی آغاز شد. طبق قراردادهائی که در یالتا و پتسدام امضا شد، برلن بین نیروهای چهار کشور شوروی و آمریکا و انگلیس و فرانسه تقسیم شده بود و کشورهای غربی می‌توانستند از جاده و راه‌آهن بین برلن و مناطق اشغالی کشورهای غرب در آلمان‌غربی که از وسط مناطق اشغالی شوروی در شرق آلمان می‌گذشت برای حمل و نقل کالا و موادغذائی و نفرات خود استفاده کنند، ولی بر اثر اختلافاتی که بر سر مسئله آلمان و نحوهٔ ادارهٔ امور برلن بین شوروی و کشورهای غربی روی داد، نیروهای شوروی از اول آوریل سال ۱۹۴۸ راه عبور و مرور زمینی برلن را مسدود کردند. دول غرب برای مقابله با این اقدام یک پل هوائی بین برلن و آلمان‌غربی بوجود آوردند و طی مدت هفده ماه که محاصرهٔ برلن ادامه داشت بیش از ۲،۳۴۳۰۰۰ تن موادغذائی و سوخت از طریق هوا به برلن رساندند. دولت شوروی که از فشار خود برای وادار ساختن کشورهای غربی به تجدید نظر در سیاست خود دربارهٔ آلمان نتیجه نگرفت و بالعکس

---

1. Laszlo Rajk
2. Traicho Kostov
3. Rudolf Slansky

موجب ادغام مناطق اشغالی آنها و تشکیل جمهوری فدرال آلمان در ماه مه ۱۹۴۹ گردید روز سی‌ام سپتامبر سال ۱۹۴۹ از محاصرهٔ برلن دست برداشت. یک هفته پس از رفع محاصرهٔ برلن دولت شوروی حکومت مستقلی در برابر جمهوری فدارل آلمان (آلمان غربی) در آلمان شرقی بوجود آورد و نام آنرا جمهوری دمکراتیک آلمان گذاشت. تشکیل این دو حکومت در شرق و غرب آلمان مقدمهٔ جدائی کامل دو قسمت آلمان بود که تا سال ۱۹۹۰ ادامه یافت.

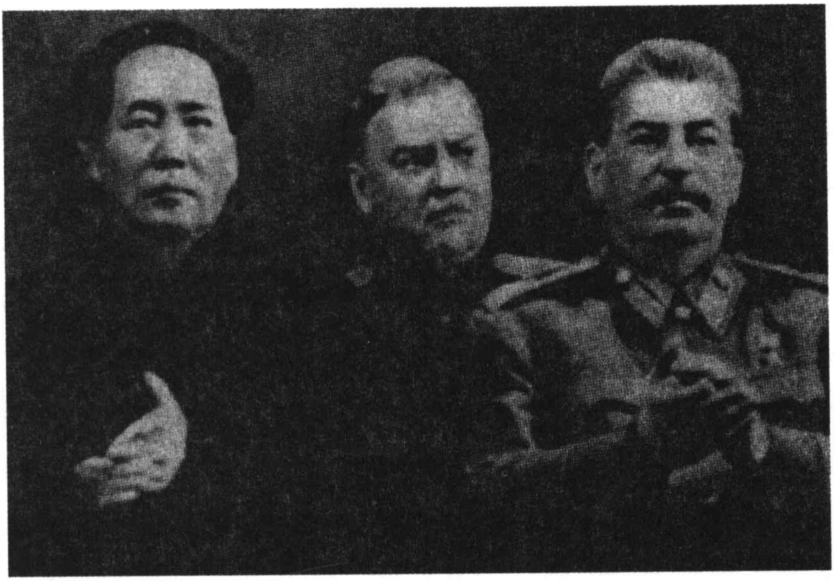
واقعه مهم دیگری که در نیمه دوم سال ۱۹۴۹ در شوروی روی داد آزمایش موفقیت‌آمیز نخستین بمب اتمی و پایان انحصار اتمی آمریکا بود، البته چندین سال طول کشید تا شوروی عقب‌ماندگی خود را از نظر تسلیحات اتمی جبران کند و خود را به پای آمریکا برساند.

در طول سال ۱۹۴۹ جنگ داخلی چین با پیروزی کمونیست‌ها خاتمه یافت و در اوائل ماه دسامبر همین سال «چیانکای شک»[1] رئیس حکومت چین ملی و باقیماندهٔ نیروهای او به جزیرهٔ فورموز (تایوان) گریختند. تسلط یافتن کمونیست‌ها بر چین بر قدرت و اعتبار جهانی استالین افزود، هر چند مائوتسه تونگ[2] رهبر کمونیست جدید چین خود شخصیت مستقلی بود و بعد از مرگ استالین بکلی از مسکو برید و حتی در مقابل شوروی قرار گرفت. البته استالین قبل از پیروزی کمونیست‌ها در چین و پس از آن هم به اصالت معتقدات کمونیستی آنها چندان اعتقادی نداشت و بطوری که خروشچف از او نقل کرده است، یکبار گفته بود: «کمونیست‌های چین مثل تربچه هستند، بیرونشان سرخ و درونشان سفید است!». خروشچف در خاطراتش می‌نویسد که استالین گاهی از مائو به عنوان «مارکسیست مارگارینی!» نام می‌برد و مقصودش از این اصطلاح این بود که معتقدات مارکسیستی مائو سست و بی‌پایه است.

با وجود این مائوتسه‌تونگ که در آغاز حکومتش به کمک و همکاری استالین احتیاج داشت، روز شانزدهم دسامبر سال ۱۹۴۹ یعنی فقط یک هفته پس از آنکه آخرین بقایای نیروهای چیانکای‌شک از چین خارج شدند، در رأس یک هیئت بزرگ سیاسی وارد

---

1. Chiang Kay - Shek
2. Mao Tse - Tung



استالین و مائو رهبر چین کمونیست ـ مارشال بولگانین در پشت‌سر آن دو دیده می‌شود.

مسکو شد و پس از ملاقات و مذاکره با استالین در جشنی که به مناسبت هفتادمین سالگرد تولد استالین ترتیب یافته بود حضور یافت و از وی به عنوان دوست بزرگ چین یاد کرد.

مذاکرات برای عقد قرارداد دوستی و اتحاد بین شوروی و چین قریب به دو ماه طول کشید و روز چهاردهم فوریه سال ۱۹۵۰ در مسکو به امضا رسید. به‌موجب این قرارداد دولت شوروی حاضر شد سیصد میلیون دلار کمک اقتصادی طی پنج سال در اختیار چین بگذارد و در ازاء آن امتیازات سیاسی و اقتصادی مهمی از چین بدست آورد: چندین شرکت مختلط چین و شوروی برای اجرای این طرحها عازم چین شدند، چین مغولستان خارجی را که از بدو تشکیل حکومت شوروی مورد اختلاف چین و شوروی بود به رسمیت شناخت و این کشور به یکی از اقمار شوروی مبدل شد.

پس از پیروزی کمونیست‌ها در چین، استالین تصمیم گرفت بر وسعت امپراطوری خود در خاور دور بیفزاید و نیمهٔ جنوبی کشور کره را نیز ضمیمه قسمت شمالی آن بنماید. در اجرای این نقشه سحرگاه روز بیست و پنجم ژوئن سال ۱۹۵۰ شصت هزار

سرباز کرهٔ شمالی در حالی که صدها تانک روسی در پیشاپیش آنها حرکت می‌کردند از مرز بین دو کره گذشته به سرعت راه جنوب را در پیش گرفتند. روز بیست و هفتم ژوئن ترومن رئیس‌جمهوری آمریکا به ژنرال مک‌آرتور[1] فرماندهٔ نیروهای آمریکا در خاور دور دستور داد بیدرنگ به کمک کرهٔ جنوبی بشتابد و شورای امنیت سازمان ملل متحد نیز از کرهٔ شمالی خواست سربازان خود را به پشت مدار ۳۸ درجه عرض جغرافیائی که مرز بین دو کره است عقب بکشد، ولی کرهٔ شمالی به اتکاء شوروی به این تهدید و اخطار اعتنا نکرد و سئول پایتخت کرهٔ جنوبی را در چهارمین روز حمله به این کشور تحت اشغال خود درآورد. نیروهای آمریکا روز سی‌ام ژوئن وارد جنگ کره شدند و شورای امنیت سازمان ملل متحد نیز به درخواست آمریکا با تشکیل یک نیروی بین‌المللی برای دفع تجاوز کرهٔ شمالی موافقت کرد.

نیروهای آمریکا و پانزده کشور دیگر عضو سازمان ملل متحد به متوقف ساختن تعرض کرهٔ‌شمالی و عقب راندن نیروهای این کشور به پشت مدار ۳۸ درجه اکتفا نکردند و در تعقیب نیروهای کرهٔ‌شمالی از این خط گذشتند. روز پانزدهم سپتامبر سال ۱۹۵۰ نیروهای آمریکا در بندر «اینچون» واقع در کرهٔ‌شمالی پیاده شدند و روز بیستم اکتبر شهر «پیونگ یانگ» پایتخت کرهٔ‌شمالی را تصرف کردند. سربازان آمریکائی روز بیستم نوامبر سال ۱۹۵۰ به رودخانهٔ یالو (مرز کرهٔ‌شمالی با چین) رسیدند و چیزی به انهدام کامل نیروهای کرهٔ‌شمالی و انضمام آن به کرهٔ‌جنوبی باقی نمانده بود که چین به تقاضا و اصرار شوروی وارد جنگ شد و دویست هزار سرباز چینی به عنوان «نیروی داوطلب» از رودخانهٔ یالو گذشته و نیروهای آمریکا و سازمان ملل متحد را وادار به عقب‌نشینی کردند. ژنرال مک‌آرتور اصرار داشت که با بکار گرفتن نیروهای تازه‌نفس و حتی بکاربردن بمب اتمی، حملات چینی‌ها را دفع کند و خاک اصلی چین را مورد حمله قرار دهد، ولی ترومن پیشنهاد او را نپذیرفت و اختلاف نظر بین آن دو به برکناری ژنرال مک‌آرتور از فرماندهی نیروهای آمریکا در کره انجامید. استالین هم فکر تسلط بر کرهٔ‌جنوبی را از سر بدر کرد و مذاکرات ترک مخاصمه و صلح از روز دهم ژوئیه سال ۱۹۵۱ بین نمایندگان طرفین آغاز گردید، ولی این مذاکرات در زمان حیات استالین به نتیجه نرسید.

---

1. Douglas Mac Arthur

آخرین واقعهٔ مهم سیاسی در زمان حیات استالین تشکیل نوزدهمین کنگره حزب کمونیست شوروی در اکتبر سال ۱۹۵۲ می‌باشد. تشکیل این کنگره پس از سیزده سال وقفه و بی‌اعتنائی استالین به ارگان‌های دیگر حزبی مانند کمیتهٔ مرکزی، تحول مهمی بشمار می‌آمد و از نقشه‌های باطنی استالین برای تغییرات تازه‌ای در سازمان رهبری کشور حکایت می‌کرد. استالین در سن هفتاد و سه سالگی بطور محسوسی پیر و شکسته شده و دیگر قدرت و حوصلهٔ گذشته را در ادارهٔ امور کشور نداشت، ولی حاضر نبود اختیارات خود را در هیچ یک از امور مهم دولتی و حزبی به دیگران تفویض کند. دستیاران او در حزب بیشتر از جوانترها وکسانی بودند که خود آنها را برکشیده بود، در پست‌های مهم دولتی نیز اشخاص تازه‌ای به کار گمارده شده بودند و مولوتف که قدیمی‌ترین و وفادارترین همکاران او بشمار می‌آمد، در سال ۱۹۴۹ از مقام وزارت خارجه برکنار شده و در دفتر سیاسی حزب نیز بیشتر نقش مشاور استالین را در امور خارجی بازی می‌کرد. استالین ارتش سرخ را هم مستقیماً زیر نظر خود گرفته بود و پس از برکناری و طرد فرماندهان برجستهٔ نظامی که در جنگ دوم جهانی نقش مهمی را ایفا کرده بودند، ژنرال‌های جوان را در رأس امور قرار داده و پست وزارت دفاع را به بولگانین که هیچگونه سابقهٔ نظامی نداشت تفویض کرده بود[۱].

استالین در سالهای بعد از جنگ بجای رهبران قدیمی حزب بیشتر دو مرد جوان را که دست‌پروردهٔ خود او بودند مورد توجه قرار داده و به مقامات عالی حزبی ارتقاء داده بود. از آن دو ژدانف که از سال ۱۹۳۴ به دبیری حزب در لنین گراد منصوب شده بود در موقعیت برتری قرار داشت، ولی با مرگ ناگهانی وی در سال ۱۹۴۸ که در زمان خود منشاء شایعات و حدسیات فراوانی شد، نفر دوم یعنی مالنکوف[۲] که در آن زمان چهل و شش سال داشت در رأس دیگر مقامات حزبی قرار گرفت و در جریان تهیه مقدمات تشکیل کنگرهٔ نوزدهم، استالین در میان شگفتی سایر رهبران قدیمی حزب وظیفهٔ قرائت گزارش اصلی کنگره را بعهده مالنکوف گذاشت. تا قبل از تشکیل کنگرهٔ نوزدهم این کار را همیشه استالین خود بعهده می‌گرفت و اینک با تعیین مالنکوف برای انجام این وظیفه

---

۱. Bulganin بواسطهٔ خدماتی که در زمان جنگ کرده بود قبل از تصدی وزارت دفاع درجهٔ مارشالی گرفت!

2. Malenkov

می‌خواست تقدم و برتری او را بر سایر مقامات و رهبران حزبی تثبیت نماید.

خروشچف در خاطرات خود می‌نویسد که استالین قبل از تشکیل کنگرهٔ نوزدهم حزب نسبت به اکثر رهبران از جمله مولوتف و میکویان و وروشیلف بدبین شده و آنها را از جمع خواص خود رانده بود. بدبینی استالین نسبت به مولوتف بیشتر از فعالیت‌های همسر یهودی او در سازمانی بنام «کمیتهٔ ضد فاشیست یهود» ناشی می‌شد. این کمیته که در زمان جنگ تشکیل شده بود بعد از جنگ هم فعالیت می‌کرد و مولوتف که خود وزیر امور خارجهٔ شوروی بود فعالیت این کمیته و ارتباط آن را با سازمانهای یهودیان آمریکا که در سیاست آن کشور نقش موثری داشتند مفید می‌دانست، ولی استالین که در اواخر عمر به فعالیت‌های صهیونیسم بین‌المللی به شدت بدبین شده بود، کمیتهٔ ضد فاشیست یهودیان شوروی را نیز عامل صهیونیست‌ها خواند و دستور بازداشت اعضای آن از جمله همسر مولوتف را صادر کرد. استالین توقع داشت که خود مولوتف هم دستور بازداشت همسرش را تایید کند و چون مولوتف از تایید نظر استالین در مورد همسرش خودداری نمود، او را به ارتباط با آمریکائی‌ها و صهیونیست‌ها متهم ساخت. میکویان هم در رابطه با مولوتف مغضوب شد، ولی اتهام وروشیلف که زمانی از هر کس دیگر به استالین نزدیک‌تر بود عجیب‌تر از همه بنظر می‌رسید، زیرا بطوری که خروشچف در گزارش سری خود به بیستمین کنگرهٔ حزب کمونیست شوروی ادعا کرده است، استالین تصور می‌کرد وروشیلف با انگلیسیها ارتباط دارد و برای آنها جاسوسی می‌کند!

ظاهراً بریا که در این زمان مقام وزارت کشور شوروی را داشت و به وسیلهٔ عوامل خود در وزارت امنیت دولتی، پلیس مخفی شوروی را هم اداره می‌کرد، در ایجاد این بدگمانی استالین نسبت به رهبران قدیمی حزب نقش مؤثری داشت. او که خود سودای جانشینی استالین را در سر می‌پروراند سعی می‌کرد همهٔ جانشینان بالقوهٔ او را از میان بردارد، ولی از میان مدعیان جانشینی استالین از مالنکف حمایت می‌کرد، زیرا او را ضعیف‌تر از همه می‌پنداشت و تصور می‌کرد بعداً به‌راحتی می‌تواند او را از سر راه خود بردارد.

از میان اعضای دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی در آن زمان، کسی که هیچکس تصور نمی‌کرد کمترین شانسی برای جانشینی استالین داشته باشد، خروشچف بود. خروشچف که به کمک کاگانویچ ابتدا به دبیری حزب در اوکراین و سپس عضویت دفتر

سیاسی حزب رسید، بیشتر به عنوان یک متخصص مسائل کشاورزی شناخته شده بود، ولی استالین مسئولیت تهیه و قرائت گزارش مربوط بـه تشکـیلات حـزب را در کـنگرهٔ نوزدهم به او محول کرد. در این گزارش خـروشچف گـفت کـه تـعداد اعـضای حـزب کمونیست شوروی در فاصلهٔ کنگره هجدهم تا نوزدهم نزدیک به چهار برابر شده و از شش میلیون نفر تجاوز کرده است.

بر اساس پیشنهاد استالین، تعداد اعضای کمیته مرکزی حزب که در کنگرهٔ نوزدهم انتخاب شدند از ۷۱ نفر به ۱۲۵ نفر افزایش یافت و ۱۱۰ نفر نیز به عـنوان نـامزدهای عضویت کمیته مرکزی انتخاب شدند. در نخستین جلسهٔ کمیته مرکزی حزب نیز که در روزهای پایانی کنگره تشکیل شد، استالین پیشنهاد کرد یک هیئت رئیسه بیست و پنج نفری از اعضای کمیته مرکزی جانشنین دفتر سیاسی یازده نفری سابق بشود. خروشچف در خاطرات خود می‌نویسد استالین پس از ارائهٔ این پیشنهاد مـنتظر تـایید آن از طـرف اعضای کمیته مرکزی نشد و از روی کاغذی که از جیب خود در آورد اسامی بیست و پنج نفر اعضای هیئت‌رئیسه کمیته مرکزی را قرائت کرد!

خروشچف در گزارش خود به جلسهٔ سری کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی گفت: هدف استالین از انحلال دفتر سیاسی کمیته مرکزی و جایگزینی آن با یک هیئت رئیسه بیست و پنج نفری این بود که موقعیت اعضای قدیمی دفتر سیاسی را تـضعیف نماید و بتدریج افراد کم تجربه‌ای را که از هر جهت مطیع و گوش به فرمان او بودند بجای آنها بگمارد. خروشچف افزود در همان نخستین جلسهٔ کمیته مرکزی که پس از کنگرهٔ نوزدهم تشکیل شد استالین با کلمات زننده‌ای مولوتف و میکویان را مورد حمله قـرار داد و تأکید کرد که از کار افتاده‌ها باید جای خود را به جوانترها بدهند (البته خود او در سن هفتاد و سه سالگی خود را پیر و از کار افتاده نمی‌دانست!).

خروشچف در خاطرات خود می‌نویسد که استالین در ماههای آخر عمر خود فقط با چهار نفر از رهبران حزب حشر و نشر داشت کـه عـبارت بـودند از مـالنکف و بـریا و بولگانین و خود او. حتی کاگانویچ هم که در گذشته از محارم استالین بشمار می‌رفت از چشم او افتاده بود و کمتر به مجالس خصوصی او دعوت می‌شد. مولوتف و میکویان بکلی از دور خارج شده بودند و اگر استالین چند ماه بیشتر زنده می‌ماند بطور قطع در اولین موج تصفیه‌های جدید فنا می‌شدند.

فصل هفتم
مرگ استالین و مبارزه بر سر جانشینی او

صد روز آخر زندگی استالین، اسرارآمیزترین ایام زندگی هفتاد و سه سالهٔ او بشمار می‌آید و پس از گذشت بیش از نیم قرن از مرگ وی هنوز اسرار زندگی او در صد روز آخر عمر و افکاری که در سر می‌پروراند و بالاخره چگونگی مرگ او بدرستی فاش نشده است.

می‌دانیم که استالین پس از نوزدهمین کنگرهٔ حزب کمونیست شوروی رویهٔ تازه‌ای در برابر حزب و همکاران قدیمی خود در پیش گرفت و بعضی از رهبران قدیمی حزب مانند مولوتف و میکویان و وروشیلف را متهم به ارتباط با بیگانگان و حتی جاسوسی برای انگلیس و آمریکا نمود. تغییرات در سازمان رهبری حزب کمونیست و تبدیل دفتر سیاسی یازده نفری حزب به هیئت رئیسهٔ بیست و پنج نفری نیز بنظر خروشچف، که چه در گزارش خود به اجلاسیهٔ سری کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست شوروی و چه در خاطراتش بر آن تأکید می‌کند، به این منظور بود که از قدرت و اعتبار رهبران قدیمی حزب کاسته شود و راه برای سپردن کارها بدست افرادِ جوانتر و نوکران مطیع‌تر هموار گردد. و باز آنطور که قرائن نشان می‌دهد و علاوه بر خروشچف نویسندگان دیگر روسی و کارشناسان امور شوروی در غرب در آن اتفاق نظر دارند، استالین در ماههای آخر عمر در اندیشهٔ یک تصفیهٔ بزرگ دیگر سیاسی و ایجاد یک دگرگونی کلی در رهبری شوروی بود و «کشف توطئهٔ پزشکان» در اوائل سال ۱۹۵۳ مقدمه‌ای برای اجرای این نقشه

بشمار می‌رفت.

خبر کشف توطئه پزشکان روز سیزدهم ژانویهٔ سال ۱۹۵۳ با عناوین درشت در صفحهٔ اول روزنامهٔ پرودا چاپ شد و خبرگزاری رسمی شوروی (تاس) نیز اعلامیهٔ مفصلی دربارهٔ آن منتشر کرد. اعلامیهٔ تاس و خبر پراوداکه در روزهای بعد با تفصیلات و تفسیرات بیشتری منتشر شد حاکی از این بود که گروهی از پزشکان کرملین «در رابطه با سازمان بین‌المللی بورژوازی یهود که بوسیلهٔ سازمانهای جاسوسی آمریکا به وجود آمده و در سراسر جهان به فعالیت‌های جاسوسی و تروریستی و خرابکاری اشتغال دارد» در اتحاد شوروی نیز یک شبکهٔ جاسوسی بوجود آورده و قصد داشتند رهبران حزب و ارتش شوروی را از طریق مداوای نادرست یا مسموم ساختن آنها از میان بردارند. همهٔ پزشکانی که در رابطه با این توطئه بازداشت شدند به استثنای سه نفرشان یهودی بودند. این عده متهم شدند که عامل اجرای یک توطئه صهیونیستی علیه رهبران شوروی بوده‌اند و سه نفر پزشک غیر یهودی عوامل اینتلیجنس سرویس انگلستان معرفی شدند.

نکته مهمی که در اعلامیهٔ خبرگزاری رسمی شوروی دربارهٔ توطئه پزشکان قید شده بود و می‌توانست موجب تسری این ماجرا به مقامات مسئول شوروی و بخصوص مسئول دستگاههای امنیتی آن کشور بشود، متهم شدن مقامات مسئول شوروی به اهمال در کشف بموقع این توطئه بود. اعلامیهٔ تاس صریحاً در این مورد متذکر شده بود که «سازمانهای امنیت دولتی توطئه را بموقع کشف نکردند و تردیدی نیست که اهمال و عدم مراقبت این سازمانها می‌تواند خطر ادامهٔ توطئه‌ها و خرابکاری‌ها را در پی داشته باشد. نتیجه‌ای که باید از این ماجرا بگیریم اینست که برای خاتمه دادن به این توطئه‌ها و خرابکاری‌ها باید به اهمال و بی‌توجهی در سازمان‌های مسئول پایان داده شود.»

زبان اعلامیه کاملاً گویا بود و نشان می‌داد که بریا و وزارت امنیت دولتی شوروی متهم به اهمال و عدم مراقبت در کشف بموقع توطئه علیه «رهبران حزب و ارتش شوروی» شده‌اند. تأکید بر هدف توطئه‌گران در امحاء «رهبران حزب و ارتش شوروی» و قید اسامی چند تن از رهبران حزبی و فرماندهان نظامی که هدف «توطئه پزشکان» بوده‌اند، نشانهٔ دیگری بود بر اینکه انگشت اتهام متوجه کسانی است که هدف

توطئه‌گران نبوده‌اند و در مراحل بعدی متهم به همکاری و رابطه با توطئه‌گران خواهند شد.

خروشچف در گزارش خود به اجلاسیهٔ سری کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست شوروی گفت که استالین می‌خواست همهٔ اعضای قدیمی دفتر سیاسی و از جمله خود او را از میان بردارد، ولی در خاطراتش فقط به بعضی از اعضای قدیمی دفتر سیاسی که مورد سوءظن استالین بودند اشاره می‌کند و بخصوص دربارهٔ سوءظن شدید استالین نسبت به بریا تأکید می‌نماید. خروشچف می‌نویسد پس از عضویت بریا در دفتر سیاسی حزب و تسلط او بر تشکیلات امنیتی و پلیس مخفی شوروی، استالین به‌تدریج به او بدگمان شد و با تشکیل یک وزارتخانهٔ جدید امنیت دولتی و جدا کردن آن از حوزهٔ اختیارات بریا سعی کرد از نفوذ و قدرت او بکاهد، ولی واقعیت امر این بود که آباکوموف[1] وزیر امنیت دولتی خود از عوامل بریا بود و گزارش‌هائی را که راجع به امور امنیتی به استالین می‌داد قبلاً بنظر بریا می‌رساند. از طرف دیگر اعضا و مأموران دستگاههای امنیتی که سالها زیر دست بریا کار کرده و از او حساب می‌بردند، عملاً در اختیار بریا بودند و با توجه به عضویت بریا در دفتر سیاسی حزب و نزدیکی او به استالین تردیدی در اجرای دستورات او به خود راه نمی‌دادند. استالین پس از آگاهی از روابط بریا و آباکوموف او را پست وزارت امنیت دولتی برداشت و ایگناتف[2] را بجای او گذاشت. ایگناتف مأمور تعقیب پروندهٔ پزشکان شد و بطوری که خروشچف در گزارش خود به کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست شوروی گفته است، استالین شخصاً جریان بازجوئی از پزشکان را تعقیب می‌کرده و یکبار به ایگناتف گفته بود: «اگر نتوانی از اینها (پزشکان) اعتراف بگیری قدت را به اندازه یک سر و گردن کوتاه خواهم کرد!» (یعنی ترا گردن خواهم زد). در اجرای همین دستور بود که ایگناتف و مأموران او پزشکان عالی‌مقام و برجستهٔ شوروی را تحت وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها قرار دادند. پروفسور «وینوگرادوف»[3] را به زنجیر کشیدند و چند پزشک برجستهٔ دیگر مانند «کوگان»[4] و «اتینگر»[5] زیر شکنجه جان

1. Abakumov
2. Ignatev
3. Vinogradov
4. Kogan

دادند، ولی بسیاری از بازداشت شدگان تحمل شکنجه را نداشتند و همه به گناهان ناکرده خود از جمله مسموم کردن ژدانف در سال ۱۹۴۸ اعتراف نمودند.[6]

خروشچف در خاطرات خود می‌نویسد که استالین قبل از ماجرای توطئه پزشکان هم نقشه‌ای برای متهم ساختن بریا و تصفیهٔ او کشیده بود ولی در اجرای آن موفق نشد. ماجرا کشف یک توطئه تجزیه‌طلبی از طرف «مینگرل»[7]های گرجستان بود. مینگرل‌ها در گذشته با ترکهای عثمانی همکاری کرده بودند. خود بریا هم که از مینگرل‌ها بود مدتی مأمور سازمان مساوات و جاسوس ترکها بود. توطئه تجزیه‌طلبی مینگرل‌ها و ارتباط آنها را با ترکها (که از اصل یک داستان ساختگی بود) به‌راحتی می‌شد به بریا نسبت داد، ولی بریا پیشدستی کرد و خود داوطلب قلع و قمع مینگرل‌ها شد و هزاران نفر از این مردم بیچاره و بیگناه را مثل گوسفند به کشتارگاه فرستاد.

خروشچف می‌نویسد یکی از دلائل بیم و هراس استالین از بریا این بود که تصور می‌کرد همهٔ اطرافیان او، حتی مستخدمین و آشپزهای مورد علاقه‌اش هم از عوامل بریا هستند و در واقع همینطور هم بود، زیرا همهٔ آنها پس از تایید دستگاههای امنیتی به‌کرملین راه یافته بودند و بریا کسانی را برای خدمت در کرملین تأیید کرده بود که کاملاً مطیع و فرمانبردار او بودند. خروشچف در قسمتی از خاطرات خود دربارهٔ علل وحشت استالین از بریا و گفتگوئی که بین او و بریا روی داد چنین می‌نویسد:

«...استالین کم‌کم متوجه این نکته شد که بریا قدرت آنرا دارد که هر کس را که او اراده می‌کند با یک اشاره و بی‌هیچ مانع و رادعی از میان بردارد، پس هر کس را نیز که خود بخواهد می‌تواند سر به نیست کند و چه بسا که خود او روزی هدف قرار بگیرد. استالین خصوصیات اخلاقی بریا را که مثل خود او گرجی بود می‌شناخت و می‌دانست که برای رسیدن به هدف و ارضاء حس جاه‌طلبی خود پای‌بند هیچ اصل اخلاقی نیست. با وجود این استالین دربارهٔ نگرانی خود از بریا با هیچکس چیزی نمی‌گفت، تا اینکه شبی در سر میز شام در حضور ما رو به بریا کرده و با عصبانیت گفت: «چرا اینهمه گرجی مرا محاصره کرده‌اند؟!». اشارهٔ

5. Etinger

6. Khrushchev and Stalin,s Ghost - B. Wolff P. 195

7. Mingrel

استالین به مستخدمین و گارسون‌هائی بود که همهٔ آنها گرجی بودند. بریا بلافاصله در مقام دفاع برآمد و گفت: «رفیق استالین. اینها همه نوکران وفادار و فدائی شما هستند».

استالین با همان لحن خشمگین گفت یعنی می‌خواهی بگوئی که روسها به من وفادار نیستند؟ روسها به من علاقه ندارند؟!.

بریا گفت: «نه. منظور من این نبود. می‌خواستم بگویم کسانی که برای خدمت شما انتخاب شده‌اند همه وفادار و صمیمی هستند».

استالین گفت: «من این نوکرهای وفادار را نمی‌خواهم. آنها را عوض کنید!».

بریا دیگر سخنی نگفت و فردای آنروز کلیهٔ مستخدمین گرجی استالین را با خدمهٔ قسمت‌های دیگر کاخ که روسی بودند عوض کردند. حتی ژنرال‌های آشپز[1] هم مشمول تصفیه شدند و در آشپزخانهٔ خصوصی استالین افراد دیگری به کار گمارده شدند[2].»

با وجود این خروشچف می‌نویسد که بریا تا آخرین روزهای حیات استالین از جملهٔ افراد انگشت‌شماری بود که در مجالس خصوصی استالین حضور داشتند و اگر استالین نقشه‌ای هم برای او و دیگران در سر داشت بر زبان نمی‌آورد. استالین در اواخر عمر از تنهائی وحشت داشت و شبی نبود که عده‌ای از محارم خود را برای صرف شام و باده‌گساری و گپ‌زدن دعوت نکند. برنامه‌های شب استالین معمولاً با تماشای فیلم در سالن سینمای خصوصی کرملین شروع می‌شد، بعد برای صحبت و می‌گساری دور هم می‌نشستند و استالین گاهی که سرحال بود دستور می‌داد صفحهٔ موزیک رقص بگذارند و در این مجالس همه را وادار به رقص می‌کرد. خروشچف می‌نویسد تا وقتی که مولوتف و میکویان از چشم استالین نیفتاده بودند بهترین رقاصان مجالس بزم استالین بودند، و در اشاره به رقصیدن خودش در مجالس خصوصی استالین می‌نویسد: «وقتی من می‌رقصیدم مثل این بود گاوی روی یخ تلوتلو می‌خورَد!». خروشچف اضافه می‌کند که

---

۱. اشارهٔ خروشچف به قسمت دیگری از خاطراتش است که در آنجا می‌نویسد استالین به آشپزهای گرجی خود درجهٔ ژنرالی داده بود و هر وقت که شیشلیک خوبی می‌پختند استالین یک مدال تازه به آنها می‌داد، بطوری که در اواخر سینه‌های آنها مثل سایر ژنرال‌های روسی پر از نشان و مدال بود. شاید استالین می‌خواست با این کار ژنرال‌های خودش را هم تحقیر بکند.

2. Khrushcev Remembers... P. 311_312

«استالین دوست داشت کسانی را که خود را صاحب شخصیت و مقامی می‌دانستند تحقیر کند و از ناراحتی و خجالت آنها در حضور دیگران لذت می‌برد، به‌طوری که یک بار خود مرا وادار کرد در حضور رهبران دیگر حزبی رقص «گوپاک» را که یک رقص پرتحرک اوکراینی است انجام دهمَ و از ناراحتی من در موقع رقص لذت فراوان برد... میکویان که در آن مجلس حضور داشت متوجه ناراحتی من شد، ولی من به او گفتم «وقتی استالین می‌گوید برقص، آدم عاقل می‌رقصد!».

شام استالین که توأم با میگساری بود گاه تا نزدیک صبح بطول می‌انجامید، زیرا استالین شب‌ها نمی‌خوابید و معمولاً صبح تا ظهر در خواب بود. خروشچف در خاطراتش می‌نویسد: «هر وقت که ما با استالین شام می‌خوردیم او حتی یک غذا یا سالاد یا مشروبات الکلی و غیر الکلی را پیش از اینکه دیگران از آن چشیده باشند نمی‌خورد و این نشان می‌داد که درجهٔ بدگمانی او تا چه پایه رسیده است». خروشچف می‌نویسد آخرین شبی که ما با استالین شام خوردیم آخرین شنبه شب فوریهٔ سال ۱۹۵۳ بود «آنشب مالنکف و بریا و بولگانین و من با استالین بودیم و پس از تماشای فیلمی در کرملین برای صرف شام به ویلای خصوصی استالین رفتیم. طبق معمول شام تا ساعت پنج یا شش صبح روز بعد بطول انجامید. استالین بعد از شام خیلی مشروب خورده بود و وقتی ما از او خداحافظی می‌کردیم خیلی سرحال بنظر می‌رسید... روز بعد یکشنبه و تعطیل بود، ولی من یقین داشتم که استالین باز هم طرف عصر یا شب ما را فرا خواهد خواند، و به همین جهت تا دیر وقت شام نخوردم، ولی برخلاف انتظار خبری از طرف استالین نیامد، من کمی شام خوردم و به رختخواب رفتم... هنوز به خواب نرفته بودم که تلفن زنگ زد. مالنکف پشت خط بود و به من گفت مأمورین امنیتی از ویلای استالین تلفن کرده‌اند و می‌گویند مسئله‌ای برای استالین پیش آمده است. فوراً خودت را به آنجا برسان، به بریا و بولگانین هم خبر داده‌ام که خودشان را برسانند».

خروشچف سپس ادامه می‌دهد: «وقتی به آنجا رسیدیم مأمورین امنیتی گفتند چون تا ساعت یازده شب از رفیق استالین خبری نشد، ما نگران شدیم و خانم پترونا (مستخدمهٔ خصوصی استالین) را به اطاق او فرستادیم. مادام پترونا برگشت و گفت رفیق استالین روی زمین خوابیده و ظاهراً وقتی می‌خواسته است از تخت خود بلند شود به

زمین افتاده است. مأمورین او را از روی زمین بلند کرده و روی نیمکت خوابانده‌اند».

نکته جالب توجه داستانی که خروشچف دربارهٔ مرگ استالین نقل می‌کند و خواننده را در صداقت وی دچار تردید می‌نماید اینست که می‌نویسد ما (یعنی خود او و مالنکف و بریاو بولگانین) فکر کردیم صحیح نیست ما در این وضع نامناسب نزد استالین برویم، لذا ترجیح دادیم او را بحال خود بگذاریم تا کمی استراحت کند! یعنی آنها در این مرحله با اینکه حال استالین عادی نبوده است دکتری خبر نمی‌کنند و به خانه‌های خودشان برمی‌گردند، تا اینکه مالنکف دوباره آخر شب تلفن می‌کند و می‌گوید از ویلای استالین خبر می‌دهند که وضع او غیرعادی است و به‌سختی نفس می‌کشد. این بار علاوه بر چهار نفر سابق‌الذکر، کاگانویچ و وروشیلف را هم خبر می‌کنند و «چند پزشک» هم برای معالجهٔ استالین فرا می‌خوانند که خروشچف فقط نام یکی از آنها را به نام پروفسور «لوکومسکی»[1] بخاطر می‌آورد و می‌نویسد «او به حالتی وحشت زده به استالین نزدیک شد و دست او را طوری لمس کرد که گوئی یک آهن داغ را در دست گرفته است. بریا پرخاش کنان گفت «مگر شما دکتر نیستید، چرا درست معاینه‌اش نمی‌کنید؟». لوکومسکی پس از معاینه گفت دست راست استالین حرکت نمی‌کند و دست چپش هم تقریباً فلج است. او قادر به تکلم هم نبوده و به گفتهٔ لوکومسکی وضعش وخیم بنظر می‌رسید. قرار شد ما شش نفر به نوبت مراقبت از او را بعهده بگیریم. مالنکف و بریا با هم بودند، من و بولگانین نوبت دوم و وروشیلف و کاگانویچ نوبت سوم را بعهده گرفتیم. این تقسیم‌بندی کار بریا بود و برای خودش و مالنکف نوبت مراقبت روز در نظر گرفت...»

روایت خروشچف دربارهٔ مرگ استالین با شرح احوال او در چند روز باقیماندهٔ حیاتش ادامه می‌یابد. او ضمن شرح مراقبت‌های پزشکی از استالین در این مدت و اینکه به علت خونریزی مغزی قادر به تکلم نبوده و فقط اشاراتی با دست یا حرکت سر و چشم می‌کرده است، بیشتر به «حرکات مشمئز کننده» بریا در این مدت اشاره کرده و می‌نویسد: بعد از آنکه پزشکان گفتند دیگر امیدی به نجات استالین نیست بریا ماهیت خود را نشان داد و سخنان زشت و تمسخرآمیزی دربارهٔ استالین بر زبان می‌آورد، با

1. Lukomsky

وجود این به‌محض اینکه آثار حیات در چهرهٔ استالین ظاهر می‌شد و گمان می‌رفت که سلامت خود را باز خواهد یافت در برابر او به زانو می‌افتاد و دستهایش را می‌بوسید!».
خروشچف همچنین می‌نویسد: وقتی استالین تمام کرد بریا بدون لحظه‌ای درنگ سوار اتومبیل خود شد و رفت تا نقشه‌های شیطانی خود را بموقع اجرا بگذارد. بجز خروشچف تنها شاهد مرگ استالین که دربارهٔ چگونگی مرگ او سخن گفته دختر استالین اسوتلاناست. مطالبی که اسوتلانا نوشته است کم و بیش سخنان خروشچف را تأیید می‌کند و چون حاوی نکات جالب دیگری از آخرین روزهای حیات استالین و چگونگی مرگ اوست نقل قسمتی از آن بی‌مناسبت نیست.

اسوتلانا در اولین نامه از کتاب «بیست نامه به یک دوست» پس از شرح مقدمه‌ای دربارهٔ اینکه چگونه خبر بیماری پدرش را به او دادند و چگونه خود را به ویلای ییلاقی پدرش در «کونتسوو»[1] رسانده می‌نویسد:

در تالار بزرگی که پدرم را خوابانده بودند، جمعیت زیادی ازدحام کرده بود. پزشکان ناشناسی که برای اولین دفعه بیمار را می‌دیدند با وحشت دور بالین او تلاش می‌کردند، (آکادمیسین ویناگرادوف که سالیان دراز مراقبت او را بعهده داشت در آن موقع در زندان بود.) به پشت و گردن بیمار زالو می‌انداختند، او را زیر دستگاه کاردیوگراف می‌گذاشتند، از ریه‌هایش عکس برمی‌داشتند، پرستاری پیاپی آمپولهائی به او تزریق می‌کرد، یکی از پزشکان جریان بیماری را در دفتر ثبت می‌کرد. تمام مراقبت‌ها به نحو شایسته‌ای انجام می‌شد. تمام شخصیت‌های پزشکی سعی داشتند زندگی موجودی را نجات بدهند که دیگر امیدی به حیات او نبود.

در آکادمی علوم پزشکی، جلسه شورایعالی پزشکان تشکیل و می‌خواستند بدانند چه کار دیگری می‌توانند انجام بدهند. در تالار کوچک چسبیده به اطاق مجاور، شورای پزشکی دیگری در صدد پیدا کردن راه نجات پدرم بود. یک عده متخصص جوان نیز یک دستگاه تنفس مصنوعی از دانشکده تحقیقات علمی آورده بودند تا مورد استفاده قرار بدهند، زیرا غیر از آنها کسان دیگری قادر به استفاده از این دستگاه نبودند ولی دستگاه غول پیکر همانطور بدون استفاده، در

1. Kontsovo



اسوتلانا دختر استالین

گوشه‌ای مانده بود و پزشکان جوان در حالی که از وقایعی که در کنار آنها روی می‌داد بکلی خرد شده بودند مبهوت و حیران به دور و بر خود نگاه می‌کردند. در بین پزشکان خانم جوانی را دیدم که به نظرم رسید او را می‌شناسم. کجا او را دیده بودم؟ یادم رفته بود. ما با سر بهم تعارف کردیم ولی حرفی نزدیم. همه سعی داشتند بسان درون معبدی سکوت را رعایت بکنند. هیچکس خارج از موضوع صحبتی نمی‌کرد. همه احساس می‌کردند که در این تالار امر مهم و حادثه بزرگی در شرف تکوین است و رفتار خود را با عظمت این رویداد تطبیق می‌دادند، فقط یک نفر رفتار تقریباً خارج از نزاکت داشت و او هم بریا بود. هیجان او فوق‌العاده بنظر می‌رسید: چهره او که در حال عادی هم نفرت‌انگیز بود، تحت تأثیر هوسهای نفسانی، جاه‌طلبی، سَنگدلی، حیله‌گری تمایل به قدرت روزافزون، از شدت هیجان حالت تشنج پیدا کرده بود. در این لحظهٔ حساس، سعی و کوشش او این بود که کسی به او نارو نزند و با خدعه و نیرنگ او را از بین نبرد. این اضطراب در پیشانی او حک شده بود. او به تختخواب نزدیک می‌شد و مدت زیادی با دقت به چهره بیمار می‌نگریست. پدرم در منتهای بیهوشی و

حالت اغماء گاهی چشمهای خود را باز می‌کرد و آن وقت بریا چشمهای خود را به این چشمهای کدر و بی‌نور او می‌دوخت .او حتی در آن حالت هم می‌خواست صدیق‌ترین و وفادارترین فرد شناخته شود. چنانچه متأسفانه سالیان متمادی توانسته بود خود را به پدرم این چنین معرفی نماید.

پدرم همانطور که پزشکان تأیید می‌کردند بیهوش بود. خونریزی مغزی او خیلی شدید بود. او قدرت حرف‌زدن نداشت، نیمهٔ راست بدنش فلج شده بود. در فواصل نامعینی که چشم‌های خود را باز می‌کرد، نگاه‌هایش کدر و تیره بود. هیچکس نمی‌توانست بفهمد که آیا او قادر به شناسائی کسی هست یا نه؟ در آن لحظه، همه به طرف او هجوم می‌بردند و سعی داشتند کلمه‌ای از دهان او بقاپند و یا منظور و خواسته‌های او را در چشمهایش درک بکنند. من در کنار او نشسته بودم، دستش را در دستم گرفته بودم، او به من نگاه می‌کرد. بعید بنظر می‌رسید که چیزی درک می‌کند، من دست او را بوسیدم، کار دیگری از من ساخته نبود.

پدرم با سختی و زحمت جان می‌داد. این اولین مرگی بود که من شاهد آن بودم، خداوند مرگ آسان را فقط به نیکوکاران نصیب می‌کند. خونریزی مغزی بتدریج به تمام مراکز بدن گسترش می‌یافت و حتی با داشتن قلب سالم و قوی به مرور، مراکز تنفس را نیز فرا می‌گرفت. تنفس بتدریج کاهش پیدا می‌کرد و در خلال دوازده ساعت آخر زندگی، معلوم بود که نارسائی اکسیژن محسوس‌تر می‌شود. چهره‌اش تیره و دگرگون می‌گردید. خطوط آشنای سیمای پدرم بتدریج ناآشنا می‌شد، لبها سیاه می‌گشت و در دو ساعت آخر بتدریج خفگی او را از پای درمی‌آورد.

جان کندن دهشتناکی بود. مرگ در برابر چشم همه، او را از پای درمی‌آورد. در یک لحظه ـ نمی‌دانم حقیقت بود یا چنین به‌نظر می‌رسید ـ مثل اینکه در آخرین لحظه زندگی، پدرم ناگهان چشمهایش را باز کرد و کلیه کسانی را که در کنارش ایستاده بودند، از نظر گذارند، این یک نگاه هولناک بود. نگاه جنون، خشم، یا غضب، مملو از وحشت و هراس در مقابل مرگ، در برابر پزشکان ناآشنا که بر بالینش خم شده بودند، ـ پدرم، شاید به مدت یک دقیقه همه را از چشم گذارند و ناگهان دست چپ خود را که حس داشت بلند کرد و به نقطه‌ای اشاره نمود. ژست غیرقابل فهم و وحشتناکی بود و من نه علت آن را فهمیدم و نه

می‌توانم آنرا فراموش بکنم. حرکت دست او قابل فهم نبود و معلوم نبود متوجه چه کسی و چه چیزی است ولی هر چه بود تهدید کننده بود و بعد از یک لحظه، روح او ـ پس از چندی مقاومت ـ از جسد کنده شد.

من تصور می‌کردم خود نیز خفه خواهم شد. با دو دست محکم به خانم دکتر جوان آشنای خود چسبیدم، او از شدت درد ناله‌ای کرد و هر دو به یکدیگر تکیه دادیم.

روح پرواز کرد، جسد آرامش یافت، چهره سفید شد، به حال عادی خود برگشت و پس از چند لحظه، آرام و بی‌دغدغه و خوش‌منظر گردید.

چند دقیقه، نمی‌دانم چقدر ـ شاید مدت خیلی زیادی ـ همه دور جسد ساکت و بی‌حرکت ماندند و سپس زعمای دولت به طرف در خروجی هجوم آوردند. لازم بود که آنها بروند و موضوع را در مسکو به کمیتهٔ مرکزی حزب ـ که همه اعضای آن در جلسه نشسته و منتظر خبر بودند ـ اطلاع بدهند. آنها رفتند خبری را بدهند که باطناً همه منتظر آن بودند. نمی‌خواهم به یکدیگر تهمت بزنیم: آنها هم مثل من از همان احساسات متضاد غم و اندوه از یک طرف و خلاصی و راحتی از طرف دیگر، رنج می‌بردند.[1]

۲

دربارهٔ چگونگی مرگ استالین «آوتور خانوف» که از محققین برجستهٔ مسائل شوروی است و قبلاً نیز به او اشاره کردیم روایت متفاوتی دارد. او بر اساس اطلاعاتی که از داخل شوروی یا مأموران امنیتی فراری از آن کشور بدست آورده، می‌نویسد که استالین با یک توطئهٔ حساب شدهٔ قبلی بقتل رسیده و گروه چهار نفری مالنکف و بریا و خروشچف و بولگانین که آخرین شام را با استالین خوردند در این توطئه مشارکت داشته‌اند. آوتور ـ خانوف می‌نویسد که طراح و کارگردان اصلی قتل استالین، بریا بوده، ولی مالنکف و خروشچف و بولگانین نیز از روی جاه‌طلبی یا از ترس اینکه در موج تصفیه‌های بعدی استالین قربانی بشوند با بریا در اجرای این نقشه همکاری کرده‌اند. آوتور خانوف روایت متفاوتی دربارهٔ آخرین شام استالین با گروه چهارنفری و ماجراهای بعدی آن نقل کرده و

---

۱. بیست نامه به یک دوست ـ اسوتلانا آلیلویوا. ترجمهٔ هـ. دانا (فتح الله دیده‌بان) صفحات ۲۸ ـ ۱۰

از آنجمله می‌نویسد: «پس از تهیه مقدمات لازم گروه چهار نفری در بیست و هشتم فوریه سال ۱۹۵۳ شب هنگام جهت دیدار استالین به اقامتگاه او در «کونتسوو» رفتند. مالنکف و خروشچف و بولگانین پس از گفتگو پیرامون مسائل جاری و صرف باده، اندکی زودتر از اقامتگاه استالین خارج شدند، ولی آنان به خانه‌های خود نرفتند بلکه عازم کاخ کرملین شدند». آوتور خانوف با این مقدمه و یادآوری اینکه مالنکف و خروشچف و بولگانین از نقشه بعدی بریا اطلاع داشته‌اند اضافه می‌کند:

> ... بریا بنابر معمول به بهانهٔ مذاکره پیرامون برخی مسائل سری نزد استالین باقی ماند. در این هنگام شخصیت تازه‌ای وارد صحنه می‌شود. برخی گفته‌اند که این شخصیت مرد و آجودان بریا بوده است. بعضی نیز برآنند که وی زنی از همکاران بریا بوده است. بریا به استالین گزارش داد که در ارتباط با «پروندهٔ پزشکان» خبرهای بسیار مهلکی برضد خروشچف بدست او رسیده است. در این موقع بریا بانوی همکار خود را که پرونده‌ای در دست داشت برای عرض گزارش احضار کرد. هنوز بریا پروندهٔ مذکور را در برابر دیدگان استالین قرار نداده بود که بانوی مذکور مایعی را که شاید اتر بوده به صورت استالین پاشید. بی‌درنگ استالین از هوش رفت. در این لحظه بانوی مذکور چند آمپول حاوی مایع سمی را که دارای اثر آهسته و تدریجی بود به بدن استالین تزریق کرد. در روزهای بعد که استالین به حالت اغماء افتاده بود، بانوی مذکور به عنوان پزشک بر بالین بیمار حضور یافت و مقدار معینی از مواد سمی را به بدن استالین تزریق می‌کرد تا وی به آهستگی بمیرد و چنین وانمود شود که مرگ استالین به صورتی طبیعی انجام پذیرفته است...[1].

آوتور خانوف در اثبات نظریهٔ خود شواهدی را نقل کرده و از آنجمله به دو مورد مهم اشاره می‌کند، نخست اینکه در روز اول بیماری استالین پزشکی به بالین او فراخوانده نشد و دیگر اینکه اکثر کسانی که به عنوان پزشک بربالین استالین حضور یافته بودند اشخاص ناشناسی بوده‌اند. خروشچف از همهٔ این پزشکان فقط از یک نفر نام می‌برد و اعتراف می‌کند که او هم خیلی وحشت‌زده بوده است. اسوتلانا می‌نویسد از میان کسانی

---

۱. «اسرار مرگ استالین» ـ به قلم م. آوتور خانوف. ترجمهٔ دکتر عنایت‌الله رضا. انتشارات امیرکبیر ـ صفحات ۲۷۱ و ۲۷۲.

که در روزهای احتضار پدرش بر بالین او دیده است فقط قیافهٔ یک خانم جوان بنظر آشنا بوده «ولی بخاطر نمی‌آورده است که او را کجا دیده است». آوتور خانوف می‌نویسد این زن جوان احتمالاً همان دستیار بریا و کسی است که مادهٔ بیهوشی را به صورت استالین پاشیده و مأمور تزریق آمپول محتوی مواد سمی به بدن او بوده است.

«برترام ـ ولف»[1] نویسندهٔ و محقق معروف آمریکائی نیز که کتابهای متعددی دربارهٔ شوروی نوشته در کتاب خود تحت عنوان «خروشچف و شبح استالین» می‌نویسد: «فردای مرگ استالین «ترتیاکوف»[2] وزیر بهداری که معالجه استالین تحت نظر او انجام می‌گرفت ناپدید شد. ژنرال پوسکربیشف[3] رئیس دفتر ویژهٔ استالین که خروشچف او را سگ باوفای استالین لقب داده بود و پرونده سازی برای تصفیه‌های بعدی زیر نظر او انجام می‌گرفت، در همان شب مرگ استالین مفقودالاثر شد و دیگر کسی از او نشان نیافت. واسیلی پسر استالین که فرمانده پادگان هوائی مسکو بود، در مراسم تشییع جنازهٔ پدرش دیده نشد و از سرنوشت اوکسی اطلاع نیافت. سه ژنرال دیگر نیز که فردای مرگ استالین ناپدید شدند و کسی از سرنوشت آنها خبر ندارد عبارت بودند از ژنرال اسپیردونف[4] فرمانده پادگان نظامی کرملین، ژنرال سینیلوف[5] فرمانده پادگان نظامی شهر مسکو و ژنرال «آرتیمف»[6] فرمانده کل بخش نظامی مسکو.»

«برترام ولف» نیز مانند آوتور خانوف معتقد است که استالین بطور عادی نمرده و ناپدید شدن نزدیکترین کسان او، بخصوص ژنرال پوسکربیشف را بعد از مرگ استالین دلیل توطئه‌ای برای قتل وی می‌داند. ولف اعلامیه جانشینان استالین را دربارهٔ مرگ او که روز پنجم مارس سال ۱۹۵۳، بیش از شش ساعت بعد از مرگ استالین انتشار یافت با دقت مورد بررسی قرار داده و می‌نویسد در این اعلامیه با وجود اینکه از استالین به عنوان «همرزم لنین و دنبال کنندهٔ راه او» و «رهبر و معلم خردمند حزب کمونیست و

---

1. Bertram D. Wolff
2. Tretyakov
3. Poskerbyshev
4. Spiridonov
5. Sinilov
6. Artemev

مردم شوروی» تجلیل شده هیچ نشانی از تأثر و اندوه دیده نمی‌شود. اعلامیه پس از مقدمهٔ کوتاهی درباره مرگ استالین «علیرغم کوشش خستگی‌ناپذیری که برای نجات او بعمل آمد» به وظایف حزب و مردم شوروی در آینده پرداخته و می‌گوید «باید وحدت آهنین و یکپارچهٔ حزب را چون مردمک چشم گرامی بداریم... اعلی درجه مراقبت و نهایت سرسختی و آشتی‌ناپذیری را در مبارزه علیه دشمنان داخلی و خارجی خود حفظ کنیم. در راه تداوم رهبری صحیح و یکپارچهٔ حزب و دولت بکوشیم و از هر نوع بی‌نظمی و وحشت و هراس جلوگیری کنیم.» ولف مخصوصاً روی دو کلمه بی‌نظمی و وحشت (پانیک) در این اعلامیه تکیه کرده و می‌نویسد بکار بردن چنین کلماتی در یک اعلامیهٔ رسمی خود از وحشت و اضطرابی که گریبانگیر تنظیم‌کنندگان این اعلامیه بوده است حکایت می‌کند.

گروه چهار نفری (مالنکف، بریا، خروشچف، و بولگانین) که در آخرین روزهای حیات استالین درکنار او بودند (و احتمالاً در توطئه قتل او مشارکت داشتند) پس از مرگ استالین دیگران را هم در تقسیم میراث او مشارکت دادند، زیرا احساس می‌کردند که به تنهائی قادر به کشیدن این بار سنگین نیستند. کاگانویچ و وروشلیف در روزهای احتضار استالین به همکاری فراخوانده شدند و مولوتف و میکویان که مورد غضب استالین قرار گرفته بودند در تقسیم میراث او شرکت داده شدند. مسئولیت انجام مراسم تشییع جنازهٔ استالین بعهدهٔ خروشچف گذاشته شد و مالنکف و بریا و مولوتف برای سخنرانی در این مراسم تعیین شدند. «پولیت بورو» یا دفتر سیاسی حزب با عضویت یازده نفر رهبران قدیمی احیا گردید تا تقسیم مناصب و مقامات دولتی آسان‌تر و بدون رقابت جوان‌ترها صورت پذیرد. در نتیجه برحسب پیشنهاد بریا، مالنکف به‌مقام نخست‌وزیری و دبیر اولی حزب برگزیده شد و به‌پیشنهاد مالنکف دو مقام حساس وزارت کشور و وزارت امنیت دولتی در یکدیگر ادغام شده به بریا تفویض گردید. مولوتف مقام وزارت خارجه راکه در سال ۱۹۴۹ از دست داده بود دوباره بدست آورد و میکویان به وزارت بازرگانی، بولگانین به وزارت دفاع و کاگانویچ به وزارت صنایع سنگین منصوب شدند. به وروشیلف هم مقام تشریفاتی صدر هیئت رئیسه شورایعالی اتحاد شوروی تفویض گردید و ظاهراً فقط سر خروشچف در این میان بی‌کلاه مانده بود، که روز چهاردهم



رهبران شوروی جنازهٔ استالین را به‌دوش می‌کشند. در سمت راست عکس بریا و در سمت چپ مالنکف و مولوتف و بولگانین شناخته می‌شوند.

مارس ۱۹۵۳ با «مستعفی‌شدن» مالنکف از مقام دبیراولی حزب کمونیست به این سمت منصوب گردید. اعلامیهٔ خبرگزاری تاس دربارهٔ این جابجائی حاکی از این بود که رفیق مالنکف «به تقاضای شخص خود» و برای اینکه بتواند وقت خود را صرف کارهای دولتی بنماید، از مقام دبیراولی حزب کمونیست شوروی استعفا داده و تا انتخاب جانشین وی در این مقام رفیق خروشچف وظایف دبیراولی حزب را انجام خواهد داد. انتخاب خروشچف به عنوان دبیراول حزب در اجلاس بعدی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی تأیید شد و راه صعود او به اوج قدرت و جانشینی استالین هموار گردید.

۳

استالین با همهٔ فجایع و جنایاتی که بعدها به او نسبت داده شده، امپراطوری عظیمی برای جانشینان خود به میراث گذاشت. اتحاد جماهیر شوروی به تنهائی یک ششم کرهٔ زمین بشمار می‌آمد. علاوه برسه‌کشور ساحل دریای بالتیک (لیتوانی و لتونی و استونی) و قسمتی از اراضی لهستان و فنلاند و جزایر کوریل که رسماً به خاک شوروی منضم شد، لهستان و رومانی و مجارستان و چک‌اسلواکی و بلغارستان و آلمان شرقی و آلبانی و کرهٔ شمالی و مغولستان خارجی نیز به صورت کشورهای تابع و اقمار شوروی درآمدند. شوروی از نظر قدرت صنعتی و تکنولوژی و تولیدات کشاورزی به پای آمریکا نمی‌رسید و سطح زندگی مردم آن هم با آمریکا و کشورهای دیگر غربی قابل قیاس نبود، ولی در صنایع سنگین و تسلیحات جنگی با آمریکا رقابت می‌کرد و بزرگترین تولید کنندهٔ نفت جهان بشمار می‌آمد.

مبارزه برای جانشینی استالین و تصاحب میراث عظیمی که او از خود برجای گذاشته بود، از لحظه‌ای که استالین دیده از جهان فروبست آغاز شد. در این مبارزه چنانکه گفتیم بریا و مالنکف دست پیش را داشتند و قرائن نشان می‌داد که بریا از همان روزی که مالنکف را برای جانشینی استالین در مقام نخست‌وزیری و دبیراولی حزب کمونیست شوروی پیشنهاد کرد، مقدمات سرنگون ساختن او را از این مقامات در فرصت مناسب فراهم می‌ساخت. دراین‌میان کمترکسی به خروشچف می‌اندیشید و به‌همین جهت وقتی که مالنکف از سمت دبیراولی حزب کمونیست استعفا کرد، هیچ کس فکر نمی‌کرد که خروشچف با تصدی این مقام راه خود را برای رسیدن به قدرت هموار خواهد ساخت.

در دوران حکومت استالین، بخصوص سالهای بعد از جنگ دوم جهانی که استالین شخصاً مقام نخست‌وزیری را عهده‌دار شد، حزب کمونیست قدرت و نفوذ پیشین خود را از دست داده بود و استالین در تمام امور شخصاً و بدون مشورت با ارگانهای حزبی تصمیم می‌گرفت. جلسات کمیته مرکزی یا دفتر سیاسی حزب بندرت تشکیل می‌شد و چنانچه می‌دانیم بین تشکیل کنگرهٔ هجدهم و کنگرهٔ نوزدهم حزب نیز سیزده سال فاصله افتاد. منظور استالین از تشکیل کنگرهٔ نوزدهم حزب در اواخر سال ۱۹۵۲ نیز بیشتر تجدید سازمان حزب و تضعیف رهبران قدیمی و تهیهٔ مقدمات تصفیه‌های بعدی

بود و خودداری وی از ایراد سخنرانی و قرائت گزارش حزبی در این کنگره بیانگر بی‌اعتنائی او به‌این مهمترین ارکان حزب بود. استالین فقط در یکی از جلسات کنگرهٔ نوزدهم، آن هم به مدت چند دقیقه حاضر شد و بعد از انتخاب کمیته مرکزی جدید حزب نیز فقط در نخستین جلسهٔ آن حضور یافت تا پیشنهاد انحلال دفتر سیاسی و انتخاب اعضای هیئت رئیسه بیست و پنج نفری کمیته مرکزی را به تصویب برساند.

به این ترتیب چنین بنظر می‌رسید که دبیراول حزب نقش درجه دومی در هرم قدرت ایفا خواهد کرد و بیشترین قدرت و اختیارات در دست رئیس دولت و وزیران ارشد کابینه متمرکز خواهد شد. بعلاوه خروشچف که بیشتر به عنوان یک متخصص امور کشاورزی شناخته شده بود، با وجود نزدیکی به استالین در سالهای آخر عمر او مدعی نیرومندی برای رسیدن به قلهٔ هرم قدرت بشمار نمی‌رفت و مدعیان اصلی قدرت یعنی مالنکف و بریا در مورد او مرتکب همان اشتباهی شدند که زینوویف و کامنف در مورد استالین مرتکب آن شدند.

اینک پیش از اینکه مراحل صعود خروشچف را از نردبان قدرت دنبال کنیم لازم است نظری به گذشتهٔ او بیفکنیم و بینیم این مرد به ظاهر ساده و «دهاتی» که در یک خانوادهٔ کشاورز اوکراینی بدنیا آمده و زندگی خود را با کارگری در شهر معدنی «یوزوکوا»[۱] آغاز کرده بود، چگونه توانست در آستانهٔ جنگ دوم جهانی به عضویت «پولیت بورو» یا دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی انتخاب شود و بعد از جنگ در ردیف محارم انگشت شمار استالین درآید.

نیکیتا سرگیویچ خروشچف[۲] در سال ۱۸۹۴ در شهر کالینوکا[۳] بدنیا آمد. پدر خروشچف و پدربزرگ او کشاورز بودند، ولی با توسعه صنعتی و کشف و استخراج معادن در روسیهٔ اوائل قرن بیستم، پدر خروشچف کار کشاورزی را رها کرده و به کارگری معدن پرداخت و پسرش را نیز بدنبال خود به‌کار معدن کشاند. نیکتا در دوران تحصیل و ایام تعطیلات در معادن زغال سنگ کار می‌کرد ولی بتدریج به یک کارگر ماهر

---

۱. Yuzokova که بعداً استالینو خوانده شد و پس از استالین زدائی بنام «دونتسک» Donetsk نامیده می‌شود.

2. Nikita Sergeyevich Khrushchev

3. Kalinovka

و کمک مکانیک تبدیل شد و در آغاز جنگ اول جهانی به علت نیازی که در پشت جبهه به این قبیل مهارتها داشتند او را از خدمت سربازی معاف کردند.

در سال ۱۹۱۷ که انقلاب ضد سلطنتی و سپس انقلاب بلشویکی در روسیه روی داد خروشچف که در آن موقع جوانی بیست و سه ساله بود به بلشویکها پیوست و در جنگ‌های داخلی روسیه در کنار بلشویکها جنگید. پس از بازگشت به «یوزوکوا» در سال ۱۹۲۲ خروشچف که در آن زمان یکی از فعالین حزبی بشمار می‌آمد، به معاونت مدیر معدنی که در آن کار می‌کرد منصوب شد و سال بعد مدیریت همین معدن را به او پیشنهاد کردند، ولی خروشچف که علاقمند بود به تحصیلات خود ادامه بدهد موافقت دبیر منطقه‌ای حزب را برای ثبت نام در دانشکدهٔ کارگری یوزوکوا جلب کرد و در اوقات فراغت به کار خود در دفتر حزب ادامه داد.

در سال ۱۹۲۵ خروشچف به نمایندگی چهاردهمین کنگرهٔ حزب کمونیست شوروی انتخاب شد و در میان اعضای هیئت نمایندگی اوکراین در این کنگره شرکت جست. این اولین سفر او به مسکو و اولین دیدارش با استالین بود که در سال ۱۹۲۷ در کنگرهٔ پانزدهم حزب در مسکو تکرار گردید و خروشچف در این کنگره در نقش یکی از مدافعان پر حرارت مبارزات استالین علیه رقیبانش ظاهر شد. طی این سالها خروشچف دوبار ازدواج کرد. همسر اول خروشچف که یک پسر و یک دختر برای او بدنیا آورده بود در سال ۱۹۲۱ درگذشت و خروشچف در سال ۱۹۲۴ با همسر دومش نیناپترونا[1] که تا پایان عمر با هم زندگی کردند ازدواج نمود.

در کنگرهٔ پانزدهم، خروشچف توجه کاگانویچ راکه در آن موقع دبیر منطقه‌ای حزب کمونیست در اوکراین بود به خود جلب کرد و در بازگشت از مسکو او را به همکاری در کمیته مرکزی حزب در اوکراین دعوت نمود. خروشچف در سمت معاون تشکیلات حزب در اوکراین شروع به کارکرد و یک سال بعد که کاگانویچ به مسکو منتقل شد به کمک او در آکادمی صنعتی مسکو ثبت نام کرد و از سال ۱۹۲۹ در این آکادمی به تحصیل پرداخت.

تحصیل در آکادمی صنعتی مسکو و آشنائی با «نادژداآلیلویوا» همسر استالین که در

1. Nina Petrovna

آن زمان با موافقت شوهرش در دانشگاه مسکو تحصیل می‌کرد به پیشرفت‌های بعدی خروشچف کمک شایانی نمود. افکار و اندیشه‌های خروشچف با همهٔ سادگی و سطحی بودن آن خیلی توجه نادژدا را به خود جلب کرد و صداقت و صمیمیتی که وی در ابراز وفاداری و فداکاری نسبت به استالین از خود نشان می‌داد طوری نادژدا را تحت تأثیر خود قرار داد که چند بار دربارهٔ او با شوهرش صحبت کرد. خروشچف دبیر کمیتهٔ حزبی آکادمی بود و به مناسبت‌های مختلف در ستایش از استالین سخن می‌گفت، و همسر استالین گاه و بیگاه مطالبی را که از دهان خروشچف شنیده بود به شوهرش بازگو می‌کرد. این تدبیر مؤثر واقع شد و سرانجام در سال ۱۹۳۲ خروشچف به توصیهٔ استالین به عنوان دبیردوم کمیتهٔ حزبی مسکو شروع به کار کرد. رئیس این کمیته کاگانویچ بود که از اوکراین خروشچف را می‌شناخت و ظاهراً وقتی که استالین دربارهٔ او با کاگانویچ صحبت می‌کند، کاگانویچ هم قابلیت او را تأیید می‌نماید و استالین وی را برای دبیردومی کمیته حزبی مسکو در نظر می‌گیرد.

نادژدا همسر دوم استالین در اواخر سال ۱۹۳۲ بدنبال مشاجره‌ای با شوهرش خودکشی کرد (و به روایتی بدست خود استالین کشته شد) ولی سیر صعودی ترقیات خروشچف که بدنبال آشنائی با او آغاز شده بود ادامه یافت. در سال ۱۹۳۴ خروشچف به عنوان دبیر دوم کمیته حزبی منطقه‌ای مسکو ارتقاء یافت و در سال ۱۹۳۴ در هفدهمین کنگرهٔ حزب کمونیست شوروی برای نخستین بار به عضویت کمیتهٔ مرکزی حزب انتخاب گردید. خروشچف که در مدت معاونت کاگانویچ در کمیته حزبی شهری و منطقه‌ای مسکو، در فعالیت‌های ساختمانی شهر بخصوص ساختن متروی معروف مسکو نقش عمده‌ای ایفا کرده بود، در سال ۱۹۳۵ بجای کاگانویچ به عنوان دبیراول کمیتهٔ حزبی مسکو منصوب شد و طی سالهای تصفیهٔ خونین استالین، در این سمت بر کلیهٔ امور شهر مسکو و اطراف آن نظارت داشت. استالین به او لقب «پدر شهر» داده بود و در خلال این سالها کمیته مرکزی حزب به توصیهٔ استالین وی را به عنوان نامزد عضویت دفتر سیاسی حزب برگزید. خروشچف در سال ۱۹۳۸ یعنی در اوج تصفیه‌های خونین استالین به‌دبیر اولی کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اوکراین ارتقاء یافت و در سال ۱۹۳۹ به عضویت کامل دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی یا عالی‌ترین مرجع

تصمیم‌گیری کشور انتخاب شد. خروشچف در خاطرات خود از وقایع بین سالهای ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۹ زیاد صحبت نمی‌کند، زیرا ترقی سریع او در این فاصله نشان می‌دهد که در جریان تصفیه‌های خونین استالینی از اعتماد کامل استالین برخوردار بوده و اگر نقش مستقیمی در جنایات این دوره نداشته حداقل با نطق و بیان آنرا تأیید می‌کرده است و این چیزی است که خروشچف ترجیح می‌دهد دربارهٔ آن سکوت اختیار کند.

پس از آغاز جنگ دوم جهانی و اشغال شرق لهستان از طرف ارتش سرخ، خروشچف به عنوان دبیراول حزب کمونیست اوکراین و عضو دفتر سیاسی حزب که در عین حال ریاست شورای نظامی اوکراین را نیز بعهده داشت، عازم مناطق اشغال شدهٔ شرق لهستان شد و طی سالهای ۱۹۳۹ و ۱۹۴۰ بر عملیات معروف به «سویتیزاسیون»[1] مناطق اشغالی نظارت کرد. برای توجیه انضمام مناطق اشغالی به خاک شوروی آنرا «اوکراین غرب» نامیدند و تحت نظارت مستقیم خروشچف صدها هزار نفر از سکنهٔ شرق لهستان از سرزمین‌های خود اخراج گردیده و اهالی اوکراین جایگزین آنها شدند.

با آغاز تهاجم نیروهای هیتلر به شوروی در ژوئن سال ۱۹۴۱ عملیات خروشچف در مناطق اشغالی شرق لهستان ناتمام ماند و خروشچف همراه نیروهای شوروی عقب‌نشینی از لهستان و سپس خاک اصلی اوکراین را آغاز کرد. در سالهای جنگ خروشچف به عنوان نمایندهٔ دفتر سیاسی حزب در شورای نظامی در عملیات جنگی منطقهٔ اوکراین و جبههٔ مرکزی و نبرد استالین‌گراد شرکت کرد و طی این سالها با فرماندهان نظامی از جمله مارشال ژوکف روابط دوستانه و نزدیکی برقرار نمود.

در سال ۱۹۴۴ پس از آزادی اوکراین خروشچف با حفظ سمت دبیراول حزب کمونیست اوکراین ریاست شورای وزیران اوکراین را نیز بعهده گرفت و در بازسازی این جمهوری نقش مهمی ایفا کرد، با وجود این در سالهای ۱۹۴۶ و ۱۹۴۷ به علت بدی وضع محصول و قحطی در اوکراین که به مرگ و میر صدها هزار نفر انجامید خروشچف مدتی از چشم استالین افتاد و کاگانویچ مجدداً در مقام دبیراول حزب کمونیست اوکراین جانشین او شد. ولی خروشچف که هنوز عضویت دفتر سیاسی حزب را داشت، موفق

---

۱. سویتیزاسیون Sovietisation که معنی تحت‌اللفظی آن «شوروی کردن» است به‌معنی تغییر سیستم حکومت و نهادهای اجتماعی به‌روش شوروی است.

شد طی چند ملاقات با استالین مجدداً نظر لطف او را به طرف خود جلب کند و در دسامبر سال ۱۹۴۷ با اختیارات کامل به اوکراین بازگردد.

خروشچف دو سال دیگر در مقام دبیراول حزب کمونیست اوکراین و رئیس شورای وزیران این جمهوری باقی ماند تا اینکه استالین در دسامبر سال ۱۹۴۹ او را به مسکو فراخواند و دبیری کمیته مرکزی حزب کمونیست را در مسکو به او واگذار کرد. خروشچف در مدت ریاست تشکیلات حزبی مسکو بیش از پیش به استالین نزدیک شد و در سالهای ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۳ مشاور ارشد استالین در امور کشاورزی بود. طرح‌های مربوط به ادغام مزارع کوچک اشتراکی در کلخوزهای بزرگتر که موجب افزایش محصولات کشاورزی شد، به‌وسیله او تدوین و اجرا گردید و خروشچف برای اجرای این طرح‌ها طی سالهای ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۲ مسافرت‌های متعددی به مراکز روستائی و کشاورزی شوروی نمود.

۴

خروشچف در آخرین سالهای حکومت استالین از اعتماد کامل او برخوردار بود و در ماههای آخر زندگی او هم از جمله محارم انگشت شمار استالین بشمار می‌رفت، با وجود این خروشچف در گزارش سری خود به بیستمین کنگرهٔ حزب کمونیست شوروی و در لابلای خاطراتش بر این نکته تأکید می‌کند که استالین در اواخر عمر به همه کس مظنون شده بود و با اینکه بریا بیشتر از همه مورد سوءظن او قرار گرفته بود، سایر رهبران قدیمی حزب نیز از خطر تصفیه‌های بعدی که مقدمات آن فراهم می‌شد در امان نبودند و استالین در نظر داشت همهٔ کسانی را که در تشکیلات حزبی و دولتی ریشه دوانده و قدرتی بهم رسانده بودند، با افراد تازه و بی‌ریشه و نوکران جوان و گوش به فرمان عوض کند.

این بیم و نگرانی احتمال مشارکت خروشچف را در توطئه‌ای که برای از میان بردن استالین طراحی شد توجیه می‌کند. خروشچف به وجود چنین توطئه‌ای یا مشارکت خود در آن اعتراف نمی‌کند، ولی چنانچه گفته شد در روایتی که او از چگونگی مرگ استالین بیان می‌کند نقاط مبهمی وجود دارد و تأکید او بر حرکات غیر عادی بریا در روزهای

احتضار استالین خود مؤید وجود چنین توطئه‌ای می‌باشد که خروشچف سعی می‌کند انگشت اتهام را در کل این ماجرا فقط متوجه یک نفر یعنی بریا بنماید.

در روزهای احتضار استالین، خروشچف بیش از هر چیز در این اندیشه بود که بعد از مرگ استالین چگونه می‌توان از شرِ بریا رهائی یافت. او به شدت از نقشه‌های بریا برای بدست گرفتن قدرت نگران بود و یقین داشت که در صورت موفقیت بریا جان او و همهٔ رهبران قدیمی دیگر حزب در خطر خواهد بود. خروشچف قبل از همه این نگرانی را با بولگانین در میان گذاشت و او را نیز شریک نگرانی‌های خود یافت.

خروشچف در خاطرات خود از روز مرگ استالین می‌نویسد وقتی استالین آخرین نفس‌های خود را کشید و پزشکان مرگ او را اعلام کردند بریا مانند کسی که بار سنگینی را از روی دوشش برداشته باشند نفسی براحت کشید و نه فقط کمترین نشانهٔ اندوه و تأثری در چهرهٔ او دیده نشد، بلکه با چهره‌ای شاد و راحت رانندهٔ خود را صدا کرد و بی‌آنکه کلمه‌ای دربارهٔ مقصد خود بگوید ما را در کنار جسد استالین گذاشت و رفت. خروشچف سپس چنین می‌نویسد:

«... در این موقع اسوتلانکا (دختر استالین) را دیدم که سخت می‌گریست... من نتوانستم خود را کنترل کنم. من هم شروع به گریه کردم، و باید بگویم صادقانه در مرگ استالین می‌گریستم.

من فقط برای استالین گریه نمی‌کردم. من به شدت نگران آیندهٔ حزب و آیندهٔ کشور بودم. من بخوبی احساس می‌کردم که بریا بتدریج خود را در موقعیتی برتر از دیگران قرار خواهد داد و این آغاز پایان برای همهٔ ما خواهد بود... من او را خوب می‌شناختم. او مردی خیانت پیشه و ناروزن و بی‌عاطفه و فرصت‌طلب بود که برای رسیدن به هدف از هیچ کاری فروگذار نمی‌کرد. من اصلاً او را کمونیست نمی‌دانستم. او یک قصاب و جنایتکار حرفه‌ای بود...[1]»

خروشچف با چنین طرز تفکری دربارهٔ بریا از فردای مرگ استالین در فکر چاره‌ای برای دفع شر او بود و در فصلی از خاطراتش که به این ماجرا اختصاص داده شرح می‌دهد که چگونه نخست بولگانین و سپس مالنکف را با خود همراه ساخت و پس از جلب موافقت مالنکف همراه ساختن دیگران در اجرای این نقشه چندان دشوار نبود.

---

1. Khrushchev Remembers...PP. 323_324

بریا خود با اقداماتی از قبیل تمرکز نیروهای امنیتی در مسکو و مداخلات روزافزون در امور دولتی و حزبی بر نگرانی مالنکف افزود و کار خروشچف را در تحریک حس بدگمانی او نسبت به بریا آسان کرد.

خروشچف شرح می‌دهد که چگونه پس از جلب موافقت مولوتف و کاگانویچ با نقشه برکناری و بازداشت بریا، این نقشه را باتفاق مالنکف و بولگانین طرح و آمادهٔ اجرا کردند. از سایر رهبران حزبی که برای مشارکت در اجرای این طرح دعوت شده بودند فقط وروشیلف و میکویان از یک اقدام حاد بر ضد بریا بیمناک بودند و میکویان عقیده داشت که به برکناری بریا از مقامات حزبی و دولتی اکتفا شود، ولی سرانجام آنها هم با نقشهٔ خروشچف و مالنکف موافقت کردند و مالنکف برای اجرای این نقشه اعضای دفتر سیاسی و وزیران ارشد دولت را برای تشکیل یک اجلاس ویژه در کرملین دعوت کرد.

مهمترین نگرانی خروشچف و مالنکف در اجرای نقشه برکناری و دستگیری بریا نیروهای امنیتی مستقر در کرملین بودند که فرماندهان آنها افراد دست نشانده و مورد اعتماد بریا بشمار می‌آمدند و امکان نداشت در صورت آگاهی از برکناری و بازداشت رئیس خود عکس‌العمل نشان ندهند. بولگانین که در آن موقع وزیر دفاع بود پیشنهاد کرد موضوع با چند تن از فرماندهان ارتش، که آنها هم دل خوشی از بریا نداشتند، در میان گذاشته شود و اقدامات احتیاطی برای مقابله با نیروهای امنیتی کرملین بعمل آید. یازده مارشال و ژنرال که ژوکف در رأس آنها قرار داشت آمادگی خود را برای مشارکت در اجرای این نقشه اعلام داشتند و قرار شد چند تن از آنها با اسلحهٔ پر در اطاق مجاور جلسه منتظر باشند تا در صورت لزوم شخصاً بریا را خلع سلاح و بازداشت کنند.

خروشچف در خاطرات خود به تفصیل جزئیات جلسه‌ای را که شب بیست و ششم ژوئن سال ۱۹۳۵ برای برکناری بریا تشکیل شد[۱] شرح می‌دهد. با وجود اطلاع قبلی قریب سی نفر از رهبران حزبی و دولتی و نظامی از این نقشه، مأموران بریا از موضوع تشکیل این جلسه که ظاهراً برای بررسی امور حزبی و دولتی دعوت شده بود خبر

---

۱. در بعضی منابع تاریخ تشکیل این جلسه که بریا در پایان آن دستگیر شد دهم ژوئیه نوشته شده است، زیرا خبر دستگیری بریا روز دهم ژوئیه انتشار یافت.

نداشتند و خود بریا با هم بی‌خبر از همه چیز در این جلسه حضور یافت. مالنکف جلسه را افتتاح کرد و برای طرح موضوع مقدمه‌چینی می‌کرد که خروشچف صحبت او را قطع کرد و گفت: «رفیق مالنکف بهتر است وارد اصل مطلب بشوید و موضوع بریا را مطرح کنید!»

خروشچف ادامه می‌دهد: وقتی من این حرف را زدم بریا که نزدیک من نشسته بود یکه‌ای خورد و حیرت‌زده گفت: «نیکیتا... شما چه گفتید؟». گفتم الان موضوع را خواهی فهمید و وقتی مالنکف رشتهٔ سخن را بدست من داد، سوابق بریا را از روزی که مأمور سازمان «مساوات» ترکها و جاسوس انگلیسها در باکو بوده تا اعمال خلافی که در دوران حیات استالین و بعد از مرگ او انجام داده مطرح کردم و گفتم که او هم‌اکنون مشغول توطئه‌ای بر ضد حزب و دولت شوروی است، که اگر از آن جلوگیری نشود همهٔ دستاوردهای انقلاب بلشویکی بر باد خواهد رفت. من با صراحت بر این اعتقاد خود تأکید کردم که بریا اصلاً کمونیست نیست و فقط برای سودجوئی و مقاصد جاه‌طلبانه وارد حزب شده است.

خروشچف در پایان سخنان خود پیشنهاد می‌کند بریا به علت اعمال خلافی که مرتکب شده و توطئه بر ضد حزب و دولت شوروی از مقامات حزبی و دولتی خود بر کنار شود و تحت تعقیب قانونی قرار بگیرد. اعضای دیگر دفتر سیاسی نیز کم و بیش نظریات خروشچف را تأیید می‌کنند و فقط میکویان محتاطانه پیشنهاد می‌کند که به بریا فرصت اصلاح اشتباهاتش داده شود. خروشچف مجدداً رشتهٔ سخن را بدست گرفته و از مالنکف تقاضا می‌کند پیشنهاد او را دربارهٔ برکناری و تعقیب بریا به‌رأی بگذارد، ولی مالنکف با حالتی مضطرب و هیجان‌زده بدون اینکه پیشنهاد را به رأی بگذارد دکمه‌ای را که در مقابل او بوده فشار می‌دهد و با این علامت مارشال ژوکف و بدنبال او چند تن دیگر از ژنرال‌ها و مارشال‌ها شوروی وارد جلسه می‌شوند.

مالنکف در مقابل چشمان حیرت‌زدهٔ سایر اعضای دفتر سیاسی که در جریان این امر نبودند، خطاب به مارشال ژوکف می‌گوید: «به عنوان رئیس شورای وزیران اتحاد جماهیر شوروی از شما می‌خواهم بریا را بازداشت کنید تا تحقیقات لازم دربارهٔ اتهامات وارده بر او آغاز شود. ژوکف بلافاصله اسلحه خود را کشیده و خطاب به بریا می‌گوید

«دست‌ها بالا!». بریا دست بطرف کیف خود می‌برد ولی خروشچف دست او را می‌گیرد و بریا که مقاومت را بی‌فایده می‌بیند تسلیم می‌شود (خروشچف اضافه می‌کند که در بازرسی از کیف و جیب‌های بریا معلوم شد او اسلحه‌ای همراه نداشته و عکس‌العمل او در مقابل ژوکف غیرارادی بوده است).

دربارهٔ جریانات بعدی، از بازداشت بریا تا اعدام او و شش تن از همکارانش، مطالبی که خروشچف در خاطرات خود عنوان کرده با آنچه قبلاً به بعضی از بازدیدکنندگان خارجی از مسکو گفته اختلافاتی بچشم می‌خورد. خروشچف در خاطرات خود می‌گوید رودنکو[1] قاضی روسی دادگاه نورنبرگ که پس از دستگیری بریا به سمت دادستانی کل شوروی انتخاب شد، بر جریان بازجوئی و محاکمهٔ بریا و همدستان او نظارت می‌کرد و در جریان تحقیقات دربارهٔ بریا علاوه بر جنایات و فجایعی که مرتکب شده بود اعمال شنیع دیگری در رابطه با تجاوز به قریب یکصد زن و دختر هم دربارهٔ او کشف شد. ولی خروشچف قبلاً به هیئتی از نمایندگان حزب سوسیالیست فرانسه به ریاست سناتور پیرکومن[2] که در ماه مه ۱۹۵۶ از مسکو بازدید کردند، گفته بود که بریا در همان روز بازداشت در کرملین تیرباران شد و دلائل مجرمیت او و همدستانش را بعداً جمع‌آوری کردیم. در هر حال خبر اعدام بریا و شش تن همکارانش که دو وزیر سابق امنیت دولتی نیز در میان آنها بودند در اواخر دسامبر سال ۱۹۵۳ اعلام شد. ظاهراً واقعیت امر اینست که بریا در همان روز بازداشت یا چند روز بعد از آن اعدام شده ولی دستگیری و محاکمه همکاران او چند ماه بطول انجامیده و خبر اعدام همهٔ آنها را یکجا اعلام کرده‌اند، زیرا آنچه مسلم است حکم اعدام بریا و شش تن همکارانش یکجا صادر شده‌است.

۵

با برکناری و دستگیری و اعدام بریا، خروشچف مهمترین مانعی را که در راه رسیدن به قدرت در پیش روی خود داشت از میان برداشت. قدرت و اعتبار سیاسی او نیز در

---

1. Rudenko
2. Pierre Commin

نتیجهٔ نقشی که در این مبارزه بعهده گرفته بود افزایش یافت. به‌موازات این پیروزی خروشچف موفق شد بر قدرت و اختیارات دبیران حزبی در جمهوریهای شوروی بیفزاید و از این طریق موقعیت خود را بیش از پیش استحکام بخشد. از سوی دیگر او با ابتکار عمل در اصلاح وضع کشاورزی که در سال ۱۹۵۳ با بحران مواجه شده بود شهرت و اعتبار بیشتری یافت. براساس پیشنهادات او مالیات‌های کشاورزی از متصرفه‌های خصوصی کشاورزان در مزارع اشتراکی کاهش یافت و بهای خرید محصولات کشاورزی کلخوزها افزایش پیدا کرد. در نتیجه از سال ۱۹۵۴ به بعد محصولات کشاورزی بسرعت رو به افزایش نهاد. بطور مثال تولید غله که در سال ۱۹۵۳ از هشتاد میلیون تن تجاوز نمی‌کرد تا سال ۱۹۵۸ به یکصد و سی و شش میلیون تن رسید. تولید گوشت از شش میلیون به هشت میلیون تن افزایش یافت. تولید چغندر قند دو برابر شد و تولید شیر شصت درصد افزایش یافت.

از تحولات مهم دیگری که در سالهای ۱۹۵۳ و ۱۹۵۴ در شوروی روی داد و خروشچف در آن نقش عمده‌ای داشت تصفیهٔ عمیق در دستگاه‌های امنیتی شوروی و برکناری یا دستگیری و تبعید بسیاری از مقامات پیشین امنیتی شوروی بود. در اوائل سال ۱۹۵۴ تشکیلات امنیتی شوروی از صورت یک وزراتخانهٔ مستقل خارج شد و به کمیته امنیت دولتی تغییر نام یافت که مخفف کلمات روسی آن همان «کا.گ.ب» می‌باشد سازمان امنیت جدید قدرت و اختیارات گذشته را نداشت و بخصوص بطور خودسرانه نمی‌توانست اقدام به بازداشت اعضای حزب کمونیست شوروی بنماید. تعقیب اعضای حزب کمونیست بدون اطلاع و تأیید مقامات حزبی ممنوع شد و این خود بر قدرت و اعتبار مقامات حزبی و در نتیجه محبوبیت و نفوذ خروشچف در میان آنها افزود.

از ابتکارات مهم دیگر خروشچف در سال ۱۹۵۴ که در افزایش تولیدات کشاورزی مؤثر واقع شد طرح احیای زمین‌های بکر بود. براساس این طرح سیزده میلیون هکتار از اراضی شمال قزاقستان زیر کشت برده می‌شد. طرح احیای زمین‌های بکر که هزینهٔ سنگینی در برداشت با مخالفت عده‌ای از اعضای هیئت رئیسه کمیته مرکزی حزب مواجه شد، ولی خروشچف توانست با جلب موافقت اکثریت کمیته مرکزی این طرح را به‌موقع اجرا بگذارد. لئونید برژنف[1] که در آن موقع مردی چهل و هشت ساله و مورد

---

1. Leonid Brejnev



خروشچف در یک مزرعهٔ نمونه در قزاقستان

توجه و علاقهٔ خروشچف بود، به عنوان دبیردوم کمیته مرکزی حزب کمونیست قزاقستان برای نظارت بر اجرای این طرح انتخاب شد و یک سال بعد با ارتقاء به مقام دبیراول کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست قزاقستان راه ترقیات بعدی خود را گشود.

اختلاف و رقابت پنهانی بین خروشچف و مالنکف از اوائل سال ۱۹۵۴ بر سر مسائل حزبی و دولتی آغاز شد و در اواخر سال ۱۹۵۴ بر اثر مخالفت مالنکف با سیاست‌های کشاورزی خروشچف شدت یافت. در واقع خروشچف از نخستین روز انتخاب مالنکف به مقام نخست‌وزیری و دبیراولی حزب کمونیست شوروی نسبت به او نظر مساعدی نداشت و پس از آنکه موجبات کناره‌گیری او را از مقام حزبی خود فراهم ساخت فقط به منظور مبارزه با بریا و دفع شر او دست دوستی و اتحاد بسوی مالنکف دراز کرد. با برکناری و دستگیری و اعدام بریا و تصفیه دستگاه‌های امنیتی شوروی از عوامل وی، خروشچف که دیگر لزومی برای ادامهٔ اتحاد تاکتیکی خود با مالنکف نمی‌دید، به‌تدریج با او سرناسازگاری گذاشت و مالنکف نیز که کم‌کم از طرف خروشچف برای خود احساس خطر می‌کرد رو در روی او ایستاد. خروشچف در اوائل سال ۱۹۵۵ علناً

مالنکف را متهم به کارشکنی در برنامه‌های کشاورزی خود نمود و با تمهید مقدمات قبلی این مسئله را در اجلاس عمومی کمیته مرکزی حزب که در ماه فوریه همین سال تشکیل شده بود مطرح ساخت. مالنکف که خود را در اقلیت می‌دید، برای این که متهم به‌خیانت به‌حزب نشود، به‌اشتباهات خود در امر کشاورزی و «عدم تجربهٔ کافی در کارهای دولتی» اعتراف کرد و داوطلبانه از مقام نخست‌وزیری استعفا داد. کمیته مرکزی مارشال بولگانین را که نزدیکترین فرد مورد اعتماد خروشچف در دولت بود به جانشینی او برگزید و مالنکف که با اعتراف به گناه از خطر تصفیه نجات یافته بود، در دولت جدید به سمت وزیر برق منصوب گردید!.

پس از برکناری مالنکف و انتصاب بولگانین به مقام نخست‌وزیری شوروی خروشچف بیشتر به‌مسائل سیاست خارجی شوروی پرداخت. در ماه مه سال ۱۹۵۵ در پاسخ به توسعهٔ پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) و پیوستن آلمان غربی به‌آن، بین شوروی و هفت کشور اروپای شرقی (لهستان، مجارستان، رومانی، آلمان شرقی، چک‌اسلواکی، بلغارستان و آلبانی) پیمان دفاعی بیست ساله‌ای در ورشو به امضا رسید که بنام پیمان ورشو شهرت یافته است. در ماه ژوئیهٔ همین سال خروشچف برای بازگرداندن یوگسلاوی به جرگهٔ کشورهای متحد شوروی به بلگراد رفت و هر چند به هدف واقعی خود از این سفر نرسید، به وضع بحرانی که از سال ۱۹۴۸ به بعد در روابط دو کشور بوجود آمده بود خاتمه داد. مولوتف که هنگام بروز این بحران در سال ۱۹۴۸ نیز وزیر خارجهٔ شوروی بود با این ابتکار سیاسی خروشچف موافق نبود و به همین جهت او را در سفر بلگراد همراهی نکرد.

در تابستان سال ۱۹۵۵ (۱۸ تا ۲۳ ژوئیه) نخستین کنفرانس سران کشورهای بزرگ پس از کنفرانس سال ۱۹۴۵ پتسدام در ژنو تشکیل شد. در این کنفرانس آیزنهاور[1] رئیس جمهوری آمریکا، آنتونی ایدن[2] نخست‌وزیر انگلستان و ادگار فور[3] نخست‌وزیر فرانسه به‌اتفاق وزیران خارجه و دفاع خود حضور یافته بودند. رئیس هیئت نمایندگی شوروی

---

1. Eisenhower
2. Anthony Eden
3. Edgar Faure

بولگانین بود که در آن موقع مقام نخست‌وزیری شوروی را بعهده داشت و اعضای ارشد هیئت نمایندگی همراه او وزیر خارجه‌اش مولوتف و وزیر دفاع جدید شوروی مارشال ژوکف بودند، ولی خروشچف هم علاقمند بود در این کنفرانس شرکت کند. خروشچف به عنوان یکی از اعضای هیئت نمایندگی شوروی در کنفرانس ژنو حضور یافت ولی عملاً سرپرست هیئت بود و سران کشورهای دیگر که در این کنفرانس حضور داشتند کاملاً موضع برتر او را نسبت به رئیس هیئت نمایندگی حس می‌کردند.

خروشچف فصلی از کتاب خاطرات خود را به کنفرانس سران در ژنو اختصاص داده و ضمن آن می‌نویسد آیزنهاور رئیس جمهور آمریکا مردی ساده‌لوح و ضعیف بود و در جریان کنفرانس ژنو وزیر خارجه‌اش جان فوستر دالس[1] او را اداره می‌کرد. خروشچف می‌نویسد دالس در جلسات کنفرانس در سمت راست آیزنهاور می‌نشست و من که در سمت چپ بولگانین بودم فاصلهٔ زیادی به صندلی او نداشتم و بخوبی می‌دیدم که هر وقت مسئله تازه‌ای مطرح می‌شود دالس فوراً یادداشتی نوشته و جلو آیزنهاور می‌گذارد و آیزنهاور با ملاحظهٔ آن یادداشت دربارهٔ مسئله‌ای که مطرح شده اظهار نظر می‌نماید. خروشچف اضافه می‌کند که دالس دشمن سرسخت ما بود، ولی دشمن عاقلی بود و می‌دانست که تا کجا می‌تواند در این مبارزه پیش برود. خروشچف، ایدن نخست‌وزیر انگلستان را هم به عنوان یک سیاستمدار واقع‌بین و قابل انعطاف ستایش می‌کند و می‌گوید وقتی او از ما خواست سفری به انگلستان بکنیم با کمال میل آنرا پذیرفتیم.

خروشچف و بولگانین در اواخر سال ۱۹۵۵ سفر پر سر و صدای دیگری هم به هند و افغانستان کردند. در این سفر نیز رئیس واقعی هیئت نمایندگی شوروی خروشچف بود و موضع هیئت نمایندگی شوروی چه در جلسات مذاکرات رسمی و چه در کنفرانس‌های مطبوعاتی از طرف او بیان می‌شد.

---

1. John Faster Dulles

فصل هشتم
حکومت خروشچف

بسیاری از مورخین تاریخ آغاز حکومت خروشچف را بر شوروی فوریهٔ سال ۱۹۵۵ نوشته‌اند. چنانچه می‌دانیم در این تاریخ خروشچف دومین رقیب اصلی خود را در کشمکش بر سر جانشینی استالین مغلوب ساخت و مالنکف که در حدود دو سال بعد از مرگ استالین مقام نخست‌وزیری شوروی را بعهده داشت، با اعتراف به گناه و اشتباه از این مقام کناره‌گیری کرد. نخست‌وزیر جدید شوروی که به پیشنهاد خروشچف به این مقام برگزیده شد، بولگانین بود که عملاً در اختیار خروشچف بود و در مسائل مربوط به سیاست داخلی و خارجی شوروی بدون موافقت او قدمی برنمی‌داشت.

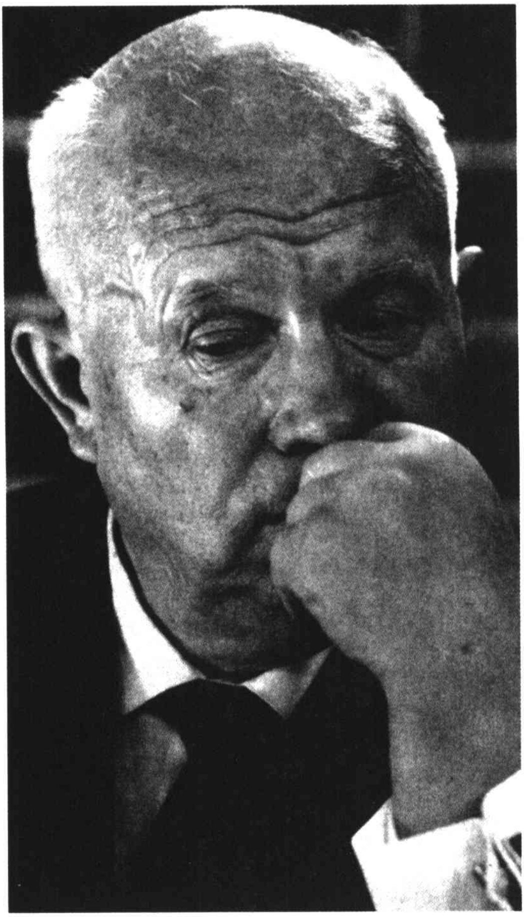
با وجود این تاریخ آغاز حکومت واقعی خروشچف بر شوروی تشکیل بیستمین کنگرهٔ حزب کمونیست شوروی در فوریهٔ سال ۱۹۵۶ است، زیرا تا قبل از تشکیل این کنگره هنوز در میان اعضای هیئت رئیسه کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی که بعداً به همان نام قدیمی «دفتر سیاسی» خوانده شد، کسانی بودند که در مقابل او ایستادگی می‌کردند و نظریات و پیشنهادات وی را دربارهٔ مسائل سیاست داخلی و خارجی شوروی زیر سئوال قرار می‌دادند. مولوتف وزیر خارجه و کاگانویچ وزیر صنایع سنگین شوروی و رئیس سابق خروشچف از جمله کسانی بودند که در جلسات هیئت دولت یا هیئت رئیسه کمیتهٔ مرکزی حزب از بعضی طرح‌های اقتصادی و روش‌های خروشچف در سیاست خارجی شوروی انتقاد می‌کردند. مالنکف که با وجود برکناری از مقام

نخست وزیری در هیئت رئیسهٔ کمیتهٔ مرکزی باقی مانده بود رویه محافظه کارانه‌ای در پیش گرفته بود ولی باطناً موافق خروشچف نبود و در صورت تضعیف موقعیت خروشچف سه تن از اعضای هیئت رئیسه کمیتهٔ مرکزی هم آماده گرایش به طرف مخالفان او بودند.

بیستمین کنگرهٔ حزب کمونیست شوروی از روز چهاردهم تا بیست و پنجم فوریه سال ۱۹۵۶ در مسکو تشکیل شد و خروشچف گزارش مفصلی از عملکرد خود را در آغاز این کنگره قرائت کرد. قسمت مهمی از این گزارش به مسائل حزبی اختصاص داشت و از آنجمله خروشچف به آخرین آمار عضویت در حزب که به ۶،۷۹۵،۸۹۶ عضو رسمی و بیش از چهارصد هزار نامزد عضویت بالغ شده است اشاره کرد. در شرح پیشرفت‌هائی که در امر کشاورزی بدست آمده خروشچف گفت که با ادغام کلخوزهای کوچک در مزارع اشتراکی بزرگ تعداد کلخوزها از ۲۵۴۰۰۰ واحد در آغاز سال ۱۹۵۰ به ۳۷۱، ۸۱ واحد در آغاز سال ۱۹۵۶ کاهش یافته است. خروشچف همچنین گفت که محصولات کشاورزی در شوروی از سال ۱۹۲۹ که آغاز اشتراکی کردن کشاورزی است تا سال ۱۹۵۵ فقط ۳۵ درصد رشد داشته و بیشترین رشد مربوط به سالهای اخیر (یعنی دوران تصدی خودش) بوده است. خروشچف افزود که جمعیت شوروی در این بیست و شش سال ۴۵ درصد افزایش یافته و اعتراف کرد که سهم سرانه مردم شوروی از محصولات کشاورزی و گوشت و لبنیات در این مدت ده درصد کاهش یافته است.

آمارهای خروشچف دربارهٔ رشد صنعتی شوروی نیز بیشتر حاکی از رشد صنایع سنگین و افزایش قدرت ماشین جنگی شوروی بود. یکی از اختلافات وی با مالنکف که منجر به استعفای او از مقام نخست‌وزیری شوروی شد تأکید مالنکف بر رشد صنایع مصرفی و اصرار خروشچف در تقویت و توسعهٔ بخش صنایع سنگین بود. خروشچف در این کار هم یک هدف سیاسی داشت و می‌خواست فرماندهان نظامی را که طرفدار توسعهٔ صنایع سنگین بودند در پشت سر خود داشته باشد. بخش عمدهٔ صنایع سنگین را کارخانه‌های اسلحه سازی تشکیل می‌دادند و تولیدات این کارخانه‌ها طی دو سال ۱۹۵۴ و ۱۹۵۵ افزایش قابل ملاحظه‌ای را نشان می‌داد.

خروشچف در گزارش رسمی خود به کنگرهٔ بیستم از اشارهٔ مستقیم به دوران استالین



خروشچف با افشای جنایات استالین در کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست شوروی شگفتی جهانیان را برانگیخت.

احتزار کرد و حتی به موضوع تشکیل کمیسیونی که دربارهٔ بعضی خلاف کاریهای گذشته تحقیق می‌کرد اشاره ننمود. گزارش او همانطور که انتظار می‌رفت طی ده روز که جلسات کنگره ادامه داشت از سوی قریب هزار و چهارصد نمایَنده کنگره تأیید شد و پس از سخنان کسانی که از طرف هیئت‌های نمایندگی جمهوریهای مختلف سخن می‌گفتند به‌اتفاق آراء به تصویب رسید. کنگره سپس به انتخاب کمیتهٔ مرکزی که تعداد اعضای آن به ۱۳۳ عضو اصلی و ۱۲۲ عضو علی‌البدل یا نامزد عضویت افزایش یافته بود پرداخت. اکثریت منتخبین افراد تازه‌ای بودند و بموجب بررسی دقیقی که بعداً از طرف یکی از

کارشناسان امور شوروی بعمل آمد ۷۶ تن از اعضای اصلی کمیتهٔ مرکزی از کسانی بودند که خود خروشچف آنها را به مقامات حزبی منصوب کرده بود. دو عضو جدید هیئت رئیسه کمیتهٔ مرکزی و پنج نفر نامزد عضویت هیئت رئیسه و همچنین پنج عضو جدید دبیرخانه حزب نیز همه از طرفداران و منصوبین خروشچف بودند.

خروشچف پس از آنکه از موقعیت خود در کمیتهٔ مرکزی جدید مطمئن شد نمایندگان کنگره را به تشکیل یک جلسهٔ سری دعوت کرد. این جلسه که پس از پایان کارهای رسمی کنگره در شب ۲۵ ـ ۲۴ فوریه تشکیل شد به استماع گزارش معروف خروشچف دربارهٔ دوران استالین اختصاص داشت. خروشچف در خاطرات خود می‌نویسد که پیشنهاد طرح مسائل مربوط به دوران استالین را در جریان کنگرهٔ بیستم در جلسهٔ هیئت رئیسهٔ کمیتهٔ مرکزی مطرح کرده و فقط سه نفر از اعضای هیئت رئیسه (مولوتف، وروشیلف و کاگانویچ) با این پیشنهاد مخالفت کرده‌اند. میکویان و مالنکف (که هنوز عضو هیئت رئیسه کمیتهٔ مرکزی بود) بطور علنی با پیشنهاد خروشچف مخالفت نکرده‌اند ولی قلباً با آن موافق نبودند و سرانجام چنین توافق شده است که موضوع پس از پایان کارهای رسمی کنگره و در یک اجلاس ویژه و سری مطرح گردد.

خروشچف عنوان گزارش خود را به اجلاس سری کنگرهٔ بیستم «پیرامون کیش فردپرستی و نتایج آن» نام نهاده است، در حالی که بنظر می‌رسد انگیزهٔ اصلی وی در تنظیم و ارائه این گزارش تمایلات جاه‌طلبانهٔ خود او و علاقه شدید به پرورش شخصیت خودش بوده باشد، زیرا خروشچف احساس می‌کرد فقط با شکستن بت‌استالین می‌تواند در قالب یک شخصیت برجسته و استثنائی ظاهر شود و همتایان خویش را در دوران استالین تحت‌الشعاع خود قرار بدهد. خروشچف در خاطرات خود برای نخستین بار جنایات استالین را با هیتلر مقایسه می‌کند و می‌گوید نمی‌توانست در برابر آنهمه ظلم و جور ساکت بنشیند و حقایق را از مردم کتمان کند. او اضافه می‌کند که باید این حقایق با همهٔ تلخی آن بیان می‌شد تا راه برای بوجود آمدن استالین‌های دیگری در آینده بسته شود. ولی واقعیت امر اینست که خروشچف فقط بخش کوچکی از حقایق مربوط به دوران استالین را در گزارش خود به کنگرهٔ بیستم بیان کرده و بر بسیاری از فجایع دوران استالین که خود وی نیز کم‌وبیش در آن سهیم بوده سرپوش نهاده است.

گزارش خروشچف به اجلاس سری کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست شوروی، که در شرح دوران حکومت استالین نیز به بخش‌هائی از آن اشاره کردیم، با مقدمه‌ای دربارهٔ تعارض کیش فردپرستی با دیدگاههای مارکسیسم ـ لنینیسم آغاز می‌شود. خروشچف سپس به خصوصیات فردی لنین اشاره می‌کند و با نقل قسمت‌هائی از وصیتنامه و نامه‌های لنین دربارهٔ استالین حمله به او را آغاز می‌نماید. لحن خروشچف نسبت به استالین به تدریج تندتر می‌شود و موارد متعددی از فجایع دوران استالین و دستگیری و شکنجه و اعدام بسیاری از شخصیت‌های برجستهٔ حزبی و دولتی که استالین شخصاً دستور آنها را صادر کرده با ذکر شواهدی از پرونده‌های دستگاههای امنیتی افشا می‌گردد. خروشچف سپس به نقش استالین در زمان جنگ اشاره می‌کند و می‌گوید برخلاف آنچه نشریات و فیلمهای «مهوع» دوران استالین القا می‌کنند، استالین نه فقط یک نابغهٔ نظامی نبوده بلکه مسئول مستقیم بسیاری از شکست‌های ارتش سرخ و نابودی میلیونها سرباز و مردم غیر نظامی است. خروشچف همچنین به «شرح حال مختصر» استالین که بعد از جنگ در میلیونها نسخه به زبانهای مختلف چاپ شده و قسمت‌هائی از آنرا در شرح وقایع مربوط به دوران حکومت استالین نقل کردیم، اشاره کرده و می‌گوید استالین شخصاً ویراستاری این کتاب سراسر تملق را بعهده گرفته و به خط خود بر گزافه‌گوئی و تملقات نویسندگان کتاب مطالبی اضافه کرده است که بهترین گواه بیماری خود بزرگ‌بینی اوست.

«برترام ولف» محقق معروف آمریکائی که قبلاً نیز به او اشاره کردیم در کتابی تحت عنوان «خروشچف و شبح استالین»[1] گزارش خروشچف را به اجلاس سری کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست شوروی دقیقاً مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار داده است. برترام ولف در این تحقیق بیشتر به تحریف حقایق در گزارش خروشچف و مطالبی که وی بر آن سرپوش نهاده و یا بطور کلی دربارهٔ آن سکوت اختیار کرده پرداخته است. برترام ولف مخصوصاً بر این نکته تأکید می‌کند که خروشچف ضمن استناد به وصینامهٔ لنین برای محکوم ساختن استالین، تأیید صریح او را از تروتسکی و کامنف و زینوویف و بوخارین در این وصینامه نادیده گرفته و طرد و انهدام آنها را به عنوان «ضد لنینیست»

1. Khrushchev And Stalin's Ghost

تأیید می‌نماید. خروشچف در اشاره به تصفیه‌های خونین سالهای ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۸ محاکمات بزرگ و نمایشی این دوران و محکومیت مردانی چون زینوویف و کامنف و بوخارین و ریکوف را محکوم نمی‌کند و فقط به جنایاتی که بدنبال این محاکمات رخ داد می‌پردازد و می‌گوید: «پس از آنکه وحدت حزب با درهم شکستن تروتسکیست‌ها و طرفداران زینوویف و بوخارین تأمین شد» دیگر نیازی به این جنایات نبود. خودداری خروشچف از محکوم ساختن محاکمات نمایشی سالهای ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۸ دلیل روشنی دارد، زیرا خود او در همین دوران در مقام دبیراولی حزب کونیست منطقهٔ مسکو سخنرانی‌های متعددی در تأیید این محاکمات ایراد کرده و به پاس همین خوش‌خدمتی‌ها در سال ۱۹۳۹ به عضویت پولیت‌بورو یا دفتر سیاسی حزب کمونیست، یا عالی‌ترین مرجع تصمیم‌گیری در شوروی انتخاب شده است. برترام ولف می‌نویسد خروشچف باید از نابودی تروتسکی و زینوویف و کامنف و بوخارین به عنوان «اقدامات مهم در راه تأمین وحدت حزب» یاد کند، زیرا بدون نابودی آنها جائی برای امثال مولوتف و کاگانویچ و بریا و خروشچف و مالنکف در مقامات عالی حزبی و دولتی باقی نمی‌ماند!

برترام ولف در تحلیل شخصیت خروشچف می‌نویسد که او بی‌گمان یکی از متملق‌ترین اطرافیان استالین بوده و به همین دلیل چهارده سال تمام مقام خود را در دفتر سیاسی حزب حفظ کرده و در اواخر عمر استالین به اعتراف خودش یکی از محارم انگشت‌شمار وی بوده است. استالین در اواخر عمر به نزدیکترین کسانش مانند وروشیلف و مولوتف و میکویان و بریا بدبین شده بود، ولی خروشچف هرگز نگفته است که استالین نسبت به او بدگمان بوده و چنین اعتماد و حسن ظنی، بدون شک از آنجا ناشی شده که خروشچف همیشه به ساز استالین می‌رقصیده و هرگز درصدد معارضه و مقابله با او برنیامده است.

می‌گویند در اجلاس سری کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست شوروی، هنگامی که خروشچف با آب و تاب جنایات استالین را شرح می‌داده یکی از نمایندگان کنگره یادداشتی برای او فرستاده و می‌پرسد: «در آن موقع شما چه می‌کردید؟». خروشچف این یادداشت را با صدای بلند می‌خواند و سپس سرش را بلند کرده و عینک مطالعه‌اش

را برمی‌دارد و می‌پرسد: «کی این یادداشت را برای من فرستاده است؟» هیچکس پاسخی نمی‌دهد و خروشچف پس از کمی مکث می‌گوید: «من هم همان کاری را می‌کردم که شما می‌کنید!». خروشچف می‌خواست بگوید من هم مثل شما جرأت نمی‌کردم خود را نشان بدهم!

گزارش سری خروشچف همانطور که خود او می‌خواست چندان هم «سری» نماند، زیرا علاوه بر هزار و چهارصد نمایندهٔ کنگره که آنرا شنیدند، نسخه‌هائی از آن هم برای رهبران احزاب کمونیست سایر کشورها فرستاده شد تا از مضمون آن مطلع شوند. متن این گزارش نیز در اواخر سال ۱۹۵۶ در غرب منتشر شد و وقتی از خروشچف سؤال کردند: «این گزارش سری چطور به خارج درز کرده است؟» جواب داده بود این را از آلن‌دالس (رئیس سازمان سیا در آن زمان) بپرسید!

۲

گزارش خروشچف به اجلاس سری کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی همانطور که انتظار می‌رفت در داخل و خارج شوروی انعکاسات وسیعی داشت. در داخل شوروی رهبران قدیمی وکسانی که بیش وکم شریک جنایات استالین بودند از این عمل به شدت خشمگین شدند، زیرا حتی کسانی که در هئیت رئیسه کمیته مرکزی با ارائه گزارشی دربارهٔ خطاهای گذشته موافقت کرده بودند، تصور نمی‌کردند خروشچف تا این اندازه پیش برود و استالین را آن همه خوار و خفیف بکند. در میان رهبران کشورهای کمونیست نیز این گزارش تزلزل و نگرانی شدیدی بوجود آورد، زیرا اکثر آنها بازماندگان دوران استالین و از «استالینیست»های بنام بودند. یکی از این استالینیست‌های سرسخت «بولسلاو بیروت»[1] رهبر حزب کمونیست لهستان و اولین رئیس جمهوری آن کشور پس از جنگ دوم جهانی بود که کمتر از یک ماه پس از تشکیل کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست شوروی در مسکو درگذشت و بدنبال مرگ ناگهانی و اسرارآمیز او شایعات زیادی در لهستان و سایر کشورهای کمونیست پراکنده شد. در اواخر ماه ژوئن سال ۱۹۵۶ اولین شورش کارگری در شهر «پزنان» لهستان آغاز شد و ادامهٔ اغتشاشات تا ماه

---

1. B. Bierut

اکتبر به تجدید انتخاب «ولادیسلاو گومولکا»[1] رهبر معروف لهستانی که در جریان تصفیه‌های استالینی سال ۱۹۴۸ در کشورهای اروپای شرقی از دبیرکلی حزب کمونیست لهستان برکنار و زندانی شده بود انجامید. چند روز پس از انتخاب گومولکا به سمت دبیرکل حزب کمونیست لهستان، که علیرغم مخالفت مسکو انجام گرفت، انقلاب مجارستان آغاز شد و خروشچف ناچار شد برای حفظ سلطهٔ شوروی بر کشورهای اروپای شرقی آنرا با نیروی نظامی سرکوب کند. این نخستین مداخلهٔ مستقیم ارتش سرخ در یک کشور خارجی پس از پایان جنگ دوم جهانی بود که به حیثیت بین‌المللی شوروی لطمهٔ شدیدی وارد ساخت و موجب بروز تزلزل و انشعاباتی در احزاب کمونیست کشورهای دیگر جهان شد. تقارن تجاوز ارتش سرخ به مجارستان با بحران کانال سوئز و تجاوز نیروهای انگلیس و فرانسه و اسرائیل به مصر، افکار عمومی مردم جهان را به این واقعه معطوف ساخت و دولت شوروی با حمایت از مصر در برابر تجاوز نیروهای سه‌گانه کمی موقعیت بین‌المللی خود را ترمیم کرد. در آن ایام یک روزنامهٔ انگلیسی کاریکاتوری منتشر کرد که شهرت زیادی یافت. این کاریکاتور خروشچف و بولگانین را نشان می‌داد که هر یک کاردی در دهان گرفته و دستهای خون‌آلود خود را در آبهای نیل می‌شویند. در روی کارد کلمهٔ «مجارستان» خوانده می‌شد.

وقایع لهستان و مجارستان که نتیجهٔ مستقیم سیاست ضداستالینی خروشچف تلقی می‌شد، موقعیت داخلی او را نیز تضعیف کرد و در جریان مباحثاتی که در جلسات ویژهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب دربارهٔ مسائل اقتصادی درگرفت، خروشچف با انتقادات علنی از طرف رهبران قدیمی حزب روبرو شد. با وجود این خروشچف موفق شد طرح عدم تمرکز اقتصادی خود را که نتیجهٔ آن کاهش نقش دولت در تعیین سیاست‌های اقتصادی و تقسیم مسئولیت‌های آنها بین واحدهای مختلف در سطح کشور بود به تصویب برساند.

تصویب طرح عدم تمرکز اقتصادی که موجب تقویت مقامات حزبی و نقش برتر آنها در اجرای سیاست‌های اقتصادی می‌شد موقعیت خروشچف را در تشکیلات حزبی تقویت کرد. ولی در هئیت رئیسه کمیته مرکزی بر تعداد ناراضیان و مخالفان او افزود. مخالفان جدید او در هئیت رئیسه کمیته مرکزی حزب بولگانین نخست‌وزیر و

1. W. Gomulka

سابوروف[1] رئیس سازمان برنامهٔ شوروی بودند که در جریان مباحثه دربارهٔ طرح عدم تمرکز اقتصادی با آن مخالفت کرده بودند.

در ماه مه سال ۱۹۵۷ که خروشچف بدون جلب موافقت قبلی هیئت رئیسه کمیتهٔ مرکزی طرح تازه‌ای را دربارهٔ افزایش تولید مواد مصرفی بخصوص گوشت و لبنیات اعلام کرد مخالفان او تصمیم گرفتند در برابر زیاده‌رویهای خروشچف و اعمال خودسرانهٔ او مقابله کنند. مولوتف و مالنکف و کاگانویچ هستهٔ اصلی نیروی مخالفان خروشچف را تشکیل می‌دادند که در نیمه اول ماه ژوئن سال ۱۹۵۷ موفق شدند چهار عضو دیگر هیئت رئیسهٔ کمیته مرکزی یعنی وروشیلف، بولگانین، سابوروف و پرووخین[2] را نیز با خود همراه کنند. قرار شد در سفر نیمه ژوئن خروشچف و بولگانین به فنلاند مقدمات برکناری او از دبیراولی حزب فراهم گردد و خروشچف در بازگشت از فنلاند مستقیماً از فرودگاه برای شرکت در جلسهٔ هیئت رئیسه کمیتهٔ مرکزی برده شود و پیش از آنکه فرصت نشان دادن عکس‌العملی را از طرف خود داشته باشد با رأی اکثریت برکنار گردد.

این نقشه عملی شد و خروشچف در جلسهٔ روز ۱۸ ژوئن ۱۹۵۷ هیئت‌رئیسه کمیته مرکزی حزب با رأی اکثریت از دبیراولی حزب کمونیست شوروی برکنار شد. از یازده نفر اعضای هیئت رئیسه فقط سه نفر میکویان، سوسلوف[3] و کیریچنکو[4] به نفع خروشچف رأی دادند که با رأی خود او چهار رأی در برابر هفت رأی می‌شد. اما خروشچف برخلاف انتظار کسانی که علیه او متحد شده بودند حاضر به تمکین در برابر رأی اکثریت نشد و گفت چون از طرف کمیتهٔ مرکزی به سمت دبیراولی حزب انتخاب شده است، هیئت‌رئیسه صلاحیت برکناری او را ندارد و برای اخذ تصمیم نهایی دربارهٔ ابقاء یا برکناری او باید از ۱۳۳ عضو کمیته مرکزی دعوت به‌عمل آید. اکثریت اعضای هیئت رئیسه کمیته حاضر به قبول تقاضای خروشچف نشدند، ولی چون پیش‌بینی‌های لازم را برای وادار ساختن خروشچف به تمکین در برابر تصمیم خود بعمل نیاورده

1. Saburov
2. Pervukhin
3. Suslov
4. Kirichenko

بودند به بحث و جدل بیهوده با وی ادامه دادند. در این میان خروشچف فرصت یافت با مارشال ژوکف وزیر دفاع و ژنرال سروف[1] رئیس کمیتهٔ امنیت دولتی (کا.گ.ب) که هر دو از طرفداران جدی او بودند تماس برقرار کند و نیروهای مسلح را به طرفداری خود تجهیز نماید.

برژینسکی در کتاب «قدرت سیاسی»[2] خود جریان این کشمکش عجیب را در کرملین به تفصیل شرح داده و ضمن آن می‌نویسد بعد از آنکه خروشچف توانست با طرفداران خود تماس برقرار کند، اعضای کمیته مرکزی حزب به سرعت از نقاط مختلف کشور در مسکو گرد آمدند و ژوکف با هواپیماهای نظامی تعداد زیادی از آنها را در روزهای نوزدهم تا بیست و یکم ژوئن به مسکو رساند، بطوری که روز بیست و یکم ژوئن بیش از یکصد نفر از اعضای کمیته مرکزی حزب در مسکو حاضر شده بودند و با تقاضای کتبی آنها برای تشکیل پلنوم کمیته مرکزی، هیئت رئیسه چاره‌ای جز دعوت برای تشکیل این جلسه را نداشت. در این میان چند تن از اعضای هیئت‌رئیسه مانند وروشیلف و سابوروف که هوا را پس دیده بودند از مخالفت با خروشچف دست برداشتند و بولگانین و پرووخین هم از رأی مخالفی که به خروشچف داده بودند اظهار تأسف کردند.

پلنوم کمیتهٔ مرکزی روز بیست و دوم ژوئن تشکیل جلسه داد و مدت سی ساعت بدون وقفه به بحث دربارهٔ وضع بحرانی که بر اثر اختلاف بعضی از اعضای هیئت رئیسه با خروشچف پیش آمده بود پرداخت. مولوتف و مالنکف و کاگانویچ دلائل مخالفت خود را با ادامهٔ خدمت خروشچف در سمت دبیر اول حزب ابراز داشتند و شپیلوف[3] نامزد عضویت هیئت رئیسه کمیته مرکزی نیز در ابراز مخالفت با خروشچف به آنها پیوست. وروشیلف سکوت اختیار کرد و انتقادات بولگانین و پرووخین و سابوروف از خروشچف سطحی و ملایم بود. خروشچف ضمن دفاع از سیاست‌های خود به شدت به مخالفانش حمله کرد و آنها را «گروه ضد حزبی» نامید، ولی لبهٔ تیز حملات او متوجه

---

1. Serov

2. Political Power... - Z. Brzezinsky. PP. 250-252

3. Shepilov



باند چهارنفری مالنکف، مولوتف، شپیلیوف و کاگانویچ
که از رهبری حزب کمونیست طرد شدند.

سه نفر مولوتف و مالنکف و کاگانویچ بود و بقیه را فریب خورده و آلت دست آنها خواند. سرانجام کمیته مرکزی با اکثریت قاطع به ابقای خروشچف در مقام دبیراولی حزب رأی داد و چهار نفر (مولوتف، مالنکف، کاگانویچ و شپیلوف) را به عنوان هستهٔ اصلی گروه ضدحزبی از عضویت کمیته مرکزی حزب و هیئت رئیسه آن اخراج کرد. چهار نفر دیگر، بولگانین و وروشیلف و سابوروف و پرووخین توبیخ شدند ولی مقامات حزبی و دولتی خود را از دست ندادند، زیرا اخراج و برکناری آنها مخالفت اکثریت اعضای هیئت رئیسه کمیته مرکزی را با خروشچف علنی می‌ساخت. به پیشنهاد خروشچف اعضای هیئت رئیسه کمیتهٔ مرکزی از یازده نفر به پانزده نفر افزایش یافت و هفت عضو جدید هیئت رئیسه کمیتهٔ همه از طرفداران جدی خروشچف بودند. چهار نامزد عضویت هیئت رئیسه کمیته مرکزی، مارشال ژوکف، بانوفورتسوا[1] برژنف و شورنیک[2] نیز که در مبارزه بین خروشچف و مخالفانش از او حمایت کرده بودند برای اولین بار به عضویت کامل هیئت رئیسه برگزیده شدند.

---

1. Furtseva
2. Shvernik

چنین واقعه‌ای در زمان استالین بدون شک به محاکمه و اعدام همهٔ مخالفان می‌انجامید، ولی خروشچف روش تازه‌ای در برابر مخالفانش در پیش گرفت و با انتصاب آنها به مقامات دولتی که در مقایسه با مقام و موقعیت قبلی آنان حقیر می‌نمود، به دور کردن آنها از مرکز که نوعی تبعید محترمانه بود اکتفا کرد. مولوتف به عنوان سفیر شوروی در مغولستان خارجی منصوب شد. مالنکف به سمت مدیر یک کارخانهٔ برق در قزاقستان و کاگانویچ به مدیریت یک کارخانهٔ سیمان در «اسوردلفسک» منصوب شدند و شیپلوف که نسبت به دیگران خطر کمتری داشت در یکی از مراکز علمی مسکو مشغول تدریس شد.

بدین سان خروشچف نه فقط موفق شد توطئه‌ای را که برای سرنگون ساختن او چیده شده بود خنثی کند، بلکه در موقعیتی بمراتب محکم‌تر و نیرومندتر از گذشته قرار گرفت. در تحلیل آنچه روی داد باید گفت که مخالفان خروشچف با اینکه در عالی‌ترین مرجع تصمیم‌گیری کشور اکثریت قاطع بدست آورده بودند، پیش‌بینی‌های لازم را برای تنفیذ و اجرای تصمیم خود بعمل نیاورده و خود را آماده مقابله با عدم تمکین خروشچف در برابر رأی اکثریت نکرده بودند، در حالی که اگر آنها حداقل تشکیلات امنیتی را با خود همراه ساخته بودند و در صورت امتناع خروشچف از قبول رأی عزل خود او را بازداشت می‌نمودند هرگز کار به اینجا نمی‌کشید و در صورت برکناری یا بازداشت خروشچف، اکثریت اعضای کمیتهٔ مرکزی حزب نیز طرف قدرت غالب را گرفته و تصمیم اکثریت هیئت رئیسه را تأیید می‌کردند.

۳

سال ۱۹۵۷ برای خروشچف با پیروزی‌های بزرگ دیگری نیز همراه بود. دو ماه پس از شکست توطئه سرنگونی خروشچف، شوروی نخستین موشک‌های قاره‌پیمای خود را با موفقیت آزمایش کرد و در ماه اکتبر همین سال نخستین قمر مصنوعی یا «اسپوتنیک»[1] شوروی با یکی از همین موشک‌های نیرومند به‌فضا پرتاب گردید. پرتاب نخستین قمر مصنوعی جهان توسط دانشمندان روسی بر اعتبار و حیثیت شوروی و

1. Sputnik

شخص خروشچف در جهان افزود و یک ماه بعد (روز سوم نوامبر ۱۹۵۷) با پرتاب دومین قمر مصنوعی شوروی که وزن آن بیش از شش برابر قمر اول و حامل یک مسافر (سگی بنام لایکا) بود، جهان از موفقیت هائی که در صنایع فضائی و موشک‌سازی نصیب دانشمندان شوروی شده است دچار حیرت و شگفتی شد. این موفقیت بخصوص برای آمریکائی‌ها که خود را از لحاظ تکنولوژی خیلی پیشرفته‌تر از شوروی می‌دانستند تکان دهنده بود و بحث‌های تندی را در کنگره و مطبوعات آمریکا دربارهٔ علل عقب‌ماندگی آمریکا در صنایع فضائی و موشک‌سازی بوجود آورد.

موفقیت شوروی در تولید موشک‌های قاره‌پیما و پرتاب اقمار مصنوعی، بخصوص از نظر نظامی حائز اهمیت فراوان بود. زیرا دولت شوروی می‌توانست با تولید موشک‌های قاره‌پیما به تعداد زیاد و مجهز ساختن آنها به کلاهک‌های اتمی، آمریکا را مورد تهدید مستقیم قرار بدهد. و اگر آمریکائیها به سرعت برای جبران عقب‌ماندگی خود در این زمینه دست به کار نمی‌شدند موازنهٔ قدرت در جهان به نفع شوروی تغییر می‌کرد.

همزمان با پرتاب نخستین قمر مصنوعی جهان از سوی دانشمندان شوروی تحول شگفت‌انگیز دیگری نیز در مسکو رخ داد و آن برکناری مارشال ژوکف از وزارت دفاع شوروی بود. هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای دربارهٔ برکناری ژوکف ارائه نشد، زیرا او در مراحل مختلف صعود خروشچف به اوج قدرت، بخصوص در وقایع ماه ژوئن و شکست توطئه مخالفان او نقش اساسی داشت، ولی خروشچف در جریان مسافرت ژوکف به یوگسلاوی در ماه اکتبر سال ۱۹۵۷ او را از وزارت دفاع برکنار کرد و ژوکف در بازگشت از یوگسلاوی از برکناری خود اطلاع یافت. ژوکف بدنبال برکناری از وزارت دفاع مقامات حزبی خود را نیز در کمیتهٔ مرکزی و هیئت رئیسه آن از دست داد و در دوران بازنشستگی به نوشتن خاطرات خود در زمان جنگ پرداخت.

برژینسکی در کتاب «قدرت سیاسی» خود علل برکناری ناگهانی ژوکف را از مقامات حزبی و وزارت دفاع شوروی مورد بررسی قرار داده و می‌نویسد: ژوکف با ارتقاء به بالاترین مقامات حزبی دیگر به مأموران حزب اجازهٔ دخالت در امور نظامی را نمی‌داد و اگر خروشچف به‌موقع برای برکناری او اقدام نمی‌کرد، این خطر وجود داشت که ژوکف

در یک موقعیت مناسب با پشتیبانی ارتش قدرت را در دست بگیرد و کمیتهٔ مرکزی حزب را وادار به تأیید اقدامات خود بنماید. ژوکف چنان قدرتی بدست آورده بود که خروشچف در حضور او جرأت برکناریش را نداشت و برای اینکه بتواند نقشهٔ خود را عملی کند، نخست ترتیب مسافرت وی را به خارج از کشور داد و سپس او را از وزارت دفاع برکنار کرد. ژوکف به اتهام افکار ماجراجویانه و «بناپارتیسم» از عضویت کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست شوروی و هیئت رئیسه آن برکنار شد و جانشینان او در مقام وزارت دفاع نیز دیگر به هیئت رئیسه کمیتهٔ مرکزی حزب یا پولیت بورو راه نیافتند.

خروشچف در اوج قدرت و اعتبار بین‌المللی خود، در ماه نوامبر سال ۱۹۵۷ یک کنفرانس بین‌المللی از احزاب کمونیست جهان در مسکو تشکیل داد. در این کنفرانس سران احزاب کمونیست همهٔ کشورها، منجمله مائوتسه‌تونگ رهبر کمونیست چین شرکت داشتند. این نخستین سفر مائو به مسکو پس از مرگ استالین و انتشار گزارش سری معروف خروشچف دربارهٔ استالین بود. خروشچف در خاطرات خود می‌نویسد مائو مبارزات ضد استالینی ما را در ظاهر تأیید می‌کرد ولی مبارزه ما با کیش فردپرستی در واقع مبارزه با خود او هم تلقی می‌شد، زیرا پرورش شخصیت مائو در چین از آنچه در دوران استالین صورت گرفته بود چیزی کم نداشت.

کنفرانس بین‌المللی احزاب کمونیست در مسکو با پیروزی کامل خروشچف پایان یافت و سال ۱۹۵۸ با گام بلند و تازه‌ای در راه تثبیت رهبری بلامنازع خروشچف در شوروی آغاز گردید. در ماه مارس ۱۹۵۸ بولگانین که عملاً کلیهٔ قدرت و اختیارات خود را از دست داده بود، از مقام نخست‌وزیری شوروی استعفا کرد و کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست خروشچف را به این مقام برگزید. به این ترتیب برای نخستین بار پس از مرگ استالین هر دو مقام مهم حزبی و دولتی، یعنی دبیر اولی حزب و ریاست دولت در اختیار یک نفر قرار گرفت (البته مالنکف نیز فقط تا ده روز بعد از مرگ استالین هر دو سمت را داشت ولی ناچار شد مقام دبیراولی حزب را به خروشچف واگذار کند.)

روز پانزدهم ماه مه سال ۱۹۵۸ سومین قمر مصنوعی شوروی به وزن یک تن و نیم به فضا پرتاب شد، در حالیکه آمریکائیها تازه موفق به پرتاب یک قمر مصنوعی به وزن سی‌پوند (کمتر از پانزده کیلوگرم) به فضا شده بودند. پرتاب یک وزنهٔ هزار و پانصد

کیلوگرمی به مدار زمین از وجود موشک‌های نیرومندی در زرادخانه‌های شوروی حکایت می‌کرد و کارشناسان و مفسران نظامی در آمریکا این تحول را با نگرانی مورد بحث قرار داده و دربارهٔ عواقب برتری نظامی شوروی اعلام خطر نمودند.

خروشچف با استفاده از چنین جوی کشورهای غربی را در آلمان تحت فشار قرار می‌دهد و از آنها می‌خواهد جمهوری دمکراتیک آلمان (آلمان شرقی) را به رسمیت بشناسند. خروشچف می‌گوید مرزهای بین دو آلمان باید تثبیت بشود و اخطار می‌کند که اگر دولت‌های غربی از شناسائی حکومت آلمان شرقی خودداری کنند، دولت شوروی و کشورهای اروپای شرقی با این حکومت قرارداد صلح جداگانه‌ای امضا خواهند کرد. دول غربی به این تهدیدها اعتنا نمی‌کنند و خروشچف این بار مسئله برلن را مطرح کرده و از سه کشور غربی می‌خواهد ظرف شش ماه برلن غربی را تخلیه نمایند. ولی دول غرب در برابر این تهدید خروشچف واکنش فوری نشان داده اعلام می‌کنند که اگر دولت شوروی برای تغییر وضع برلن به قوهٔ قهریه متوسل شود، باید مسئولیت «عواقب بسیار وخیم» آنرا بعهده بگیرد.

از وقایع مهم دیگر سال ۱۹۵۸ بروز اختلاف تازه بین شوروی و یوگسلاوی است. خروشچف که ظاهراً از تلاش‌های خود برای رام کردن تیتو نتیجه‌ای نگرفته بود، در ژوئن سال ۱۹۵۸ در کنگرهٔ حزب کمونیست بلغارستان به کمونیست‌های یوگسلاوی حمله می‌کند و آنها را «رویزیونیست»[1] یا تجدید نظر طلب می‌خواند. خروشچف روز سی و یکم ژوئیه همین سال برای مذاکره با مائو و سایر رهبران چین به‌پکن می‌رود. در اعلامیهٔ مشترک شوروی و چین که در پایان این مذاکرات منتشر می‌شود رهبران یوگسلاوی به اتهام تجدید نظرطلبی و ایجاد نفاق و اختلاف در جامعهٔ کشورهای سوسیالیستی مورد حمله قرار می‌گیرند.

از وقایع مهم سال ۱۹۵۸ در رابطه با شوروی، انتشار کتاب «دکتر ژیواگو» اثر بوریس پاسترناک[2] را نمی‌توان نادیده گرفت. این کتاب که وقایع انقلاب بلشویکی روسیه و بعد از آن را در قالب یک رمان ادبی و فلسفی بررسی می‌کند در خارج از شوروی انتشار

1. Revisionnist
2. Boris Pasternak

یافت و در همان سال به دریافت جایزهٔ ادبی نوبل نائل شد. انتشار این کتاب و جنجالی که در اطراف آن برپا شد موجب خشم خروشچف گردید و پس از طرد پاسترناک از اتحادیهٔ نویسندگان شوروی موضوع اخراج وی از شوروی مطرح شد. با اینکه پاسترناک با شهرتی که کسب کرده بود می‌توانست در خارج از شوروی زندگی مرفه و آرامی داشته باشد، حاضر نشد کشور خود را ترک کند. او حتی از مسافرت به سوئد برای دریافت جایزهٔ خودداری کرد و روز سی و یکم اکتبر سال ۱۹۵۸ ضمن نامه‌ای به خروشچف و کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی نوشت:

«نیکیتا سرگیویچ محترم... من مستقیماً به شما، کمیته مرکزی حزب و دولت شوروی مراجعه می‌کنم. از مطالبی که منتشر شده احساس می‌کنم که دولت خروج من از اتحاد شوروی استقبال می‌کند. اما برای من این امر امکان‌پذیر نیست. تمام وجود من به روسیه بستگی دارد و سرنوشت خود را جدا از آن و یا خارج از آن نمی‌دانم. خروج از محدودهٔ این سرزمین برای من برابر با مرگ است. به همین جهت تقاضا دارم دربارهٔ من این کیفر بزرگ را اعمال نکنند. من با کمال فروتنی خدماتی به ادبیات شوروی انجام داده‌ام و می‌توانم باز هم برای این کشور سودمند باشم...»

خروشچف پس از دریافت این نامه از اخراج پاسترناک صرفنظر کرد، ولی مطبوعات شوروی از ذکر نام او و انتشار اشعار و آثارش منع شدند. پاسترناک بیش از یک سال و نیم دیگر زنده نماند و روز بیستم مه ۱۹۶۰ در مسکو درگذشت.

۴

در نخستین روز سال ۱۹۵۹ فیدل کاسترو[1] در پایان پیروزمندانهٔ شورشی که از سه سال قبل آغاز کرده بود به قدرت رسید. در آن زمان مطبوعات غرب، بخصوص آمریکائیان از پیروزی انقلابی که به بیست و دو سال حکومت دیکتاتوری در کوبا خاتمه داد به گرمی استقبال کردند و رهبر این انقلاب را به عنوان یک قهرمان آزادی ستودند، ولی طولی نکشید که رهبر انقلاب کوبا یک مارکسیست دو آتشه از آب در آمد و

1. Fidel Castro

آمریکائیها از استقرار یک رژیم کمونیستی در بیخ گوش خود دچار وحشت شدند.

خروشچف در خاطرات خود می‌نویسد فیدل کاسترو پیش از آنکه به قدرت برسد کمونیست نبوده ولی اعتراف می‌کند که برادر کاسترو، رائول کاسترو[1] و همرزم و همکار نزدیک او «چه گوارا»[2] هر دو عقاید مارکسیستی داشته‌اند. خروشچف همچنین مدعی است که رابط مسکو با انقلابیون کوبا یک روزنامه نگار روسی بنام آلکسیف[3] بوده و حتی بعد از روی کار آمدن فیدل کاسترو و برقراری روابط دیپلماتیک بین شوروی و کوبا نیز آلکسیف بواسطه دوستی و نزدیکی با رهبران کوبا نقش اصلی را در روابط دو کشور بازی می‌کرده است.

کمی پس از روی کار آمدن فیدل کاسترو، میکویان عضو هیئت رئیسه کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی که برای بررسی امکانات گسترش مناسبات بازرگانی شوروی و آمریکا به واشنگتن رفته بود، به دعوت فیدل کاسترو به کوبا رفت و در بازگشت از کوبا فرصت استثنائی و ذیقمتی راکه برای توسعهٔ نفوذ شوروی در این کشور بدست آمده بود با همکاران خود در هیئت رئیسه کمیته مرکزی در میان گذاشت. روابط دو کشور در طول سال ۱۹۵۹ به سرعت گسترش یافت و فیدل کاسترو نیز با اجرای برنامه‌های ملی کردن صنایع و اشتراکی کردن کشاورزی نشان داد که قصد دارد کوبا را به یک کشور کمونیستی تبدیل نماید. گرایش فیدل کاسترو به طرف شوروی و مارکسیسم، زمینه را برای بحران در روابط آمریکا و کوبا فراهم ساخت و در سالهای بعد به شدیدترین بحران در روابط آمریکا و شوروی بعد از جنگ دوم جهانی انجامید.

مهمترین واقعهٔ سال ۱۹۵۹ در شوروی تشکیل بیست و یکمین کنگرهٔ حزب کمونیست است. در این کنگره که از ۲۷ ژانویه تا ۵ فوریه در مسکو تشکیل شد خروشچف اصول برنامهٔ اقتصادی هفت سالهٔ خود را اعلام کرد و وعده داد که در طول اجرای این برنامه، شوروی از نظر تولیدات کشاورزی و محصولات دامی به آمریکا خواهد رسید و در پایان این برنامه در بعضی رشته‌ها از آمریکا پیشی خواهد گرفت.

---

1. Raul Castro
2. Che Guevara
3. Alekseyev

سیاست کشاورزی شوروی در این برنامه همچنان مبتنی بر تقویت کشاورزی اشتراکی و توسعهٔ کشت و زرع زمین‌های بکر و بایر یا اراضی «نوآباد» بود. اما بزرگترین اشتباه خروشچف در این برنامه که به تولیدات کشاورزی و دامی شوروی در سالهای بعد لطمهٔ شدیدی وارد ساخت، ایجاد مَحدودیت‌های تازه در مورد متصرفه‌های شخصی کشاورزان در مزارع اشتراکی بود.

متصرفه‌های شخصی کشاورزان که در فصول قبل هم به آن اشاره شد قسمت کوچکی از مزارع اشتراکی است که برای کشت سبزی و میوه و دامداری و مرغداری خصوصی به کشاورزان واگذار شده و خانواده‌های کشاورز می‌توانند در ساعات فراغت، یعنی خارج از ساعاتی که موظف به کار در مزارع اشتراکی هستند روی آن کار کنند و علاوه بر تأمین نیازهای شخصی خود مازاد محصولی را که بدست می‌آورند به دولت یا در بازار آزاد بفروشند. در سال ۱۹۵۹ که خروشچف برنامه اقتصادی جدید خود را اعلام کرد مقدار محصولی که از این متصرفه‌های کوچک بدست می‌آمد بخش مهمی از نیازمندی‌های عمومی را تأمین می‌کرد. بموجب آمارهائی که در دست است با اینکه متصرفه‌های شخصی کشاورزان بیش از چهار درصد کل اراضی تحت کشت را در شوروی تشکیل نمی‌داد ۴۶ درصد گوشت و ۴۵ درصد شیر و ۷۸ درصد تخم‌مرغ و ۴۵ درصد سبزیجات مصرفی مردم شوروی از همین متصرفه‌های کوچک تأمین می‌شد و هجده میلیون خانوادهٔ کشاورز، قسمت اعظم احتیاجات خود را از همین محل تأمین می‌نمودند. بموجب آماری که در آستانهٔ تشکیل کنگرهٔ بیست و یکم حزب از طرف انستیتوی شوروی اقتصاد کشاورزی منتشر شد، چهل درصد درآمد نقدی کشاورزان شوروی نیز از محل فروش محصولات متصرفه‌های شخصی تأمین می‌شد.[1]

خروشچف و هر کس دیگری که به اصول مارکسیسم اعتقاد داشت می‌بایست از این آمار شرمسار باشد، زیرا رشد فوق‌العادهٔ تولیدات کشاورزی و دامی در متصرفه‌های شخصی کشاورزان در مقایسه با مزارع و دامداری اشتراکی خود بیانگر شکست برنامهٔ اشتراکی کردن کشاورزی و علاقهٔ کشاورزان به کار در متصرفه‌های شخصی خود بود. ولی تدابیری که برای محدود ساختن کار کشاورزان در متصرفه‌های شخصی آنها بوجود

---

1. Political Power... Z. Brzezinsky P. 313



خروشچف در اوج اقتدار

آمد و امتیازاتی که به موازات آن برای افزایش تولید در مزارع اشتراکی در نظر گرفته شد در افزایش تولید مزارع و دامداریهای اشتراکی اثر ناچیزی داشت، در حالی که تولیدات متصرفه‌های شخصی بطور محسوسی کاهش یافت و موجب بالا رفتن قیمت آن در بازار شد.

چوئن‌لای[1] نخست‌وزیر چین کمونیست که در رأس هیئت نمایندگی چین در بیست و یکمین کنگرهٔ حزب کمونیست شوروی شرکت کرده بود، ضمن مذاکرات خود با خروشچف موافقت او را با تحویل سلاحهای جدید شوروی و تکنولوژی اتمی به چین جلب کرد و با امضای قراردادی دربارهٔ همکاریهای نظامی و تسلیحاتی آیندهٔ دو کشور به پکن بازگشت، ولی دولت شوروی عملاً از تحویل سلاحهای اتمی و انتقال تکنولوژی اتمی به چین خودداری نمود و نخستین اختلافات جدی بین شوروی و چین بر سر این مسئله بروز کرد. در جریان تصادمات مرزی بین چین و هند نیز که در اوائل سپتامبر ۱۹۵۹ روی داد، دولت شوروی از حمایت چین در برابر هند خودداری کرد و موضع بی‌طرفانهٔ شوروی در این مورد موجب انتقاد شدید مقامات چینی از شوروی شد.

مسافرت پر سر و صدای خروشچف به آمریکا نیز که در نیمه دوم ماه سپتامبر صورت گرفت، با انتقاد علنی مقامات و مطبوعات چین کمونیست روبرو شد. خروشچف در بازگشت از آمریکا به‌اتفاق سوسلوف عضو برجستهٔ هیئت رئیسه کمیته مرکزی و گرومیکو[2] وزیر خارجهٔ شوروی به پکن رفت تا ضمن شرکت در مراسم دهمین سالگرد استقرار حکومت کمونیستی در چین اختلافات خود را با رهبران این کشور حل کند. ولی مذاکرات پنج روزهٔ او با مائو و رهبران دیگر چین بی‌نتیجه بود، زیرا چینی‌ها به شرایط انتقال تکنولوژی هسته‌ای به چین که متضمن اعمال نظارت و کنترل بر تأسیسات اتمی چین از طرف شورویها بود گردن ننهادند.

جهان سال ۱۹۶۰ را در جوّی توأم با خوش‌بینی و امید آغاز کرد، زیرا بدنبال سفر ماه سپتامبر سال ۱۹۵۹ خروشچف به آمریکا، روابط دو ابر قدرت رو به بهبودی نهاده و مقدمات تشکیل یک کنفرانس عالی سران شرق و غرب در ماه مه سال ۱۹۶۰ فراهم شده بود. پس از اولین مسافرت یک نخست‌وزیر شوروی به آمریکا، مجله معتبر آمریکائی «فورین آفرز»[3] یا امور خارجی مقاله‌ای از خروشچف درباره شرایط همزیستی مسالمت‌آمیز منتشر کرد. این مقاله در مطبوعات شوروی نیز منتشر شد و بعداً به صورت

---

1. Chou En-Lai
2. Gromyko
3. Foreign Affairs

جزوه‌ای به زبانهای مختلف در میلیون‌ها نسخه توزیع گردید. چکیدهٔ این مقاله لزوم همزیستی بین نظامهای سوسیالیستی و سرمایه‌داری و جایگزینی رقابت مسالمت‌آمیز با رویارویی مسلحانه بود که در جهان مملو از سلاحهای اتمی نتیجه‌ای جز نابودی بشریت ببار نمی‌آورد.

حزب کمونیست چین در برابر این تز جدید عکس‌العمل نشان داد و در آوریل سال ۱۹۶۰ در مقاله‌ای به مناسبت نود و دومین زادروز لنین نظریات خروشچف را دربارهٔ امکان همزیستی بین نظامهای سوسیالیستی و کاپیتالیستی و اجتناب‌پذیری جنگ به عنوان مغایرت با اصول مارکسیسم و لنینیسم رد کرد. انتشار این مقاله در روزنامهٔ ارگان رسمی حزب کمونیست چین بر تیرگی مناسبات چین و شوروی افزود، ولی بروز یک بحران غیر منتظره در روابط آمریکا و شوروی آنرا تحت‌الشعاع خود قرار داد.

روز اول مه سال ۱۹۶۰ یک هواپیمای جاسوسی آمریکا بر فراز خاک شوروی سرنگون شد و خلبان آن فرانسیس گاری پاورز[1] که با چتر نجات فرود آمده بود، اعتراف کرد که مأموریت‌های متعددی بر فراز خاک شوروی انجام داده است. کشف عملیات جاسوسی آمریکا در آسمان شوروی در شرایطی که روابط دو کشور ظاهراً رو به بهبود نهاده بود خروشچف را به شدت خشمگین ساخت. آیزنهاور رئیس‌جمهور آمریکا امیدوار بود در کنفرانس سران که قرار بود روز شانزدهم مه در پاریس تشکیل شود این بحران برطرف شود، ولی خروشچف با وجود مسافرت به پاریس برای شرکت در این کنفرانس، حضور خود را در جلسات کنفرانس موکول به عذرخواهی رسمی آیزنهاور از شوروی نمود. آیزنهاور حاضر به قبول این شرط نشد و کنفرانس سران بر هم خورد.

همزمان با بروز بحران در روابط آمریکا و شوروی، روابط چین و شوروی نیز رو به‌وخامت نهاد. در اوائل ماه ژوئن سال ۱۹۶۰ چوئن‌لای نخست وزیر چین در یک دیدار اتحادیهٔ جهانی سندیکاها در پکن سیاست همزیستی مَسالمت‌آمیز خروشچف و تز اجتناب‌پذیر بودن جنگ با کاپیتالیسم را مورد انتقاد قرار داد و بدنبال آن روزنامهٔ پراودا موضع انتقادآمیزی نسبت به رهبران چین کمونیست در پیش گرفت. در اواخر ماه ژوئن خروشچف در جریان کنگرهٔ حزب کمونیست رومانی در جلسه‌ای با حضور نمایندگان

---

1. Francis Gary Powers

احزاب کمونیست کلیهٔ کشورها به رهبران چین حمله کرد و یک ماه بعد از آن، در ماه اوت سال ۱۹۶۰ دولت شوروی کلیه کارشناسان خود را از چین فراخواند و بحران روابط دو کشور بزرگ کمونیست به‌اوج خود رسید. ششم نوامبر سال ۱۹۶۰ احزاب کمونیست هشتاد و یک کشور جهان کنفرانسی در مسکو تشکیل می‌دهند، اختلافات شوروی با چین یکی از مهمترین موضوعات مورد بحث این کنفرانس است. خروشچف بار دیگر ضمن نطقی در این کنفرانس به رهبران چین حمله می‌کند، اکثریت قریب باتفاق احزاب کمونیست جهان از موضع شوروی حمایت می‌کنند، ولی احزاب کمونیست آسیائی روش بی‌طرفانه‌ای در پیش می‌گیرند و آلبانی (کوچکترین کشور کمونیست دنیا) به شدت از چین طرفداری می‌کند.

کنفرانس احزاب کمونیست جهان در مسکو پس از قریب یک ماه جروبحث با صدور بیانیه‌ای به کار خود خاتمه داد. این بیانیه یا قطعنامه برخلاف انتظار خروشچف رهبران چین کمونیست را محکوم نکرد. زیرا نمایندگان بعضی از احزاب کمونیست حاضر به امضای چنین قطعنامه‌ای نبودند. لحن قطعنامه کلی و دوپهلو و در جهت دعوت به حفظ وحدت و یکپارچگی بین احزاب کمونیست جهان بود، بطوری که هم شوروی و هم چین می‌توانستند آنرا به نفع خود تعبیر کنند. ولی واقعیت امر اینست که خروشچف به نتیجه‌ای که از تشکیل کنفرانس احزاب کمونیست جهان در مسکو داشت نرسید و این شکست سیاسی بزرگی برای او محسوب می‌شد.

همزمان با تشکیل کنفرانس احزاب کمونیست جهان در مسکو واقعهٔ مهم دیگری نیز در غرب روی داد و آن انتخاب کندی[1] به ریاست جمهوری آمریکا بود. انتخاب یک رئیس جمهور دمکرات پس از هشت سال حکومت جمهوریخواهان تحول مهمی در آمریکا بشمار می‌آمد، بخصوص که این سیاستمدار جوان به افکار آزادیخواهانه شهرت داشت و آغاز زمامداری او در ژانویهٔ سال ۱۹۶۱ می‌توانست سر آغاز تحول بزرگی در سیاست بین‌المللی باشد.

خروشچف سال ۱۹۶۱ را با امید به پیشرفت‌های تازه در افزایش محصولات کشاورزی و موفقیت‌های جدید در مسابقهٔ تسخیر فضا آغاز کرد. روز ۱۲ آوریل ۱۹۶۱

---

1. John. F. Kennedy

دانشمندان شوروی موفق شدند نخستین سفینهٔ فضائی حامل انسان را به مدار زمین بفرستند و گردش یوری گاگارین[1] نخستین فضانورد جهان به دور کرهٔ زمین حیثیت و اعتبار تازه‌ای به رهبران شوروی داد. این پیروزی بزرگ فضائی شوروی با نخستین شکست سیاسی بزرگ رئیس‌جمهور جدید آمریکا همزمان شد، زیرا تجاوز مسلحانه به کوبا در نیمهٔ آوریل که با پشتیبانی مستقیم آمریکا و به منظور سرنگونی رژیم فیدل‌کاسترو صورت گرفته بود با شکست مواجه گردید. فیدل‌کاسترو پس از در هم شکستن این تجاوز بیش از پیش به شوروی متکی شد و روز اول ماه مه ۱۹۶۱ رسماً تشکیل «جمهوری دمکراتیک سوسیالیستی» کوبا را اعلام داشت.

در روزهای سوم و چهارم ژوئن ۱۹۶۱ خروشچف و کندی در وین با هم ملاقات کردند. در این ملاقات خروشچف بار دیگر مسئله برلن و لزوم شناسائی رسمی حکومت کمونیست آلمان‌شرقی را از طرف کشورهای غربی عنوان کرد. خروشچف اصرار داشت که به تقسیم آلمان جنبهٔ رسمی و قانونی داده شود و ضمن امضای یک قرارداد صلح با دو آلمان برلن یک «شهر آزاد» اعلام گردد. کندی حاضر به قبول پیشنهادات خروشچف نشد و کنفرانس وین تقریباً بدون اخذ نتیجه خاتمه یافت.

در ماه اوت سال ۱۹۶۱ خروشچف تهدیدهای خود را در مورد برلن از سر گرفت و به دولت‌های غربی اخطار کرد که برای حل مسئله برلن و ادامهٔ حضور خود در این شهر باید با جمهوری دمکراتیک آلمان کنار بیایند. دول غربی به این اخطار اعتنا نکردند و خروشچف دستور داد دیواری بین برلن شرقی و غربی کشیده شود. ساختمان این دیوار که غربی‌های آنرا «دیوار شرم» نام نهادند از روز سیزدهم اوت سال ۱۹۶۱ شروع شد و تا آخر اوت به پایان رسید.

روز هفدهم اکتبر سال ۱۹۶۱ بیست و دومین کنگرهٔ حزب کمونیست شوروی در مسکو تشکیل شد. در این کنگره که تا پایان اکتبر بطول انجامید انتقادات و حملات علنی و تازه‌ای علیه استالین بعمل آمد و مولوتف و کاگانویچ و مالنکف هم به مشارکت در جنایات استالین متهم شدند. خروشچف در سخنرانی خود در این کنگره رهبران چین کمونیست را بطور غیر مستقیم مورد حمله قرار داد و چوئن‌لای نخست‌وزیر چین که در

1. Yuri Gagarin

رأس هیئت نمایندگی کشور خود در این کنفرانس شرکت کرده بود به حملات خروشچف پاسخ داد و پس از سخنرانی در کنگره مسکو را ترک گفت.

گزارش خروشچف به کنگرهٔ بیست و دوم حزب بیشتر به مسائل مربوط به سیاست خارجی، پیشرفت‌های صنعتی و فضائی و تشکیلات حزبی اختصاص داشت. آماری که خروشچف از رشد تشکیلات حزب کمونیست داد حاکی از آن بود که تعدا اعضای رسمی حزب در عرض پنج سال بیش از دو میلیون نفر افزایش یافته و به ۸،۸۶۲،۵۱۶ نفر رسیده است که ۴۸۹، ۸۴۳ نفر نامزدهای عضویت حزب را نیز باید به آن افزود، بر همین اساس خروشچف پیشنهاد کرد تعداد اعضای کمیتهٔ مرکزی حزب از ۱۳۳ نفر به ۱۷۵ نفر و تعداد نامزدهای عضویت از ۱۲۲ نفر به ۱۵۵ نفر افزایش داده شود. خروشچف همچنین پیشنهاد کرد در اساسنامه و آئین‌نامه تشکیلاتی حزب تغییراتی داده شود و برای تزریق خون تازه در دستگاه رهبری حزب، یک سوم مسئولان و مقامات حزبی و اعضای کمیتهٔ مرکزی در فاصله کنگره‌ها تغییر یابند. در کنگرهٔ بیست و دوم، خروشچف گزافه‌گوئی‌های کنگره‌های قبلی را دربارهٔ طرح‌های کشاورزی خود و امکان رسیدن به آمریکا و حتی گذشتن از آنها تکرار نکرد، زیرا رشد تولیدات کشاورزی و محصولات دامی در شوروی سیر قهقرائی می‌پیمود و میزان تولید در سالهای ۶۰ ـ ۵۹ و ۶۱ ـ ۶۰ نسبت به سال زراعی ۵۹ ـ ۵۸ کاهش یافته بود. آمارهائی که دربارهٔ میزان استحصال سال زراعی ۶۱ ـ ۶۰ انتشار یافت، حاکی از این بود که میزان تولید گندم در این سال کمی بیش از ۱۳۰ میلیون تن بوده، در حالی که تولید گندم آمریکا در همین مدت بیش از ۱۸۱ میلیون تن، یعنی پنجاه میلیون تن بیش از شوروی بود، در حالیکه کشاورزان آمریکائی این محصول را از ۷۴ میلیون هکتار اراضی زیر کشت (در مقابل ۱۱۶ میلیون اراضی زیر کشت در شوروی) بدست آورده بودند.

جدول آماری دیگری که در همین سال ۱۹۶۱ در یک نشریه تخصصی چاپ مسکو منتشر شد حاکی از این بود که یک کشاورز آمریکائی برای تولید هر کنتال گندم یک ساعت در سال کار می‌کند، در حالیکه در مزارع دولتی شوروی برای تولید هر کنتال گندم ۲/۱ ساعت کار و در مزارع اشتراکی یا کلخوزها ۷/۲ ساعت کار می‌شود و عبارت دیگر محصول کار یک کشاورز آمریکائی هفت برابر یک کشاورز کلخوزی است. این نسبت در

تولید شیر پنج برابر و در تولید گوشت شانزده برابر بوده که در سالهای بعد هم تفاوت زیادی نکرده است[1].

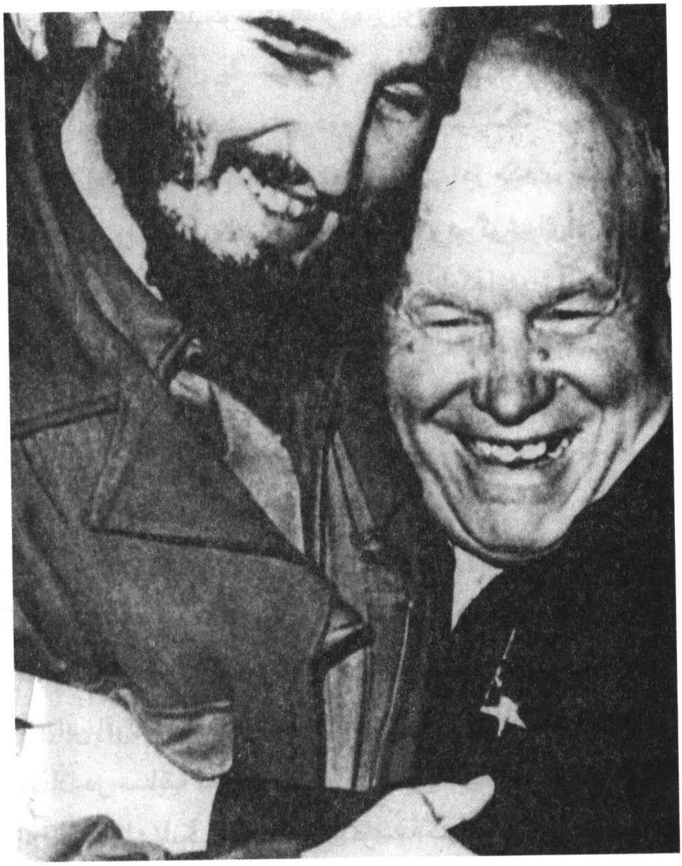
بلافاصله بعد از پایان کنگره بیست و دوم حزب کمونیست شوروی، یعنی روز اول نوامبر سال ۱۹۶۱ اهالی مسکو شاهد صحنهٔ عجیبی در میدان سرخ بودند. جسد مومیائی شدهٔ استالین را از مقبره لنین بیرون کشیدند و در گوشه‌ای در پای دیوار کرملین دفن کردند و مقبرهٔ لنین هم که آرامگاه لنین ـ استالین نام‌گذاری شده بود دوباره به همان نام سابق یعنی آرامگاه لنین خوانده شد. مجسمه‌های استالین را هم از مسکو و شهرهای دیگر برداشتند و اسامی شهرها و مؤسساتی که به نام استالین خوانده می‌شد تغییر یافت.

۵

اگر بخواهیم دوران حکومت خروشچف را بر شوروی با یک منحنی نشان بدهیم تشکیل کنگرهٔ بیست و دوم حزب کمونیست شوروی در اواخر سال ۱۹۶۱ نقطهٔ اوج قدرت و موفقیت او بشمار می‌آید، زیرا چندی پس از پایان کنگره دوران افول قدرت او آغاز می‌شود و این افول در طول سالهای ۱۹۶۲ و ۱۹۶۳ ادامه می‌یابد. طی این دو سال شوروی همچنان در مسابقهٔ تسخیر فضا و تولید موشک‌های نیرومند قاره‌پیما پیشتاز است، ولی از نظر داخلی شکست طرح‌های توسعهٔ کشاورزی و ادامهٔ اختلافات مسلکی با چین موقعیت خروشچف را روزبه‌روز بیشتر تضعیف می‌کند. در این میان بحران روابط آمریکا و شوروی برسر کوبا و عقب‌نشینی خروشچف در برابر تهدید آمریکا بیش از پیش به اعتبار او در میان کشورهای کمونیست لطمه می‌زند.

بحران کوبا که آمریکا و شوروی را تا آستانه یک جنگ اتمی پیش برد، بر سر استقرار پایگاههای موشکی و هواپیماهای بمب‌افکن شوروی در کوبا آغاز شد. خروشچف در خاطرات خود اعتراف می‌کند که ابتکار استقرار موشکها و بمب‌افکن‌های شوروی در کوبا، ابتکار خود او بوده و از این طریق می‌خواست علاوه برتضمین امنیت و استقلال کوبا در برابر تهاجم احتمالی آمریکا یک موازنهٔ نظامی بین شوروی و آمریکا بوجود آورد. خروشچف می‌گوید وقتی آمریکا کشور ما را با پایگاهای نظامی و موشکی خود

1. Political Power... Z. Brzezinsky P. 302-303



خروشچف و فیدل کاسترو

محاصره کرده و مراکز حساس صنعتی و نظامی و شهرهای بزرگ ما را در معرض تهدید مستقیم خود قرار داده بود، استقرار پایگاههای موشکی ما در مجاورت آمریکا یک واکنش طبیعی بشمار می‌آمد.

آمریکائی‌ها نخستین بار در سپتامبر سال ۱۹۶۲ از ساختمان سکوهای پرتاب موشک در کوبا اطلاع یافتند. عکس‌هائی که بوسیلهٔ هواپیماهای جاسوسی «یو ـ ۲» از کوبا گرفته شده بود محل ساختمان این سکوها را نشان می‌داد، ولی ابتدا گمان می‌رفت که این سکوها برای استقرار موشک‌های ضدهوائی ساخته می‌شود، تا اینکه روز چهاردهم اکتبر عکس‌های هوائی تازه‌ای از کوبا برداشته شد و این بار موشک‌های

بزرگی که آمادهٔ سوار شدن بر روی سکوها بودند و هواپیماهای عظیم بمب‌افکن روسی در کنار آنها مشاهده شد. بررسی این عکس‌ها از طرف کارشناسان نظامی آمریکا، تدارک استقرار موشک‌های برد متوسط و قاره‌پیمای روسی را در کوبا تأیید کرد و کندی رئیس‌جمهور آمریکا که بیدرنگ در جریان قرار گرفته بود، یک شورای جنگی برای بررسی اقداماتی که باید از طرف آمریکا صورت بگیرد تشکیل داد. در این شورا که معاون رئیس‌جمهور و وزیران خارجه و دفاع و رئیس ستاد مشترک نیروهای مسلح آمریکا نیز در آن حضور داشتند سه پیشنهاد برای مقابله با تهدید شوروی مطرح شد. پیشنهاد اول تهاجم نظامی همه جانبه به کوبا و اشغال این کشور از طرف نیروهای آمریکا و پیشنهاد دوم بمباران سکوهای پرتاب و موشک‌های آمادهٔ سوار شدن بر روی این سکوها بود که مورد تأیید اکثریت قرار نگرفت. پیشنهاد سوم که کندی از آن استقبال کرد محاصرهٔ دریائی کوبا و اخطار به شوروی برای برچیدن موشک‌ها و تخلیهٔ هواپیماهای بمب‌افکن خود از کوبا بود. قرار شد مقدمات محاصرهٔ دریائی کوبا به سرعت فراهم بشود و نیروهای مسلح آمریکا برای مقابله با حوادث احتمالی آینده به حال آماده باش در آیند. در همین جلسه به کندی اطلاع داده شد که چند کشتی حامل موشک و تسلیحات جدید روسی به سوی دریای کارائیب در حرکتند و محاصرهٔ دریائی کوبا باید قبل از رسیدن این کشتی‌ها به آبهای دریای کارآئیب تکمیل شود.

روز بیست و دوم اکتبر ۱۹۶۲ کندی در یک نطق رادیو تلویزیونی مردم آمریکا را از وضع خطرناکی که پیش آمده آگاه ساخت و تصمیم خود را برای محاصرهٔ دریائی کوبا تا برچیده شدن موشک‌ها و بمب‌افکن‌های روسی از آن کشور اعلام کرد. همزمان با نطق کندی عملیات محاصرهٔ دریائی کوبا تکمیل شده بود و نطق کندی متضمن این تهدید بود که اگر شورویها قصد شکستن محاصره را داشته باشند باید مسئولیت عواقب وخیم آنرا بعهده بگیرند.

کشتی‌های روسی علیرغم تهدید کندی به حرکت خود به طرف آبهای دریای کارائیب ادامه دادند و جهان طی پنج روز در تب و تاب بود، تا اینکه بدنبال مبادلهٔ چند پیام بین خروشچف و کندی، سرانجام روز بیست و هشتم اکتبر ۱۹۶۲ خروشچف از در سازش درآمد و دستور بازگشت کشتی‌های حامل موشک و تسلیحات روسی و برچیدن

موشک‌ها و تخلیهٔ بمب‌افکن‌های شوروی را از کوبا صادر کرد. خروشچف در آخرین پیام خود به کندی تخلیهٔ موشکها و هواپیماهای روسی را از کوبا به تضمین عدم تجاوز به کوبا از طرف آمریکا موکول کرده بود و کندی نیز این شرط را پذیرفت.

مصالحه بر سر کوبا در جهان با حسن استقبال روبرو شد، ولی در شوروی و کشورهای کمونیست به ضعف خروشچف و اشتباه او در استقرار پایگاههای موشکی در کوبا تعبیر گردید. عقب‌نشینی خروشچف در برابر کندی بخصوص بهانه‌ای بدست رهبران چین کمونیست داد که او را به عنوان یک سیاستمدار بزدل و سازشکار مورد حمله قرار دهند. این ماجرا مدتی نیز موجب سردی روابط شوروی و کوبا شد و فیدل کاسترو از پذیرفتن سفیر شوروی برای ادای توضیحات خودداری می‌کرد تا اینکه خروشچف مجدداً میکویان را برای مذاکره با فیدل کاسترو و تسلیم نامهٔ خصوصی خود به وی به کوبا فرستاد و روابط دو کشور بتدریج به حال عادی بازگشت.

خروشچف در خاطرات خود فصلی را به ماجرای کوبا اختصاص داده و ضمن دفاع از موضع خود در بحران اکتبر سال ۱۹۶۲ می‌نویسد، بخاطر حفظ صلح و نجات بشریت از عواقب هولناک یک جنگ اتمی حاضر شد از طرح استقرار موشک‌ها و بمب‌افکن‌های روسی در کوبا صرفنظر کند و تأکید می‌نماید که در ازاء آن تعهد رسمی رئیس جمهوری آمریکا را در مورد عدم تجاوز به کوبا بدست آورده است. خروشچف می‌نویسد در آن موقع چینی‌ها گفتند امپریالیست‌ها هرگز به وعده‌های خود عمل نمی‌کنند، ولی دیدیم که بعد از کندی، جانسون و نیکسون هم به‌این تعهد عمل کردند و وجود یک کوبای سوسیالیست را در کنار آمریکا تحمل نمودند.

دفتر وقایع سال ۱۹۶۲ شوروی را نمی‌توان بدون اشاره به یک واقعهٔ مهم ادبی در این کشور بست. در ماه نوامبر این سال بخشی از داستان «یک روز از زندگی ایوان دنیسوویچ» به قلم یک نویسندهٔ روسی بنام «آلکساندر سولژنیتسین» که در آن موقع هنوز نویسنده‌ای گمنام بود، در مجله «نووی میر»[1] یا جهان نو مسکو چاپ شد و در مدتی کوتاه سر و صدای زیادی براه انداخت، زیرا این داستان از جنایات دستگاههای امنیتی شوروی و فجایعی که در اردوگاه‌های کار اجباری در زمان استالین روی می‌داد پرده برمی‌داشت.

1. Noviy Mir

این داستان در جلسهٔ پلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی که روز نوزدهم نوامبر ۱۹۶۲ تشکیل شده بود مورد بحث قرار گرفت و خروشچف که قبل از چاپ آنرا خوانده بود، از انتشار چنین آثاری برای افشای فجایع گذشته دفاع کرد. چند روز بعد روزنامهٔ پراودا در شمارهٔ مورخ ۲۳ نوامبر ۱۹۶۲ خود مقاله‌ای در تجلیل از سولژنیتسین چاپ کرد و ضمن آن سبک نویسندگی و قدرت قلم او را با تولستوی مقایسه نمود. خبرگزاری رسمی شوروی (تاس) نیز بدنبال پراودا از انتشار یک اثر پرارزش ادبی جدید در شوروی خبر داد و شرح حال نویسندهٔ آن را که در جنگ دوم جهانی با درجهٔ سروانی خدمت می‌کرده و ناگهان به یک اتهام واهی بازداشت و هشت سال زندانی شده است منتشر کرد. و سرانجام روز بیست و دوم دسامبر سال ۱۹۶۲ روزنامهٔ پراودا سخنان لئونید ایلیچف[1] دبیر کمیتهٔ اتحاد شوروی را دربارهٔ «آثار برجسته‌ای که اخیراً پدید آمده» و خودسریهای دوران کیش فردپرستی را با شهامت فاش کرده‌اند، منتشر ساخت و «یک روز از زندگی ایوان دنیسویچ» را به عنوان یک نمونه از این آثار معرفی نمود.

سال ۱۹۶۳ با بحث و جدل بین احزاب کمونیست شوروی و چین آغاز می‌شود و خروشچف در کنگرهٔ حزب سوسیالیست متحد آلمان که از پانزدهم تا بیست و یکم ژانویه در برلن شرقی تشکیل شد، نطق تازه‌ای دربارهٔ مسائل مورد اختلاف شوروی و چین ایراد می‌کند. نطق خروشچف آشتی‌جویانه است و بدنبال آن کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست شوروی پیشنهاد می‌کند مذاکراتی برای حل اختلافات چین و شوروی آغاز شود. چینی‌ها این پیشنهاد را می‌پذیرند و در اوائل ژوئیه سال ۱۹۶۳ هیئتی به ریاست دنگ ـ شیائو ـ پینگ[2] که در آن زمان دبیراول حزب کمونیست چین بود وارد مسکو می‌شود. ولی از مذاکرات این هیئت با مقامات حزب کمونیست شوروی نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود و اعضای هیئت چینی روز بیستم ژوئیه مسکو را ترک می‌کنند.

اما بزرگترین مشکل خروشچف در سال ۱۹۶۳ که موقعیت او را به شدت تضعیف می‌نماید، شکست برنامه‌های کشاورزی اوست که البته بیشتر نتیجهٔ خشکسالی و شرایط بد اقلیمی در اراضی نوآباد بود. نقصان تولیدات کشاورزی بقدری شدید بود که دولت

1. Leonid Ilichev
2. Deng Shiao - Ping

شوروی برای اولین بار ناچار شد برای تأمین حداقل احتیاجات داخلی مقدار معتنابهی غله از خارج خریداری کند و صدها میلیون دلار از ذخایر ارزی و طلای خود را به‌مصرف خرید غله و گوشت و مواد لبنی برساند. با وجود این آنچه از خارج خریداری می‌شد تکافوی احتیاجات داخلیَ را نمی‌کرد و دولت ناچار سیستم جیره‌بندی را برای کالاهای اساسی برقرار نمود.

با این که بحران کشاورزی سال ۱۹۶۳ بیشتر در نتیجهٔ خشکسالی و اوضاع نامساعد طبیعی بروز کرد سیاست‌های خروشچف نیز در بروز این بحران بی‌تأثیر نبود، زیرا اراضی بکر و بایر که بعد از کشت و آبادانی بنام سرزمین‌های نوآباد معروف شده بود بیشتر از خشکسالی بر اثر طوفان‌های مناطق صحرائی صدمه دید که حاکی از اشتباه در سرمایه گذاری برای آباد کردن این اراضی بود. در مزارع اشتراکی نیز بر اثر محدودیت‌هائی که برای کار کشاورزان در متصرفه‌های شخصی و فروش مازاد محصول آنها فراهم شده بود سطح تولید بطور محسوسی کاهش یافت و این کاهش بخصوص در مورد گوشت و مواد لبنی بیشتر به چشم می‌خورد. بعلاوه دولت هیچگونه ذخیره‌ای برای مقابله با شرایط غیرعادی و خشکسالی نداشت و تا خرید و تأمین غله از خارج بعضی از نقاط کشور به شدت دچار قحطی و کمبود مواد غذائی شد.

اصلاحات و تدابیر اداری خروشچف در سالهای ۱۹۶۲ و ۱۹۶۳ نیز از عوامل بروز بحران کشاورزی سال ۱۹۶۳ تلقی می‌شد، زیرا خروشچف وظایف کمیته‌های حزبی را به دو بخش صنعتی و کشاورزی تقسیم کرده و هر بخش را تابع بخش مربوطهٔ خود در دبیرخانه و کمیته مرکزی حزب نموده بود. این تفکیک وظایف علاوه بر اینکه دبیران کمیته‌های حزبی جمهوریها و استانهای مستقل را که قبلاً در حوزهٔ فعالیت خود از اختیارات وسیعی برخوردار بودند ناراضی کرد، انتظام امور را نیز برهم ریخت، زیرا بخش‌های صنعتی و کشاورزی کمیته‌ها که هر یک استقلال نسبی داشتند عملاً در مقابل هم قرار گرفتند و این تقابل و رقابت بیشتر به بخش کشاورزی که امکانات و اعتبارات کمتری در اختیار داشت صدمه زد.

در اواسط سال ۱۹۶۳ در کنار بحران کشاورزی یک بحران سیاسی نیز در شوروی بروز کرد و آن رشد ادبیات ضداستالینی و انتشار کتابها و مقالات و اشعاری دربارهٔ فجایع

گذشته و تجاوز به حقوق مردم از طرف مأموران امنیتی بود که به زمان حال نیز کشیده می‌شد. پیشرو این حرکت سولژنیتسین بود که کتاب او تحت عنوان «یک روز از زندگی ایوان دنیسویچ» در اوائل سال ۱۹۶۳ در تیراژ اولیه یکصد هزار نسخه چاپ و در عرض چند هفته نایاب شد. اشعار یک شاعر جوان روسی بنام یفتوشنکو[1] که در ستایش آزادی و تقبیح دوران فشار و اختناق و کیش فردپرستی بود دست بدست می‌گشت و در صفحات مجله «نووی میر» داستان‌های تازه‌ای از نویسندگان جوان روسی که مبلغ افکار آزادیخواهانه بودند منتشر می‌شد. اما در اجلاس عمومی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی که در ماه ژوئن سال ۱۹۶۳ در مسکو تشکیل شد، این گرایش تازه در ادبیات شوروی به شدت مورد انتقاد قرار گرفت و سوسلوف که در آن زمان برجسته‌ترین تئوریسین حزب شناخته می‌شد ادامهٔ این روند را مضر و خطرناک توصیف کرد. خروشچف نیز که خود اجازهٔ انتشار اولین اثر سولژنیتسین را داده و این راه را گشوده بود در اجلاس ماه ژوئن کمیتهٔ مرکزی نظریات منتقدین را کم و بیش تأیید کرد و قرار شد از بعضی زیاده‌رویها در انتقاد از گذشته که به موقعیت حزب و سازمانهای دولتی لطمه می‌زند جلوگیری شود.

۶

با وجود تمام مشکلاتی که خروشچف در طول سال ۱۹۶۳ با آن روبرو شد در آغاز سال ۱۹۶۴ هیچکس نمی‌توانست سقوط و برکناری او را از مقام رهبری پیش‌بینی کند. او هنوز هم شخصیت برتر و بلامنازع حزب کمونیست و دولت شوروی بشمار می آمد و پس از قتل کندی رئیس‌جمهوری آمریکا در اواخر سال ۱۹۶۳ در صحنهٔ بین‌المللی هم هماوردی نداشت. اکثریت قریب به اتفاق اعضای کمیتهٔ مرکزی و هیئت رئیسهٔ آن نیز در طول زمامداری خروشچف انتخاب شده بودند و هیچیک از آنها در مقام و موقعیتی نبودند که بتوانند مدعی رهبری و جانشینی وی باشند. برجسته‌ترین اعضای هیئت‌رئیسه کمیته مرکزی سوسلوف و برژنف بودند که اولی ترجیح می‌داد در مقام شامخ و محترم تئوریسین برجستهٔ حزب باقی بماند و دومی که مقام و موقعیت خود را مدیون

1. Y. Yevtushenko

خروشچف بود، جدی‌ترین و وفادارترین طرفدار وی در هیئت رئیسهٔ کمیتهٔ مرکزی بشمار می‌رفت و خروشچف در مسافرت‌های خود در داخل و خارج شوروی با اطمینان کامل نظارت بر امور حزب و دولت را بعهدهٔ او می‌گذاشت.

روز هفدهم آوریل سال ۱۹۶۴ هیئت رئیسه کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی مجلس جشنی به مناسب هفتادمین سالگرد تولد خروشچف برپا کرد و برژنف در این مجلس سخنرانی مفصلی در تجلیل از مقام و شخصیت خروشچف و خدمات او به آرمان کمونیسم و اتحاد شوروی ایراد کرد. سه ماه بعد برژنف علاوه بر عضویت هیئت‌رئیسه کمیتهٔ مرکزی به دبیرخانهٔ حزب نیز راه یافت و در مقام دبیر دوم کمیتهٔ مرکزی بلافاصله پس از خروشچف قرار گرفت.

در نیمه اول سال ۱۹۶۴ مبارزهٔ رهبران کمونیست چین علیه خروشچف تشدید شد و ارگان حزب کمونیست چین در دو تفسیر که در ماههای مارس و ژوئیه منتشر شد مستقیماً خروشچف را مورد حمله قرار داد. در تفسیر ماه ژوئیه که تحت عنوان «دربارهٔ کمونیسم دروغین خروشچف و درسهای تاریخی برای جهان» منتشر شد و رادیو پکن چندین هفته در برنامه‌های بین‌المللی خود دربارهٔ آن به بحث پرداخت، خروشچف به تجدید نظرطلبی و خیانت به آرمان کمونیسم و تدارک مقدمات بازگشت سرمایه‌داری به شوروی متهم شده بود. لحن این تفسیر حاکی از آن بود که تا زمانی که خروشچف در رأس حزب کمونیست و دولت شوروی قرارداد آشتی‌بین چین و شوروی امکان‌پذیر نخواهد بود. با تشدید حملات چینی‌ها به خروشچف، مطبوعات شوروی و رادیو مسکو هم به حملات متقابل علیه چینی‌ها پرداختند و خروشچف برای منزوی ساختن کمونیست‌های چین درصدد تشکیل کنفرانس دیگری از رهبران احزاب کمونیست جهان برآمد، ولی رهبران احزاب کمونیست چین و چند کشور دیگر آسیائی حاضر به شرکت در چنین کنفرانسی نشدند. رد این پیشنهاد از طرف بعضی از احزاب کمونیست، مانند حزب کمونیست کرهٔ شمالی، برای خروشچف بسیار سنگین و تحقیرآمیز بود و برای اولین بار تزلزل موقعیت حزب کمونیست شوروی را در میان احزاب کمونیست جهان نمایان می‌ساخت.

خروشچف با وجود همهٔ مشکلات و گرفتاریهای داخلی خود برنامهٔ سیر و سفر در

کشورهای خارجی را که بیشتر جنبهٔ تبلیغاتی داشت ترک نگفت و از ماه مه تا سپتامبر سال ۱۹۶۴ از مصر و یوگسلاوی و سوئد و نروژ و دانمارک و چک‌اسلواکی دیدن کرد. آخرین مسافرت رسمی او به خارج بازدید از چک‌اسلواکی از بیست و هفتم اوت تا پنجم سپتامبر ۱۹۶۴ بود و در جریان این سفر بود که توطئه برای سرنگون ساختن او در مسکو شکل گرفت.

براساس تحقیقاتی که کارشناس برجستهٔ مسائل شوروی ساشاسیمون[1] در شمارهٔ ویژهٔ وقایع دههٔ ۱۹۶۰ مجله فرانسوی «ایستوریا»[2] منتشر کرده، در قلب توطئه برای سرنگونی خروشچف دو نفر، میخائیل سوسلوف و آلکساندر شلپین[3] قرار داشتند. دربارهٔ مقام و موقعیت سوسلوف و اعتبار و احترامی که در میان رهبران شوروی داشت قبلاً سخن گفته‌ایم، ولی از شلپین تا بحال در این کتاب نام برده نشده است. شلپین در سالهای آخر حکومت استالین رئیس سازمان جوانان کمونیست بود و بعد از مرگ استالین نیز مدتی در همین مقام بود تا اینکه توانست با جلب اعتماد خروشچف و ایفای نقش مؤثری در عقیم گذاشتن نخستین توطئه سرنگونی وی، در سال ۱۹۵۸ بجای ژنرال سروف به ریاسیت کمیتهٔ امنیت دولتی (کا.گ.ب) منصوب شود. شلپین در سال ۱۹۶۱ عضویت دبیرخانهٔ کمیته مرکزی حزب را نیز بر مقامات دیگر خود افزود. شلپین با احراز مقامات جدید حزبی و دولتی از ریاست کا.گ.ب استعفا داد ولی جانشین او در این مقام دوست و همکار نزدیکش «سمی‌چاسنی»[4] بود و شلپین در مقام ریاست کمیسیون تفتیش حزب با او تماس و همکاری نزدیکی داشت. به همین جهت هنگامی که سوسلوف به ضعف موقعیت خروشچف و شکست‌های او در سیاست داخلی و خارجی پی برد قبل از هر کس دیگری امکان برکناری وی را با شلپین در میان گذاشت. هر دوی آنها در لزوم برکناری خروشچف با هم توافق کردند و شلپین جلب همکاری کا.گ.ب را برای اجرای این نقشه بعهده گرفت. هر دوی آنها در عین حال هم عقیده بودند که بدون جلب همکاری برژنف اجرای این نقشه به آسانی امکان‌پذیر نخواهد بود.

---

1. Sacha Simon
2. Historia
3. A. Chelepine
4. Semitchassny

سوسلوف گفتگو با برژنف را بعهده گرفت و برژنف با این وعده که بجای خروشچف به دبیراولی حزب انتخاب خواهد شد، خیلی زود آمادگی خویش را برای مشارکت در توطئه سرنگونی ولی‌نعمت خود اعلام داشت.

تلاش برای جلب موافقت و همکاری سایر اعضای هیئت‌رئیسه کمیتهٔ مرکزی با این نقشه در طول ماه سپتامبر ادامه داشت و در این مدت علاوه بر اکثریت قریب به‌اتفاق اعضای هیئت رئیسه کمیته مرکزی، چند وزیر ارشد کابینه از جمله وزیر دفاع و مقامات نظامی که به علت کاهش بودجهٔ نظامی از خروشچف دل خوشی نداشتند آمادگی خود را برای همکاری در برکناری وی اعلام داشتند. روز سی‌ام سپتامبر سال ۱۹۶۴ که مقدمات کار تقریباً فراهم شده بود، خروشچف به پیشنهاد و اصرار برژنف و سوسلوف برای دو هفته استراحت و رفع خستگی به ویلای ساحلی خود در شبه جزیرهٔ کریمه رفت. میکویان هم در این سفر همراه خروشچف بود و اینطور که ظواهر امر نشان می‌دهد، خود او نیز در جریان توطئه نبوده و با تمهید مقدمات قبلی از مسکو دور شده است، تا در اجرای نقشه برکناری خروشچف مشکلی پیش نیاید.

طی ده روز اول اکتبر سال ۱۹۶۴ مقدمات اجرای توطئه از هر جهت فراهم شد و حتی عده‌ای از اعضای کمیته مرکزی و دبیران حزبی جمهوریها و استانهای مستقل شوروی نیز به مسکو فراخوانده شدند تا در جریان امر قرار بگیرند و در صورتی که تشکیل اجلاس عمومی کمیتهٔ مرکزی ضرورت پیدا کند، خروشچف مانند سال ۱۹۵۷ فرصت جلب آرای اکثریت اعضای کمیتهٔ مرکزی را بدست نیاورد. روز دوازدهم اکتبر برای تشکیل جلسهٔ هیئت رئیسه کمیته مرکزی و طرح مسئله برکناری خروشچف در نظر گرفته شد و تصادفاً در همین روز دانشمندان شوروی به پیروزی مهم و تازه‌ای در راه تسخیر فضا دست یافتند و یک سفینهٔ بزرگ فضائی را با سه سرنشین در مدار زمین قرار دادند. خروشچف از استراحتگاه خود در ساحل دریای سیاه تلفنی با فضانوردان صحبت کرد و فیلم تلویزیونی این مکالمه آخرین تصویری بود که از خروشچف بر روی صفحهٔ تلویزیون‌های شوروی دیده شد.

در جلسهٔ هیئت رئیسه کمیته مرکزی که عصر روز دوازدهم اکتبر در کرملین تشکیل شد، سوسلوف رشتهٔ سخن را بدست گرفت و گزارش مفصلی از اشتباهات خروشچف



خروشچف در روزگار تبعید

در سیاست داخلی و خارجی و امور حزبی به هیئت رئیسه داد و او را متهم کرد که با وجود انتقاد از استالین و کیش فردپرستی، عملاً روش استالین را در حکومت دنبال می‌کند و ارادهٔ خود را بر دیگران تحمیل می‌نماید. سوسلوف همچنین گفت که کارهای شتابزده و بی‌مطالعهٔ خروشچف مشکلات بزرگی در سیاست داخلی و روابط بین‌المللی شوروی بوجود آورده و در پایان از هیئت رئیسهٔ کمیته مرکزی خواست که با برکناری خروشچف راه را برای اعمال رهبری دسته‌جمعی و حل مشکلاتی که از حکومت طولانی خروشچف حاصل شده است هموار سازند.

با زمینهٔ مساعدی که قبلاً فراهم شده بود، اعضای هیئت‌رئیسه یکی پس از دیگری در تأیید گزارش سوسلوف سخن گفتند. قبل از همه برژنف که به تازگی از سفری به آلمان شرقی مراجعت کرده بود، سخنان سوسلوف را تأیید نمود و بدنبال او سایرین

دربارهٔ لزوم پایان دادن به حکومت فردی و استقرار رهبری دسته‌جمعی سخن گفتند. علاوه بر برژنف که قرار بود بجای خروشچف به سمت دبیراول حزب انتخاب شود به دو نفر دیگر از اعضای هیئت‌رئیسه نیز وعدهٔ احراز مقامات مهمی در رهبری جدید داده شده بود. یکی از آن دو نیکلای پادگورنی[1] که مانند برژنف مقامات حزبی و دولتی خود را مدیون خروشچف بود، و ظاهراً بعد از همه در جریان قرار گرفت، با وعدهٔ احراز مقام صدرهیئت رئیسه شورایعالی اتحاد شوروی (یک مقام تشریفاتی که معادل ریاست جمهوری است) به جمع مخالفان خروشچف پیوست و نفر دوم آلکسی کاسیگین[2] که در اواخر حکومت استالین مغضوب واقع شده و بعد از کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست شوروی به صحنه بازگشت، برای احراز مقام نخست‌وزیری در نظر گرفته شده بود.

پس از حصول اتفاق آراء در هیئت‌رئیسه کمیته مرکزی، قرار شد خروشچف و میکویان برای حضور در جلسهٔ بعدی هیئت‌رئیسه به مسکو فراخوانده شوند. برژنف دعوت از خروشچف را برای حضور در جلسه بعهده گرفت و بدون اینکه اصل قضیه و تصمیم هیئت‌رئیسه را به اطلاع او برساند گفت که چون مسئلهٔ مهمی پیش آمده است باید بیدرنگ خود را به مسکو برساند. برژنف با میکویان هم تماس گرفت و ظاهراً او را در جریان گذاشت تا خروشچف را در راه بازگشت به مسکو آرام کند و او را برای خودداری از مقاومت در برابر تصمیم هیئت‌رئیسه کمیته مرکزی آماده نماید.

خروشچف بعدازظهر روز سیزدهم اکتبر با هواپیما وارد فرودگاه مسکو شد و از نحوهٔ استقبالی که در فرودگاه از وی بعمل آمد همه چیز را دریافت. در فرودگاه هیچ یک از اعضای هیئت‌رئیسه کمیته مرکزی به استقبال او نیامده بودند و در عوض فقط شلپین دبیر کمیته مرکزی و «سمی چاسنی» رئیس کا.گ.ب به همراه تعداد کثیری از مأموران امنیتی در فرودگاه حضور یافته بودند. خروشچف و میکویان را مستقیماً از فرودگاه به جلسهٔ هیئت‌رئیسه کمیته مرکزی که در کرملین تشکیل شده بود بردند و در پاسخ سئوال خشم‌آلود او که چه پیش آمده است؟ سوسلوف با آرامش تصمیم هیئت‌رئیسه را به وی ابلاغ کرد. خروشچف در حالی که از عصبانیت می‌لرزید، از خدمات خود به حزب و

---

1. N. Podgorny
2. A. Kossigine

دولت شوروی سخن گفت و به یک یک اعضای هیئت‌رئیسه کمیته مرکزی که مقام و موقعیت خود را مدیون او بودند اشاره کرد و پرسید چه بدی در حق آنها کرده است که اینطور بر ضد او توطئه کرده‌اند. از میان اعضای هیئت‌رئیسه فقط میکویان که ظاهراً در جریان توطئه نبود به دفاع از خروشچف برخاست، ولی چون امیدی به نجات خروشچف نداشت در پایان سخنان خود از خروشچف خواست که به رأی اکثریت احترام بگذارد و از مقامات حزبی و دولتی خود کناره‌گیری کند.

به خروشچف تذکر داده شد که اگر به تصمیم هیئت‌رئیسه کمیته مرکزی گردن نهد و داوطلبانه به عنوان کبر سن و خستگی و بیماری از کار کناره‌گیری کند در عضویت هیئت‌رئیسه کمیته مرکزی باقی خواهد ماند و در آینده نیز در تصمیمات مهم حزبی و دولتی مورد مشورت قرار خواهد گرفت. ولی خروشچف زیربار نرفت و گفت فقط پلنوم کمیته مرکزی می‌تواند او را از کار برکنار نماید. خروشچف تصور می‌کرد که تا تشکیل اجلاس عمومی کمیتهٔ مرکزی فرصتی برای تغییر اوضاع بدست خواهد آورد، ولی این بار مقدمات تشکیل پلنوم کمیتهٔ مرکزی نیز از پیشاپیش فراهم شده بود و خروشچف با شگفتی دریافت که اکثریت اعضای کمیتهٔ مرکزی در مسکو هستند و تا چند ساعت دیگر برای تشکیل جلسه درکرملین حضور خواهند یافت.

در نخستین ساعات بامداد روز چهاردهم اکتبر خروشچف را به سالن مجاور اطاق هیئت‌رئیسه که جلسهٔ پلنوم کمیته مرکزی در آن تشکیل شده بود هدایت کردند. قبل از حضور خروشچف در این جلسه، سوسلوف و برژنف در جلسه حضور یافته و اعضای کمیته مرکزی را در جریان تصمیمات هیئت‌رئیسه گذاشته بودند. بعد از حضور خروشچف نیز سوسلوف خلاصهٔ گزارش قبلی خود به هیئت رئیسه و تصمیمات متخذه دربارهٔ «معافیت» خروشچف از وظایف حزبی و دولتی را به‌اطلاع اعضای کمیته مرکزی رساند. خروشچف با قیافه‌ای خسته و خشمگین شمه‌ای از خدمات خود را به حزب و دولت شوروی بیان کرد و به اتهاماتی که در گزارش سوسلوف به او زده شده بود پاسخ گفت، ولی از قریب یکصد و پنجاه نفر اعضای کمیته مرکزی حزب (که بیش از یکصد نفرشان در زمان خروشچف به‌این مقام رسیده بودند) حتی یک نفر به طرفداری از او سخن نگفت!. گزارش سوسلوف به اتفاق آراء به تصویب رسید و سوسلوف پس از اعلام

نتیجهٔ اخذ رأی گفت که: «با موافقت رفیق خروشچف تصمیم پلنوم به این صورت اعلام خواهد شد که ایشان به علت کسالت و خستگی داوطلبانه از مقامات خود استعفا داده‌اند».

در پلنوم چهاردهم اکتبر کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست شوروی پس از تصویب برکناری خروشچف از مقامات حزبی و دولتی، لئونید برژنف به سمت دبیراول حزب و آلکسی کاسیگین به عنوان رئیس شورای وزیران اتحاد شوروی برگزیده شدند. مقرر شد که برای خروشچف یک ویلای اختصاصی در بیست کیلومتری مسکو در نظر گرفته شود تا دوران بازنشستگی خود را در آنجا بگذراند. یک اتومبیل با راننده و تعدادی خدمه و نگهبان هم برای وی در نظر گرفته شد که البته بیشتر وظیفه کنترل و مراقبت از او را بعهده داشتند و مأموران کا. گ. ب نیز که در فاصله نسبتاً دورتری راه‌های ورودی به ویلا را تحت نظر داشتند، عملاً ارتباط خروشچف را با دنیای خارج قطع کردند.

۷

قضاوت دربارهٔ دوران حکومت خروشچف بر شوروی که قریب ده سال به طول انجامید آسان بنظر نمی‌رسد، زیرا جنبه‌های مثبت و منفی بسیاری از حکومت او را می‌توان برشمرد که ارزش مادی و معنوی آنها یکسان نیست. با وجود این اگر بخواهیم به این سئوال پاسخ دهیم که حکومت خروشچف در مجموع به سود شوروی و جامعه جهانی بوده است یا نه، پاسخ مثبت است.

نخست باید این واقعیت را در نظر بگیریم که اگر خروشچف با مهارت و زیرکی خاص خود در نخستین ماههای بعد از مرگ استالین، عنصر خبیث و خطرناکی چون بریا را از میان برنمی داشت، یک استالین دیگر و شاید خشن‌تر و بیرحم‌تر از او بر شوروی مسلط می‌شد و چه بسا که در جریان حوادثی که طی سالهای حکومت خروشچف و بعد از آن در جهان روی داد، آتش جنگ سوم جهانی را برمی‌افروخت و تمدن بشری را با خطر زوال و انهدام روبرو می‌ساخت.

در میان جانشینان احتمالی دیگر استالین نیز هیچکس به اندازهٔ خروشچف جرأت افشای جنایات دوران استالین را نداشت و اگر مردانی چون مولوتف یا مالنکف بر اریکهٔ

قدرت سوار می‌شدند این فجایع همچنان در پردهٔ استتار باقی می‌ماند و سیاست استالینی به نحو دیگر ادامه می‌یافت. انگیزهٔ خروشچف در افشای جنایات استالین هر چه بوده باشد، شهامت او در بیان این حقایق چنان ضربتی بر بت استالین و استالینیسم وارد ساخت که ترمیم و احیای آن هرگز امکان‌پذیر نشده و نخواهد شد.

آزادی صدها هزار زندانی سیاسی و تبعیدیان اردوگاه‌های کار اجباری، که به موازات مبارزات ضداستالینی خروشچف صورت گرفت، چهرهٔ جامعهٔ شوروی را تغییر داد. در میان این آزادشدگان هزاران دانشمند و نویسنده و هنرمند برجسته دیده می‌شدند، که بعضی از آنها در پیشرفت‌های اعجاب‌انگیز شوروی در ساختمان موشک‌های قاره‌پیما و پرتاب اقمار مصنوعی نقش مؤثری بازی کردند و گروهی دیگر در رشته‌های ادبی و هنری حرکت تازه‌ای بوجود آوردند. هر چند خروشچف ناچار شد تحت فشار عناصری که تحمل این حرکت‌ها را نداشتند محدودیت‌هائی در کار نویسندگان و هنرمندان شوروی بوجود آورد، ولی مهار کردن این حرکت‌ها دیگر به آسانی امکان‌پذیر نبود و جانشینان خروشچف هم دیگر نتوانستند نویسندگانی چون سولژنیتسین را از گفتن و نوشتن باز دارند.

ضربه‌ای که خروشچف به استالین و استالینیسم زد، سلطهٔ شوروی را بر کشورهای اقمارش متزلزل ساخت و حوادث ناگوار لهستان و مجارستان (و چند سال بعد چک‌اسلواکی) را ببار آورد. این وقایع را مخالفان خروشچف از نقاط ضعف بزرگ دوران حکومت او بشمار می‌آورند، ولی از دید بیطرفانه و واقع‌بینانه این حرکت‌ها را باید از جنبه‌های مثبت دوران خروشچف بشمار آورد، زیرا از فشار و اختناق در این کشورها، با وجود مداخلات ناروای شوروی بتدریج کاسته شد و زمامداران کشورهای کمونیست که در دوران استالین مجبور به اطاعت کورکورانه از اوامر مسکو بودند، حداقل در ادارهٔ امور داخلی خود آزادی نسبی یافتند.

در سیاست داخلی، اشتباهات خروشچف را در امر کشاورزی می‌توان مهمترین نقطهٔ ضعف او بشمار آورد. خروشچف که خود را کارشناس بلامنازع مسائل کشاورزی می‌دانست به واسطهٔ موفقیت‌های خود در این زمینه در نخستین سالهای بعد از مرگ استالین مغرور شده و بدون مشورت با دیگران تصمیمات خودسرانه‌ای در مسائل

کشاورزی می‌گرفت که در نخستین سالهای دههٔ ۱۹۶۰ به رکود تولیدات کشاورزی انجامید و در سال ۱۹۶۳ بحران بزرگ کشاورزی را ببار آورد. خروشچف بعد از بحران سال ۱۹۶۳ به اشتباهات خود در امر کشاورزی پی‌برده و طرح تازه‌ای برای تجدید نظر کلی در سیاست کشاورزی شوروی تهیه کرده بود که در ماه اوت سال ۱۹۶۴ برای بررسی به کمیسیون تخصصی امور کشاورزی کمیته مرکزی ارسال شد. قرار بود این طرح پس از بررسی و اظهار نظر در کمیسیون تخصصی در پلنوم کمیته مرکزی مطرح شود و از آغاز سال ۱۹۶۵ به موقع اجرا در آید. ولی با برکناری خروشچف رسیدگی به این طرح هم متوقف ماند، هر چند در طرح جدیدی که برای تجدید نظر در سیاست‌های کشاورزی شوروی تهیه شد اصول کلی طرح پیشنهادی خروشچف نیز منظور گردید.

اشتباه دیگر خروشچف در سیاست داخلی که موقعیت او را در تشکیلات حزبی به شدت تضعیف کرد تقسیم وظایف دبیران حزبی به دو بخش صنعتی و کشاورزی و طرح جدید تجدید نظر در تشکیلات حزب بود. به‌موجب این طرح که می‌بایست تا تشکیل کنگرهٔ بیست و سوم حزب در سال ۱۹۶۶ عملی شود حداقل یک سوم اعضای کمیته مرکزی و کمیته‌های جمهوریها و استانهای مستقل در فاصله تشکیل کنگره‌های حزبی تغییر می‌یافتند. این اقدامات موقعیت دبیران حزبی و اعضای کمیته مرکزی را متزلزل ساخت و زمینهٔ همراهی و همکاری آنها را با جریانی که بر ضد خروشچف شکل می‌گرفت فراهم نمود.

بیلان اقتصادی دوران حکومت خروشچف با وجود عدم موفقیت در اجرای برنامه‌های کشاورزی، در بخش صنایع و تولید انرژی و توسعهٔ ارتباطات مثبت بود. البته در بخش صنعت بیشتر به توسعهٔ صنایع سنگین توجه شد و موشک سازی و پرتاب اقمار مصنوعی هزینه‌های سرسام‌آوری ببار آورد. لیکن با وجود پیشی گرفتن شوروی از آمریکا در مسابقهٔ تسخیر فضا، وعده‌های خروشچف برای رساندن سطح زندگی مردم شوروی به آمریکا غیرعملی و تخیلی به نظر می‌رسید، تا جائی که خود او هم در دو سال آخر حکومتش از تکرار این وعده‌ها خودداری می‌نمود و یکبار که خبرنگاری در سوئد این وعده‌ها را به وی یادآوری کرد، خروشچف انجام وعده‌هایش را به پایان دههٔ ۱۹۶۰ موکول نمود.

اما مهمترین اثری که خروشچف در سیاست جهانی برجای گذاشت فراهم ساختن زمینهٔ گسترش روابط دنیای کمونیست با خارج و روندی است که بعد از برکناری او هم ادامه یافت و به سیاست «تشنج‌زدائی» معروف شد. مبارزهٔ ضداستالینی خروشچف که از کنگره بیستم تا بیست و دوم حزب کمونیست شوروی ادامه یافت، درکنار این مبارزه و به موازات آن با طرح تز جدید «اجتناب‌پذیری جنگ» و همزیستی مسالمت‌آمیز بین نظامهای مختلف اجتماعی و امکان تحقق سوسیالیسم از راههای مسالمت‌آمیز و بدون توسل به خشونت و انقلاب نیز همراه بود که نه فقط با استالینیسم و روش او در حکومت در تضاد بود، بلکه با نظریات مارکس و انگلس و لنین هم مغایرت داشت و یک تحول بنیادی در دیدگاههای کمونیسم بشمار می‌آمد.

در یک جمع‌بندی نهائی دوران حکومت خروشچف را باید یک نقطهٔ عطف مهم و تاریخی در تاریخ کمونیسم بشمار آورد. خروشچف نه یک ایدئولوگ برجسته بود و نه تحصیلات عالی و مطالعات کافی داشت، با وجود این به اتکاء مهارتها و تجارب شخصی خود، تحولی در دنیای کمونیست بوجود آورد که فقط از یک شخصیت استثنائی مانند او ساخته بود. برجسته‌ترین خصوصیت خروشچف شهامت او در ابراز عقیده و بزرگترین نقطهٔ ضعف او تصمیمات شتابزده و بی‌مطالعه بود. بزرگترین گناهان او سرکوبی بیرحمانهٔ قیام مردم مجارستان و برپا کردن دیوار برلن و برجسته‌ترین خدمتش افشای فجایع دوران استالین و آزادی صدها هزار زندانی سیاسی و تبعیدیان اردوگاه‌های کار اجباری است، که خود مقدمهٔ گشایش راههای ارتباط بین شرق و غرب و آغاز عصر معروف به «تشنج‌زدائی» بود.

فصل نهم

دوران برژنف

لئونید ایلیچ برژنف[1] روز چهاردهم اکتبر سال ۱۹۶۴ در سن پنجاه و هشت سالگی به سمت دبیراول حزب کمونیست شوروی برگزیده شد و روز دهم نوامبر سال ۱۹۸۲ در حالی که مقام دبیر کلی حزب کمونیست و ریاست دولت (صدر هیئت رئیسه شورایعالی اتحاد شوروی) را توأماً داشت؛ در سن ۷۶ سالگی درگذشت. دوران حکومت او بر شوروی که بیش از هجده سال بطول انجامید، طولانی‌ترین دوران زمامداری یک رهبر شوروی بعد از استالین بود.

لئونید برژنف در سال ۱۹۰۶ در شهر دنیپرودرژینسک[2] اوکراین در یک خانوادهٔ کارگری بدنیا آمد. پدرش در کارخانهٔ فولادسازی کار می‌کرد و لئونید تحصیلات ابتدائی خود را در مدرسه‌ای که برای فرزندان کارگران این کارخانه تأسیس شده بود به انجام رساند. در جریان انقلاب بلشویکی روسیه برژنف یازده ساله بود و تا سال ۱۹۲۳ که وارد سازمان جوانان کمونیست «کامسومول»[3] شد به تحصیل خود ادامه داد. برژنف مدتی نزد پدرش در کارخانهٔ فولادسازی مشغول کار شد و ضمن کار تحصیلات خود را در رشته مهندسی ادامه داد. در سال ۱۹۳۱ برژنف به عضویت رسمی حزب کمونیست پذیرفته شد و اولین شغل دولتی او مساحی و نقشه‌برداری زمین‌های زراعی در جریان

---

1. Leonid Ilyich Brezhnev
2. Dneprodzerzhinsk
3. Komsomol

اشتراکی کردن کشاورزی بود. در سال ۱۹۳۸ که عده‌ای از مقامات حزب کمونیست در جریان تصفیه‌های خونین استالین از دور خارج شده بودند، خروشچف که در آن زمان دبیر اول حزب کمونیست اوکراین بود برژنف را به استخدام رسمی حزب درآورد.

اولین سمت رسمی برژنف در حزب کمونیست شوروی ریاست کمیتهٔ حزبی بخش «دنیپروپتروفسک» بود. در سال ۱۹۳۹ برژنف به سمت مسئول تبلیغات حزب در اوکراین برگزیده شد و تا آغاز تهاجم نیروهای هیتلر به شوروی در ژوئن سال ۱۹۴۱ همین سمت را داشت. با آغاز جنگ برژنف به سمت کمیسر سیاسی ارتش سرخ در جبههٔ چهارم اوکراین برگزیده شد و در تمام مدت جنگ تحت نظر مستقیم خروشچف در ارتش خدمت می‌کرد. برژنف در آغاز خدمت خود به عنوان کمیسر سیاسی ارتش سرخ درجهٔ سرهنگی داشت ولی در سال ۱۹۴۵ که جنگ پایان گرفت تا درجهٔ سرلشگری ارتقاء یافته بود.

برژنف در سال ۱۹۴۹ به عضویت کمیته مرکزی حزب کمونیست اوکراین برگزیده شد و یکسال بعد در مقام دبیراول حزب کمونیست جمهوری «ملداوی» مأمور خدمت در آن جمهوری گردید. در کنگرهٔ نوزدهم حزب کمونیست شوروی که آخرین کنگرهٔ حزبی قبل از مرگ استالین بود، برژنف به توصیهٔ خروشچف در لیست کاندیداهای عضویت کمیتهٔ مرکزی حزب منظور گردید و برای اولین و آخرین بار در جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی با استالین روبرو شد.

پس از مرگ استالین، برژنف تحت حمایت و توجه خاص خروشچف به سرعت در تشکیلات حزبی ترقی کرد. در سال ۱۹۵۳ برژنف به سمت مشاور سیاسی یا نمایندهٔ حزب در نیروی دریائی منصوب شد و در فوریهٔ سال ۱۹۴۵ به عنوان دبیردوم حزب کمونیست قزاقستان به این جمهوری اعزام گردید. برژنف در ماه اوت سال ۱۹۵۵ به سمت دبیراول حزب کمونیست قزاقستان ارتقاء یافت و کمتر از یک سال بعد در کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست شوروی، ابتدا به عضویت کمیته مرکزی و سپس به عنوان نامزد عضویت در هیئت رئیسه کمیته مرکزی برگزیده شد.

کمی بعد از کنگرهٔ بیستم برژنف از طرف خروشچف به عنوان دبیر حزب انتخاب شد. عضویت برژنف در دبیرخانهٔ کمیته مرکزی موقعیت او را در حزب بیش از پیش



برژنف در لباس افسری ارتش سرخ

تقویت کرد و مأموریت‌های حساس که از طرف خروشچف به او محول می‌شد، به تدریج برژنف را به یکی از مقامات با نفوذ و مؤثر حزب مبدل ساخت. در بحران سال ۱۹۵۷ که خروشچف در هیئت رئیسه کمیته مرکزی در اقلیت قرار گرفت، برژنف با تمام قوا به حمایت از ولی‌نعمت خود برخاست و به پاس این خدمت در ماه ژوئن سال ۱۹۵۷ به عضویت کامل هیئت رئیسه کمیته مرکزی حزب انتخاب شد.

با طرد و برکناری اعضای قدیمی و استخواندار هیئت رئیسه کمیتهٔ مرکزی حزب مانند مولوتف و مالنکف و کاگانویچ، برژنف که از حمایت و عنایت خاص خروشچف نیز برخوردار بود، بتدریج به یکی از با نفوذترین اعضای هیئت رئیسه مبدل شد و در سال ۱۹۶۰ علاوه بر مقام حزبی خود بجای وروشیلف به سمت صدر هیئت رئیسه شورایعالی اتحاد شوروی که یک مقام تشریفاتی و معادل ریاست جمهوری است انتخاب گردید. برژنف در اوائل سال ۱۹۶۴ از این مقام به نفع میکویان کناره‌گیری کرد و در دبیرخانهٔ حزب به معاونت خروشچف انتخاب شد. برژنف در مقام جدید خود با سوسلوف که از قدیمی‌ترین و با نفوذترین اعضای دبیرخانه و هیئت رئیسه کمیته مرکزی بود روابط نزدیکی برقرار کرد و دوستی و صمیمیت آنها به توطئه مشترک آن دو برای برکناری خروشچف انجامید.

سوسلوف و برژنف در توطئه‌ای که با همکاری ارتش و دستگاههای امنیتی بر ضد خروشچف ترتیب دادند، در یک اصل با هم به توافق رسیده بودند و آن اینکه بعد از خروشچف باید اختیارات و مسئولیت‌های او بین چند نفر تقسیم شود و یک رهبری دسته‌جمعی به مفهوم واقعی آن در شوروی بوجود بیاید. سوسلوف شخصاً هیچ علاقه‌ای به قبول مسئولیت‌های اجرائی نداشت و به همین جهت توانست با دیگران کنار بیاید و دو مقام مهم حزبی و دولتی خروشچف، یعنی دبیراولی حزب و نخست‌وزیری شوروی را بین دو نفر، برژنف و کاسیگین تقسیم نماید. یک عضو دیگر هیئت‌رئیسه کمیته مرکزی یعنی پادگورنی نیز که تا روز آخر از خروشچف طرفداری می‌کرد، برای تصدی مقام محترم و تشریفاتی صدر هیئت‌رئیسه شورایعالی اتحاد شوروی در نظر گرفته شد و سایر مقامات حزبی که با گردانندگان اصلی توطئه برکناری خروشچف هم‌صدا شدند اطمینان یافتند که بعد از خروشچف نقش مؤثرتری در ادارهٔ حکومت خواهند داشت.

آلکسی کاسیگین که بدنبال برکناری خروشچف به مقام نخست‌وزیری شوروی برگزیده شد، یکی از کارشناسان برجستهٔ اقتصادی شوروی بود. او در سالهای آخر حکومت استالین مدتی وزیر دارائی و سپس وزیر صنایع سبک و نساجی بود و بعد از مرگ استالین در مقام معاونت نخست‌وزیر بر چند وزارتخانه که امور اقتصادی را تحت نظر داشتند سرپرستی می‌کرد. کاسیگین در سال ۱۹۵۹ به ریاست کمیسیون برنامهٔ شوروی یا «گوسپلان»[1] منصوب شد و در سال ۱۹۶۰ به معاونت اول نخست‌وزیر و عضویت هیئت‌رئیسه کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی انتخاب گردید. با چنین سوابقی انتخاب کاسیگین به مقام نخست‌وزیری شوروی مبین این واقعیت بود که رهبری جدید شوروی به حل مسائل و مشکلات اقتصادی که در سالهای آخر حکومت خروشچف به وجود آمده بود توجه خاصی مبذول خواهد داشت.

۲

نخستین تحولی که پس از سقوط خروشچف در سیستم اداری شوروی رخ داد

---

1. Gosplan



برژنف، کاسیگین و سوسلوف که موجبات برکناری خروشچف را فراهم ساختند

بازگشت به اصل تمرکز و دادن اختیارات بیشتر به وزارتخانه‌ها و سازمانهای مسئول امور اقتصادی در حل مشکلات ناشی از دوران عدم تمرکز و پراکندگی بود.

به موازات بازگشت به اصل تمرکز در سازمانهای دولتی، تقسیم وظایف دبیران حزبی به امور صنعتی و کشاورزی نیز لغو گردید و در هر یک از جمهوریها و استانهای مستقل کشور یک دبیر حزبی برای نظارت و ایجاد هم‌آهنگی در کلیهٔ امور تعیین گردید. برای ایجاد ثبات و اطمینان بیشتر در مقامات حزبی آئین نامهٔ جدید حزب که تغییر حداقل یک‌سوم مقامات حزبی و اعضای کمیته‌ها را در فواصل معین پیش‌بینی می‌کرد لغو شد و بعضی از مقامات حزبی که در اواخر حکومت خروشچف از کار برکنار شده بودند در مشاغل قبلی یا شغل دیگری به کار گمارده شدند.

برای حل مشکلات کشاورزی مطالعات همه جانبه‌ای آغاز شد و سرانجام در یک اجلاس ویژهٔ پلنوم کمیته مرکزی که برای بررسی مسائل کشاورزی تشکیل شده بود تغییرات و اصلاحات تازه‌ای در ادارهٔ امور مزارع دولتی و اشتراکی و سرزمین‌های نوآباد بعمل آمد. برای رونق و پیشرفت صنایع وابسته به کشاورزی بخصوص کارخانجات تولید کود شیمیائی بودجهٔ بیشتری در نظر گرفته شد و برای تشویق کشاورزان به کار و تولید بیشتر محدودهٔ متصرفه‌های شخصی هر خانوادهٔ کشاورز از یک‌چهارم هکتار به نیم

هکتار افزایش یافت و محدودیت‌های سابق دربارهٔ نگهداری دام و طیور لغو گردید.

روش خروشچف در حکومت بیشتر مبتنی بر ابتکارات شخصی و تماس مستقیم با تودهٔ مردم بود، ولی جانشینان او بکلی این رویه را ترک گفتند و برای ارگان‌های حزبی و سازمانهای دولتی نقش بیشتری در حکومت و اتخاذ تصمیمات اساسی قائل شدند. رهبران جدید شیوه‌های تبلیغاتی و مسافرت‌های پر سر و صدای خروشچف را کنار گذاشتند و برای تحکیم پایه‌های حکومت خود به تقویت دستگاههای امنیتی پرداختند. آزادیهای نسبی که در دوران خروشچف برای روشنفکران و نویسندگان و هنرمندان بوجود آمده بود، به‌تدریج از میان رفت و مبارزهٔ ضد استالینی که زمینه را برای چنین آزادی‌هائی فراهم کرده بود متوقف شد، تا جائی که شش ماه بعد از سقوط خروشچف مقالاتی در تجلیل از استالین در مطبوعات شوروی منتشر شد و روز نهم ماه مه سال ۱۹۶۵ برژنف طی نطقی به مناسبت بیستمین سالگرد پیروزی در جنگ دوم جهانی از نقش «غیر قابل انکار» استالین در این پیروزی سخن گفت.

در سیاست خارجی، رهبران جدید شوروی قبل از هر چیز برای رفع اختلافات خود با چین دست بکار شدند. چینی‌ها روز شانزدهم اکتبر سال ۱۹۶۴، یعنی فقط دو روز پس از سقوط خروشچف به آزمایش نخستین بمب اتمی خود دست زده و به یک قدرت اتمی تبدیل شده بودند. چوئن‌لای نخست‌وزیر چین روز ششم نوامبر سال ۱۹۶۴ به دعوت نخست‌وزیر جدید شوروی به مسکو رفت و کاسیگین نیز متقابلاً در فوریهٔ سال ۱۹۶۵ از پکن دیدن کرد. کاسیگین از پکن به هانوی پایتخت ویتنام شمالی رفت و سفر او به‌هانوی با تشدید جنگ در ویتنام و آغاز بمباران ویتنام شمالی از طرف هواپیماهای آمریکائی هم زمان شد.

در طول سال ۱۹۶۵ جنگ تبلیغاتی بین مسکو و پکن متوقف شد ولی اختلافات اساسی دو کشور همچنان لاینحل ماند. تشدید جنگ در ویتنام نوعی هم آهنگی در کمک به ویتنام شمالی و جنگ تبلیغاتی علیه آمریکا بین شوروی و چین بوجود آورد، ولی مسکو وپکن در عین همکاری برای تقویت ویتنام شمالی در برابر آمریکا، برای نفوذ در این کشور به یک رقابت پنهان با یکدیگر دست زدند که تا پایان جنگ ویتنام و بعد از آن هم ادامه یافت.

شوروی در طول سال ۱۹۶۵ برتری فضائی خود را بر آمریکا حفظ کرد و در روزهای هجدهم و نوزدهم مارس همین سال یک فضانورد روسی بنام لئونوف[1] موفق شد برای نخستین بار ضمن گردش در مدار زمین از سفینهٔ فضائی خود خارج شده و به «راه‌پیمائی در فضا» بپردازد. ولی از سال ۱۹۶۵ به بعد به علت تقلیل هزینه‌های تحقیقات فضائی، از سرعت پیشرفت شوروی در مسابقهٔ تسخیر فضا کاسته شد و دانشمندان آمریکائی موفق شدند در مراحل بعدی این مسابقه مانند فرونشاندن نخستین فضانوردان بر روی کرهٔ ماه از شورویها سبقت بگیرند.

در اواخر سال ۱۹۶۵ رهبران جدید شوروی بیشتر به تهیهٔ مقدمات تشکیل بیست و سومین کنگرهٔ حزب کمونیست اشتغال داشتند و برای تثبیت موقعیت خود در این کنگره عناصری راکه مزاحم کار خود تشخیص می‌دادند از مقامات حساس برکنار کردند. یکی از این مدعیان که برژنف از ناحیهٔ او احساس خطر می‌کرد، آلکساندر شلپین بود که در جریان برکناری خروشچف نقش مؤثری داشت و با قدرتی که در مقام ریاست کمیسیون تفتیش حزب بهم زده بود می‌توانست به یک رقیب جدی برای برژنف مبدل شود. برژنف با انحلال کمیسیون تفتیش حزب این موقعیت را از دست او گرفت و شلپین با اینکه تا چندین سال دیگر عضو هیئت‌رئیسه کمیته مرکزی و یکی از دبیران حزبی بود نتوانست در برابر برژنف قد علم کند.

روز نهم دسامبر سال ۱۹۶۵ پادگورنی بجای میکویان به عنوان صدر هیئت رئیسهٔ شورایعالی اتحاد شوروی انتخاب شد، ولی همزمان با ارتقاء به این مقام تشریفاتی از دبیری حزب معاف گردید و به این ترتیب پایهٔ اصلی قدرت خود را در حزب از دست داد. پادگورنی تا زمانی که این مقام را بعهده داشت یکی از رهبران اصلی شوروی بشمار می‌آمد، ولی در واقع نفوذ و قدرت قابل توجهی نداشت.

مهمترین واقعه سال ۱۹۶۶ در شوروی تشکیل بیسَت و سومین کنگرهٔ حزب یا نخستین کنگرهٔ حزبی بعد از سقوط خروشچف است. قبل از تشکیل این کنگره رهبران جدید شوروی با محدودیت در کار نویسندگان و دستگیری و بازداشت عده‌ای از روشنفکران ناراضی نشان دادند که تحمل شنیدن انتقاد را ندارند. در روز دهم فوریه

---

1. Leonov

۱۹۶۶ دو نویسندهٔ ناراضی بنام‌های آندره سیناوسکی[1] و یولی دانیل[2] که آثار خود را در نشریات زیرزمینی یا خارج از کشور منتشر کرده بودند، به اتهام «اقدام به تبلیغ به منظور لطمه زدن به اتحاد جماهیر شوروی و انتشار اراجیف افترآمیز علیه نظام اجتماعی و دولتی شوروی» محاکمه شدند و هر دو آنها در پایان یک محاکمهٔ پنج روزه به هفت سال زندان و کار در اردوگاه‌های کار اجباری محکوم شدند. محکومیت این دو نویسنده که در خارج از شوروی نیز شهرت یافته بودند سر و صدای زیادی در جهان براه انداخت و به عنوان بازگشت دوران اختناق استالینی محکوم شد.

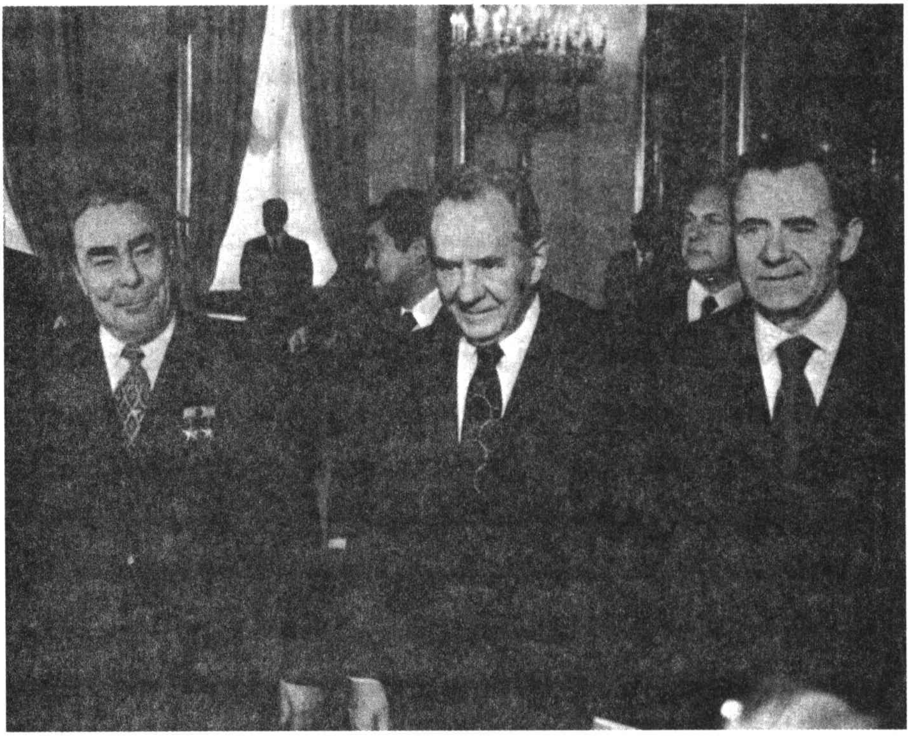
بیست و سومین کنگرهٔ حزب کمونیست شوروی بیست و نهم مارس سال ۱۹۶۶ تشکیل شد و تا هشتم آوریل ادامه یافت. برخلاف کنگرهٔ بیست و دوم درگزارش برژنف و سخنرانی‌های نمایندگان هیچگونه انتقادی از استالین و دوران حکومت او به‌عمل نمی‌آید و برعکس لحن گزارش و اظهارات سخنرانان اصلی کنگره مبتنی بر اعراض از مبارزهٔ ضد استالینی و انتقاد از سیاست‌های اقتصادی دوران خروشچف است. کنگره بیست و سوم همچنین بر سخت‌گیری بیشتر درکار نویسندگان و هنرمندان و «جلوگیری از تلقین افکار بورژوازی» تأکید می‌کند و افزایش مراقبت برای حفظ دستاوردهای سوسیالیسم، یعنی تقویت دستگاههای امنیتی را توصیه می‌نماید. در کنگرهٔ بیست و سوم عنوان برژنف از «دبیر اول» حزب کمونیست به «دبیر کل» حزب که همان عنوان دوران استالین است تغییر می‌یابد و نام «هیئت رئیسه کمیته مرکزی» نیز مانند دوران استالین به دفتر سیاسی یا «پولیت بورو» تبدیل می‌شود.

پس از کنگرهٔ بیست و سوم روزنهٔ کوچکی که در دوران خروشچف برای تنفس و ابراز عقیده در قالب شعر و داستان باز شده بود، بسته شد و نویسندگان و شاعران آزاداندیش از نشر آثار و افکار خود محروم شدند. در ژوئیه سال ۱۹۶۶ وزارتخانهٔ جدیدی به‌نام «نظم عمومی» برای تمرکز امور امنیتی تشکیل گردید و در قانون جزای شوروی مواد جدیدی گنجانده شد تا تعقیب و بازداشت اشخاص مظنون به فعالیت‌های سیاسی و نشر افکار مخالف نظام حاکم را آسانتر سازد.

---

1. A. Siniavisky

2. Y. Daniel



برژنف، کاسیگین نخست‌وزیر و گرومیکو وزیر خارجهٔ شوروی

با وجود همهٔ این سخت‌گیری‌ها در دسامبر سال ۱۹۶۶ برای نخستین بار تظاهراتی از سوی عده‌ای از جوانان در میدان پوشکین مسکو به عنوان اعتراض علیه اقدامات دستگاههای امنیتی برپا شد. تظاهرکنندگان شعارهائی با خود حمل می‌کردند که در روی بیشتر آنها احترام به حقوق و آزادیهای پیش‌بینی شده در قانون اساسی شوروی تقاضا شده بود. نیروهای امنیتی تظاهرات را بر هم زدند و بدنبال تحقیقاتی که دربارهٔ محرکین این تظاهرات بعمل آمد چند تن از نویسندگان و هنرمندان جوان شوروی در ژانویهٔ سال ۱۹۶۷ بازداشت شدند.

روز بیست و یکم آوریل سال ۱۹۶۷ اسوتلانا دختر استالین که از شوروی گریخته بود به آمریکا پناهنده شد و رسانه‌های غربی جنجال تبلیغاتی وسیعی در اطراف آن براه انداختند. بدنبال این ماجرا «سمی چاستنی» از ریاست «کا.گ.ب» برکنار شد و یوری

آندروپف[1] که مسئول امور امنیتی در دبیرخانهٔ حزب بود به جانشینی وی انتخاب گردید. برژنف با برکناری سمی چاستنی تنها رقیب احتمالی خود را در رهبری حزب کمونیست خلع سلاح کرد، زیرا سمی چاستنی از عوامل و دوستان نزدیک «شلپین» بشمار می‌آمد و شلپین که در تجدید انتخاب اعضای دفتر سیاسی حزب مجدداً به عضویت این دفتر انتخاب شده بود، هنوز می‌توانست با استفاده از موقعیت‌های مناسب برای رسیدن به مقام رهبری امیدوار باشد.

روز بیست و سوم ژوئن سال ۱۹۶۷ نخستین ملاقات بین رهبران آمریکا و شوروی پس از ملاقات کندی و خروشچف در وین صورت گرفت. در این ملاقات که پس از جنگ شش روزهٔ اعراب و اسرائیل و پیامدهای آن روی داد برژنف حضور داشت و کاسیگین به عنوان رئیس دولت شوروی با جانسون رئیس‌جمهوری آمریکا ملاقات و مذاکره کرد. در جریان جنگ اعراب و اسرائیل و پیشروی سریع نیروهای اسرائیل در سرزمین‌های اعراب نیز این کاسیگین بود که مرتباً از طریق «تلفن سرخ» با رئیس‌جمهوری آمریکا تماس می‌گرفت و از او می‌خواست جلو پیشروی اسرائیلی‌ها را بگیرد. در جریان این بحران دولت شوروی که با مصر و سوریه روابط نزدیک و دوستانه‌ای برقرار کرده بود، روابط سیاسی خود را با اسرائیل قطع کرد و اسرائیلی‌ها از ترس واکنش شدید شوروی از پیشروی در داخل خاک مصر و تصرف دمشق که در تیررس نیروهای آنها بود خودداری نمودند.

مذاکرات جانسون و کاسیگین که در یک کالج ایالتی در نیوجرسی آمریکا صورت گرفت به این توافق مهم انجامید که آمریکا و شوروی هرگز اجازه ندهند یک بحران جهانی آنها را به رویارویی با یکدیگر بکشاند. این توافق علاوه بر وضع بحرانی خاورمیانه از این نظر اهمیت داشت که جنگ ویتنام در آن زمان به نقطهٔ اوج خود رسیده بود و بیم آن می‌رفت که به یک رویارویی خطرناک بین آمریکا و شوروی منجر گردد.

۳

روز هفتم نوامبر سال ۱۹۶۷ جشن‌های پنجاهمین سال انقلاب بلشویکی در روسیه با

1. Yuri Andropov

مراسم رژهٔ با شکوهی در مسکو برگزار شد و در قطعنامهٔ کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی که بمناسبت این جشن‌ها انتشار یافت نه فقط از استالین و دوران او به بدی یاد نشد، بلکه پیشرفت‌های عظیم اتحاد شوروی در این دوران نیز مورد تجلیل قرار گرفت. دوران «استالین‌زدائی» در شوروی بدین گونه رسماً پایان یافت، اما هدف رهبران جدید کرملین از این سیاست نوین، پیش از آنکه اعادهٔ حیثیت از استالین باشد از میان بردن عوارض ناشی از مبارزهٔ ضداستالینی خروشچف و سرکوب حرکت‌های آزادیخواهانه در شوروی و کشورهای اروپای شرقی بود.

اما این تدابیر لااقل در مورد چک‌اسلواکی که حرکت‌های آزادیخواهانه در آنجا به سرعت شکل می‌گرفت اثری نبخشید. روز چهارم ژانویهٔ سال ۱۹۶۷ پلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست چک‌اسلواکی در یک اقدام غیر منتظره «نووتنی»[1] رئیس جمهور و دبیراول حزب کمونیست چک‌اسلواکی را که از زمان استالین در این سمت باقی مانده بود از دبیراولی حزب برکنار کرد و یکی از اعضای هیئت‌رئیسهٔ کمیته مرکزی بنام آلکساندر دوبچک[2] را که به افکار آزادیخواهانه شهرت داشت بجای وی به دبیراولی حزب برگزید. این نخستین اقدام خود سرانهٔ یکی از احزاب کمونیست اروپای شرقی پس از وقایع لهستان و مجارستان در سال ۱۹۵۶ بود که طبعاً در مسکو نگرانی شدیدی بوجود آورد. دوبچک با ایراد چند سخنرانی که طی آنها بر ادامهٔ راه چک‌اسلواکی در چهارچوب جامعهٔ کشورهای سوسیالیستی تأکید می‌نمود، در صدد رفع نگرانی رهبران شوروی برآمد، ولی ادامهٔ روند حرکت‌های آزادیخواهانه در چک‌اسلواکی که روز بیست و دوم مارس ۱۹۶۸ به استعفای نووتنی از مقام دیگر خود یعنی ریاست جمهوری انجامید بر نگرانی‌های مسکو افزود.

بدنبال استعفای اجباری نووتنی از مقام ریاست جمهوری چک‌اسلواکی، برژنف با شتاب فراوان به شهر درسدن در آلمان شرقی رفت تا با رهبران کشورهای اروپای شرقی در این شهر ملاقات کند. دوبچک رهبر جدید کمونیست چک‌اسلواکی هم به این شهر

---

1. A. Novotny
2. A. Dubcek

احضار شد تا دربارهٔ آنچه درکشورش جریان دارد توضیح بدهد. آندره‌فونتن[1] نویسندهٔ معروف فرانسوی می‌نویسد: «دوبچک درکنفرانس درسدن، حالت متهمی را داشت که می‌بایست به‌یک سلسله سئوالات دربارهٔ سیاستی که در نظر دارد پیش بگیرد، جواب بدهد. البته او پیش‌نویس یک اعلامیهٔ تسکین دهنده را همراه خود برده بود که طی آن شرکت‌کنندگان کنفرانس اعتماد خود را به طبقهٔ کارگر وکلیهٔ زحمتکشان چک‌اسلواکی در ادامهٔ بنای سوسیالیسم در آن کشور ابراز می‌داشتند، ولی موفق نشد اعتباراتی را که در مورد نیاز مبرم اقتصاد چک‌اسلواکی بود اخذ کند. مسکو با این عمل خود پراگ را وادار کرد که از کشورهای غربی تقاضای اعتبار کند و به این ترتیب وارد کردن اتهام به همدستی با امپریالیست‌ها آسان شد»[2].

«بهارپراگ» که با استعفای نووتنی در بیست و دوم مارس ۱۹۶۸ آغاز شده بود در آوریل به برکناری کلیهٔ عوامل و طرفداران او از مقامات حزبی و دولتی انجامید و عناصر لیبرال که همه از دوستان و همفکران دوبچک بودند، مقامات مهمی مانند نخست‌وزیری و ریاست پارلمان را اشغال کردند. مقام ریاست جمهوری نیز بعد از استعفای نووتنی به یک ژنرال سالخورده بنام «اسووبودا»[3] واگذار شده بود که عملاً نقشی درکار حکومت نداشت.

بدنبال این تغییرات روز دهم آوریل ۱۹۶۸ کمیته مرکزی حزب کمونیست چک‌اسلواکی برنامهٔ عمل تازه‌ای را به تصویب رساند که متضمن تضمین آزادی‌های اساسی از جمله آزادی مطبوعات و لغو سانسور و آزادی مسافرت و تأمین امنیت قضائی افراد بود. برنامهٔ عمل جدید ساخت متمرکز و انحصاری سوسیالیستی کشور را در جهت یک ساخت دمکراتیک و غیر متمرکز تغییر می‌داد و برای سندیکاهای کارگری و انجمن‌های حرفه‌ای آزادی عمل بیشتری قائل می‌شد.

در تظاهرات روز اول ماه مه پراگ قدرت و محبوبیت دوبچک به نقطهٔ اوج خود رسید. دوبچک برای اولین بار اصطلاح «سوسیالیسم با چهرهٔ انسانی» را دربارهٔ

---

1. Andre Fontaine

۲. یک بستر و دو رؤیا ـ آندره فونتن. ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی. صفحه ۱۲۹.

3. Svoboda

برنامه‌های سوسیالیستی خود بکار گرفت که به اعتقاد «آندره فونتن» خود شعار تحریک‌آمیزی بود و این معنی از آن مستفاد می‌شد که سوسیالیسمی که تا کنون در شوروی و کشورهای دیگر بلوک سوسیالیست پیاده شده چهرهٔ انسانی نداشته است.

سه روز بعد از جشن‌های اول ماه مه دوبچک برای ادای توضیحات تازه دربارهٔ اقدامات خود به مسکو رفت. برژنف نگرانی خود را از آنچه در چک‌اسلواکی جریان دارد به دوبچک ابلاغ کرد و با تأکید بر این مطلب که ممکن است رشته کارها از دست خود او (یعنی دوبچک) خارج شود به صراحت گفت که دولت شوروی نمی‌تواند به نظاره در این تحولات اکتفا کند. دوبچک اطمینان داد که کاملاً بر اوضاع مسلط است و برای اینکه حسن‌نیت خود را نشان بدهد، با انجام مانور مشترک نیروهای عضو پیمان ورشو در خاک چک‌اسلواکی موافقت کرد. مانور نیروهای پیمان ورشو از هجدهم ژوئن آغاز شد و روز اول ژوئیه به پایان رسید، ولی نیروهای شوروی در باریکهٔ مرزی بین دو کشور باقی ماندند.[۱]

در طول ماه ژوئیه تحولات تازه‌ای در روابط شوروی و چک‌اسلواکی روی داد و بدنبال اعلامیهٔ هفتاد تن از شخصیت‌های سرشناس چک‌اسلواکی که طی آن ضمن تقاضای تسریع در روند اعطای آزادی‌های سیاسی به مداخلات خارجی در امور چک‌اسلواکی اعتراض شده بود، برژنف «گستاخی عناصر ضدانقلاب» را در چک‌اسلواکی مورد حمله قرار داد. در روزهای چهاردهم و پانزدهم ژوئیه رهبران پنج کشور عضو پیمان ورشو در پایتخت لهستان تشکیل جلسه دادند و در پایان این جلسه نامهٔ شدیداللحنی خطاب به دوبچک از طرف سران پنج کشور شوروی و لهستان و مجارستان و بلغارستان و آلمان شرقی ارسال شد و متن آن در اختیار مطبوعات قرار گرفت. در این نامه آمده بود که در چک‌اسلواکی «وضع غیر قابل تحملی برای کشورهای سوسیالیست بوجود آمده... و مقابله جدی با عملیات نیروهای ضد کمونیست نه فقط وظیفهٔ شما بلکه وظیفهٔ ما هم هست». رهبر کمونیست رومانی حاضر به شرکت در کنفرانس ورشو و امضای این نامه نشده بود و تیتو رهبر یوگسلاوی هم فوراً در برابر آن

---

۱. شوروی و چک‌اسلواکی قبل از جنگ دوم جهانی مرز مشترکی نداشتند، ولی با انضمام قسمتی از خاک لهستان و شرق چک‌اسلواکی به شوروی دارای مرز مشترک شدند.

موضع گرفته و پشتیبانی قاطع خود را از رهبران چک‌اسلواکی اعلام داشت.

بدنبال انتشار این نامهٔ تهدیدآمیز، اخبار و شایعات تحریک‌آمیز نیز برای تهیهٔ زمینه یک مداخلهٔ نظامی در چک‌اسلواکی انتشار یافت و از آن جمله پراودا از کشف یک انبار اسلحهٔ آمریکائی و نقشه سری پنتاگون و سیا برای یک کودتای نظامی در چک‌اسلواکی خبر داد. برژنف یکبار دیگر از دوبچک خواست تا برای ملاقات و مذاکره با او به شوروی برود، ولی دوبچک مؤدبانه این دعوت را رد کرد و پاسخ داد که چون در شرایط فعلی نمی‌تواند چک‌اسلواکی را ترک کند علاقمند است که با رهبر شوروی در خاک چک‌اسلواکی ملاقات نماید. برژنف ناچار این دعوت را پذیرفت و روز بیست و نهم ژوئیه در شهر کوچک «چیرنا»[1] واقع در مشرق چک‌اسلواکی با دوبچک ملاقات کرد. این دیدار به دعوت رهبران کشورهای دیگر عضو پیمان ورشو به چک‌اسلواکی انجامید و روز اول اوت کنفرانسی با حضور رهبران این کشورها در «براتیسلاوا»[2] تشکیل شد. در پایان این کنفرانس یک روزه اعلامیهٔ مفصلی منتشر شد که ظاهراً از حل اختلاف و قبول اصل تساوی حقوق احزاب کمونیست و احترام به حق حاکمیت و استقلال کشورهای یکدیگر حکایت می‌کرد، ولی جمله‌ای در آن گنجانده شده بود که زمینهٔ مداخلات بعدی و ابداع «دکترین برژنف» را فراهم می‌ساخت. مضمون این جملهٔ کوتاه و پر معنی این بود که «حفظ و دفاع از دستاوردهائی که به بهای کوشش‌های قهرمانانه و از خود گذشتگی‌های فراوان مردم کشورهای سوسیالیست به دست آمده است وظیفهٔ مشترک کلیهٔ کشورهای سوسیالیست است».

دوبچک با اطمینان خاطر از اینکه خطر برطرف شده و می‌تواند با آرامش و احتیاط راه خود را ادامه دهد به‌پراک بازگشت و طی نطقی از تفاهم کامل در مذاکرات چیرنا و براتیسلاوا سخن گفت. شاید خود برژنف هم در جریان مذاکرات چیرنا و براتیسلاوا تصمیم به مداخلهٔ مسلحانه برای سرکوب حرکت‌های آزادیخواهانهٔ چک‌اسلواکی را نگرفته بود، ولی تحولات بعد و فشار عناصر تندرو در دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی، او را وادار به اتخاذ تصمیمات شدیدتری در مورد چک‌اسلواکی نمود. در نیمهٔ

1. Cierna

2. Bratislava



برژنف با ژنرال اسوبودا رئیس‌جمهور و دوبچک رهبر حزب کمونیست چک‌اسلواکی - برژنف کمتر از یک ماه پس از این ملاقات فرمان حمله به‌چک‌اسلواکی را صادر کرد.

اول ماه اوت تیتو رئیس جمهور یوگسلاوی و چائوشسکو رهبر رومانی از پراگ دیدن کردند و دوبچک را به ادامهٔ راهی که در پیش گرفته بود تشویق نمودند. یوری آندروپف رئیس جدید کا.گ.ب. که در جریان وقایع مجارستان و سرکوب قیام مردم این کشور سفیر شوروی در مجارستان بود، مأموران ویژه‌ای به چک‌اسلواکی فرستاد و در یک اجلاس فوق‌العادهٔ کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی گزارش داد که صدها مأمور سیا و سایر سازمانهای جاسوسی غرب در پراگ مشغول فعالیت هستند. مأموران کا.گ.ب همچنین گزارش داده بودند که برژینسکی استاد لهستانی‌الاصل دانشگاه کلمبیا که از مبارزان معروف ضد کمونیست در آمریکا است محرمانه از پراگ دیدن کرده است. آندروپف مسافرت برژینسکی را به پراگ با توجه به ارتباطات قبلی او در چک‌اسلواکی با اهمیت زیاد تلقی می‌نمود[1]. چکیده و نتیجهٔ گزارش آندروپف به کمیتهٔ مرکزی این بود که

۱. برژینسکی که ده سال بعد از این وقایع به عنوان مشاور امنیت ملی کارتر وارد کاخ سفید شد با خواهرزادهٔ دکتر بنش رئیس جمهوری سابق چک‌اسلواکی ازدواج کرده بود.

اگر برای تغییر مسیر اوضاع در چک‌اسلواکی اقدام فوری و جدی بعمل نیاید، این کشور «از دست خواهد رفت» و کشورهای دیگر اروپای شرقی، و در رأس همه رومانی را بدنبال خواهد کشاند.

تصمیم به مداخلهٔ مسلحانه در چک‌اسلواکی در اجلاس هجدهم اوت کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی اتخاذ شد و به چهار کشور دیگر عضو پیمان ورشو که از دستورات مسکو پیروی می‌کردند ابلاغ گردید. بیست و چهار لشگر از نیروهای پیمان ورشو که پس از مانورهای تابستانی در چک‌اسلواکی همچنان بحال آماده باش در مرزهای چک‌اسلواکی مانده بودند در شامگاه روز بیستم اوت وارد خاک چک‌اسلواکی شدند و بدون برخورد با مقاومتی به طرف پایتخت پیشروی کردند. قبل از رسیدن این نیروها به پراگ نیروهای هوابرد در سحرگاه روز بیست و یکم اوت در فرودگاه پراگ پیاده شدند و نقاط حساس پایتخت را به تصرف خود در آوردند.

دوبچک که غافلگیر شده بود مقاومت در برابر تجاوز نیروهای پیمان ورشو را بی‌فایده می‌دانست و به‌همین جهت کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست به‌درخواست او از نیروهای مسلح چک‌اسلواکی خواست که از مقاومت در برابر متجاوزین خودداری کنند. دنیای غرب همچنانکه چک‌اسلواکی را در برابر هیتلر تنها گذاشته بود در اینجا هم جز صدور چند اعلامیه و اعتراض لفظی کاری نکرد، زیرا چک‌اسلواکی به‌موجب تعهدات پیمان یالتا منطقهٔ نفوذ شوروی به‌شمار می‌رفت. دوگل رئیس‌جمهور فرانسه در اعلامیه‌ای که به‌مناسبت تجاوز نیروهای پیمان ورشو به‌چک‌اسلواکی منتشر کرد. به‌این موضوع اشاره نمود و ضمن محکوم کردن تقسیم اروپا در کنفرانس یالتا، نوشت که تجاوز به‌چک‌اسلواکی نه فقط نقض حقوق بشر و تجاوز به‌حقوق یک ملت دوست به‌شمار می‌آید، بلکه آرامش و امنیت اروپا را نیز برهم زده است.

برژنف تجاوز نیروهای پیمان ورشو را به‌چک‌اسلواکی اینطور توجیه کرد که هرگاه دستاوردهای سوسیالیسم در یک کشور سوسیالیستی به‌خطر بیفتد، کشورهای دیگر سوسیالیست برای حفظ و حراست از آن مسئولیت مشترک دارند. این نظریه که به‌عنوان دکترین برژنف یا اصل حاکمیت محدود نیز شهرت یافته همان مطلبی بود که در اعلامیهٔ براتیسلاوا نیز با مهارت گنجانده شده و دوبچک به‌ماهیت آن پی نبرده بود.

برژنف در نظر داشت که کار چک‌اسلواکی را در همان روزهای نخست اشغال این کشور از طرف نیروهای پیمان ورشو یکسره کند و دوبچک و یاران او را از کار برکنار نماید. به‌همین جهت دوبچک و یاران نزدیک او مانند نخست‌وزیر و رئیس مجلس چک‌اسلواکی در همان روز اشغال پراگ ربوده شده و به‌زندانی در غرب اوکراین انتقال یافتند. رهبران شوروی امیدوار بودند که مسائل خود را با ژنرال «اسووبودا» رئیس جمهور سالخوردهٔ چک‌اسلواکی حل کرده و افراد مورد نظر خود را در رأس مقامات حساس قرار دهند، ولی اسووبودا زیربار نرفت و ادامهٔ تشنج و تظاهرات عمومی در چک‌اسلواکی برژنف را وادار کرد موقتاً با دوبچک کنار بیاید تا در فرصت مناسب‌تری به‌حساب او برسد.

دوبچک روز بیست و پنجم اوت ۱۹۶۸ از بازداشتگاه خود در اوکراین به کاخ کرملین منتقل شد و برژنف با تهدید و تحبیب توانست او را قانع کند که به انجام وظایف خود در مقام دبیراول حزب کمونیست چک اسلواکی ادامه دهد. دوبچک به شرطی این پیشنهاد را پذیرفت که در اعلامیه مشترک با برژنف این نکته قید شود که نیروهای پیمان ورشو بطور موقت وارد چک اسلواکی شده‌اند و بمحض عادی شدن اوضاع این کشور را تخلیه خواهند کرد. البته دوبچک یکبار دیگر گول خورده بود، زیرا نمی‌دانست که منظور برژنف از «عادی شدن اوضاع» فراهم شدن زمینهٔ برکناری او و استقرار یک حکومت مطیع مسکو در پراگ می‌باشد.

روند «عادی شدن» اوضاع در چک‌اسلواکی با برکناری چند تن از مقامات چک‌اسلواکی که دولت شوروی حاضر به تحمل آنها نبود آغاز شد. مفاد بیانیهٔ ماه آوریل حزب کمونیست چک‌اسلواکی که ضمن آن آزادی هائی برای مردم چک‌اسلواکی در نظر گرفته شده بود به بهانهٔ «غیر عادی بودن اوضاع» لغو گردید و مقررات سانسور مطبوعات مجدداً برقرار شد. روز بیست و ششم سپتامبر روزنامهٔ پراودا مقاله مفصلی در توجیه و تفسیر سیاست شوروی در چک‌اسلواکی منتشر کرد و ضمن آن دکترین برژنف را دربارهٔ حاکمیت محدود کشورهای سوسیالیستی با این عبارت تثبیت کرد که «حاکمیت هر کشور سوسیالیستی نمی‌تواند مغایر با منافع و امنیت کشورهای دیگر سوسیالیستی یا نهضت انقلابی جهانی باشد».

۴

برژنف سال پرحادثهٔ ۱۹۶۸ را با آرامش نسبی به پایان رساند. در ماه نوامبر همین سال نیکسون به ریاست جمهوری آمریکا انتخاب شد و در جریان تحویل و تحول در دولت آمریکا که تا بیستم ژانویه سال ۱۹۶۹ بطول می‌انجامید تحول مهم و تازه‌ای در روابط شوروی و آمریکا روی نداد.

در اوائل سال ۱۹۶۹ اختلافات چین و شوروی که در سال ۱۹۶۸ تحت‌الشعاع حوادث چک‌اسلواکی قرارگرفته بود دوباره به صورت یکی از مسائل حاد روز درآمد. از روز دوم تا هجدهم مارس تصادمات خونینی در طول رودخانهٔ «اوسوری» بین نیروهای چین و شوروی روی داد و در اواخر ماه مارس دولت چین در کتابی تحت عنوان «مرگ بر تزارهای جدید» اسنادی دربارهٔ تجاوز نیروهای شوروی به چین در طول رودخانهٔ اوسوری منتشر کرد.

روز هفدهم آوریل سال ۱۹۶۹ آخرین مرحلهٔ «عادی شدن اوضاع» در چک‌اسلواکی به پایان رسید و دوبچک از سمت دبیراولی حزب کمونیست برکنار گردید. بجای دوبچک، گوستاو هوزاک[1] که قبلاً مراتب وفاداری و تابعیت خود را از مسکو به ثبوت رسانده بود به سمت دبیراول حزب کمونیست چک‌اسلواکی برگزیده شد. دوبچک ابتدا به سمت سفیر چک‌اسلواکی در آنکارا تعیین گردید، ولی پس از چند ماه به پراگ احضار شد و به‌کارمندی سادهٔ یک شرکت تعاونی کشاورزی در براتیسلاوا تنزل رتبه یافت.

در همین ماه آوریل نهمین کنگرهٔ حزب کمونیست چین با صدور بیانیه شدیدالحنی علیه شوروی به کار خود خاتمه داد. در این بیانیه لقب تزارهای جدید در بارهٔ رهبران شوروی تکرار شده و ضمن آن آمده بود که رهبران شوروی همان راه امپریالیست‌های آمریکا و فاشیست‌های آلمان را دنبال می‌کنند و دکترین حاکمیت محدود که شورویها برای توجیه اشغال چک‌اسلواکی عنوان کرده‌اند مستمسکی برای اعمال سیاست‌های استعماری است.

سومین کنفرانس بین‌المللی احزاب کمونیست که از روز پنجم تا هفدهم ژوئن ۱۹۶۹ در مسکو تشکیل شد، میدانی برای پاسخ به حملات چینی‌ها به دست برژنف داد.

---

1. Gustave Husak

سخنرانی شدید الحن برژنف علیه چینی‌ها و متهم ساختن آنها به نفاق افکنی در جامعهٔ کشورهای سوسیالیست و ریختن آب به آسیاب امپریالیستها، نشان می‌داد که تلاش‌های چند ساله برای ترمیم رابطه با چین بکلی بی‌نتیجه بوده و پنج سال بعد از سقوط خروشچف بحران روابط شوروی و چین به همان مرحله بازگشته است. در کنفرانس جهانی احزاب کمونیست دربارهٔ مسئله چک‌اسلواکی هم بحث‌هائی درگرفت و نمایندگان احزاب کمونیست ایتالیا و اسپانیا و رومانی بطور علنی مخالفت خود را با دخالت مسلحانهٔ کشورهای عضو پیمان ورشو در آن کشور ابراز داشتند، به همین جهت در اعلامیه نهائی کنفرانس هیچگونه اشاره‌ای به مسئله چک اسلواکی نشد. تشکیل سومین کنگرهٔ جهانی احزاب کمونیست در مجموع موفقیت بزرگی برای برژنف به شمار نمی‌رفت، زیرا نمایندگان هفده حزب کمونیست از جمله احزاب کمونیست چین و ژاپن و اندونزی و ویتنام و آلبانی و یوگسلاوی در آن شرکت نکرده بودند و نمایندگان بعضی از احزاب کمونیست نیز برای نخستین بار بطور علنی از سیاست‌های مسکو انتقاد نمودند. برژنف به یکی از دو هدف عمدهٔ خود از تشکیل این کنفرانس که تأیید دکترین حاکمیت محدود وی ضمن تأیید دخالت پیمان ورشو در چک‌اسلواکی بود نائل نشد و سکوت اعلامیهٔ نهائی کنفرانس دربارهٔ چک‌اسلواکی خود شکستی برای او بشمار می‌آمد.

در ماه ژوئیه سال ۱۹۶۹ با پرواز موفقیت‌آمیز سفینهٔ فضائی آمریکا (آپولو ۱۱) به مدار کرهٔ ماه و فرود آمدن نخستین انسان بر روی کرهٔ ماه تفوق فضائی شوروی بر آمریکا که با پرواز نخستین قمر مصنوعی به دور کرهٔ زمین از طرف شوروی آغاز شده بود به پایان رسید. این تحول بیشتر حاصل تلاش پیگیر آمریکائیها در طول دههٔ ۱۹۶۰ و صرف دهها میلیارد دلار در راه اجرای برنامه‌های فضائی بود، ولی کاهش توجه جانشینان خروشچف به اجرای برنامه‌های فضائی و عدم موافقت با صرف هزینه‌های هنگفتی که از طرف دانشمندان فضائی شوروی پیشنهاد شده بود، عَامل مؤثر دیگری در عقب ماندن شوریها در مسابقهٔ تسخیر فضا بشمار می‌آمد. البته جانشینان خروشچف بجای صرف این هزینه‌ها که بیشتر جنبهٔ نمایشی و تبلیغاتی داشت بودجه بیشتری را صرف افزایش تولید کالاهای مصرفی و بهبود سطح و زندگی مردم شوروی نمودند و از این کار خود بیشتر از نمایشات فضائی نتیجه گرفتند.

در نیمهٔ دوم سال ۱۹۶۹ با آغاز تخلیهٔ ویتنام از نیروهای آمریکا و سیاست آشتی‌جویانه‌ای که نیکسون نسبت به شوروی در پیش گرفته بود، در روابط آمریکا و شوروی بهبود محسوسی حاصل شد و مذاکرات دو کشور در نوزدهم نوامبر همین سال به انعقاد قرارداد منع گسترش سلاح‌های اتمی انجامید. البته نیکسون همزمان با نزدیکی به روسها با چینی‌ها هم گرم گرفته بود و نخستین تماس بین سفیر آمریکا و چین کمونیست در ورشو زمینه را برای توسعهٔ تماس‌های مستقیم بین دو کشور در جریان مذاکرات صلح ویتنام فراهم ساخت. شورویها که نگران نتیجهٔ این تماس‌ها بودند یکبار دیگر برای بهبود روابط خود با چین تلاش کردند و روز یازدهم سپتامبر ۱۹۶۹ کاسیگین نخست‌وزیر شوروی برای انجام مذاکراتی با رهبران چین به پکن رفت. مائوتسه‌تونگ که انقلاب فرهنگی معروفش را پشت سر گذاشته و بعد از طرد و برکناری رقبای بالقوه خود در اوج قدرت بود، نخست‌وزیر شوروی را بحضور نپذیرفت، ولی کاسیگین با همتای چینی خود چوئن‌لای ملاقات و مذاکره نمود و این مذاکرات هر چند اختلافات اساسی دو کشور را حل نکرد، از بحران روابط فیمابین کاست و زمینه را برای ادامهٔ تماس‌های دو کشور به منظور حل مسائل مورد اختلاف فراهم ساخت.

سال ۱۹۷۰ که خروشچف در دوران حکومتش آنرا یک نقطهٔ عطف وسال سبقت جستن شوروی از آمریکا در کلیه زمینه‌ها پیش‌بینی کرده بود، برای جانشینان او سال خوشی نبود، زیرا نه فقط شوروی همچنان در بسیاری از زمینه‌ها از آمریکا عقب مانده بود، از تلاش ده ساله و سرمایه‌گذاری سنگین برای حل مشکلات کشاورزی خود نیز نتیجهٔ مطلوبی بدست نیاورده و به وارد کردن غلات از خارج ادامه می‌داد. در این سال حرکت‌های مخالفی نیز در داخل شوروی آغاز شد که بهیچوجه برای رهبران شوروی قابل تحمل نبود: روز چهاردهم مارس ۱۹۷۰ آندره ساخاروف[1] دانشمند برجستهٔ اتمی شوروی و چندتن دیگر از دانشمندان و نویسندگان روسی طی نامه‌ای به رهبران شوروی خواهان اصلاحاتی در آن کشور شدند و پیشنهادات اصلاحی خود را که بیشتر براعطای حقوق و آزادیهای مصرح در قانون اساسی شوروی متکی بود در پانزده ماده خلاصه کردند. در ماههای آوریل و مه آثاری از نویسندگان ناراضی روسی در خارج از این کشور

1. A. Sakharov

منتشر شد. مأموران کا.گ.ب در اواخر مه دو تن از نویسندگان این کتابها، آندری آمالریک[1] و ژورس مدودوف[2] را بازداشت کردند. در بازداشت ژورس مدودوف که خود پزشک و محقق برجستهٔ مسائل زیست‌شناسی بود شیوهٔ تازه‌ای بکار گرفته شد، او را بجای بازداشتگاه به عنوان یک بیمار روانی به آسایشگاه بیماران روانی منتقل کردند. گروهی از دانشمندان و نویسندگان شوروی که ساخاروف و سولژنیتسین و روی مدودوف[3] برادر ژورس مدودوف در رأس آنها قرار داشتندبرای نجات وی دست به‌کار شدند. این مبارزه به‌ثمر رسید و ژورس مدودوف از بیمارستان امراض روانی آزاد شد ولی همچنان تحت نظر مأموران کا.گ.ب. بود تا اینکه سرانجام از شوروی اخراج گردید.[4]

سولژنیتسین نویسندهٔ معروف روسی که انتشار آثارش در شوروی ممنوع شده بود، در اکتبر ۱۹۷۰ به مناسبت ارزش ادبی آثار خود به دریافت جایزه ادبی نوبل نائل آمد. اعطای جایزهٔ نوبل به سولژنیتسین مانند اعطای همین جایزه به پاسترناک نویسندهٔ کتاب دکتر ژیواگو با خشم و نفرت شدید مقامات شوروی روبرو گردید و آنرا یک توطئه حساب شده علیه شوروی تلقی نمودند. سولژنیتسین برای فرونشاندن خشم رهبران شوروی، مانند پاسترناک از مسافرت به سوئد برای دریافت جایزهٔ نوبل خودداری نمود، ولی شهرتی که پس از دریافت جایزهٔ ادبی نوبل نصیب او شده بود موجب انتشار ترجمهٔ کلیهٔ آثار وی در خارج گردید.

در سال ۱۹۷۰ انتشار آثار معروف به «سام ایزدات»[5] در شوروی بیش از پیش رواج یافت و ترجمه و انتشار بعضی از این آثار در خارج برنگرانی رهبران شوروی افزود. برژنف از آندروپف رئیس کا.گ. ب خواست که برای جلوگیری از انتشار این آثار شدت

---

1. A. Amalrik

2. Jores Medevadev

3. Roy Medvedev

۴. ژورس مدودوف و برادرش روی مدودوف شرح کامل این ماجرا را در کتابی تحت عنوان «دیوانه کیست» منتشر کرده‌اند. ترجمهٔ فارسی این کتاب در سال ۱۳۵۸ به ترجمهٔ آقای فتح‌الله دیده‌بان منتشر شده است.

۵. «سام ایزدات» که در زبان روسی «خود انتشار» معنی می‌دهد به آثار ممنوع الانتشار نویسندگان روسی گفته می‌شود که خود آنرا تایپ و تکثیر می‌کردند.

عمل بیشتری بخرج بدهد و طی نیمه دوم سال ۱۹۷۰ صدها نفر به جرم مشارکت در تکثیر و انتشار آثار ممنوعه بازداشت شدند.

روز اول نوامبر سال ۱۹۷۰ آندری ساخاروف دانشمند برجستهٔ شوروی اعلام داشت که به‌اتفاق گروهی از دانشمندان و نویسندگان شوروی یک «کمیتهٔ دفاع از حقوق بشر» تشکیل داده و از دولت شوروی خواست که این کمیته را به رسمیت بشناسد. رهبران شوروی از این ابتکار ساخاروف به شدت خشمگین شدند، ولی واکنش فوری در برابر آن نشان ندادند و فقط از کا.گ.ب خواستند که فعالیت‌ها و رفت و آمدها و مکاتبات و تلفن‌های ساخاروف را تحت نظر بگیرد.

سال ۱۹۷۰ با تلخکامی دیگری برای رهبران شوروی به پایان رسید و آن شورش در بعضی از شهرهای بزرگ لهستان به علت قحطی و کمبود مواد غذائی بود. در نتیجهٔ این شورش‌ها «گومولکا» رهبر حزب کمونیست لهستان که خود بدنبال شورش‌های کارگری سال ۱۹۵۶ بر سر کار آمده بود مجبور به استعفا شد. گومولکا با اینکه بدنبال کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی و آغاز مبارزات ضد استالینی خروشچف بر سر کارآمده و در تأیید سیاست خروشچف حزب کمونیست لهستان را از استالینیست‌ها تصفیه کرده بود، بعد از سقوط خروشچف نیز صمیمانه با جانشینان او همکاری می‌کرد و یکی از مدافعان سرسخت مداخلهٔ مسلحانه در چک اسلواکی و دکترین برژنف بشمار می‌رفت.

در ژانویهٔ سال ۱۹۷۱ به علت بدی وضع محصول و کمبود موادغذائی و مصرفی در بعضی از شهرهای بزرگ شوروی نیز اغتشاشاتی روی داد و دولت برای جلوگیری از گسترش این اغتشاشات از ارتش کمک گرفت. کمیته مرکزی حزب کمونیست در جلسه‌ای که برای تدارک مقدمات کنگرهٔ بیست و چهارم حزب تشکیل داده بود علل بروز این اغتشاشات را مورد بررسی قرار داد و تصمیم گرفت در نهمین برنامهٔ پنج سالهٔ اقتصادی شوروی (۱۹۷۱ تا ۱۹۷۵) اعتبارات بیشتری برای امر کشاورزی و تولید کالاهای مصرفی اختصاص بدهد. این تغییرات در کنگرهٔ بیست و چهارم حزب به تصویب رسید.

بیست و چهارمین کنگرهٔ حزب کمونیست شوروی از سی‌ام مارس تا نهم آوریل

۱۹۷۱ در مسکو تشکیل شد. نکات اصلی گزارش برژنف به این کنگره لزوم اتخاذ سیاست سختگیرانه در امور داخلی و فرهنگی و انعطاف بیشتر در سیاست خارجی بخصوص در رابطه با آمریکا بود. در این گزارش که طبق معمول باتفاق آراء به تصویب رسید توصیه‌های کمیته مرکزی دربارهٔ تخصیص اعتبارات بیشتر در امر کشاورزی و افزایش تولید کالاهای مصرفی نیز گنجانده شده بود. تعداد اعضای اصلی کمیته مرکزی جدید نیز به پیشنهاد برژنف از ۱۹۵ نفر به ۲۴۱ نفر افزایش یافت تا عدهٔ بیشتری ارتقاء مقام پیدا کنند. کمیته مرکزی هم بنوبهٔ خود اعضای اصلی دفتر سیاسی حزب را به ۱۵ نفر افزایش داد، تا ضمن ابقای اعضای قبلی چند تن از نامزدهای عضویت نیز بتوانند به آن راه پیدا کنند.

از وقایع قابل ذکر دیگر سال ۱۹۷۱ در رابطه با شوروی، برکناری والتر اولبریشت[1] آخرین رهبر استالینیست اروپای شرقی از رهبری حزب کمونیست آلمان شرقی (سوم مه)، امضای قرار داد دوستی شوروی و مصر (۲۷ مه)، امضای قرارداد دوستی شوروی و هند (۹ اوت) و سفر پادگورنی رئیس جمهور شوروی به هانوی و افزایش کمک شوروی به ویتنام شمالی می‌باشد، ولی واقعه‌ای که بیش از همه اینها در شوروی اثر گذاشت، سفر محرمانهٔ کیسینجر[2] مشاور امنیت ملی نیکسون رئیس جمهور آمریکا به پکن و تهیه مقدمات سفر نیکسون به‌چین بود. در اکتبر همین سال جمهوری خلق چین پس از بیست و دو سال که از تأسیس آن می‌گذشت به عضویت سازمان ملل متحد پذیرفته شد و کرسی خود را در جمع پنج کشور عضو دائمی شورای امنیت و صاحب حق وتو بدست آورد.

دفتر وقایع سال ۱۹۷۱ شوروی را نمی‌توان بدون اشاره به واقعه‌ای که در مطبوعات شوروی فقط چند سطر به آن اختصاص داده شده بست. این واقعه مرگ خروشچف در یازدهم سپتامبر و در سن ۷۷ سالگی بود. هیچیک از مقامات شوروی که دست پرورده و برکشیدهٔ خروشچف بودند یادی از او نکردند و مجلسی هم برای یاد بود او تشکیل نشد خروشچف قبل از مرگ خاطرات خود را در نوار ضبط کرده و به خارج فرستاده بود.

---

1. W. Ulbricht
2. H. Kissinger

اصالت این نوارها به تأیید کارشناسان صدا در غرب رسید و اولین چاپ کتاب خاطرات خروشچف که از همین نوارها پیاده شده بود در سال ۱۹۷۱ و همزمان با مرگ وی انتشار یافت.

۵

سال ۱۹۷۲ نقطه عطف مهمی در تاریخ روابط شرق به غرب بشمار می‌آید. نیکسون رئیس‌جمهور آمریکا در فوریهٔ این سال به چین سفر کرد و سه ماه بعد از آن در ماه مه سال ۱۹۷۲ به شوروی رفت. نیکسون که با وجود اشتباهاتش در سیاست داخلی آمریکا یکی از قوی‌ترین رؤسای جمهوری آمریکا در سیاست خارجی بود با انجام این دو سفر توانست با هر دو قطب نیرومند دنیای کمونیست به تفاهم برسد و ضمن نزدیکی با هر دو، آنها را در مقابل یکدیگر قرار بدهد. سفر چین بازار عظیم این کشور را به روی کالاهای آمریکائی گشود و سفر شوروی به امضای نخستین قرارداد محدود ساختن سلاحهای استراتژیک که به «سالت ۱» معروف شده است انجامید. به موجب این قرارداد آمریکا و شوروی توافق کردند تعداد موشکهای قاره‌پیما و کلاهک‌های اتمی خود را در حد معینی نگاهدارند و از تولید موشکها و سلاح‌های هسته‌ای بیشتر خودداری نمایند.

نیکسون همزمان با بهبود مناسبات با شوروی و چین به وعده‌های خود هنگام انتخاب شدن به ریاست جمهوری آمریکا جامهٔ عمل پوشید و به جنگ ویتنام خاتمه داد. در اکتبر سال ۱۹۷۲ بمباران هوائی ویتنام شمالی از طرف آمریکا متوقف شد و بدنبال آن طرح ۹ ماده‌ای توافق آمریکا و ویتنام شمالی برای خاتمهٔ جنگ انتشار یافت. کاهش نیروهای آمریکا در ویتنام که از آغاز ریاست جمهوری نیکسون شروع شده بود شتاب بیشتری گرفت و نیکسون در نوامبر سال ۱۹۷۲ با اکثریت قاطعی برای دومین بار به ریاست جمهوری آمریکا انتخاب شد.

سال ۱۹۷۲ از نظر کشاورزی برای شوروی سال بدی بود، ولی در همین سال بد زراعی یک مهندس کشاورزی آزمایش جالبی کرد که اگر رهبران شوروی تعصبات خود را کنار گذاشته و تجربهٔ او را در سطح وسیع‌تری به محک می‌زدند شاید شوروی از یک

کشور وارد کنندهٔ محصولات کشاورزی به یک کشور صادر کنندهٔ تولیدات کشاورزی مبدل می‌شد و با بزرگترین کشور صادرکنندهٔ تولیدات کشاورزی یعنی آمریکا به رقابت برمی‌خاست. این مهندس کشاورزی ایوان خودنکو[1] نام داشت و تا سال ۱۹۷۲ از مقامات مهم کشاورزی قزاقستان شوروی بود. خود نکو طرحی به‌مقامات ارشد خود در جمهوری قزاقستان داد و ضمن آن پیشنهاد کرد زمین‌های زراعی در مساحت کوچک به گروههای محدودی از کشاورزان واگذار شود و دستمزد آنها به صورت نقدی و جنسی براساس مقدار محصولی که تولید می‌کنند تعیین و پرداخت گردد. خودنکو حاضر شد به اتفاق شصت نفر از کشاورزانی که خود انتخاب می‌کند این تجربه را در یک محدودهٔ زراعی انجام دهد و با پیشنهاد او به عنوان آزمایشی موافقت شد. محصولی که خودنکو در همان سال بد زراعی ۱۹۷۲ از زمین تحت کشت خود بدست آورد بیست برابر محصول زمین‌های مشابه در مزارع اشتراکی بود. نتیجهٔ این تجربه را به مسکو گزارش دادند و موضوع در دفتر سیاسی حزب مطرح شد، ولی واکنش حزب برخلاف انتظار مقامات مسئول کشاورزی قزاقستان بسیار خشن و منفی بود و دستور اکید داده شد که از تکرار این آزمایشات خودسرانه جلوگیری شود. هدریک اسمیت[2] روزنامه نگار معروف آمریکائی که این ماجرا را در کتاب معروف خود بنام «روسها» شرح داده می‌نویسد علت عصبانیت مقامات کرملین از تجربهٔ خودنکو روشن بود، زیرا با بکار گرفتن این تجربه سیستم کشاورزی اشتراکی و دولتی در شوروی بکلی بهم می‌ریخت. مقامات مسئول کشاورزی قزاقستان که خودسرانه اجازهٔ چنین کاری را به خودنکو داده بودند از کار برکنار شدند و خودنکو را هم به اتهام سوءاستفاده از اموال دولتی و اختلاس به شش سال زندان محکوم کردند، ولی خودنکو بیش از دو سال در زندان نماند و در سال ۱۹۷۴ درگذشت.

سال ۱۹۷۳ سال پرتحرکی در سیاست داخلی و خارجی شوروی بود. در آغاز این سال برژنف با اعلام این مطلب که تعداد اعضای حزب کمونیست شوروی از چهارده میلیون و هشتصد هزار نفر تجاوز کرده است، دستور ارزیابی مجدد اعضای حزب و

1. Ivan Khudenko
2. Hedrick Smith



برژنف و نیکسون رئیس‌جمهور آمریکا

صدور کارتهای جدید عضویت را صادر نمود. کارت عضویت شماره یک بنام لنین و کارت عضویت شماره ۲ بنام برژنف صادر گردید. در حالی که در فاصله عضویت لنین و برژنف در حزب میلیونها نفر وارد این حزب شده و صدها هزار نفر از آنها هنوز زنده و عضو حزب بودند.

در آوریل سال ۱۹۷۳ پلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست در ترکیب اعضای دفتر سیاسی حزب تغییرات مهمی داد. دو نفر از اعضای قدیمی دفتر سیاسی (ورونوف و شلست) کنار گذاشته شدند و سه عضو جدید، آندروپوف رئیس کا.گ.ب، مارشال گرچکو[1] وزیر دفاع و گرومیکو به عضویت دفتر سیاسی انتخاب گردیدند. هیچ یک از آنها قبلاً نامزد عضویت دفتر سیاسی نبودند و به همین جهت انتخاب آنها به عضویت دفتر سیاسی طبیعی بنظر نمی‌رسید. بعداً فاش شد که برژنف شخصاً در مورد برکناری دو عضو قدیمی دفتر سیاسی و پذیرفتن سه عضو جدید پافشاری کرده و با این تغییرات اکثریت مطلق دفتر سیاسی حزب را بدست خود گرفته است. البته هنوز رقیب اصلی و بالقوهٔ برژنف یعنی آلکساندر شلپین عضویت خود را در دفتر سیاسی حزب حفظ کرده بود، ولی دیگر دوست و همفکری در دفتر سیاسی نداشت و به همین جهت برژنف به آسانی توانست در سال ۱۹۷۵ او را هم کنار بگذارد و دفتر سیاسی حزب را بطور

1. Gretchko

دربست در اختیار بگیرد.

برژنف با اینکه هنوز هیچ مقام رسمی دولتی نداشت، در سال ۱۹۷۳ به عنوان رئیس دولت شوروی به آمریکا و فرانسه و آلمان غربی مسافرت کرد. مسافرت او به آمریکا بسیار موفقت‌آمیز بود، زیرا طی این مسافرت که از روز شانزدهم تا بیست و پنجم ژوئن به‌طول انجامید ۹ موافقتنامه بین آمریکا و شوروی به امضا رسید که مهمترین آنها قرارداد منع جنگ هسته‌ای بود. به‌موجب این قرارداد آمریکا و شوروی متعهد شدند که هرگاه خطر یک جنگ اتمی بین دو کشور یا کشورهای دیگر دارندهٔ سلاح هسته‌ای بروز نماید رهبران دو کشور بیدرنگ برای دفع این خطر وارد مذاکره شوند.

کمتر از چهار ماه بعد از امضای این قرارداد، اهمیت آن در جریان چهارمین جنگ اعراب و اسرائیل آشکار گردید. در این جنگ که از ششم اکتبر سال ۱۹۷۳ با عبور نیروهای مصر از کانال سوئز و پیشروی آنها در صحرای سینا آغاز شد، برای نخستین بار در طول جنگهای اعراب و اسرائیل، نیروهای اسرائیل با دادن تلفات سنگین ناچار به عقب‌نشینی شدند و در جبههٔ شمال (سوریه) نیر در موضع تدافعی قرار گرفتند. در مراحل نهائی این جنگ اسرائیلیها دست به حملهٔ متقابله زده و بعد از عبور از کانال سوئز در داخل خاک مصر شروع به پیشروی نمودند. آمریکا و شوروی برای متوقف ساختن این جنگ صمیمانه همکاری کردند و قطعنامه‌ای که مشترکاً از طرف آمریکا و شوروی برای اعلام آتش بس و آغاز مذاکرات صلح پیشنهاد شده بود روز بیست و دوم اکتبر به‌اتفاق آراء در شورای امنیت سازمان ملل متحد به‌تصویب رسید. عملیات جنگی روز بیست و چهارم اکتبر متوقف شد، ولی روز بیست و پنجم اکتبر بحران بی‌سابقه‌ای در روابط آمریکا و شوروی بروز کرد و دولت آمریکا به نیروهای اتمی خود در سراسر جهان فرمان آماده باش داد. بحران بر سر افشای تصمیم یک جانبهٔ دولت شوروی برای اعزام نیرو به خاورمیانه بروز کرد، ولی با برقراری تماس مستقیم بین رهبران آمریکا و شوروی، دولت شوروی از اجرای تصمیم قبلی خود عدول نمود و قرار شد سربازان هیچیک از دو ابر قدرت در نیروی هفت هزار نفری صلح ملل متحد شرکت نداشته باشند.

طی سال ۱۹۷۳ رهبران شوروی ضمن بهبود روابط با غرب و ادامهٔ سیاست

تشنج‌زدائی، بر فشار خود بر عناصر مخالف و ناراضی در داخل شوروی افزودند و آندروپف رئیس کا.گ.ب که با عضویت در دفتر سیاسی حزب قدرت بیشتری یافته بود صدها نفر از ناراضیان و معترضین را به زندان و تبعید و آسایشگاه بیماران روانی فرستاد. ولی در ماه سپتامبر همین سال انتشار نامهٔ سرگشادهٔ سولژنیتسین به رهبران شوروی به صورت پلی‌کپی و در کشورهای خارجی کا.گ.ب را غافلگیر کرد. سولژنیتسین در این نامه ضمن بررسی مسائل داخلی و خارجی شوروی و خطراتی که جامعهٔ شوروی را تهدید می‌کند، با لحنی تلخ و گزنده به اساس ایده‌ئولوژی کمونیسم تاخته و ضمن آن می‌نویسد: «مارکسیسم نه تنها از دقت و علمیت برخوردار نیست، بلکه هیچ پیشگوئی درستی با تکیه به ارقام، کمیت‌ها، سرعت و مکان ارائه نکرده است». سولژنیتسین در این نامه مارکسیسم را «شوخی دهشتبار قرن» خوانده و از زمامداران شوروی می‌خواهد «زنجیر این ایده‌یولوژی ورشکسته» را از گردن خود به دور بیفکنند و این «پیراهن را که به خون شصت و شش میلیون انسان» آلوده شده است از تن مردم شوروی بیرون کنند.[۱]

فشار کا.گ.ب برسولژنیتسین مانع از آن نشد که وی اثر معروف خود را تحت عنوان «مجمع‌الجزایر گولاگ»[۲] که دربارهٔ شرایط سخت زندگی در زندانها و تبعیدگاه‌های زندانیان سیاسی در شوروی نوشته شده است در اواخر سال ۱۹۷۳ از این کشور خارج نکند. مجمع‌الجزایر گولاگ در ژانویهٔ ۱۹۷۴ در غرب منتشر شد و یک ماه بعد از آن سولژنیتسن بازداشت و از شوروی اخراج گردید. سولژنیتسین در غرب با استقبال فراوانی روبرو شد و کتابهای تازه‌ای در انتقاد از سیستم حکومت شوروی نوشت، ولی بعدها به انزوا گرائید و در مصاحبه‌های معدودی که با وی بعمل آمده همواره از درد غربت نالیده و آرزوی بازگشت به وطن را داشته است.

طی سال ۱۹۷۴ تحولات مهمی در اروپا و آمریکا روی داد که در سیاست جهانی شوروی بی‌تأثیر نبود. در ماه آوریل ژرژ پمپیدو[۳] رئیس جمهور فرانسه درگذشت و در

---

۱. متن کامل نامه سولژنیتسین به زمامداران شوروی تحت همین عنوان در سال ۱۳۵۴ به ترجمهٔ آقای دکتر عنایت‌الله رضا به فارسی منتشر شده است.

2. Gulag Archipelago

3. G. Pompidou

ماه مه ویلی برانت[1] صدراعظم آلمان غربی که سیاست گرایش به شرق او موجب نزدیکی شوروی و آلمان شده بود، به علت افشای عضویت رئیس دفترش در سازمان کا.گ.ب از مقام خود استعفا داد. از ماه مه تا اوت ۱۹۷۴ بحران داخلی آمریکا بر سر افشای عملیات غیرقانونی نیکسون و مشاوران او در جریان انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۷۲ آمریکا که به ماجرای «واترگیت»[2] شهرت یافته است به اوج خود رسید و نیکسون روز هشتم اوت سال ۱۹۷۴ از مقام خود استعفا داد. استعفای نیکسون و تزلزلی که در ارکان حکومت آمریکا بوجود آمده بود بهترین فرصت را برای شورویها در صحنهٔ سیاست جهانی فراهم ساخت و دولت شوروی با اغتنام فرصت در سراسر جهان، بخصوص کشورهای جهان سوم دست به تلاش گسترده‌ای زد. نخستین نتیجهٔ این تلاش‌ها در سپتامبر سال ۱۹۷۴ با سقوط حکومت طرفدار غرب هایل سلاسی[3] در اتیوپی و استقرار یک حکومت مارکسیستی در این کشور، که دارای موقعیت استراتژیک حساسی در شمال شرقی آفریقا و دهانهٔ دریای سرخ است ظاهر گردید.

دولت شوروی در عین حال به‌تلاش خود برای بهبود روابط با آمریکا ادامه داد و مذاکراتی که در دروان ریاست جمهوری نیکسون برای امضای دومین قرارداد محدود ساختن سلاحهای استراتژیک آغاز شده بود در دوران ریاست جمهوری جانشین وی جرالد فورد[4] نیز ادامه یافت و برژنف و فورد در پایان ملاقات دو روزهٔ خود در بندر «ولادیوستک» دربارهٔ محدود ساختن موشک‌های قاره‌پیمای هر یک از دو کشور به ۲۴۰۰ عدد توافق کردند.

در اواخر سال ۱۹۷۴ و اوائل سال ۱۹۷۵ آمارهائی از طرف دولت شوروی دربارهٔ پیشرفت‌های اقتصادی شوروی طی دورهٔ ده ساله ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۴ انتشار یافت که هدف از آن نشان دادن موفقیت‌های حاصله طی ده سال پس از سقوط خروشچف بود. بموجب این آمارها مصرف سرانهٔ گوشت مردم شوروی از ۳۸ کیلوگرم در سال ۱۹۶۴ به‌۵۳ کیلوگرم و مصرف سرانهٔ شیر و مواد لبنی از ۲۳۳ کیلوگرم به ۳۰۷ کیلوگرم و

---

1. W. Brandt
2. Watergate
3. Haile Selassie
4. Gerald Ford

مصرف تخم‌مرغ از ۱۳ عدد به ۱۹۵ عدد افزایش یافته بود و تنها مصرف سرانهٔ نان و سیب‌زمینی نسبت به سال ۱۹۶۴ کاهش مختصری نشان می‌داد. یک گزارش آماری دیگر حاکی از این بود که در سال ۱۹۶۵ فقط یازده درصد از خانواده‌های شوروی صاحب یخچال بودند، در حالی که در سال ۱۹۷۴ تعداد خانواده‌هایی که یخچال در خانه داشتند به ۵۶ درصد رسیده بود. به‌موجب همین آمار تعداد خانواده‌هائی که تلویزیون در خانه داشتند از ۲۴ درصد در سال ۱۹۶۵ به ۷۱ درصد در سال ۱۹۷۴ افزایش یافته و تعداد خانواده‌هایی که ماشین لباسشوئی داشتند از ۲۱ درصد در سال ۱۹۶۵ به ۶۲ درصد در سال ۱۹۷۴ رسیده بود. به‌موجب یک گزارش آماری دیگر دربارهٔ وضع مسکن، بیش از هفتاد درصد خانواده‌ها در سال ۱۹۷۵ در آپارتمان‌های مستقل زندگی می‌کردند و فضای سکونت سکنهٔ شهرها از ده مترمربع در سال ۱۹۶۴ به قریب دوازده مترمربع رسیده بود.[۱]

۶

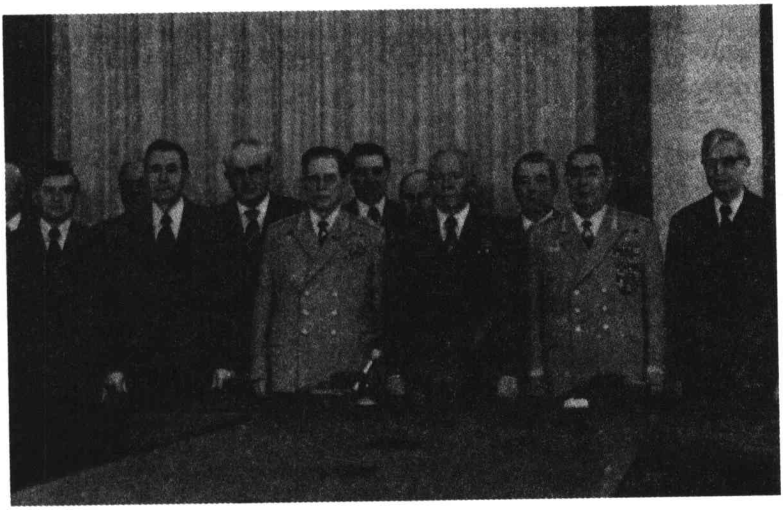
سال ۱۹۷۵ با موفقیت‌های عظیمی برای شوروی در صحنهٔ سیاست بین‌المللی همراه بود. در ماه آوریل این سال ویتنام جنوبی و کامبوج و در ماه اوت لائوس بدست کمونیست‌ها افتاد و در نیمهٔ دوم همین سال مارکسیست‌ها در دو کشور آنگولا و موزامبیک به قدرت رسیدند. کنفرانس همکاری و امنیت اروپا که با شرکت سران ۳۳ کشور اروپائی و آمریکا و کانادا در هلسینکی تشکیل شده بود، روز اول اوت سال ۱۹۷۵ به اتفاق آراء بیانیه‌ای را تصویب کرد که بموجب آن مرزهای بعد از جنگ اروپا تثبیت شد و کشورهای شرکت کننده دربارهٔ رعایت حقوق بشر و آزادی مبادلهٔ اطلاعات و کاهش نیروهای نظامی و حل اختلافات خود از طرق مسالمت‌آمیز به توافق رسیدند. کنفرانس هلسینکی به بزرگترین هدف سیاسی شوروی در اروپا تحقق بخشید، در حالی که سایر توافق‌های این کنفرانس بخصوص در زمینهٔ رعایت حقوق بشر و آزادی مبادلهٔ اطلاعات ضمانت اجرائی نداشت.

۱- این آمارها از شمارهٔ مورخ مارس و آوریل سال ۱۹۷۴ مجله Problems of Communism چاپ آمریکا گرفته شده است.

در سال ۱۹۷۵ برژنف در صحنهٔ سیاست داخلی شوروی نیز به موفقیت‌های مهمی نائل آمد و موقعیت خود را عنوان رهبر بلامنازع شوروی تحکیم بخشید. در ماه آوریل همین سال کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی در اجلاس عمومی خود تصمیم گرفت بیست و پنجمین کنگرهٔ حزب را در بیست و چهارم فوریه سال ۱۹۷۶ برگزار نماید. در همین اجلاس آلکساندر شلپین تنها رقیب بالقوهٔ برژنف در دفتر سیاسی حزب از عضویت دفتر سیاسی برکنار شد و یک ماه بعد آخرین سمت مهم حزبی خود یعنی ریاست سندیکاهای کارگری شوروی را از دست داد. در ماه مه همین سال برژنف در مراسمی که به‌مناسبت پایان سی‌امین سال جنگ دوم جهانی برپا شده بود و به پاس خدمات خود در زمان جنگ به مقام مارشال اتحاد شوروی مفتخر گردید.

بیست و پنجمین کنگرهٔ حزب کمونیست شوروی در ماههای فوریه و مارس سال ۱۹۷۶ تشکیل شد و برژنف ضمن گزارش به این کنگره اعلام داشت که تعداد اعضای رسمی حزب از مرز پانزده میلیون نفر گذشته است. گزارش برژنف در زمینهٔ اقتصادی بیشتر به رشد صنایع بخصوص تولید کالاهای مصرفی تکیه داشت و در زمینهٔ کشاورزی از ادامهٔ بحران و عدم موفقیت در نیل به هدف‌های برنامهٔ پنج سالهٔ نهم شوروی حکایت می‌کرد. در برنامه پنج سالهٔ نهم (۱۹۷۱ تا ۱۹۷۵) پیش‌بینی شده بود که متوسط تولید گندم در دورهٔ پنج ساله به سالی ۱۹۵ میلیون تن و متوسط تولید سیب‌زمینی به ۱۰۵ میلیون تن برسد، در حالی که متوسط تولید سالانهٔ گندم در این مدت ۱۸۱/۵ میلیون تن و متوسط تولید سالانهٔ سیب‌زمینی از ۸۹/۷ میلیون تن تجاوز نکرد. تولید مواد لبنی و گوشت نیز به نسبت کمتری از میزان پیش‌بینی شده کمتر بود، و علت واقعی رضایت بخش بودن نسبی تولیدات این بخش افزایش بی‌سابقهٔ تولید متصرفه‌های خصوصی کشاورزان در این مدت بود که اعتراف به آن خود از شکست برنامهٔ اشتراکی کردن کشاورزی حکایت می‌کرد.

در گزارش برژنف به آمار تولیدات کشاورزی در سال ۱۹۷۵ اشاره‌ای نشد، زیرا وضع تولیدات کشاورزی شوروی در این سال از تمام سالهای پیشین بدتر بود. در سال ۱۹۷۵ فقط ۱۴۰ میلیون گندم تولید شد، در حالی که طبق پیش‌بینی برنامهٔ نهم تولید گندم شوروی در این سال می‌بایست به ۲۱۴ میلیون تن برسد. در همین سال فقط ۸۸/۵



برژنف در کسوت مارشالی اتحاد جماهیر شوروی ـ پادگورنی رئیس‌جمهور وقت شوروی و سوسلوف و آندروپف و گرومیکو نیز در عکس دیده می‌شوند.

میلیون تن سیب‌زمینی بدست آمد، در حالی که برنامهٔ نهم اقتصادی شوروی تولید سیب‌زمینی را در این سال ۱۱۱ میلیون تن پیش‌بینی کرده بود. دولت شوروی مجبور شد برای رفع این کمبودها و تأمین حداقل نیاز مردم شوروی، در سال ۱۹۷۶ قریب بیست و پنج میلیون تن غله از خارج وارد کند که بالاترین رقم واردات غلهٔ شوروی تا این تاریخ بود. قسمت اعظم این غلات از آمریکا وارد می‌شد و شورویها عملاً در حل مشکل مازاد محصولات کشاورزی آمریکا نقش عمده‌ای بعهده گرفته بودند!.

با وجود همهٔ این مشکلات و نارسائی‌ها کنگرهٔ بیست و پنجم حزب کمونیست شوروی با تأیید کامل سیاست‌های برژنف و انتخاب افراد مورد نظر او به عضویت کمیته مرکزی حزب به پایان رسید. تعداد اعضای اصلی کمیتهٔ مرکزی حزب به ۲۸۷ نفر و تعداد نامزدهای عضویت کمیته مرکزی به ۱۳۹ نفر افزایش یافت. اعضای دفتر سیاسی حزب نیز تثبیت شدند و دو عضو جدید دفتر سیاسی از نامزدهای مورد نظر برژنف تعیین گردیدند.

دو واقعهٔ مهم سال ۱۹۷۶ که از نظر سیاست جهانی شوروی حائز اهمیت است مرگ

مائوتسه‌تونگ رهبر چین و انتخاب جیمی کارتر[1] به ریاست جمهوری آمریکا بود. با مرگ مائو و کشمکشی که بر سر جانشینی او در چین آغاز شد، دولت شوروی فرصت تازه‌ای برای تلاش در راه بهبود روابط خود با چین بدست آورد و ریاست جمهوری کارتر نیز هر چند در آغاز با تشنج در روابط آمریکا و شوروی همراه بود، به علت ضعف او در رهبری سیاست خارجی آمریکا عملاً به نفع شوروی تمام شد.

کارتر که با ادعای مبارزهٔ پیگیر در راه تعمیم حقوق بشر در جهان به ریاست جمهوری آمریکا انتخاب شده بود، در آغاز ریاست جمهوری خود در ژانویهٔ سال ۱۹۷۷ برخلاف عرف معمول دیپلماسی نامه‌هائی به عنوان ناراضیان شوروی از جمله ساخاروف فرستاد و خشم رهبران شوروی را علیه خود برانگیخت، به همین جهت ابتکارات دیگر دیپلماتیک او از جمله پیشنهاد قطع کامل آزمایشات اتمی در جهان نیز ابتدا با سردی و بی‌اعتنائی مسکو مواجه شد. جاروجنجال تبلیغاتی کارتر و اصرار دربارهٔ اجرای تعهدات شوروی دربارهٔ تأمین حقوق بشر نه فقط از فشار بر ناراضیان شوروی نکاست، بلکه محدودیت‌ها و تضییقات بیشتری برای آنان فراهم ساخت.

برژنف بجای اینکه مستقیماً به سر و صدای تبلیغاتی کارتر و تقاضای او دربارهٔ احترام به حقوق بشر در شوروی پاسخ دهد طرح قانون اساسی جدید شوروی را که از اواخر حکومت خروشچف تحت مطالعه بود منتشر کرد. بموجب این طرح که بعداً در شورایعالی اتحاد شوروی به تصویب رسید و جایگزین قانون اساسی سال ۱۹۳۶ استالین گردید، کلیه آزادیهای اساسی مصرحه در اعلامیهٔ حقوق بشر از جمله آزادی قلم و بیان و اجتماعات و آزادی مذهب برای مردم شوروی در نظر گرفته شده، ولی همهٔ این آزادی‌ها مشروط بر این است که «استفاده از آن مغایر منافع و مصالح جامعه نباشد» و از آنجا که منافع و مصالح جامعه و حدود مغایرت با آن را دولت تعیین می‌کند نمی‌توان مفهومی برای این آزادی‌ها قائل شد. در قانون‌اساسی جَدید بر نقش حزب کمونیست شوروی در ادارهٔ امور کشور تأکید بیشتری شده و آنرا به عنوان «نیروی هدایت کنندهٔ جامعهٔ شوروی و هستهٔ مرکزی نظام سیاسی کشور» معرفی می‌نماید، در حالیکه امکان تشکیل هیچ حزب یا گروه سیاسی دیگر در این قانون پیش‌بینی نشده و نظام تک حزبی

1. Jimmy Carter

درکشور مورد تأکید قرار گرفته است.

از وقایع مهم دیگر سال ۱۹۷۷ در شوروی برکناری پادگورنی از مقام «صدر هیئت‌رئیسه شورایعالی اتحاد شوروی» و تصدی این مقام از طرف خود برژنف است. استالین و خروشچف علاوه بر دبیرکلی یا دبیراولی حزب کمونیست مقام نخست‌وزیری را نیز بعهده داشتند و به عنوان رئیس دولت شوروی با رهبران کشورهای خارجی ملاقات و مذاکره می‌کردند، ولی برژنف برای احراز مقام رسمی ریاست دولت روش جدیدی در پیش گرفت و بجای مقام نخست‌وزیری که همچنان بر عهدهٔ کاسیگین بود سمت تشریفاتی صدر هیئت‌رئیسه شورایعالی اتحاد شوروی راکه معادل ریاست جمهوری است برای خود برگزید. پادگورنی پس از برکناری از مقام دولتی خود از عضویت دفتر سیاسی حزب هم کنار گذاشته شد و بعداً معلوم گردید که در بعضی از مسائل داخلی و خارجی شوروی به مخالفت با نظریات برژنف برخاسته و مغضوب شده است.

در سال ۱۹۷۸ برژنف به چندین پیروزی مهم دیگر در صحنهٔ سیاست بین المللی دست یافت. روز بیست و هفتم آوریل بدنبال یک کودتای کمونیستی در افغانستان حکومت متمایل به غرب داودخان سرنگون شد و یک حکومت کمونیست به ریاست نورمحمد تره‌کی زمام امور این کشور را بدست گرفت. در ماه ژوئن همین سال یک کودتای نظامی در یمن جنوبی موجب روی کار آمدن یک حکومت طرفدار شوروی در این منطقهٔ حساس جغرافیائی شد. رقابت چندین ساله شوروی و چین در ویتنام با پیروزی شوروی به پایان رسید و در ماه ژوئیه ۱۹۷۸ چین کمک‌های اقتصادی خود را به ویتنام قطع کرد. در ماه نوامبر همین سال بین شوروی و ویتنام یک قرارداد اتحاد و دوستی به امضا رسید و در اواخر دسامبر نیروهای ویتنام با کمک و حمایت مستقیم شوروی کامبوج را اشغال کرده و حکومت خمرهای سرخ راکه طرفدار چین بود سرنگون ساختند.

دولت شوروی در بزرگترین رویداد سیاسی سال‌های ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ یعنی انقلاب اسلامی ایران نقشی نداشت و به همین جهت از مسیری که این انقلاب می‌پیمود به شدت نگران بود. با اینکه انقلاب اسلامی ایران، رژیم شاه یعنی نزدیکترین متحد

آمریکا را در خاورمیانه هدف قرار داده بود، دولت شوروی به خاطر عدم اطمینان دربارهٔ نتایج انقلاب، تا دو ماه قبل از سقوط رژیم سلطنتی از شاه حمایت می‌کرد و هنگامی حمایت خود را از شاه قطع نمود که دیگر امیدی به بقای رژیم او باقی نمانده بود. بدین‌سان روسها به اصطلاح معروف سوار قطاری که در حال حرکت بود شدند و عوامل نفوذی خود را برای بهره‌برداری از انقلاب وارد ایران کردند. برژنف در روزهای واپسین حکومت شاه با بیاناتی به این مضمون که شوروی دخالت آمریکا را در مورد ایران تحمل نخواهد کرد، در صدد تحبیب انقلابیون ایران برآمد و رادیو مسکو و مطبوعات شوروی هم بعد از خروج شاه از ایران در حمله به رژیم گذشته با انقلاب ایران همداستان شدند.

قطع نفوذ آمریکا در ایران و برچیده شدن ایستگاه‌های ردیابی و استقراق سمع آمریکا از ایران موفقیتی برای شورویها به شمار می‌آمد، ولی دولت شوروی از تلاش خود برای نفوذ در ایران بعد از سقوط شاه نتیجه‌ای نگرفت و عوامل نفوذی شوروی نیز یکی پس از دیگری از صحنه خارج شدند. دستگیری سران حزب توده که در جریان انقلاب و نخستین سال استقرار جمهوری اسلامی به ایران بازگشته بودند، آخرین و مؤثرترین ضربه را بر نفوذ شوروی در ایران وارد ساخت و اعترافات صریح سران و اعضای مؤثر این حزب دربارهٔ جاسوسی برای شوروی راه بازگشت آنان را به صحنهٔ سیاست ایران برای همیشه بست.

سردرگمی آمریکا در جریان انقلاب اسلامی ایران و ضعف سیاسیت خارجی کارتر در طول سال ۱۹۷۹ فرصت‌های مناسب دیگری برای گسترش نفوذ شوروی در جهان فراهم ساخت. روز سیزدهم مارس ۱۹۷۹ در جزیرهٔ «گرانادا» واقع در دریای کارائیب یک کودتای دست‌چپی بوقوع پیوست و یک حکومت طرفدار شوروی و کوبا در این کشور کوچک و تازه استقلال یافته بر سر کار آمد. روز هفدهم ژوئیه شورشیان «ساندنیست» نیکاراگوئه که از حمایت شوروی و کوبا برخوردار بودند قدرت را بدست گرفتند و سومین حکومت چپ‌گرا در بیخ گوش آمریکا بر سر کار آمد.

روز پانزدهم ژوئن سال ۱۹۷۹ برژنف و کارتر در وین با یکدیگر ملاقات کردند و در پایان مذاکرات آن دو، دومین قرارداد محدود ساختن سلاحهای استراتژیک معروف به «سالت ۲» به امضا رسید، ولی اجرای این قرارداد به علت تجاوز شوروی به افغانستان در



برژنف و کارتر رئیس‌جمهور آمریکا در مراسم امضای قرارداد محدود ساختن سلاحهای استراتژیک (سالت)

آخرین روزهای سال ۱۹۷۹ معلق ماند. نیروهای شوروی درست صد روز پس از برکناری و اعدام تره‌کی رهبر طرفدار شوروی افغانستان بدست حفیظ‌الله‌امین، به این کشور حمله کردند و بهانهٔ تجاوز نیز ظاهراً «درخواست دولت افغانستان» از شوروی بود، در حالی که حفیظ‌الله‌امین رئیس دولت افغانستان که می‌بایست چنین درخواستی از دولت شوروی کرده باشد، در همان روز که نیروهای هوابرد شوروی کابل را اشغال کردند به قتل رسید و ببرک کارمل که همراه نیروهای شوروی وارد کابل شده بود قدرت را بدست گرفت.

تجاوز نیروهای شوروی به افغانستان نخستین تجاوز از این نوع بعد از پایان جنگ دوم جهانی بود. در وقایع مجارستان و چک‌اسلواکی نیروهای شوروی در چهارچوب پیمان ورشو به یک کشور کمونیست حمله کرده بودند، ولی این بار کشوری در خارج از حریم شناخته شدهٔ نفوذ شوروی مورد حمله قرار می‌گرفت و به همین جهت واکنش غرب در برابر آن بسیار تند بود. برژنف گمان می‌کرد که آمریکا به علت گرفتاری در ماجرای

گروگانگیری کارکنان سفارت آمریکا در تهران واکنش تندی در برابر اقدام شوروی نشان نخواهد داد و حداکثر ممکن است این فرصت را غنیمت شمرده برای نجات گروگان‌های خود در ایران دست به اقدام حادی بزند، ولی کارتر بجای استفاده از فرصتی که برژنف برای او فراهم کرده بود، در برابر شوروی جبهه گرفت و علاوه برتعلیق قرارداد «سالت ۲» از ارسال گندم و غلات آمریکا به‌شوروی جلوگیری بعمل آورد و بازیهای المپیک سال ۱۹۸۰ مسکو را تحریم کرد.

طی سال ۱۹۸۰ دولت شوروی همچنان گرفتار عوارض دخالت مسلحانهٔ خود در افغانستان بود. علاوه برکشورهای غربی که به پیروی از آمریکا بازیهای المپیک مسکو را تحریم کردند، جمهوری خلق چین هم به شدت به دخالت شوروی در افغانستان اعتراض کرد و روابط دو کشور بار دیگر تیره شد. بعضی از احزاب کمونیست اروپائی نیز حاضر به تأیید دخالت شوروی در افغانستان نشدند و حزب کمونیست ایتالیا به‌طور علنی با آن به‌مخالفت برخاست. دولت شوروی ناچار شد در برابر مخالفت‌های داخلی با لشگرکشی به افغانستان نیز شدت عمل بخرج دهد و ساخاروف دانشمند معروف به علت تشکیل یک کنفرانس مطبوعاتی و انتقاد از سیاست‌های داخلی و خارجی برژنف، بازداشت و به شهر گورکی در ۳۶۰کیلومتری شرق مسکو تبعید شد.

برژنف در سال ۱۹۸۰ با یک بحران دیگر در اروپای شرقی مواجه شد. این بار حاکمیت حزب کمونیست در لهستان بر اثر تشنجات کارگری و اعتصابات سازمان یافته‌ای که از طرف یک اتحادیهٔ مستقل کارگری بنام «همبستگی» رهبری می‌شد به خطر افتاد. دولت لهستان در سی‌ام اوت سال ۱۹۸۰ اتحادیهٔ همبستگی را به رسمیت شناخت و ادوارد گیرک دبیراول حزب کمونیست لهستان بدنبال این حوادث از سمت خود استعفا داد.

روز بیست و سوم اکتبر سال ۱۹۸۰ کاسیگین نخست‌وزیر شوروی که از تاریخ سقوط خروشچف به بعد این مقام را به عهده داشت درگذشت. بجای کاسیگین، تیخونوف[1] که از اعضای سالخوردهٔ دفتر سیاسی و مدت چهار سال معاون اول نخست‌وزیر شوروی در امور اقتصادی بود به نخست‌وزیری شوروی برگزیده شد. انتخاب تیخونوف به مقام

---

1. N. Tikhonov

نخست‌وزیری نشان داد که این مقام اهمیت سیاسی سابق خود را در شوروی از دست داده و بیشتر به یک پست اداری و اقتصادی تبدیل شده است.

از رویدادهای سال ۱۹۸۰ که در سیاست جهانی شوروی تأثیر گذاشته است، باید به دو واقعهٔ مهم دیگر اشاره کنیم: روز بیست و دوم سپتامبر سال ۱۹۸۰ نیروهای عراقی از زمین و هوا ایران را مورد تجاوز قرار دادند و تا پایان سال با استفاده از عامل غافلگیری و عدم آمادگی نیروهای مسلح ایران، قسمتی از خوزستان را به تصرف خود در آوردند. دولت شوروی که با عراق پیمان دوستی و اتحاد پانزده ساله داشت، جز اظهار تأسف و مخالفت لفظی اقدامی برای دفع این تجاوز بعمل نیاورد و بالعکس کوشید از این موقعیت برای کسب امتیازاتی در ایران بهره‌برداری نماید، که البته توفیقی در این راه بدست نیاورد.

در ماه نوامبر سال ۱۹۸۰ کارتر در انتخاب ریاست جمهوری آمریکا از رقیب خود رونالد ریگان[1] شکست خورد. پیروزی ریگان در این انتخابات برای شورویها خبر خوش‌آیندی نبود، زیرا در مدت زمامداری کارتر دولت شوروی از ضعف و سردرگمی او در سیاست خارجی آمریکا حداکثر استفاده را برده و بر قلمرو امپراطوری جهانی خود افزوده بود. ریگان با ادعای مقابله با سیاست توسعه طلبانهٔ شوروی و اعمال قدرت در مقام ریاست جمهوری بر کارتر پیروز شده بود و انتخاب آلکساندر هیگ[2] فرمانده سابق نیروهای سازمان پیمان آتلانتیک (ناتو) به سمت وزیر خارجهٔ جدید آمریکا از مصمم بودن او در اعمال یک سیاست خشن حکایت می‌کرد. با وجود این دولت شوروی در برابر تحولات آمریکا سیاست احتیاط‌آمیزی در پیش گرفت و تا آغاز دورهٔ ریاست جمهوری ریگان در ژانویهٔ ۱۹۸۱ از هرگونه اظهارنظر منفی یا ابراز بدبینی دربارهٔ سیاست‌های آیندهٔ وی خودداری نمود.

دولت شوروی در آغاز دههٔ ۱۹۸۰ با همهٔ کمبودها و مشکلات داخلی خود به بزرگترین قدرت نظامی روی زمین تبدیل شده بود و آمارها و اطلاعاتی که از طرف مراجع نظامی و مؤسسات معتبر تحقیقاتی غرب در این مورد انتشار یافت، نشان می‌داد

---

1. Ronald Reagan
2. Alexander Haig

که دولت شوروی در طول دههٔ ۱۹۷۰، بخصوص طی سالهای ۱۹۷۵ تا ۱۹۸۰ توان نظامی خود را در رشته‌های مختلف از بیست تا چهل درصد افزایش داده است. مجله تایم آمریکا در ویژه نامه‌ای که روز ۲۳ ژوئن سال ۱۹۸۰ دربارهٔ شوروی منتشر کرد به استناد اظهارات منابع موثق نظامی آمریکا نوشت که تعداد موشک‌های قاره‌پیمای شوروی در این تاریخ ۱۳۹۸ فروند در برابر ۱۰۵۴ موشک قاره‌پیمای آمریکا بوده و قدرت تخریبی بمب‌ها و کلاهک‌های اتمی شوروی ۷۸۳۶ مگاتون در برابر ۳۲۵۳ مگاتون قدرت تخریبی سلاحهای موجود در زرادخانهٔ اتمی آمریکا است. تایم در همین گزارش نوشت که تعداد نیروهای شوروی در این تاریخ سه میلیون و ششصد هزار نفر یعنی تقریباً دو برابر نیروهای آمریکا می‌باشد و تعداد تانکهای شوروی در دههٔ ۱۹۷۰ سی پنج درصد افزایش یافته و هر سال بیست فروند ناو جنگی بر نیروی دریائی شوروی افزوده می‌شود.

بموجب گزارش دیگری در مقایسهٔ قدرت نظامی پیمان ورشو و پیمان آتلانتیک که در شمارهٔ مورخ ۲۷ اکتبر ۱۹۸۰ مجلهٔ نیوزویک آمریکا چاپ شده به نقل از گزارش‌های مؤسسهٔ بین‌المللی تحقیقات استراتژیک آمده است که تعداد نیروهای مسلح شوروی و کشورهای هم پیمانش ۷،۱۰۰،۰۰۰ نفر در برابر ۶،۷۰۰،۰۰۰ نفر نیروهای آمریکا و ممالک عضو پیمان پیمان آتلانتیک می‌باشد. تعداد هواپیماهای جنگندهٔ دو طرف تقریباً مساوی است، ولی در مقابل ۲۷۰۰۰ تانک پیمان آتلانتیک، شوروی و هم پیمانانش ۶۴۲۷۰ تانک در اختیار دارند و قدرت آتش توپخانهٔ کشورهای عضو پیمان ورشو با ۳۴۰۰۰ عرادهٔ توپ چهل درصد بیش از توپخانهٔ پیمان آتلانتیک است. در این گزارش به قدرت نیروهای هوابرد شوروی نیز اهمیت زیادی قائل شده و نوشته‌اند این نیروها می‌توانند در صورت لزوم در مدتی کمتر از بیست و چهار ساعت در مناطق حساس خاورمیانه و بنادر خلیج‌فارس پیاده شوند، در حالیکه نیروَی واکنش سریع آمریکا حداقل سی و شش ساعت مهلت برای انجام عملیات اضطراری خود در نظر گرفته است.

۷

در دو سال آخر حکومت برژنف، سیاست شوروی حالت تهاجمی سالهای دههٔ

۱۹۷۰ را از دست داد و روش مسالمت جویانه‌تری در مسائل بین‌المللی در پیش گرفت، علت این تغییر سیاست علاوه بر روی کار آمدن حکومت جدیدی در آمریکا که حاضر به عقب‌نشینی در برابر سیاست تهاجمی شوروی نبود، وضع مزاجی خود برژنف و غیبت‌های طولانی او از صحنه بود که فرصتی برای ابتکارات جدید سیاسی باقی نمی‌گذاشت. در این میان سوسلوف عضو برجستهٔ دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی که مدت یک ربع قرن مغز متفکر حزب و کارگردان بسیاری از جریانات سیاسی شوروی بود درگذشت و بیماری برژنف مسئله جانشینی او را به صورت مشغلهٔ فکری عمدهٔ اعضای دفتر سیاسی حزب درآورد. از سوی دیگر ادامه بحران و تشنجات کارگری در لهستان، برژنف و سایر رهبران شوروی را از پرداختن به مسائل دیگر بازداشت و با وجود برقراری حکومت نظامی در لهستان و انحلال سازمان همبستگی کارگران، خطر طغیان در این کشور تا پایان حکومت برژنف از میان نرفت.

مهمترین رویداد دو سال آخر حکومت برژنف از نظر داخلی تشکیل بیست و ششمین کنگره حزب کمونیست شوروی، یا آخرین کنگرهٔ حزبی زمان حیات برژنف در ماههای فوریه و مارس ۱۹۸۱ می‌باشد. علائم بیماری و ناتوانی برژنف در ادارهٔ امور کشور در همین کنگره نمودار شد، زیرا وی هنگامی که برای قرائت گزارش سیاسی خود به کنگره پشت تریبون قرار گرفت بیش از هفت دقیقه نتوانست سر پا بایستد و قرائت بقیهٔ نطق چهار ساعتهٔ وی به یکی از اعضای هیئت رئیسه کنگره محول شد. این کنگره بجز تصویب برنامهٔ پنج ساله جدید اقتصادی شوروی هیچ کار مهمی صورت نداد و در ترکیب کمیته مرکزی و ارگان‌های اجرائی حزب نیز تغییر قابل ملاحظه‌ای داده نشد.

تنها موفقیت قابل ذکر برژنف در سیاست خارجی طی سالهای ۱۹۸۱ و ۱۹۸۲ مسافرت وی به آلمان غربی در اواخر نوامبر ۱۹۸۱ و امضای بزرگترین قرارداد تجارتی شرق و غرب برای صدور گاز طبیعی شوروی به‌اروپای غربی بود. به‌موجب این قرارداد یک خط لولهٔ پنج هزار کیلومتری گاز طبیعی شوروی را از سیبری به آلمان و از آنجا به سایر کشورهای اروپای غربی منتقل خواهد کرد. آمریکا به نشانهٔ مخالفت با این قرار داد صدور تجهیزات و وسائل لوله‌کشی گاز را به شوروی ممنوع کرد و این تصمیم با مخالفت و انتقاد شدید رهبران اروپای غربی مواجه گردید.

تشنج در روابط آمریکا و شوروی در سال ۱۹۸۲ فروکش کرد و مذاکرات مربوط به امضای یک قرارداد جدید محدود ساختن سلاح‌های استراتژیک در ماه ژوئن همین سال بین نمایندگان دو کشور در ژنو آغاز شد. وزیران خارجهٔ آمریکا و شوروی در جریان اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل متحد در ماه سپتامبر ملاقات و مذاکره کردند و مقدمات نخستین ملاقات بین برژنف و ریگان در اواخر سال ۱۹۸۲ یا اوائل سال ۱۹۸۳ فراهم می‌شد که برژنف بطور ناگهانی بر اثر سکتهٔ قلبی درگذشت. تاریخ مرگ برژنف صبح روز دهم نوامبر ۱۹۸۲ بود، ولی اعلامیه کمیته مرکزی حزب کمونیست و دولت شوروی دربارهٔ مرگ او بیست و شش ساعت بعد در حدود ساعت یازده صبح روز یازدهم نوامبر انتشار یافت.

بیلان حکومت هجده سالهٔ برژنف بر شوروی از نظر اقتصادی و نظامی موفقیت‌آمیز است. هر چند در بخش کشاورزی پیشرفت‌های حاصله کمتر از حد پیش‌بینی شده در برنامه‌های اقتصادی شوروی بوده و تنها در سال ۱۹۸۱ دولت شوروی مجبور شد ۶۴ میلیون تن غله، یعنی قریب بیست درصد کل مصرف داخلی خود را از خارج وارد نماید و برای خرید آن هفت میلیارد دلار به صادر کنندگان خارجی از جمله آمریکائی‌ها پرداخت کند. دولت شوروی از محل فروش محصولات نفتی خود نتوانست این مبلغ را تأمین نماید و به همین جهت ناچار شد ۲۵۰ تن از ذخائر طلای خود را به قیمت سه میلیارد دلار در بازارهای جهانی بفروش برساند.

به‌موجب یک گزارش اقتصادی که در سال ۱۹۸۲ انتشار یافت تولید فولاد در شوروی از ۹۱ میلیون تن در سال ۱۹۶۵ به ۱۴۹ میلیون تن در سال ۱۹۸۱ افزایش یافته، تولید سالانهٔ نفت خام در همین مدت از ۲۴۳ میلیون به ۶۰۹ میلیون تن رسیده و تولید نیروی برق از ۵۰۷ میلیون کیلووات ساعت در سال ۱۹۶۵ به ۱۳۲۵ میلیون کیلووات ساعت در ۱۹۸۱ افزایش یافته است. تولید اتومبیل‌های سواری از ۲۰۱/۲۰۰ واحد در سال به ۱/۳۲۴/۰۰۰ واحد در سال ۱۹۸۱ رسیده که بیش از شش برابر افزایش نشان می‌دهد. در همین گزارش در بخش تولیدات کشاورزی و مواد غذائی آمده است که محصول غلات از ۱۲۱ میلیون تن در سال ۱۹۶۵ به ۱۶۰ میلیون تن در سال ۱۹۸۱ رسیده، تولید سالانهٔ گوشت در همین مدت از ۹/۹ میلیون تن ۱۵/۲ میلیون تن و تولید شیر از ۷۲/۹ میلیون تن به ۸۸/۵ میلیون تن افزایش یافته است، که هر سه قلم از ارقام

پیش‌بینی شده در برنامه کمتر است.[۱]

بعضی از آمارهای مربوط به پیشرفت‌های نظامی شوروی در دوران حکومت برژنف در صفحات قبل ذکر شده و نیازی به تکرار آن نیست. بطور خلاصه باید گفت که قدرت نظامی شوروی در دوران حکومت برژنف به میزان قابل ملاحظه‌ای افزایش یافت و به اعتراف خود آمریکائی‌ها در مجموع از آمریکا پیشی گرفت. ریگان از آغاز زمامداری خود در سال ۱۹۸۱ برنامهٔ وسیعی را برای جبران عقب‌ماندگی آمریکا از شوروی در زمینهٔ نظامی بموقع اجرا گذاشت و در تمام مدت زمامداریش سال به سال بر بودجهٔ دفاعی آمریکا افزود، هر چند دولت شوروی این جار و جنجال تبلیغاتی آمریکائیها را ناشی از ماجراجوئی و جاه‌طلبی مقامات پنتاگون (وزارت دفاع آمریکا) و ترفندی برای رونق بخشیدن به صنایع نظامی آمریکا تلقی می‌نمود.

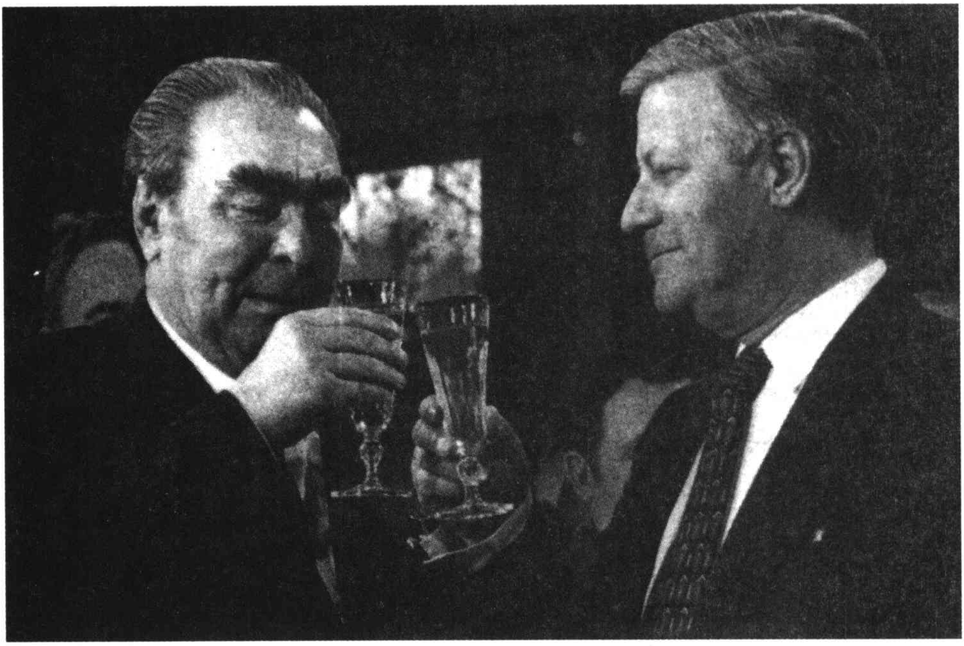
سیاست خارجی برژنف آمیزه‌ای از احتیاط و فرصت‌طلبی بود. او در عین حال که می‌کوشید از بروز بحران جدی در روابط شرق و غرب جلوگیری کند، هیچ فرصتی را برای گسترش نفوذ شوروی در اقصی نقاط جهان از دست نمی‌داد و در طول سالهای دهۀ ۱۹۷۰ که آمریکا نخست با بحران رهبرای (بر سر ماجرای واترگیت و استعفای نیکسون) و سپس یک حکومت ضعیف و بی‌تجربه در مسائل بین‌المللی مواجه بود موجبات نفوذ و سلطه شوروی را بر ده کشور آسیائی و آفریقائی و آمریکای لاتین (ویتنام، لائوس، کامبوج، افغانستان، یمن جنوبی، اتیوپی، آنگولا، موازمبیک، نیکاراگوئه و گرانادا) فراهم ساخت.

در رابطه با کشورهای کمونیست یا اقمار شوروی نیز برژنف درشتی و نرمی را بهم آمیخت و در حالی که در برابر چک اسلواکی با مداخلهٔ مسلحانه در سال ۱۹۶۸ شدت عمل به‌خرج داد، با رومانی که سیاستی بالنسبه مستقل در داخل بلوک کمونیست در پیش گرفته بود مداراکرد و در مورد لهستان سیاستی توأم با تهدید و تحبیب در پیش گرفت. اما بزرگترین شکست او در رابطه با کشورهای کمونیست، ناتوانی در حل اختلافات شوروی و چین حتی بعد از مرگ مائو بود.

از نظر داخلی دوران حکومت برژنف را در شوروی باید دوران ثبات نامید، زیرا

---

۱. این آرمارها که از منابع شوروی گرفته شده از شمارهٔ مورخ ۲۲ نوامبر ۱۹۸۲ مجلهٔ تایم نقل شده است.



برژنف در اواخر زمامداری با اشمیت صدراعظم آلمان غربی

اکثریت کسانی که هنگام سقوط خروشچف در سال ۱۹۶۴ در مقامات بالای حزبی و دولتی بودند، در دوران طولانی حکومت برژنف مقامات خود را حفظ کردند و چند تن از آنها مانند کاسیگین و سوسلوف و مارشال گرچکو هنگامی که عضو دفتر سیاسی حزب بودند درگذشتند. این ثبات و امنیت شغلی در کنار محاسنی که داشت مفاسدی هم ببار آورد و از بسیاری از این مفاسد که صدها مورد رشوه‌خواری و سوءاستفاده و اختلاس از اموال دولتی را نیز شامل می‌شد بعد از مرگ برژنف پرده برداشته شد.

از خصوصیات اخلاقی برژنف تجمل‌پرستی و زنبارگی او بود. مجله تایم آمریکا در شمارهٔ مورخ ۲۲ نوامبر ۱۹۸۲ خود که یک هفته بعد از مرگ برژنف منتشر شده است ضمن شرح مفصلی از زندگی و خصوصیات اخلاقی برژنف از قول نیکسون رئیس جمهوری پیشین آمریکا می‌نویسد: «برژنف شیفتهٔ اتومبیل‌های زیبا و زن‌های زیبا بود و حتی در مسافرت‌های رسمی خود نیز از چشم‌چرانی و لاس زدن با زنان زیبا خودداری نمی‌کرد». نیکسون ضمن نقل خاطرات مسافرت برژنف به آمریکا می‌گوید: «من با اطلاع

از علاقهٔ برژنف به اتومبیل‌های شیک در این سفر یک اتومبیل لینکلن کنتیناتتال به او هدیه کردم. برژنف چنان از دیدن این اتومبیل هیجان زده شد که بی‌اختیار به داخل آن پرید و در مقابل چشمان حیرت‌زدهٔ حاضران و مأموران امنیتی مدتی با آن به تمرین رانندگی پرداخت».

تایم در همین مقاله تعدادی از اتومبیل‌های گران قیمت خارجی را که برژنف در «اصطبل موتوری» خود جمع‌آوری کرده بود، نام برده و می‌نویسد: بیشتر این اتومبیل‌ها از جمله یک «رولزرویس» و یک «مرسدس بنز ۴۵۰ اس. ال سی» و یک «سیتروئن ـ ماسراتی» اهدائی سران کشورهای خارجی به برژنف بود. تایم اضافه می‌کند که برژنف چندین ویلای مجلل خصوصی در حومهٔ مسکو و سواحل کریمه داشت و در کاخ مجلل تابستانی او در یالتا یک استخر عظیم «سایز المپیک» ساخته بودند که با شیشه‌های ضخیمِ متحرک از محوطهٔ اطراف جدا می‌شد و برژنف هر وقت اراده می‌کرد با فشار یک دکمه استخر خصوصی خود را از وزش باد و هوای نامساعد محفوظ نگاه می‌داشت.

این فصل را با نقل یک جوک معروف دربارهٔ برژنف از کتاب «روسها» به قلم «هدریک اسمیت» به پایان می‌آوریم:

«یک روز برژنف مادرش را از اوکراین به مسکو دعوت کرد تا زندگی تازهٔ خود را در کرملین به او نشان بدهد. مادر از دیدن تجملات زندگی فرزندش در کرملین حیرت زده شد، ولی برژنف گفت: «مادر اینها که چیزی نیست بیا تا ویلای خودم را در «اوسوو» که قبلاً استالین و خروشچف در آن زندگی می‌کردند به تو نشان بدهم». برژنف سپس مادرش را با یکی از اتومبیل‌های شیک و آخرین مدل خود به اوسوو برد و همهٔ اطاق‌ها و محوطهٔ زیبای این ویلای مجلل را به مادر نشان داد. مادر همچنان بهت‌زده بود که برژنف خلبان هلی‌کوپتر شخصی خود را احضار کرد و به‌اتفاق مادر رهسپار شکارگاه خصوصی خود در «زاویدوو» شد. برژنف ضمن نشان دادن مبلمان شیک و تفنگ‌های شکاری خود به مادرش متوجه ناراحتی او شد و ناگهان پرسید:

ـ مادر چرا ناراحتی؟ به چه فکر می‌کنی؟

و مادر پاسخ داد: لئونید... می‌ترسم باز هم بلشویک‌ها بیایند و همهٔ این چیزها را از تو بگیرند![1]

---

1. The Russians - Hedrick Smith PP. 56-57.

فصل دهم
از آندروپف تا گورباچف

مبارزه بر سر جانشینی برژنف هفت سال قبل از مرگ او، یعنی بدنبال نخستین سکتهٔ قلبی وی در سال ۱۹۷۵ آغاز شد. بعد از سکته برژنف در اوائل سال ۱۹۷۵ آلکساندرشلپین که هنوز سودای رهبری شوروی را در سر داشت دست به تلاش تازه‌ای برای جانشینی برژنف زد، ولی سوسلوف که در توطئه بر ضد خروشچف با او همکاری کرده بود این بار به شلپین روی خوش نشان نداد. برژنف هم از مرگ جست و فرصتی برای ادامهٔ تلاش شلپین باقی نگذاشت و نتیجهٔ این شتابزدگی شلپین برکناری او از عضویت دفتر سیاسی حزب در شانزدهم آوریل ۱۹۷۵ و خروج وی از صحنهٔ سیاست شوروی بود.

برژنف پس از دومین عارضهٔ سکته در سال ۱۹۷۸ خود به فکر تعیین جانشینی افتاد، ولی هیچیک از اعضای دفتر سیاسی حزب را برای این کار مناسب تشخیص نداد. نامزد مورد نظر او برای جانشینی یکی از اعضای گمنام دبیرخانهٔ حزب به نام کنستانتین چرننکو[1] بود که تازه به عنوان نامزد عضویت دفتر سیاسی حزب انتخاب شده بود. چرننکو که از سال ۱۹۶۷ دبیر حزب در امور اداری و در واقع رئیس دفتر و دستیار برژنف بود، در آنموقع ۶۷ سال داشت و فقط پنج سال جوانتر از خود برژنف بود. برژنف در سال ۱۹۷۹ چرننکو را همراه خود برای شرکت در کنفرانس سران و امضای

---

1. Konstantin Chernenko

قرارداد «سالت ۲» به وین برد و در جریان این کنفرانس و بعد از آن به مناسبت‌های مختلف به تعریف و تمجید از چرننکو و هوش و ذکاوت او پرداخت. با اصرار و پافشاری برژنف چرننکو فقط با یک سال سابقهٔ نامزدی عضویت دفتر سیاسی حزب به عضویت کامل دفتر سیاسی انتخاب شد و تا سال ۱۹۸۲ که برژنف درگذشت به نمایندگی او در چندین کنفرانس حزبی و کنگره‌های احزاب کمونیست فرانسه، دانمارک، کوبا و آلمان‌شرقی حضور یافت. با وجود این چرننکو که سابقهٔ عضویتش در دفتر سیاسی حزب به استثنای دو نفر[1] از همه کمتر بود تا زمان مرگ برژنف در سال ۱۹۸۲ فرصت این را نیافت که موقعیت خود را به عنوان جانشین برژنف در مقام رهبری حزب تثبیت نماید.

در اینجا باید گفت که برژنف در آخرین تلاش خود برای ارتقاء مقام چرننکو به عنوان عضو ارشد دبیرخانهٔ حزب شکست خورد و عدم موفقیت برژنف در تعیین چرننکو به جانشینی سوسلوف که در ژانویهٔ ۱۹۸۲ درگذشت نشانی از ضعف موقعیت خود او در مقام رهبری حزب در اواخر عمر بود. وظایف سوسلوف که مهمترین عضو دفتر سیاسی و دبیرخانهٔ حزب پس از برژنف بود به یوری آندروپف رئیس کمیتهٔ امنیت دولتی (کا.گ.ب) که از سال ۱۹۷۳ در دفتر سیاسی حزب عضویت داشت واگذار گردید و از همان تاریخ معلوم شد که اکثریت اعضای دفتر سیاسی حزب در مقابل کاندیدای مورد نظر برژنف، برای جانشینی او آندروپف را در نظر گرفته‌اند.

برژنف صبح روز دهم نوامبر ۱۹۸۲ درگذشت و دفتر سیاسی حزب بعدازظهر همان روز و پیش از اینکه خبر مرگ برژنف منتشر شود برای تعیین جانشین او تشکیل جلسه داد. در این جلسه علاوه بر اعضای اصلی دفتر سیاسی، نامزدهای عضویت دفتر سیاسی و اعضای دبیرخانه و چند تن از مارشال‌های شوروی نیز حضور داشتند. دعوت از فرماندهان نظامی برای حضور در این جلسه ظاهراً به منظور بررسی مسائل امنیتی در جریان انتقال قدرت بود، ولی حضور آنها در جلسه در عین حال وزنهٔ مارشال اوستینوف وزیر دفاع شوروی و عضو دفتر سیاسی حزب را در معرفی نامزد جانشینی برژنف

---

۱. این دو نفر عبارت بودند از تیخونوف نخست‌وزیر و گورباچف دبیر حزب در امور کشاورزی که بعد از چرننکو به عضویت دفتر سیاسی انتخاب شدند.

سنگین‌تر می‌نمود.

در جلسه فوق‌العادهٔ دفتر سیاسی حزب، اوستینوف وزیر دفاع شوروی در پیشنهاد انتخاب آندروپف به دبیرکلی حزب پیشقدم شد. عضو با نفوذ دیگر گرومیکو نیز این پیشنهاد را تأیید کرد و جوانترین عضو دفتر سیاسی گورباچف با حرارت از مراتب کفایت و لیاقت آندروپف سخن گفت.

چرننکو که احساس می‌کرد بازی را باخته و جز دو یا سه نفر از اعضای دفتر سیاسی طرفداری ندارد، خود به جمع طرفداران انتخاب آندروپف به دبیرکلی حزب پیوست تا حداقل بتواند موقعیت خود را به‌عنوان عضو دفتر سیاسی و دبیر امور اداری حزب حفظ کند. با اعلام موافقت او با پیشنهاد انتخاب آندروپف به دبیرکلی حزب طرفدارانش نیز به اکثریت پیوستند و پیشنهاد انتخاب آندروپف به جانشینی برژنف باتفاق آراء به تصویب رسید.

خبر مرگ برژنف صبح روز یازدهم نوامبر اعلام شد و پلنوم کمیته مرکزی حزب برای تصویب نهائی تصمیم دفتر سیاسی دربارهٔ تعیین دبیرکل جدید حزب روز دوازدهم نوامبر تشکیل گردید. وظیفهٔ گزارش مذاکرات دفتر سیاسی و پیشنهاد انتخاب آندروپف به دبیرکلی حزب نیز به چرننکو محول گردید تا هیچگونه مقاومتی از طرف هواداران او به عمل نیاید و برای حفظ وحدت و یکپارچگی حزب دبیرکل جدید با اتفاق آراء به این سمت انتخاب گردد.

۲

انتخاب آندروپف به جانشینی برژنف، آنهم به فاصلهٔ بیست و چهار ساعت پس از اعلام خبر مرگ او محافل سیاسی جهان را شگفت‌زده کرد، در حالی‌که مقدمات انتخاب او به این مقام در زمان حیات برژنف فراهم شده بود و چنانچه اشاره شد برژنف در اواخر عمر، هم به علت بیماری و غیب‌های طولانی از مسکو و هم بواسطهٔ مرگ با نفوذترین و قدیمی‌ترین طرفدار خود در دفتر سیاسی و دبیرخانهٔ حزب، یعنی میخائیل سوسلوف عملاً قدرت تحمیل عقاید و نظریات خود را به دیگران از دست داده بود. علاوه بر این آندروپف از زمان انتصاب خود به ریاست کمیتهٔ امنیت دولتی (کا.گ.ب) در

سال ۱۹۶۷ بتدریج و بدون سروصدا مقدمات رسیدن خود را به اوج قدرت فراهم می‌ساخت، بطوری که در ژانویهٔ سال ۱۹۸۲ پس از مرگ سوسلوف اکثریت اعضای دبیرخانه و دفتر سیاسی حزب علیرغم خواست برژنف او را به عنوان عضو ارشد دفتر سیاسی و دبیرخانهٔ حزب برگزیدند و وظایف حساس سوسلوف را در دستگاه رهبری حزب به وی محول کردند.

یوری ولادیمیر آندروپف[1] روز پانزدهم ژوئن ۱۹۱۴ در ایستگاه راه‌آهن «ناگوتسکایا» واقع در شمال قفقاز بدنیا آمد. پدرش یک کارگر راه‌آهن بود. یوری پس از انجام تحصیلات ابتدائی به عنوان تلگرافچی و سپس روی کشتی‌های حمل و نقل روی رود ولگا کار می‌کرد. یوری آندروپف در سن هجده سالگی به سازمان جوانان کمونیست (کامسومول) پیوست و در ضمن در یک هنرستان فنی ثبت نام کرد و در سال ۱۹۳۶ از این مدرسه فارغ‌التحصیل شد. از این تاریخ ببعد آندروپف به عنوان دبیر مسئول یکی از واحدهای سازمان جوانان کمونیست در این سازمان مشغول کار شد و در جریان تصفیه‌های خونین استالین که عده‌ای از رهبران سازمان جوانان کمونیست را نیز شامل شد، به مقامات بالای این سازمان راه یافت.

آندروپف از سال ۱۹۳۹ به عضویت حزب کمونیست شوروی پذیرفته شده و در جریان جنگ دوم جهانی به عنوان کمیسر حزب در ارتش و سازمان‌های پارتیزانی «کارلیا» واقع در مرز بین شوروی و فنلاند خدمت کرده است. آندروپف در مدت فعالیت در این منطقه در نقل و انتقال اسلحه و مهمات و خواروبار که از طریق بندر مورمانسک به روسیه ارسال می‌شد نقش مؤثری داشته و در جریان ارتباط مستمر با مأموران متفقین زبان انگلیسی را هم فراگرفته بود.

یوری آندروپف پس از پایان جنگ به مسکو منتقل شد و در بخش روابط باکشورهای سوسیالیستی در دبیرخانهٔ کمیته مرکزی حزب به کار پرداخت. در سال ۱۹۵۳ به وزارت خارجه شوروی منتقل شد و به عنوان رایزن سفارت شوروی در مجارستان به بوداپست اعزام گردید.

آندروپف پس از قریب یک سال خدمت در بوداپست زبان مجار را به خوبی یاد

---

1. Yuri V. Andropov



یوری آندروپف که پس از مرگ برژنف رهبری شوروی را به‌دست گرفت

گرفت و در سال ۱۹۴۵ به مقام سفارت ارتقاء یافت. در بعضی از منابع نوشته شده است که آندروپف از تاریخ انتقال به وزارت خارجهٔ شوروی در سال ۱۹۳۵ و اولین مأموریتی که به خارج از شوروی رفت عضو وابسته تشکیلات امنیتی شوروی بوده و با همین سابقه بعدها به ریاست کا.گ.ب منصوب شده است.

نخستین رویداد مهم زندگی سیاسی آندروپف نقشَ او در سرکوبی قیام سال ۱۹۵۶ مردم مجارستان است. آندروپف به عنوان سفیر شوروی در مجارستان، در جریان تحولات سال ۱۹۵۶ این کشور که به مداخلهٔ مسلحانهٔ شوروی و استقرار یک حکومت دست‌نشاندهٔ مسکو منجر شد قطعاً نقش مؤثری ایفا کرده است، ولی «ژورس مدودوف» نویسندهٔ معروف روسی که در فصول قبل به او اشاره شد، در کتابی تحت عنوان

«آندروپف» که در سال ۱۹۸۴ منتشر شده است می‌نویسد: «داستان‌هائی از این قبیل که آندروپف شخصاً در اغفال رهبران مجارستان و به دام انداختن آنها نقشی داشته و مسئول مستقیم اعدام «ایمره ناگی» و سایر رهبران آزادیخواه مجارستان است صحت ندارد و تمام آنچه در سال ۱۹۵۶ در مجارستان روی داد از طرف شخص خروشچف و فرستادگان او به‌مجارستان، سوسلوف و میکویان هدایت شده است. البته آندروپف به عنوان سفیر شوروی که از سال ۱۹۵۳ ببعد در مجارستان بوده و با بسیاری از رهبران آن کشور از نزدیک آشنائی داشته است با سوسلوف و میکویان از نزدیک همکاری می‌کرده و طوری رضایت آنان را جلب نموده است که یک سال بعد به مسکو فراخوانده شده و به ریاست ادارهٔ روابط شوروی با کشورهای سوسیالیستی در دبیرخانهٔ مرکزی حزب منصوب گردیده است.

آندروپف تا سال ۱۹۶۱ که در رأس این اداره قرار داشت، مسافرت‌های متعددی به کشورهای اروپای شرقی و ویتنام شمالی انجام داد و در این مدت مستقیماً با سوسلوف همکاری می‌کرد. آندروپف در سال ۱۹۶۱ به عضویت کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی انتخاب شد و سال بعد به عنوان یکی از دبیران کمیته مرکزی به عضویت ارگان مهم دبیرخانهٔ حزب درآمد. آندروپف در این قسمت وظیفه ارتباط بین حزب و کمیتهٔ امنیت دولتی یا کا.گ.ب را هم بعهده داشت و در مسافرت‌های خروشچف به داخل و خارج شوروی غالباً او را همراهی می‌کرد.

آندروپف در جریان برکناری خروشچف در سال ۱۹۶۴ با سوسلوف و برژنف همکاری کرد و موقعیت خود را در دبیرخانهٔ حزب تثبیت نمود. در سال ۱۹۶۷ برژنف به توصیه و پیشنهاد سوسلوف او را به ریاست کا.گ.ب انتخاب کرد و متعاقب آن به عنوان نامزد عضویت دفتر سیاسی حزب برگزیده شد. در جریان وقایع چک‌اسلواکی که به مداخلهٔ مسلحانهٔ شوروی و کشورهای عضو پیمان ورشو در آن کشور منتهی گردید آندروپف از مشاوران اصلی برژنف بود و در مسافرت‌های برژنف به چک‌اسلواکی و کشورهای عضو پیمان ورشو او را همراهی می‌کرد.

آندروپف قریب پانزده سال (از سال ۱۹۶۷ تا ۱۹۸۲) رئیس کا.گ.ب یا سازمان اطلاعات و امنیت شوروی بود و از سال ۱۹۷۳ ببعد علاوه بر این سمت، در دفتر

سیاسی حزب کمونیست یعنی بالاترین مرجع تصمیم‌گیری در شوروی نیز عضویت داشت. آندروپف در مدت پانزده سال ریاست بر کا.گ.ب که طولانی‌ترین مدت سرپرستی یک نفر بر تشکیلات امنیتی شوروی است، این سازمان را به قوی‌ترین و بزرگترین سازمان اطلاعاتی و جاسوسی دنیا مبدل ساخت. دربارهٔ فجایع کا.گ.ب در این مدت داستان‌های زیادی گفته و نوشته شده است، ولی واقعیت اینست که در دورهٔ ریاست آندروپف بر کا.گ.ب شدت عمل این سازمان نسبت به مخالفان، با تشکیلات امنیتی سابق شوروی در زمان استالین و حتی دوران خروشچف قابل مقایسه نبود. درست است که کا.گ.ب در اجرای سیاست دولت و حزب کمونیست شوروی عدهٔ زیادی را بازداشت و تبعید و یا از شوروی اخراج کرد و یا بعضی را به آسایشگاه‌های بیماران روانی فرستاد، ولی اعدام زندانیان سیاسی در این مدت گزارش نشده و در مورد بعضی از سرسخت‌ترین مخالفان سیاسی شوروی مانند سولژنیتسین که در زمان استالین بی‌تردید اعدام می‌شدند به تبعید یا اخراج از شوروی اکتفا گردیده است. حتی ژورس مدودوف که خود یکی از قربانیان شیوهٔ محبوس ساختن منتقدان سیاسی در بیمارستان‌های روانی بوده و در سال ۱۹۷۳ یعنی زمان ریاست آندروپف بر کا.گ.ب از شوروی اخراج شده است، وی را مردی روشنفکر و «ملایم» توصیف می‌کند که در مدت ریاست بر کا.گ.ب از حدود وظایف خود خارج نشده و از زیاده‌روی پرهیز می‌کرده است.

آندروپف در مدت ریاست کا.گ.ب به توسعهٔ شبکهٔ این سازمان در تشکیلات حزبی و وزارتخانه‌ها و سازمانهای دولتی شوروی همت گماشت و در اواخر حکومت برژنف به مبارزهٔ جدی با فسادی که دامنگیر حزب و تشکیلات دولتی شوروی شده بود پرداخت. جمهوریهای شوروی آذربایجان و گرجستان صحنهٔ وسیع‌ترین این مبارزه‌ها بود و رؤسای کا.گ.ب در این دو جمهوری نخست به مَقام رهبری حزب کمونیست جمهوریهای مذکور و سپس نامزدی عضویت دفتر سیاسی حزب ارتقاء یافتند.

اما بزرگترین موفقیت آندروپف در مدت ریاست بر کا.گ. ب توسعهٔ فعالیت این سازمان در خارج از شوروی و نفوذ در حساس‌ترین سازمانهای دولتی و نظامی و حتی تشکیلات امنیتی کشورهای غربی بود. مأموران کا.گ.ب در این مدت بر اسرار علمی و

نظامی مهمی در غرب دست یافتند و با انتقال این اطلاعات به مقامات وزارت دفاع شوروی بر توان نظامی شوروی افزودند. بدین سان بین آندروپف و وزیر دفاع و فرماندهان ارتش سرخ روابط نزدیکی برقرار شد و همانطوری که اشاره شد، این اوستینوف وزیر دفاع شوروی بود که نخستین بار نام آندروپف را به عنوان نامزد جانشینی برژنف در دفتر سیاسی حزب مطرح ساخت.

بازگشت آندروپف به دبیرخانهٔ حزب پس از مرگ سوسلوف نیز نقطهٔ عطف مهمی در زندگی سیاسی او بشمار می‌آید. سوسلوف در ژانویه سال ۱۹۸۲ در حدود ده ماه قبل از مرگ برژنف درگذشت و آندروپف در همین مدت کوتاهی که وظایف سوسلوف را در دبیرخانهٔ حزب بعهده گرفت قدرت و استقلال رأی قابل ملاحظه‌ای از خود نشان داد. بعضی از پرونده‌های فساد در سازمانهای دولتی و حزبی که دوستان و بستگان برژنف از جمله پسرش یوری برژنف معاون وزارت بازرگانی شوروی و دخترش «گالینا» همسر معاون وزارت کشور را هم زیر سئوال قرار می‌داد و در زمان حیات سوسلوف مسکوت مانده بود، دوباره به جریان افتاد و مداخلهٔ برژنف فقط موجب آن شد که از علنی شدن جریان رسیدگی به این پرونده‌ها در زمان حیات او جلوگیری شود.

آندوروپف همزمان با بازگشت به دبیرخانهٔ حزب از ریاست کا.گ.ب استعفا کرد و در تعیین جانشین وی نیز نظر برژنف مورد توجه قرار نگرفت. برژنف می‌خواست یکی از معاونین آندروپف در کا.گ.ب که از منسوبین وی بود بجای آندروپف به ریاست کا.گ.ب منصوب شود، ولی آندروپف رئیس کا.گ.ب اوکراین «ویتالی ـ فدورچوک»[1] را برای جانشینی خود پیشنهاد کرد و دفتر سیاسی حزب پیشنهاد وی را تأیید نمود. فدورچوک دست پروردهٔ آندوروپف و از هر حیث تابع نظریات او بود و آندروپف با برگزیدن او به ریاست کا.گ.ب تسلط و نظارت خود را بر تشکیلات امنیتی کشور حفظ کرد.

با نفوذی که آندوروپف در دفتر سیاسی و دبیرخانهٔ حزب و نیروهای مسلح و تشکیلات امنیتی شوروی بهم زده بود، انتخاب وی به جانشینی برژنف امری طبیعی بنظر می‌رسید و غافلگیر شدن غرب در این مورد از ضعف سازمانهای اطلاعاتی غرب حکایت می‌کرد. اطلاعاتی که بعد از مرگ برژنف بدست آمد حاکی از این بود که

---

1. Vitali Fedortchouk

موقعیت برژنف در مقام رهبری شوروی از اوائل سال ۱۹۸۲ بشدت تضعیف شده و اکثریت اعضای دفتر سیاسی حزب بطور جدی از آندروپف و برنامهٔ مبارزهٔ با فساد او پشتیبانی می‌کردند، بطوری که اگر برژنف در اواخر سال ۱۹۸۲ به مرگ طبیعی نمی‌مرد احتمال زیادی وجود داشت که طی سال ۱۹۸۳ مقدمات برکناری او از طریق دفتر سیاسی و کمیته مرکزی حزب فراهم شود و در این صورت نیز جانشین طبیعی او کسی جز آندروپف نبود.

۳

آندروپف که تا قبل از انتخاب شدن به جانشینی برژنف در خارج از شوروی چندان شهرتی نداشت در همان مراسم تشییع جنازه و سوگواری برژنف خود را به جهانیان شناساند و رهبران کشورهای خارجی که برای شرکت در این مراسم به مسکو رفته بودند او را دولتمردی زیرک و هوشیار و سیاستمدار یافتند. شرح حال و اطلاعاتی که دربارهٔ خصوصیات اخلاقی و معتقدات آندروپف در اختیار مطبوعات و رسانه‌های غربی قرار گرفت او را مردی آگاه و اهل مطالعه و هنردوست و ملایم و اهل معامله معرفی می‌کرد و هدف مشخص این تبلیغات خنثی کردن اثر منفی پانزده سال سابقهٔ ریاست او بر سازمان مخوف و بدنام کا.گ.ب بود.

مانند همهٔ رهبران شوروی، آندروپف در آغاز کار توجه خود را به مسائل داخل شوروی معطوف ساخت و قبل از هر چیز به تحکیم قدرت خود در رهبری حزب و دولت شوروی پرداخت. او جوانترین عضو دفتر سیاسی، میخائیل گورباچف را به معاونت خود در دبیرخانهٔ حزب، و حیدر علی‌اوف دبیرکل حزب کمونیست آذربایجان شوروی را به عضویت کامل دفتر سیاسی و نیکلای ریژکف[1] کارشناس جوان و برجستهٔ امور اقتصادی را به دبیری کمیته مرکزی حزب برگزید. حیدر علی‌اوف که از دست‌پروردگان آندروپف و مدتی رئیس کا.گ.ب آذربایجان شوروی بود، علاوه بر عضویت دفتر سیاسی به سمت معاون اول نخست وزیر شوروی منصوب شد و با سابقهٔ خوبی که در مبارزه با فساد در آذربایجان بدست آورده بود مأمور مبارزه با فساد در سطح

---

1. N. Ryzhkov

کشور گردید.

نخستین گزارش دربارهٔ ابعاد گستردهٔ فساد در دوران حکومت برژنف در اواسط ماه دسامبر ۱۹۸۲ یعنی یک ماه پس از انتخاب آندروپف به دبیر کلی حزب کمونیست شوروی در مطبوعات انتشار یافت و اولین تغییر مهم در سطح مقامات دولتی روز ۱۷ دسامبر صورت گرفت. در این تغییرات ژنرال شچلوکوف[1] دوست نزدیک و همشهری برژنف که از سال ۱۹۶۶ ببعد، یعنی شانزده سال وزیر کشور شوروی بود از سمت خود برکنار شد و فدورچوک رئیس کا.گ.ب به جانشینی او انتخاب گردید. اطلاعاتی که بعداً دربارهٔ خلافکاری‌های شچلوکوف انتشار یافت حاکی از این بود که وی در مدت تصدی وزارت کشور شوروی به‌اتفاق معاونش یوری چوربانف[2] داماد برژنف میلیون‌ها روبل از اموال دولتی را حیف و میل کرده و زندگی مجللی برای خود ترتیب داده بودند. چوربانف نیز کمی بعد از برکناری شچلوکوف منفصل شد و به اتهام سوء استفاده از اموال دولتی و رشوه‌خواری تحت تعقیب قرار گرفت.

مبارزه با عوامل فساد دوران برژنف که در مطبوعات غربی به عنوان «مافیای برژنف» شهرت یافته‌اند، با برکناری وزیر بازرگانی شوروی آلکساندر استرویف[3] ادامه یافت. وزارت بازرگانی یکی از فاسدترین وزارتخانه‌های شوروی در دوران برژنف بود که موارد متعددی از سوءاستفاده در خرید و توزیع کالاهای مصرفی و موادغذائی در آن کشف شده بود. با نفوذترین مقام این وزارتخانه نیز یوری برژنف بود که در مقام معاونت اول وزیر بازرگانی، بر امور بازرگانی خارجی شوروی نظارت می‌کرد و برای انجام معاملات بازرگانی مرتباً در سیروسفر بود. برکناری استرویف انفصال یوری برژنف را هم بدنبال داشت، ولی از تعقیب پروندهٔ او به عنوان سوء استفاده از مقام و حیف و میل اموال دولتی خبری منتشر نشد.

آمارهای مربوط به پیشرفت برنامه‌های اقتصادی شوروی در سال ۱۹۸۲ یا آخرین سال حکومت برژنف که در اوائل سال ۱۹۸۳ منتشر شد از شکست کامل در اجرای

---

1. Shechelokov
2. Y. Chourbanov
3. A. Struyev

بسیاری از هدف‌های پیش‌بینی شده در برنامهٔ اقتصادی کشور حکایت می‌کرد. برنامهٔ پنج ساله اقتصادی شوروی میزان رشد سال ۱۹۸۲ را چهاردرصد پیش‌بینی کرده بود، در حالی که رشد اقتصادی کشور طی سال ۱۹۸۲ به۲/۸ درصد، یعنی کمترین میزان رشد در تاریخ شوروی تنزل یافته بود. تنها تولیدات کشاورزی نسبت به سال قبل چهار درصد افزایش یافته بود که آنهم موفقیت بزرگی بشمار نمی‌رفت، زیرا سطح تولیدات کشاورزی در سال ۱۹۸۱ به علت نامساعد بودن وضع هوا خیلی پائین بود و دولت شوروی مجبور شد برای جبران کمبود موادغذائی و علیق دام قریب چهل میلیون تن گندم و ذرت و برنج و سایر فرآورده‌های کشاورزی از خارج وارد نماید.

در زمینهٔ سیاست خارجی، آندروپف در نخستین ملاقات‌های خود با رهبران و مقامات کشورهای خارجی، منجمله «بوش» معاون رئیس جمهور و «شولتز» وزیر خارجهٔ آمریکا که برای حضور در مراسم تشییع جنازهٔ برژنف به مسکو رفته بودند، تمایل خود را به رفع تشنج در روابط شرق و غرب اعلام داشت، ولی آغاز حکومت او با تصمیمات سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) دربارهٔ استقرار موشک‌های «پرشینگ»[1] و «کروز»[2] آمریکائی در اروپای غربی تقارن یافت و دولت شوروی ناچار شد برای جلوگیری از استقرار این موشک‌ها در اروپای غربی به مبارزهٔ تبلیغاتی وسیعی دست بزند. روز ۳۱ ژانویه سال ۱۹۸۳ ریگان رئیس جمهور آمریکا اعلام کرد که در صورت موافقت شوروی با امضای قراردادی دربارهٔ برچیدن کلیهٔ موشک‌های اتمی از اروپا حاضر است با آندروپف ملاقات کند. قبول این پیشنهاد از طرف آندروپف متضمن جمع‌آوری صدها موشک «اس.اس ـ ۲۰» شوروی از اروپای شرقی بود. به همین جهت پیشنهاد رئیس جمهور آمریکا به عنوان یک شگرد تبلیغاتی از طرف شوروی رد شد. روز هشتم مارس ۱۹۸۳ ریگان طی نطقی در یک اجتماع مذهبی با لحن بسیار تند و زننده‌ای دربارهٔ شوروی سخن گفت و شوروی را یک امپراطوری شیطانی خواند. روز بیست و سوم مارس ریگان طی نطق مهمی اعلام داشت که در استراتژی جنگی آمریکا تغییرات عمده‌ای داده و بودجهٔ هنگفتی برای ایجاد یک سیستم ضد موشکی اختصاص خواهد

1. Pershing 2
2. Cruise

داد. ریگان در توجیه این طرح که بعدها به نام پروژهٔ «جنگ ستارگان» معروف شد گفت که شوروی سلاحهای موشکی اتمی خود را بطور خطرناکی افزایش داده و آمریکا باید یک کمربند دفاعی برای نابود ساختن موشکهای دشمن قبل از رسیدن آنها به هدف ایجاد کند. در پاسخ ریگان، آندروپف واکنش بسیار تند و غیرمنتظره‌ای از خود نشان داد و ریگان را به دروغگویی دربارهٔ تدارک حمله‌ای از طرف شوروی به آمریکا متهم ساخت. آندروپف همچنین گفت که هدف واقعی طرح جدید ریگان این است که شوروی را از تلافی یک حمله اتمی از طرف آمریکا باز دارد و ضمن رد ادعای ریگان دربارهٔ فزونی تسلیحات موشکی و اتمی شوروی بر آمریکا گفت که در زمینهٔ سلاح‌های موشکی و اتمی، بین شوروی و آمریکا تعادل نسبی برقرار است و هدف تبلیغات آمریکائیها دربارهٔ فزونی تسلیحات موشکی و اتمی شوروی برامریکا، این است که افکار عمومی آمریکائیان و کنگرهٔ آمریکا را برای اختصاص بودجهٔ بیشتری برای ماشین جنگی خود قانع سازند.

آندروپف در پاسخ به اظهارات ریگان به آماری که از طرف وزارت دفاع آمریکا دربارهٔ تفوق نظامی شوروی بر آمریکا منتشر شده اشاره می‌کرد. بموجب این آمار که در گزارشی تحت عنوان «قدرت نظامی شوروی» از طرف وزارت دفاع آمریکا منتشر شد، آمده بود که طی ده سال گذشته، یعنی سالهای ۱۹۷۲ تا ۱۹۸۲ اتحاد شوروی بیش از ۲۰۰۰ موشک قاره‌پیما تولید کرده در حالی‌که آمریکا در این مدت فقط ۳۵۰ موشک قاره‌پیما ساخته است. در همین مدت شوروی ۶۰۰۰ هواپیمای جنگی بر تعداد هواپیماهای جنگندهٔ خود افزود، در حالی که میزان تولید هواپیماهای جنگنده آمریکا در این مدت ۳۰۰۰ فروند، یعنی نصف تولید شوروی بوده است. نشریهٔ پنتاگون ادامه می‌دهد که: «طی ده سال گذشته روسها ۸۵ کشتی جنگی و ۶۱ زیردریائی به ناوگان جنگی خود افزوده‌اند، در حالی‌که آمریکا در همین مدت ۷۲ کشتی جنگی و ۲۷ زیردریائی ساخته است. از نظر تجهیزات نیروی زمینی پیشرفت روسها چشمگیرتر است و بطور مثال طی ده سال گذشته ۵۴،۰۰۰ تانک تازه تولید کرده‌اند. تعداد تانکهائی که در این مدت در آمریکا تولید شده در حدود یک پنجم تولید شوروی یعنی ۱۱،۰۰۰ واحد است.»

واین برگر[1] وزیر دفاع آمریکا دربارهٔ کیفیت و قدرت سلاحهای جدید شوروی هم گزارش تکان دهنده‌ای به کنگرهٔ آمریکا داده و از آنجمله گفت زیردریائی‌های اتمی جدید شوروی هر یک مجهز به یک موشک قاره‌پیما هستند که هر یک شش تا نه کلاهک اتمی دارند. برد این موشکها در حدود پنج‌هزار مایل (هشت هزار کیلومتر) است و زیردریائی‌های اتمی شوروی می‌توانند در آبهای نزدیک سواحل شرقی سیبری یا شرق اقیانوس کبیر شهرها و مراکز مهم نظامی و استراتژیک آمریکا را هدف قرار دهند. واین برگر همچنین گفت تعداد موشک‌های معروف (اس. اس ـ۲۰) شوروی که در اروپای شرقی متمرکز شده و می‌توانند کلیهٔ شهرها و مراکز نظامی و استراتژیک اروپای غربی را هدف قرار دهند از ۲۵۰ سکوی پرتاب در سال ۱۹۸۱ به قریب ۳۵۰ سکوی پرتاب در سال ۱۹۸۳ افزایش یافته و همچنین رو به افزایش است.

واین برگر در گزارش خود به کنگره با اشاره به تعداد موشک‌های قاره‌پیما و هواپیماهای معروف به «بک‌فایر» شوروی که قادر به حمل بمب اتمی هستند گفت که در صورت بروز یک جنگ جهانی هیچ نقطه‌ای در غرب از تعرض موشکها و هواپیماهای حامل سلاح اتمی شوروی مصون نیست و آمریکا برای حفظ امنیت خود چاره‌ای جز اجرای طرح پرزیدنت ریگان و توسعهٔ سلاح‌های جدید ضد موشکی خود ندارد. وزیر دفاع آمریکا در ضمن متذکر شد که اجرای این طرح و ایجاد یک کمربند امنیتی به دور آمریکا و گسترش آن به اروپا سالها بطول خواهد انجامید و در این مدت آمریکا باید بر میزان تولید موشکها و هواپیماها و زیردریائی‌های اتمی خود بیفزاید.

با وجود جنگ تبلیغاتی شدیدی که بدنبال اعلام طرح ریگان بین مسکو و واشنگتن آغاز شد، دو کشور سرانجام دربارهٔ تجدید مذاکرات مربوط به انعقاد یک قرارداد جدید محدود ساختن سلاح‌های استراتژیک به توافق رسیدند و دور جدید مذاکرات که به نام مخفف «استارت» یا مذاکرات کاهش سلاحهای استراتژیک معروف شده در اواخر بهار سال ۱۹۸۳ آغاز شد. اما آمریکا و شوروی از تجدید مذاکرات مربوط به کاهش سلاحهای استراتژیک هدف‌های جداگانه‌ای را دنبال می‌کردند. آمریکا که جبران عقب‌ماندگی نسبت به شوروی و ایجاد سیستم تدافعی مؤثری را هدف قرار داده بود

---

1. C. Weinberger

بیشتر به خاطر رفع نگرانی‌های متحدین اروپائی خود از عواقب تشدید اختلافات آمریکا و شوروی و تحت فشار افکار عمومی مردم جهان به تجدید مذاکرات کاهش سلاحهای استراتژیک با شوروی رضایت داد و شوروی که از طرح نظامی جدید آمریکا و امکان بر هم خوردن موازنهٔ نظامی به زیان خود نگران بود، به امید کاهش تشنج در روابط شرق و غرب و وادار ساختن آمریکا به تجدید نظر در برنامه‌های نظامی جدید خود از دور جدید مذاکرات با آمریکا استقبال کرد. اما مسئله‌ای که بیشتر برای شوروی حائز اهمیت بود موضوع استقرار موشکهای جدید آمریکائی از نوع «کروز» و «پرشینگ ۲» در اروپا بود، زیرا سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) پیشنهاد آمریکا را دربارهٔ استقرار این موشکها در اروپا پذیرفته و مقدمات حمل و نصب آن در کشورهای اروپائی از اواخر سال ۱۹۸۳ فراهم می‌شد. موشکهای مزبور که از نوع موشک‌های برد متوسط بشمار می‌آیند از نظر آمریکائیها سلاح استراتژیک محسوب نمی‌شوند و بعلاوه استقرار این موشکها در کشورهای اروپای غربی یک عمل متقابل و تدافعی در برابر موشکهای «اس.اس ۲۰» شوروی در اروپای شرقی بشمار می‌آمد. با وجود این توافق شد که به موازات مذاکرات مربوط به کاهش سلاحهای استراتژیک مذاکراتی نیز به منظور محدود ساختن موشکهای اتمی در اروپا بین آمریکا و شوروی آغاز شود و در صورت حصول توافق، دربارهٔ موضوع استقرار موشکهای کروز و پرشینگ آمریکا در اروپا تجدید نظر بعمل آید. مهترین پیشنهادی که در این زمینه در مذاکرات ژنو مطرح شد طرح پیشنهادی ریگان دربارهٔ «موقعیت صفر» برای هر دو طرف بود. پیشنهاد رئیس جمهوری آمریکا مبتنی بر اصل برچیده شدن کلیه موشکهای اس.اس ۲۰ شوروی از اروپای شرقی در ازاء انصراف آمریکا از استقرار موشکهای «کروز» و «پرشینگ» در اروپای غربی بود. شورویها در پاسخ گفتند که طرح موقعیت صفر را در صورتی می‌پذیرند که موشکهای انگلیس و فرانسه هم برچیده و منهدم شوند، در حالی‌که فرانسه و انگلستان موشکهای خود را جزو نیروهای دفاع ملی خود بشمار آورده و حاضر به محاسبه آنها در معاملهٔ بین آمریکا و شوروی نبودند.

پس از مخالفت انگلیس و فرانسه با محاسبهٔ موشکهای آنها در معاملهٔ بین آمریکا و شوروی، دولت شوروی اعلام کرد که حاضر است تعداد موشکهای اس. اس ۲۰ خود را

در اروپای شرقی به تعداد موشکهای انگلیس و فرانسه یعنی ۱۶۲ واحد تقلیل دهد و در مقابل آمریکا از استقرار موشکهای خود در اروپا غربی منصرف شود، ولی این پیشنهاد به دلیل نابرابری قدرت و برد موشکهای انگلیسی و فرانسوی نسبت به موشکهای روسی و همچنین به علت بی‌دفاع ماندن کشورهای دیگر اروپای غربی در برابر تهاجم احتمالی شوروی پذیرفته نشد.

دولت شوروی بعداً حاضر شد تعداد موشکهای «اس. اس ۲۰» خود را به ۱۴۰ و حتی ۱۲۰ تقلیل دهد و استقرار تعداد محدودی از موشکهای آمریکائی «کروز» را هم در اروپای غربی بپذیرد، ولی مقامات پنتاگون و مشاوران امنیتی رئیس‌جمهوری آمریکا با همهٔ این پیشنهادات مخالفت کردند و روی این نکته پافشاری نمودند که یا شوروی باید پیشنهاد موقعیت صفر ریگان یعنی برچیدن کلیه موشکهای خود را در اروپای شرقی در ازاء انصراف آمریکا از استقرار موشکهای خود در اروپای غربی بپذیرد و یا با استقرار مجموعه‌ای از موشکهای «کروز» و «پرشینگ ۲» آمریکا در ازاء موشکهای «اس.اس ۲۰» خود موافقت نماید.

در اینجا لازم است مشخصات موشکهای اس.اس ۲۰ شوروی و موشکهای آمریکائی «کروز» و «پرشینگ ۲» به اختصار شرح داده شود تا علت پافشاری آمریکائیها دربارهٔ استقرار موشکهای پرشینگ در برابر موشکهای اس. اس ۲۰ شوروی و همچنین علت نگرانی شورویها از استقرار موشکهای جدید آمریکائی در اروپای غربی روشن شود.

موشکهای اس. اس ۲۰ شوروی که تولید آن از سال ۱۹۷۷ آغاز شده و نخستین واحدهای آن در سال ۱۹۷۹ در اروپای شرقی مستقر گردید، به نظر کارشناسان نظامی غرب یکی از مؤثرترین و دقیق‌ترین موشکهای روسی است و تهدید مستقیم کشورهای اروپای غربی بوسیلهٔ این موشکها عامل اصلی تصمیمِ سازمان پیمان آتلانتیک شمالی دربارهٔ استقرار موشکهای آمریکائی در اروپای غربی بود. موشکهای اس.اس.۲ که برخلاف موشک‌های سابق شوروی با سوخت جامد کار می‌کند در حدود پنج هزار کیلومتر برد دارند و از پایگاههای خود در داخل خاک شوروی و کشورهای اروپای شرقی می‌توانند کلیه شهرها و مراکز نظامی و صنعتی کشورهای اروپای غربی را هدف

قرار دهند. هر موشک اس. اس ۲۰ دارای سه کلاهک اتمی است که به سه هدف جداگانه اصابت می‌نماید. قدرت تخریبی هر یک از این کلاهکها برابر یکصد و پنجاه کیلو تن یعنی در حدود ده برابر بمب اتمی آمریکا در هیروشما می‌باشد. مزیت مهم دیگر موشکهای اس. اس ۲۰ شوروی قابلیت حرکت آن است که امکان یافتن محل دقیق استقرار آنرا در زمان جنگ دشوار می‌سازد.

موشک‌های «پرشینگ ۲» آمریکا که قرار بود یکصد و هشت فروند آن از اواخر سال ۱۹۸۱ در آلمان غربی مستقر شود نوع پیشرفته‌تر موشک «پرشینگ ۱» آمریکائی است که حداکثر اشتباه آن در هدف‌گیری از بیست تا سی متر تجاوز نمی‌کند. هر موشک پرشینگ دارای یک کلاهک اتمی با قدرت تخریبی دویست و پنجاه کیلو تن است که بیش از پانزده برابر قدرت تخریبی بمب اتمی هیروشیما می‌باشد. مزیت مهم دیگر موشک‌های پرشینگ ۲ سرعت فوق‌العادهٔ آن است، بطوری که هر یک از این موشکها می‌توانند به فاصلهٔ شش تا دوازده دقیقه از پایگاههای خود در اروپای غربی بسیاری از مراکز مهم صنعتی نظامی شوروی و کشورهای عضو پیمان ورشو را هدف قرار دهند و سرعت عمل آنها فرصت پیشگیری و اقدامات تلافی‌جویانهٔ سریعی را باقی نمی‌گذارد.

موشک‌های «کروز» آمریکا که قرار بود ۴۶۴ فروند آن طی پنج سال در آلمان غربی و انگلستان و ایتالیا و بلژیک و هلند مستقر شوند نسبت به موشک‌های پرشینگ شعاع عمل بیشتر ولی سرعت کمتری دارند، بطوری که می‌توان آنها را به بمب‌افکن‌های هدایت شونده و بدون خلبان تشبیه کرد. سرعت موشک‌های کروز در حدود هشتصد کیلومتر در ساعت است و سه ساعت یا بیشتر باید برای رسیدن به هدف‌های خود در داخل شوروی در راه باشد. هر موشک کروز دارای یک کلاهک اتمی به قدرت تخریبی دویست کیلو تن (بیش از دوازده برابر بمب هیروشیما) می‌باشد و مزیت مهم آن دقت فوق‌العاده در هدف‌گیری است.

دولت شوروی در جریان مذاکرات مربوط به متوقف ساختن مسابقهٔ موشکی در اروپا مبارزه تبلیغاتی وسیعی را نیز برای جلوگیری از استقرار موشک‌های اتمی آمریکا در اروپا براه انداخت تا مگر کشورهای اروپای غربی خود تحت فشار افکار عمومی و از وحشت درگیر شدن در یک جنگ اتمی از استقرار موشک‌های آمریکائی در خاک خود

جلوگیری بعمل آورند، ولی این جنگ تبلیغاتی که با تظاهرات عظیم و سازمان یافته در سراسر اروپا همراه بود نتیجه‌ای نبخشید و در ماه نوامبر ۱۹۸۳ نخستین موشک‌های کروز و پرشینگ ۲ وارد انگلستان و آلمان غربی شدند.

شکست تلاش شوروی برای جلوگیری از استقرار موشک‌های اتمی در اروپای غربی خیلی برای رهبران کرملین گران تمام شد و دورهٔ جدید جنگ سرد بین آمریکا و شوروی که از تاریخ اشغال افغانستان از طرف نیروهای شوروی در اواخر سال ۱۹۷۹ آغاز شده بود اوج تازه‌ای یافت. روز بیست و چهارم نوامبر ۱۹۸۳ آندروپف در بیانیهٔ شدیداللحنی که در تاریخ روابط آمریکا و شوروی در سالهای بعد از جنگ دوم جهانی کمتر سابقه داشته است، آمریکا را متهم به تدارک یک جنگ هسته‌ای علیه اتحاد شوروی کرد و متقابلاً رهبران آمریکا را تهدید نمود که دولت شوروی با تمام آنچه در توان دارد برای تقویت نیروی نظامی و تسلیحات اتمی و استراتژیکی خود خواهد کوشید. آندروپف در این بیانیه تأکید کرد که شوروی تصمیمات یک جانبهٔ قبلی خود را دربارهٔ متوقف ساختن استقرار موشکهای حامل سلاح اتمی در اروپا لغو می‌کند و برای مقابله با تهدیدی که در نتیجهٔ استقرار موشکهای جدید اتمی آمریکا در اروپای غربی متوجه شوروی شده است موشک‌های جدید اتمی خود را در اقیانوس‌ها و دریاهای مجاور آمریکا مستقر خواهد ساخت.

یک روز قبل از صدور این بیانیهٔ شدیداللحن، که متضمن تهدید مستقیم و علنی یک جنگ اتمی بود دولت شوروی مذاکرات مربوط به محدود ساختن تسلیحات اتمی و موشکهای برد متوسط را در اروپا متوقف ساخت و یک هفته پس از انتشار بیانیه آندروپف هم مذاکرات آمریکا و شوروی دربارهٔ کاهش سلاحهای استراتژیک در ژنو بدون نتیجه و بدون تعیین تاریخ جدیدی برای تجدید مذاکرات پایان یافت. همزمان با این تحولات رهبر شوروی نامه‌هائی هم برای رهبران کشورهای اروپای غربی ارسال داشت و آنها را تهدید کرد که در صورت استقرار موشکهای آمریکائی در خاک آنها، کشورشان در معرض خطر انهدام اتمی قرار خواهد گرفت.

بیانیهٔ شدیداللحن مورخ ۲۴ نوامبر ۱۹۸۳ و نامه‌های آندروپف برای رهبران کشورهای اروپای غربی، همه در بستر بیماری به امضای آندروپف رسیده بود و چه بسا

که خود وی از مضمون آن بدرستی خبری نداشت، زیرا آخرین بارکه آندروپف در انظار عموم دیده شد روز هجدهم اوت ۱۹۸۳ و در دیداری با یک هیئت از سناتورهای آمریکائی بود. آندروپف در این ملاقات بار دیگر بر علاقهٔ خود به حسن رابطه با آمریکا تأکید کرد و قرارداد پنج سالهٔ فروش غلات آمریکا به شوروی که یک هفته بعد از این ملاقات به امضا رسید بر امید بهبود روابط آمریکا و شوروی افزود، ولی روز اول سپتامبر سرنگون ساختن یک هواپیمای مسافربر کره‌ای از طرف هواپیماهای جنگندهٔ شوروی که به کشته شدن ۲۶۹ نفر سرنشینان آن انجامید بحران تازه‌ای در روابط شرق و غرب بوجود آورد و ریگان با صدور بیانیه‌ای در تقبیح این «کشتار وحشیانه» بر تشنج روابط آمریکا و شوروی افزود. از جمله اقدامات تلافی‌جویانه آمریکائیها در برابر سرنگون ساختن هواپیمای مسافری کره از طرف شوروی، منع پروازهای هواپیماهای مسافربری «ایروفلوت» شوروی به آمریکا بود. گرومیکو وزیر خارجهٔ شوروی تصمیم گرفت برای شکستن این تحریم با یک هواپیمای ایروفلوت به نیویورک پرواز کند، ولی فرودگاه نیویورک اجازهٔ فرود به هواپیمای وزیر خارجهٔ شوروی نداد و در نتیجه گرومیکو از حضور در جلسات مجمع عمومی سازمان ملل متحد خودداری نمود.

آندروپف در جریان این بحران بیمار و بستری بود و دستورات یا نظریات او بوسیلهٔ گورباچف به دفتر سیاسی و دبیرخانهٔ حزب یا شورای وزیران ابلاغ می‌شد. بیماری آندروپف در ماه‌های اکتبر و نوامبر شدت یافت. بطوری که نتوانست در جشن‌های شصت و ششمین سال انقلاب بلشویکی روسیه و مراسم رژه در میدان سرخ حاضر شود. در اواخر سال ۱۹۸۳ در ژانویهٔ ۱۹۸۴ دیگر قطعی شده بود که امیدی به ادامهٔ حیات او نیست، ولی از آنجاکه مسئلهٔ جانشینی وی حل نشده بود، دفتر سیاسی حزب ترجیح می‌داد که حل این مشکل را تا زمان حیات آندروپف به تأخیر بیندازد.

یوری آندروپف سرانجام پس از پنج ماه بیماری روز نهم فوریهٔ ۱۹۸۴ درگذشت. او در مدت پانزده ماه حکومت بر شوروی، که بیش از یک سوم آن در بستر بیماری بود نتوانست تغییرات مورد نظر خود را در سیستم حکومت و جامعهٔ شوروی پدید آورد، ولی راه این تغییرات را گشود. بارزترین مشخصهٔ دوران حکومت کوتاه او مبارزه با فساد و افشای بعضی از خلافکاریها و سوءاستفاده‌های اطرافیان برژنف بود، و شاید در نتیجهٔ

همین مبارزه و ترس مسئولان از تعقیب و مجازات بود که نرخ رشد اقتصادی کشور در دوران کوتاه حکومت آندروپف نسبت به اواخر حکومت برژنف اندکی افزایش یافت.

آندروپف با اینکه خود مردی سالخورده و بیمار بود می‌کوشید چهره‌های جوان و تازه‌ای را وارد کادر رهبری حزب و دولت شوروی بنماید. از میان نسل جوان رهبران حزبی میخائیل گورباچف و حیدر علی‌اوف بیشتر از همه مورد توجه و علاقهٔ او بودند. علی‌اوف چون روس نبود، و هر چند معتقدات دینی نداشت، بهرحال مسلمان بشمار می‌آمد، و شانس جانشینی آندروپف را در مقام رهبری حزب نداشت، ولی گورباچف نامزد مسلم او برای رهبری شوروی در آینده بود. آندروپف ادارهٔ امور حزب را تقریباً بطور دربست در اختیار گورباچف گذاشت و چرننکوی پیر با اینکه اسماً دبیر امور عمومی و اداری حزب بود عملاً اختیاری در امور حزب نداشت. سمت رسمی گورباچف در حزب دبیراول کشاورزی بود، ولی آندروپف در کنار این وظیفه، مأموریت مهم تجدید نظر در تشکیلات حزبی و تهیهٔ مقدمات تشکیل بیست و هفتمین کنگرهٔ حزبی را نیز بعهده او گذاشته بود و اگر تا زمان تشکیل این کنگره زنده می‌ماند با افشای بسیاری از مفاسد دوران حکومت هجده سالهٔ برژنف جنجال تازه‌ای می‌آفرید.

۴

انتخاب کنستانتین چرننکو به‌جانشینی آندروپف مانند انتخاب خود او به‌جانشینی برژنف غرب را غافلگیر کرد، زیرا پس از شکست او از آندروپف در سال ۱۹۸۲ و نقش درجه دومی که درکادر رهبری حزب به‌وی محول شده بود، مدعیان کرملین‌شناسی[۱] در غرب هیچگونه شانسی برای چرننکو در سیاست شوروی قائل نبودند و از امکان انتخاب یکی از مدعیان جوان رهبری مانند گریگوری رومانوف ۶۱ ساله یا گورباچف ۵۳ ساله به‌جانشینی آندروپف سخن می‌گفتند. ولی اکثریّت اعضای دفتر سیاسی هنوز از نسل قدیم بودند و برای سپردن کارها بدست جوانترها رغبت زیادی نشان نمی‌دادند.

با وجود این چهار روز فاصله بین مرگ آندروپف و تعیین چرننکو به‌جانشینی او نشان

---

۱. کرملینولوژیست Kremlinologist یا کرملین‌شناس اصطلاحی است که در غرب به کارشناسان امور شوروی اطلاق می‌شود، هرچند اکثر پیش‌بینی‌های آنها دربارهٔ مسائل شوروی درست از آب درنمی‌آمد!

می‌داد که در درون کادر رهبری حزب مبارزه‌ای بین نسل پیر و جوان در جریان است و قدر مسلم این است که در جریان این مبارزه مارشال اوستینوف وزیر دفاع و گرومیکو وزیر امور خارجهٔ شوروی که در رقابت بین آندروپف و چرننکو از آندروپف پشتیبانی کرده بودند این‌بار چرننکو را بر مدعیان جوان رهبری ترجیح دادند، بخصوص که بین مدعیان جوان رهبری نیز رقابت سختی میان گورباچف و رمانف جریان داشت.

کنستانتین چرننکو که هنگام انتخاب شدن به‌جانشینی آندروپف ۷۲ سال داشت در سپتامبر سال ۱۹۱۱ در یک خانوادهٔ دهقانی در دهکدهٔ «بولشایاتس» سیبری بدنیا آمد و از زمان تحصیل به‌سازمان جوانان حزب کمونیست شوروی پیوست. چرننکو در سال ۱۹۳۱ در سن بیست سالگی به‌عضویت حزب کمونیست پذیرفته شد و طی ده سال مدارج ترقی خود را در حزب تا دبیری کمیته منطقه پیمود و سپس برای تحصیل در مدرسه سیاسی حزب به‌مسکو رفت. واقعهٔ مهم زندگی چرننکو که راه ترقیات بعدی او را تا مقام رهبری شوروی گشود مأموریت حزبی وی در جمهوری خود مختار «مولداوی» بود که ضمن آن توانست با پشتکار و حسن انجام وظیفه علاقه و توجه برژنف دبیر اول حزب کمونیست مولداوی را به‌خود جلب نماید.

پس از مرگ استالین در سال ۱۹۵۳ و ترقی برژنف در دوران حکومت خروشچف، چرننکو به‌توصیهٔ برژنف به‌مسکو فراخوانده شد و در مقامات مختلف حزبی برژنف به‌عنوان منشی و دستیار نزدیک او خدمت کرد. هنگامی که برژنف به‌قدرت رسید چرننکو ریاست امور عمومی دبیرخانهٔ حزب را به‌عهده گرفت و در سال ۱۹۷۱



چرننکو (نفر وسط) که مدت کوتاهی رهبری شوروی را به‌دست داشت

به‌عضویت کمیته مرکزی حزب انتخاب شد. در سال ۱۹۷۵ برژنف او را همراه خود به‌کنفرانس همکاری و امنیت اروپا در هلسینکی برد و در سال ۱۹۷۶ چرننکو در سمت دبیر امور عمومی و اداری حزب به‌عضویت دبیرخانهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب ارتقاء یافت. یک سال بعد چرننکو نامزد عضویت دفتر سیاسی حزب شد و سرانجام در سال ۱۹۷۸ به‌توصیهٔ برژنف به‌عضویت کامل دفتر سیاسی حزب انتخاب گردید.

چرننکو که بیشتر بخاطر وفاداری به‌برژنف به‌عالی‌ترین مقامات حزبی ارتقاء یافته بود در میان سایر رهبران حزبی چندان اعتباری نداشت، تا جائی که سوسلوف از چاپ مقالاتی که او برای مجلهٔ تئوریک حزب به‌نام «کمونیست» می‌نوشت خودداری می‌کرد. بعد از مرگ سوسلوف که اعتقاد زیادی به‌او نداشت موقعیت چرننکو در دفتر سیاسی حزب اندکی بهبود یافت، ولی اکثریت اعضای دفتر سیاسی حزب پس از مرگ برژنف، آندروپف را به‌او ترجیح دادند و چرننکو حتی به‌مقام تشریفاتی صدر هیئت رئیسه شورایعالی یا ریاست جمهوری شوروی که قبلاً به‌او وعده داده بودند انتخاب نشد. این سمت را خود آندروپف مانند برژنف به‌عنوان دبیر کلی حزب کمونیست افزود و در صورت ادامهٔ حکومت او و تصفیه‌ای که از عوامل فساد دوران برژنف آغاز شده بود چرننکو بدون تردید از عضویت دبیرخانه و دفتر سیاسی حزب نیز برکنار می‌شد. با چنین مقدماتی انتخاب چرننکوی ۷۲ ساله، آنهم با بیماری تنگی نفس که از سال‌ها قبل به‌آن مبتلی بود، جز یک تدبیر موقتی برای حل مسئله رهبری حزب کمونیست و دولت شوروی در فرصت مناسب مفهوم دیگری نداشت. هر چند به‌نظر کارشناسان امور شوروی در غرب این انتخاب مفهوم دیگری هم می‌توانست داشته باشد و آن اینکه اعضای قدیمی کادر رهبری حزب از شدت عمل آندروپف و دستیاران او در مبارزه با فساد و افشاگری‌هایی که در مورد سوءاستفاده‌های اطرافیان برژنف به‌عمل آمد، راضی نبودند و با انتخاب یکی از نزدیک‌ترین همکاران برژنف به‌رهبری حزب می‌خواستند نقطهٔ پایانی براین مبارزه بگذارند، زیرا از آن بیم داشتند که گسترش دامنهٔ این مبارزه سرانجام دامان خود آنها را هم بگیرد.

نخستین سخنرانی چرننکو در مقام دبیر کلی حزب هیچ مطلب تازه‌ای نداشت و از یک رشته مطالب کلی دربارهٔ برنامه‌های اصلاحی در داخل و تأکید برسیاست

«همزیستی مسالمت‌آمیز» و اجتناب از خطر بروز یک جنگ اتمی تشکیل می‌شد، ولی چرننکو ظاهراً برای جلب رضایت نظامیان این نکته را افزود که «دولت شوروی ضمن ادامهٔ تلاش در راه کاهش تشنجات بین‌المللی به‌تقویت نیروی دفاعی خود توجه بیشتری مبذول خواهد داشت تا از ماجراجویی‌های نظامی از سوی محافل امپریالیستی جلوگیری بعمل آورد».

چرننکو با روش ملایم و احتیاط‌آمیزی که برای جلب‌رضایت جناح‌های مختلف کادر رهبری حزب در پیش گرفته بود موفق شد طی سه ماه اول دبیرکلی حزب، دو مقام دیگر ریاست شورای عالی دفاع و ریاست جمهوری را نیز به‌عنوان دبیر کلی حزب بیفزاید. یک نکتهٔ جالب توجه در جریان انتخاب او به‌مقام صدر هیئت رئیسه شورایعالی اتحاد شوروی این بود که گورباچف جوانترین مدعی مقام رهبری حزب وظیفهٔ پیشنهاد او را برای این مقام بعهده گرفت و طی سخنرانی در اجلاس ویژهٔ شورایعالی اتحاد شوروی چرننکو را به‌عنوان «یک لنینیست واقعی» و «دولتمردی مجرب و توانا» مورد ستایش قرار داد. سخنرانی گورباچف در تأیید چرننکو علاوه بر اینکه از سازشی بین دو جریان فکری در کادر رهبری حزب حکایت می‌کرد، یکبار دیگر موقعیت گورباچف را به‌عنوان مرد شمارهٔ ۲ رژیم تثبیت نمود. انتخاب گورباچف به‌عنوان دبیر حزب در امور ایدئولوژی تأکید دیگری بر موقعیت ممتاز او در کادر رهبری حزب بود و در تابستان سال ۱۹۸۴ که چرننکو به‌علت بیماری در حدود دو ماه در جلسات دفتر سیاسی شرکت نمی‌کرد، گورباچف به‌نیابت او ریاست جلسات دفتر سیاسی را بعهده داشت.

چرننکو پس از بازگشت به‌کار هم از بیماریهای مختلف کبدی و قلبی و تنگی نفس رنج می‌برد و در ادارهٔ امور کشور نقش مؤثری ایفا نمی‌کرد. دوران حکومت کوتاه او دوران حکومت دسته جمعی واقعی در شوروی بود، زیرا هر یک از مسئولین امور با اختیارات کافی به‌وظایف خود عمل می‌کردند: گورباچف تشکیلات حزبی را زیرنظر داشت و گرومیکو در سیاست خارجی با اختیارات و استقلال کافی عمل می‌کرد، اوستینوف تا هنگام مرگش در دسامبر سال ۱۹۸۴ برامور ارتش و نیروهای مسلح نظارت داشت و تیخونوف در مقام نخست‌وزیری تشکیلات دولتی را اداره می‌کرد.

دوران حکومت چرننکو حتی کوتاه‌تر از دوران آندروپف بود، زیرا وی روز دهم

مارس سال ۱۹۸۵، یعنی کمتر از سیزده ماه پس از انتخاب شدن به‌مقام دبیر کلی حزب کمونیست شوروی درگذشت و از مدت سیزده ماه حکومت نیز قریب چهار ماه بیمار و بستری بود. در دوران کوتاه حکومت او اصلاحاتی که در زمان آندروپف در امور اداری و اقتصادی کشور آغاز شده بود کندتر شد و در کادر رهبری حزب و دولت شوروی تغییر عمده‌ای صورت نگرفت. در سیاست خارجی بحران روابط شرق و غرب بر سر استقرار موشکهای اتمی آمریکا در اروپا و پروژهٔ «جنگ ستارگان» ریگان ادامه یافت و فقط در اواخر حکومت چرننکو بدنبال مذاکراتی که بین وزیران خارجهٔ آمریکا و شوروی صورت گرفت مذاکرات مربوط به‌تحدید تسلیحات استراتژیک در ژنو از سر گرفته شد. آخرین ابتکار دیپلماسی شوروی در دوران حکومت چرننکو اعزام یک هیئت پارلمانی به‌ریاست گورباچف به‌انگلستان بود که سرآغاز حرکتی برای جلب اعتماد کشورهای اروپای غربی و وادار ساختن آنها به‌مقابله با طرح‌های نظامی حکومت ریگان بشمار می‌رفت. در این سفر گورباچف برای نخستین بار توجه مطبوعات و محافل سیاسی غرب را به‌خود جلب نمود و خانم تاچر نخست وزیر انگلستان پس از یک ملاقات سه ساعته با او گفت «با این آدم می‌شود معامله کرد.» گورباچف که باتفاق همسر زیبایش «رایسا» به‌انگلستان رفته بود با روی خندان و شوخی و مزاح با خبرنگاران مطبوعات و خرید از فروشگاهها و بوتیک‌های لندن و لباس‌های شیکی که به‌تن می‌کردند چهرهٔ تازه‌ای از روسها را به‌غرب نشان دادند، و یکی از روزنامه‌های لندن بواسطهٔ خریدهائی که از بوتیک معروف وگران قیمت «گوچی» کرده بودند به‌آنها «رفقای گوچی» لقب داد!.

۵

کنستانتین چرننکو عصر روز دهم مارس ۱۹۸۵ درگذشت و خبر مرگ او با قریب نوزده ساعت تأخیر ساعت دو بعدازظهر روز یازدهم مارس اعلام شد. دفتر سیاسی حزب در همان شب مرگ چرننکو تشکیل جلسه داده و میخائیل ـ گورباچف را به‌جانشینی وی برگزیده بود، کمیته مرکزی حزب نیز چند ساعت پس از اعلام خبر مرگ چرننکو تشکیل جلسه داد و عصر همان روز انتخاب گورباچف را به‌دبیر کلی حزب کمونیست شوروی تأیید کرد.

سرعتی که در انتخاب گورباچف به‌جانشینی دبیر کل متوفای حزب بکار رفت بیسابقه بود و از یک توافق و زمینهٔ مساعد قبلی در این مورد حکایت می‌کرد. گورباچف در سن ۵۴ سالگی جوانترین عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی بود و انتخاب او به‌رهبری حزب از تصمیم جدی رهبران قدیمی به‌تزریق خون تازه در رگهای سیستم کهنهٔ حکومت شوروی حکایت می‌کرد. پیشنهاد انتخاب گورباچف به‌دبیرکلی حزب کمونیست شوروی، از طرف یکی از پیرترین اعضای دفتر سیاسی حزب، یعنی گرومیکو عنوان شد و اکثریت اعضای قدیمی دفتر سیاسی حزب از این پیشنهاد استقبال کردند. رومانف عضو جوان دیگر دفتر سیاسی حزب نیز طرفدارانی داشت ولی بیش از دو ثلث اعضای دفتر سیاسی گورباچف را بر او ترجیح می‌دادند.

پیشنهاد انتخاب گورباچف به‌جانشینی چرننکو در اجلاس فوق‌العاده کمیته مرکزی حزب که عصر روز یازدهم مارس ۱۹۸۵ در کرملین تشکیل شده بود باتفاق آراء تأیید شد و صبح روز بعد روزنامهٔ پراودا خبر انتخاب گورباچف را به‌دبیر کلی حزب با تصویر بزرگی از او در صفحهٔ اول خود منتشر کرد. عکس رهبر متوفای حزب و اعلامیهٔ مربوط به‌درگذشت او که همیشه در داخل کادر سیاهی در صفحهٔ اول روزنامه چاپ می‌شد این بار در صفحهٔ دوم درج شده بود و این رویهٔ غیرمعمول بیشتر از آنچه دلیل بی‌احترامی به‌رهبر متوفای حزب باشد، ناشی از سرعت عمل در انتخاب رهبر جدید و ارجحیت خبر انتخاب او بر خبر درگذشت رهبر پیشین حزب بود.

میخائیل گورباچف نخستین رهبر حزب کمونیست شوروی بود که بعد از انقلاب بلشویکی روسیه به‌دنیا آمده و در «جنگ کبیر میهنی» هم که بسیاری از رهبران شوروی مدعی قهرمانی و فداکاری در آن بوده‌اند نقشی نداشته است. گورباچف روز دوم مارس سال ۱۹۳۱ در استتاوروپول[1] واقع در شمال قفقاز، یعنی همان ایالتی که آندروپف در یکی از ایستگاه‌های راه‌آهن آن متولد شد، بدنیا آمده و همین امر یکی از عوامل ترقی او در حزب کمونیست شوروی بشمار می‌آید. آندروپف هم مانند استالین که به‌دوستان گرجی خود توجه زیادی داشت، یا خروشچف و برژنف که هم ولایتی‌ها و همشهری‌های اوکراینی خود را به‌مقامات مهم حزبی و دولتی ارتقاء دادند، به‌هم

---

1. Sravropol



گورباچف در روزگار جوانی با همسرش «رایسا»

ولایتی‌های خود علاقه داشت و از میان اهالی استاوروپول گورباچف بیش از همه توجه و علاقهٔ او را به‌خود جلب کرد. البته آنچه موجب توجه آندروپف به‌گورباچف شد استعداد ذاتی وتحصیلات عالی‌او بود. گورباچف‌که دریک‌خانوادهٔ کشاورز بدنیا آمده بود پس ازاتمام‌تحصیلات ابتدائی وارد سازمان جوانان حزب کمونیست شوروی شد و اولین شغل او پس‌از تحصیلات متوسطه رانندگی تراکتور بود. گورباچف اوقات فراغت خود را صرف فعالیت درسازمان جوانان حزب یامطالعه‌برای شرکت در مسابقهٔ ورودی دانشگاه می‌کرد و در سال ۱۹۵۰ موفق شد از امتحانات ورودی دانشگاه دولتی مسکو پذیرفته شود. پذیرفته شدن در امتحانات ورودی این دانشگاه مستلزم داشتن «پارتی» قوی و نفوذ زیاد یا استعداد فوق‌العاده بود و گورباچف که در آن زمان آشنا و معرف با نفوذی نداشت بطور قطع بواسطهٔ استعداد و هوش فوق‌العاده‌اش به‌دانشگاه مسکو راه یافت.

گورباچف ضمن تحصیل در دانشگاه مسکو به‌عضویت حزب کمونیست شوروی پذیرفته شد و در سال ۱۹۵۵ با اخذ مدرک دانشگاهی در رشتهٔ حقوق به‌استاوروپول بازگشت. گورباچف ضمن تصدی بعضی از مشاغل دولتی که بیشتر مربوط به‌امور کشاورزی و سرپرستی مزارع اشتراکی بود در حزب کمونیست استاوروپول فعالیت می‌کرد و نخستین بار که به‌نمایندگی این منطقه در کنگرهٔ بیست و دوم حزب در مسکو شرکت جست با آندروپف که در آنموقع یکی از دبیران حزبی بود آشنا شد. گورباچف در خلال همین سالها با همسر خود «رایسا» ازدواج کرد و از او صاحب یک دختر شد.

گورباچف در سال ۱۹۷۰ به‌عنوان دبیر اول منطقه‌ای حزب انتخاب شد و در کنگرهٔ بیست و پنجم حزب کمونیست شوروی به‌عضویت کمیته مرکزی حزب درآمد. گورباچف از این تاریخ با سوسلوف عضو ارشد دبیرخانهٔ حزب و آندروپف که در آنموقع رئیس کا.گ. ب و عضو دفتر سیاسی بود روابط نزدیکتری برقرار کرد و به‌توصیهٔ آنها در سال ۱۹۷۸ به‌عنوان دبیر امور کشاورزی در دبیرخانهٔ حزب مشغول کار شد. گورباچف با جدیت و پشتکاری که در انجام وظایف خود نشان می‌داد طوری توجه و علاقه سوسلوف و آندروپف را به‌خود جلب کرد که یک سال بعد در نوامبر ۱۹۷۹ با حفظ سمت دبیر امور کشاورزی حزب به‌نامزدی عضویت دفتر سیاسی انتخاب شد و در سال ۱۹۸۰ در سن ۴۹ سالگی به‌عضویت کامل دفتر سیاسی حزب که عالی‌ترین مقام حزبی در شوروی بشمار می‌آمد ارتقاء یافت، در حالیکه متوسط سنی اعضای دفتر سیاسی در آن تاریخ ۶۵ تا ۸۰ سال بود و فقط یک نفر از اعضای دفتر سیاسی (رومانف) کمتر از شصت سال داشت.

گورباچف از این تاریخ به‌بعد علاوه بر سوسلوف و آندروپف که حامیان اصلی او بشمار می‌آمدند، با سایر اعضای دفتر سیاسی و دبیرخانهٔ حزب هم روابط نزدیکی برقرار ساخت و با جلب اعتماد آنها راه ترقیات بعدی خود را گشود. پس از مرگ برژنف و انتخاب آندروپف به‌دبیر کلی حزب کمونیست شوروی گورباچف نزدیکترین فرد مورد اعتماد رهبر جدید شوروی و معاون و دستیار او در دبیرخانه و دفتر سیاسی حزب بود. بطوری که هنگام مرگ آندروپف در فوریهٔ سال ۱۹۸۴ مرد شمارهٔ ۲ رژیم و جانشین طبیعی آندروپف بشمار می‌آمد، با وجود این به‌دلائلی که در مورد انتخاب چرننکو

به‌جانشینی آندروپف ذکر شد دفتر سیاسی و کمیته مرکزی حزب او را به‌مقام دبیر کلی برگزید. پس از انتخاب چرننکو به‌سمت دبیر کلی حزب، گورباچف نیز با عنوان دبیر کمیتهٔ مرکزی در امور ایده‌ئولوژی مقام دوم را در دبیرخانهٔ حزب اشغال کرد و موقعیت خود را به‌عنوان مرد شمارهٔ ۲ حزب تثبیت نمود.

مرگ کنستانتین چرننکو در دهم مارس ۱۹۸۵ که سومین مرگ یک رهبر شوروی در مدت کمتر از دو سال و نیم بود، دفتر سیاسی حزب را وادار ساخت که از دودلی و محافظه‌کاری در انتخاب یک رهبر جوان برای حزب دست بردارد و این‌بار گرومیکو که با نفوذترین عضو دفتر سیاسی حزب پس از مرگ سوسلوف و اوستینوف بشمار می‌رفت گورباچف را برای احراز مقام دبیر کلی حزب پیشنهاد کرد. این پیشنهاد بدون جر و بحث زیادی از طرف اکثریت اعضای دفتر سیاسی تأیید شد و روز یازدهم مارس در اجلاس فوق‌العادهٔ کمیته مرکزی حزب مورد تصویب قرار گرفت. گورباچف در نخستین سخنرانی خود به‌عنوان دبیر کل جدید حزب کمونیست شوروی که در اجلاس فوق‌العادهٔ کمیته مرکزی ایراد کرد بیشتر به‌مسائل داخلی شوروی و لزوم برداشتن گامهای اساسی در راه بالا بردن سطح زندگی و رفاه مردم پرداخت و در مسائل مربوط به‌سیاست خارجی به‌اشارات کلی دربارهٔ حفظ روابط نزدیک و دوستانه با کشورهای سوسیالیستی و ادامهٔ تلاش در راه حل اختلاف بین‌المللی از طریق مسالمت‌آمیز اکتفا نمود.

گورباچف در نخستین برخورد با رهبران و مقامات کشورهای غربی که برای شرکت در مراسم تشییع جنازهٔ چرننکو به‌مسکو رفته بودند اثر خوبی در آنها برجای گذاشت. میتران[1] رییس جمهور فرانسه و هلموت کل[2] صدراعظم آلمان غربی او را مردی تیزهوش و آگاه توصیف کردند و هر دو از گورباچف دعوت کردند که در اولین فرصت بطور رسمی از فرانسه و آلمان غربی دیدن کند. گورباچف این دعوت‌ها را پذیرفت ولی در پاسخ‌نامهٔ ریگان که بوسیلهٔ جرج بوش معاون رئیس جمهور آمریکا و شولتز وزیر خارجهٔ آن کشور تسلیم وی شد گفت که «این دعوت را با خرسندی مورد مطالعه قرار

---

1. F. Mitterand
2. Helmut Kohl

خواهد داد». با وجود این بوش و شولتز هر دو پس از یک ملاقات ۸۵ دقیقه‌ای با گورباچف نسبت به‌آیندهٔ روابط آمریکا و شوروی اظهار خوش‌بینی کردند.

گورباچف جمعاً پانزده ساعت با رهبران و شخصیت‌های خارجی که برای شرکت در مراسم تشییع جنازهٔ چرننکو به‌مسکو رفته بودند ملاقات و مذاکره کرد. مارگارت تاچر نخست‌وزیر انگلستان، راجیو گاندی نخست‌وزیر هند، ژنرال ضیاءالحق رئیس‌جمهور پاکستان و کلیهٔ رهبران کشورهای کمونیست از جمله شخصیت‌هایی بودند که با گورباچف ملاقات و گفتگو کردند. خانم تاچر که در سال ۱۹۸۴ نیز ضمن مسافرت گورباچف به‌لندن با او ملاقات کرده بود، پس از دومین ملاقات با وی گفت نظرش دربارهٔ گورباچف تغییر نکرده و معتقد است که او در مقایسه با رهبران سابق شوروی چهرهٔ متفاوتی است و «می‌توان با او معامله کرد.» راجیو گاندی نخست‌وزیر هند، گورباچف را برای یک بازدید رسمی از هند دعوت کرد و گورباچف گفت که با کمال میل این دعوت را می‌پذیرد و در اولین فرصتی که بدست بیاورد از هند دیدن خواهد کرد. مذاکرات گورباچف با ضیاءالحق رئیس‌جمهور پاکستان بیشتر به‌مسئله افغانستان ارتباط داشت و رهبر جدید شوروی در عین حال که گفت صمیمانه در صدد پیدا کردن راه‌حلی برای خروج نیروهای شوروی از افغانستان است به‌رئیس‌جمهور پاکستان اخطار کرد که ادامهٔ مداخلات پاکستان در افغانستان نه فقط حل مسئله افغانستان را دشوارتر می‌کند بلکه برروابط آیندهٔ شوروی و پاکستان نیز آثار سوئی بر جای خواهد گذاشت.

گورباچف در شش ماه اول رهبری شوروی چهرهٔ کاملاً تازه و متفاوتی از روش حکومت را در شوروی به‌جهانیان عرضه کرد. برخلاف رهبران پیشین شوروی (بجز خروشچف) که خود را در پشت دیوارهای بلند کرملین مخفی کرده و کمتر در انظار ظاهر می‌شدند، گورباچف بدون بیم و هراس از مخاطرات احتمالی به‌میان مردم رفت و هر هفته یک برنامهٔ بازدید از کارخانجات یا مزارع اشتراکی و مراکز جمعیت دیگر برای خود ترتیب داد و یک مجلهٔ آلمانی ضمن چاپ عکس‌هایی از رهبر جدید شوروی در میان طبقات مختلف مردم او را «کندی سرخ» لقب داد. سخنان گورباچف در جریان این بازدیدها که در صفحات مطبوعات یا گزارش‌های رادیو ـ تلویزیونی منتشر می‌شد همه حاکی از توجه او به‌وضع مردم و وعدهٔ تغییرات بنیادی در سیاست‌های اقتصادی برای



گورباچف در اوایل رهبری شوروی

تأمین رفاه و بالا بردن سطح زندگی مردم شوروی بود.

از روش‌های دیگر گورباچف در برخورد با مردم و مسافرت‌های داخل و خارج شوروی که با رهبران سابق آن کشور متمایز بود، همراه بردن همسرش رایسا در این بازدیدها و مسافرت‌هاست، در حالیکه مردم شوروی جز لنین و خروشچف هیچیک از رهبران دیگرشان را در کنار همسرشان ندیده بودند و تصویر همسر یا فرزندان آنها را فقط در مراسم تشییع جنازهٔ آنان مشاهده می‌کردند. گورباچف نه فقط همسرش را که خود استاد فلسفهٔ مارکسیستی دانشگاه مسکو بود در بسیاری از بازدیدها و مسافرت‌های داخل و خارج شوروی همراه خود می‌برد، گاهی با دخترش «ایرینا» که پزشک است یا همراه نوهٔ خردسالش «اوکسانا» در انظار ظاهر می‌شد و با همین کارهای ساده یک چهرهٔ انسانی و دوست‌داشتنی از خود به‌مردم عرضه می‌نمود.

گورباچف باوجود این تظاهرات عاطفی در کار خود بسیار جدی و سختگیر بود، بطوری که تنها در عرض شش ماه اول دبیر کلی حزب بیش از پنجاه نفر از مقامات مهم حزبی و دولتی را به‌علت سوءمدیریت یا سؤاستفاده از موقعیت از کار برکنار کرد و در ترکیب دفتر سیاسی و دبیرخانهٔ حزب تغییرات مهمی داد. در جریان این تغییرات چهار عضو تازه که همه از طرفداران جدی گورباچف بودند وارد دفتر سیاسی حزب شدند و تنها رقیب جدی گورباچف در دفتر سیاسی یعنی گریگوری رومانف که با رهبری جدید سازگار نبود مجبور به‌استعفا شد. گورباچف برخلاف سه دبیر کل پیشین حزب کمونیست سمت تشریفاتی صدر هیئت رئیسهٔ شورایعالی اتحاد شوروی یا ریاست جمهوری را ضمیمهٔ مقام حزبی خود نکرد و گرومیکو وزیر خارجهٔ پیشین شوروی را برای تصدی این مقام برگزید. انتخاب گرومیکو به‌سمت ریاست جمهوری در عین حال که ارتقاء مقامی برای این دولتمرد ۷۵ ساله بشمار می‌رفت، دست گورباچف را در سیاست خارجی شوروی باز می‌کرد، زیرا وزیر خارجهٔ جدید شوروی «شوارد نادزه»[1] که همزمان با انتخاب به‌مقام وزارت خارجهٔ شوروی به‌عضویت دفتر سیاسی حزب ارتقاء یافت از همکاران قدیمی و صمیمی گورباچف بود و از نظریات وی در ادارهٔ سیاست خارجی شوروی پیروی می‌کرد.

---

1. Eduard Shevardnadze

۶

گورباچف در شش ماه اول رهبری بیشتر به‌مسائل داخلی شوروی و تجدیدنظر در تشکیلات حزبی و تهیهٔ مقدمات تشکیل بیست و هفتمین کنگرهٔ حزب در اوائل سال ۱۹۸۶ پرداخت. گورباچف در مقام ریاست شورایعالی دفاع نظارت و کنترل بیشتری بر امور ارتش اعمال کرد و برای اینکه راه ارتباط مستقیم ارتش و دفتر سیاسی حزب و اعمال نفوذ نظامیان را در اتخاذ تصمیمات مربوط به‌سیاست خارجی و دفاعی کشور سد کند از عضویت مارشال سوکولوف[1] وزیر دفاع جدید شوروی در دفتر سیاسی حزب جلوگیری به‌عمل آورد، در حالیکه سلف او مارشال اوستینوف یکی از با نفوذترین اعضای دفتر سیاسی حزب بشمار می‌رفت و در تعیین خط مشی‌های سیاست خارجی شوروی نقش مهمی ایفا می‌کرد.

گورباچف اقداماتی را که در دوران حکومت آندروپف در جهت مبارزه با فساد آغاز شده و در دوران کوتاه رهبری چرننکو متوقف مانده بود دنبال کرد، ولی تغییرات اساسی در ادارهٔ امور اقتصادی کشور را که ممکن بود به‌انحراف از اصول مارکسیسم تعبیر شود به‌بعد از تصویب برنامه‌هایش در کنگرهٔ بیست و هفتم حزب موکول کرد. دیگر از اقدامات مهم و جنجال برانگیز او در شش ماه اول رهبری مبارزهٔ جدی با الکلیسم بود که یکی از مفاسد بزرگ جامعهٔ شوروی بشمار می‌آمد. گورباچف بهای مشروبات الکلی را افزایش داد و فروش و مصرف مشروبات الکلی در رستورانها محدود شد. تعداد مغازه‌های مشروب فروشی کاهش یافت و حداقل سن مجاز برای استعمال مشروبات الکلی از ۱۸ به ۲۱ سال افزایش داده شد.

اولین ژست جالب و بی‌سابقهٔ گورباچف در سیاست خارجی دعوت او از سردبیران مجلهٔ آمریکایی تایم به‌کرملین و مصاحبهٔ مفصل با آنان در زمینهٔ سیاست‌های داخلی و خارجی شوروی بود. در این مصاحبه که هشت صفحهٔ کامل شمارهٔ مورخ نهم سپتامبر ۱۹۸۵ مجلهٔ تایم را به‌خود اختصاص داد، گورباچف کوشید تا واقعیت تغییراتی را که در شوروی رخ داده به‌آمریکاییان بقبولاند و اعتماد آمریکاییها را به‌این سخن که حکومت جدید شوروی واقعاً خواهان صلح و قطع مسابقهٔ تسلیحاتی و حل اختلافات بین‌المللی

---

1. Sergi Sokolov

از طریق سازش و تفاهم یا به‌عبارت ساده‌تر «بده و بستان» است جلب کند. گورباچف در این مصاحبه بر این نکته تاکید داشت که برای او بهبود وضع اقتصاد شوروی و بالا بردن سطح زندگی مردم در درجهٔ اول اهمیت قرار دارد و برای رسیدن به‌این هدف صمیمانه خواهان قطع مسابقهٔ تسلیحاتی و صرف هزینه های نظامی در راه بهبود زندگی مردم است.

بدنبال انتشار این مصاحبه که انعکاس بین‌المللی وسیعی داشت، حمله صلح شوروی در سراسر جهان آغاز شد و در ملاقات‌هایی که بین شولتز و شوارنادزه وزیران خارجهٔ آمریکا و شوروی صورت گرفت مقدمات تشکیل نخستین کنفرانس سران دو کشور پس از شش سال فراهم گردید، ولی گورباچف پیش از ملاقات باریگان که برای نوامبر ۱۹۸۵ پیش‌بینی شده بود، در اوائل اکتبر به‌فرانسه رفت و با رفتار خود در این سفر و تأکید برمقاصد صلح‌جویانه‌اش افکار عمومی مردم جهان را به‌سوی خود جلب کرد. رایسا همسر گورباچف نیز که در این سفر همراه وی بود به‌اندازهٔ خود او جلب توجه نمود و بازدیدهای او از سالن‌های مد و فروشگاههای بزرگ پاریس سوژهٔ جالبی به‌دست مطبوعات جهان داد.

گورباچف و ریگان در اواخر نوامبر ۱۹۸۵ در ژنو با یکدیگر ملاقات کردند و با اینکه نتایج حاصله از این دیدار اندک بود، تفاهمی که در بسیاری مسائل مورد بحث بین سران دو کشور حاصل شد و توافق آنها برای ادامهٔ تلاش در راه حل اختلافات موجود و مذاکرات بعدی در سطوح مختلف، جو تازه‌ای در روابط دو ابرقدرت بوجود آورد و گورباچف با موقعیتی محکمتر از گذشته از ژنو به‌مسکو بازگشت.

پیش از تشکیل بیست و هفتمین کنگرهٔ حزب کمونیست شوروی در ۲۵ فوریهٔ سال ۱۹۸۶ گورباچف تغییرات مهم دیگری در کارد رهبری حزب کمونیست و دولت شوروی داد و زمینه را برای تشکیل کنگره‌ای که با نظریات او همراهی کند فراهم ساخت. در سطوح بالای رهبری دو عضو پیر و قدیمی دفتر سیاسی جای خود را به‌مردان جوان‌تری دادند و در سطوح پایین‌تر سی درصد از رهبران منطقه‌ای حزب تغییر یافتند. مهم‌ترین تغییر در سطح رهبران منطقه‌ای حزب برکناری ویکتور گریشین[1]

1. Viktor Grichir

قدیمی‌ترین عضو دفتر سیاسی حزب بود که در مقام دبیر اول کمیته حزبی مسکو نفوذ و قدرت زیادی داشت. علاوه بر گریشین شهردار مسکو نیز که مدت بیست و دو سال تحت حمایت وی این سمت را حفظ کرده بود به‌اتهام سوءمدیریت و سوءاستفاده در کارهای ساختمانی از کاربرکنار شد.

مهمترین تغییر در سطح دولت برکناری تیخونوف نخست‌وزیر هشتاد ساله و انتخاب نیکلای ریژکوف[1] پنجاه و شش ساله به‌جانشینی وی بود. تیخونوف که از سال ۱۹۸۰ مقام نخست‌وزیری شوروی را بعهده داشت و با برنامه‌های انقلابی گورباچف سازگاری نشان نمی‌داد، به‌عنوان بیماری از مقام نخست وزیری و عضویت دفتر سیاسی حزب مستعفی شد و ریژکوف که مانند خود گورباچف مردی پرتحرک و معتقد به‌تغییرات بنیادی در سیاست‌های اقتصادی شوروی بود علاوه بر مقام نخست‌وزیری کرسی خالی او را در دفتر سیاسی اشغال کرد. در شورای وزیران جدید که به‌ریاست ریژکوف تشکیل شد بیست و یک نفر از وزیران سابق از کار برکنار شدند و جانشینان آنها بیشتر مردان تحصیل کرده چهل تا پنجاه ساله بودند که بعضی از آنها سابقهٔ کار دولتی نداشتند.

قبل از تشکیل کنگرهٔ بیست و هفتم حزب که می‌بایست برنامهٔ اقتصادی پنج سالهٔ ۱۹۹۰-۱۹۸۶ را بررسی و تصویب نماید دفتر سیاسی برنامهٔ اقتصادی را که برای ارائه به‌کنگره تهیه شده بود به‌علت واقع‌بینانه نبودن آن و بعضی برنامه‌های غیرضروری رد کرد و گروه جدیدی را مأمور تدوین یک برنامهٔ اقتصادی پانزده ساله نمود که باید در سه مرحله تا پایان قرن بیستم اجرا شود. هدفی که از طرف دفتر سیاسی حزب برای این برنامه تعیین شد دوبرابر شدن سطح تولیدات صنعتی و درآمد ملی تا پایان قرن بود. برای رسیدن به‌این هدف رشد اقتصادی شوروی باید به‌متوسط سالانه ۴/۷ درصد می‌رسید که تقریباً دوبرابر نرخ رشد اقتصادی کشور در دههٔ گذشته است.

بیست و هفتمین کنگرهٔ حزب کمونیست شوروی رَوز بیست و پنجم فوریهٔ سال ۱۹۸۶ با حضور قریب پنج هزار نماینده که از طرف هفده میلیون و پانصد هزار نفر اعضای حزب انتخاب شده بودند در مسکو شروع به‌کار کرد. سخنرانی پنج ساعتهٔ گورباچف در این کنگره با انتقادات شدیدی از اهمال و کم‌کاری و فساد در دوران

---

1. Nikolai Ryzhkov

حکومت برژنف همراه بود، ولی گورباچف در تمام مدت سخنرانی خود از برژنف نام نبرد و از حمله مستقیم به‌وی خودداری کرد. گورباچف پس از شرح مفاسد و معایب گذشته از لزوم دست زدن به‌یک رشته اصلاحات اساسی و «رفورم» بنیادی در سیستم اقتصادی کشور سخن گفت و تأکید کرد که اصلاحات و تغییرات سطحی و جزئی مشکلی را حل نخواهد کرد. گورباچف پیشاپیش به‌کسانی که ممکن است این اصلاحات را انحرافی از اصول سوسیالیسم تعبیر کنند پاسخ داد و گفت ما هرگز از راه سوسیالیسم منحرف نخواهیم شد و تمام اصلاحات موردنظر خود را در چهارچوب سوسیالیسم عملی و امکان‌پذیر می‌دانیم.

اصول اصلاحات پیشنهادی گورباچف برای بهبود وضع اقتصاد شوروی، بالا بردن سطح تولیدات صنعتی و کشاورزی و توجه بیشتر به‌کیفیت این تولیدات، عدم تمرکز و دادن اختیار و استقلال بیشتر به‌واحدهای تولیدی و پرداخت حقوق‌ها و دستمزدهای مدیران و کارگران واحدهای صنعتی و تولیدی براساس بازده کار آنها بود. گورباچف تأکید کرد که روش‌های گذشته که بیشتر مبتنی بر کمیت تولید واحدهای صنعتی و رسیدن سطح تولید کارخانه‌ها به‌میزان پیش‌بینی شده در برنامه بود باید کنار گذاشته شود. از این پس کیفیت کالاها و قابلیت عرضه و فروش آنها در بازار در درجهٔ اول اهمیت قرار دارد و دستمزد مدیران و کارگران هر واحد تولیدی با تناسب درآمد حاصله از فروش محصولات آن تعیین و پرداخت خواهد شد. گورباچف که نطق خود را از روی نوشته می‌خواند وقتی به‌این قسمت از گزارش خود رسید چون ابراز احساساتی از طرف جمعیت ندید سربلند کرد و گفت «چرا برای این حرف‌ها دست نمی‌زنید؟ آیا می‌خواهید مثل گذشته کالاهای معیوب و غیرقابل مصرف تولید کنند و مزد آنرا از دولت بگیرند؟!»

بیست و هفتمین کنگرهٔ حزب کمونیست شوروی با همهٔ تلاشی که در راه تهیهٔ مقدمات آن بکار رفته بود، نشان داد که در برابر برنامه‌های اصلاحی گورباچف و گروه جوانی که همراه او وارد دستگاه رهبری حزب و دولت شوروی شده‌اند، مقاومت‌هایی وجود دارد و مقامات حزبی و دولتی که هنوز قریب دو ثلث آنها از بازماندگان دوران برژنف بودند حاضر نیستند به‌این آسانی حقوق و امتیازاتی را که از آن برخوردارند از



گورباچف در میان مردم ـ گورباچف در اوایل زمامداری از محبوبیت زیادی در میان مردم برخوردار بود

دست بدهند. در انتخاب اعضای کمیتهٔ مرکزی حزب هم عده‌ای از همین عناصر بار دیگر به‌کمیتهٔ مرکزی راه یافتند ولی بیش از چهل درصد اعضای کمیتهٔ مرکزی جدید از چهره‌های تازه بودند و اکثریت اعضای سابق کمیتهٔ مرکزی نیز که دوباره انتخاب شدند از طرفداران جدی برنامه‌های اصلاحی گورباچف بشمار می‌آمدند. گورباچف می‌توانست با اتکاء به‌همین اکثریت برنامه‌های مورد نظر خود را با جسارت بیشتری دنبال کند.

گورباچف پس از فراغت از کار کنگرهٔ بیست و هفتم حزب کمونیست شوروی که روز ششم مارس ۱۹۸۶ پایان یافت بار دیگر توجه خود را به‌مسائل مربوط به‌سیاست خارجی شوروی معطوف داشت و روز بیست و نهم مارس در یک نطق تلویزیونی از ریگان رئیس جمهوری آمریکا خواست در اسرع وقت در پایتخت یکی از کشورهای اروپایی ملاقات کنند و دربارهٔ منع کامل آزمایش‌های اتمی، که می‌تواند مقدمهٔ تحریم

کامل سلاحهای اتمی باشد مذاکره نمایند. سنخگوی ریاست جمهوری آمریکا فردای همان روز این پیشنهاد را ردکرد و اعلام داشت که برحسب توافق قبلی در ژنو رهبران دو کشور باید در آمریکا با هم ملاقات کنند و دستور مذاکرات آیندهٔ سران هم نمی‌تواند منحصر به‌موضوع منع آزمایش‌های اتمی باشد. مطبوعات آمریکا نیز نوشتند که پیشنهاد رهبر شوروی بیشتر جنبهٔ تبلیغاتی دارد وگرنه او بجای طرح این موضوع در یک نطق تلویزیونی می‌تواند نامه‌ای برای رئیس جمهور آمریکا بنویسد و اصول پیشنهادات خود را در آن عنوان نماید.

روز بیست و پنجم آوریل ۱۹۸۶ وقوع یک انفجار عظیم در نیروگاه اتمی چرنوبیل[۱] واقع در اوکراین کلیهٔ مسائل مربوط به‌سیاست داخلی و خارجی شوروی را تحت‌الشعاع خود قرار داد. دولت شوروی تا روز بیست و هشتم آوریل، که میزان تشعشعات اتمی در کشورهای اسکاندیناوی به‌طور خطرناکی افزایش یافت، خبر وقوع این انفجار را اعلام نکرده بود و تأخیر در انتشار این خبر موجب اعتراض شدید کشورهای اروپایی و آمریکا گردید. مقامات شوروی از اواخر آوریل اخبار مربوط به‌چگونگی وقوع انفجار در نیروگاه چرنوبیل و تخلیه یکصد و سی و پنج‌هزار نفر اهالی مناطق اطراف این نیروگاه را منتشر کردند و روز سی‌ام آوریل یکی از مقامات سفارت شوروی در واشنگتن در کنگرهٔ آمریکا حضور یافت و ضمن شرح عملیات مهار کردن حریف در نیروگاه چرنوبیل اطمینان داد که خطر بر طرف شده است. با وجود این تا روز دهم ماه مه یعنی شانزده روز پس از وقوع انفجار، مطبوعات غرب به‌استناد عکس‌های ماهواره‌ای و گزارش میزان رادیواکتیویته در کشورهای اسکاندیناوی و اروپای غربی از ادامهٔ حریق در نیروگاه چرنوبیل و ناتوانی روسها در خاموش کردن آن خبر می‌دادند.

سرانجام گورباچف روز چهاردهم مه، یعنی بیست روز پس از وقوع انفجار در نیروگاه اتمی چرنوبیل که بزرگترین فاجعه از این نوع در سراسر جهان به‌شمار می‌آمد، در یک نطق تلویزیونی پایان ماجرا و مهار شدن کامل حریق نیروگاه چرنوبیل را اعلام داشت و از جار و جنجالی که مطبوعات غرب به‌خصوص آمریکائیها در این مورد به‌راه انداخته بودند به‌شدت انتقاد کرد. با وجود این خودداری دولت شوروی از اعلام خبر انفجار تا

---

1. Chernobyl

سه روز بعد از وقوع آن قابل توجیه نبود و اعتبار گورباچف بر اثر این ماجرا به‌شدت لطمه خورد. میزان تشعشعات اتمی ناشی از انفجار نیروگاه چرنوبیل در کشورهای اروپا، تا اوائل ماه ژوئن یعنی تا چهل روز بعد از این واقعه هنوز بیش از حد معمول بود و مؤسسات پزشکی اروپای غربی اعلام داشتند که عوارض ناشی از این انفجار تا اوائل قرن بیست و یکم نیز از میان نخواهد رفت!

۷

رهبران کشورهای عضو پیمان ورشو در روزهای دهم و یازدهم ژوئن ۱۹۸۶ کنفرانسی در بوداپست تشکیل دادند و گورباچف از این اجلاس برای تشریح سیاست‌های جدید خود به‌رهبران کشورهای اروپای شرقی استفاده کرد.

رهبران کشورهای اروپای شرقی که غالباً در سنین بالای هفتاد سال و از بازماندگان دوران برژنف بودند از تأثیر تحولات شوروی بر کشورهای خود نگران شده و از آن بیم داشتند که اقدامات گورباچف مانند مبارزهٔ ضد استالینی خروشچف در سال ۱۹۵۶ جنبش‌های تازه‌ای در کشورهای سوسیالیستی به‌وجود آورد و رشتهٔ کار از دست آنها خارج بشود. ظاهراً گورباچف در کنفرانس بوداپست به‌رهبران کشورهای عضو پیمان ورشو اطمینان داد که آنها را در تطبیق دادن خود با سیاست‌های جدید آزاد می‌گذارد و تاکید کرد که هریک از کشورهای سوسیالیست باید سیاست‌های اقتصادی خود را به‌تدریج و با توجه به‌شرایط خاص هر کشور تغییر بدهند.

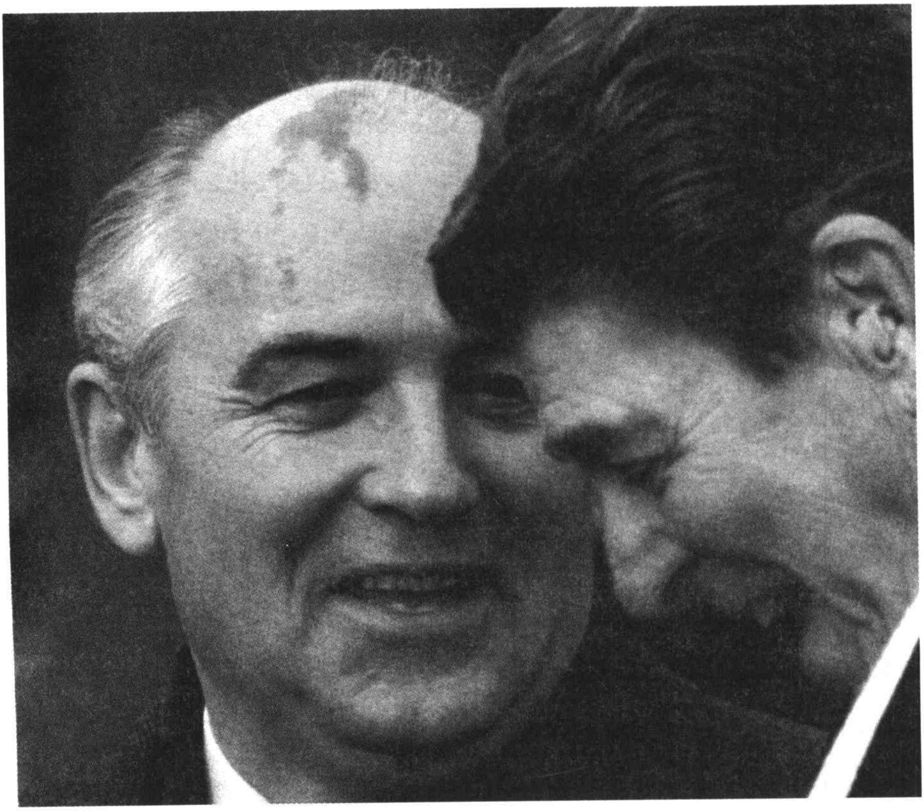
کنفرانس سران کشورهای عضو پیمان ورشو با یک «پیام تاریخی» به‌کشورهای عضو پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) دربارهٔ کاهش متقابل نیروهای اتمی و غیراتمی «از آتلانتیک تا اورال» پایان یافت و به‌دنبال آن گورباچف پیشنهادات تازه‌ای برای محدود ساختن سلاح‌های اتمی و فضائی عنوان کرد. روز هجدهم اوت گورباچف در یک نطق تلویزیونی اعلام کرد که دولت شوروی تصمیم قبلی خود را دربارهٔ قطع یک‌جانبهٔ آزمایش‌های اتمی تا اول ژانویهٔ سال ۱۹۸۷ مراعات خواهد نمود و بار دیگر به‌ریگان پیشنهاد کرد تا پایان سال ۱۹۸۶ مذاکراتی برای قطع کامل آزمایشات هسته‌ای بین دو کشور آغاز شود.

«حمله صلح شوروی» در کنفرانس خلع سلاح اروپا که در اواسط سپتامبر با حضور نمایندگان ۳۵ کشور عضو سازمان همکاری و امنیت اروپا در استکهلم تشکیل شد به‌توافق تازه برای افزایش همکاری و حس اعتماد متقابل بین این کشورها از طریق مبادلهٔ اطلاعات دربارهٔ تحرکات نظامی در اروپا انجامید و به‌دنبال آن اعلام شد که آمریکا و شوروی سرانجام دربارهٔ انجام مذاکرات تازه‌ای در سطح سران دو کشور به‌توافق رسیده‌اند. دومین ملاقات ریگان و گورباچف روزهای یازدهم و دوازدهم اکتبر ۱۹۸۶ در ریکیاویک[1] پایتخت ایسلند روی داد، ولی با وجود توافق‌های اصولی بین رهبران دو کشور دربارهٔ برچیدن موشکهای اتمی و کاهش متقابل نیروها در اروپا، اصرار گورباچف به‌انصراف آمریکا از اجرای طرح معروف به‌جنگ ستارگان و خودداری ریگان از پذیرفتن آن مذاکرات را به‌بن‌بست کشانید. با وجود این کنفرانس ریکیاویک در مجموع به‌نفع شوروی تمام شد. زیرا افشای توافق‌هائی که ریگان بدون مشورت با کشورهای هم‌پیمان آمریکا در «ناتو» با شوروی به‌عمل آورده بود موجب خشم متحدین اروپائی آمریکا و افزایش سوءظن و عدم اعتماد آنها به‌آمریکا شد.

گورباچف در اواخر نوامبر سال ۱۹۸۶ از هند دیدن کرد و در راه سفر به‌هند و بازگشت از این سفر چند روز در جمهوری‌های آسیائی شوروی توقف نمود. گورباچف در جریان همین سفرها ضمن نطقی در تاشکند برای نخستین‌بار از رهبران حزبی و دولتی که در مراسم مذهبی شرکت می‌کنند انتقاد کرد و گفت اگر اینها کمونیست هستند چگونه می‌توانند معتقدات مذهبی داشته باشند و اگر معتقدات مذهبی ندارند و فقط به‌آن تظاهر می‌کنند، این دلیل ضعف و عدم صلاحیت آنهاست. سخنان گورباچف در مطبوعات جهان چنین تفسیر شد که رهبر شوروی از نفوذ انقلاب اسلامی ایران در جمهوری‌های مسلمان شوروی نگران است و گزارش‌هائی که دربارهٔ حضور بعضی از مقامات محلی و حزبی در نماز و مراسم مذهبی به‌وی داده شده بود، بر نگرانی او در این مورد افزوده است.

به‌دنبال اظهارات گورباچف تغییراتی در مقامات حزبی و دولتی پنج جمهوری آسیای مرکزی شوروی: تاجیکستان و ازبکستان و قرقیزستان و ترکمنستان و قزاقستان صورت

1. Reykjavik



گورباچف و ریگان

گرفت، ولی تغییراتی که در بزرگترین این جمهوری‌ها یعنی قزاقستان داده شد به‌اعتشاشات و حوادث خونینی انجامید. مهمترین این تغییرات برکناری «دین محمد کونایف»[1] رهبر محلی حزب کمونیست قزاقستان و تعیین یک نفر روسی به‌نام «گنادی کولبین»[2] به‌جانشینی وی بود. دین محمد کونایف که روز شانزدهم دسامبر ۱۹۸۶ به‌دستور مستقیم گورباچف از دبیر اولی حزب کمونیست قزاقستان برکنار شد، از جمله طرفداران سرسخت برژنف بود که از شانزده سال قبل در دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی عضویت داشت و بعد از کنگرهٔ بیست و هفتم مجدداً به‌عضویت دفتر سیاسی

1. Din Mukhamed Kunayev
2. Gennady Kolbin

انتخاب شده بود.

فردای برکناری دین محمد کونایف، روز هفدهم دسامبر تظاهراتی از طرف دانشجویان مسلمان دانشگاه «آلماآتا» پایتخت جمهوری قزاقستان به‌عنوان اعتراض به‌برکناری وی و انتصاب یک نفر رَوسی به‌دبیر اولی حزب کمونیست قزاقستان صورت گرفت. دامنهٔ این تظاهرات روز بعد، هجدهم دسامبر وسعت یافت و به‌اغتشاشات بیسابقه در مرکز جمهوری قزاقستان انجامید. خبرگزاری رسمی شوروی (تاس) بر خلاف معمول گزارش مفصلی دربارهٔ این اغتشاشات منتشر کرد و ضمن آن اعلام داشت «عده‌ای اشرار و اوباش و افراد ضد جامعه در آلماآتا دست به‌اغتشاش زده، فروشگاه‌ها را چپاول کرده و اتومبیل‌ها را آتش زده‌اند». در گزارش تاس اشاره‌ای به‌علل بروز اغتشاش و ارتباط آن با برکناری دین محمد کونایف دبیر اول حزب کمونیست قزاقستان نشده بود. ولی با گزارش‌هائی که در روزهای بعد از طریق خبرگزاریها و مطبوعات غربی انتشار یافت معلوم شد که وسعت تظاهرات در پایتخت جمهوری قزاقستان موجب دخالت نیروهای مسلح وکشته و زخمی شدن عده‌ای از تظاهرکنندگان شده و چند تن از اطرافیان کونایف و استادان دانشگاه آلماآتا به‌عنوان محرکین اغتشاش بازداشت شده‌اند. خود کونایف هم علاوه بر اینکه مقام دبیر اولی حزب کمونیست قزاقستان را از دست داد، در تغییرات بعدی از دفتر سیاسی حزب کنار گذاشته شد.

آخرین واقعه مهم سال ۱۹۸۶ در شوروی که در غرب با استقبال زیادی روبرو شد آزادی ساخاروف دانشمند معروف ناراضی روسی و همسرش از تبعید و بازگشت آنها به‌مسکو در شب کریسمس سال ۱۹۸۶ بود. گورباچف که شخصاً دستور لغو حکم تبعید ساخاروف را صادر کرده بود، به‌او اجازه داد در مسکو یک کنفرانس مطبوعاتی برپاکند و ساخاروف در این کنفرانس مطبوعاتی ضمن اظهار مسرت از تحولات تازه در شوروی گفت که این اصلاحات را کافی نمی‌داند و خواهان آزادی همهٔ زندانیان سیاسی در شوروی است. ساخاروف سیاست‌های گورباچف را یک «تغییر بزرگ» در شوروی خواند ولی گفت برای قضاوت دربارهٔ حسن‌نیت وی و زمان لازم است.

در آغاز سال ۱۹۸۷ گورباچف نخستین گام‌های خود را در راه یک تحول اساسی در سیستم اقتصادی شوروی برداشت: اصل «خودگرانی» به‌طور آزمایشی در بعضی از

مؤسسات صنعتی و تولیدی به‌موقع اجرا گذاشته شد، کشاورزان در ادارهٔ امور مزارع اشتراکی نقش بیشتری به‌دست آوردند و مدیران واحدهای کشاورزی اشتراکی در فروش محصولات خود و اختصاص قسمتی از آن به‌کشاورزان اختیارات بیشتری یافتند، فعالیت خصوصی در بعضی از رشته‌های اقتصادی آزاد شد و شهروندان شوروی اجازه یافتند با دائر کردن رستوران یا خدمات فنی از قبیل لوله‌کشی و کارهای ساختمانی و تعمیرات اتومبیل و ارائه خدمات فرهنگی و هنری مانند تدریس زبان و نقاشی و خیاطی کسب درآمد کنند. اهمیت این تحول، با وجود محدودیت رشته‌های فعالیت مجاز در بخش خصوصی، این بود که برای نخستین بار به‌اتباع شوروی اجازه داده می‌شد از پولی که پس‌انداز کرده‌اند برای کسب و کار و تحصیل درآمد بیشتر استفاده کنند، در حالیکه قبل از آن اصل استفاده از سرمایه برای کسب درآمد مغایر اصول مارکسیسم تلقی می‌شد.

در ژانویهٔ سال ۱۹۸۷ گورباچف طی نطقی در برابر بیش از سیصد نفر اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی گفت که تجدید نظر در سیستم اقتصاد شوروی یک ضرورت است و طرح‌هائی برای یک رشته تغییرات بنیادی در اداره امور اقتصادی کشور به‌اجلاس آیندهٔ کمیته مرکزی ارائه خواهد شد. گورباچف در همین سخنرانی به‌شدت از گسترش فساد در دههٔ ۱۹۷۰، یعنی دوران حکومت برژنف انتقاد نمود و اعتراف کرد که پس از دو سال مبارزه با فساد اداری، هنوز فساد از سازمانهای دولتی و مؤسسات تولیدی ریشه‌کن نشده و تولیدات واحدهای صنعتی از نظر کیفیت به‌سطح قابل‌قبول نرسیده است. گورباچف در این سخنرانی برای نخستین‌بار از لزوم «دمکراتیک» کردن انتخابات مقامات حزبی و اعضای شورایعالی اتحاد شوروی سخن گفت و اعلام داشت که در آینده به‌جای معرفی یک نامزد حزبی برای مقامات انتخابی باید به‌نامزدهای مختلف اجازهٔ فعالیت داده شود و رأی‌دهندگان در انتخاب بین آنها آزاد باشند. سخنان گورباچف از طرف اکثریت اعضای کمیتهٔ مرکزی حزب به‌گرمی استقبال شد ولی در میان بازماندگان دوران برژنف که از موقعیت خود در صورت تجدید نظر در روش انتخاب مقامات حزبی بیمناک بودند نگرانی‌هائی به‌وجود آورد.

در اوائل فوریه ۱۹۸۷ در حدود یکصد و پنجاه زندانی سیاسی شوروی که چهره‌های

سرشناسی هم در میان آنها دیده می‌شدند آزاد شدند و در اواسط فوریه گورباچف با تشکیل یک کنفرانس بین‌المللی «برای دنیای آزاد از خطر اتمی و بقای بشریت»[1] که قریب یکهزار نفر از شخصیت‌های سیاسی و دانشمندان و هنرمندان و نویسندگان سرشناس خارجی در آن شرکت داشتند شگفتی تازه‌ای آفرید. در این کنفرانس که در سالن بزرگ جلسات شورایعالی اتحاد جماهیر شوروی در کرملین تشکیل شد، ساخاروف دانشمند معروف شوروی هم که سه ماه قبل از تبعیدگاه خود در گورکی به‌مسکو بازگشته بود حضور داشت و آزادانه با مدعوین خارجی گفتگو می‌کرد.

در جلسهٔ افتتاحیهٔ این کنفرانس که از روز چهاردهم تا شانزدهم فوریه در مسکو جریان داشت گورباچف نطق مهمی ایراد کرد و ضمن آن گفت که دولت شوروی صادقانه خواهان امحاء تسلیحات اتمی و پایان بخشیدن به‌مسابقهٔ تسلیحاتی است و انجام بسیاری از اصلاحات اجتماعی و پیشرفت اقتصادی در این کشور در گرو قطع مسابقهٔ تسلیحاتی و صرف هزینه‌های نظامی برای تأمین رفاه جامعه است. گورباچف گفت غرب باید این واقعیت را بپذیرد که در شوروی یک رشته تحولات انقلابی در جریان است و این تغییر و تحول از تفکر و نوآوری رهبری شوروی سرچشمه می‌گیرد نه از فشار غرب. سخنرانی گورباچف در این کنفرانس با ابراز احساسات بسیاری از مدعوین خارجی روبرو شد، ولی خبرنگاران مطبوعات و تلویزیون‌های جهان بیش از همه به‌کف‌زدنهای ساخاروف برای گورباچف توجه داشتند!

ساخاروف ضمن سه سخنرانی در جلسات این کنفرانس دربارهٔ مسائل بین‌المللی سخن گفت و دربارهٔ مراحل امحاء تسلیحات اتمی پیشنهاداتی عنوان کرد که گورباچف در اوائل ماه مارس تقریباً عین آنرا در طرح جدیدی برای برچیدن کلیهٔ موشک‌های اتمی از اروپا مطرح ساخت. ساخاروف در نخستین سخنرانی خود در این کنفرانس ضمن تأیید سخنان گورباچف گفت «ادامهٔ مسابقه تسلیحاتی مانع بزرگی در راه سیر تحول دمکراسی و آزادسازی در شوروی و پیشرفت‌های اقتصادی و اجتماعی در این کشور است. گورباچف و همکاران او که درگیر مبارزهٔ جدی و دشواری با عناصر متعصب و متحجر و خودبین در سطوح مختلف رهبری این کشور هستند در گفتار خود برای قطع

1. Forum for a nuclear-free and survival of mankind

مسابقهٔ تسلیحاتی صادقند، زیرا بدون صرف بخشی از هزینه‌های هنگفت تسلیحاتی در راه تأمین رفاه جامعه و تولید کالاهای مصرفی در این مبارزه موفق نخواهند شد». ساخاروف در همین سخنرانی خود از دول غرب به‌خصوص آمریکائیان خواست که از این «فرصت بی‌نظیر» برای برقراری تماس و ارتباط بیشتر با شوروی استفاده کنند و با استقبال از پیشنهادات رهبران جدید شوروی برای قطع مسابقهٔ تسلیحاتی، به‌سیر تحول این کشور در جهت آزادی و دمکراسی یاری نمایند.

کنفرانس صلح و خلع سلاح اتمی مسکو یکی از موفق‌ترین برنامه‌های تبلیغاتی شوروی بود، زیرا صدها نفر از نویسندگان و شخصیت‌های سرشناس بین‌المللی نظیر «جان کنت گالبرایت»[1] و «نورمن میلر»[2] و «گراهام گرین»[3] و «گور ویدال»[4] و «گریگوری پک»[5] که در این کنفرانس شرکت کرده بودند در بازگشت از مسکو زبان به‌تحسین از «شوروی گورباچف» گشودند و از رهبران کشورهای غربی خواستند که در برابر پیشنهادات آشتی‌جویانهٔ رهبر جدید شوروی حسن‌نیت بیشتری نشان دهند و به‌سخنان او اعتماد کنند.

گورباچف دو هفته بعد از پایان کنفرانس صلح و خلع سلاح اتمی مسکو، برای استفاده از محیط مساعدی که در غرب به‌وجود آمده بود پیشنهاد جنجال‌برانگیز بر چیدن کلیهٔ موشک‌های اتمی برد متوسط را از اروپا عنوان کرد و در واقع همان پیشنهاد قبلی ریگان را که خودداری از استقرار موشک‌های «کروز» و «پرشینگ ۲» را در اروپای غربی موکول به‌برچیدن موشکهای «اس. اس - ۲۰» شوروی از اروپای شرقی نموده بود، به‌خود او تحویل داد. ریگان دیگر در موقعیتی نبود که بتواند به‌این پیشنهاد شوروی پاسخ منفی بدهد و به‌همین جهت آنرا به‌عنوان «یک گام مهم» در راه توافق با شوروی تلقی کرد و اعلام داشت که وزیر خارجهٔ خود را برای مذاکره دربارهٔ جزئیات امر به‌مسکو خواهد فرستاد.

1. John Kenneth Galbraith
2. Normam Mailer
3. Graham Greene
4. Gore Vidal
5. Gregory Peck

اما این بار متحدین اروپائی آمریکا دربارهٔ پیشنهاد برچیدن موشکهای اتمی از اروپا تردیدهائی ابراز کردند و خانم مارگارت تاچر نخست‌وزیر انگلستان که در اواخر ماه مارس به‌طور رسمی از شوروی دیدن کرد صریحاً گفت که برچیدن موشکهای اتمی از اروپا نه فقط خطر بروز جنگ در این قاره را از میان نمی‌برد بلکه آنرا تشدید می‌کند! مارگارت تاچر در یک مصاحبهٔ تلویزیونی با خبرنگاران شوروی که متن کامل آن به‌مدت پنجاه دقیقه از تلویزیون مسکو پخش شد، گفت با برتری نیروهای کلاسیک شوروی و کشورهای عضو پیمان ورشو بر کشورهای اروپای غربی و پیمان آتلانتیک شمالی برچیدن موشکهای اتمی از اروپا امنیت کشورهای اروپای غربی را به‌مخاطره خواهد انداخت. تاچر تسلیحات اتمی را «ضامن صلح» خواند و گفت که اروپا تا اطمینان کامل از حسن نیت شوروی پیدا نکند، و شاید تا بیست سال دیگر، نمی‌تواند از سلاح اتمی صرفنظر بکند!

پخش کامل مصاحبهٔ تلویزیونی خانم تاچر از تلویزیون مسکو فی‌نفسه کاری شگفت‌انگیز و بیسابقه بود، زیرا نخست‌وزیر انگلستان در این مصاحبه به‌صراحت از سیاست شوروی انتقاد کرد و انتقادات او در بعضی موارد، مخصوصاً دربارهٔ افغانستان و مسائل تسلیحاتی تند و زننده بود. با وجود این خانم تاچر سیاست گورباچف را در دادن حقوق و آزادیهای بیشتری به‌مردم شوروی ستود و گفت توفیق این سیاست و تبدیل شوروی به‌یک جامعهٔ باز در طول زمان موجب گسترش ارتباطات شرق و غرب و تفاهم و اعتماد متقابل خواهد شد.

۸

گورباچف در سومین سال حکومتش توانست بر بسیاری از نگرانی‌ها و بدبینی‌هائی که در غرب دربارهٔ سیاست جدید شوروی ابراز می‌شد فائق آید و کلمات روسی «گلاسنوست»[۱] و «دموکراتیزاتسیا»[۲] و «پرسترویکا»[۳] که به‌ترتیب «فضای باز» و «استقرار

---

1. Glasnost
2. Demokratizatasiya
3. Perestroika

دمکراسی» و «نوسازی» معنی می‌دهد و تکیه کلام گورباچف در سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های او بود، دیگر برای خوانندگان مطبوعات جهان غرب هم کلمات آشنائی شده بود. مقامات رسمی کشورهای غربی هنوز با تردید و احتیاط دربارهٔ صداقت و حسن نیت گورباچف اظهارنظر می‌کردند، ولی مطبوعات غرب که در شکل دادن به‌افکار عمومی مردم کشورهای خود نقش مؤثری دارند، تغییرات جدی و بنیادی در سیاست‌های شوروی را باور کردند و مجله‌ای مانند «تایم» که ناشر افکار ارتجاعی‌ترین قشر سیاستمداران و دولتمردان آمریکائی است، در مدت کمتر از سی ماه دوازده بار عکس گورباچف را در روی جلد خود چاپ کرده و در شمارهٔ مورخ ۲۷ ژوئیه ۱۹۸۷ خود اقدامات او را به‌عنوان «انقلاب دوم روسیه» توصیف نمود. همین مجله طی سال ۱۹۸۷ برای اولین بار مقالاتی از نویسندگان روسی مانند «یفتوشنکو» چاپ کرده و از زبان آنها به‌تشریح و توجیه سیاست فضای باز گورباچف پرداخت.

گورباچف طی سال ۱۹۸۷ گامهای مؤثر و تازه‌ای در راه جلب اعتماد کشورهای غرب برداشت که از آن جمله می‌توان به‌قطع پارازیت از روی برنامه‌های رادیوئی آمریکا و بی‌بی‌سی، آزادی انتشار اخبار و مقالات انتقادی در مطبوعات شوروی، شرکت کاندیداهای متعدد در انتخابات محلی شوروی و بالاخره نمایش فیلمها و انتشار کتابهائی که سابقاً ممنوع بود اشاره کرد. برای اولین بار انتشار متن روسی کتاب دکتر ژیواگو در شوروی آزاد شد و مهمتر از آن در اواخر آوریل ۱۹۸۷ داستانی تحت عنوان «فرزندان آربات» در شوروی انتشار یافت که فجایع دوران حکومت استالین را به‌بهترین وجهی مجسم می‌سازد. نویسندهٔ این کتاب «آناتولی ریباکوف»[1] است و منتقدین غربی آنرا بزرگترین اثر ادبی در شوروی پس از رمان دکتر ژیواگو خوانده‌اند.

اما مهمترین تحول در شوروی در سال ۱۹۸۷ تصمیمات پلنوم کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست شوروی در ماه ژوئن بود. در اجلاس عمومی کمیتهٔ مرکزی که روز بیست و پنجم ژوئن ۱۹۸۷ در مسکو تشکیل شد، گورباچف طی گزارش مفصلی از اوضاع اقتصادی شوروی گفت که اقتصاد شوروی با مشکلات و نارسائی‌های فراوانی روبرو شده و «در شرایط پیش از بحران قرار دارد». گورباچف ضمن اعتراف

---

1. Anoatoli Rybakov

به‌عقب‌ماندگی شوروی از غرب در زمینهٔ تکنولوژی گفت برای انجام اصلاحات اقتصادی اساسی در شوروی بیش از دو سه سال فرصت نیست و بعضی تغییرات و اصلاحات سطحی مشکلی را حل نخواهد کرد. گورباچف در این گزارش به‌صراحت از مقاومت‌هائی که در برابر اصلاحات مورد نظر او به‌عمل می‌آید سخن گفت و از «کارشکنی و اهمال کسانی که بیشتر به‌منافع شخصی خود می‌اندیشند» شکایت کرد. گورباچف در پایان این گزارش اصول اصلاحات اقتصادی مورد نظر خود را که مبتنی بر چهار اصل زیر است پیشنهاد کرد:

۱ـ کاستن هرچه بیشتر از تمرکز و دادن اختیارات بیشتر به‌واحدهای تولیدی و صنعتی و کشاورزی که متضمن «خودگردانی» آنها و آزادی در خرید مواد مورد نیاز و فروش کالاهای ساخته شده و فرآورده‌های کشاورزی و دامی در بازار می‌باشد.

۲ـ وابستگی حقوق‌ها و دستمزدها به‌میزان استحصال و بازده هر واحد تولیدی.

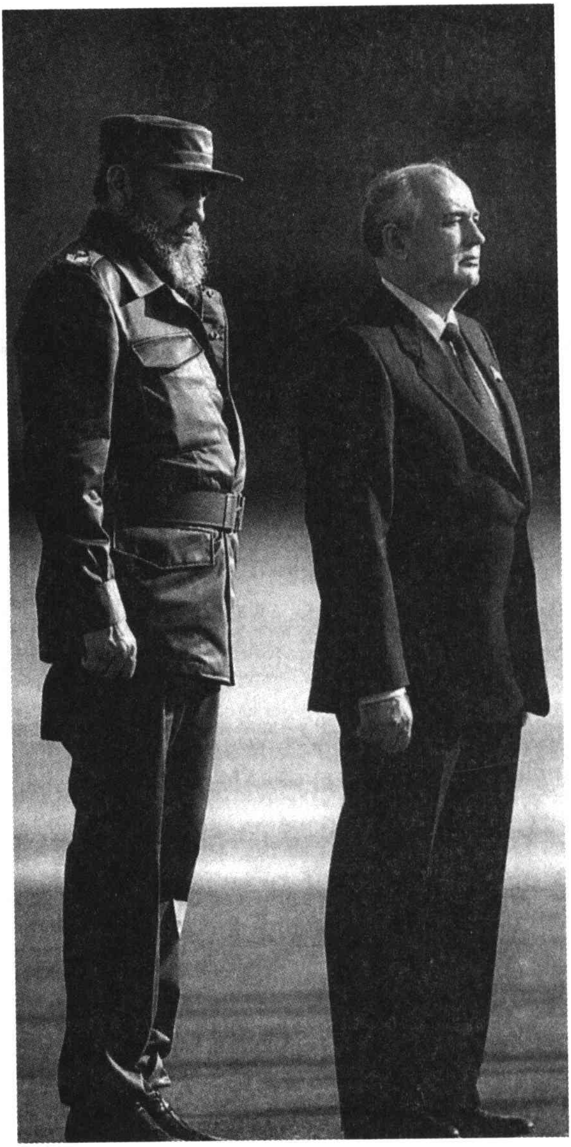
۳ـ نوسان قیمت‌ها براساس عرضه و تقاضا، با این هدف که مصنوعات و تولیدات واحدهائی که کیفیت آنها بهتر است با قیمت بیشتری قابل عرضه باشد.

۴ـ توجه به‌امور رفاهی و افزایش تولید کالاهای مصرفی.

گورباچف گفت که برای اجرای اصلاحات اقتصادی مورد نظر سه سال وقت لازم است و در این مدت به‌تدریج از اختیارات کمیتهٔ برنامهٔ دولتی یا «گوسپلان»[1] و کمیته تدارکات واحدهای تولید یا «گوسناب»[2] کاسته خواهد شد، وزارتخانه‌هائی که بخش‌های مختلف اقتصادی و تولیدی و صنعتی را تحت‌نظر گرفته‌اند در یکدیگر ادغام خواهند شد و وزارتخانه‌هائی که باقی می‌مانند، بیشتر نقش ناظر و مشاور و هماهنگ‌کننده را خواهند داشت. گورباچف افزود که آزادی عمل واحدهای تولیدی تا حد معاملهٔ مستقیم با شرکت‌های خارجی و حتی مشارکت با آنها پیش‌بینی شده است.

طرح «انقلابی» گورباچف پس از دو روز بحث در پلنوم کمیتهٔ مرکزی به‌تصویب رسید و کمیتهٔ مرکزی به‌بحث دربارهٔ انتخاب اعضای جدید دفتر سیاسی حزب پرداخت. از نکات تازه و جالب توجه در جریان این اجلاس کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست

1. Gosplan
2. Gossnab



گورباچف و فیدل
کاسترو رهبر کوبا

شوروی، آزادی بحث از طرف اعضای کمیتهٔ مرکزی دربارهٔ مسائل مختلف بود و برخلاف معمول گذشته بعضی از اعضای کمیتهٔ مرکزی به‌طور آشکار با نظریاتی که از طرف دبیرکل حزب عنوان شده بود به‌مخالفت برخاستند. در همین جلسه به‌دین محمد کونایف دبیر اول برکنارشدهٔ حزب کمونیست قزاقستان اجازه داده شد که از خود دفاع

کند، در حالی که در گذشته هرگز مرسوم نبود به‌یک مقام مغضوب و برکنار شده اجازهٔ صحبت در کمیتهٔ مرکزی یا هر مجمع رسمی دیگری داده شود.

پلنوم کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست شوروی با بزرگترین پیروزی برای گورباچف در صحنهٔ سیاست داخلی شوروی به‌پایان رسید، زیرا نه فقط برنامهٔ رفورم اقتصادی او با اکثریت قاطعی مورد تصویب قرارگرفت. سه عضو جدید دفتر سیاسی حزب نیز از یاران نزدیک و طرفداران جدی برنامه‌های اقتصادی و سیاست خارجی او برگزیده شدند. به‌این ترتیب از چهارده نفر اعضای دفتر سیاسی حزب فقط چهار نفر از بازماندگان دوران برژنف باقی ماندند که یکی از آنها خود گورباچف و دیگری گرومیکو صدر هیئت‌رئیسه شورایعالی اتحاد شوروی بود.

پیروزی بزرگ دیگری که در صحنهٔ سیاست داخلی شوروی نصیب گورباچف شده و موقعیت او را بیش از پیش تحکیم کرد تسلط و کنترل کامل وی بر نیروهای مسلح شوروی بود. در اواخر مه ۱۹۸۷ یک خلبان نوزده سالهٔ آماتور آلمانی به‌نام «ماتیاس روست»[1] با یک هواپیمای «سسنا» از طریق فنلاند وارد فضای شوروی شد و پس از طی قریب هفتصد کیلومتر، در میدان سرخ مسکو بر زمین نشست. پرواز این هواپیما در طول هفتصد کیلومتر در داخل خاک شوروی بدون این که کسی ان را ردیابی کند، جنجال بزرگی در جهان به‌راه انداخت و گورباچف به‌دنبال این ماجرا مارشال سوکولوف[2] وزیر دفاع شوروی و مارشال هوائی «کولدونوف»[3] را به‌علت مسامحه در انجام وظیفه و عدم مراقبت از امنیت آسمان شوروی از کار برکنار کرد. گورباچف که در مقام ریاست شورایعالی دفاع شوروی حق نظارت بر امور نیروهای مسلح آن کشور را داشت، پس از برکناری سوکولوف یک ژنرال ۶۳ ساله را به‌نام «دیمیتری یازوف»[4] به‌جانشینی وی برگزید و به‌او اجازه داد که به‌یک تجدید سازمان اساسی در نیروهای مسلح شوروی دست بزند.

در آخرین اجلاس کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست شوروی طی سال ۱۹۸۷ که در

1. Mathias Rust
2. Sokolov
3. Koldunov
4. Dimitry Yazov

اواخر ماه اکتبر تشکیل شد، تغییرات تازه‌ای در دفتر سیاسی حزب صورت گرفت که نخست به‌تضعیف موقعیت گورباچف در برابر جناح رهبران قدیمی و محافظه‌کار حزب تعبیر شد، ولی سیر تحولات بعدی و سفر موفقیت‌آمیز گورباچف به‌آمریکا در دسامبر ۱۹۸۷ خلاف آنرا به‌ثبوت رسانید. در این اجلاس، حیدرعلی‌اوف که گفته می‌شد از طرفداران جدی گورباچف بوده ظاهراً به‌علت بیماری به‌تقاضای شخصی از عضویت دفتر سیاسی حزب معاف گردید و «بوریس یلتسین»[1] دبیر اول حزب در مسکو نیز که از طرفداران جدی و پر حرارت برنامه‌های اصلاحی گورباچف به‌شمار می‌رفت از پست مهم حزبی خود برکنار شد. کارشناسان امور شوروی در غرب فوراً چنین اظهارنظر کردند که موقعیت گورباچف در برابر مرد شمارهٔ ۲ حزب «لیگاچف»[2] که گفته می‌شد در رأس جناح محافظه‌کار رهبری حزب قرار دارد تضعیف شده است. ولی در هفته‌های بعد گورباچف طی نطق‌هائی که به‌مناسبت جشن‌های هفتادمین سال انقلاب اکتبر ایراد کرد به‌طور غیر مستقیم از هر دو عضو برکنار شدهٔ رهبری حزب انتقاد نمود و از آن جمله در اشارهٔ آشکاری به‌یلتسین رهبر برکنار شدهٔ حزب کمونیست مسکو گفت که «بعضی‌ها در برنامه‌های اصلاحات و نوسازی کشور خیلی شتابزده و کله خشک هستند، در حالیکه اجرای این برنامه‌ها به‌صبر و حوصله و انعطاف و ملایمت نیاز دارد. ما باید با یک برنامهٔ زمان‌بندی‌شده و مرحله به‌مرحله در کار نوسازی کشور پیش برویم».

در جریان جشن‌های هفتادمین سال انقلاب بلشویکی در روسیه که در هفته اول ماه نوامبر سال ۱۹۸۷ در مسکو برگزار شد، گورباچف طی چند سخنرانی مهم اصول سیاست جدید شوروی را در زمینهٔ اصلاحات داخلی و مسائل بین‌المللی تشریح کرد. مهمترین و مفصل‌ترین سخنرانی او نطقی بود که روز دوم نوامبر در حضور جمع کثیری از رهبران و مقامات حزبی در کاخ کرملین ایراد کرد. این نطق بررسی فشرده‌ای از تاریخ هفتاد سال حکومت شوروی و سیر تحول حوادثی است که تغییرات کنونی را در سیاست شوروی ایجاب کرده است. گورباچف سخنرانی خود را با ستایش از لنین بنیان‌گذار حکومت شوروی آغاز می‌کند و ضمن ستایش از لنین مخصوصاً بر«سیاست

1. Yeltsyn
2. Y. Ligachev

جدید اقتصادی» او که متضمن نوعی لیبرالیسم اقتصادی و انعطاف در اجرای اصول سوسیالیسم بود تأکید می‌نماید. در گذار از دوران لنین به‌استالین، گورباچف از تروتسکی و زینوویف و کامنف انتقاد می‌کند، ولی نسبت به‌بوخارین که از طرف استالین متهم به«راست‌گرائی» شد لحن ملایم‌تری دارد. گورباچف از پیشرفت‌های حاصله در دوران حکومت استالین، به‌خصوص در زمینهٔ صنعتی کردن کشور ستایش می‌کند و اشتراکی کردن کشاورزی را نیز «با همه افراط‌کاریها و اشتباهاتی که ضمن آن پیش آمد» تأیید می‌نماید، ولی با خروشچف در محکوم ساختن روش حکومت استالین و فجایعی که در دوران زمامداری او اتفاق افتاد هم‌عقیده است و گناهان استالین را «بسیار عظیم و نابخشودنی» می‌داند. گورباچف ضمن ستایش از شهامت خروشچف در افشای فجایع دوران استالین، روش خود او را در حکومت تأیید نمی‌کند و بالاخره در بررسی دوران حکومت طولانی برژنف، ضمن تأیید پیشرفت‌هائی که در سالهای اول رهبری او حاصل شد، شیوهٔ حکومت وی را از اوائل دههٔ ۱۹۷۰ به‌بعد به‌باد انتقاد می‌گیرد و می‌گوید که طی این سالها در نتیجهٔ سوء مدیریت و انحراف از اصول سوسیالیسم روند پیشرفت اقتصادی اتحاد شوروی کند شد و «رواج فساد در اشکال مختلف آن، ایمان و اعتقاد عمومی را نسبت به‌حکومت متزلزل ساخت». گورباچف با این مقدمه به‌تشریح و توجیه سیاست نوین «پرسترویکا» یا نوسازی خود پرداخته و هدف از آن را «بازسازی و تجدید حیات سوسیالیسم» و جبران عقب‌ماندگی و کمبودهای سالهای اواخر دههٔ ۱۹۷۰ و اوائل دههٔ ۱۹۸۰ و «تسریع رشد اقتصادی کشور» می‌خواند و در ضمن تأیید می‌کند که این سیاست با «مقاومت‌های فزاینده در میان عناصری که به‌منافع شخصی خود می‌اندیشند» مواجه شده و بر لزوم در هم شکستن این کارشکنی‌ها از طرف اکثریت معتقد و اصلاح‌طلب حزب تأکید می‌نماید.[1]

سفر گورباچف به‌آمریکا و سومین ملاقات او با ریگان رئیس‌جمهوری آمریکا در روزهای هشتم تا دهم دسامبر ۱۹۸۷ (۱۷ تا ۱۹ آذر ۱۳۶۶) تحولات داخلی شوروی را

---

۱. مطالبی که از سخنرانی روز دوم نوامبر ۱۹۸۷ گورباچف نقل شده از متن این سخنرانی که در شمارهٔ مورخ زمستان ۱۹۸۸ مجلهٔ «فورین آفرز» Affairs Foreign نشریهٔ شورای روابط خارجی آمریکا چاپ شده استخراج گردیده است.

در اواخر سال ۱۹۸۷ تحت‌الشعاع خود قرار داد و امضای قرارداد مهم انهدام موشک‌های اتمی میان‌برد دو کشور، موقعیت بین‌المللی او را بیش از پیش استحکام بخشید. با امضای این قرارداد که مورد تأیید اعضای هر دو پیمان نظامی شرق و غرب (پیمان آتلانتیک شمالی و پیمان ورشو) قرار گرفت و متضمن بازرسی دقیق چگونگی انهدام موشک‌های میان‌برد دو کشور و کلاهک‌های اتمی آنها طی سه سال بود، زمینهٔ مساعدی برای حل بسیاری از مسائل مورد اختلاف شرق و غرب فراهم آمد و گورباچف به‌هدف نهائی خود که کاستن بار تسلیحات و هزینه‌های نظامی و پرداختن به‌کار نوسازی کشور و رفع کمبودها و مشکلات اقتصادی شوروی بود، نزدیک گردید.

در ماه مه سال ۱۹۸۸ ریگان از مسکو بازدید کرد و قراردادهای جدیدی بین آمریکا و شوروی به‌امضا رسید. اعلام تصمیم دولت شوروی به‌خارج ساختن نیروهایش از افغانستان و عملی ساختن آن، که با خروج آخرین واحدهای سربازان شوروی از افغانستان در فوریهٔ سال ۱۹۸۹ پایان پذیرفت، آخرین اختلاف مهم آمریکا و شوروی را هم از میان برداشت و گورباچف طی دو ملاقات با بوش رئیس‌جمهور جدید آمریکا طی سال ۱۹۸۹ بیش از پیش به‌آمریکا نزدیک شد. ولی در طول سال‌های ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ شوروی بیشتر درگیر مسایل داخلی خود و حرکت‌های استقلال‌طلبانه در جمهوری‌های شوروی و همچنین بحران در کشورهای اروپای شرقی و سقوط رژیم‌های حاکم بر این کشورها بود که در فصول بعد مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

فصل یازدهم
ساختار حکومت شوروی

«پروستریکا» یا نهضت بازسازی در شوروی که گورباچف در ماه نوامبر سال ۱۹۷۸ با انتشار کتابی به همین نام آنرا برای مردم شوروی و جهان تشریح و توجیه کرد، همراه با «گلاسنوست» یا فضای باز سیاسی و «دمکراتیزاتسیا» یا استقرار دمکراسی، که در فصل گذشته به آن اشاره شد، در آغاز امیدهای زیادی در شوروی و جهان برانگیخت، ولی مشکلات اجرائی آن خیلی زود آشکار گردید و علائم بحران در جمهوری‌های شوروی از سال ۱۹۸۸ با نخستین درگیری بین جمهوری‌های آذربایجان و ارمنستان شوروی نمایان شد.

این مشکل اساسی همهٔ رژیم‌های دیکتاتوری در مرحلهٔ تحول است که نظایر آن در همین روسیه پیش از انقلاب بلشویکی یا فرانسه قبل از انقلاب و ایران خودمان در آخرین سال‌های حیات رژیم گذشته مشاهده شد. در رژیم‌های دیکتاتوری، اکثریت مردم با وجود عدم رضایت از نظام حاکم مرعوب و مقهور قدرت هستند و شدت عمل رژیم در برابر هر حرکت مخالفی جامعه را در یک حالت آرامش و سکون ظاهری نگاه می‌دارد. در چنین جوامعی حرکت در جهت دمکراسی، که غالباً ناخواسته و تحت فشار داخلی یا خارجی است، اگر با در نظر گرفتن تمام جوانب امر و توأم با حزم و احتیاط و حساب شده نباشد، به انفجار می‌انجامد و کنترل آن از دست حکومتی که در صدد اصلاح خود برآمده است خارج می‌گردد.

«آلکسی دوتوکویل»[1] نویسنده و مورخ معروف فرانسوی در کتاب «رژیم گذشته و انقلاب فرانسه» که به شرح اوضاع فرانسه قبل از انقلاب ۱۷۸۹ آن کشور و دلایل بروز انقلاب اختصاص یافته، ضمن برشمردن عوامل انقلاب کبیر فرانسه می‌نویسد:

«... بسیار اتفاق می‌افتد مردمی که مدت زمان طولانی در برابر یک حکومت ستمگر سر تسلیم فرود آورده و زبان به اعتراض نگشوده‌اند، با تخفیف فشار و ستم به حرکت درآمده، بر ضد نظام حاکم قیام کرده‌اند. تجربه به ما می‌آموزد که جدی‌ترین و حساس‌ترین لحظه برای یک حکومت بد، زمانی است که در صدد اصلاح خود برمی آید. فقط سیاست و کیاست کامل می‌تواند تاج و تخت یک پادشاه را هنگامی که می‌خواهد پس از یک استبداد طولانی، بهبودی در وضع ملت خود پدید آورد از خطر نجات بدهد... دردی که به گمان التیام‌ناپذیر بودن مدتها با صبر و شکیبائی تحمل شده است، وقتی قابل درمان تشخیص داده شود تحمل‌ناپذیر می‌گردد...»

آنچه نویسنده و متفکر معروف فرانسوی دربارهٔ انقلاب فرانسه و رژیم حاکم بر این کشور قبل از بروز انقلاب نوشته، دربارهٔ همهٔ حکومت‌های دیکتاتوری که تحت شرایطی ناچار از دادن آزادی‌های محدود به مردم می‌شوند صدق می‌کند. مردم شوروی طی قریب هفتاد سال حکومت مطلقهٔ استالین و جانشینان او به اختناق حاکم بر آن کشور خو گرفته بودند و صداهای مخالفی که گاه از گوشه و کنار برمی‌خاست طنین چندانی در داخل جامعهٔ بسته و تحت کنترل شوروی نداشت. کمبودهای اقتصادی نیز با اقداماتی که از طرف حکومت برای تأمین حداقل مایحتاج عمومی صورت می‌گرفت، برای مردم عادی شده بود، و فسادی که در جنب اقتصاد دولتی رشد می‌کرد خود به بخشی از سیستم حکومت تبدیل شده بود و گروه کثیری که آلودهٔ این فساد بودند، برای حفظ منافع و امتیازات خود، سرسختانه از نظام حاکم دفاع می‌کردند.

برنامه‌های اصلاحی گورباچف، همانطور که قبلاً هم اشاره شد، نخست در میان رهبران حزبی و مقامات دولتی که در نظام گذشته شوروی از حقوق و امتیازات و اختیارات زیادی برخوردار بودند مقاومت‌هائی بوجود آورد. این مقاومت‌ها، بخصوص در فعالیت‌های تولیدی و بخش کشاورزی اختلالاتی پدید آورد و عرضهٔ مواد غذائی و

1. Alexis De Tocqueville

کالاهای مصرفی به مردم کاهش یافت. برنامه‌های اقتصادی گورباچف که در جهت کاهش تدریجی کنترل دولت بر امور اقتصادی تنظیم شده بود در مراحل اولیهٔ آن نتایج مطلوبی ببار نیاورد، زیرا مدیران جدید کارآئی لازم را نداشتند و مدیران قبلی و عوامل آنها در سطوح مختلف کارشکنی می‌کردند. کارگران روسی هم که به کم کاری و تنبلی عادت کرده بودند با برنامه‌های جدید که کار بیشتر و جدی‌تری را ایجاب می‌نمود روی خوشی نشان نمی‌دادند و خطر بیکاری میلیونها کارگر در نتیجهٔ اجرای طرح‌های جدید اقتصادی بر تشنج و نارضائی در واحدهای تولیدی دامن می‌زد.

نارضائی از اوضاع نابسامان اقتصادی در بعضی از جمهوری‌های شوروی با احساسات ناسیونالیستی به هم آمیخته و به حرکت‌های استقلال طلبانه انجامید و اکثر جمهوری‌ها، و در رأس آنها بزرگترین جمهوری اتحاد شوروی، یعنی فدراسیون روسیه سرپیچی از اوامر و دستورات حکومت مرکزی را آغاز کردند. اما قبل از بررسی این تحولات و عواقب آن، لازم است ساختار حکومت شوروی و سیستم اداری این کشور را پیش از فروپاشی مورد بررسی قرار دهیم.

۲

اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی با ۲۲،۴۰۲،۲۰۰ کیلومترمربع مساحت وسیع‌ترین کشور جهان بشمار می‌آمد که یک ششم کرهٔ ارض را در برگرفته بود. جمعیت اتحاد جماهیر شوروی به‌موجب آخرین آمارهائی که قبل از فروپاشی شوروی منتشر شد، قریب ۲۹۰ میلیون نفر بود، که این کشور را در سومین ردیف کشورهای جهان از حیث جمعیت (بعد از چین و هند) قرار می‌داد.

روزی که اتحاد جماهیر شوروی پا به‌عرصهٔ وجود نهاد، جمعیت سرزمین‌هائی که در محدودهٔ این کشور قرار داشتند در حدود ۱۵۵ میلیون نفر بود، که قریب ۹۰ میلیون نفر آن در فدراسیون روسیهٔ کنونی و بقیه در سرزمین‌های دیگر تحت سلطهٔ روسیه می‌زیستند. طی ۷۳ سال که از استقرار حکومت بلشویکی در روسیه می‌گذشت جمعیت روسیه از ۹۰ میلیون به قریب ۱۴۴ میلیون نفر رسید، در حالی‌که جمعیت سرزمین‌های دیگری که در محدودهٔ اتحاد جماهیر شوروی قرار داشتند از ۶۵ میلیون نفر به بیش از

۱۴۵ میلیون نفر افزایش یافته بود. به عبارت دیگر رشد جمعیت روسیه طی هفتاد سال کمی بیش از پنجاه درصد بوده، در حالی‌که جمعیت سایر سرزمین‌های واقع در محدودهٔ اتحاد جماهیر شوروی بیش از صد در صد افزایش یافته و از دو برابر سال ۱۹۱۷ تجاوز کرده بود. به دیگر سخن هنگام استقرار حکومت کمونیستی در روسیه نسبت جمعیت روسها به سایر ملیت‌هائی که بعداً اتحاد جماهیر شوروی را تشکیل دادند در حدود شصت درصد بود، ولی این نسبت پس از هفتاد سال تغییر یافته و نسبت جمعیت ملیت‌های غیر روس بر روسها از مرز پنجاه درصد گذشته و همچنان در حال افزایش بود.

اتحاد جماهیر شوروی دارای پانزده جمهوری بود که بیست جمهوری خودمختار، شش «کرای»[1] یا سرزمین، یکصد و بیست «اوبلاست»[2] یا منطقه، هشت اوبلاست خودمختار و ده واحد مستقل ملی را نیز شامل می‌شد. هر یک از این تقسیمات فرعی در محدودهٔ یکی از جمهوریها با حکومت مرکزی مرتبط می‌شدند. در مجموع بیش از یکصد ملیت مختلف که به بیش از صد زبان سخن می‌گویند در این سرزمین‌ها زندگی می‌کردند.

از پانزده جمهوری اتحاد جماهیر شوروی، بزرگترین آنها جمهوری سوسیالیستی فدراتیو روسیه بود که علاوه بر قسمت اروپائی روسیه سرزمین وسیع سیبری را هم شامل می‌شد. و بیش از سه‌چهارم کل مساحت اتحاد جماهیر شوروی را در برمی‌گرفت. دومین جمهوری از حیث جمعیت اوکراین بود که در بخش اروپائی اتحاد جماهیر شوروی قرار داشت و جمعیت آن قریب پنجاه و دو میلیون نفر بود. سومین جمهوری از حیث جمعیت ازبکستان در حدود بیست میلیون نفر جمعیت داشت و چهارمین جمهوری قزاقستان بود که بموجب آخرین آمارها جمعیت آن به هفده میلیون نفر می‌رسید. قزاقستان از جمهوریهای آسیای مرکزی شوروی با بیش از دو میلیون و هفتصد هزار کیلومترمربع مساحت وسیع‌ترین جمهوریهای شوروی بعد از روسیه بشمار می‌آمد.

جمهوریهای دیگر شوروی به ترتیب جمعیت عبارت بودند از جمهوری بیلوروسی یا

---

1. Krays
2. Oblast

روسیهٔ سفید با قریب ده میلیون نفر جمعیت، آذربایجان شوروی با قریب هفت میلیون جمعیت، گرجستان با پنج میلیون و سیصد هزار جمعیت، تاجیکستان با قریب پنج میلیون نفر جمعیت، مولداوی با چهارمیلیون و سیصد هزار نفر جمعیت، قرقیزستان با چهارمیلیون و سیصدهزار نفر جمعیت، لیتوانی با سه میلیون و هفتصد هزار نفر جمعیت، ارمنستان با سه‌میلیون و سیصد هزار نفر جمعیت، ترکمنستان با سه میلیون و پانصد هزار نفر جمعیت، لتونی با دو میلیون و ششصد هزار نفر جمعیت و استونی با یک میلیون و پانصد هزار نفر جمعیت. از جمهوریهای فوق‌الذکر مهمترین مراکز صنعتی شوروی در جمهوریهای روسیه و بیلوروسی و اوکراین، مهمترین منابع معدنی در جمهوریهای قفقاز و مراکز عمدهٔ تولیدات کشاورزی در اوکراین و جمهوریهای آسیائی قرار داشت. از جمهوریهای آسیائی شوروی آذربایجان بواسطهٔ منابع نفتی و ازبکستان بواسطهٔ محصولات کشاورزی موقعیت ممتازی داشتند. ازبکستان به تنهائی ۶۷ درصد پنبه و پنجاه درصد برنج شوروی را تأمین می‌نمود.

بموجب یک گزارش آماری که در شمارهٔ مورخ دسامبر سال ۱۹۸۷ مجلهٔ روسی «اسپوتینک» به نقل از پراودا چاپ شده است از ۲۸۲ میلیون و سیصد هزار نفر جمعیت شوروی که در اواسط ۱۹۸۷ سرشماری شده است بیش از ۱۵۰ میلیون زن و ۱۳۲ میلیون مرد بوده‌اند یعنی تعداد زنان بر مردان هجده میلیون نفر فزونی داشته که در کمتر کشوری این عدم تناسب در جمعیت مرد و زن به چشم می‌خورد. بموجب همین آمار بیش از نیمی از جمعیت شوروی زندگی مجردی داشتند و از هفتاد میلیون زوج نیز ۲۹/۵ درصد بدون اولاد و قریب سی درصد فقط دارای یک فرزند بودند.

۳

زیربنای فلسفی کمونیسم که حاکم بر اتحاد جماهیر شوروی بوده «ماتریالیسم» یا مادی‌گرائی است. بنابراین در قوانین این کشور نقشی برای دین و مذهب منظور نشده بود. با وجود این اکثریت مردم شوروی پس از گذشت بیش از هفتاد سال از استقرار حکومت کمونیستی معتقدات دینی خود را حفظ کرده بودند. اکثریت مردم شوروی که در روسیه و جمهوری‌های اروپائی این کشور زندگی می‌کردند مسیحی بودند و مسلمانان

که ۱۸ درصد کل جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند، در شش جمهوری از پانزده جمهوری اکثریت داشتند.

از بدو تشکیل حکومت شوروی چهار قانون اساسی برای این کشور نوشته شده که اولی از سال ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۴، دومی از سال ۱۹۲۴ تا ۱۹۳۶ و سومی از ۱۹۳۶ تا ۱۹۷۷ اعتبار داشته و چهارمین قانون اساسی شوروی که در سال ۱۹۷۷ به تصویب رسید تا فروپاشی شوروی معتبر بود. در این قانون چنانچه در فصل نهم کتاب گفته شد تمام حقوق و آزادیهای اساسی برای مردم شوروی پیش‌بینی شده، ولی هرگز ضمانت اجرائی نداشته است.

بموجب قانون اساسی سال ۱۹۳۶ و چهارمین قانون اساسی شوروی عالی‌ترین مرجع قانونگذاری و قدرت در شوروی «شورایعالی اتحاد جماهیر شوروی» بود که از دو مجلس شورای اتحاد و شورای ملیت‌ها تشکیل می‌شد و هزار و پانصد نفر نمایندگان آن هر پنج سال یکبار با آراء مستقیم مردم به نمایندگی انتخاب می‌شدند. علاوه بر شورایعالی اتحاد جماهیر شوروی هر جمهوری نیز دارای یک شورایعالی برای بررسی مسائل و تصویب قوانین مربوط به همان جمهوری بوده و هر منطقه یا جمهوری خودمختار و بالاخره هر شهر و قصبه هم برای خود یک شورای انتخابی داشتند. در جریان انتخابات این شوراها فعالیت‌هائی نیز از طرف کاندیداها صورت می‌گرفت و میتینگ‌های انتخاباتی برای معرفی کاندیداها و استماع سخنرانی‌های آنها تشکیل می‌شد، ولی بجز آخرین انتخابات شوروی که برای نخستین بار به بیش از یک کاندیدا اجازهٔ فعالیت داده شد، در انتخابات گذشتهٔ شوروی طی هفتاد سال فقط یک کاندیدا در هر حوزهٔ انتخاباتی معرفی می‌شد و رأی دهندگان که عملاً مجبور به شرکت در انتخابات بوده‌اند، جز دادن رأی خود به تنها کاندیدای معرفی شده حق انتخاب دیگری نداشته‌اند. اما شورایعالی یا پارلمان شوروی که قانون اساسی شوروی از آن به عنوان عالی‌ترین مرجع قدرت و تصمیم‌گیری نام می‌برد تا قبل از تغییرات درونی حکومت گورباچف در سیستم انتخاباتی شوروی، فقط دوبار در سال و آنهم به مدت چند روز تشکیل جلسه می‌داد و نمایندگان آن فرصتی جزاستماع گزارشات مفصل مقامات رسمی و تصویب یکپارچهٔ آنها نداشتند. البته در جلسات شورایعالی اتحاد جماهیر شوروی از

طرف بعضی از نمایندگان اظهار نظرهائی دربارهٔ گزارش رئیس دولت و لوایح پیشنهادی می‌شد که معمولاً (و همیشه) در تأیید این گزارش‌ها و لوایح بود و لوایح پیشنهادی دولت نیز معمولاً به اتفاق آراء به تصویب می‌رسید.

شورایعالی اتحاد جماهیر شوروی در هر اجلاس خود هیئت رئیسه‌ای نیز انتخاب می‌نمود که در غیاب شورا وظایف آنرا انجام می‌داد. وظایف و اختیارات رئیس یا «صدر» هیئت رئیسه شورایعالی اتحاد شوروی کم و بیش معادل ریاست جمهوری بود و صدر هیئت رئیسه شورایعالی از نظر پروتکل و تشریفاتی رئیس دولت شوروی بشمار می‌آمد. به همین جهت چند تن از رهبران پیشین شوروی (برژنف، آندروپف و چرننکو و گورباچف) علاوه بر دبیرکلی حزب کمونیست شوروی این مقام تشریفاتی را نیز به خود اختصاص داده بودند.

انتخاب مقامات اجرائی از شهردار گرفته تا نخست‌وزیر از اختیارات شوراها بود، که در مورد شهردار شورای شهر، در مورد نخست‌وزیران جمهوریها شورای عالی هر جمهوری و در مورد نخست‌وزیر شوروی شورایعالی اتحاد جماهیر شوروی تصمیم می‌گرفت. نخست‌وزیر و شورای وزیران شوروی در مقابل شورایعالی و در غیاب آن در برابر هیئت رئیسه شورایعالی اتحاد جماهیر شوروی مسئولیت داشتند، ولی بشرحی که خواهد آمد ساختار حکومت شوروی تا قبل از تحولات اخیر آن کشور چنان بود که هیچیک از این «مراجع قانونی» عملاً قدرت و اختیاری در ادارهٔ امور کشور نداشتند و این رهبر حزب کمونیست شوروی بود که تصمیمات و نظریات خود را به این مراجع دیکته می‌نمود و شورایعالی اتحاد جماهیر شوروی و شوراهای دیگر در سطوح مختلف نقشی جز مهر تأیید بر تصمیمات رهبری مرکزی یا مقامات محلی حزب کمونیست نداشتند.

قانون اساسی شوروی به نقش حزب کمونیست دَر ادارهٔ امور کشور بطور گذرا و مبهمی اشاره کرده و بعد از آنکه از حزب کمونیست به عنوان «قلب حکومت شوروی» نام می‌برد و راه ایجاد تشکیلات سیاسی دیگر را در شوروی می‌بست، چگونگی اعمال قدرت سیاسی بوسیلهٔ حزب کمونیست را روشن نمی‌کرد، ولی آنچه نقش مسلط حزب کمونیست را در ادارهٔ امور کشور مسجل می‌ساخت، تمرکز تصمیمات سیاسی در

تشکیلات این حزب و تعیین کلیهٔ مقامات انتخابی و انتصابی از طرف ارگان‌های مختلف رهبری حزب بود. به عبارت دیگر تا قبل از تجدید نظر در این اصل قانون اساسی شوروی که راه را برای فعالیت گروه‌ها و احزاب سیاسی دیگر در شوروی باز کرده و از قدرت حزب کمونیست در امور اجرائی کشور کاست، این سازمان رهبری حزب کمونیست در مرکز بود که نخست وزیر و اعضای شورای وزیران و سایر مقامات دولتی را تعیین می‌کرد و اعضای وشورایعالی اتحاد شوروی یا هیئت رئیسه این شورا که همهٔ اعضا و منتخبین این حزب بودند، چاره‌ای جز اطاعت از دستورات رهبری نداشتند و در سطوح پائین‌تر، کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست جمهوری بود که نخست وزیر جمهوری را تعیین می‌نمود و یا کمیتهٔ محلی بود که شهردار شهر را تعیین و به شورای شهر معرفی می‌کرد.

بنابراین هرم واقعی قدرت در شوروی تا قبل از فروپاشی، تشکیلات حزب کمونیست شوروی بود که از واحدهای حزبی در هر اداره و کارخانه و مزرعه و دانشگاه شروع شده تا کمیته‌های محلی و منطقه‌ای بالا می‌رفت. تشکیلات حزب کمونیست شوروی در هر جمهوری یا در هر منطقه مستقل دارای یک کمیتهٔ مرکزی و یک دفتر سیاسی و یک دبیرخانه نظیر تشیکلات مرکزی حزب بود، که اعضای آن در کنفرانس‌های منطقه‌ای انتخاب می‌شدند. کنفرانس حزبی مناطق و جمهوری‌های مختلف که قبل از کنگرهٔ سرتاسری حزب تشکیل می‌شد نمایندگانی برای شرکت در کنگرهٔ حزبی انتخاب می‌کرد. کنگره ضمن تعیین خط‌مشی کلی حزب اعضای کمیتهٔ مرکزی حزب را انتخاب می‌نمود که بنوبهٔ خود دبیرکل و اعضای دفتر سیاسی حزب را تعیین می‌کرد.

در زمان لنین و اوائل حکومت استالین کنگره‌های حزب کمونیست شوروی هر دو سال یکبار تشکیل می‌شدند، ولی در اواخر حکومت استالین فواصل تشکیل کنگره‌ها طولانی‌تر شد و بین کنگرهٔ هجدهم که در سال ۱۹۳۹ بدنبال تصفیه‌های خونین استالینی تشکیل شد و کنگرهٔ نوزدهم که چند ماه قبل از مرگ استالین برگزار گردید سیزده سال فاصله افتاد. خروشچف در دوران حکومت ده ساله‌اش سه کنگره تشکیل داد و بعد از سقوط او نیز کنگره‌های حزبی تقریباً بطور منظم تشکیل می‌شد.

استالین در ده سال اول حکومتش چهار کنگره تشکیل داد و با تغییراتی که در هر یک از این کنگره‌ها در کادر رهبری حزب بوجود آورد موقعیت خود را محکمتر ساخت. در فاصلهٔ کنگره هفدهم و هجدهم حزب که پنج سال بطول انجامید استالین دست به تصفیهٔ خونینی زد که طی آن قریب دو سوم نمایندگان کنگره هفدهم و اعضای کمیتهٔ مرکزی منتخب این کنگره نابود شدند و استالین بعد از پایان این تصفیه‌ها در سال ۱۹۳۹ کنگرهٔ هجدهم حزب را برای تأیید جنایات خود برگزار کرد. کنگرهٔ نوزدهم یا آخرین کنگرهٔ حزبی زمان حیات استالین در اواخر سال ۱۹۵۲، یعنی بیش از سیزده سال پس از کنگرهٔ هجدهم تشکیل شد و بطوری که خروشچف در خاطراتش می‌گوید، در این مدت استالین حتی کمیتهٔ مرکزی حزب را هم برای مشورت احضار نمی‌کرد و در جلسات دفتر سیاسی یا هیئت‌رئیسه کمیتهٔ مرکزی حزب نیز که بندرت تشکیل می‌شد، به استماع نظریات دیگران اکتفا می‌نمود و خود بدون اینکه نظر اکثریت را مراعات کند تصمیم می‌گرفت.

بعد از مرگ استالین بر قدرت و اهمیت ارگان‌های حزبی افزوده شد و تصمیمات مهمی از قبیل طرد و بازداشت بریا و برکناری مالنکف از مقام نخست‌وزیری شوروی در هیئت‌رئیسه کمیتهٔ مرکزی حزب اتخاذ گردید. خروشچف در دوران حکومتش سه کنگرهٔ حزبی تشکیل داد که بواسطهٔ گزارش معروف وی دربارهٔ جنایات استالین در کنگرهٔ بیستم و تصمیمات دو کنگرهٔ بعدی در جهت «استالین زدائی» شهرت زیاد یافتند. تشکیلات حزب کمونیست در زمان حکومت خروشچف از چنان قدرتی برخوردار شد که تصمیم مربوط به برکناری خود او از هر دو مقام دبیراولی حزب کمونیست و نخست‌وزیری شوروی در یک جلسهٔ فوق‌العادهٔ هیئت‌رئیسه کمیتهٔ مرکزی حزب اتخاذ گردید و از آن پس برای جلوگیری از تمرکز قدرت در دست دبیراول حزب، مقام نخست‌وزیری را از آن جدا کردند.

دوران حکومت هجده سالهٔ برژنف دوران ثبات یا «رکود» در رهبری حزب کمونیست شوروی بود و در چهار کنگرهٔ حزبی که در این مدت تشکیل شد تغییر عمده‌ای در ترکیب کمیتهٔ مرکزی و دفتر سیاسی (که جانشین هیئت‌رئیسه کمیتهٔ مرکزی شده بود) داده نشد، بطوری که بعضی از اعضای کمیتهٔ مرکزی و دفتر سیاسی حزب

پانزده تا بیست سال سابقه عضویت در این ارگان‌ها را داشتند و ورود یک عضو جدید به‌دفتر سیاسی موکول به‌مرگ یک از اعضای سالخورده شده بود. میخائیل گورباچف آخرین دبیرکل حزب کمونیست شوروی در سال ۱۹۸۰ پس از مرگ کاسیگین کرسی خالی او را در دفتر سیاسی حزب اشغال کرد و انتخاب او به عضویت دفتر سیاسی در سن ۴۹ سالگی یکی از وقایع استثنائی دوران حکومت برژنف بشمار می‌آمد.

در فاصلهٔ کنگره بیست و ششم حزب کمونیست شوروی تا کنگرهٔ بیست و هفتم که در سال ۱۹۸۶ تشکیل شد وقایع مهمی در شوروی رخ داد. برژنف درگذشت و جانشینان او آندروپف و چرننکو که هر دو در سنین کهولت به دبیرکلی حزب کمونیست انتخاب شده بودند جمعاً بیش از دو سال و اندی زنده نماندند. دفتر سیاسی حزب که هنوز مردان بالای هفتاد سال در آن اکثریت داشتند سرانجام تصمیم گرفت جوانترین عضو خود را به دبیرکلی حزب انتخاب کند و این مرد جوان و پرتحرک کسی جز میخائیل گورباچف نبود. گورباچف کمتر ازیک سال بعد از انتخاب شدن به دبیرکلی حزب کمونیست شوروی، بیست و هفتمین کنگرهٔ حزبی را با شرکت قریب پنج هزار نماینده از سراسر کشور تشکیل داد و تغییرات مهمی در ارگان رهبری اجرائی حزب بوجود آورد.

۴

بعد از تشکیل کنگرهٔ بیست و هفتم حزب کمونیست شوروی در سال ۱۹۸۶ گورباچف هم در کمیته مرکزی و هم در دفتر سیاسی حزب از اکثریت نیرومندی برخوردار بود، ولی هنوز بعضی از رقیبان و مخالفان او در هر دو ارگان حزبی با برنامه‌های او مخالفت می‌کردند. در رأس این مخالفان «ایگور-لیگاچف»[1] قرار داشت که در سمت دبیر حزب در امور ایدهٔولوژی مرد شماره ۲ حزب به شمار می‌آمد و گورباچف در وجود او خطر بالقوه‌ای برای مقام و موقعیت خود احساس می‌کرد.

طی سال‌های ۱۹۸۷ تا ۱۹۸۹ گورباچف کوشید تا با احراز مقام ریاست جمهوری شوروی و افزایش اختیارات رئیس جمهوری به قدرت خود در برابر رقیبان حزبی بیفزاید. گورباچف همچنین با تجدید نظر در قوانین انتخاباتی شوروی، امکان انتخاب

---

1. Yegor Ligachev

عده‌ای از کاندیداهای غیر حزبی را به عضویت پارلمان شوروی فراهم آورد و به پارلمان شوروی آزادی عمل بیشتری در اصلاح یا تصویب و حتی رد لوایح پیشنهادی دولت را داد. پیشنهاد افزایش اختیارات مقام ریاست جمهوری نیز با مخالفت‌هائی در پارلمان شوروی مواجه شد و عده‌ای از نمایندگان گورباچف را متهم کردند که با گرفتن این اختیارات می‌خواهد یک دیکتاتوری قانونی در شوروی بوجود بیاورد، ولی گورباچف ضمن پاسخ به این حملات گفت که در شرایط بحرانی کشور بدون این اختیارات قادر به ادامهٔ کار نیست و پارلمان شوروی سرانجام با اکثریت قاطع پیشنهاد تفویض اختیارات فوق‌العاده به رئیس جمهور را تصویب کرد. گورباچف با گرفتن این اختیارات از پارلمان شوروی عملاً خود را از کنترل دفتر سیاسی حزب در امور اجرائی خارج ساخت. ولی تا قبل از تشکیل کنگره بیست و هشتم حزب در ماه ژوئیهٔ سال ۱۹۹۰ کاملاً از مداخلات دفتر سیاسی حزب رهائی نیافته بود.

بیست و هشتمین کنگره حزب کمونیست شوروی که در ماه ژوئیه سال ۱۹۹۰ با حضور ۴۹۵۷ نماینده در مسکو تشکیل شد، نقطهٔ عطفی در تاریخ حزب کمونیست شوروی بود. در این کنگره برای نخستین بار عده‌ای از نمایندگان از سیاست‌های دبیرکل حزب انتقاد کردند و گروهی به عنوان اعتراض به سیاست‌های حزبی از عضویت آن استعفا دادند. شدیدترین حملات به سیاست‌های گورباچف از طرف «لیگاچف» عضو ارشد دفتر سیاسی حزب عنوان شد که علناً از خطر از هم پاشیده شدن اتحاد جماهیر شوروی سخن گفت. بوریس یلتسین دبیراول سابق حزب کمونیست مسکو نیز که پس از برکناری از این سمت از طرف پارلمان فدراسیون روسیه به ریاست جمهوری بزرگترین جمهوری‌های شوروی انتخاب شده بود سیاست‌های گورباچف را از جهت دیگر، یعنی کند بودن روند اصلاحات در شوروی مورد انتقاد قرارداد و در آخرین جلسهٔ کنگره به عنوان اینکه به تذکرات او توجهی نشده است از عضویَت حزب استعفا داد.

در بررسی ساختار حکومت شوروی، پس از حزب و دولت باید به ارتش و تشکیلات امنیتی شوروی نیز اشاره کنیم. ارتش شوروی که در مقابله با حرکت‌های استقلال‌طلبانهٔ جمهوری‌های شوروی نقش حساسی بازی کرده علاوه بر اینکه مهمترین عامل ثبات در داخل شوروی به شمار می‌آمد. موقعیت بین‌المللی این کشور را نیز به

عنوان ابرقدرت حفظ کرده بود. ارتش شوروی با وجود تحولاتی که در مجموع موجب تضعیف موقعیت بین‌المللی شوروی شد، پیش از فروپاشی شوروی با قریب پنج میلیون سرباز و عظیم‌ترین نیروهای موشکی و بیشترین ذخایر سلاح اتمی و نیرومندترین قوای زرهی و بیشترین تعداد هواپیمای جنگی بزرگترین قدرت نظامی جهان بشمار می‌آمد. به موجب آمارهائی که از طرف مؤسسه بین‌المللی تحقیقات استراتژیک لندن منتشر شده تعداد نیروهای نظامی شوروی نسبت به آمریکا در سال ۱۹۹۰ بیش از دو برابر و تعداد تانک‌های آن چهار برابر، نیروی آتش توپخانهٔ آن سه برابر بود. تعداد کلاهک‌های اتمی و نیروهای موشکی شوروی و قدرت تخریبی آن نیز در مجموع بیش از آمریکا بود. از نظر نیروی دریائی نیز شوروی عقب‌ماندگی خود را نسبت به آمریکا طی سالهای دههٔ ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ جبران کرده و دارای قریب سیصد ناو جنگی و ۲۸۶ زیردریائی بوده که بیش از یکصد و بیست فروند آن مجهز به موشکهای اتمی بودند.

سازمان کا.گ.ب یا تشکیلات امنیتی شوروی نیز که یکی از ستون‌های اصلی قدرت حکومت شوروی بود قبل از فروپاشی شوروی بزرگترین سازمان اطلاعاتی و امنیتی جهان بشمار می‌آمد. کا.گ.ب دارای دو بخش امنیت داخلی و خارجی بود و از قریب پانصد هزار عضو آن در حدود یکصد هزار نفر در بخش امنیت خارجی این سازمان، که عملیات جاسوسی و ضدجاسوسی را اداره می‌نمود کار می‌کردند و از چهارصد هزار نفر باقیمانده قریب یکصد هزار نفر مأموران سیویل یا پلیس مخفی و بقیه نیروهای منظم و دارای اونیفورم کا.گ.ب بودند.

اقتصاد شوروی یک اقتصاد سوسیالیستی بود که بر مبنای مالکیت عمومی منابع ثروت و زمین‌های زراعی و ابزار تولید و انحصار هرگونه داد و ستد و امور بازرگانی در دست دولت استوار شده بود. در فصول پیشین با مراحل مختلف پیاده کردن اقتصاد سوسیالیستی در جامعهٔ شوروی که نخست با شدت عمل فراوان همراه بود و سپس در دوران سیاست اقتصادی نوین لنین انعطاف بیشتری یافت و سرانجام در دوران حکومت استالین به خشونت اولیه بازگشت، آشنا شدیم. برنامهٔ اشتراکی کردن اجباری کشاورزی نیز در دومین دههٔ حکومت شوروی بموقع اجرا گذشته شد و در جریان اجرای این برنامه و قحطی بزرگی که بدنبال داشت میلیونها نفر تلف شدند.

اقتصاد شوروی یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده بود که از آغاز دومین دهۀ حکومت شوروی بصورت برنامه‌های پنج ساله تنظیم و اجرا می‌شد. در هر برنامۀ اقتصادی هدف‌های برنامه در تمام رشته‌های صنعتی و کشاورزی و ساختمان طی پنج سال تعیین می‌شد و برنامۀ تولید هر کارخانه یا واحد کشاورزی در عرض سال که به دوازده ماه تقسیم می‌گردد در آغاز هر سال به کارخانجات و واحدهای کشاورزی ابلاغ می‌شد. از نخستین برنامۀ پنج ساله که در اواخر دهۀ ۱۹۲۰ تنظیم شد تا آخرین برنامه، اولویت برنامه‌ریزی اقتصادی شوروی با صنایع سنگین بوده و قسمت اعظم بودجه و امکانات دولت صرف توسعۀ صنایع سنگین می‌شد. آمارهای رسمی شوروی نیز این اولویت را تأیید می‌کند و بنابر گزارش‌هائی که دربارۀ رشد اقتصادی شوروی طی هفتاد سال انتشار یافته است، رشد صنایع سنگین به نسبت تولید کالاهای مصرفی در حدود چهار برابر بوده است.

اقتصاد شوروی با همۀ نارسائی‌های آن بخصوص در زمینۀ کشاورزی طی هفتاد سال رشد خارق‌العاده‌ای داشته و در بعضی رشته‌های صنعتی نسبت به قبل از استقرار حکومت شوروی بیش از صد برابر شده است. اتحاد شوروی در تولید فولاد و نفت و بعضی منابع دیگر انرژی مانند زغال‌سنگ مقام اول جهانی را بدست آورده بود و تولیدات صنایع جنگی آن حداقل از نظر کمیت بر آمریکا برتری داشت. با وجود این عقب‌ماندگی شوروی در رشته‌های دیگر تولیدی، بخصوص کالاهای مصرفی رهبران شوروی را به تجدید نظر اساسی در سیستم اقتصاد شوروی وادار ساخت.

بموجب نخستین برنامۀ اقتصادی گورباچف که قرار بود طی سه سال به موقع اجرا گذاشته شود پیش‌بینی شده بود که ۴۸۰۰۰ واحد تولیدی و صنعتی که تحت نظر دولت اداره می‌شوند بتدریج خود کفا شوند و در چهارچوب برنامۀ کلی اقتصادی کشور با استقلال بیشتری عمل کنند. بر اساس این برنامۀ «خودگردانی» ادارۀ امور هر واحد تولیدی و صنعتی به مدیریت منتخب شورای همان واحد سپرده می‌شد و حقوق و دستمزد مدیران و کارگران هر واحد با توجه به محصول و بازده کار آن تعیین می‌گردید.

گورباچف که خود سالها دبیر مسئول امور کشاورزی در دبیرخانۀ کمیتۀ مرکزی حزب کمونیست شوروی بوده در صدد ایجاد تحولات مشابهی در ادارۀ امور کشاورزی

شوروی برآمد و قرار شد در مزارع دولتی شوروی یا «سووخوز»[1]ها که مانند واحدهای تولیدی و صنعتی دیگر کشور اداره می‌شد و کشاورزان عضو آن حقوق ثابت ماهانه‌ای دریافت کردند، مانند واحدهای صنعتی دستمزدها براساس محصول هر مزرعهٔ دولتی تعیین شود و اصل تساوی حقوق از میان برود و در مزارع اشتراکی یا «کلخوز»[2]ها نیز آزادی عمل بیشتری در عرضهٔ محصول به بازار و درآمد بیشتر در ازاء محصول اضافی در نظر گرفته شد. متصرفه‌های شخصی کشاورزان در مزارع اشتراکی نیز افزایش یافته و آزادی عمل بیشتری در نگاهداری دام و طیور برای آنها در نظر گرفته شد. البته این تدابیر برای ایجاد یک تحرک اساسی در کشاورزی شوروی کافی به‌نظر نمی‌رسید و در برنامه‌های جدید کشاورزی شوروی اجاره و حتی فروش زمین‌های زراعی به کشاورزان پیش‌بینی شده بود.

یکی از مشکلات و کمبودهای بزرگ اقتصادی شوروی در امور ساختمانی و عدم توانائی دولت در تأمین مسکن کافی برای مردم بچشم می‌خورد. پس از گذشت هفتاد و چند سال از حکومت شوروی، بیش از بیست درصد سکنه شهرهای بزرگی مانند مسکو در ساختمان‌های قدیمی و بطور اشتراکی زندگی می‌کردند و در هر خانه چند خانواده بطور اشتراکی و به نوبت از آشپزخانه و حمام استفاده می‌نمود. فضای قابل استفاده در آپارتمان‌های مستقل نیز خیلی محدود بود. و بر اساس بررسی‌هائی که دربارهٔ زندگی زناشوئی در شوروی صورت گرفته معلوم شد که انگیزهٔ بسیاری از ازدواج‌ها استفاده از فضای بیشتر و راحت‌تری برای زندگی است نه عشق و علاقهٔ واقعی، زیرا فضای آپارتمان‌ها بر اساس تعداد افراد خانواده تعیین می‌شد و یک زن و شوهر از امکانات و فضای بیشتری نسبت به افراد مجرد برخوردار بودند.

«هدریک اسمیت» نویسندهٔ کتاب معروف «روسها» که در فصول پیشین به آن اشاره شد به نکات شگفت‌انگیز دیگری از عوارض محدودیت مسکن در مسکو اشاره کرده و می‌نویسد از آنجا که به علت کمبود فضای مسکونی در مسکو به سکنهٔ شهرهای دیگر شوروی اجازهٔ اقامت در مسکو داده نمی‌شود خیلی‌ها بخاطر کسب اجازهٔ اقامت در

---

1. Sovkhoz

2. Kolkhoz

مسکو به ازدواج مصلحتی با یکی از اهالی مسکو تن در می‌دهند و از آن جمله از یک دختر روسی نام می‌برد که پس از اتمام تحصیلاتش در مسکو ۱۵۰۰ روبل به یکی از اهالی مسکو رشوه داد تا به مدت شش ماه با او ازدواج نماید، زیرا بعد از شش ماه اقامت قانونی در مسکو می‌توانست اجازهٔ کار و اقامت دائم در این شهر را بگیرد. هدریک اسمیت به مورد عجیب دیگری هم اشاره کرده و می‌نویسد یک زن و شوهر روسی از اهالی شهرستان‌ها برای اینکه بتوانند اجازهٔ کار و اقامت در مسکو را بگیرند از یکدیگر جدا شدند و هر یک با پرداخت مبلغی رشوه که در این قبیل ازدواج‌های مصلحتی معمول است، با یک مرد و زن از اهالی مسکو ازدواج کردند. شش ماه بعد که هر دوی آنها موفق به کسب اجازهٔ کار و اقامت در مسکو شدند از همسران مصلحتی خود جدا شدند و دوباره با یکدیگر ازدواج کردند![1]

در برنامه‌های اقتصادی گورباچف راه حلی برای مشکل مسکن پیش‌بینی نشده بود، ولی یکی از مشاوران اقتصادی او اظهار داشت که امکان حل این مشکل از طریق اجازهٔ فعالیت‌های ساختمانی به اشخاص و شرکت‌های خصوصی تحت بررسی است. چناچه در فصول پیشین اشاره شد از آغاز سال ۱۹۸۷ اجازهٔ فعالیت خصوصی در بعضی از رشته‌های خدمات عمومی به مردم شوروی داده شد و فعالیت اشخاص و شرکت‌های خصوصی در بخشی از خدمات ساختمانی هم مجاز شناخته شد.

۵

انقلاب بلشویکی روسیه انقلابی بر ضد اشرافیت و امتیازات و اختلافات طبقاتی بود و لنین و دیگر رهبران انقلاب بلشویکی، با این شعار که اختلافات طبقاتی باید از میان برداشته شود و اصل مساوات در جامعه حکمفرما گردد، قدرت و حکومت را بدست خود گرفتند. پس از گذشت بیش از هفتاد سال از انقلاب بلشویکی این سئوال مطرح است که آیا امتیازات طبقاتی در روسیه و جمهوریهای دیگر شوروی از میان برداشته شد و جامعهٔ شوروی یک جامعهٔ بی‌طبقه و مبتنی بر اصل مساوات بوده است؟

پاسخ این سئوال منفی است و امتیازات طبقاتی و مالکیت خصوصی هر چند به ظاهر

1. The Russians- H. Smith PP. 23-24.

در شوروی از میان رفته بود، مساوات به معنی واقعی برقرار نشده و اختلاف طبقاتی به صورت تبعیض در تقسیم امتیازات و امکانات رفاهی در جامعه کاملاً علنی و آشکار بود. طبقه‌ای که حکومت را بدست گرفته بود، بیشترین امکانات و امتیازات جامعه را به خود اختصاص داده و بدون اینکه «مالک» کاخها و ساختمان‌های مجلل اشراف و اعیان گذشته باشد، حق استفاده از آنها را مختص خود ساخته بود. میلوان جیلاس[1] از رهبران حزب کمونیست یوگسلاوی که برای نخستین بار ظهور این «طبقه جدید» را در جوامع کمونیستی مورد بررسی قرار داد و بخاطر نوشتن کتابی به همین عنوان از مقامات حزبی و دولتی برکنار و به هفت سال زندان محکوم شد، ضمن شرح مختصات این طبقهٔ جدید می‌نویسد:

«طبقه جدید، به سائقه غرایز خویش، احساس می‌کند که همه دستاوردهای جامعه عملاً در اختیار اوست و واژه‌های مالکیت «دولتی» و «سوسیالیستی» و «اجتماعی» فقط جنبهٔ حقوقی دارند. طبقهٔ جدید برآنست که هرگونه تخطی نسبت به حکومت توتالیتر و استبدادی وی، مالکیتش را به مخاطره می‌افکند. از این رو با هرگونه آزادی دشمنی می‌ورزد و بهانه‌اش در این دشمنی نیز دفاع از مالکیت سوسیالیستی است. انتقاد از مالکیت انحصاری طبقهٔ جدید، خطر از دست دادن مالکیت مذکور را پدید می‌آورد. طبقهٔ جدید، نسبت به اینگونه انتقادات و خواست‌هائی که در نتیجهٔ اینگونه انتقادها پدید می‌آید، به شدت از خود حساسیت نشان می‌دهد. زیرا انتقادهای مذکور موجب افشای اسرار درونی آن در شیوهٔ ادارهٔ کشور و در دست گرفتن حاکمیت می‌شود.

... مالکیت از نظر حقوقی، مالکیت اجتماعی همهٔ مردم است. ولی در عمل، تنها یک گروه، همهٔ آن را در اختیار دارد و در آن تنها سود خود را به دیده می‌گیرد و نظری به نفع همهٔ افراد جامعه ندارد. تضاد میان این دو جنبهٔ حقوقی و عملی همواره سبب سردرگمی و نابسامانی در روابط تولیدی و اجتماعی می‌گردد. به دیگر سخن، این بدان معنی است که گفتار گروه زمامدار با کردارشان متضاد و متغایر است. زیرا گروه زمامدار، هدفی جز تحکیم مالکیت و بسط قدرت سیاسی خویش ندارد.

1. Milovan Djilas

... طبقهٔ جدید، وعده می‌دهد که همهٔ اختلاف‌های طبقاتی را از میان برمی‌دارد. ولی در حقیقت، با در دست داشتن حاصل زحمات و دسترنج مردم و در اختیارگرفتن حق تقسیم نعم مادی بر حسب دلخواه خویش، همواره به توزیع امتیازات میان هواخواهان طبقهٔ جدید می‌پردازد و از این رهگذر اختلاف‌های طبقاتی را فزون‌تر می‌سازد.»[1]

در شوروی طبقهٔ جدید یا طبقهٔ حاکمه را «نومانکلاتورا»[2] نامگذاری کرده‌اند. این واژه که ریشهٔ لاتینی دارد به معنی فهرست اسامی است، که در اینجا مراد از آن فهرست اسامی صاحبان مشاغل می‌باشد. این فهرست شامل ۷۵۰،۰۰۰ نفر در رده‌های مختلف مقامات حزبی و دولتی می‌گردد که هر یک به نسبت مقام و موقعیت خود از امتیازات ویژه‌ای برخوردارند و با در نظر گرفتن اینکه خانواده‌های آنها نیز از این امتیازات استفاده می‌کنند، با احتساب متوسط تعداد چهار نفر برای هر خانواده، می‌توان گفت که طبقهٔ صاحبان امتیاز در شوروی سه میلیون نفر، یعنی کمی بیش از یک در صد کل جمعیت شوروی را در برمی‌گرفت.

هفتصد و پنجاه هزار نفر صاحبان مشاغل حزبی و دولتی در شوروی در واقع نخبگان و برگزیدگان جمعیت ۱۷/۵ میلیون نفری اعضای حزب کمونیست شوروی بودند، زیرا شرط اولیهٔ احراز مقامات در شوروی عضویت در حزب کمونیست بوده و هجوم برای عضویت در این حزب که از سنین جوانی با فعالیت در «کومسومول»[3] یا سازمان جوانان حزب کمونیست آغاز شد، بیشتر برای دست یافتن به مقامات و استفاده از امتیازات طبقهٔ حاکمه بود. با وجود این بیش از پنج درصد اعضای حزب به مقاماتی که از امتیازات خاص نومانکلاتورا برخوردارند دسترسی نداشتند و ۹۵ درصد باقیمانده خود از جملهٔ ناراضیان و منتقدان حکومت بشمار می‌آمدند.

«هدریک‌اسمیت» نویسندهٔ کتاب «روسها» در تشریح سازمان و طبقه‌بندی نومانکلاتورا و امتیازاتی که در رده‌های مختلف به آنان تعلق می‌گیرد می‌نویسد

---

۱. طبقهٔ جدید ـ به قلم میلوان جیلاس. ترجمهٔ دکتر عنایت‌الله رضا. انتشارات دانشگاه تهران، صفحات ۸۶ تا ۸۸.

2. Nomenklatura

3. Komsomol

«نومانکلاتورا در تمام سطوح جامعهٔ شوروی از ده تا کرملین وجود دارد... بالاترین سطوح نومانکلاتورا اعضای دفتر سیاسی و دبیرخانهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب و پائین‌ترین ردهٔ آن رؤسای شوراهای دهات و قصبات و دبیران کمیته‌های حزبی آنها هستند... امتیازاتی که به اعضای طبقهٔ حاکمه تعلق می‌گیرد از خانه‌ها و ویلاهائی که برای سکونت در اختیار آنها گذاشته می‌شود، فروشگاه‌های مخصوصی که در شرایط کمبود مواد غذائی و کالاهای مصرفی و صف‌های طولانی که برای تهیهٔ آنها در برابر فروشگاه‌های عمومی تشکیل می‌شود، مملو از بهترین انواع مواد غذائی و کالاهای مصرفی است و اجازهٔ استفادهٔ رایگان از بسیاری خدمات کاملاً مشخص است، ولی بطور نمونه می‌توان برطبقه‌بندی چگونگی استفاده از اتومبیل‌های سواری، که در عین حال معرف تفاوت امتیازات رده‌های مختلف طبقهٔ حاکمهٔ شوروی است اشاره کرد:

«سطوح بالای برگزیدگان شوروی که مقامات برجستهٔ حزبی هستند از اتومبیل‌های سیاه‌رنگ بسیار مجلل «زیل» که شبیه اتومبیل‌های آمریکائی لینکلن کنتینانتال و مجهز به وسائل تهویه و رادیو و تلویزیون و تلفن است و قیمت آنها در حدود ۷۵،۰۰۰ دلار تخمین زده می‌شود استفاده می‌کنند. یک مهندس روسی به من گفت که استفاده از این نوع اتومبیل‌ها برای مقامات بالای شوروی از زمان استالین معمول بوده و استالین همیشه هنگام رفت و آمد با اتومبیل، از پنج اتومبیل زیل استفاده می‌کرده تا کسی متوجه نشود که در کدامیک از آنهاست. خروشچف و برژنف هم همین رویه را دنبال کردند و تنها تخفیفی که نسبت به دوران استالین قائل شدند این بود که کاروان پنج اتومبیل زیل را به کاروان چهار اتومبیل زیل کاهش دادند.

«مقامات ردهٔ دوم طبقهٔ حاکمهٔ شوروی که وزیران کابینه و مارشال‌ها و دریاسالاران ارتش سرخ و مقامات علمی و دانشگاهی و اعضای کمیتهٔ مرکزی حزب را شامل می‌شود از اتومبیل‌های «چایکا»[1] استفاده می‌کنند. مقاماتی که از اتومبیل‌های زیل و چایکا استفاده می‌کنند در خیابان‌های مسکو خط عبور مخصوص و پارکینگ‌های مخصوص دارند و امتیاز آنها نسبت به رده‌های پائین‌تر هیئت حاکمه و کسانی که از اتومبیل شخصی استفاده می‌نمایند کاملاً مشخص است.

---

1. Chaika

«رده‌های پائین‌تر طبقهٔ حاکمه از اتومبیل‌های ولگا و سایر انواع اتومبیل‌های روسی استفاده می‌کنند. این مقامات هم غالباً رانندهٔ شخصی دارند و هنگام تردد در خیابان‌ها خود را ملزم به رعایت قواعد و مقررات رانندگی نمی‌دانند. اتومبیل‌های متعلق به مقامات حزبی و دولتی در شوروی از بنزین و سرویس و تعمیرات رایگان استفاده می‌کنند و رانندگان بعضی از این اتومبیل‌ها، بخصوص در رده‌های پائین گاهی با استفاده از بنزین دولتی در خیابان‌های مسکو به حمل مسافر می‌پردازند...»[1].

«هدریک اسمیت» از رواج فساد در میان مقامات دولتی و حزبی و سوء استفاده‌های آنها از مقام و موقعیت داستان‌های متعددی دارد که نقل همهٔ آنها در اینجا مقدور نیست و با ذکر یک نمونه به عنوان مشتی از خروار به این بحث خاتمه می‌دهیم. داستان مربوط به تنها زن عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست و وزیر فرهنگ شوروی در سال‌های حکومت خروشچف و برژنف، یعنی خانم «یکاترینا فورتسوا»[2] می‌باشد که بنا بر نوشتهٔ هدریک اسمیت، خروشچف نسبت به او تعلق خاطری داشته و به همین جهت وی را به عالی‌ترین مقامات حزبی و دولتی ارتقاء داده بود. خانم فورتسوا پس از چهار سال عضویت در دفتر سیاسی حزب (که در زمان خروشچف هیئت رئیسه کمیتهٔ مرکزی خوانده می‌شد) از این سمت برکنار شد ولی مقام وزارت خود را تا ده سال بعد از برکناری خروشچف حفظ کرد و هنگامی که درگذشت همین سِمت را داشت.

داستانی که هدریک اسمیت از سوء استفاده خانم فورتسوا از مقام دولتی خود نقل می‌کند، مربوط به ساختمان یک ویلای گران قیمت برای دخترش «اسوتلانا» با استفاده از مصالح دولتی است و نکتهٔ قابل توجه اینکه این خانم و شوهرش «نیکولای فیریوبین» معاون وزارت خارجهٔ شوروی، علاوه بر این ویلا، دو ویلای دیگر در حومهٔ مسکو و کنار دریای سیاه داشته‌اند. هنگامی که این ماجرا در بهار سال ۱۹۷۴ فاش شد خانم فورتسوا برای پرداخت مبلغ شصت هزار روبل (در حدود هَشتاد هزار دلار) بهای مصالح ساختمانی دولتی تحت فشار قرار گرفت. خانم فورتسوا ظرف دو روز این مبلغ را پرداخت، که خود بحث تازه‌ای برانگیخت، زیرا ذخیره کردن چنین مبلغی از محل حقوق

1. The Russians - H. Smith PP. 46 - 48.

2. Yekaterina Furtseva

دولتی در شوروی امکان‌پذیر نیست و توانائی خانم فورتسوا در پرداخت فوری شصت هزار روبل به دولت خود نشانهٔ سوء استفاده‌های دیگر او درگذشته بود. با وجود این برژنف از برکناری فورتسوا از مقام وزارت جلوگیری کرد و خانم فورتسوا در اکتبر سال ۱۹۷۴ در همین مقام درگذشت...[1]

۶

قانون اساسی شوروی برای هریک از جمهوری‌های این کشور سازمان دولتی مستقلی پیش‌بینی کرده و هر یک از جمهوری‌ها دارای یک رئیس جمهور و نخست وزیر و شورای وزیران و وزاتخانه‌های مستقلی بودند. تا قبل از فروپاشی شوروی اختیارات رئیس جمهور هر یک از جمهوری‌ها کم وبیش در حد استانداران ما بود و نخست‌وزیر و وزیران هر جمهوری هم که زیرنظر او کار می‌کردند ناچار به تبعیت از دستورات دولت مرکزی بودند. از طرف دیگر با قدرت و اختیاراتی که حزب کمونیست شوروی در ادارهٔ امور کشور داشت، مقامات دولتی هر جمهوری هم عملاً تابع تشکیلات حزب کمونیست آن جمهوری بودند و شخص اول هر جمهوری نیز دبیر اول حزب کمونیست آن جمهوری بود که به نوبهٔ خود از دستورات کمیته مرکزی و دفتر سیاسی حزب پیروی می‌کرد.

قانون اساسی شوروی ضمن حقوق و آزادی هائی که در روی کاغذ به مردم شوروی داده به جمهوری‌های شوروی نیز اجازه داده بود که در صورت خواست اکثریت مردم از اتحاد جماهیر شوروی جدا شوند. ولی استالین و جانشینان او هنگام وضع این قانون بخوبی می‌دانستند که با سلطهٔ حزب کمونیست و شبکهٔ وسیع کمیتهٔ امنیت دولتی (کا.گ.ب) کسی جرأت ابراز تمایلات استقلال طلبانه در هیچیک از جمهوری‌ها را نخواهد داشت و این ماده از قانون اساسی شوروی فقط در تبلیغات خارجی شوروی برای نشان دادن آزادی مردم جمهوری‌های شوروی در انتخاب سرنوشت خود به کار گرفته می‌شد.

اما با تحولات سال‌های زمامداری گورباچف در شوروی و آزادی هائی که به مردم

1. The Russians - H. Smith. PP. 130 - 131.

آن‌کشور داده شد، همین مادهٔ بی‌مصرف قانون اساسی شوروی بصورت مؤثرترین حربه در دست رهبران جمهوری‌های شوروی برای استقلال عمل در برابر دولت مرکزی درآمد و بعضی از این جمهوری‌ها به استناد همین ماده از قانون اساسی شوروی دعوی استقلال کردند. از جمهوری‌های پانزده گانهٔ شوروی، سه جمهوری ساحلی دریای بالتیک (لیتوانی و لتونی و استونی) که در سال ۱۹۴۰ پس از توافق بین استالین و هیتلر ضمیمهٔ اتحاد جماهیر شوروی شدند پیش از همه دعوی استقلال کردند و بدنبال آنها در جمهوری‌های مسلمان شوروی نیز حرکت‌های استقلال طلبانه آغاز گردید.

در شش جمهوری آسیائی شوروی که مسلمانان اکثریت دارند (آذربایجان، قزاقستان، ازبکستان، تاجیکستان، ترکمنستان و قرقیزستان) احساسات ملی‌گرائی با مذهب بهم آمیخته و سکنهٔ این جمهوریها تمایلات استقلال‌طلبانهٔ خود را در قالب تعصبات مذهبی و پافشاری در بجای آوردن فرایض دینی و آداب و رسوم مذهبی بروز می‌دادند. حزب کمونیست شوروی پس از گذشت هفتاد سال در کار مبارزه با مذهب در جمهوری‌های مسلمان شوروی درمانده و نسل زیر ۶۵ سال در این جمهوریها که همه در دوران حکومت شوروی به مدرسه رفته و تعلیمات ضدمذهبی دیده‌اند حاضر به ترک معتقدات مذهبی خود نشده بودند. خانم «هلن کارردانکوس»[1] محقق و کارشناس برجستهٔ مسائل شوروی که صاحب تألیفات متعددی دربارهٔ مسائل شوروی است بخش مهمی از کتاب معروف «امپراطوری متلاشی شده»[2] خود را که چند سال قبل از فروپاشی شوروی منتشر شده است، به بررسی مشکلات دولت شوروی با مسلمانان آن کشور اختصاص داده و از آن جمله می‌نویسد دولت شوروی نه فقط نتوانسته است نسل پیر و قدیمی جمهوریهای مسلمان را از مذهب روی‌گردان کند، بلکه از وادار ساختن جوانان این جمهوری‌ها به‌ترک معتقدات مذهبی نیز عاجز مانده و به‌جز عدهٔ معدودی اعضای سازمان جوانان حزب کمونیست (که تعداد آنها از ده دَرصد کل جوانان تجاوز نمی‌کند) بقیه فرایض دینی خود را کم و بیش انجام می‌دهند. یک نشانهٔ دیگر معتقدات مذهبی

---

1. Helene Carrere D'Encausse

۲. L'empire eclate که به معنی امپراطوری متلاشی شده یا امپراطوری در حال انفجار است بوسیلهٔ آقای غلامعلی سیار به فارسی ترجمه شده و تحت عنوان «امپراطوری گسسته» انتشار یافته است.

جوانان اصرار آنها به رعایت تشریفات مذهبی در ازدواج و خودداری بیش از هشتاد درصد آنها از ازدواج با غیر مسلمان است.

نویسندهٔ فرانسوی در همین کتاب می‌نویسد که با وجود موانعی که مقامات شوروی در اجرای فرائض دینی مسلمانان بوجود می‌آورند، مسلمانان در اجرای این فرائض و بر پا ساختن جشن‌ها و سوگواریهای مذهبی اصرار می‌ورزند و درصد کسانی که در ماه رمضان روزه می‌گیرند از بسیاری از کشورهای مسلمان دیگر بیشتر است. خانم دانکوس به نکته جالب توجه دیگری نیز اشاره می‌کند و آن برگزاری مراسم سوگواری ایام محرم و عاشورای حسینی در میان شیعیان شوروی است. برگزاری این مراسم از سال ۱۹۲۹ در جمهوریهای مسلمان بخصوص آذربایجان ممنوع شده بود، ولی نویسندهٔ فرانسوی به نقل از منابع موثق می‌نویسد که شیعیان شوروی حتی قبل از تحولات اخیر همه ساله این مراسم را در ایام عاشورای حسینی برگزار می‌نمودند.

دولت شوروی که موفق به مبارزهٔ اصولی با اسلام نشده است از دههٔ ۱۹۶۰ به این طرف می‌کوشد وجوه مشترکی بین اسلام و کمونیسم بیابد و علمای مسلمان شوروی را به تبلیغ این نظر تشویق نماید. در سال ۱۹۷۰ کنگرهٔ مسلمانان شوروی در تاشکند پایتخت جمهوری ازبکستان تشکیل شد و سخنرانان اصلی کنگره بیشتر به تبلیغ این نظر پرداختند که اقدامات حکومت شوروی در جهت استقرار عدالت و مساوات با اصول اسلام تطبیق می‌نماید. از جمله سخنرانان این کنگره «هزایف»[1] از علمای آذربایجان شوروی بود که گفت «تردیدی نباید داشت که اصول سرمایه‌داری بر پایهٔ بی‌عدالتی و استثمار بنا شده، در حالیکه اصول سوسیالیسم بر مبنای مساوات و عدالت اجتماعی با تعالیم آسمانی ما انطباق کامل دارد.» هلن دانکوس از همین «عالم» نقل قول می‌کند که گفته است «این نشانه‌ای از نبوغ پیغمبر بزرگ ماست که اصول اجتماعی سوسیالیسم را در عصر جاهلیت عنوان کرد و بسیار خرسندم بگویم که بسیاری از اصول سوسیالیسم که امروز شاهد اجرای آن هستم نخستین بار از طرف آن حضرت عنوان شده است». در همین کنگره «عالم» دیگر بنام «احمد حبیب‌الله بوزگوزیف»[2] که از او به عنوان مفتی

---

۱. در اصل Hazaev نوشته شده که ممکن است املای دیگری داشته باشد.

2. Muphti Ahmed Habibullah Bozgoziv

ماوراء قفقاز نام برده شده گفت: «رهبران شوروی که نه به خدا معتقدند و نه پیغمبر خدا را قبول دارند، همان قوانین و اصولی را اجرا می‌کنند که خداوند پیغمبر خود را مأمور ابلاغ آنها کرده بود».

نفوذ اسلام در بعضی از جمهوریهای مسلمان شوروی بقدری عمیق بود که مقامات حزبی و دولتی خود را ناچار می‌دیدند گاهی در مراسم مذهبی شرکت نمایند و همین موضوع بود که گورباچف را وادار کرد ضمن سفری به تاشکند از رفتار بعضی مقامات حزبی و دولتی که در این قبیل مراسم شرکت می‌نمایند انتقاد کند. یکی از رهبران محلی که برای شرکت در مراسم مذهبی علاقهٔ زیاد نشان می‌داد «دین محمد کونایف» دبیراول حزب کمونیست قزاقستان بود که نام اصلی او «تیمور امامقلی اوغلی» بوده و ظاهراً برای جلب توجه هم ولایتی‌های مسلمان نام خود را به «دین‌محمد» تبدیل کرده بود. دین‌محمد کونایف بعد از اظهارات گورباچف از دبیراولی حزب کمونیست قزاقستان برکنار شد و چنانچه در فصل پیشین اشاره کردیم بدنبال برکناری او اغتشاشات دامنه‌داری در «آلما ـ آتا» مرکز جمهوری قزاقستان صورت گرفت. مجلهٔ تایم آمریکا در حدود دو ماه بعد از این حوادث در شمارهٔ مورخ دوم مارس ۱۹۸۷ خود گزارشی را از قول خبرنگار این مجله در مسکو که از «آلماآتا» دیدن کرده بود منتشر کرده و ضمن آن نوشت تظاهرات پایتخت جمهوری قزاقستان که به برخورد با نیروهای مسلح شوروی انجامید خیلی وسیع‌تر از آن بود که خبرگزاری تاس آنرا منعکس کرد. در این تظاهرات بیش از سه هزار نفر که اکثر آنها جوان و دانشجو بودند شرکت داشتند و بطوری که نخست‌وزیر مسلمان قزاقستان «نور سلطان نظربایف» به خبرنگار تایم گفته علت دخالت نیروهای مسلح برای پراکنده کردن تظاهرکنندگان شعارهای ناسیونالیستی و تحریک‌آمیز آنان از قبیل «قزاقستان برای قزاق‌ها» بوده است.

نکته مهمی که یادآوری آن در اینجا ضروری بنظرَ می‌رسد تلاش برای حفظ نفوذ روسیه در جمهوریهای مختلف شوروی از طریق مهاجرت و اسکان جمعیت قابل توجهی از اهالی روسیه در هر یک از جمهوریهای شوروی بود. خانم دانکوس آمار جالب توجهی از سیر افزایش این سیل مهاجرت در فاصله سالهای ۱۹۵۹ تا ۱۹۷۰ در کتاب خود چاپ کرده و از جمله می‌نویسد در این فاصله تعداد جمعیت روسهای

اوکراین از ۷،۰۹۱،۰۰۰ نفر به ۹،۱۲۶،۰۰۰ نفر، یعنی ۲۸/۷ درصد و جمعیت روسهای قزاقستان از ۳،۹۷۲،۰۰۰ به ۵،۵۲۲،۰۰۰ نفر، یعنی ۳۹/۲ درصد افزایش یافته است که به نسبت جمعیت اوکراین قریب بیست درصد کل جمعیت این جمهوری و به نسبت جمعیت قزاقستان بیش از یک سوم جمعیت آن را تشکیل می‌دهند. بموجب همین آمار در جمهوری ازبکستان ۱،۴۷۳،۰۰۰ نفر روس، در بیلوروسی ۹۳۸،۰۰۰ نفر، در آذربایجان شوروی ۵۱۰،۰۰۰ نفر، در قرقیزستان ۸۵۶،۰۰۰ نفر، در گرجستان ۳۹۷،۰۰۰ نفر، در تاجیکستان ۳۴۴،۰۰۰ نفر، در ترکمنستان ۳۱۳،۰۰۰ نفر، در لتونی ۷۰۵،۰۰۰ نفر، در مولداوی ۴۱۴،۰۰۰ نفر، در استونی ۳۳۵،۰۰۰ نفر، در لیتوانی ۲۶۸،۰۰۰ نفر و در ارمنستان ۶۶،۰۰۰ نفر روس زندگی می‌کردند که به نسبت جمعیت هر یک از جمهوریهای نامبرده از سه تا سی درصد کل جمعیت را تشکیل می‌دادند. کمترین نسبت جمعیت روسها در این جمهوریها در ارمنستان بچشم می‌خورد و بیشترین نسبت مربوط به دو جمهوری آسیای مرکزی (قزاقستان و قرقیزستان) و دو جمهوری ساحلی دریای بالتیک (لتونی و استونی) می‌باشد.[1]

باید اضافه کنیم که یک عامل مهم گسترش نفوذ روسیه در جمهوریهای دیگر شوروی، علاوه بر مهاجرت و اسکان روسها در این جمهوریها، مسئله زبان و گسترش نفوذ ادبیات روسی است. زبان رسمی تمام جمهوریهای شوروی زبان روسی بوده و آموزش زبان روسی به عنوان زبان دوم در تمام مدارس اجباری بود. آموختن زبان روسی کلید راه یافتن به مقامات حزبی و دولتی بشمار می‌آمد و به همین جهت طبقه تحصیل کرده و روشنفکر به آموختن زبان و ادبیات روسی علاقه بیشتری نشان می‌دادند. بعلاوه کتابت زبان‌های محلی هم به الفبای روسی تغییر یافته بود و با وجود مقاومت‌هائی که در بعضی از جمهوریهای شوروی، بخصوص جمهوریهای مسلمان‌نشین در برابر سلطهٔ فرهنگ روس آغاز شده است، یک تغییر مهم و اساسی در روند کنونی به زمان زیادی نیاز دارد.

---

۱. کتاب Empire eclate خانم دانکوس که این آمارها از آن اقتباس گردیده در سال ۱۹۸۵ چاپ شده است. تعداد قابل توجهی از اقلیت روس ساکن جمهوریهای سابق شوروی است پس از فروپاشی شوروی به روسیه بازگشته‌اند.

در اینجا با توجه به مطالبی که دربارهٔ کاهش نسبت جمعیت روسها به ملیت‌های دیگر در آغاز این فصل گفته شد باید اضافه شود که از قریب ۱۴۴ میلیون نفر جمعیت جمهوری فدارتیو روسیه پیش از فروپاشی بیش از هفده درصد یعنی، در حدود بیست و پنج میلیون نفر غیر روسی بودند و روس‌هائی هم که در سایر جمهوریها اسکان داده شده بودند، در همین حدود تخمین‌زده می‌شد.

فصل دوازدهم

شوروی در صحنه سیاست بین‌المللی

کمونیسم یک ایده‌ئولوژی جهانی است و روزی که کمونیست‌ها قدرت را در روسیهٔ آنروز بدست گرفتند قصد خود را برای گسترش قلمرو حکومتشان بر سراسر جهان انکار نکردند. نخستین گام بلشویکها در راه گسترش قلمرو این حکومت تسلط بر تمام مناطق متصرفی تزارها و بازپس گرفتن سرزمین‌هائی بود که در جریان انقلاب از سلطهٔ امپراطوری تزاری رها شده و حکومت‌های مستقلی برای خود تشکیل داده بودند.

لنین به محض فراغت از مشکلات داخلی و استقرار حکومت بلشویکی به فکر توسعهٔ انقلاب کمونیستی به دیگر نقاط جهان افتاد و هدف از تشکیل «بین‌الملل سوم» یا کمین‌ترن هم رسیدن به این مقصد بود. تخستین کنگرهٔ بین‌الملل کمونیست در ماه مارس ۱۹۱۹ در مسکو تشکیل شد و لنین که شخصاً در جلسات این کنگره حضور می‌یافت هدف‌های خود برای انقلاب جهانی و راههای نیل به این هدف را برای نمایندگان احزاب کمونیست سایر کشورها تشریح می‌نمود[1] همزمان با تشکیل نخستین کنگرهٔ بین‌الملل کمونیست اولین حکومت کمونیستی در خارج از قلمرو حکومت شوروی در اروپا بر سر کار آمد و «بلاکون»[2] رهبر کمونیست مجار با یک کودتای نظامی در روز ۲۱

---

۱. احزابی که در نخستین کنگرهٔ کمین‌ترین شرکت کرده‌اند بیشتر احزاب سوسیالیست یا سوسیال‌دمکرات بودند، که در مراحل بعدی فعالیت کمین‌ترن یا نام خود را به حزب کمونیست تغییر دادند و یا از آن جدا شدند.

2. Bela Kun

مارس ۱۹۱۹ زمام امور آن کشور را بدست گرفت، ولی حکومت او دوام نیافت و در نوامبر همان سال با کودتای دیگری از طرف دریاسالار هورتی[1] سرنگون شد.

لنین در نخستین کنگرهٔ بین‌الملل کمونیست یکی از نزدیکترین همکاران خود، زینوویف را به ریاست آن انتخاب کرد و با وجود مشکلات مالی فراوانی که حکومت بلشویکی در سالهای اولیهٔ استقرار خود با آن مواجه بود، بودجهٔ قابل توجهی برای گسترش انقلاب کمونیستی در سایر کشورهای جهان در اختیار وی گذاشت.

این بار لنین آلمان را برای براه انداختن یک انقلاب کمونیستی انتخاب کرده بود و پس از تشکیل دومین کنگرهٔ کمین‌ترن در مسکو که در تابستان سال ۱۹۲۰ برگزار شد زینوویف را ظاهراً به عنوان شرکت در کنگرهٔ حزب سوسیالیست مستقل آلمان و در واقع برای براه انداختن انقلاب در آلمان به آن کشور فرستاد. زینوویف که کاملاً به زبان آلمانی مسلط بود، نطق مفصلی به زبان آلمانی در کنگرهٔ حزب سوسیالیست آلمان ایراد کرد، ولی سخنان تحریک‌آمیز او، که متضمن دعوت علنی از سوسیالیست‌ها برای انقلاب علیه قدرت حاکم بود موجب تفرقه و تشنج در حزب سوسیالیست شد. هنگام اخذ رأی برای تعیین خط‌مشی آیندهٔ حزب، اکثریت به نفع جناح انقلابی و طرفداران نظریات رئیس کمین‌ترن رأی دادند و اقلیت جلسهٔ کنگره را ترک گفتند. اکثریت کنگره سپس تصمیم گرفت نام حزب را به «حزب کمونیست آلمان» تغییر دهد و طرح پیشنهادی زینوویف را برای براه انداختن یک انقلاب کمونیستی در آلمان بموقع اجرا بگذارد، ولی تلاش کمونیست‌ها برای بدست گرفتن قدرت در ماه مارس سال ۱۹۲۱ با شکست مواجه شد و این انقلاب شتابزده و خام موجب تقویت حزب جدیدالتأسیس نازی یا ناسیونال سوسیالیست آلمان به رهبری هیتلر گردید.

با مرگ لنین و کشمکش بر سر قدرت در شوروی که ابتدا بین استالین و تروتسکی و سپس بین استالین و زینوویف آغاز شد، فعالیت‌های بین‌المللی کمین‌ترن هم رو به کاهش نهاد. مبارزهٔ قدرت بین استالین و زینوویف که به پیروزی استالین انجامید موجب برکناری زینوویف از ریاست کمین‌ترن شد و رئیس بعدی کمین‌ترن «بوخارین» نیز در سال ۱۹۲۹ پس از اختلاف با استالین از این سمت برکنار گردید. در فاصلهٔ سالهای

1. M. Horthy

۱۹۲۹ تا ۱۹۳۹ استالین سرگرم تصفیه‌های داخلی و تحکیم قدرت خود بود تا اینکه پس از انعقاد قرارداد دوستی و عدم تعرض بین شوروی و آلمان هیلتری و آغاز جنگ دوم جهانی ارتش سرخ نخست قسمتی از اراضی شرق لهستان را به تصرف خود درآورد و سپس فنلاند را مورد تجاوز قرار داد. مرحلهٔ بعدی انضمام سه کشور ساحلی دریای بالتیک (لیتوانی و لتونی و استونی) به خاک شوروی بود و بموجب اسنادی که بعداً دربارهٔ مذاکرات محرمانهٔ مولوتف و «ریبن‌تروپ» وزرای خارجهٔ شوروی و آلمان منتشر شده، شورویها درصدد گسترش قلمرو امپراطوری خود تا سواحل خلیج‌فارس بودند که هیتلر از ادامهٔ اتحاد و دوستی با استالین چشم پوشید و با حمله نیروهای آلمان به‌شوروی نقشه‌های استالین برای تقسیم جهان با هیتلر نقش بر آب شد.

در شرح وقایع دوران حکومت استالین در فصل ششم به تفصیل آمده است که چگونه استالین توانست با جلب اعتماد روزولت و دریافت کمک‌های هنگفت نظامی و اقتصادی از آمریکا نیروهای هیتلر را از خاک شوروی بیرون براند و در مراحل نهائی جنگ پنج کشور شرق اروپا و قریب به یک سوم خاک آلمان را به تصرف خود درآورد و بیش از یک میلیون کیلومترمربع بر وسعت قلمرو حکومت خود بیفزاید. در آخرین روزهای جنگ و پس از آنکه ژاپن بدنبال اصابت دو بمب اتمی در آستانهٔ سقوط و تسلیم بود ارتش سرخ در خاوردور نیز وارد جنگ شد و کرهٔ شمالی و منچوری و جزایر ساخالین را به تصرف خود درآورد. پس از استقرار حکومت کمونیستی در چین به سال ۱۹۴۹ اراضی متصرفی ارتش سرخ در منچوری به آن کشور بازپس داده شد، ولی جزایر ساخالین در شمال ژاپن ضمیمهٔ خاک شوروی گردید و در کرهٔ شمالی نیز یک «جمهوری دمکراتیک» به سبک کشورهای اروپای شرقی بوجود آمد.

۲

طی چهل سال، در فاصله پایان جنگ دوم جهانی در سال ۱۹۴۵ تا به روی کار آمدن حکومت گورباچف در سال ۱۹۸۵، که سیاست جهانی آنرا در بخش‌های بعدی این فصل مورد بررسی قرار خواهیم داد، دولت شوروی نه فقط نفوذ و سلطهٔ خود را در هفت کشور متصرفی زمان جنگ (لهستان، مجارستان، چک‌اسلواکی، آلمان شرقی،

رومانی، بلغارستان و کرهٔ شمالی) حفظ و تثبیت کرد، بلکه بر ده کشور دیگر جهان نیز مسلط شد و در سی کشور دیگر از ممالک جهان سوم از نفوذ و اعتبار قابل ملاحظه‌ای برخوردار گردید.

مراحل پیشرفت سیاست شوروی را در جهان طی چهل سال بعد از جنگ دوم جهانی می‌توان به سه دوره تقسیم کرد:

۱ ـ دوران جنگ سرد: این دوره بلافاصله پس از پایان جنگ دوم جهانی آغاز شده تا سال ۱۹۶۲ ادامه می‌یابد. اصطلاح «جنگ سرد» را که به معنی جنگ روانی و تبلیغاتی بدون توسل به سلاح گرم است، نخستین بار دولتمرد معروف آمریکائی «برنارد ـ باروخ»[1] در سال ۱۹۴۸ بکار برده، ولی این جنگ عملاً در سال‌های ۱۹۴۵ و ۱۹۴۶ در جریان نخستین کشمکش شوروی با متحدین زمان جنگ خود، بر سر مسئله آذربایجان ایران آغاز شده بود. استالین مصرانه می‌خواست جای پائی در ایران بدست آورد و به همین جهت پیش از تخلیهٔ قوای خود از ایران یک حکومت دست‌نشانده در آذربایجان به‌وجود آورد، ولی پس از تخلیهٔ سربازان شوروی از ایران این حکومت پوشالی نیز سقوط کرد و استالین در برابر اخطار و تهدید آمریکا که در آن زمان تنها کشور دارندهٔ سلاح اتمی بود، نتوانست به کمک حکومت دست نشاندهٔ خود در آذربایجان بشتابد.

جنگ سرد با طرح دکترین ترومن برای «حمایت از کشورهائی که مورد تهدید تجاوز خارجی یا شورش مسلحانهٔ مورد حمایت از خارج قرار گرفته‌اند» تشدید شد. به‌موجب این طرح که در ماه مارس سال ۱۹۴۷ به تصویب کنگرهٔ آمریکا رسید، آمریکا چهارصد میلیون دلار به ترکیه و یونان که در معرض تهدید شوروی قرار داشتند کمک کرد و طرح مارشال که بدنبال آن بموقع اجرا گذاشته شد راه نفوذ شوروی رابر کشورهای اروپای غربی بست.

جنگ سرد در سال ۱۹۴۸ با محاصرهٔ برلن از طرف نیروهای شوروی و بستن راه‌های ارتباطی زمینی این شهر به آلمان غربی به نقطهٔ اوج خود رسید. کشورهای غربی با ایجاد یک پل هوائی بین برلن و آلمان غربی تلاش شوروی را برای بیرون راندن نیروهای آمریکا و انگلیس و فرانسه از این شهر عقیم گذاشتند و دولت شوروی ناچار پس از یک

---

1. Bernard Baruch

سال از محاصرهٔ زمینی برلن دست برداشت، ولی جنگ سرد با تشکیل سازمان پیمان آتلانتیک شمالی در سال ۱۹۴۹ ادامه یافت و دولت شوروی برای مقابله با آن به تشکیل سازمان پیمان ورشو با کشورهای اروپای شرقی مبادرت نمود.

در سال ۱۹۵۰ با هجوم نیروهای کرهٔ شمالی به کرهٔ جنوبی که به تحریک و تشویق استالین صورت گرفته بود، جنگ سرد برای مدتی به جنگ گرم تبدیل شد. ولی با عدم دخالت مستقیم شوروی در این جنگ و محدود ماندن آن به خاک کره از خطر بروز یک جنگ بزرگ بین آمریکا و شوروی جلوگیری شد. جنگ کره در ماه ژوئیه سال ۱۹۵۳ چند ماه بعد از مرگ استالین پایان یافت و نیروهای کرهٔ شمالی و جنوبی به مرزهای قبلی خود بازگشتند.

جنگ سرد بعد از مرگ استالین در سال ۱۹۵۳ کمی فروکش کرد، ولی جنگ سوئز و انقلاب مجارستان در سال ۱۹۵۶ بار دیگر بر شدت جنگ روانی بین شرق و غرب افزود. خروشچف پس از پرتاب اولین قمر مصنوعی از طرف دانشمندان شوروی خواست در موضع قدرت به آمریکائی‌ها نزدیک شود و مسافرت او به آمریکا در سال ۱۹۵۹ که اولین سفر یک رهبر شوروی به آمریکا بود با استقبال زیادی از طرف آمریکائیان روبرو شد. در همین سال ۱۹۵۹ بود که فیدل‌کاسترو در کوبا قدرت را بدست گرفت و افشای تمایلات کمونیستی او آمریکائی‌ها را متوحش ساخت.

در آغاز سال ۱۹۶۰ روابط شرق و غرب به بهترین مراحل خود پس از پایان جنگ دوم جهانی رسیده بود و مقدمات کنفرانس مهمی بین سران آمریکا و شوروی و انگلیس و فرانسه در پاریس فراهم می‌شد که سقوط یک هواپیمای جاسوسی آمریکا بر فراز شوروی در روز اول ماه مه ۱۹۶۰ بحران تازه‌ای در روابط آمریکا و شوروی بوجود آورد و خروشچف از شرکت در کنفرانس سران که برای شانزدهم همین ماه پیش‌بینی شده بود سر باز زد. جنگ سرد بین آمریکا و شوروی تا پایان حکومت آیزنهاور در ژانویهٔ ۱۹۶۱ ادامه داشت و در آغاز زمامداری رئیس جمهور بعدی آمریکا، کندی هم بحران کوبا بر تشنج روابط دو کشور افزود.

۲ ـ دوران تشنج‌زدائی: کندی در آغاز ریاست جمهوری خود با تقویت عده‌ای از مخالفان حکومت فیدل‌کاسترو و اعزام آنها به کوبا درصدد سرنگون ساختن حکومت

کاسترو برآمد، ولی این تلاش با شکست مواجه شد و فیدل کاسترو بیش از پیش به کمک و حمایت شوروی متکی گردید. در اکتبر سال ۱۹۶۲ فاش شد که شوروی مشغول ساختن پایگاههای نظامی و استقرار موشک‌های دور پرواز در کوبا است و کندی ضمن اعلام خطر به ملت آمریکا محاصرهٔ دریائی کوبا را تا برچیدن پایگاهها و موشکهای شوروی از کوبا اعلام داشت. با حرکت کشتی‌های حامل موشک روسی به طرف کوبا جهان در آستانهٔ یک جنگ دهشتناک اتمی قرار گرفت، ولی خروشچف در آخرین لحظه دستور بازگشت کشتی‌های روسی را صادر کرد و تفاهم رهبران دو کشور و دستور برچیدن تجهیزات و موشک‌های روسی از کوبا، آغاز عصر تشنج‌زدائی یا «دتانت»[1] بشمار می‌آید.

کندی در سال ۱۹۶۳ به قتل رسید و خروشچف نیز در سال ۱۹۶۴ از کار برکنار شد، ولی جانشینان آنها، جانسون و برژنف سیاست تشنج‌زدائی را دنبال کردند. طی سالهای حکومت جانسون آمریکا گرفتار جنگ ویتنام بود و شوروی به علت بروز اختلاف با چین نمی‌توانست نقش مؤثری در مقابله با آمریکا ایفا کند. در سال ۱۹۶۸ که جنگ ویتنام به نقطهٔ اوج خود رسید، شوروی هم در چک‌اسلواکی دچار دردسر شد و سرانجام با دخالت نظامی در این کشور حکومتی را که می‌رفت زنجیرهای ارتباط با شوروی را بگسلد سرنگون ساخت. «دکترین برژنف» که برای توجیه دخالت شوروی در چک‌اسلواکی عنوان شد مبتنی بر این اصل بود که «دولت شوروی اجازه نمی‌دهد دستارودهای سوسیالیسم در یک کشور سوسیالیستی در معرض خطر قرار بگیرد». آمریکا و دول غرب با همه سر و صدای تبلیغاتی که برای محکوم ساختن دخالت شوروی در چک‌اسلواکی براه انداختند عملاً کاری صورت ندادند و در واقع دکترین برژنف را دربارهٔ حق دخالت شوروی برای حفظ سلطهٔ خود بر کشورهای کمونیست پذیرفتند!

در سال ۱۹۶۸ نیکسون به ریاست جمهوری آمریکا انتخاب شد و با اینکه قبل از ریاست جمهوری خود به عنوان یک سیاستمدار ضد کمونیست شناخته شده بود، در راه سازش و حل اختلاف با شوروی گام برداشت و سیاست تشنج‌زدائی اسلاف خود را در

1. Detente

مقیاس وسیع‌تری ادامه داد. پیروزی «ویلی برانت»[1] در انتخابات اکتبر سال ۱۹۶۹ آلمان غربی و سیاست گرایش به شرق او که در دسامبر سال ۱۹۷۰ به امضای قرارداد آلمان و لهستان انجامید گام مهم دیگری در راه تشنج‌زدائی بود. کمی بعد از امضای این قرار داد اغتشاشاتی در لهستان روی داد که به برکناری «گومولکا» و روی کار آمدن «ادوارد ـ گیرگ»[2] منجر گردید، ولی آمریکا در صدد بهره‌برداری سیاسی و تبلیغاتی از این حوادث برنیامد.

در سال ۱۹۷۱ نیکسون با اعزام مشاور امنیت ملی و وزیر خارجهٔ بعدی خود کیسینجر به پکن و نزدیکی به چین کمونیست مسکو را غافلگیر کرد و شوروی برای مقابلهٔ با دیپلماسی جدید آمریکا یک قرارداد اتحاد و دوستی با هند منعقد ساخت. در اکتبر سال ۱۹۷۱ چین کمونیست به عضویت سازمان ملل متحد پذیرفته شد و چهارماه بعد از آن نیکسون بطور رسمی از چین بازدید کرد و بین آمریکا و چین کمونیست روابط دیپلماتیک برقرار گردید. نیکسون سه ماه بعد از مسافرت به پکن در ماه مه ۱۹۷۲، از مسکو دیدن کرد و در اولین سفر رسمی یک رئیس جمهور آمریکا به شوروی قرار داد مهم محدود ساختن سلاحهای استراتژیک معروف به «سالت ـ یک» بین رهبران دو کشور به امضا رسید.

پایان جنگ ویتنام در ژانویهٔ سال ۱۹۷۳ گام مهم دیگری در راه تشنج‌زدائی بین شرق و غرب بود و سفر برژنف به آمریکا در ژوئن همین سال که به امضای چندین قرارداد و موافقتنامه، از جمله قرار داد منع جنگ هسته‌ای بین آمریکا و شوروی انجامید، نقطه اوج دوران تشنج‌زدائی بشمار می‌آید. بعد از امضای این قراردادها، بحرانی که بدنبال افشای اقدامات خلاف قانون نیکسون در جریان انتخابات سال ۱۹۷۲ آمریکا بروز کرده بود سیاست خارجی آمریکا را فلج کرد و نیکسون پس از یک کشمکش طولانی با کنگره و مقامات قضائی آمریکا، روز هشتم اوت ۱۹۷۴ از ریاست جمهوری آمریکا استعفا داد.

جرالدفورد رئیس جمهوری جدید آمریکا با تثبیت کیسنجر در مقام وزارت خارجهٔ آمریکا سیاست نیکسون را در نزدیکی و تفاهم با شوروی دنبال کرد و در نوامبر سال

1. Willy Brandt
2. Eduard Gierek

۱۹۷۴ برای ملاقات و مذاکره با برژنف به بندر «ولادیوستک» در شرق سیبری رفت. در این ملاقات یک موافقنامهٔ اصولی دربارهٔ قرارداد جدید محدود ساختن سلاحهای استراتژیک معروف به «سالت ـ ۲» به امضا رسید.

تشکیل کنفرانس همکاری و امنیت اروپا، که روز سی‌ام ژوئیه سال ۱۹۷۵ با حضور رهبران ۳۳ کشور اروپائی و آمریکا و کانادا در هلسینکی پایتخت فنلاند تشکیل شد نقطهٔ اوج دیگری در سیاست تشنج‌زدائی بشمار می‌آید. این کنفرانس پیروزی سیاسی بزرگی برای شوروی بود، زیرا مرزهای بعد از جنگ اروپا، یعنی مرزهای لهستان و مرز بین دو آلمان را تثبیت کرد و هرگونه اقدام قهرآمیزی را برای تغییر مرزهای موجود اروپا ممنوع ساخت. بیانیهٔ هلسینکی رعایت مفاد اعلامیهٔ حقوق بشر و آزادی مبادلهٔ اطلاعات بین کشورهای اروپای شرقی و غربی را نیز توصیه می‌نمود، ولی این توصیه‌ها ضمانت اجرائی نداشت.

در سال ۱۹۷۵ که می‌توان آنرا دوران سردرگمی آمریکا بدنبال ماجرای «واترگیت» و سقوط نیکسون نامید شوروی نفوذ خود را بر سه کشور دیگر آسیائی و آفریقائی توسعه داد: در کشور آفریقائی موزابیک که در ژوئن ۱۹۷۵ استقلال یافت یک حکومت مارکسیستی بر سر کار آمد، در ماه اوت ۱۹۷۵ کمونیستها قدرت را در لائوس بدست گرفتند و بالاخره در نوامبر همین سال پس از اعلام استقلال کشور آفریقائی آنگولا، نیروهای دست چپی به کمک سربازان کوبائی که به عنوان «داوطلب» به این کشور اعزام شده بودند نیروهای دست راستی را به مناطق جنگلی عقب رانده پایتخت را به تصرف خود در آوردند.

در نوامبر سال ۱۹۷۶ کارتر به ریاست جمهوری آمریکا انتخاب شد و دوران ریاست جمهوری چهار سالهٔ او که از ژانویه ۱۹۷۷ آغاز شد دوران مصیبت‌های بزرگی برای آمریکا و جهان بود. کارتر با سر و صدای زیاد دربارهٔ حقوق بشر و نامه‌ای که در نخستین روزهای ریاست جمهوری خود، برخلاف عرف بین‌المللی، به عنوان ساخاروف شخصیت سرشناس ناراضی شوروی فرستاد بحران تازه‌ای در روابط آمریکا و شوروی بوجود آورد. این بحران تا سال ۱۹۷۸ ادامه داشت تا اینکه مجدداً مذاکراتی برای اجرای توافق برژنف و فورد دربارهٔ امضای قرارداد جدید محدود ساختن سلاحهای استراتژیک

بین دوکشور آغاز شد و در ژوئن سال ۱۹۷۹ به ملاقات برژنف وکارتر در وین و امضای قرارداد «سالت ـ ۲» انجامید. امضای این قرارداد را می‌توان آخرین مرحله دوران تشنج‌زدائی بشمار آورد، زیرا پیش از تصویب آن در کنگرهٔ آمریکا، نیروهای شوروی افغانستان را اشغال کردند و کارتر با پس گرفتن قرارداد «سالت ـ ۲» از کنگره و لغو قرارداد فروش گندم به شوروی و تحریم بازیهای المپیک ۱۹۸۰ مسکو دوران تازه‌ای از جنگ سرد را آغاز نمود.

در سه سال آخر دوران تشنج‌زدائی که با ریاست جمهوری کارتر مصادف شد دولت شوروی شش کشور آسیائی و آفریقائی و آمریکای لاتین را زیر سلطه و نفوذ خود گرفت. در فوریهٔ ۱۹۷۷ اتیوپی با یک کودتای کمونیستی به‌جمع اقمار شوروی پیوست. در آوریل سال ۱۹۷۸ یک کودتای کمونیستی در افغانستان روی داد، که اشغال افغانستان در دسامبر ۱۹۷۹ در واقع برای حفظ دستاوردهای کودتای ۱۹۷۸ و جلوگیری از انحراف آن به راست بود. در ژوئن ۱۹۷۸ یک حکومت طرفدار شوروی زمام امور یمن جنوبی را بدست گرفت. در ژانویهٔ ۱۹۷۹ کامبوج به تصرف نیروهای ویتنام درآمد و در واقع به قلمرو نفوذ شوروی پیوست. در مارس ۱۹۷۹ یک حکومت چپ‌گرا در جزیرهٔ «گرانادا» واقع در دریای کارائیب بر سر کار آمد و بالاخره در ژوئیه همین سال دولت طرفدار غرب نیکاراگوئه، بدنبال شورش مسلحانه‌ای که از طرف کوبا هدایت و حمایت می‌شد، سرنگون گردید و یک حکومت طرفدار شوروی زمام امور این کشور را بدست گرفت.

۳ ـ دومین دورهٔ جنگ سرد: دوران دومین جنگ سرد از اواخر سال ۱۹۷۹ آغاز و به دومین دورهٔ ریاست جمهوری ریگان و آغاز حکومت گورباچف در سال ۱۹۸۵ ختم می‌شود. روابط شوروی و آمریکا در تمام سال ۱۹۸۰ به شدت تیره بود و جنگ روانی و تبلیغاتی بین دو کشور بدترین سالهای نخستین دوران جنگ سرد را بخاطر می‌آورد. پس از شکست کارتر در انتخابات نوامبر ۱۹۸۰ آمریکا و انتخاب ریگان به ریاست جمهوری این کشور نیز از شدت بحران روابط آمریکا و شوروی کاسته نشد، زیرا ریگان که خود یکی از دشمنان سرسخت کمونیسم بود، می‌کوشید شکست‌های کارتر را در مقابل سیاست شوروی جبران کند و وزیر خارجهٔ او ژنرال «آلکساندر هیگ»[1] نیز که قبلاً

1. Alexander Haig

فرماندهی نیروهای پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) را بعهده داشت، سیاست خشن و انعطاف‌ناپذیری در برابر شوروی در پیش گرفته بود. افزایش بیسابقهٔ بودجهٔ نظامی آمریکا و طرح احداث یک کمربند تدافعی ضدموشکی به دور آمریکا (معروف به پروژهٔ جنگ ستارگان) و بالاخره استقرار موشکهای اتمی آمریکا در اروپا در سالهای آخر حکومت برژنف و دوران کوتاه زمامداری جانشینان او (آندروپف و چرننکو) بر بحران روابط آمریکا و شوروی افزود و در تمام این مدت زمینهٔ ملاقات و مذاکره‌ای بین رهبران دو کشور فراهم نشد. آمریکائیها از گرفتار شوروی در لهستان در اوائل دههٔ ۱۹۸۰ که به استقرار حکومت نظامی در این کشور منجر شد حداکثر بهره‌برداری تبلیغاتی را بر ضد شوروی به‌عمل آوردند و شوروی نیز متقابلاً از گرفتاریهای آمریکا در خاورمیانه و ایران به نفع خود بهره‌برداری کرد.

یکی از عوامل رکود روابط شرق و غرب در این سالها بی‌ثباتی اوضاع در شوروی و عدم تمایل غرب به گفتگو با رهبرانی بود که اطمینان زیادی به دوام و بقای آنها وجود نداشت. برژنف در آخرین سالهای حکومتش بیمار و غالباً از صحنه غایب بود و هر چند وقت یکبار شایعهٔ مرگ او در داخل و خارج شوروی انتشار می‌یافت. پس از مرگ برژنف در ماه نوامبر ۱۹۸۲ نیز، جانشین او آندروپف هنوز بخوبی جا نیفتاده بود که بیمار و بستری شد و نیمی از دوران حکومت چهارده ماهه‌اش را از نظر پنهان بود. چرننکو که پس از مرگ آندروپف در فوریهٔ ۱۹۸۴ به دبیرکلی حزب کمونیست شوروی انتخاب شد از آغاز بیمارگونه بود و انتخاب وی به جانشینی آندروپف یک راه حل موقتی برای تعیین تکلیف رهبری آیندهٔ شوروی بشمار می‌رفت.

با انتخاب جوان‌ترین عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی به جانشینی چرننکو در ماه مارس ۱۹۸۵ دیگر شبهه‌ای باقی نماند که شوروی وارد دوران تازه‌ای شده است. رهبر جدید شوروی، میخائیل گورباچف در نخستین ماههای زمامداری خود ضمن اعمال قدرت در داخل شوروی، در سیاست خارجی شوروی نیز تحرک تازه‌ای بوجود آورد و با ایراد چند سخنرانی و مصاحبه با مطبوعات غربی و بالاخره مسافرت به فرانسه و ملاقات با ریگان در اولین سال رهبری خود به دومین دورهٔ جنگ سرد پایان داد.

۳

در مجموعهٔ آثار لنین بنیان‌گذار حکومت شوروی می‌خوانیم که: «امپریالیسم به‌هیچ صورتی و تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند در کنار اتحاد شوروی قرار بگیرد... بروز اختلاف و جنگ بین این دو اجتناب‌ناپذیر است... مسئله مهم تاریخی ما برپا ساختن انقلاب جهانی و انتقال این انقلاب از محدودهٔ تنگ ملی به سراسر جهان است...»[۱]. لنین در جای دیگر با صراحت بیشتری می‌گوید «سوسیالیسم در یک کشور نمی‌تواند هدف ما باشد، بلکه وسیله‌ایست برای ایجاد کشورهای متحدهٔ کمونیست جهانی...»[۲]

اما گورباچف رهبر جدید شوروی روز بیست و پنجم فوریهٔ سال ۱۹۸۶ در پشت تریبون بیست و هفتمین کنگرهٔ حزب کمونیست شوروی با زبان دیگری سخن می‌گفت. بیش از چهار پنجم سخنرانی پنج ساعت و نیمه گورباچف در این کنگره به مسائل داخلی شوروی و شرح کمبودها و نارسائی‌ها و لزوم مبارزه با فساد اختصاص داشت و در بیانات یک ساعتهٔ او دربارهٔ مسائل مربوط به سیاست خارجی شوروی نیز فقط یک جا به نهضت‌های انقلابی در جهان اشاره شد و رهبر شوروی به صراحت گفت «ترغیب و تقویت انقلابات داخلی کشورها از خارج کاری عبث و ناروا و غیرقابل توجیه است»[۳]. گورباچف در ماه ژوئیه ۱۹۸۷ نیز ضمن سخنرانی در یک کنگرهٔ جهانی برای صلح گفت «هر ملت منافع خاصی برای خود دارد و ما باید این واقعیت را بپذیریم. انکار این واقعیت در حکم نفی آزادی ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش است»[۴].

این تغییر ۱۸۰ درجه‌ای را در سیاست مسکو از آغاز استقرار حکومت شوروی تا به امروز چگونه می‌توان توجیه و تفسیر کرد؟ آیا گورباچف در مقام دبیر کل حزب کمونیست شوروی آثار لنین را نخوانده بود؟! آیا او به آنچه گفت معتقد بود؟ یا آنطور که دولتمردان بدبین و دیر باور غربی مانند «واین‌برگر»[۵] وزیردفاع سابق آمریکا گفته‌اند این یک تغییر تاکتیکی در سیاست شوروی بوده و دولت شوروی استراتژی کلی خود را که همان تسلط بر جهان می‌باشد تغییر نداده بود؟!

---

۱. مجموعهٔ آثار لنین، چاپ سوم، جلد بیست و دوم. صفحهٔ ۱۷.

۲. مجموعهٔ آثار لنین، چاپ سوم، جلد بیست و هشتم. صفحهٔ ۳۳۲.

3. Time - July 27 P. 14.

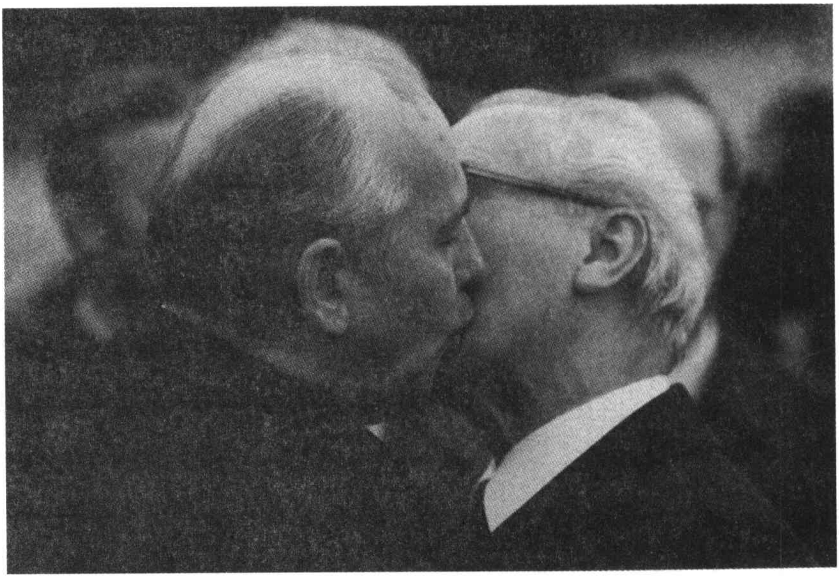
4. Time - July 27 - 1987. P. 14.

5. Weinberger

انگیزه‌های این تغییر سیاست، یا به قول بدبینان تغییر تاکتیک شوروی را این‌طور می‌توان مورد تجزیه و تحلیل قرار داد: دولت شوروی برای شکستن بن‌بستی که از نظر اقتصادی در آن گرفتار آمده بود، به یک دوران آرامش در سیاست خارجی خود نیاز داشت. گورباچف شاید صادقانه می‌خواست قسمتی از هزینه‌های نظامی خود را صرف امور غیرنظامی یا تولید کالاهای مصرفی بنماید، ولی در عین حال می‌خواست اطمینان پیدا کند که کاهش هزینه‌های نظامی شوروی تعادل قوای دو ابر قدرت را به زیان شوروی برهم نخواهد زد. بنابراین حتی اگر صداقت رهبران شوروی را در پیشنهاداتی که برای قطع مسابقهٔ تسلیحاتی و برچیدن موشکهای اتمی می‌دادند باور کنیم هدف از آن وادار ساختن آمریکا و غرب به کاهش متوازن هزینه‌های نظامی در برابر کاهش هزینه‌های نظامی شوروی بوده که انگیزهٔ اصلی آن حل مشکلات اقتصادی داخل شوروی می‌باشد.

همزمان با تغییر سیاست شوروی در رابطه با کشورهای غربی، دولت شوروی نسبت به متحدین خود در سازمان پیمان ورشو و سایر کشورهای بلوک کمونیست نیز رویهٔ تازه‌ای در پیش گرفت و بتدریج از بار تعهدات خود در قبال این کشورها کاست. سیاست جدید شوروی نسبت به کشورهای اروپای شرقی و سایر ممالک کمونیست، مانند تغییر سیاست این کشور نسبت به غرب، بیشتر انگیزهٔ اقتصادی داشت و دولت شوروی که در رابطه با کشورهای دیگر کمونیست از نظر اقتصادی متحمل زیان می‌شد می‌خواست به تدریج خود را از زیر بار تعهداتی نظیر تحویل نفت و گاز ارزان قیمت به کشورهای اروپای شرقی یا کمک‌های بلاعوض اقتصادی به کشورهائی نظیر کوبا و ویتنام رها کند.

گورباچف در اجرای این سیاست جدید، نخست درصدد صدور «پروستریکا» و سیاست فضای باز سیاسی خود به کشورهای اروپای شرقی برآمد و مقدمات تغییراتی را در رهبری سیاسی و سیاست‌های اقتصادی این کشورها فراهم ساخت. گورباچف همان قدر که به موفقیت سیاست‌های جدید خود در شوروی امیدوار بود، به موفقیت این سیاست در کشورهای اروپای شرقی هم امید داشت و تصور می‌کرد که رهبران این کشورها می‌توانند با تعدیل روش‌های سخت و انعطاف‌ناپذیر گذشته و گرایش بسوی اقتصاد آزاد مشکلات خود را حل کنند و نیازی به کمک شوروی نداشته باشند، ولی همانطور که تجارب گذشته در کشورهائی که در مرحلهٔ گذر از دیکتاتوری به دمکراسی، ولو بطور محدود هستند نشان داده است، کشورهای اروپای شرقی پیش از خود شوروی



گورباچف برگونهٔ «هونکر» رهبر کمونیست آلمان شرقی بوسه می‌زند. هونکر چند ماه بعد سرنگون شد و مطبوعات جهان بوسه گورباچف را «بوسهٔ مرگ» نامیدند!

در این مرحله دچار التهاب و تشنج شدند و نظام‌های حاکم بر این کشورها، که پایگاهی در میان مردم خود نداشتند، یکی پس از دیگری سرنگون گردیدند.

مجارستان نخستین کشور اروپای شرقی بود که از سیاست فضای باز سیاسی گورباچف استقبال کرد و پارلمان این کشور در ژانویهٔ سال ۱۹۸۹ فعالیت کلیهٔ گروهها و احزاب سیاسی را در مجارستان آزاد ساخت. دولت لهستان نیز در ماه آوریل ۱۹۸۹ فعالیت گروههای سیاسی از جمله سازمان همبستگی و اتحادیه‌های مستقل کارگری را آزاد کرد و در نخستین انتخابات آزاد این کشور در دوران حکومت کمونیست‌ها، که روز چهارم ژوئن ۱۹۸۹ صورت گرفت سازمان همبستگی با اکثریت قاطعی به پیروزی رسید. در ماه اوت سال ۱۹۸۹ نخستین دولت غیر کمونیست اروپای شرقی در لهستان بر سرکار آمد، ولی «مازوویسکی»[1] نخست‌وزیر جدید لهستان که از رهبران سازمان همبستگی بود، چند پست مهم کابینهٔ خود را نیز در اختیار کمونیست‌ها گذاشت تا از واکنش

1. Mazowiecki

احتمالی شوروی در برابر این تحول جلوگیری به عمل آورد.

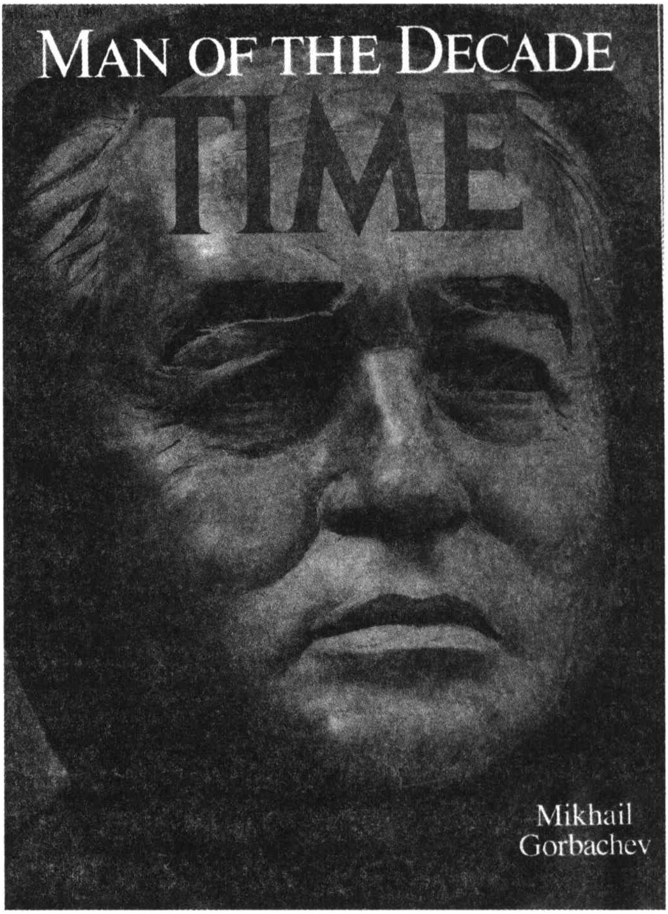
در مجارستان بدنبال آزادی فعالیت احزاب سیاسی «کادار» رهبر کمونیست این کشور پس از ۳۳ سال حکومت بر مجارستان از کار برکنار شد و کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست از «ناگی» نخست‌وزیرِ مجارستان در سال ۱۹۶۵ که بدنبال دخالت نظامی شوروی در آن کشور از کار برکنار و اعدام شده بود اعادهٔ حیثیت کرد. دولت مجارستان در سپتامبر سال ۱۹۸۹ قرارداد بیست سالهٔ خود را با آلمان شرقی که به موجب آن به اتباع آلمان شرقی اجازه عبور از طریق مجارستان به کشورهای غربی داده نمی‌شد بحال تعلیق درآورد و ۵۷۰۰۰ نفر از اهالی آلمان شرقی که به عنوان توریست به مجارستان رفته بودند از طریق اتریش به آلمان غربی پناهنده شدند.

تحولات اروپای شرقی در ماه اکتبر سال ۱۹۸۹ شتاب بیشتری گرفت: روز هفتم اکتبر حزب کمونیست مجارستان نام خود را به حزب سوسیالیست تغییر داد، در روزهای هفتم و هشتم اکتبر اوضاع آلمان‌شرقی بشدت متشنج شد و در شهرهای برلن شرقی و لایپزیک و در سدن تظاهرات عظیمی علیه رهبران کمونیست آن کشور صورت گرفت، روز هجدهم اکتبر «هونکر» رهبر مقتدر کمونیست آلمان شرقی پس از هجده سال حکومت بر این کشور از کار برکنار شد و به اتهام فساد و سوء استفاده از اموال دولتی تحت تعقیب قرارگرفت. روز بیست و سوم اکتبر دولت مجارستان نام این کشور را از «جمهوری دمکراتیک خلق» که نام رسمی رژیم‌های کمونیستی است به جمهوری مجارستان تغییر داد و آرم کمونیستی از پرچم سه رنگ ملی این کشور برداشته شد. روز بیست و پنجم اکتبر گورباچف در کنفرانس همکاری و امنیت اروپا در هلسینکی اعلام داشت که «دکترین برژنف» مرده است و به این ترتیب بیم هرگونه مداخلهٔ شوروی را برای جلوگیری از پیشرفت روند آزادسازی در اروپای شرقی از میان برداشت.

در دو ماههٔ آخر سال ۱۹۸۹، هم زمان با تحول سریع لهستان و مجارستان و آلمان‌شرقی در جهت دمکراسی، چک‌اسلواکی هم صحنهٔ تظاهرات عظیمی شد که به استعفای گوستاوهوزاک رئیس جمهور چک‌اسلواکی پس از بیست و یکسال حکومت بر این کشور انجامید. جانشین هوزاک در مقام ریاست جمهوری «واسلاو ـ هاول»[1]

---

1. Vaclav Havel



تصویر گورباچف بر روی جلد مجلهٔ تایم که او را «مرد دههٔ ۱۹۸۰» لقب داده بود ـ روند فروپاشی شوروی کمتر از یک سال پس از چاپ این تصویر آغاز شد.

نمایشنامه نویس و مبارز سرسخت ضد کمونیست بود، که رهبری تظاهرات و اغتشاشات علیه رژیم کمونیست چک‌اسلواکی را در ماه‌های نوامبر و دسامبر به عهده داشت. در جریان این تحولات آلکساندر دوبچک رهبر سابق چک‌اسلواکی نیز که در سال ۱۹۶۸ بدنبال تجاوز نیروهای پیمان ورشو به خاک چک‌اسلواکی از کار برکنار و تبعید شده بود به صحنه بازگشت و ریاست پارلمان آن کشور را به عهده گرفت.

قبل از پایان سال ۱۹۸۹ دو رژیم کمونیستی دیگر اروپای شرقی نیز که بیش از

دیگران در برابر موج تغییر و تحول در دنیای کمونیست مقاومت نشان می‌دادند دستخوش دگرگونی شدند. در بلغارستان «تئودور ـ ژیوکوف»[1] که از قدیمی‌ترین رهبران کمونیست اروپای شرقی بود از کار برکنار شد و جانشینان او نام حزب کمونیست بلغارستان را به حزب سوسیالیست تغییر داده و آزادی فعالیت احزاب و گروه‌های سیاسی دیگر را اعلام داشتند. ولی «نیکلا ـ چائوشسکو»[2] دیکتاتور رومانی که پس از ۲۲ سال حکومت بر این کشور بیش از همه در برابر موج تغییرات مقاومت بخرج می‌داد سرانجام با یک قیام خونین از مسند قدرت سرنگون شد و در شب کریسمس سال ۱۹۸۹ همراه همسرش در یک دادگاه انقلابی محاکمه و تیرباران گردید.

تحولات کشورهای اروپای شرقی در سال ۱۹۹۰ نیز با آرامش بیشتری ادامه یافت و ساختار حکومت این کشورها بتدریج دگرگون شد. مهم‌ترین و عمیق‌ترین تغییر در آلمان شرقی رخ داد. بعد از انجام نخستین انتخابات آزاد در این کشور، که به شکست و برکناری حزب کمونیست از قدرت انجامید، پارلمان جدید آلمان شرقی با اکثریت قاطع به اتحاد با آلمان غربی رأی داد و دولت شوروی هم بدون مقاومت زیادی به این تصمیم گردن نهاد. گورباچف در آغاز اصرار داشت که آلمان غربی پیش از تحقق یافتن وحدت دو آلمان از سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) خارج شود و آلمان واحد، بیطرفی خود را اعلام کند. ولی با پافشاری آلمان غربی دربارهٔ ادامهٔ عضویت این کشور در ناتو از مقاومت دست برداشت و آلمان واحد به عضویت ناتو درآمد.

در نخستین انتخابات آزاد پارلمانی در چک‌اسلواکی و مجارستان هم کمونیست‌ها از احزاب ناسیونالیست یا دست راستی شکست خوردند و در هر دو کشور دولت‌های غیرکمونیست بر سر کار آمدند. در لهستان نیز ژنرال یاروزلسکی[3] رئیس جمهور کمونیست این کشور از مقام خود استعفا داد و مازوویسکی اولین نخست‌وزیر غیر کمونیست اروپای شرقی وزیران کمونیست را از کابینهٔ خود اخراج کرد.

---

1. Todor Zhivkov
2. Nicolae Ceausescu
3. Jaruzelski

فصل سیزدهم
فروپاشی

رهبری اتحاد جماهیر شوروی، همان‌طور که در فصل پیشین اشاره شد، در پایان دههٔ ۱۹۸۰ کنترل خود را بر اقمار سابق شوروی در اروپای شرقی از دست داده بود، ولی اتحاد جماهیر شوروی در آغاز سال ۱۹۹۰ همچنان پابرجا بود. نخستین شکاف در اتحاد جمهوریهای پانزده‌گانهٔ شوروی در ماه مارس سال ۱۹۹۰ با اعلام استقلال سه جمهوری بالتیک (لیتوانی، استونی و لتونی) پدیدار گردید. همان‌طور که در فصول پیشین اشاره شد، قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی هر یک از جمهوریهای پانزده‌گانهٔ شوروی را در اتخاذ تصمیم دربارهٔ استقلال خود آزاد گذاشته بود، حقی که با کنترل حزب کمونیست شوروی بر قوای مجریه و مقننهٔ هر یک از این جمهوریها هرگز مورد استفاده قرار نگرفت. ولی با آغاز فروپاشی امپراتوری شوروی در سالهای پایانی دههٔ ۱۹۸۰، احساسات ناسیونالیستی در جمهوریهای بالتیک که به‌زور و برخلاف میل خود در پایان جنگ دوم جهانی به‌اتحاد جماهیر شوروی پیوسته بودند، نضج گرفت و در ماه مارس سال ۱۹۹۰ پارلمان‌های هر سه جمهوری به‌استقلال خَود رأی دادند.

اتحاد جماهیر شوروی پس از جدائی این سه جمهوری کوچک ساحلی دریای بالتیک هم می‌توانست پابرجا بماند، ولی شکاف بزرگ در بنیان اتحاد جماهیر شوروی که به‌فروپاشی آن منتهی شد، از تحولات داخلی بزرگترین جمهوری این اتحاد، یعنی روسیه آغاز گردید و آغازگر این حرکت نیز یکی از یاران و برگزیدگان سابق گورباچف،

بوریس یلتسین[1] بود.

قبل از شرح وقایعی که به‌فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی انجامید، شرح‌حال مختصری از بوریس یلتسین که می‌توان او را عامل اصلی فروپاشی شوروی نامید، ضروری به‌نظر می‌رسد. بوریس یلتسین در سال ۱۹۳۱ در خانوادهٔ فقیری در شهر «اسوردلوفسک»[2] در منطقهٔ اورال به‌دنیا آمد. پدر او کارگر بود و شش عضو خانواده در روی زمین یک آپارتمان کوچک یک‌اتاقی می‌خوابیدند. یلتسین در یازده سالگی دو انگشت دست چپ خود را بر اثر انفجار نارنجکی که از یک انباری دزدیده بود از دست داد. پس از انجام تحصیلات ابتدائی وارد هنرستان فنی اسوردلوفسک شد و پس از اخذ دیپلم مهندسی به‌حزب کمونیست شوروی پیوست. ترقی او در حزب کمونیست بطئی بود، زیرا علاقه‌ای به‌فعالیتهای حزبی نشان نمی‌داد و در واقع اعتقاد باطنی به‌کمونیسم نداشت. با وجود این در اواخر دههٔ ۱۹۷۰ و در دوران حکومت برژنف به‌دبیری حزب کمونیست اسوردلوفسک انتخاب شد و این سمت را تا روی کار آمدن گورباچف در سال ۱۹۸۵ حفظ کرد.

یلتسین در نخستین کنگرهٔ حزب کمونیست شوروی که در زمان رهبری گورباچف تشکیل شد، سخنرانی پرحرارتی در طرفداری از «پروستریکا» و برنامه‌های اصلاحی گورباچف ایراد کرد و گورباچف که در صدد تغییراتی در سطح بالای رهبری حزب کمونیست بود، او را به مقام دبیر اولی حزب کمونیست مسکو، که سمت مهم و حساسی در سازمان حزب کمونیست به‌شمار می‌رفت، ارتقاء داد. یلتسین در این مقام جدیت و شایستگی زیادی از خود نشان داد و با سرکشی به‌فروشگاه‌ها و سوار شدن به‌وسایل حمل و نقل عمومی و رسیدگی به‌شکایات مردم شهرت و محبوبیت زیادی در میان مردم مسکو به‌دست آورد. یلتسین با حمایت گورباچف به‌عضویت دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست، که عالی‌ترین مقام حزبی در شوروی بود، انتخاب شد و به‌مبارزه با عناصر قدیمی و محافظه‌کار حزب برخاست. تندروی او در این مبارزه به‌واکنش رهبران

---

1. Boris Yeltsin

2. Sverdlovsk ـ این شهر پس از فروپاشی شوروی به‌نام قدیمی آن «اکاترینبورگ» که به‌معنی شهر کاترین است، تغییر نام داده است.



یلتسین پس از شکست کودتا بر ضد گورباچف در کنگرهٔ خلق سخنرانی می‌کند ـ
گورباچف نیز در پشت سر او دیده می‌شود.

قدیمی حزب که هنوز از قدرت و نفوذ زیادی برخوردار بودند انجامید و گورباچف در اواخر سال ۱۹۸۷ او را از عضویت دفتر سیاسی و رهبری حزب در مسکو برکنار کرد. یلتسین در بیوگرافی خود مدعی شده است که علت برکناری او بیشتر به‌خاطر این بود که گورباچف از افزایش محبوبیت وی در میان مردم بیمناک شده بود و او را رقیب بالقوه‌ای برای خود می‌دانست. یلتسین همچنین می‌نویسد: انتقادات من از کندی پیشرفت «پروستریکا» و اصرار در شدت عمل، نه فقط برای محافظه‌کاران حزبی، بلکه برای خود گورباچف نیز خوش‌آیند نبود.

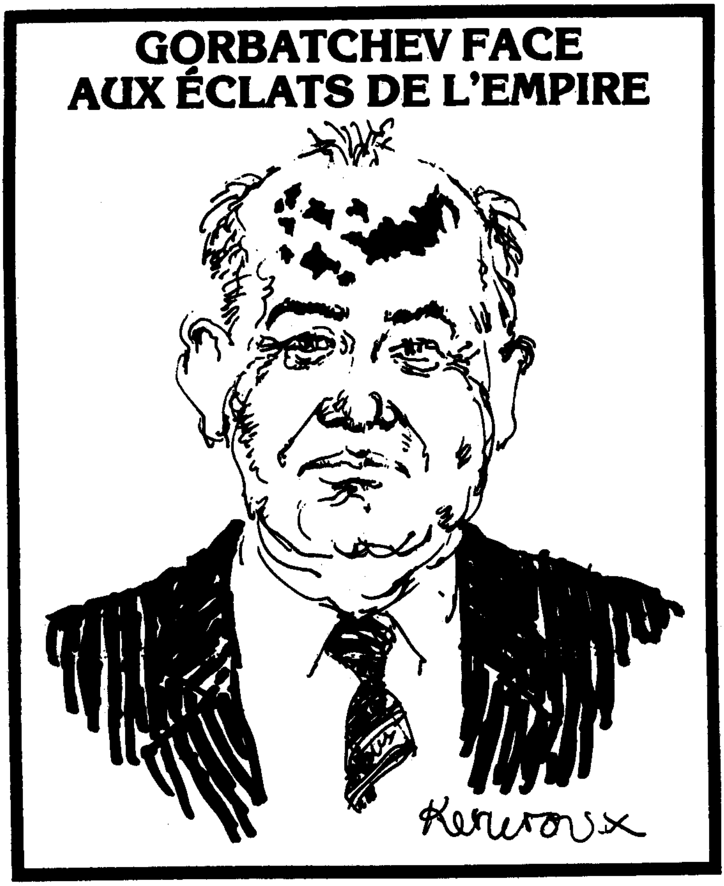
یلتسین در سال ۱۹۸۸ عملاً از صحنهٔ سیاست شوروی کنار رفت، ولی در سال ۱۹۸۹ با استفاده از فضای باز سیاسی که در شوروی به‌وجود آمده بود، به‌صحنه بازگشت و با انتقادات شدید از عملکرد حزب و دولت، در انتخابات سال ۱۹۸۹

شوروی که نخستین انتخابات آزاد در تاریخ آن کشور بود، با رأی بیش از پنج‌میلیون نفر از اهالی مسکو به‌نمایندگی کنگرهٔ خلق انتخاب شد. با تصویب پیشنهاد یلتسین دربارهٔ انتخاب مستقیم رئیس‌جمهور فدراسیون روسیه از طرف مردم، بوریس یلتسین در انتخابات ریاست‌جمهوری روسیه در ماه مه سال ۱۹۹۰ با اکثریت قاطع به‌ریاست‌جمهوری فدراسیون روسیه انتخاب شد و دو ماه بعد با استعفا از حزب کمونیست شوروی، رسماً در برابر گورباچف و حزب کمونیست قد علم کرد. یلتسین سپس در مقام رئیس‌جمهور روسیه به‌آمریکا و کشورهای اروپای غربی مسافرت کرد و با نوشتن کتابی دربارهٔ زندگی و عقاید خود، که در تیراژ وسیعی به‌زبانهای فرانسه و انگلیسی منتشر شد، موقعیت بین‌المللی خود را استحکام بخشید.

۲

در آغاز سال ۱۹۹۱ حزب کمونیست شوروی عملاً کنترل خود را بر امور فدراسیون روسیه، یا «جمهوری مادر» اتحاد جماهیر شوروی از دست داده بود و یلتسین در ادارهٔ امور روسیه از گورباچف که علاوه بر دبیر کلی حزب کمونیست، مقام ریاست‌جمهوری شوروی را نیز برعهده داشت، فرمان نمی‌برد. با وجود این ساختار اتحاد جماهیر شوروی همچنان پابرجا و استوار بود و قدرت و تسلط ارتش نیرومند شوروی، که هنوز از رهبری حزب کمونیست فرمان می‌برد، عامل اصلی انسجام اتحاد جماهیر شوروی به‌شمار می‌آمد. رهبری حزب کمونیست شوروی استقلال و جدائی جمهوریهای ساحلی بالتیک را نیز، با وجود شناسائی استقلال این جمهوریها از طرف جامعهٔ جهانی به‌رسمیت نشناخته بود و با حضور ارتش سرخ در این کشورها، استقلال آنها مفهومی نداشت.

در آوریل سال ۱۹۹۱ اعلام استقلال گرجستان و آغاز حرکتهای استقلال‌طلبانه در جمهوری‌های دیگر سابق شوروی در قفقاز و آسیای میانه، بر نگرانی رهبران سیاسی و نظامی شوروی از سیر تحولات کشور افزود. رهبران قدیمی حزب و فرماندهان ارتش سرخ که سیاستهای گورباچف و واکنش ضعیف و روش انفعالی او را در برابر زیاده‌رویهای یلتسین، عامل اصلی رشد حرکتهای استقلال‌طلبانه در جمهوریهای دیگر



تصویر گورباچف در یک روزنامهٔ فرانسوی، که فروپاشی شوروی را در ماه‌گرفتگی پیشانی او مجسم کرده است.

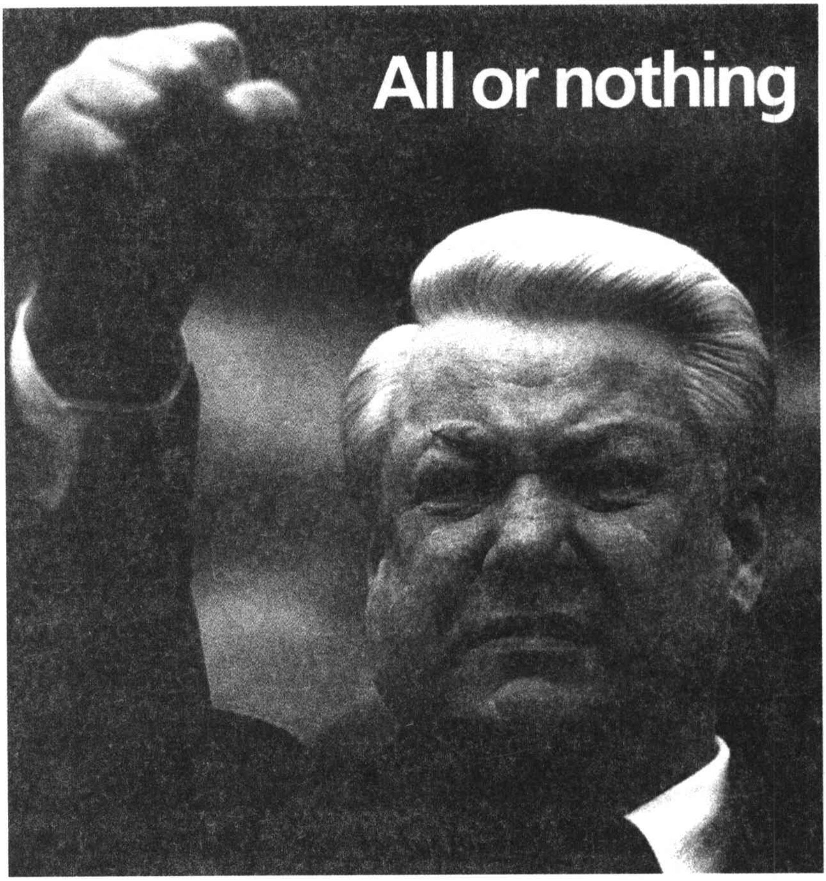
شوروی می‌دانستند، سرانجام تصمیم گرفتند گورباچف را از کار برکنار کرده، با اِعمال‌سیاست «مشت آهنین» از ادامهٔ حرکاتی که به‌فروپاشی شوروی می‌انجامید جلوگیری نمایند، ولی شتابزدگی و ناپختگی گروهی که این حرکت را سازمان داده بودند و مهمتر از همه عدم برنامه‌ریزی صحیح و ناتوانی در رویارویی با حوادثی که قابل پیش‌بینی بود، به‌شکست این حرکت و تسریع فروپاشی شوروی انجامید.

تحولات شگفت‌انگیزی که در کمتر از چهل‌وهشت ساعت به‌فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی انجامید، از سحرگاه روز نوزدهم اوت ۱۹۹۱ آغاز گردید. در ساعات اولیهٔ صبح

این روز خبرگزاریهای خارجی از مسکو گزارش دادند که گورباچف از ریاست‌جمهوری شوروی استعفا داده و یک شورای رهبری یا «کمیتهٔ اضطراری» به‌ریاست معاون رئیس‌جمهور «یانایف» ادارهٔ امور کشور را به‌دست خود گرفته است. علت استعفای گورباچف بیماری او و اینکه «دیگر قادر به‌انجام وظایف خود در مقام ریاست جمهوری نیست» عنوان شده بود، در حالی‌که تا قبل از آن هیچ‌گونه خبری دربارهٔ بیماری گورباچف منتشر نشده و گورباچف چند روز قبل از آن با سلامتی کامل به‌اتفاق همسر خود برای استراحت به‌سواحل کریمه در دریای سیاه رفته بود.

در کمیتهٔ اضطراری که به‌جای رئیس جمهور ادارهٔ امور کشور را به‌دست گرفته بود، علاوه بر یانایف معاون رئیس‌جمهور که ظاهراً بر آن ریاست داشت، مارشال «یازوف» وزیر دفاع، «کریوچکوف» رئیس سازمان کا. گ. ب یا پلیس امنیت شوروی و «بوریس پوگو» وزیر کشور شوروی نیز عضویت داشتند. ترکیب کمیته از یک حرکت نظامی ـ حزبی برای قبضه کردن حکومت حکایت می‌کرد و سکوت رهبری حزب کمونیست شوروی در برابر این حرکت و حمایت ضمنی روزنامهٔ ارگان حزب «پراودا» از آن نیز نشان می‌داد که کمیتهٔ رهبری جدید حداقل از پشتیبانی یک جناح نیرومند حزبی برخوردار است.

کمیته رهبری جدید کار خود را با اعلام وضع فوق‌العاده در سراسر کشور و تعطیل نشریات غیر حزبی و متوقف ساختن فعالیت گروههای آزاد، و به‌طور کلی لغو تمام آزادی‌هایی که در دوران رهبری گورباچف به‌مردم شوروی داده شده بود آغاز کرد، ولی مردم شوروی بعد از بهت و حیرت اولیه در برابر این تحول ناگهانی، به‌مقاومت برخاستند. اولین کسی که حرکت جدید را به‌عنوان یک «کودتا» محکوم کرد و برکناری گورباچف را از مقام ریاست‌جمهوری غیر قانونی خواند، بوریس یلتسین رئیس‌جمهور فدراسیون روسیه و رقیب سرسخت پیشین گورباچف بود. یلتسین گفت که پس از اعلام استعفای گورباچف، سعی کرده است با او تماس بگیرد، ولی موفق به‌برقراری ارتباط با وی نشده و استعفای او را ساختگی می‌داند. یلتسین از نیروهای مسلح و سازمانهای دولتی روسیه خواست که از دستورات کمیتهٔ غیرقانونی اطاعت نکنند و از مردم دعوت کرد برای خنثی کردن توطئه‌ای که برای سلب آزادی آنها چیده شده است، به‌خیابانها



تصویر یلتسین بر روی جلد مجلهٔ اکونومیست لندن

بریزند. هزاران نفر از اهالی مسکو به‌دنبال درخواست یلتسین به‌طرف ساختمان پارلمان فدراسیون روسیه، که یلتسین و اعضای دولت و نمایندگان پارلمان روسیه در آنجا گرد آمده بودند، سرازیر شدند و آنرا در میان گرفتند. نیروهای تحت فرمان کمیتهٔ کودتا که مأمور تصرف ساختمان پارلمان روسیه و دستگیری یلتسین و طرفداران او شده بودند، در برابر سیل جمعیتی که پارلمان را در محاصرهٔ خود گرفته بود متوقف شدند. فرماندهان این نیروها از صدور دستور تیراندازی به‌طرف مردم خودداری کردند و گروهی از آنها به‌مردم پیوستند.

علائم شکست توطئهٔ کودتا، از ۲۴ ساعت پس از آغاز آن، نمودار شد و نافرمانی و

تظاهرات در برابر کمیتهٔ کودتا از مسکو به‌شهرهای بزرگ دیگر روسیه و جموریهای مختلف شوروی سرایت کرد. از روز دوشنبه ۱۹ اوت تا چهارشنبه ۲۱ اوت (۲۸ تا ۳۰ مرداد ۱۳۷۰) که توطئه کودتا با شکست کامل مواجه شد، هشت جمهوری از پانزده جمهوری اعلام استقلال کردند، و با استعفای مارشال یازوف وزیر دفاع شوروی از عضویت کمیتهٔ کودتا و نافرمانی افسران کا.گ.ب از اجرای فرامین رؤسای خود، رهبران کودتا آخرین امید خود را به‌امکان مهار کردن قدرت از دست دادند. روز چهارشنبه ۲۱ اوت هیئتی از مسکو برای ملاقات با گورباچف به‌کریمه رفت و گورباچف روز پنجشنبه به‌مسکو بازگشت. گورباچف در یک مصاحبهٔ تلویزیونی گفت که با وجود تهدیدهای کودتاچیان حاضر به‌استعفا نشده و در مدت سه روزی که عملاً بازداشت بوده ارتباط تلفنی او را با خارج قطع کرده بودند.

۳

پیش از آنکه به‌بررسی پیامدهای کودتای نافرجام ۲۸ مرداد ۱۳۷۰ شوروی بپردازیم توضیح مختصری دربارهٔ علل شکست این کودتا ضروری به‌نظر می‌رسد. در تفسیرهای مطبوعات و خبرگزاریهای جهان، مقاومت مردم شوروی در برابر کودتا و مخالفت افکار عمومی مردم جهان با کودتاچیان و به‌خصوص اعلام این مطلب از طرف آمریکا و چند دولت بزرگ دیگر غربی که حکومت کودتا را به‌رسمیت نخواهند شناخت و برنامهٔ کمکهای اقتصادی خود را به‌شوروی معلق خواهند ساخت، به‌عنوان دلائل اصلی شکست کودتا ذکر شده است. ولی این عوامل را می‌توان علل ثانویهٔ شکست کودتا تلّقی نمود. علت اصلی شکست کودتا به‌نظر نویسنده، این است که این کودتا از آغاز یک کودتای نیم‌بند و محکوم به‌شکست بود. تحقیقاتی که پس از دستگیری اعضای کمیتهٔ کودتا و سایر کسانی که در این توطئه دست داشته‌اند به‌عمل آمده، نشان می‌دهد که طراح اصلی توطئه ولادیمیر کریوچکوف رئیس سازمان کا.گ.ب. بوده و این طرح را پس از جلب موافقت و همکاری مارشال یازوف وزیر دفاع و اطمینان از حمایت ارتش، لوکیانف رئیس شورایعالی یا پارلمان شوروی، یانایف معاون رئیس‌جمهور، پاولوف نخست‌وزیر، پوگو وزیر کشور و بسمرتنیخ وزیر خارجهٔ شوروی را نیز با خود همراه کرد

و همکاری همین گروه را برای اجرای طرح خود کافی تشخیص داد، زیرا جناح نیرومندی از رهبران حزب کمونیست و مقامات دولتی شوروی نیز به‌تبع این گروه از کودتا حمایت می‌کردند. طرح کودتا با شتابزدگی و بدون تهیهٔ مقدمات لازم، با استفاده از فرصت غیبت گورباچف از مسکو به‌موقع اجرا گذاشته شد و کودتاچیان واکنش کانون اصلی مقاومت در برابر حرکت خود را نادیده گرفتند. مخالفت یلتسین رئیس‌جمهور فدراسیون روسیه و طرفداران او در برابر حرکتی که مقدمهٔ بازگشت به‌دوران دیکتاتوری گذشته بود، قطعی به‌نظر می‌رسید، و اگر کودتاچیان همزمان با شروع عملیات خود یلتسین و مخالفان احتمالی دیگر خود را حذف و پارلمان روسیه را تعطیل می‌کردند شانس بیشتری برای مهار کردن قدرت داشتند. علت دیگر شکست کودتا، فقدان یک رهبری قاطع و تردید و دودلی کسانی بود که خود در این توطئه دست داشتند. لوکیانف رئیس پارلمان شوروی، پاولوف نخست‌وزیر و بسمرتنیخ وزیر خارجه با وجود همکاری با کودتاچیان حاضر به‌عضویت در کمیتهٔ اضطراری نشدند و از اعضای این کمیته، یازوف وزیر دفاع شوروی از بکار گرفتن ارتش برای سرکوبی مخالفت‌هایی که با کودتا آغاز شده بود خودداری نمود. کریوچکوف طراح اصلی کودتا ناچار به‌نیروهای تحت فرمان خود در کا. گ. ب. متوسل شد، ولی معاونان و ژنرالهای او هم که امیدی به‌موفقیت خود در برابر مردم نداشتند از اجرای فرامین او سر باز زدند.

البته در صورت موفقیت کودتا هم، دوام حکومت کودتا در برابر مخالفت گسترده‌ای که با آن در داخل و خارج شوروی آغاز شده بود، بعید به‌نظر می‌رسید. رهبران کودتا به‌فرض آنکه می‌توانستند از حمایت کامل نیروهای مسلح شوروی برخوردار شوند، برای تثبیت قدرت خود ناچار از شدت عمل و سرکوب خونین قیام مردم جمهوری‌های شوروی بودند، که واکنش طبیعی آن قطع هرگونه کمکِ اقتصادی و ارسال موادغذائی به‌شوروی از خارج بود. فشار اقتصادی حکومت کودتا را دیر یا زود از پا در می‌آورد، و دست زدن به‌یک ماجراجوئی نظامی برای کاستن از این فشار نیز حاصلی جز شکست و فروپاشی کامل اتحاد شوروی به‌بار نمی‌آورد.

۴

گورباچف با موقعیتی ضعیف‌تر از گذشته به‌مسکو بازگشت و موج استقلال‌طلبی در جمهوری‌های شوروی نیز با وجود شکست کودتا ادامه یافت. بوریس یلتسین رئیس‌جمهوری روسیه که در شکستِ توطئه کودتا نقش اصلی را بازی کرده بود، قدرت بیشتری یافت و گورباچف تحت‌الشعاع او قرار گرفت. گورباچف ناچار شد تمام اعضای دولت شوروی را که از ابراز مخالفت با کودتا خودداری کرده بودند از کار برکنار کند و برای تعیین مقامات جدید، به‌خصوص وزیر دفاع و مقامات نظامی و رئیس جدید سازمان کا.گ. ب، موافقت قبلی یلتسین را جلب نماید. اما مهمترین تصمیم او، که تحت فشار یلتسین به‌آن تن در داد، استعفا از دبیر کلی حزب کمونیست شوروی و تعلیق فعالیتهای این حزب بود. یلتسین قبل از اعلام استعفای گورباچف از سمت دبیر کلی حزب کمونیست شوروی، با استفاده از اختیارات خود در مقام ریاست‌جمهوری روسیه فعالیت حزب کمونیست را در سازمانهای دولتی روسیه ممنوع ساخته، ساختمانها و مراکز فعالیت حزب را بسته و روزنامه پراودا ارگان حزب کمونیست شوروی و چند روزنامهٔ دیگر حزبی را توقیف کرده بود. یلتسین که رهبران حزب کمونیست شوروی را رسماً متهم به‌شرکت در توطئه کودتا و تلاش برای استقرار مجدد دیکتاتوری در شوروی کرده بود، ظاهراً به‌شرطی حاضر به‌همکاری با گورباچف شد که وی ضمن استعفا از دبیرکلی حزب کمونیست، رسماً انحلال این حزب را اعلام نماید. گورباچف روز ۲۴ اوت (دوم شهریور ۱۳۷۰) از دبیرکلی حزب استعفا داد، ولی به‌جای اعلام انحلال حزب، از کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی خواست که با پذیرفتن کوتاهی و اهمال خود در رویارویی با توطئه کودتا، انحلال خود را اعلام نماید. گورباچف همچنین گفت که احزاب کمونیست هریک از جمهوریهای شوروی خود می‌توانند دربارهٔ سرنوشت خود تصمیم بگیرند.

با اینکه گورباچف از اعلام انحلال حزب کمونیست خودداری کرده و اتخاذ این تصمیم را به‌کمیتهٔ مرکزی حزب محول کرده بود، یلتسین عملاً فعالیتهای حزب را در سراسر روسیه به‌حال تعلیق درآورد و با مصادرهٔ ساختمانها و اموال حزب و توقیف موجودی حزب در بانکها از تجدید فعالیت ارگانهای حزبی جلوگیری نمود. تشکیلات

حزب کمونیست در سایر جمهوریهای شوروی نیز از هم پاشید، ولی رهبران بعضی از جمهوریها که دبیرکلی حزب کمونیست جمهوری خود را نیز بر عهده داشتند، حفظ تشکیلات حزبی را برای بقای خود ضروری تشخیص داده و از انحلال خودداری نمودند.

حزب کمونیست شوروی، که بعد از انقلاب بلشویکی روسیه در سال ۱۹۱۷ جانشین تشکیلات قدیمی حزب بلشویک شد، تا سال ۱۹۹۰ بیش از پانزده میلیون نفر عضو داشت و تشکیلات وسیع و منضبط این حزب در جمهوریهای پانزده‌گانه شوروی، یکی از عوامل اساسی وحدت و انسجام اتحاد جماهیر شوروی به‌شمار می‌آمد. قدرت حکومت مرکزی در سرزمین پهناور شوروی، تا قبل از تحولات اخیر، از حزب کمونیست ناشی می‌شد، زیرا تمام مقامات دولتی در هریک از جمهوریها از طرف حزب کمونیست تعیین می‌شدند و از مقامات حزبی فرمان می‌بردند. با تعلیق فعالیتهای سازمان مرکزی حزب کمونیست، آن دسته از احزاب کمونیست جمهوریهای شوروی نیز که هنوز بر جای مانده بودند، دیگر از سازمان رهبری واحدی فرمان نمی‌بردند، و بسیاری از اعضای باقیماندهٔ حزب نیز، نه به‌خاطر ایدئولوژی و آرمانهائی که دیگر معنی و مفهوم خود را از دست داده بود، بلکه برای حفظ منافع و موقعیت خود در حزب ماندند.

گورباچف و یلتسین در اواسط شهریور ۱۳۷۰ در یک مصاحبهٔ تلویزیونی مشترک آشکارا به‌شکست تجربهٔ هفتاد و چند سالهٔ کمونیسم در شوروی اعتراف کردند. در این مصاحبهٔ تلویزیونی گورباچف گفت: «من با قاطعیت می‌توانم بگویم که تجربهٔ کمونیسم در کشور ما با شکست مواجه شده و این درسی نه فقط برای مردم ما بلکه برای همهٔ ملتها به‌شمار می‌آید». یلتسین در این مصاحبه با لحن تندتری سخن گفت و بیش از هفتاد سال فرمانروایی کمونیستها را در روسیه و جمهوریهای دیگر شوروی، یک «تراژدی» برای ملت روس و ملل دیگر تحت سلطهٔ کمونیسم خواند. یلتسین که خود تا اواخر دههٔ ۱۹۸۰ از اعضای برجستهٔ حزب کمونیست بوده و به‌عالیترین مقامات حزبی نیز رسید، برای توجیه عضویت و فعالیت خود در حزب کمونیست شوروی افزود: «البته آرمان‌های کمونیستی آرمان زیبائی است. ولی کاش این ایده‌آل زیبا ابتدا در کشور کوچکی به‌محک امتحان زده می‌شد تا معلوم گردد تا چه اندازه تخیلی و غیرعملی است...»

در این مصاحبه، گورباچف و یلتسین دربارهٔ روابط خود، و اینکه چگونه پس از اختلافات شدیدی که در گذشته با یکدیگر داشته‌اند حاضر به‌همکاری شده‌اند، سخن گفتند. هر دو آنها اعتراف کردند که پیش از حوادث اخیر اختلاف نظر زیادی با هم داشته‌اند، ولی حالا صمیمانه با یکدیگر همکاری می‌کنند. گورباچف یک اصطلاح روسی را نقل کرد و گفت: «از زیر این پل آب زیادی گذشته و همه‌چیز را شکسته است» و یلتسین با اشاره به‌این مطلب که: «گورباچف پس از کودتای نافرجام اخیر خیلی تغییر کرده است.» گفت که هر دو آنها در حفظ وحدت جمهوریهای شوروی در قالب یک اتحاد جدید سیاسی و اقتصادی نظریات مشابهی دارند.

***

اتحاد جماهیر شوروی در نخستین روزهای پس از شکست توطئه کودتا در آستانهٔ فروپاشی کامل قرار گرفت و علاوه بر جمهوری‌های بالتیک و گرجستان که قبل از کودتا اعلام استقلال کرده بودند، هفت جمهوری دیگر نیز استقلال خود را اعلام داشتند. اعلام استقلال این جمهوری‌ها، بیشتر ناشی از وحشتی بود که قدرت یافتن یلتسین در میان رهبران جمهوریهای دیگر شوروی به‌وجود آورده بود. اظهارات یلتسین دربارهٔ مسئله اقلیتهای روس در جمهوریهای شوروی و تجدیدنظر در مرزهای روسیه با جمهوری‌هائی که قصد جدا شدن از اتحاد را داشته باشند، و همچنین لزوم انتقال تجهیزات و ذخایر سلاحهای اتمی از جمهوریهای دیگر به‌روسیه، خطر احیای امپریالیسم روسی را در اذهان زنده کرد. از سوی دیگر خشونت و خصومتی که یلتسین در مبارزه با حزب کمونیست شوروی و کمونیستهای روسیه از خود نشان داد، رهبران و اعضای پارلمان‌های جمهوریها را که اکثریت آنها از فعالین حزب کمونیست بوده‌اند به‌وحشت انداخت، و اعلام استقلال شتابزده از طرف این جمهوری‌ها بیشتر یک تدبیر تدافعی برای جلوگیری از مداخلات احتمالی یلتسین در امور داخلی آنها بود.

گورباچف با علم به‌مسئولیت خود در تبدیل یک ابرقدرت جهانی به‌کشوری آشفته و بحران‌زده، در چهار ماه آخر سال ۱۹۹۱ کوشید زمینه را برای اتحاد جدیدی بین جمهوریهای سابق اتحاد شوروی فراهم آورد و یکپارچگی کشور را به‌صورت یک

جمهوری فدرال حفظ نماید، ولی تلاش او بی‌نتیجه ماند. سرانجام ده جمهوری از جمهوری‌های پانزده‌گانه سابق (روسیه ـ اوکراین ـ بیلوروسی ـ آذربایجان ـ ارمنستان ـ قزاقستان ـ ازبکستان ـ تاجیکستان ـ ترکمنستان و قرقیزستان) با حفظ استقلال کامل خود اتحادیه یا سازمانی به‌نام «جامعهٔ کشورهای مستقل مشترک‌المنافع» به‌وجود آوردند، که در آن یک حکومت مرکزی مفهومی نداشت و گورباچف در شب کریسمس سال ۱۹۹۱ از ریاست‌جمهوری کشوری که دیگر وجود خارجی نداشت استعفا داد.

فصل چهاردهم

از یلتسین تا پوتین

روسیه، بزرگترین جمهوری باقیمانده از اتحاد جماهیر شوروی سابق، هنوز می‌توانست در مقام یک قدرت بزرگ جهانی، سهم مهمی در عرصهٔ سیاست بین‌المللی ایفا کند. روسیه که علاوه بر بخش اروپائی آن، سرزمین وسیع سیبری را تا سواحل اقیانوس آرام در اختیار داشت، هنوز وسیع‌ترین کشور جهان به‌شمار می‌آمد. بخش اعظم قدرت نظامی شوروی سابق، ۹۰ درصد منابع نفت، ۷۵ درصد منابع گاز، ۷۰ درصد معادن ذغال سنگ، شصت درصد صنایع فولاد و بیش از پنجاه درصد تولیدات کشاورزی شوروی سابق در اختیار روسیه بود. چند کشور عضو جامعهٔ جدید «کشورهای مستقل مشترک‌المنافع» مانند اوکراین و بیلوروسی و قزاقستان که بخشی از زرادخانهٔ اتمی شوروی سابق در خاک آنها مستقر شده بود، تعهد کرده بودند که موشکها و کلاهک‌های اتمی را از خاک خود به‌روسیه منتقل کنند و رهبران جدید روسیه می‌توانستند با در اختیار داشتن هزاران موشک قاره‌پیماها و کلاهک‌های اتمی سوار بر آنها، از موضع قدرت با آمریکا و کشورهای بزرگ صنعتی غرب وارد معامله شوند. در سازمان ملل متحد و مجامع بین‌المللی نیز روسیه جانشین شوروی سابق شده بود و یکی از پنج کشور دارای حق وتو در شورای امنیت سازمان ملل متحد به‌شمار می‌آمد.

بوریس یلتسین رئیس‌جمهور روسیه، با حسن تدبیر و کاردانی و تعامل با جمهوریهای سابق شوروی که در جامعهٔ کشورهای مستقل مشترک‌المنافع با روسیه متحد شده بودند

و از نظر سیاسی و اقتصادی هنوز به‌روسیه وابسته بودند، می‌توانست موقعیت روسیه را به‌عنوان یک ابرقدرت در معادلات بین‌المللی حفظ کند. ولی حکومت او از همان آغاز با تصمیمات غلط اقتصادی و اشتباهات سیاسی و اختلاف و درگیری با جموریهای سابق شوروی، موقعیت و اعتبار بین‌المللی روسیه را متزلزل ساخت. رها شدن سیستم متمرکز سابق حزبی و دولتی، به‌خصوص در زمینهٔ اقتصادی، به‌عناصر سودجو و فرصت‌طلب امکان داد تا با سوءاستفاده از موقعیت و رانت‌خواری، کارخانه‌ها و مؤسسات صنعتی و اقتصادی راکه دولت برای تأمین هزینه‌های خود در معرض فروش گذاشته بود تصاحب کنند. باندهای مافیائی بـه‌سرعت در روسـیه رشـد کـرد و فسـاد و رشـوه‌خواری تـمام سازمانهای دولتی را فراگرفت. این آشفتگی به‌ارتش روسیه هم سرایت کرد و ارتشی که تا آخرین سالهای حیات اتحاد جماهیر شوروی بزرگترین قدرت نظامی جهان به‌شمار می‌آمد، در نخستین سالهای حکومت یلتسین نیمی از توان و قدرت رزمـی خـود را از دست داد.

پارلمان روسیه، که انتخابات آن در زمان حیات شوروی سابق صورت گرفته بـود و کمونیست‌های سابق هنوز در آن اکثریت داشتند، از اواخر سـال ۱۹۹۲ بـه‌مخالفت بـا سیاستهای یلتسین برخاست. در آوریل سال ۱۹۹۳ یلستین برای خنثی کردن تصمیمات پارلمان، برنامه‌های اقتصادی خود را به‌رفراندوم گذاشت. اکثریت مردم روسیه بـه‌ایـن برنامه‌های فریبنده ولی غیر عملی رأی مثبت دادند. از اوایل سپتامبر سال ۱۹۹۳ پارلمان مخالفت خود را با سیاست‌های یلتسین از سرگرفت و یلتسین به‌عنوان این که پارلمان در جهت مخالف اراده و خواست مردم حرکت می‌کند، فـرمان انـحلال پـارلمان را صـادر نمود. پارلمان از فرمان یلتسین تمکین نکرد و یکی از مخالفان یلتسین به‌نام «راتسکوی» را به‌ریاست‌جمهوری روسیه برگزید. یلتسین نیز متقابلاً تصمیمات پارلمان منحل‌شده را غیر قانونی خواند و روز سوم اکتبر سال ۱۹۹۳ ساختمان پارلمان روسیه را به‌توپ بست.

در سال ۱۹۹۴ یلتسین با بحران تازه‌ای روبرو شد. جمهوری خـودمختار چـچن در شمال قفقاز اعلام استقلال کرد ویلتسین که نگـران گسـترش حـرکتهای اسـتقلال‌طلبانه به‌جمهوریهای خودمختار دیگر فدراسیون روسیه بود، حاضر بـه‌قبول اسـتقلال چـچن نشد. در دسامبر سال ۱۹۹۴ نیروهای نظامی روسیه مأمور سرکوب استقلال‌طلبان چچن



یلتسین و کلینتون رئیس‌جمهور آمریکا

شدند و با مقاومت شدید نیروهای استقلال‌طلب چچن مواجه گردیدند. جنگ بین نیروهای روسی و استقلال‌طلبان چچن دو سال ادامه یافت و ناتوانی ارتش روسیه در سرکوب این شورش نشان داد که از قدرت نیرومندترین ارتش جهان در نیمهٔ قرن بیستم چیزی باقی نمانده است، هرچند ناتوانی ارتش سرخ در سالهای پایان حکومت برژنف و در جنگ با مجاهدین افغانستان هم به‌ثبوت رسیده بود.

در انتخابات ریاست‌جمهوری روسیه در سال ۱۹۹۶ یلتسین با وجود ناتوانی در حل مشکلات اقتصادی روسیه بر رقبای دیگر خود پیروز شد. دلیل پیروزی یلتسین در این انتخابات، نبودن یک کاندیدای قوی در مقابل وی و تشتت آراء مخالفان بود. یکی از کاندیداهای ریاست‌جمهوری روسیه در مقابل یلتسین گورباچف بود، که گمان می‌کرد مسئولیت یلتسین در فروپاشی شوروی و عدم موفقیت او در دوران زمامداریش به‌پیروزی وی در این انتخابات کمک خواهد کرد، ولی گورباچف در میان کاندیداهای مخالف یلتسین کمترین رأی را به‌دست آورد، زیرا برخلاف تصور گورباچف مردم روسیه او را مسئول اصلی فروپاشی شوروی و سقوط این کشور به‌دامان هرج و مرج می‌دانستند.

انتخابات پارلمانی روسیه هم نتیجهٔ شگفت‌آوری داشت. حزب کمونیست جدید روسیه بیشترین آراء را در این انتخابات به‌دست آورد و هرچند اکثریت کرسی‌های پارلمان نصیب این حزب نشد، موفقیت حزب کمونیست در انتخابات نشان بارز عدم رضایت اکثریت مردم روسیه از وضع موجود و آرزوی بازگشت به‌نظام گذشته بود.

۲

یلتسین دوره دوم ریاست‌جمهوری خود را با حمایت ائتلاف گروههای طرفدار خود در پارلمان آغاز کرد، ولی در سالهای پایانی زمامداری خود ناموفق‌تر از سالهای آغازین آن بود. جنگ در چچن در سال ۱۹۹۷ با توافق شکننده‌ای پایان یافت. ولی در سال بعد از سرگرفته شد. بحران اقتصادی در روسیه ادامه یافت و روبل روسی که ارزش برابری آن با ارزهای خارجی در دوران حکومت شوروی در حدود دلار آمریکا بود تا پنج‌هزار روبل در برابر یک دلار معامله می‌شد! گروههای مافیائی امنیت شهروندان روسی را به‌خطر انداخته بودند و نرخ قتل و جنایت و سرقت‌های مسلحانه رو به‌افزایش بود. فساد در سازمانهای اداری و دولتی بیداد می‌کرد و حتی خانواده و بستگان خود یلتسین هم متهم به‌فساد و رشوه‌خواری و اختلاس از اموال عمومی شده بودند.

یلتسین که در اوایل زمامداری، از محبوبیت زیادی در میان مردم برخوردار بود، در سالهای آخر ریاست‌جمهوریش اعتبار و محبوبیت خود را در میان مردم از دست داده و



گورباچف در سال ۱۹۹۶ خود را نامزد مقام ریاست‌جمهوری روسیه کرد، ولی بیش از یک‌درصد آراءِ مردم را به‌دست نیاورد. در این عکس یک پیرزن روسی به‌او دشنام می‌دهد!

به‌مردی بی‌اراده و دائم‌الخمر تبدیل شده بود. بی‌تصمیمی و ناتوانی او در ادارهٔ امور روسیه در دو سال آخر زمامداریش بیش از پیش نمایان شد. یلتسین در سال ۱۹۹۸ برای این که به‌قول خود تکانی به‌سیستم اداری فاسد و ناکارآمد کشور بدهد، نخست‌وزیر خود «ویکتور چرنومیردین»[1] و تمام اعضای کابینه‌اش را از کار برکنار کرد و وزیر پیشین انرژی روسیه «سرگی کیرنکو»[2] را به‌جای وی به‌نخست‌وزیری برگزید. یلتسین اندکی

1. Victor Chernomyrdin

2. Sergei Kirenko

بعد، از کاری که کرده بود پشیمان شد و دوباره چرنومیردین را به‌نخست‌وزیری انتخاب کرد، ولی این بار «دوما» یا پارلمان روسیه با نخست‌وزیری او مخالفت کرد و دیپلمات با سابقه و وزیر خارجهٔ سابق «یوگنی پریماکف»[1] را به‌نخست‌وزیری برگزید. دوران نخست‌وزیری پریماکف هم به‌علت اختلاف او با یلتسین بیش از چند ماه به‌طول نینجامید و با استعفای وی از این مقام، یلتسین وزیر کشور او «سرگی استپاشین»[2] را به‌نخست‌وزیری منصوب کرد. در ماه اوت سال ۱۹۹۹ یلتسین در یک اقدام غیرمنتظره دیگر، استپاشین را از مقام نخست‌وزیری برکنار کرد و «ولادیمیر پوتین»[3] رئیس تشکیلات امنیتی جدید روسیه راکه جانشین سازمان مخوف K. G. B شده بود به‌نخست‌وزیری برگزید.

دو ماه پس از انتصاب ولادیمیر پوتین به‌مقام نخست‌وزیری روسیه، یلتسین که بیشتر بیمار و بستری بود، اعلام داشت که در انتخابات ریاست‌جمهوری روسیه در سال ۲۰۰۰ نامزد احراز این مقام نخواهد شد. روز ۳۱ دسامبر ۱۹۹۹ ـ شب ژانویه سال ۲۰۰۰ یلتسین در یک اقدام غیرمنتظرهٔ دیگر پیش از پایان دورهٔ ریاست‌جمهوریش از این مقام استعفا داد و پوتین را تا انجام انتخابات ریاست‌جمهوری در ماه مارس سال ۲۰۰۰ به‌کفالت مقام ریاست‌جمهوری برگزید. یلتسین در سخنرانی رادیوتلویزیونی خود، ضمن استعفا از مقام ریاست‌جمهوری با تأکید بر کاردانی و کفایت پوتین در احراز این مقام، تلویحاً نامزدی او را در انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۲۰۰۰ اعلام نمود.

ولادیمیر پوتین که در مدت هفت ماه تصدی مقام نخست‌وزیری و کفالت ریاست‌جمهوری، لیاقت خود را در احراز این مقام نشان داده بود، در انتخابات ماه مارس سال ۲۰۰۰ با به‌دست آوردن بیش از ۵۳ درصد آراء به‌آسانی بر رقبای خود پیروز شد و در انتخابات سال ۲۰۰۴ نیز برای دومین بار به‌این مقام انتخاب گردید، ولی پیش از شرح وقایع دوران زمامداری او که تا سال ۲۰۰۸ ادامه خواهد یافت، شرح‌حال مختصری از وی ضروری به‌نظر می‌رسد.

---

1. Yevgeni Primakov
2. Sergei Stepashin
3. Vladimir Putin



یلتسین پس از معرفی پوتین به‌جانشینی خود از مردم روسیه خداحافظی می‌کند

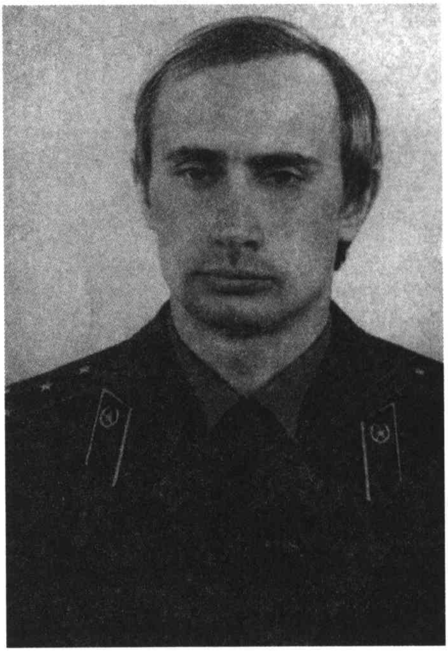
ولادیمیر پوتین در سال ۱۹۵۲ در لنین گراد (سن پیترزبورگ فعلی) به‌دنیا آمد. پدرش درجه‌دار نیروی دریائی بود و ولادیمیر دوران کودکی و تحصیل خود را در فقر و تنگدستی به‌سر آورد. ولادیمیر دانش‌آموز تیزهوش و زیرکی بود و پس از پایان تحصیلات متوسطه توانست در مسابقهٔ ورودی دانشگاه لنین‌گراد پذیرفته شود و تحصیلات عالی خود را در رشتهٔ حقوق به‌انجام برساند. با وجود این پوتین، در شرح‌حال خود اعتراف می‌کند که از کودکی با تماشای فیلمهای جاسوسی به‌کار

جاسوسی و خدمت در دستگاههای اطلاعاتی علاقمند شده و ضمن تحصیل در دانشگاه، فرم تقاضای استخدام در سازمان اطلاعات و جاسوسی شوروی سابق K. G. B را پر کرده بود. در سال آخر تحصیل در دانشگاه، ترتیب مصاحبهٔ پوتین با یکی از مقامات کا. گ. ب داده می‌شود و پوتین پس از خاتمهٔ تحصیلات دانشگاهی در سال ۱۹۷۵ به‌استخدام این سازمان در می‌آید.

ولادیمیر پوتین در سال ۱۹۸۳ ضمن یکی از مأموریت‌های خود با یک دختر مهماندار هواپیما به‌نام «لود میلا» آشنا می‌شود و با او ازدواج می‌کند. در سال ۱۹۸۶ پوتین مأمور خدمت در آلمان شرقی می‌شود و پنج سال آخر خدمت خود را در کا. گ. ب در این کشور زندگی می‌کند. پوتین از ماههای آخر خدمت خود در آلمان که با فروریختن دیوار برلن و سقوط رژیم کمونیستی آلمان شرقی تقارن یافت، به‌تلخی یاد می‌کند و پس از بازگشت از این مأموریت در سال ۱۹۹۱ از کا. گ. ب استعفا می‌دهد و در شهرداری لنین‌گراد، که به‌سن پترزبورگ تغییر نام یافته بود مشغول کار می‌شود. پوتین در دومین سال خدمت در شهرداری سن‌پترزبورگ به‌سمت معاون شهردار برگزیده می‌شود و در جریان مبارزه با گروههای مافیائی در این شهر، مجدداً با تشکیلات جدید امنیتی روسیه به‌نام F. S. B که جایگزین کا. گ. ب سابق شده بود، ارتباط برقرار می‌نماید.

پوتین در جریان مبارزهٔ انتخاباتی یلتسین برای احراز مقام ریاست‌جمهوری روسیه، ریاست ستاد انتخاباتی یلتسین را در سن‌پترزبورگ به‌دست می‌گیرد و در سال ۱۹۹۶ به‌جمع کارکنان دفتر ریاست‌جمهوری می‌پیوندد. در سال ۱۹۹۸ یلتسین با توجه به‌سوابق پوتین در کا. گ. ب او را به‌ریاست تشکیلات امنیتی جدید روسیه منصوب می‌کند و در تابستان سال ۱۹۹۹ در یک اقدام غیرمنتظره وی را به‌نخست‌وزیری منصوب می‌نماید.

پوتین در مدت قریب پنج ماه تصدی مقام نخست‌وزیری گامهای مؤثری در راه مبارزه با فساد اداری و سرکوب گروههای مافیائی و استقرار امنیت در شهرهای بزرگ روسیه برداشت و پس از استعفای یلتسین و کفالت مقام ریاست‌جمهوری نیز با شدت عمل در سرکوب شورش چچن‌ها، در میان نظامیان و ناسیونالیست‌های روسیه از موقعیت ممتازی برخوردار شد. در انتخابات ماه مارس سال ۲۰۰۰ علاوه بر ناسیونالیست‌ها و



ولادیمیر پوتین در لباس
افسری سازمان جاسوسی
و امنیت شوروی
(کا. گ. ب. K. G. B)

نظامیان و مردم عادی روسیه که خواهان امنیت و رفاه اقتصادی بودند، عده‌ای از کمونیست‌های سابق نیز با توجه به‌سوابق پوتین در حزب کمونیست و تشکیلات امنیتی شوروی به‌او رأی دادند.

پوتین پس از پیروزی در انتخابات ریاست‌جمهوری، حزب سیاسی جدیدی به‌وجود آورد و طرفداران او در انتخابات پارلمانی سال ۲۰۰۳ روسیه اکثریت کرسی‌های دومای روسیه را به‌دست آوردند. در انتخابات ریاست‌جمهوری مارس ۲۰۰۴ روسیه نیز پوتین با به‌دست آوردن بیش از هفتاد درصد آراء بر رقبای خود پیروز شد، هرچند مخالفان وی او را متهم کردند که پیش از انجام این انتخابات محدودیت‌هایی در فعالیتهای انتخاباتی رقبای خود به‌وجود آورده و یکی از رقیبان اصلی خود را به‌اتهامات واهی به‌زندان انداخته است.

شخصی که به‌عنوان رقیب اصلی پوتین در انتخابات سال ۲۰۰۴ از وی نام برده می‌شود «میخائیل خودروسکی»[1] مدیر و صاحب سابق شرکت بزرگ نفتی یوکوس (Yukos) است که رسانه‌های آمریکائی در سال ۲۰۰۳ او را با بیش از هشت‌میلیارد دلار

1. Mikhil Khodrovsky

ثروت، ششمین ثروتمند بزرگ حهان معرفی کردند. روزنامهٔ معتبر اقتصادی آمریکا «وال استریت جرنال» چند ماه قبل از دستگیری خودروسکی به‌عنوان فساد مالی و تقلب مالیاتی، نوشت که خودروسکی اکنون صاحب ششمین شرکت نفتی بزرگ دنیاست و روزانه بیش از دو میلیون و ششصد هزار بشکه نفت تولید می‌کند. «دیوید ساتر»[1] نویسندهٔ کتاب معروف «ظلمت سپیده‌دم»[2] نیز که چند سال خبرنگار روزنامه‌های «وال استریت جرنال» و «نیویورک تایمز» در مسکو بوده فصلی از کتاب خود را به‌چگونگی ثروتمند شدن میخائیل خودروسکی اختصاص داده و می‌نویسد: او که هنگام فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱ جوان سی ساله‌ای بود، در نتیجهٔ معاملات ارزی به‌ثروت قابل‌ملاحظه‌ای دست یافت و با تأسیس یک بانک خصوصی به‌کار انتقال ارز و شست و شوی پولهای مافیای اقتصادی روسیه پرداخت. در سال ۱۹۹۷ که دولت روسیه تعدادی از شرکتهای دولتی را به‌معرض فروش گذاشت، خودروسکی شرکت نفتی Yukos را به‌قیمت ۱۵۹ میلیون دلار خرید (دیوید ساتر می‌نویسد که قیمت پایهٔ شرکت ۱۵۰ میلیون دلار بود که خودروسکی فقط با افزودن ۹ میلیون دلار بر قیمت پایه، این شرکت را خریداری کرد و به‌احتمال زیاد، هم در تعیین چنین قیمت نازلی برای شرکت و هم در فروش آن فعل و انفعالاتی صورت گرفته بود.)

خودروسکی که بر اثر افزایش قیمت نفت به‌ثروت هنگفتی دست یافته بود، در زمان تصاحب شرکت یوکوس و در جریان توسعهٔ فعالیتهای این شرکت تا اوایل سال ۲۰۰۳ از حمایت یلتسین و جانشین او پوتین برخوردار بود، تا این که در تابستان سال ۲۰۰۳ خودروسکی که دیگر ثروت و زندگی اشرافی او را ارضاء نمی‌کرد، به‌فکر تشکیل یک حزب سیاسی افتاد و هدف بعدی او احراز مقام ریاست‌جمهوری روسیه بود. خودروسکی با ثروت هنگفتی که در اختیار داشت، رقیب نیرومند و خطرناکی برای پوتین به‌شمار می‌آمد، ولی پوتین که باسابقه و تجارب طولانی در تشکیلات امنیتی شوروی با شیوه‌های پرونده‌سازی برای رقبای خود کاملاً آشنا بود، در اکتبر سال ۲۰۰۳ خودروسکی را به‌اتهام تقلب مالیاتی دستگیر و زندانی کرد و به‌راحتی در انتخابات

---

1. David Satter

2. Darknesa at dawn - Yale University Press - 2003.



پوتین با اعمال قدرت و شایستگی در حکومت موجبات بازگشت روسیه را به‌جمع قدرتهای بزرگ جهانی فراهم آورده است.

ریاست جمهوری سال ۲۰۰۴ پیروز شد.

بعد از انتخابات سال ۲۰۰۴ روسیه، خودروسکی محاکمه و به‌هشت سال زندان محکوم شد و شرکت نفتی یوکوس نیز به‌واسطهٔ ناتوانی در پرداخت چند میلیارد دلار مالیات معوقه به‌مالکیت دولت درآمد. در این که خودروسکی از راه‌های نامشروع صاحب چنان ثروت هنگفتی شده بود و تقلب مالیاتی او نیز واقعیت داشت تردیدی وجود ندارد، ولی این نکته نیز قابل تأمل است که چرا تا قبل از آن‌که خودروسکی به‌فکر نامزدی مقام ریاست‌جمهوری و رقابت با پوتین بیفتد، پروندهٔ تخلفات مالی و مالیاتی او مطرح نبود؟!

۳

ولادیمیر پوتین با وجود اتهاماتی که در مبارزهٔ ناجوانمردانه با رقیبان و مخالفانش به‌وی وارد می‌شود، در دوران زمامداریش بیش از اسلاف خودکفایت به‌خرج داده، گروههای مافیائی را مهار کرده و اقتصاد آشفته و نابسامان روسیهٔ دوران یلتسین را تحت کنترل درآورده است. تولید ناخالص ملی روسیه در مدت پنج سال زمامداری پوتین (از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۵) به‌طور متوسط سالانه هفت درصد رشد داشته و درآمد سرانهٔ مردم روسیه بر مبنای قدرت خرید دلار در این کشور در سال ۲۰۰۵ به‌مرز ده‌هزار دلار نزدیک شده است[1]. البته روسیه در مقایسه با کشورهای دیگر اروپا، حتی کشورهای اروپای شرقی مانند جمهوری چک و مجارستان و لهستان وضع اقتصادی مطلوبی ندارد، ولی پیش‌بینی می‌شود با افزایش قیمت نفت و گاز که از اقلام عمدهٔ صادراتی روسیه به‌شمار می‌آید، و سرمایه‌گذاری برای اکتشاف و استخراج منابع جدید نفت، بر سرعت رشد اقتصادی خود بیفزاید.

پوتین در سیاست خارجی خود نیز کم و بیش موفق بوده و پیوستن روسیه به‌گروه کشورهای بزرگ صنعتی جهان، گام مهمی در بازگشت این کشور به‌جمع قدرتهای بزرگ

---

۱. درآمد سرانهٔ واقعی مردم روسیه به‌دلار آمریکا در واقع در حدود دوهزار دلار است، ولی در محاسبات اقتصادی درآمد سرانه را براساس قدرت خرید آن در هر کشور در مقایسه با آمریکا، که اصطلاحاً PPP یا Purchasivg Power Parity نامیده می‌شود محاسبه می‌کنند.

جهانی به‌شمار می‌آید. گروه کشورهای بزرگ صنعتی جهان که قبلا به‌گروه هفت یا G7 شهرت داشت و آمریکا و انگلستان و فرانسه و آلمان و ایتالیا و ژاپن و کانادا در آن عضویت داشتند، با پیوستن روسیه به‌گروه هشت یا G8 معروف شده و ریاست دوره‌ای آن در سال ۲۰۰۶ به‌روسیه واگذار گردیده است. روابط روسیه و چین نیز که یکی از بزرگترین قدرتهای اقتصادی و نظامی جهان به‌شمار می‌آید، در سالهای حکومت پوتین گسترش یافته و مسکو و پکن در مسائل مهم جهانی مانند رویارویی با بحران اتمی ایران سیاست واحدی در برابر آمریکا و کشورهای بزرگ غربی اتخاذ نموده‌اند.

پوتین به‌وضع آشفتهٔ نیروهای مسلح روسیه در دوران حکومت یلتسین نیز سر و سامان داده و ارتش روسیه را مجدداً به‌یکی از نیرومندترین و منضبط‌ترین ارتش‌های جهان تبدیل کرده است. روسیه پس از آمریکا بزرگترین قدرت اتمی جهان به‌شمار می‌آید و تعداد بمب‌ها و کلاهک‌های اتمی آن که بر روی موشکهای قاره‌پیما سوار شده در سال ۲۰۰۵ بیش از هشت‌هزار برآورد شده است (تعداد بمب‌ها و کلاهک‌های اتمی آمریکا در همین سال ۱۰/۶۰۰ و کشورهای دیگر دارای سلاح هسته‌ای به‌ترتیب: چین ۴۰۰، فرانسه ۳۵۰، انگلستان ۲۰۰، اسرائیل ۱۸۰، هند ۹۰ و پاکستان ۵۰ برآورد شده است).

سال ۲۰۰۸ که سال انتخابات ریاست‌جمهوری در روسیه است، سال آزمایش مهم و حساسی برای پوتین به‌شمار می‌آید. به‌موجب قانون اساسی روسیه که مدت ریاست‌جمهوری را به‌دو دورهٔ متوالی ۸ ساله محدود کرده است، پوتین نمی‌تواند در سال ۲۰۰۸ نامزد مقام ریاست‌جمهوری شود، هرچند عده‌ای از طرفداران او از هم‌اکنون زمزمهٔ تغییر قانون اساسی و امکان تجدید انتخاب پوتین را برای بار سوم ساز کرده‌اند. چنین کاری، علاوه بر این که با مقاومت و مخالفت احزاب و گروههای سیاسی دیگر روسیه، به‌خصوص حزب کمونیست مواجه خواهد شد، به‌اعتبار بین‌المللی پوتین هم لطمه خواهد زد. عاقلانه‌ترین کار برای پوتین این است که زمینه را برای انتخاب یکی از یاران خود به‌مقام ریاست‌جمهوری در سال ۲۰۰۸ فراهم سازد و اگر خود قصد بازگشت به‌قدرت را داشته باشد، در انتخابات بعدی داوطلب ریاست جمهوری بشود و برای هشت سال دیگر بر سریر قدرت باقی بماند.

ضمیمه

تاریخچهٔ مختصر و روابط ایران و روس

و

۷۰ سال رابطهٔ ایران و شوروی

هنگام استقرار حکومت شوروی در روسیه در سال ۱۹۱۷ قریب سیصد و پنجاه سال از برقراری رابطه بین ایران و روس می‌گذشت. به‌موجب بعضی اسناد و مدارک تاریخی نخستین رابطه بین ایران و روسیه در زمان سلطنت ایوان چهارم معروف به‌ایوان مخوف در روسیه و سلطنت شاه طهماسب صفوی در ایران برقرار شده، ولی سابقه‌ای از این رابطه در آرشیوهای رسمی وزارت خارجه وجود ندارد. اولین سفیری که از طرف پادشاه ایران به‌دربار روسیه رفته و سوابقی از مأموریت او موجود است «هادی بیگ» نام دارد که در سال ۱۵۸۶ میلادی با نامه و هدایائی از طرف سلطان محمّد خدابنده عازم روسیه شده و در اوائل سال ۱۵۸۷، یعنی در حدود چهارصد و بیست سال قبل به‌مسکو می‌رسد و نامهٔ سلطان محمّد خدابنده را که پادشاه صفوی ضمن آن به‌تزار وقت روسیه «فئودورایوانویچ» پیشنهاد کرده بود، در ازاء کمک روسها به‌دفع تجاوز عثمانی‌ها به‌خاک ایران، دربند و باکو را به‌روسها واگذار کند تسلیم دربار تزار می‌نماید.

اولین سفیر ایران در دربار روسیه در سال ۱۵۸۸ باتفاق فرستادهٔ رسمی روسیه به‌ایران به‌نام «واسیل ـ چیکوف» و نامهٔ تزار به‌ایران مراجعت می‌کند، دو سفیر در بین راه مطلع می‌شوند که سلطان محمّد خدابنده از سلطنت خلع شده و شاه عباس اول معروف به‌شاه عباس کبیر بجای او بر تخت سلطنت نشسته است. شاه عباس مجدداً نامه‌ای با هدایای بسیار بوسیلهٔ سفیر دیگری به‌نام «بوداق بیگ» به‌مسکو می‌فرستند و تقاضای کمک از روسها را در جنگ باعثمانیها تکرار می‌کند، ولی پاسخ این نامه دو سال بعد و هنگامی به‌دست شاه عباس می‌رسد که بین ایران و عثمانی صلح برقرار گردیده و

موضوع کمک روسها منتفی شده بود.

از این تاریخ تا حدود صد سال بعد که پتر کبیر در روسیه به‌سلطنت رسید واقعهٔ مهمی در روابط ایران و روسیه روی نداد و روابط دو کشور بیشتر محدود به‌مبادلات بازرگانی بود. سلطنت پتر کبیر که از مقتدرترین سلاطین روسیه بود با سلطنت شاه سلطان حسین ضعیف‌ترین پادشاه صفوی و هجوم افاغنه به‌ایران مصادف شد و پتر کبیر که در صدد جهانگشایی و دست یافتن به‌آبهای گرم بود بنای تجاوز و دست‌اندازی به‌ایران را گذاشت. در سال ۱۷۲۴ پس از اشغال گرجستان از طرف روسها و رویاروئی آنها با عثمانیها، بین روسیه و عثمانی قراردادی به‌امضا رسید که بموجب آن ایالات ساحلی دریای خزر به‌روسها و ایالات شمال غربی ایران (آذربایجان و کردستان و کرمانشاه و همدان) به‌عثمانیها واگذار می‌شد!

مرگ پتر کبیر در سال ۱۷۲۵ و کشمکشی که بر سر جانشینی او آغاز شد از تعقیب نقشه‌های او برای پیشروی در خاک ایران تا کرانه‌های خلیج‌فارس جلوگیری کرد و با ظهور نادرشاه در ایران، روسها که خود درگیر جنگ با عثمانیها بودند تمام متصرفات زمان پتر کبیر را به‌ایران مسترد نمودند. معاهدهٔ استرداداین متصرفات در دهم مارس سال ۱۷۳۵ در شهر گنجه به‌امضا رسید. از این تاریخ تا زمان سلطنت کاترین کبیر که درصدد تعقیب نقشه‌های پتر کبیر بود، واقعهٔ مهمی در روابط ایران و روسیه به‌چشم نمی‌خورد. کاترین کبیر در سال ۱۷۸۳ گرجستان را ضمیمهٔ امپراطوری روسیه نمود و آقا محمّدخان قاجار در سال ۱۷۹۵ به‌گرجستان لشگرکشی کرد. عملیات قوای آقا محمّدخان قاجار در گرجستان با سرعت و خشونت زیادی همراه بود و بخصوص در جریان تصرف تفلیس پایتخت گرجستان قوای آقا محمّدخان دست به‌کشتار فجیعی زدند و علاوه بر قتل و غارت اموال مردم که بیشتر مسیحی بودند کلیساهای شهر را نیز با خاک یکسان کردند.

کاترین کبیر به‌تلافی عملیات قوای آقا محمّدخان در جریان تصرف گرجستان، سپاه عظیمی را مأمور باز پس گرفتن گرجستان و حمله به‌ایران نمود. نیروهای روس که تعداد آنها را بیش از شصت هزار نفر نوشته‌اند در تابستان سال ۱۷۹۶ در سرتاسر قفقاز شروع به‌پیشروی نموده و پس از اشغال گرجستان و دربند و باکو و لنکران، در اوائل پائیز همین

سال از رود ارس گذشته، و در دشت مغان مستقر شدند. هدف بعدی روسها اشغال ایالات شمالی ایران و حرکت بسوی تهران بود که معجزه‌ای بوقوع پیوست و با مرگ کاترین کبیر در ۱۷ نوامبر ۱۷۹۶ عملیات تهاجمی روسها در ایران متوقف گردید. آقامحمّدخان با استفاده از این فرصت در سال ۱۷۹۷ برای بازپس گرفتن قفقاز دست به‌لشگرکشی تازه‌ای زد ولی در جریان این لشگرکشی بدست اطرافیان خود به‌قتل رسید.

پس از آقامحمّدخان، در زمان سلطنت جانشین او فتحعلیشاه قاجار که با سلطنت تزار آلکساندر اول در روسیه مصادف شده بود جنگ‌های ایران و روس از سر گرفته شد. در سپتامبر ۱۸۰۲ آلکساندر اول طی فرمانی رسماً گرجستان را ضمیمهٔ امپراطوری روسیه نمود و یک سال بعد نیروهای خود را مأمور تهاجم تازه‌ای به‌ایران کرد. لشگریان روس در دسامبر سال ۱۸۰۳ گنجه را به‌تصرف خود درآورده به‌ایروان حمله بردند. فتحعلیشاه فرزند و ولیعهد خود عباس میرزا را مأمور دفع حملهٔ روسها کرد و عباس میرزا موفق شد در ژانویهٔ سال ۱۸۰۴ نیروهای روسیه را وادار به‌عقب‌نشینی بکند. در فوریهٔ همین سال روسها با دوازده فروند کشتی به‌بندر انزلی حمله بردند و در این بندر نیرو پیاده کردند، ولی در مقابل مقاومت ایرانیها با تلفات سنگین مجبور به‌عقب‌نشینی شدند. اما در مرحلهٔ دوم این جنگ، که به‌جنگ‌های ده ساله معروف است پیشرفت با روسها بود: قوای روس در اواخر سال ۱۸۰۶ پس از یک محاصرهٔ طولانی باکو را به‌تصرف خود درآوردند و ضمن پیشرفت تدریجی به‌طرف جنوب و غرب قفقاز دربند و شکی را هم اشغال کردند.

جنگ‌های فرانسه و روس و هجوم قوای ناپلئون به‌روسیه در ژوئن سال ۱۸۱۲ روسها را از تعقیب عملیات تهاجمی خود در قفقاز بازداشت، ولی با شکست و عقب‌نشینی نیروهای ناپلئون از روسیه، روسها مجدداً دست به‌حمله زدند و در ژانویهٔ سال ۱۸۱۳ لنکران و تمام سواحل بحر خزر را در قفقاز به‌تصرف خود درآورده ایروان را محاصره کردند. در این موقع انگلیسیها هم که در جنگ علیه ناپلئون با روسیه متحد شده بودند فتحعلیشاه را برای ترک مخاصمه و عقد قرارداد صلح با روسیه تحت فشار گذاشتند و عهدنامهٔ تحمیلی «گلستان» روز ۱۲ اکتبر سال ۱۸۱۳ با حضور نمایندهٔ انگلیس در قریهٔ گلستان واقع در قراباغ بین ایران و روسیه به‌امضا رسید. بموجب این عهدنامه دربند و

باکو و قراباغ و شیروان و قسمتی از طالش از خاک ایران منتزع و ضمیمهٔ خاک روسیه شد و ایران از دعاوی خود بر گرجستان و داغستان صرفنظر کرد. با وجود این خط مرزی بین دو کشور مشخص نشد و با نقشی که انگلیسها در تنظیم این قرارداد داشتند، چنین بنظر می‌رسد که این ابهام در عهدنامهٔ گلستان عمدی و برای تهیهٔ زمینهٔ جنگ دیگری بین دو کشور در صورت اقتضای منافع انگلستان بوده است.

از تاریخ امضای عهدنامهٔ گلستان تا ده سال تصادم دیگری بین ایران و روسیه رخ نداد تا اینکه در سال ۱۸۲۳ روسها با استفاده از گرفتاری ایران در جنگ با عثمانی بر متصرفات خود در قفقاز و شمال ایران افزودند. دولت ایران به‌این عمل اعتراض کرد. ولی روسها به‌اعتراضات ایران اعتنا نکردند. تزار آلکساندر اول روز اول دسامبر سال ۱۸۲۵ درگذشت و جانشین او نیکلای اول در ماه مارس ۱۸۲۶ پرنس «منچیکوف» را به‌عنوان سفیر فوق‌العادهٔ خود به‌تهران فرستاد. پرنس منچیکوف هم حاضر نشد به‌دعاوی ایران ترتیب اثری بدهد و رفتار او با ایرانیها بقدری خشن و بی‌ادبانه بود که امید هرگونه سازشی رابا زمامداران جدید روسیه از میان برد.

دورهٔ دوم جنگ‌های ایران و روس بدون اعلام قبلی در اوائل تابستان سال ۱۸۲۶ آغاز شد و در نخستین مرحلهٔ این جنگ که تا اواخر تابستان بطول انجامید پیروزی با ایرانیها بود. قوای ایران در این مدت قسمت اعظم مناطقی را که به‌موجب عهدنامهٔ گلستان به‌روسها واگذار شده بود باز پس گرفتند و فتحعلیشاه پس از این پیروزیها آمادگی خود را برای متارکهٔ جنگ و انعقاد معاهدهٔ صلح ،به‌شرط استرداد اراضی متصرفی قفقاز از طرف روسها اعلام داشت. ولی روسها که خود را برای حملهٔ متقابل آماده می‌کردند حاضر به‌قبول پیشنهاد شاه قاجار نشدند و در آخرین روزهای تابستان سال ۱۸۲۶ با یک نیروی پنجاه هزار نفری دست به‌حمله زدند. نیروهای مهاجم یکبار دیگر در اوائل سال ۱۸۲۷ از قوای عباس میرزا شکست خوردند، ولی در پائیز همین سال با ورود قوای مجهز و تازه نفس روسی به‌میدان جنگ و تعلل برادران عباس میرزا در رساندن نیروی کمکی به‌وی وضع به‌نفع روسها تغییر کرد و قوای روس در اواسط اکتبر ۱۸۲۷ از رود ارس گذشته و پیش از فرارسیدن زمستان تبریز را به‌تصرف خود درآوردند.

به‌اعتقاد بعضی از مورخین عباس میرزا که از سستی و تعلل پدر و کارشکنی

برادرانش خشمگین شده بود تعمداً از مقاومت در برابر مهاجمین روسی دست کشید و قصد مصالحه با آنها را داشت. فتحعلیشاه به‌تصور اینکه با تجهیز قوای تازه‌نفس می‌تواند روسها را از متصرفات خود در خاک ایران عقب براند در اواخر سال ۱۸۲۷ دست به‌تجهیز قوای تازه‌ای زد و در اوائل سال ۱۸۲۸ در رأس این نیروها به‌طرف قزوین حرکت کرد. در این مدت نیروهای روس هم از تبریز به‌طرف مشرق حرکت کرده و پس از تصرف طالش و اردبیل تا نزدیکی میانه و قافلانکوه رسیده بودند.

در این موقع انگلیسیها بار دیگر خود را وارد معرکه کردند و پیش از آنکه برخوردی بین نیروهای دو طرف روی دهد «سرجان مکدونالد» وزیر مختار انگلیس در ایران نزد شاه قاجار رفت و او را از قدرت نظامی روسها و خطر درگیری با آنها بیمناک ساخت. فتحعلیشاه که از حرف‌های وزیر مختار انگلیس وحشت‌زده شده و تاج و تخت خود را در خطر می‌دید آمادگی خود را برای متارکهٔ جنگ اعلام داشت و میانجیگری انگلیسیها را برای فیصله‌دادن به‌این قضیه پذیرفت.

مذاکرات صلح بین ایران و روسیه در حالیکه روسها قسمت بزرگی از خاک ایران را اشغال کرده بودند در شرایطی نابرابر آغاز شد. روسها حتی تقاضای ایرانیها را برای انجام مذاکرات صلح در تبریز نپذیرفتند و مذاکرات در قریهٔ ترکمان چای واقع در چهل کیلومتری میانه که در منتهی‌الیه قسمت اشغالی قشون روس بود آغاز شد. بموجب عهدنامهٔ ترکمان چای که به‌تاریخ دهم فوریهٔ ۱۸۲۸ به‌امضا رسید ایران علاوه بر ایالاتی که بموجب عهدنامهٔ گلستان از دست داده بود تمام سرزمین‌های آن سوی رود ارس، یعنی ایالات نخجوان و ایروان و قراباغ و قسمتی از طالش را هم از دست داد و رود ارس به‌عنوان مرز جدید دو کشور به‌رسمیّت شناخته شد. بموجب همین عهدنامه ایران از داشتن سفاین جنگی در بحر خزر محروم گردید و جزایر واقع در بحر خزر نیز به‌روسیه تعلق گرفت. بموجب یکی از موارد قرارداد ایران متعهد شد مبلغ ده کرور تومان که معادل بیست میلیون منات روسی یا سه و نیم میلیون لیرهٔ انگلیسی می‌شد به‌عنوان غرامت جنگی به‌روسیه بپردازد که نصف آن نقداً به‌صورت مسکوک طلا یا نقره پرداخت گردید و ژنرال پاسکیویچ فرماندهٔ قشون روس پس از دریافت این مبلغ به‌نیروهای خود فرمان عقب‌نشینی داد.

یک مادهٔ مهم دیگر در عهدنامهٔ ترکمان چای به‌رسمیّت شناختن عباس‌میرزا به‌عنوان ولیعهد قانونی ایران و وراثت تاج و تخت ایران در خاندان او بود. به‌این ترتیب عباس میرزا عملاً خود را تحت حمایت دولت روسیه قرار داد و با گنجاندن این ماده در قرارداد تحریکات برادران خود را که به‌رقابت و مخالفت با وی برخاسته بودند خنثی کرد. در فصل دهم این عهدنامه و پروتکل ضمیمهٔ آن نیز حقوق و امتیازات خاصی برای نمایندگان سیاسی و تجارتی روسیه در ایران در نظر گرفته شد که پایه و اساس کاپیتولاسیون یا حق قضاوت برون مرزی برای رسیدگی به‌جرائم اتباع روسیه را در ایران برقرار ساخت.

ده ماه پس از امضای قرارداد ترکمان چای، دولت روسیه «آلکساندر گریبایدوف» را به‌عنوان سفیر فوق‌العاده به‌تهران فرستاد تا اسناد این قرارداد را با دولت ایران مبادله نماید، ولی گریبایدوف در مدت اقامت خود در تهران مرتکب اعمالی شد که به‌طغیان عمومی و هجوم مردم به‌سفارت روس و قتل گریبایدوف و سی و شش نفر اعضای سفارت انجامید[1]. نیکلای اول تزار روسیه پس از اطلاع از این واقعه سفیر جدیدی به‌نام پرنس «دالگورگی» به‌تهران فرستاد تا جریان ما وقع را بررسی و گزارش دهد. گزارش دالگورکی حاکی از این بود که اشتباهات خودگریبایدوف و بعضی تحریکات موجب این واقعه شده و در عین حال به‌دربار ایران توصیه کرد هیئتی را به‌ریاست یکی از شاهزادگان برای عذرخواهی به‌دربار روسیه بفرستد. این توصیه پذیرفته شد و با اعزام هیئتی به‌ریاست خسرو میرزا پسر عباس میرزا به‌دربار روسیه، قضیه فیصله یافت.

از این تاریخ به‌بعد نفوذ روسیه در دربار ایران رو به‌افزایش گذاشت و تحریکات روسها در دوران سلطنت محمّدشاه و ناصرالدین شاه قاجار موجب بروز اختلاف و دو جنگ بزرگ بین ایران و انگلیس شد، ولی نفوذ انگلیسیها در ایران در اواخر سلطنت

---

۱. از جمله کارهای گریبایدوف که موجب تحریک احساسات عمومی علیه وی گردید اصرار او برای تحویل کلیهٔ زنان ارمنی و گرجی مقیم ایران به‌سفارت روس بود، زیرا مدعی بود که آنها بعد از عهدنامه‌های گلستان و ترکمان‌چای اتباع روسیه محسوب می‌شوند. اکثر زنان ارمنی و گرجی مقیم ایران مسلمان شده و به‌عقد زوجیت ایرانیان درآمده بودند و آنچه موجب طغیان احساسات عمومی شد انتشار این خبر بود که مأموران سفارت روس به‌خانهٔ آصف‌الدوله ریخته و دو زن گرجی را که در عقد زناشویی بوده‌اند به‌زور به‌سفارت برده‌اند.

ناصرالدین شاه و اوائل سلطنت مظفرالدین شاه روبه‌فزونی گذاشت و انگلیسیها با نقشی که در انقلاب مشروطیت ایران بازی کردند در موقعیتی برتر قرار گرفتند. با مرگ مظفرالدین شاه و آغاز سلطنت پسرش محمّدعلی میرزا که به‌نام محمّد علیشاه بر تخت سلطنت جلوس کرد بار دیگر کفهٔ ترازوی سیاست ایران به‌نفع روسها سنگینی کرد، زیرا محمّد علیشاه کاملاً تحت نفوذ روسها و مخالف مشروطه و امتیازاتی بود که پدرش به‌مشروطه‌خواهان داده بود. ولی انگلیس و روس به‌خاطر مصالح بین‌المللی خود و اشتراک منافعی که در برابر قدرت یافتن آلمان و اتحاد آن کشور با دولت عثمانی پیدا کرده بودند، بهم نزدیک شده در مورد ایران هم اختلافات خود را حل کردند. دو قدرت استعماری بموجب قراردادی که روز ۳۱ اوت سال ۱۹۰۷ در سن‌پترزبورگ امضا کردند ایران را به‌مناطق نفوذ بین خود تقسیم نمودند. به‌موجب این قرارداد، نیمهٔ شمالی ایران که شامل مناطق آباد و پرجمعیت بود، در بالای خط فرضی بین قصر شیرین و اصفهان و یزد و مرز افغانستان منطقه نفوذ روس و قسمت جنوب ایران که دارای اهمیت سوق‌الجیشی بود، از خط فرضی بین بندرعباس و کرمان و بیرجند تا مرز افغانستان منطقهٔ نفوذ انگلیس شناخته شد. باقیماندهٔ خاک ایران به‌عنوان منطقهٔ بیطرف شناخته شده بود، ولی انگلیسیها که از سهم کم خود در این «تقسیم نامه» ناراضی بودند پس از شروع جنگ اول جهانی، در سال ۱۹۱۵ یک قرارداد سری با روسها امضا کرده و موافقت آنها را با انضمام قسمت بیطرف به‌منطقهٔ تحت نفوذ خود پس از پایان جنگ جلب نمودند.

اما در فاصله سال ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۵ وقایع مهم دیگری نیز در ایران روی داد که روسها در همهٔ آنها بنحوی نقش داشتند. در ژوئن سال ۱۹۰۸ محمّد علیشاه با تحریک و تقویت روسها علیه مشروطه‌خواهان قیام کرد و بریگاد قزاق به‌فرماندهی کلنل لیاخوف روسی مجلس را به‌توپ بست. در آوریل سال ۱۹۰۹ بدنبال پیشروی قوای عثمانی در داخل خاک ایران روسها هم به‌بهانهٔ حفظ منافع خود وارد آذربایجان شدند و تا تبریز پیش آمدند. محمّد علیشاه براثر قیام مشروطه‌طلبان در ۱۶ ژوئیه سال ۱۹۰۹ از سلطنت خلع و به‌روسیه پناهنده شد، ولی روسها دو سال بعد برای بازگرداندن او به‌سلطنت دست به‌تلاش تازه‌ای زدند و روز ۱۸ ژوئن سال ۱۹۱۱ او را وارد خاک ایران کردند. ولی این

تلاش بی‌ثمر بود و نیروهای آزادیخواه در مدت کوتاهی قوای طرفدار محمّد علیشاه را شکست داده او را برای دومین بار مجبور به‌فرار از ایران نمودند.

پس از شکست و فرار مجدد محمّد علیشاه، اولین رقابت و اختلاف شدید بین روسها و آمریکائیها که تازه وارد صحنهٔ سیاست ایران شده بودند نمودار می‌گردد. روسها که از فعالیت یک هیئت مستشاری مالی آمریکا به‌ریاست مورگان شوستر آمریکائی در ایران ناراضی بودند اقدام او را برای توقیف اموال شعاع السلطنه برادر محمّد علیشاه بهانه قرار داده، به‌عنوان اینکه وی به‌بانک استقراضی روس بدهکار است و اموال او در وثیقهٔ بانک می‌باشد، خواهان رفع توقیف از اموال شعاع‌السلطنه شدند. شوستر زیربار نرفت و این بار روسها اولتیماتومی به‌ایران داده و خواهان اخراج وی از ایران شدند. مجلس زیربار این اولتیماتوم نرفت و روسها یکبار دیگر در اواخر سال ۱۹۱۱ نیروهای خود را وارد خاک ایران کردند. تبریز یکبار دیگر پس از یک مقاومت دلیرانه از طرف سربازان روسی اشغال شد و هشت تن از آزادیخواهان تبریز که ثقة‌الاسلام رهبر مذهبی محبوب مردم در راس آنها قرار داشت، روز اول ژانویه سال ۱۹۱۲ که مطابق روز دهم دی سال ۱۲۹۰ شمسی و مصادف با روز عاشورا بود، بدست سالداتهای روسی به‌دار آویخته شدند.

فشار روسها و تهدید اشغال تهران سرانجام نخست‌وزیر وقت ایران صمصام‌السلطنهٔ بختیاری را وادار به‌تسلیم کرد. مجلس منحل و شوشتر از ایران اخراج شد، ولی روسها از اعمال وحشیانهٔ خود در ایران دست برنمی‌داشتند و سه ماه پس از اعدام ثقه‌الاسلام و سایر آزادیخواهان تبریز مرقد مطهر حضرت رضا (ع) را در مشهد به‌توپ بستند و نفرت عمیقی از خود در میان مردم ایران بوجود آوردند.

در سوم اوت سال ۱۹۱۴ که جنگ جهانی اول آغاز شد، ایران فقط در ظاهر کشور مستقلی بشمار می‌آمد. احمد شاه قاجار که تازه به‌سن هیجده سالگی رسیده و تاجگذاری کرده بود قدرت و اختیاری نداشت و قریب هفت هزار سرباز روسی که به‌عناوین مختلف در ایالات شمالی کشور حضور داشتند، بموجب قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس برای خود حقوق امتیازات خاصی در شمال ایران قائل بودند. انگلیسیها هم در جنوب کشور فرمانروایی می‌کردند و حکم دولت ایران فقط در مناطقی که به‌عنوان «بیطرف» تعیین شده بود خوانده می‌شد. با شروع جنگ جهانی اول روسها که با

عثمانی‌ها درگیر شده بودند یکبار دیگر بدون توجه به‌اعتراض دولت ایران نیروهای خود را وارد ایران کردند و در اواخر سال ۱۹۱۴ در حدود هفتاد هزار سرباز روسی نواحی شمال غربی ایران را در طول سرحد عثمانی اشغال نمودند. انگلیسیها هم از سمت جنوب نیروهای خود را وارد خوزستان کرده و به‌متصرفات عثمانی در بین‌النهرین حمله‌ور شدند. با حمله نیروهای عثمانی به‌خاک ایران و بدنبال جنگی که در نزدیکی تبریز بین قوای روس و عثمانی درگرفت روسها ناچار شدند این شهر را تخلیه کنند. شهر تبریز در جریان این جنگ به‌آتش کشیده شده و خسارات فراوانی به‌مردم شهر وارد آمد. نیروهای روس که تا نزدیکی جلفا عقب‌نشینی کرده بودند با رسیدن قوای کمکی از روسیه دست به‌حمله متقابله زدند و پس از شکست نیروهای عثمانی در جنوب جلفا روز ۳۰ ژانویه ۱۹۱۵ مجدداً تبریز را اشغال کردند. نیروهای روس سپس به‌سمت غرب حرکت کرده در بهار سال ۱۹۱۵ رضائیه را از نیروهای عثمانی پس گرفتند و تا حدود دریاچهٔ وان پیش رفتند.

آخرین حد پیشروی روسها در ایران تصرف همدان و کرمانشاه در فوریهٔ سال ۱۹۱۷ بود، ولی از این تاریخ به‌بعد به‌علت بروز انقلاب در روسیه و سقوط حکومت تزاری وضع نیروهای روسیه در ایران دچار آشفتگی شد. این آشفتگی با روی کار آمدن حکومت بلشویکی به‌حد اعلی رسید و نیروهای روسی دچار تفرقه و پراکندگی شدند. به‌موجب قرارداد صلح «برست لیتوفسک» که روز سوم مارس ۱۹۱۸ بین آلمان و حکومت بلشویکی روسیه امضا شد، روسها متعهد شدند نیروهای خود را از ایران خارج کنند و بقایای نیروهای روسی هم تا اواخر بهار همین سال ایران را تخلیه کردند.

اعدام اولین سفیر شوروی در ایران و تحولات بعدی روابط دو کشور

ایران یکی از نخستین کشورهایی بود که حکومت بلشویکی جدید روسیه را به‌رسمیت شناخت. اسدخان بهادر کاردار سفارت ایران در روسیه روز ۱۴ دسامبر ۱۹۱۷ تصمیم دولت ایران را به‌شناسائی حکومت بلشویکی به‌مقامات شوروی اعلام داشت و دولت شوروی هم روز چهارم فوریهٔ سال ۱۹۱۸ رسماً الغای قرارداد ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ روس و انگلیس و امتیازات ناشی از آنها را اعلام داشت. البته حکومت بلشویکی

روسیه از این پیش‌تر نرفت و حاضر به‌لغو قراردادهای تحمیلی و جابرانهٔ گلستان و ترکمان چای نشد.

اولین نمایندهٔ دولت شوروی در ایران «براوین» نام داشت که قبلاً کنسول روسیهٔ تزاری در خوی بود و پس از پیوستن به‌نیروهای انقلابی به‌عنوان نمایندهٔ مختار دولت شوروی به‌تهران عازم شده بود. ولی در آشفتگی ماههای اول انقلاب به‌او استوار نامه‌ای که حاکی از مأموریت رسمی وی در ایران باشد داده نشده بود و براوین به‌استناد خبر انتصاب خود در مطبوعات شوروی می‌خواست با دولت ایران وارد مذاکره شود. دولت ایران حاضر به‌مذاکره با این سفیر بی‌استوارنامه نشد تا اینکه دولت شوروی در ژوئیه سال ۱۹۱۹ سفیر دیگری به‌نام «کولومیتسوف» را به‌تهران فرستاد. کولومیتسوف یک طرح ۱۶ ماده‌ای که متضمن لغو بعضی از امتیازات حکومت تزاری از جمله کاپیتولاسیون و تحویل راهها و تأسیسات بندری به‌دولت ایران بود با خود آورده بود، ولی حکومت وثوق‌الدوله که طرفدار انگلیسیها بود به‌فرستادهٔ دولت شوروی روی خوش نشان نداد و حتی تقاضای او را دربارهٔ تعطیل دفتر نمایندگی روسیهٔ تزاری در تهران نپذیرفت.

وثوق‌الدوله در ماه اوت سال ۱۹۱۹ قراردادی با «سرپرسی کاکس» وزیر مختار انگلیس در ایران امضا کرد که بموجب آن ایران عملاً تحت‌الحمایهٔ انگلیس می‌شد و کلیهٔ تشکیلات نظامی و مالی ایران تحت نظارت انگلیسیها قرار می‌گرفت. از سوی دیگر نیروهای انگلیسی در ایران علناً به‌تقویت نیروهای مخالف حکومت شوروی پرداخته و برای تشکیل جمهوریهای ضد کمونیستی در قفقاز فعالیت می‌کردند. در این میان «کولومیتسوف» وزیر مختار شوروی در تهران دستگیر و به‌وسیلهٔ قزاق‌های ضدبلشویک روسی که در خدمت دولت ایران بودند تیرباران شد. دولت شوروی به‌عنوان اعتراض به‌این عمل در سپتامبر سال ۱۹۱۹ سفارت ایران را در مسکو (پایتخت جدید شوروی) تعطیل و اسد بهادر کاردار سفارت ایران را بازداشت کرد. اسدبهادر پس از مدتی بازداشت از شوروی اخراج شد و روابط بین دو کشور عملاً قطع گردید.

روابط ایران و شوروی تا پایان سال ۱۹۱۹ و اوائل سال ۱۹۲۰ در حال تعلیق بود تا این‌که نیروهای شوروی در اوائل بهار ۱۹۲۰ قوای ژنرال‌های ضد انقلابی را که با کمک

انگلیسیها علیه دولت شوروی می‌جنگیدند شکست داده آنها را از طریق دریای خزر وادار به‌عقب‌نشینی کردند. شورویها به‌عقب‌راندن این نیروها از قفقاز اکتفا نکرده و در تعقیب آنها در ماه مه ۱۹۲۰ از طریق دریا و خشکی وارد گیلان شدند و بخش اعظم این ایالت را به‌تصرف خود درآوردند. دولت ایران به‌جامعهٔ ملل شکایت کرد ولی چون دولت شوروی هنوز از طرف بسیاری از کشورهای عضو این جامعه به‌رسمیت شناخته نشده و عضو جامعهٔ ملل نبود شکایت ایران به‌جائی نرسید.

ورود نیروهای شوروی به‌گیلان مصادف با نهضت جنگل به‌رهبری میرزا کوچک‌خان بود. میرزا کوچک‌خان یک مرد متدین و ناسیونالیست بود و افکار و عقاید او هیچگونه سنخیت و سازشی با مرام کمونیستی نداشت، ولی یکی از نزدیکترین یاران او احسان‌الله‌خان کمونیست بود و روسها به‌نفوذ او در نهضت جنگل امید زیادی بسته بودند. احسان الله‌خان در خاطراتش که بعد از فرار او از ایران در مجلهٔ «نوی وستک» شوروی چاپ شد به‌نکاتی اشاره کرده که مبین اعتقادات مذهبی میرزا کوچک‌خان و عدم اعتقاد او به‌کمونیستها و در عین حال ارتباطات خود احسان الله‌خان با روسهاست. احسان الله‌خان ضمن خاطراتش چنین می‌نویسد:

«شب ۱۷ مه ۱۹۲۰ (۲۶ اردیبهشت ۱۲۹۹) یکی از رفقای روسی به‌جنگل آمده خبر داد که همین روزها بلشویکها به‌انزلی خواهند آمد... چون پیش‌بینی می‌کردیم که انگلیسیها هنگام عقب‌نشینی ناچار خواهند بود از جادهٔ معمولی انزلی به‌قزوین حرکت کنند، لذا به‌میرزا گفتم که قوای مجاهدین را به‌سیاه‌رود بفرستد که در موقع عقب‌نشینی به‌آنها حمله نمایند، ولی کوچک‌خان از قبول این پیشنهاد سر باز زد، زیرا او هنوز نمی‌توانست تصمیم بگیرد که آیا با بلشویکها همکاری بکند یا خیر، و میل داشت قبل از اینکه داخل عملیات موافق با بلشویکها بشود بداند که آنها کیستند و چه راهی در پیش دارند.

صبح روز بعد ۱۸ مه کشتی‌های جنگی بلشویکها به‌انزلی آمده و غازیان را به‌توپ بستند. کوچک‌خان و من که تمام مدت را با هم بودیم از صدای توپ بیدار شده از کوچک‌خان پرسیدم شما هم صدای توپهای رفقای ما را می‌شنوید؟ او جواب مثبت داده و برای نماز صبح قیام نمود و از من تقاضا کرد که به‌شکرانهٔ ورود رفقا دو رکعت نماز بخوانم، ولی من در جواب گفتم تاکنون نماز نخوانده‌ام

و به‌شما توصیه می‌کنم هرگاه بخواهید با بلشویکها متحد بشوید باید نماز و مذهب را کنار بگذارید...

بزودی به‌ما اطلاع دادند که قزاق‌هائی که در فومن بودند پست خود را ترک کرده و رفتند. صبح کِمیتهٔ ما در فومن تشکیل جلسه داد، در بازار فومن جمعیت زیادی جمع شده بودند. من صلاح دانستم در آنجا میتینگی تشکیل داده خبر خوشحالی ورود بلشویکها را به‌اهالی اعلام نمایم. دهاتی‌ها نطق مرا با خوشحالی استقبال کردند. بعد از متینگ جلسهٔ کمیته در باغی تشکیل شد و چون نوبت صحبت به‌من رسید گفتم امروز ما باید از صمیم قلب و اعتقاد کامل با بلشویکها متحد شده هرچه زودتر تهران را بدست بیاوریم... ما نباید توجه خود را منحصر به‌گیلان بنمائیم، بلکه باید هرچه زودتر خودمان را مجهز ساخته به‌تهران حمله‌ور شویم.

کوچک‌خان گفت قبل از اینکه داخل اقدامات و عملیاتی بشویم باید بلشویکها را از نزدیک بشناسیم و بعد با آنها قراردادی برای همکاری ببندیم. من با بستن قرارداد مخالفت کرده گفتم ما دولت نیستیم که قرارداد ببندیم، ما انقلابی هستیم و باید قبلاً تهران را بگیریم و بعد قرارداد بنویسیم...»[1]

با این مقدمات میرزا کوچک‌خان سرانجام تحت تأثیر القائات احسان الله‌خان قرار گرفته و پس از تصرف رشت باتفاق بلشویکها یک کمیتهٔ «انقلاب سرخ» تشکیل می‌دهد و حکومت جمهوری سوسیالیستی گیلان را اعلام می‌نماید. ترکیب حکومت جمهوری سوسیالیستی گیلان هم شبیه حکومت شوروی و عناوین اعضای آن «کمیسر» است. متن اعلامیهٔ انقلاب سرخ که روز ۱۸ خرداد ۱۲۹۹ منتشر شده و متضمن صورت اعضای حکومت جمهوری سوسیالیستی گیلان می‌باشد بشرح زیر است:

اعلان کمیتهٔ انقلاب سرخ

به‌عموم اهالی محترم اعلان می‌شود کمیتهٔ انقلاب سرخ پس از تشکیل حکومت جدید و ابلاغ رسمی آن اشخاص ذیل را برای دوایر مملکتی به‌کمیسری معین نموده و معرفی می‌کند که عموماً در امور مربوط به‌آنها مراجعه کرده و از هر دایره خلاف صحت و قانون مشاهده کنند بدون ملاحظه ابلاغ

---

۱. سیاست دولت شوروی در ایران (از ۱۲۹۶ تا ۱۳۰۶ ش) ـ به‌قلم م.ع. منشور گرگانی. جلد اول ۱۳۲۶ ـ صفحات ۷۲ـ۷۱.

نمایند:

کمیسر داخله میرشمس‌الدین، کمیسر خارجه سیدجعفر، کمیسر مالیه میرزا محمّدعلی پیربازاری، کمیسر قضائی محمود آقا، کمیسر پست و تلگراف نصرالله، کمیسر معارف حاجی محمّد جعفر، کمیسر فوائد علامه میرزا محمّدعلی خمامی، کمیسر تجارت میرزا ابوالقاسم فخرائی.

امضاء سرکمیته و کمیسر جنگ ـ میرزا کوچک

همزمان با تشکیل کمیتهٔ انقلاب سرخ، حزب کمونیست ایران نیز که از گروه احسان‌الله‌خان و اعضای فرقهٔ «عدالت» تشکیل می‌شد رسماً شروع به‌فعالیت کرد. فرقهٔ عدالت نام تشکیلات کمونیست‌های ایرانی در باکو بود که عده‌ای از اعضای آن بدنبال پیاده شدن ارتش سرخ در گیلان وارد انزلی شدند. در رأس این عده میرجعفر جوادزاده (پیشه‌وری) و برادران آقایف قرار داشتند. دربارهٔ چگونگی تشکیل حزب کمونیست ایران و علل بروز اختلاف در نهضت جنگل مورخین روسی چنین می‌نویسند:

حزب کمونیست به‌سال ۱۹۲۰ بر مبنای حزب سوسیال دمکرات (عدالت) تشکیل شد. در ۲۲ـ۲۴ ژوئن ۱۹۲۰ کنگرهٔ حزب عدالت در انزلی تشکیل و تصمیم گرفت نامش را به‌حزب کمونیست تغییر دهد. ضمناً برنامهٔ حزب را زیر شعار تحقق هرچه زودتر مواد آن به‌این شرح تأیید کرد: بیرون راندن امپریالیست‌های انگلیسی از ایران و الغای قرارداد اسارت بار ۱۹۱۹ ایران و انگلیس، سرنگونی دودمان قاجار و برقراری رژیم جمهوری توده‌ای در ایران، تشکیل یک دولت دمکراتیک و ارتش توده‌ای، تشکیل مجلس مؤسسان برپایهٔ انتخابات با رأی مستقیم و مخفی مردم. کنگره همچنین یک کمیتهٔ مرکزی انتخاب و تصمیم گرفت از کوچک‌خان پشتیبانی کند.

یکانهای انقلابی گیلان، آن منطقه را از وجود ارتش شاه پاک کردند و در ماه ژوئیه منجیل و قسمتی از استان مازندران تا بارفروش (بابل) را به‌زیراشغال خود درآورند. اما در ژوئیه ۱۹۲۰ این جبههٔ واحد در گیلان از هم پاشید. میان کوچک‌خان و کمونیست‌های ایرانی که در آن هنگام در میانشان عناصر خرده بورژوا اکثریت داشتند و شایستهٔ رهبری مسائل جنبش آزادی ملی نبودند، اختلاف نظر پدید آمد... عناصر چپ در چارچوب کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست با گروه احسان الله‌خان متحد شدند و تأیید کردند که ایران هم اکنون

یک کشور سرمایه‌داری است و بایستی انقلابی سوسیالیستی در این کشور انجام گیرد. اینان به‌رشت، انزلی و نقاط دیگر گیلان رفتند و اموال خرده مالکان، خرده بورژواها، صنعتکاران و حتی دهقانان را مصادره کردند. در چنین شرایطی به‌تبلیغ علیه دین، قرآنِ و روحانیون هم پرداختند، خواستند تا بیدرنگ زنان چادرها را از سر بردارند، از همکاری با کوچک‌خان و بورژوازی ملی روی برتافتند.

کوچک‌خان مخالف گسترش جنبش انقلابی و انجام اصلاحات ارضی که می‌توانست دهقانان را به‌جنبشی انقلابی بکشاند، بود. ناپایداری سیاسی یکی از ویژگی‌های سرشت او بشمار می‌آمد. او محرمانه با نمایندگان دولت شاه به‌مذاکره پرداخت و به‌عملیات رزمی علیه ارتش شاه پایان داد. همهٔ این انگیزه‌ها جبههٔ واحد گیلان را به‌نابودی کشاند... در ۱۹ ژوئیه ۱۹۲۰ کوچک‌خان با دسته‌های زیر فرمانش رشت را ترک کرد و در جنگل‌های منطقهٔ فومن موضع گرفت. چپ‌های منشعب از کمیته مرکزی حزب کمونیست با گروه احسان الله در ۳۱ ژوئیه دولت تازه‌ای در رشت تشکیل دادند.[۱]

البّته قضاوت مورخین روسی دربارهٔ میرزا کوچک‌خان مقرون با واقعیت نیست و خوانندگان در لابلای نوشتهٔ آنها به‌ضد و نقیض گوئی و سستی استدلالشان دربارهٔ میرزا کوچک‌خان و نهضت جنگل پی می‌برند. واقعیت امر اینست که زیاده‌رویهای احسان‌الله‌خان و یاران کمونیست او که از باکو آمده بودند، و مورخین روسی خود ناچار به‌بعضی از این زیاده‌رویها اعتراف کرده‌اند، میرزا کوچک‌خان را به‌ستوه آورد و این «ناپایداری سیاسی» او نبود که موجب بروز اختلاف در «جبههٔ واحد» گیلان شد. موضوع مذاکره با نمایندگان شاه هم که مورخین روسی به‌آن اشاره می‌کنند، تماس نمایندگان دولت مشیرالدوله با میرزا کوچک‌خان است. در واقع بعد از سقوط حکومت وثوق‌الدوله عاقد قرارداد ۱۹۱۹ و روی کارآمدن مشیرالدوله که این قرارداد را به‌حال تعلیق درآورده و قصد فسخ آنرا داشت، یکی از اهداف میرزا کوچک‌خان عملی شده بود و میرزا که

---

۱. تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز ـ نویسندگان گرانتوسکی، داندامایو، کاشنلو، پروفسور پتروشفسکی، پروفسور ایوانف و ل. بلوی ـ ترجمهٔ کیخسرو کشاورزی. انتشارات پویش ۱۳۵۹ ـ صفحات ۲۴۲ـ۲۴۳.

بارها اعلام کرده بود هدفش قطع نفوذ و سلطهٔ بیگانه از ایران است نسبت به‌حکومت مشیرالدوله نظر مساعدی داشت. دربارهٔ تغییر روش میرزا کوچک‌خان و واکنش کمونیست‌ها در برابر آن مورخ الدولهٔ سپهر در کتاب «ایران در جنگ بزرگ» چنین می‌نویسد:

... مشیرالدوله رئیس الوزراء وقت، سردار فاخر را که شهرت آزادیخواهی داشت برای اصلاح امر نزد میرزا کوچک‌خان فرستاد و میرزا که قلباً با مرام کمونیسم مخالف بود اظهار اعتماد و وفاداری به‌کابینهٔ مشیرالدوله نمود و از ورود ۷۰۰ نفر دیگر از بادکوبه‌ایها که با کشتی به‌انزلی می‌آمدند جلوگیری بعمل آورد. چون احسان الله‌خان حاضر به‌موافقت با دولت نگردید، میرزا او را ترک و به‌جنگل رفت و طرفدارانش نیز به‌او ملحق شدند و به‌تشکیلات جدیدی مبادرت ورزیدند. احسان الله‌خان و خالو قربان هم کمیته‌ای به‌نام «جوانان کمونیست ایران» ترتیب داده و مردم رشت را تشویق کردند روی سینهٔ خود علامت داس و چکش بزنند. لذا عدهٔ زیادی از مردم در مساجد جمع و اظهار تمایل به‌میرزا نمودند. چندین مرتبه خالو قربان و سایر فرماندهان با میرزا جنگ نمودند ولی بالاخره شکست خورده از جنگل بازگشتند و این اختلاف وجود داشت تا اینکه حیدر عمو اوقلی به‌ایران آمد[۱]...

پس از جدایی میرزا کوچک‌خان از احسان الله‌خان و یاران کمونیست او یک «دولت انقلابی جدید در رشت به‌ریاست احسان الله‌خان تشکیل شد و میرجعفر جوادزاده (پیشه‌وری بعدی) در این حکومت با سمت «کمیسر امور داخله» نقش اول را بازی می‌کرد. نخستین روزنامه‌های کمونیست ایران بنام «کامونیست» و «انقلاب سرخ» و «حریت» و «حقیقت» نیز به‌مدیریت یا تحت نظارت او در رشت منتشر شد و بدیهی است که وسیلهٔ چاپ و نشر این روزنامه‌ها را روسها دِر اختیار او گذاشته بودند. دربارهٔ اعمال این حکومت در کتاب «سیاست دولت شوروی در ایران» نوشتهٔ منشور گرگانی می‌خوانیم:

پس از جدا شدن میرزا تبلیغات بلشویکی به‌نهایت شدت رسید. کلیهٔ اهالی رشت را وادار کردند علامت داس و چکش روی سینهٔ خود نصب نمایند. اعیان

۱. ایران در جنگ بزرگ ـ به‌قلم مورخ‌الدولهٔ سپهر ـ چاپ اول ۱۳۳۶ ـ صفحهٔ ۳۹۲.

و اشراف و متنفذین را روزها جبراً می‌آوردند خیابان‌ها را جاروب کنند. احسان الله‌خان و خالو قربان تنها دو نفر ایرانی مابین رؤسای کمونیست بودند که همه روزه نطق‌های آتشین در معابر عمومی ایراد و بیانیه‌هائی با مرکب قرمز چاپ و به‌دیوار نصب می‌کردند... اما بادکوبه‌ایهاکه زبان فارسی نمی‌دانستند نطق‌هایشان به‌زبان ترکی بود و غالباً نام مزدک را (به‌عنوان اولین کسی که مرام اشتراکی را در ایران باب کرد) می‌بردند و می‌گفتند «رحمتلیک مزدک» (یعنی مرحوم مزدک) در فلان مورد چنین گفته بود!...

مردم را از سن ۱۸ الی ۴۵ سالگی بسیج کردند. برای موفقیت در کار خود، مطابق معمول در روسیه، آذوقه را در دست گرفتند و به‌هر نفری که وارد خدمت نظام می‌شد روزی دو سیر برنج می‌دادند. کسی که قبول خدمت نمی‌کرد جیره نداشت... فرماندهی قوا بعهدهٔ کاژانف روسی بود. قوا جمعاً عبارت از ۲۰۰۰ نفر روس و گرجی و ارمنی و ۱۲۰۰ نفر از عملجات ایرانی بادکوبه بود. این عده از همان کسانی که میرزا یک مرتبه آنها را خلع سلاح کرده بود بسیج شدند. طرز تهیهٔ اسلحهٔ آنها هم بدین ترتیب بود که برنج‌هایی راکه در رشت به‌زور و بدون پرداخت وجه تصاحب کرده بودند وسیلهٔ افسرن روسی به‌بادکوبه برده و در عوض اسلحه و مهمات می‌آورند و ضمناً اهالی روسیه را از قحطی بزرگی که در انقلاب بدان مبتلی شده بودند نجات می‌دادند. هر یک از ملاکین که مقاومت می‌کرد اعدام می‌شد، از آن جمله یک دکتر طبیب که جزو ملاکین بود اعدام شد...[1]

دربارهٔ اعمال حکومت کوتاه احسان الله‌خان در قسمتی از گیلان همین کتاب به‌نقل از خاطرات دکتر «لوسوئور» فرانسوی که در آنموقع ریاست مدرسهٔ حقوق تهران را بعهده داشته است چنین می‌نویسد:

... روش بلشویکها در این کشور با روش آنان در سایر کشورها تفاوتی ندارد. فهرست اعمال زشت آنها و جنایاتشان خیلی مفصل است. خرابی‌هائی که به‌ملت وارد آورده‌اند تنها در شهر رشت از بیست میلیون قران تجاوز می‌کند. بسیج اجباری از ۱۸ تا ۴۵ سالگی، تقلیل مقدار جیره‌بندی تا دو سیر برنج در روز

---

۱. سیاست دولت شوروی در ایران (از ۱۲۹۶ ـ ش تا ۱۳۰۶ ش) ـ به‌قلم م.ع. منشور گرگانی. چاپ ۱۳۲۶. صفحات ۹۰ و ۹۱.

و حذف سهمیهٔ جیره‌بندی از سایر افراد ملت، قتل اسرای جنگی در ۱۹ اوت توسط احسان الله‌خان و جوانان کمونیستش، محکومیت به‌مرگ افسران قزاق فوج شمالی که موقع هجوم بلشویکیها غافلگیر شده بودند و بواسطهٔ مداخلهٔ جدی میرزا کوچک‌خان مستخلص شدند، غارت و حریق و قتل عام و تخریب بازار، تخریب یکی از مساجد، اخاذی از متمولین به‌زور سرنیزه، سرقت کلیه برنج گیلان و حمل آن به‌باکو در اول سپتامبر ۱۹۲۰ (۸ شهریور ۱۲۹۹)... بندرانزلی و کلیهٔ انبارهای مردم غارت شده بود، بلشویکها عقب سرشان نه اثاثیهٔ خانه، نه آذوقه، نه مال التجاره و نه هیچ چیز قیمتی باقی نگذاشتند و همه‌جا را خالی کردند، مثل اینکه اموال و مایحتاج مردم را غنیمت جنگی می‌دانستند. پناهندگان ایرانی از مقابل آهن و آتش انقلاب فرار می‌کردند. بعضی‌ها به‌همدان و بعضی به‌زنجان و بعضی به‌تهران روی آوردند. این اشخاص اجباراً در حدود ۵۰۰ کیلومتر راه را در هوای گرم تابستان پیاده طی کردند و غالب آنها زن و بچه‌های کوچک همراه داشتند. ما آنها را در تهران با یک حالت رقت‌انگیزی دیدیم. همگی برهنه و غالب آنها مدت چند روز غذا نخورده بودند. چقدر از این بیچارگان که از گرسنگی مردند یا در کنار جاده از شدت گرما جان دادند...[1]

در کنگرهٔ ملل شرق که از روز اول تا هفتم سپتامبر ۱۹۲۰ (شهریور ۱۲۹۹) به‌ریاست «زینوویف» رئیس بین‌الملل کمونیست (کمین ترن) در باکو تشکیل گردید تصمیم گرفته شد حکومت بلشویکی گیلان را برای دست‌اندازی بر سراسر ایران تقویت نمایند. رئیس هیئتی که به‌عنوان نمایندگان کمونیستهای ایران در این کنگره شرکت کرده بودند حیدرخان عمواوغلی بود که در قیام ستارخان از همرزمان او بشمار می‌آمد ولی بعد از شرکت در چند فقره عملیات تروریستی از جمله بمب‌اندازی به‌کالسکه و اتومبیل محمّدعلی شاه و ترور آیت الله سیدعبدالله بهبهانی به‌روسیه گریخته و به‌بلشویکها پیوسته بود. حیدر عمواوغلی در کنگرهٔ ملل شرق که به‌منظور گسترش انقلاب کمونیستی در آسیا تشکیل شده بود، چنین وانمود کرد که مانع اصلی پیشرفت کمونیستها در گیلان میرزا کوچک‌خان است و اگر او از میان برداشته شود راه استقرار حکومت بلشویکی در گیلان و گسترش آن به‌سراسر ایران هموار خواهد شد. زینوویف رئیس کنگره و نریمانف

---

۱. سیاست دولت شوروی در ایران... به‌قلم م.ع. منشور گرگانی. چاپ ۱۳۲۶.

رئیس جمهور آذربایجان شوروی تحت تأثیر سخنان حیدر عمواوغلی قرار گرفتند و بعد از خاتمهٔ کنگره ملل شرق او را در رأس پانصد نفر افراد مسلح با کشتی به‌ایران فرستادند. دربارهٔ عملیات حیدر عمواوغلی در گیلان و عاقبت کار او مورخ الدولهٔ سپهر در کتاب «ایران در جنگ بزرگ» چنین می‌نویسد:

پس از ختم کنگرهٔ ملل شرق حیدر عمو اوغلی با افرادی مسلح به‌گیلان آمده و به‌انقلابیون پیوست. مدتی با قوای جنگل جنگید و یکبار تا صومعه‌سرا پیش رفت. اما بالاخره تصمیم گرفت که التیامی بین جنگلیها و انقلابیون (کمونیستها) بدهد، لذا از راه دوستی وارد شده نزد میرزا رفت و سعی کرد او را به‌رشت ببرد، ولی میرزا امتناع ورزید، زیرا اولاً نسبت به‌انقلابیون ظنین بود و در ثانی اشخاص ذی‌نفع اختلاف میان آنها را دامن می‌زدند. عاقبت آتش ضدیت و معاندت بطوری زبانه کشید که احسان اللهخان و خالو قربان و حیدر عمواوغلی و ذره و حسابی تصمیم گرفتند به‌جنگل رفته کوچک‌خان را ترور کنند، و لکن میرزا از نقشهٔ آنها مطلع شده پیشدستی نمود و دستور داد حیدرخان و رفقایش را در کمیتهٔ مشترکی که قرار بود در «ملاسرا» تشکیل گردد دستگیر کنند. افراد جنگلی ابتدا عمارت محل کمیته را آتش زدند و در حین حریق احسان اللهخان و خالوقربان فرار کردند، ولی حیدر عمواوغلی گرفتار شد و قبل از آنکه نزد میرزا برده شود به‌وضع فجیعی به‌قتل رسید.

در همین روز قرار بود سران کمونیست در همه‌جا کشته شوند: محمّدخان کلوب در انزلی و یارتان اف در لاهیجان مقتول و کریمخان و یارمراد و خالومراد کوچک تیر خوردند. بعد از این ترورها میرزا پیکار سختی با نیروی کمونیست در نزدیکی رشت نمود و شهر را به‌تصرف درآورد اما چون قادر به‌نگهداری نبود به‌جنگل بازگشت و کمونیستها مجدداً وارد رشت شدند[1]...

قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی

امضای قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی که مقدمات آن در زمان حکومت مشیرالدوله و سپهدار فراهم شده بود، نقطهٔ عطفی در تاریخ روابط ایران و شوروی بشمار می‌آید. تا

---

۱. ایران در جنگ بزرگ ـ به‌قلم مورخ الدولهٔ سپهر. چاپ ۱۳۳۶، صفحات ۳۹۲ و ۳۹۳.

قبل از امضای این قرارداد، با وجود برقراری روابط سیاسی بین ایران و شوروی و وعده‌های روسها برای لغو امتیازات دولت تزاری در ایران، به‌علت حضور نیروهای انگلیسی در ایران و حمایت آنها از مخالفان دولت شوروی، روابط ایران و شوروی به‌حال عادی درنیامده بود و در این میان تلاش روسها برای استقرار یک حکومت کمونیستی در گیلان بربحران روابط دو کشور افزود، ولی پس از سقوط حکومت وثوق‌الدوله که روسها او را عامل انگلیس می‌دانستند زمینهٔ مساعدتری برای برقراری روابط حسنه بین دو کشور فراهم گردید و مشیرالدوله با اعزام علی قلی‌خان مشاورالممالک به‌مسکو درصدد رفع اختلاف با دولت شوروی و امضای یک قرارداد دوستی و مودت بین دو کشور برآمد. مذاکرات مشاورالممالک در مسکو به‌نتیجه رسید و پیش‌نویس قرارداد دوستی و حل اختلاف دو کشور در ۲۶ ماده آماده شده بود که دولت مشیرالدوله سقوط کرد و سپهدار اعظم روز اول نوامبر ۱۹۲۰ (آبان ۱۹۲۰) به‌نخست‌وزیری منصوب شد. مشاور الممالک نتیجهٔ مذاکرات خود را به‌سپهدار اطلاع داد و او هم موافقت خود را با اصولی که مورد توافق قرار گرفته اعلام داشت. مشاورالممالک طی چند جلسه مذاکره با «چیچرین» کمیسر امور خارجهٔ شوروی و معاون او «کاراخان» سرانجام دربارهٔ متن نهایی قرارداد به‌توافق رسیدند، ولی قبل از امضای قرارداد، کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ در تهران به‌وقوع پیوست. سید ضیاءالدین طباطبایی رئیس حکومت کودتا با اینکه به‌طرفداری از انگلیسیها شهرت داشت و به‌کمک انگلیسیها قدرت را بدست گرفته بود خود از نخستین کسانی بود که بعد از انقلاب بلشویکی در روسیه به‌قفقاز رفته و لزوم برقراری روابط دوستانه با حکومت جدید شوروی را اعلام کرده بود. به‌همین جهت بدون تأمل با امضای قرارداد دوستی ایران و شوروی موافقت کرد و تشریفات امضای قرارداد روز ۲۶ فوریه سال ۱۹۲۱، یعنی پنج روز بعد از کودتا، در محل وزارت امور خارجهٔ شوروی به‌انجام رسید.

ترجمهٔ رسمی قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی، که زیربنای روابط ایران و شوروی بشمار می‌آید از نظر اهمیت آن عیناً نقل می‌شود:

قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی

قانون

اجازهٔ انعقاد عهدنامهٔ مودت بین دولتین ایران و جمهوری شوروی روسیه

مصوبه ۲۳ قوس (آذر) ۱۳۰۰ شمسی.

مادهٔ واحده: مجلس شورای ملی با استناد مراسلهٔ نمرهٔ ۱۶۰۰ مورخ ۲۰ قوس ۱۳۰۰ شمسی که از طرف نمایندهٔ مختار دولت شوروی روسیه به‌وزیر امور خارجهٔ ایران نوشته شده است، به‌دولت اجازه می‌دهد که عهدنامهٔ دوستی منعقده بین نمایندگان دولت علیه ایران و دولت جمهوری شوروی روسیه را که شامل بر ۲۶ اصل و ضمیمه به‌این ماده می‌باشد، مبادله نماید.

متن عهدنامه

چون دولت ایران از یک طرف و دولت جمهوری اتحاد اشتراکی شوروی روسیه از طرف دیگر نهایت درجه مایل بودند که روابط محکم و حسنهٔ همجواری و برابری در آتیه ما بین ملتین ایران و روس برقرار باشد، لهذا مصمم شدند که داخل مذاکره در این باب شده و برای این مقصود اشخاص ذیل را وکلای مختار خود نمودند.

از طرف دولت ایران علیقلی‌خان مشاورالممالک، از طرف دولت جمهوری اتحادی اشتراکی شوروی گئورگی واسیلیویچ چیچرین و لومیخائیلویچ کاراخان.

وکلای مختار مزبور پس از ارائهٔ اعتبار نامه‌های خود که معرفی قاعده و ترتیبات مقتضیه بوده، در آنچه ذیلاً ذکر می‌شود توافق نظر حاصل نمودند:

فصل اول ـ دولت شوروی روسیه مطابق بیانیه‌های خود راجع به‌مبانی سیاست روسیه نسبت به‌ملت ایران مندرجه در مراسلات ۱۴ یا نوار ۱۹۱۸ و ۲۶ ایون ۱۹۱۹ یکمرتبهٔ دیگر رسماً اعلان می‌نماید که از سیاست جابرانه‌ای که دولتهای مستعمراتی روسیه، که به‌ارادهٔ کارگران و دهاقین این مملکت سرنگون شدند نسبت به‌ایران تعقیب می‌نمودند، قطعاً صرفنظر می‌نماید.

نظر به‌آنچه گفته شد و با اشتیاق به‌اینکه ملت ایران مستقل و سعادتمند شده بتواند آزادانه در دارائی خود تصرفات لازمه را بنماید دولت شوروی روسیه تمام معاهدات و مقاولات و قراردادها را که دولت تزاری روسیه با ایران منعقد نموده و حقوق ملت ایران را تضییع می‌نمود، ملغی و از درجهٔ اعتبار ساقط شده اعلان می‌نماید.

فصل دوم ـ دولت شوروی روسیه از سیاست دولتهای روسیهٔ تزاری که

بدون رضایت ملل آسیا و به‌بهانهٔ تأمین استقلال ملل مزبوره با سایر ممالک اروپا در باب مشرق معاهداتی منعقد می‌نمودند که بالنتیجه منجر به‌استملاک آن می‌گردید اظهار تنفر می‌نماید.

این سیاست جنایتکارانه راکه نه تنها استقلال ممالک آسیا را منهدم می‌نمود بلکه ملل زندهٔ مشرق را طعمهٔ حرص غارتگران اروپائی و تعدیات مرتب آنها قرار می‌داد، دولت شورویِ بدونِ هیچ شرطی نفی می‌نماید.

نظر به‌آنچه گفته شد و مطابق اصول مذکوره در فصل اول و چهارم این معاهده دولت شوروی روسیه استنکاف خود را از مشارکت در هر نوع اقدامی که منجر به‌تضعیف و محفوظ نماندن سیادت ایران می‌شود، اعلان نموده و کلیهٔ معاهدات و قراردادهائی راکه دولت سابق روسیه با ممالک ثالثی به‌ضرر ایران و راجع به‌آن منعقد نموده است، ملغی و از درجهٔ اعتبار ساقط می‌داند.

فصل سوم ـ دولتین معظمتین متعاهدتین رضایت می‌دهند که سرحد مابین ایران و روسیه را مطابق تعیین کمیسیون سرحدی ۱۸۸۱ تصدیق و رعایت نمایند ضمناً به‌واسطهٔ عدم میلی که دولت شوروی روسیه از استفاده از ثمرهٔ سیاست غاصبانهٔ دولت تزاری سابق روسیه دارد، از انتفاع از جزایر عاشوراده و جزایر دیگری که در سواحل ولایت استرآباد (گرگان) ایران واقع می‌باشد صرفنظر کرده و همچنین قریهٔ فیروزه را با اراضی مجاوره آن که مطابق قرارداد ۲۸ مای ۱۸۹۳ از طرف ایران به‌روسیه انتقال داده شده است، به‌ایران مسترد می‌دارد.

دولت ایران از طرف خود رضایت می‌دهد که شهر سرخس معروف به‌سرخس روس یا سرخس کهنه با اراضی مجاور آن، که منتهی به‌رودخانهٔ سرخس می‌شود در تصرف روسیه باقی بماند.

طرفین معظمتین متعاهدتین با حقوقِ مساوی از رودخانهٔ اترک و سایر رودخانه‌ها و آبهای سرحدی بهره‌مند خواهند شد و ضمناً برای تنظیم قطعی مسئله انتفاع از آبهای سرحدی و برای حل کلیهٔ مسائل متنازع فیهای سرحدی و ارضی یک کمیسیون مرکب از نمایندگان ایران و روسیه معین خواهد شد.

فصل چهارم ـ با تصدیق اینکه هر یک از ملل حق دارد مقدرات سیاسی خود را بلامانع و آزادانه حل نماید، هر یک از طرفین معظمین متعاهدتین از

مداخلهٔ در امور داخلی طرف مقابل صرفنظر کرده و جداً خودداری خواهند نمود.

فصل پنجم ـ طرفین معظمتین متعاهدتین تقبل می‌نمایند که:

۱ـ از ترکیب و یا توقف تشکیلات و یا دستجات «گروهها» به‌هر اسم که نامیده شوند و یا اشخاص منفرد که مقصود تشکیلات و اشخاص مزبوره مبارزهٔ با ایران و روسیه و همچنین با ممالک متحده با روسیه باشد، در خاک خود ممانعت نمایند.

و همچنین از گرفتن افراد قشونی و یا تجهیزات نفرات برای صفوف قشون و یا قوای مسلحه تشکیلات مزبوره در خاک خود ممانعت نمایند.

۲ـ به‌کلیهٔ ممالک و یا تشکیلات قطع نظر از اسم آن تشکیلات که مقصودشان مبارزه با متعاهده معظم باشد، نباید اجازه داده شود که به‌خاک هر یک از طرفین معظمتین متعاهدتین تمام آنچه را که ممکن است برضد متعاهد دیگر استعمال شود وارد نموده و یا عبور دهند.

۳ـ باتمام وسائل که به‌آن دسترس باشد از توقف قشون و یا قوای مسلحه مملکت ثالث دیگری در صورتی که احتمال بروز توقف قوای مزبوره باعث تهدید سرحدات و یا منافع و یا امنیت متعاهده معظم دیگر می‌شود باید در خاک خود و متحدین خود ممانعت نمایند.

فصل ششم ـ طرفین معظمتین و متعاهدتین موافقت حاصل کرده‌اند که هرگاه ممالک ثالثی بخواهند به‌وسیلهٔ دخالت مسلحه سیاست غاصبانه را در خاک ایران مجری دارند یا خاک ایران را مرکز حملات نظامی برضد روسیه قرار دهند و اگر ضمناً خطری سرحدات دولت اتحاد شوروی روسیه و یا متحدین آنرا تهدید نماید و اگر حکومت ایران پس از اخطار دولت شوروی روسیه خودش نتواند این خطر را رفع نماید دولت شوروی حق خواهد داشت قشون خود را به‌خاک ایران وارد نماید تا اینکه برای دفاع از خود اقدامات لازمهٔ نظامی را بعمل آورد. دولت شوروی روسیه متعهد است که پس از رفع خطر بلادرنگ قشون خود را از حدود ایران خارج نماید.

فصل هفتم ـ نظر به‌اینکه ملاحظات مذکوره در فصل ششم می‌توانند همچنین در باب امنیت در بحر خزر مورد پیدا نمایند، لهذا طرفین معظمتین

متعاهدتین موافق هستند که اگر در جزء افراد بحریه ایران اتباع دولت ثالثی باشند که از بودن خود در بحریه ایران برای تعقیب مقاصد خصمانه نسبت به‌روسیه استفاده نمایند دولت شوروی روسیه حق خواهد داشت که انفصال عناصر مضره مزبور را از دولت ایران بخواهد.

فصل هشتم ـ دولت شوروی روسیه انصراف قطعی خود را از سیاست اقتصادی که حکومت تزاری روسیه در شرق تعقیب می‌نمود و به‌دولت ایران نه از نقطه نظر توسعه اقتصادی و ترقی ملت ایران بلکه اسارت سیاسی ایران پول می‌داد، اعلان می‌نماید.

بنابراین دولت شوروی روسیه از هر نوع حقوق خود نسبت به‌قروضی که دولت تزاری به‌ایران داده است، صرفنظر کرده و این گونه استقراضها را نسخ شده و غیرقابل تادیه می‌شمارد، همچنین دولت شوروی روسیه از تمام تقاضاهای راجع به‌انتفاع از عواید مملکتی ایران که وثیقه استقراضهای مذکوره بودند صرفنظر می‌نماید.

فصل نهم ـ دولت شوروی تمام نقدینه و اشیای قیمتی و کلیهٔ مطالبات و بدهی بانک استقراضی ایران و همچنین کلیهٔ دارائی منقول و غیرمنقول بانک مزبور را در خاک ایران به‌مالکیت کامل ملت ایران واگذار می‌نماید.

توضیح آنکه در شهرهائی که مقرر است قنسولگری‌های روسیه تاسیس شوند و در آنجاها خانه‌های متعلقه به‌بانک استقراضی ایران وجود داشته و مطابق همین فصل منتقل به‌دولت ایران می‌شود، دولت ایران رضایت می‌دهد که یکی از خانه‌ها را مجاناً برای استفاده، مطابق انتخاب دولت شوروی روسیه برای محل قنسولگری روسیه واگذار نماید.

فصل دهم ـ دولت شوروی روسیه کوشش سیاست مستعمراتی دنیا را که در ساختن راهها و کشیدن خطوط تلگرافی در ممالک غیر برای تامین نفوذ نظامی خود بر توسعهٔ تمدن ملل ترجیح می‌دهد، نفی کرده و مایل است که وسایل مراودات و مخابرات که برای استقلال و تکمیل تمدن هر ملتی لزوم حیاتی دارد به‌اختیار خود ملت ایران واگذارده شود و ضمناً به‌قدر امکان خسارات وارده به‌ایران به‌واسطهٔ قشون دولت تزاری جبران شود، لهذا دولت شوروی روسیه موسسات روسی ذیل را بلاعوض به‌ملکیت قطعی ملت ایران واگذار می‌نماید:

الف ـ راههای شوسه از انزلی به‌تهران و از قزوین به‌همدان با تمام اراضی و ابنیه و اثاثیه متعلق به‌راههای مذکوره.

ب ـ خطوط راه‌آهن از جلفا به‌تبریز و از صوفیان به‌دریاچهٔ ارومیه با تمام ابنیه و وسائل نقلیه و متعلقات دیگر.

ت ـ اسکله‌ها و انبارهای مال‌التجاره و کشتیهای بخاری و کرجیها و کلیهٔ وسائل نقلیه در دریاچهٔ ارومی با تمام متعلقات آنها.

ث ـ بندر انزلی با انبارهای مال‌التجاره و کارخانه چراغ برق و سایر ابنیه.

فصل یازدهم ـ نظر به‌اینکه مطابق اصول بیان شده در فصل اول این عهدنامه، عهدنامهٔ منعقده در ۱۰ فوریه ۱۸۲۸ ما بین ایران و روسیه در ترکمانچای نیز که فصل ۸ آن حق داشتن بحریه را در بحر خزر از ایران سلب نموده بود، از درجهٔ اعتبار ساقط است، مع هذا طرفین معظمتین متعاهدتین رضایت می‌دهند که از زمان امضای این معاهده هر دو بالسویه حق کشتیرانی آزاد را در زیر بیرقهای خود در بحر خزر داشته باشند.

فصل دوازدهم ـ دولت شوروی روسیه پس از آنکه رسماً از استفاده از فواید اقتصادی که مبتنی بر تفوق نظامی بوده صرفنظر نموده اعلان می‌نماید که علاوه بر آنچه در فصول نه و ده ذکر شد سایر امتیازات نیز که دولت سابق تزاری عنفاً برای خود و اتباع خود از دولت ایران گرفته بود، از درجهٔ اعتبار ساقط می‌باشند.

دولت شوروی روسیه از زمان امضای این عهدنامه، تمام امتیازات مذکوره را اعم از آنکه به‌موقع اجراء گذارده شده باشند و یا گذارده نشده باشند و تمام اراضی را که به‌واسطهٔ آن امتیازات تحصیل شده‌اند به‌دولت ایران که نمایندهٔ ملت ایران است واگذار می‌نماید.

از اراضی و مایملکی که در ایران متعلق به‌دولت تزاری سابق بوده محوطهٔ سفارت روس در تهران و در زرگنده با تمام ابنیه و اثاثیه موجوده در آنها و همچنین محوطه‌ها و ابنیه و اثاثیهٔ جنرال قنسولگریها و ویس قنسولگریهای سابق روسیه در ایران در تصرف روسیه باقی می‌ماند.

توضیح آنکه دولت شوروی روسیه از حق اداره کردن قریهٔ زرگنده که متعلق به‌دولت سابق تزاری بود، صرفنظر می‌نماید.

فصل سیزدهم ـ دولت ایران از طرف خود وعده می‌دهد که امتیازات و

مایملکی را که مطابق این عهدنامه به‌ایران مسترد شده است، به‌تصرف و اختیارات و یا استفادهٔ هیچ دولت ثالث و اتباع دولت ثالثی واگذار ننموده و تمام حقوق مذکوره را برای رفاه ملت ایران محفوظ بدارد.

فصل چهاردهم ـ با تصدیق اهمیت شیلات سواحل بحر خزر برای اعاشهٔ مردم روسیه دولت ایران پس از انقضای اعتبار قانونی تقبلات فعلی خود نسبت به‌شیلات مزبوره حاضر است که با ادارهٔ ارزاق جمهوریت اتحادی اشتراکی شوروی روسیه قراردادی را بابت صید ماهی با شرایط خاصی که تا آن زمان معین خواهد شد، منعقد نماید.

همچنین دولت ایران حاضر است که با دولت شوروی روسیه داخل مذاکره و تربیتی بدهد که حالیه نیز تا رسیدن موقع شرایط مذکوره در فوق امکان رساندن مواد شیلات مزبوره را به‌روسیه در نظر ادارات ارزاق جمهوری اشتراکی روسیه تامین بنماید.

فصل پانزدهم ـ دولت شوروی روسیه نظر به‌اصول اعلام شدهٔ خود در باب آزادی عقاید مذهبی مایل است به‌تبلیغات مذهبی که مقصود باطنی از آن اعمال نفوذ سیاسی در توده مردم و کمک به‌دسایس سبعانهٔ تزاری بوده در ممالک اسلامی خاتمه دهد.

بنابراین دولت شوروی روسیه انحلال تمام هیئتهای روحانی را که در ایران دولت سابق تزاری تاسیس کرده بود، اعلان می‌نماید و اقدام خواهد نمود که بعدها از روسیه به‌ایران این‌گونه هیئتها اعزام نشوند.

دولت شوروی روسیه اراضی و ابنیه و دارائی هیئت ارتودکس را در ارومیه و همچنین تمام دارائی سایر موسسات سنخ هیئت مزبوره را بلاعوض به‌ملکیت دائمی ملت ایران که دولت ایران نمایندهٔ آن است واگذار می‌نمایند.

دولت ایران اراضی و ابنیه و دارائی مزبور را به‌مصرف ساختن مدارس و سایر موسسات معارفی خواهد رساند.

فصل شانزدهم ـ نظر به‌مندرجات مراسله دولت شوروی به‌تاریخ ۲۵ ایون ۱۹۱۹ راجع به‌ابطال قضاوت قنسولی، اتباع روسیه ساکن ایران و همچنین اتباع ایران ساکن روسیه از تاریخ امضای این معاهده دارای حقوق مساوی با سکنه محلی بوده و تابع قوانین مملکت متوقف فیها خواهند بود و به‌تمام کارهای

قضائی آنها در محاکم محلی رسیدگی خواهد شد.

فصل هفدهم - اتباع ایران در روسیه و همچنین اتباع روسیه در ایران از خدمت نظامی و تادیهٔ هر نوع مالیات نظامی یا عوارض نظامی معاف هستند.

فصل هجدهم - اِتباع ایران در روسیه و اتباع روسیه در ایران در آزادی مسافرت در داخلهٔ مملکت‌داری حقوقی می‌باشند که به‌اتباع دول کاملة الوداد به‌غیر از دول متحده با روسیه واگذار می‌شود.

فصل نوزدهم - طرفین معظمتین و متعاهدتین در مدت قلیلی پس از امضای عهدنامه اقدام به‌تجدید روابط تجارتی خواهند نمود.

وسائل تنظیم واردات و صادرات مال‌التجاره و تادیه قیمت آن و همچنین طرز دریافت و میزان حق گمرکی که از طرف ایران بر مال‌التجاره روس تعلق می‌گیرد مطابق قرارداد خاص تجارتی که به‌وسیلهٔ کمیسیون خاص از نمایندگان طرفین تشکیل خواهند شد، معین خواهد گردید.

فصل بیستم - طرفین معظمتین متعاهدتین متقابلاً به‌همدیگر حق ترانزیت می‌دهند که از طریق ایران و یا طریق روسیه بر ممالک دیگر مال‌التجاره حمل نمایند، ضمناً بر مال‌التجاره حمل شده عوارض بیش از آنچه از مال‌التجاره دول کاملة‌الوداد شوروی روسیه اخذ می‌شود، نباید تعلق گیرد.

فصل بیست و یکم - طرفین معظمتین متعاهدتین در اقل مدت پس از امضای این عهدنامه، اقدام در استقرار روابط تلگرافی و پستی مابین ایران و روسیه خواهند نمود و شرایط روابط مذکوره در قرارداد خاص پستی و تلگرافی معین خواهد شد.

فصل بیست و دوم - برای تثبیت روابط ودادیه همجواری و تهیهٔ موجبات درک حسن نیت همدیگر که پس از امضای این عهدنامه فیمابین برقرار می‌شود، هر یک از طرفین معظمتین متعاهدتین در پایتخت طرف مقابل نماینده مختار خواهند داشت، که چه در ایران و چه در روسیه دارای حق مصونیت خارج از مملکت (اکستری توریالیته) و سایر امتیازات مطابق قوانین بین‌المللی و عادات و همچنین قواعد مقررات جاریه در مملکتین، نسبت به‌نمایندگان سیاسی خواهند بود.

فصل بیست و سوم - طرفین معظمتین متعاهدتین به‌نیت توسعه روابط

مملکتین متقابلاً در نقاطی که به‌رضایت طرفین معین خواهد شد، تأسیس قنسولگری‌ها خواهند نمود، حقوق و صلاحیت قنسولها در قرارداد مخصوصی که بلا تاخیر پس از امضای این عهدنامه منعقد خواهد شد و همچنین مطابق قواعد و مقررات جاریه در هر دو مملکت نسبت به‌مؤسسه قنسولها معین خواهد شد.

فصل بیست و چهارم - این عهدنامه باید در ظرف سه ماه تصدیق شود، مبادله تصدیق نامه‌ها در شهر تهران حتی‌الامکان در مدت قلیل بعمل خواهد آمد.

فصل بیست و پنجم - این عهدنامه به‌زبان فارسی و روسی در دو نسخهٔ اصلی نوشته شده و در موقع تفسیر آن هر دو نسخه معتبر می‌باشد.

فصل بیست و ششم - این عهدنامه فوراً پس از امضاء دارای اعتبار خواهد شد. برای تصدیق آنچه گفته شد، امضاءکنندگان ذیل این عهدنامه را امضاء کرده و با امهار خود ممهور نمودند.

در شهر مسکو در ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ تحریر شد.

امضاء: گه ارگی چیچرین. ل. کاراخان. مشاورالممالک.

شوروی و سرکوبی نهضت جنگل

نخستین نتیجهٔ امضای قرارداد ۱۹۲۱ تغییر سیاست شوروی در مسئلهٔ گیلان بود و «روتشتین» وزیر مختار جدید شوروی که پس از امضای این قرارداد به‌تهران آمده بود چه هنگام تقدیم استوارنامه‌های خود به‌احمد شاه در هشتم اردیبهشت ۱۳۰۰ و چه در جشن تاجگذاری احمد شاه که روز شانزدهم اردیبهشت ۱۳۰۰ برگزار گردید وعده داد که برای تسریع در «تصفیهٔ مسئلهٔ گیلان» اقدامات لازمه را معمول خواهد داشت. با وجود این تا قبل از تخلیهٔ گیلان از قوای شوروی کمونیستها همچنان بر قسمت مهمی از خاک گیلان از جمله رشت و انزلی مسلط بودند.

یکی از شرایط تخلیهٔ قوای شوروی از ایران تخلیهٔ ایران از قوای انگلیس بود. نیروهای انگلیسی که عبارت از ۲۳۰۰ انگلیسی و ۹۳۰۰ سرباز هندی بودند روز دهم اردیبهشت ۱۳۰۰ شمسی قزوین را تخلیه کرده و به‌طرف همدان حرکت نمودند، ولی

روسها فقط به‌تخلیهٔ قسمتی از قوای خود اکتفا کرده و بقیه را تا تیرماه در بخش ساحل گیلان نگاه داشته بودند. سرانجام آخرین سربازان روسی در اواخر تیرماه بندر انزلی را ترک کردند و حملهٔ قوای دولتی برای سرکوبی کمونیستها از روز سی‌ام تیر ماه ۱۳۰۰ آغاز شد. در نخستین مرحلهٔ این عملیات که به‌فرماندهی رضاخان سردار سپه (وزیر جنگ) انجام شد قوای احسان الله‌خان در اطراف تنکابن به‌سختی شکست خوردند و نیروهای دولتی تا هجده کیلومتری رشت پیشروی کردند.

در جریان عملیات نظامی در صفحات گیلان و مازنداران، دولت قوام‌السلطنه در تهران با مقامات شوروی مشغول مذاکره بود تا ترتیب ختم غائله و تسلیم کمونیست‌ها بدون زد و خورد و خونریزی بیشتری داده شود. روسها حاضر به‌همکاری شدند و «کلانتراوف» وابستهٔ نظامی شوروی شخصاً برای ترتیب کارها نزد رضاخان رفت. نویسندهٔ کتاب «سردار جنگل» که خود در تاریخ پرفراز و نشیب انقلاب جنگل حضور داشته همکاری کلانتراوف را با رضاخان نقطهٔ عطفی در تاریخ انقلاب جنگل می‌داند و می‌نویسد:

> وجود آتاشهٔ نظامی شوروی در بین قزاقان ارتشی و همکاری‌های صمیمانه‌اش با قوای دولت هرگونه شبهه‌ای راکه تا این زمان وجود داشت برطرف ساخت و سیاست جدید شوروی را از روی ژستی که در خاموش کردن انقلاب جنگل گرفته بودند نشان می‌داد[1]...

کلانتراوف با احسان‌الله‌خان و خالوقربان تماس گرفته و از آنها خواست دست از مقاومت بردارند، ولی احسان‌الله‌خان زیر بار نمی‌رفت. سرانجام روز ۲۲ مهر ۱۳۰۰ رضاخان فرمان حرکت به‌طرف رشت را صادر کرد. بقیهٔ ماجرا را از کتاب «سیاست شوروی در ایران» می‌خوانیم:

> ۲۲ مهر در جمشیدآباد زد و خورد شده شهر رشت به‌تصرف قوای دولتی درآمد. رضاخان وزیر جنگ پس از تصرف شهر رشت اعلامیهٔ بالا بلندی صادر کرده ابتدا از عملیات شرارت‌آمیز متجاسرین سخن گفته بعداً اعتراف کرد که سال گذشته چون متجاسرین با خارجیان همکاری می‌کردند قوای دولتی با تلفات زیاد مجبور به‌عقب‌نشینی شد. در پایان این اعلامیه بعد از شرحی از خسارات

---

۱. سردار جنگل ـ به‌قلم ابراهیم فخرائی. صفحهٔ ۳۷۳.

اهالی رشت به‌آنها وعده داده شده بود که «بعد از این موانع شما مرتفع و توجهات دولت آسایش شما را در پرتو شمشیر من مقرر فرموده است»!

بهرحال از کمونیست‌ها خالوقربان و همراهانش آمده تسلیم قوای دولتی شدند و درجات نظامی گرفتند. احسان الله‌خان تنها ماند. قوای دولتی در کنار انزلی متوقف بودند که تشکیلات کمونیستی انزلی هم منحل شد و هر که باید به‌روسیه برود تشریف برد!

روز ششم آبان ۱۳۰۰ چند کشتی از بندر انزلی حرکت و به‌بادکوبه رفتند. تنها احسان الله‌خان و پنجاه نفر افراد مسلح او تا عصر روز بعد در بندر انزلی متوقف و مردد بوده و به‌سرنوشت آیندهٔ خود می‌اندیشیدند. قوای دولتی دیگر منتظر نشده از غازیان شلیک‌کنان پیش می‌آمدند. احسان الله‌خان به‌سمت آخرین کشتی که در بندر مانده بود رفت و در کنار بندر خطاب به‌مردمی که به‌تماشا ایستاده بودند گفت «ای هموطنان، ما برای آزادی شما آمده بودیم و چون خیانت سرداران مانع از انجام خیالات ما شد این ماموریت بزرگ را به‌وقت دیگر موکول می‌نمائیم...»!

قوای دولتی رسیدند و چند تیر از عقب سر بدرقهٔ کشتی کردند، ولی اصابت نکرده کشتی دور شد[1]...

روتشتین وزیر مختار شوروی در ایران همزمان با این وقایع کلانتراوف وابسته نظامی شوروی را مأمور تماس و مذاکره با میرزا کوچک‌خان می‌کند و نامه‌ای توسط وی برای میرزا می‌نویسد که متن آن در منابع مختلف چاپ شده است. وزیر مختار شوروی در این نامه میرزا کوچک‌خان را به‌مصالحه با دولت دعوت کرده و در خاتمه پس از اشاره به‌این مطلب که میرزا می‌تواند عده‌ای را برای محافظت خود و «نه از برای حکومت» نگاهدارد می‌نویسد:

... به‌شما اطمینان می‌دهم یک مبلغی داده خواهد شد که بتوانید با آن مبلغ مخارج خود و افراد خود را عهده‌دار شوید. رفیق محترم را تصدیع می‌دهم از اینکه آخرین دفعه‌ایست من در روابط شما با دولت ایران مداخله می‌کنم. من از شما خواهش و التماس می‌کنم که مداخلهٔ مرا رد نکنید و باور نمائید که من از

۱. سیاست دولت شوروی ایران... م.ع. منشور گرگانی. چاپ ۱۳۲۶، صفحهٔ ۱۳۹.

> روی صمیمیت فقط می‌خواهم در این موقع سخت کمکی به‌ایران کرده باشم و اگر شخص شما پیشنهاد مرا قبول نمائید و جوابش را به‌توسط قاصدی که مراجعت می‌کند بفرستید من مطمئنم که هیچوقت پشیمان نخواهید شد. اما اگر پیشنهاد مرا رد کنید من ناگزیر می‌شوم از اقدامات دست کشیده خود را مجبور بکنم (با یک دردی در قلب) به‌تماشای یک جنگ و یک برادرکشی که لطمهٔ بزرگی به‌آزادی ملت ایران وارد خواهد آورد[1]...

میرزا کوچک‌خان در پاسخ سفیر شوروی با تأکید براین مطلب که «مقصود من و یارانم حفظ استقلال مملکت و اصلاح و تقویت مرکز بوده و تجزیهٔ گیلان را که مقدمهٔ ملوک الطوایفی و ضعف ایران است خیانت صریح دانسته و می‌دانم «و اظهار امیدواری به‌اینکه «حکومت ساوت (شوروی) به‌تعهدات کتبی خود عمل نماید» عدهٔ زیادی از افراد خود را مرخص کرده و به‌اعماق جنگل پناهنده می‌شود. عاقبت کار او را از کتاب «ایران در جنگ بزرگ» می‌خوانیم:

> ... با وجود این مکاتبات و مواعید گوناگون بالاخره دولت به‌هیچ ترتیب با میرزا کنار نیامد. میرزا کوچک‌خان نه مایل بود به‌دولت ایران که اعتمادی به‌آن نداشت تسلیم شود و نه می‌خواست به‌خاک شوروی برود و نه می‌توانست بجنگد، زیرا اولاً دوستانش او را تنها گذاشته بودند، در ثانی با نامهٔ تسکین‌آمیز روتشتین سفیر روسیه عدهٔ زیادی از اتباع خویش را آزاد کرده بود، قوای دولت هم میرزا را که تنها مانده بود تعقیب می‌نمود. او تا جائی که قدرت داشت مقاومت ورزید و عاقبت عقب نشست و رفت... بالاخره در نقطهٔ دورافتاده‌ای از جنگل (درگدوک یا بندطالش) میان سرما و برف و بوران جان سپرد. (ربیع‌الثانی ۱۳۴۰). سر او را یک نفر از اهالی طالش که گویا «ساعت» نام داشته از تن جدا و برای گرفتن جایزه به‌قوای دولتی ارائه می‌دهد و تن او همانجا دفن می‌شود. خالو قربان داوطلب می‌شود که سر را به‌طهران ببرد و معلوم نیست چگونه بعد سر را در حسن‌آباد مدفون ساختند. باری پس از حوادث شهریور ۱۳۲۰ پیروان نهضت جنگل موفق شدند بطوری که میرزا سابقاً وصیت کرده بود سر و تن وی را در سلیمان داراب به‌خاک بسپارند[2]...

---

۱. ایران در جنگ بزرگ ـ به‌قلم مورخ الدولهٔ سپهر ـ چاپ ۱۳۳۶، صفحه ۳۹۵.
۲. ایران در جنگ بزرگ... صفحهٔ ۳۹۶.

اما مورخین روسی کل ماجرای جنگل را اینطور تعبیر و تفسیر کرده‌اند که گویا میرزا کوچک‌خان از ترس کمونیست‌ها با «امپریالیست‌ها و مرتجعین ایرانی» سازش کرده و موجبات شکست انقلاب جنگل را فراهم ساخته است. مورخین روسی بدون اینکه کوچکترین اشاره‌ای به‌نقش وزیر مختار شوروی «روتشتین» و معاون و وابستهٔ نظامی او کلانتراوف در این جریان بنمایند قضیه را اینطور سرهم بندی می‌کنند:

... کوچک‌خان از افزایش نفوذ کمونیست‌ها در ایران هراس داشت، امپریالیست‌ها و مرتجعان ایران به‌این هراس دامن می‌زدند، و سرانجام در راه خیانت به‌جنبش گام نهاد. در ۲۹ سپتامبر ۱۹۲۱، هنگام تشکیل کمیتهٔ انقلابی در دهستان «پسیخان» در نزدیکی رشت، حملهٔ خیانت‌آمیزی به‌حیدریان و رهبران دیگر جنبش پیکار به‌خاطر جنبش آزادی ملی انجام گرفت. آنها بدست کوچک‌خانی‌ها کشته شدند. در همان هنگام یکانهای زیر فرمان کوچک‌خان به‌سرکوبی سازمانهای کمونیستی در رشت و انزلی پرداختند. یک زد و خورد داخلی، حتی میان دسته‌های کوچک‌خان و چریک‌های زیر فرمان خالو قربان درگرفت. دیری نپائید که خالوقربان و دسته‌اش به‌ارتش شاه پیوستند.

دولت قوام در حالیکه از پراکندگی یکانهای انقلابی گیلان بهره برد، در پائیز ۱۹۲۱، یکانهائی از نیروی قزاق ایرانی را به‌سرکردگی رضاخان به‌گیلان گسیل داشت. اینان یکانهای جنگلی را تار و مار کردند و سرتاسر گیلان را به‌تصرف در آوردند. خود کوچک‌خان را در پایان نوامبر ۱۹۲۱ در کوههای طالش اسیر و سر بریدند. شرکت‌کنندگان در جنبش آزادی ملی به‌ویژه کمونیستها بیرحمانه سرکوب گردیدند[۱]...

بحثی که دربارهٔ قرارداد ۱۹۲۱ درگرفت

بعد از انتشار متن قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی، دربارهٔ اینکه این قرارداد تا چه اندازه منافع ایران را تأمین می‌کند و بخصوص دربارهٔ فصل ششم قرارداد مباحثاتی درگرفت و روزنامهٔ «کاوه» که به‌مدیریت سیدحسن تقی‌زاده در برلن منتشر می‌شد با

---

۱. تاریخ ایران... به‌قلم گرانتوسکی، پتروشفسکی، ایوانف و دیگران ـ ترجمهٔ کیخسرو کشاورزی. صفحات ۴۴۰-۴۳۹.

مقالاتی که دربارهٔ آن منتشر کرد توجه نمایندگان مجلس را به‌بعضی نکات حساس در این قرارداد جلب نمود. مهمترین مقاله در این زمینه در شمارهٔ مورخ اوت ۱۹۲۱ کاوه چاپ شده و ضمن آن آمده بود:

... با وجود محسناتی که در عهدنامهٔ جدید ایران و روس موجود است نباید بیش از حد دل خوش داشت و آنرا ضامن آزادی ایران دانست.

عهدنامه جدید...مشتمل بر ۲۶ فصل است، اغلب فصول آن کاملاً موافق منافع ایران است و در واقع اگر در مقام عمل نیز خالصانه مبنای معامله شود و سالیان دراز دوام کند یکی از آمال ملی و سیاسی دیرین ایران به‌مقام تحقیق آمده است. با وجود این بعد از تأمل دقیق خالی از بعضی نواقص بنظر نمی‌آید. مثلاً از آنجمله بنظر مامضمون فصل ششم خطرناک و قابل سوء تفسیر است، زیرا مفاد آن فصل اینست که «اگر دولت ثالثی بخواهد مداخلات نظامی در ایران بکند و یا از خاک ایران به‌روسیه حمله نماید دولت روسیه حق خواهد داشت که قشون خود را به‌خاک ایران وارد نموده... اقدامات نظامی بعمل آورد» و ابداً گفته نشده که تشخیص اعمال خطر به‌روسیه یا قصد تجاوز یک دولت ثالث با کیست و حکم وجود همچو خطر یا سوءقصدی که در جملهٔ «اگر بخواهند» مندرج است با کدام یک از طرفین است، در صورتی که هزار نکتهٔ باریک‌تر ز مو اینجاست...

کاوه دربارهٔ بعضی از فصول دیگر قرارداد نیز ایراداتی دارد و از آن جمله می‌نویسد «فصل چهارم یک تسلط ناحقی به‌روس داده، چه دولت ایران خود را مکلف کرده که با دولت روس در محصول ماهی سواحل ایران در بحر خزر قراردادی ببندد. آیا دولت روس قبول می‌کرد اگر دولت ایران تکلیف می‌نمود که در عهدنامه حقی برای ایران در خصوص یکی از محصولات ولگا مقرر شود؟». ولی تاکید کاوه بیشتر روی فصل ششم قرارداد است و در این مورد برای اینکه ایران به‌هر بهانهٔ غیرموجهی مورد تجاوز قرار نگیرد پیشنهاد می‌کند «حکم این قضیه یعنی وجود همچو خطری برای روسیه به‌یک محکمهٔ بین‌المللی واگذار شود».

هنگام طرح قرارداد ۱۹۲۱ در مجلس نیز بعضی از نمایندگان نسبت به‌فصول ۵ و ۶ و ۱۳ و ۲۰ قرارداد ایراداتی داشتند. سرانجام به‌تقاضای کمیسیون خارجهٔ مجلس، از طرف وزارت امور خارجه نامه‌ای به‌عنوان وزیر مختار شوروی ارسال و تصویب قرارداد

موکول به‌توضیحات لازم دربارهٔ این فصول گردید. روتشین وزیر مختار شوروی در همان روز وصول‌نامهٔ وزارت خارجهٔ ایران (بیستم آذر ۱۳۰۰) به‌نامهٔ وزارت خارجه پاسخ داد که نظر به‌اهمیت آن در تفسیر قرارداد ۱۹۲۱ عیناً درج می‌شود. وزیر مختار شوروی در این نامه به‌صراحت نوشته است که مقصود از فصول ۵ و ۶ قرارداد فقط در صورتی است که «طرفداران رژیم واژگون شده یا یاران آنها در بین دول خارجه» شروع به‌عملیات و مبارزهٔ مسلحانه برضد شوروی در ایران بنمایند. متن نامه چنین است:

آقای وزیر امور خارجه

در جواب مراسهٔ محترمه مورخهٔ ۲۰ قوس هذه‌السنه جنابعالی باکمال احترام توضیحاً زحمت افزاست که مقصود از مواد ۵ و ۶ قرارداد ما فقط در صورتی است که شروع به‌عملیات و مبارزهٔ مسلحانه برضد روسیه و جمهوریهای شوروی متحده با او؛ از طرف طرفداران رژیم واژگون شده یا یاران آنها در بین دول خارجه (بعمل آید)... آنهایی که به‌غیر از کمک نمودن به‌دشمنان جمهوریهای کارگران و دهاقین (شوروی) می‌توانند به‌بهانه یا جبراً قسمتی از خاک ایران را تصرف نموده و در آنجا محلی برای حملات مستقیمهٔ خود (بوجود آورند) یا بوسیلهٔ قوای ضد انقلابیون به‌جمهوریهای شوروی یا به‌خود روسیه حمله نمایند... بهیچ وجه مبارزهٔ شفاهی و ادبی با رژیم شوروی از طرف دستجات ایرانی و دستجات فراریان روسیه تا مدتی که معمولاً بین دو دولت دوست اجازه داده می‌شود در مورد مزبور در نظر گرفته نشده است. ولی در خصوص مواد ۱۳ و ۲۰ و همچنین قرارداد ۱۸۸۱ مختصر اشتباهی رخ داده است. دوستدار بدون تزلزل، بطوری که بدواً هم اظهار می‌نمود با نهایت احساسات صادقانه نسبت به‌ملت ایران هیچوقت سد غیرلازمی را در طریق ترقی و تعالی ایران در نظر نداشته و... با کمال میل مشروط به‌محفوظ ماندن مناسبات دوستانه کامله بین دولتین حاضر است در مذاکرات راجعه به‌تغییر مواد فوق‌الذکر و قسمتهای علیحده در مواد به‌میل دولت علیه ایران و بر طبق منافع روسیه مساعدت لازمه را بعمل آورد. پس از اظهار دوستدار منتظر است که دولت متبوعهٔ جناب مستطابعالی و مجلس شورایملی در نزدیکترین اوقات

قرارداد را بطوری که وعده داده شده به‌تصویب برسانند.

با تقدیم احترامات

نمایندهٔ مختار دولت جمهوری شوروی روسیه در ایران روتشتین

با ارائهٔ این نامه و توضیحاتی که از طرف وزیر امور خارجهٔ وقت به‌مجلس داده شد، قرارداد ۱۹۲۱ سرانجام به‌تصویب مجلس شورایملی رسید، ولی مذاکرات برای تجدید نظر در این قرارداد تا اواخر سال ۱۳۱۴ ادامه داشت و دولت شوروی هم موافقت اصولی خود را با لغو مادهٔ ششم قرارداد اعلام داشته بود که روابط دو کشور به‌تیرگی گرائید و امضای موافقت‌نامهٔ مربوط به‌حذف این ماده منتفی شد. شرح کامل این ماجرا را آقای باقر کاظمی وزیر خارجهٔ وقت ایران در تاریخ ششم دیماه ۱۳۳۷ ضمن نامه‌ای به‌علی اصغر حکمت وزیر خارجهٔ ایران در آن تاریخ نوشته و ضمن آن می‌گویند:

... در نتیجهٔ مطالعات دقیقی که در اوائل سال ۱۳۰۰ شمسی در وزارت خارجه بعمل آمد و این جانب هم (که آنوقت رئیس کابینهٔ وزارت خارجه بودم) در آن شرکت و دخالت زیادی داشتم، متن قرارداد ۱۹۲۱ که در آن ایام به‌طهران نرسیده و در مسکو از طرف مرحوم مشاور الممالک امضا شده بود با دستورالعمل‌هائی که مرحوم مشاورالممالک داده بود و سوابق دیگر و مکاتبات و تلگرافات مربوطه تطبیق و کنترل گردید معلوم شد که مادهٔ ششم قرارداد ۱۹۲۱ بدون اطلاع و اجازه و رضایت دولت ایران به‌پیشنهاد و پافشاری و اصرار شورویها در قرارداد درج گردیده و استحضار براین امر موجب نگرانیها و مذاکرات و جریاناتی در مجلس و دولت شد و عاقبت منجر به‌توضیح سفارت شوروی و تصویب مجلس گردید.

... در سال ۱۳۱۲ شمسی که به‌خدمت وزارت امور خارجه در کابینهٔ مرحوم فروغی مفتخر شدم با اجازهٔ مقام سلطنت و موافقت فروغی رئیس‌الوزراء وقت به‌یک سلسله اقداماتی مبادرت و همین که دولت شوروی به‌عضویت جامعهٔ ملل پذیرفته شد در مواقع انعقاد جلسات مجمع عمومی جامعهٔ ملل در ژنو بالیتوینف وزیر خارجهٔ شوروی مذاکرات خیلی جدی و صریح برای الغای این مادهٔ ششم بعمل آوردم و بعد از یک سال مذاکرات و مباحثات موفق به‌تحصیل موافقت مشارالیه شدم و یادداشت مفصل مشروحی مشتمل بر دلائل الغاء و لزوم حذف مادهٔ ششم تنظیم و حضوراً به‌مشارالیه تسلیم نمودم که در مسکو

به‌مقامات عالیهٔ شوروی بدهد و سعی در انجام منظور نماید.

در ۲۲ مهر ماه سال ۱۳۱۴ شمسی که از ژنو به‌مسکو رفتم حضوراً با مولوتف رئیس‌الوزراء وقت شوروی و کوستینسکی کفیل وزارت خارجهٔ شوروی مذاکرات را تعقیب نمودم و موافقت آنها را اساساً جلب کردم و وعده دادند که موضوع را در مقامات عالیهٔ شوروی مطرح و نتیجه را بزودی اطلاع دهند.

... در ۶ آبان ۱۳۱۴ کارتاشف کاردار سفارت شوروی رسماً اطلاع داد که دولت شوروی با الغاء مادهٔ ششم قرارداد ۱۹۲۱ موافقت دارند و پروژهٔ آنرا توسط چرنیخ سفیر کبیر جدید شوروی که تا یک ماه بعد به‌طهران خواهد آمد ارسال می‌دارند.

در دی ماه ۱۳۱۴ چرنیخ سفیر کبیر جدید به‌طهران آمد و پروژهٔ موعود را به‌اینجانب تسلیم نمود و مطالعات دقیقی در وزارت خارجه و هیئت وزراء در آن بعمل آمد و تنظیم آن کاملاً مطابق مطلوب ما بود و به‌موجب آن مادهٔ ششم قرارداد ۱۹۲۱ بدون هیچ قید و شرطی بکلی حذف و اشاره‌ای که در مادهٔ دیگر قرارداد به‌مادهٔ ششم شده بود نیز اصطلاح می‌شد و بالاخره تعیین وقت برای امضای رسمی هم شد و روز ۲۹ اسفند ۱۳۱۴ برای امضاء معین و مقرر گردید. لیکن یک روز قبل از آن موعد به‌خدمت من در وزارت خارجه خاتمه داده شد و طبعاً امضای رسمی در موعد مقرر هم انجام نگرفت.

قاعدتاً باید تمام این سوابق و جزئیات امر در دفاتر و دوسیه‌های وزارت خارجه و سفارت کبرای ایران در مسکو موجود باشد.

هرگاه مقتضی بدانند و از حاضر شدن شورویها به‌این امر که متاسفانه از طرف خود ما تعقیب نشده به‌نفع مملکت برای الغاء مادهٔ ششم قرارداد ۱۹۲۱ کوچکترین استفاده بشود بزرگترین پاداش برای زحمات و انجام وظایف بنده در این راه نیز خواهد بود[1]...

شوروی و حکومت رضا خان

روابط دولت شوروی با رضاشاه، چه در زمان وزارت جنگ و سردارسپهی او و چه

---

۱. مجلهٔ آینده ـ دورهٔ چهارم شمارهٔ ششم ـ اردیبهشت ۱۳۳۹.

در اوائل سلطنتش بسیار حسنه بوده و شورویها با اینکه از نقش انگلیسیها در کودتای ۱۲۹۹ به‌خوبی آگاه بودند تصور می‌کردند اختلافات رضاخان با سید ضیاءالدین و تلاش او برای خلع قاجاریه از سلطنت، روابط انگلیسیها را با وی تیره ساخته و این اختلاف مآلاً به‌نفع آنها تمام خواهد شد. بررسی مطالب روزنامه‌های شوروی و اخباری که در فاصلهٔ سالهای ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۵ (۱۳۰۰ تا ۱۳۰۴ شمسی) دربارهٔ ایران منتشر می‌کردند کاملاً این جهت‌گیری را نشان می‌دهد که به‌طور نمونه به‌چند مورد آن اشاره می‌کنیم.

بی‌سیم مسکو در تاریخ ۲۹ آوریل ۱۹۲۴ که زمزمهٔ خلع قاجاریه و استقرار جمهوریت در ایران بلند شده بود خبری به‌این مضمون منتشر کرد:

> اطلاعات واصله از نقاط مختلف ایران حاکی است که انگلیسیها سعی می‌کنند رضاخان عامل بزرگ نهضت ملی ایران را از صحنهٔ سیاست دور کنند. پی‌درپی نقشه‌های عمال انگلیسی کشف می‌شود... در ایران به‌کمک عمال انگلیسیها مخصوصاً بین مالکین و صاحبمنصبان بر ضد جمهوریت تبلیغات می‌شود، روحانیون با این عناصر رابطه پیداکرده با شدت بر علیه رضاخان حمله می‌کنند[1]...

رضاخان پس از آنکه از تلاش خود برای به‌دست گرفتن قدرت مطلقه از طریق استقرار رژیم جمهوری نتیجه نگرفت به‌فکر سلطنت افتاد و برای رسیدن به‌مقصود ابتدا مقدمات خلع احمدشاه را از مقام سلطنت فراهم ساخت. هنگامی که مقدمات تشکیل جلسهٔ مجلس برای خلع قاجاریه فراهم می‌شد، بی‌سیم مسکو روز ۲۹ مهرماه (یعنی دو روز قبل از تشکیل جلسهٔ خلع قاجاریه) خبری به‌این مضمون پخش کرد:

> مسکو ـ اخیراً مطبوعات اروپا اخباری انتشار می‌دهند دائر بر اینکه گویا دولت اتحاد جماهیر شوروی نسبت به‌حکومت ملی ایران که رضاخان پهلوی در رأس آن قرارگرفته نظریهٔ منفی داشته و گویا دولت شوروی از شاه ایران که حالیه در اروپا توقف دارد حمایت می‌کند. انتشارات جراید اروپا ظاهراً این مقصود را تعقیب می‌کنند که دولت شوروی را... طرفدار شاه قلمداد کرده روابط کدورت‌آمیزی بین دولت شوروی و حکومت ملی ایران ایجاد نمایند و بدین

---

۱. بی‌سیم مسکو ۲۹ آوریل ـ به‌نقل از روزنامهٔ شفق سرخ (تاریخ بیست سالهٔ ایران. جلد سوم، صفحهٔ ۳۲).

وسیله سیاست امپریالیستی را در ایران تسهیل بکنند. غائلهٔ سلطنت‌طلبان که چندی قبل به‌تحریک عناصر ارتجاعی ایران روی داد همین مقصود را تعقیب می‌کرد.

آژانس تلگرافی اتحاد جماهیر شوروی برای اینکه تمام این اخبار بی‌معنی را از اذهان خارج کند اطلاع می‌دهد که دولت اتحاد شوروی کما فی‌السابق اصل عدم مداخله در امور داخلی ایران را رعایت کرده و با حکومت ملی ایران که رضاخان رئیس‌الوزراء در رأس آن قرار دارد روابط کاملاً دوستانه دارد[1]...

رضاخان در نخستین سالهای سلطنت خود نیز روابط نزدیک و دوستانه‌ای با شورویها داشت و مطبوعات رسمی شوروی طی سالهای ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۰ (۱۳۰۴ تا ۱۳۰۹ هجری شمسی) ضمن بحث دربارهٔ مسائل ایران به‌شدت از رضاشاه جانبداری می‌کردند. این موضوع را حتی تاریخ‌نویسان امروز شوروی هم که می‌کوشند حقایق مربوط به‌روابط گذشتهٔ شوروی را با حکومت پهلوی کتمان کنند انکار نمی‌کنند و در تاریخ ایران به‌قلم مورخین معاصر روسی می‌خوانیم:

در نخستین سالهای حکومت دودمان پهلوی یک رشته اقدامهائی به‌منظور استواری استقلال ایران انجام گرفت... ضمن این سالها ایران سیاست برقراری روابط عادی با اتحاد جماهیر شوروی را که به‌سود ملت ایران تمام می‌شد، به‌مرحلهٔ اجرا در آورد. ضمناً اول اکتبر ۱۹۲۷ در مسکو قراردادی میان شوروی و ایران به‌امضا رسید که ضمن آن بیطرفی هر دو دولت در مسائل سیاسی محرز و قرارداد سال ۱۹۲۱ دوباره مورد تأیید قرار گرفت. در این قرارداد بیطرفی و عدم شرکت هریک از متعاهدین در اتحادیه‌ها یا قراردادهای دولت مخالف کشور دیگر تضمین گردید. در اول اکتبر ۱۹۲۷ قرارداد دیگری مبنی بر بهره‌برداری از ماهیگیری کناره‌های جنوبی بحر خزر به‌وسیلهٔ یک شرکت مختلط شوروی ـ ایران میان دو دولت امضا شد و با انعقاد قرارداد بازرگانی و گمرکی بر مبنای حسن نیت دو طرف، موافقت گردید[2]...

انتشار خاطرات «آقابگف» جاسوس شوروی در ایران طی سالهای ۱۹۲۶ تا ۱۹۲۸

---

۱. بی‌سیم مسکو مورخ ۲۹ مهرماه ۱۳۰۴ ـ نقل از روزنامهٔ ایران شمارهٔ ۱۹۳۵ مورخهٔ ۳۰ مهر ۱۳۰۴

۲. تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز... به‌قلم شش مورخ روسی ـ ترجمهٔ کیخسرو کشاورزی. انتشارات پویش، چاپ ۱۳۵۹، صفحات ۴۶۱-۴۶۰

که پس از فرار وی به‌فرانسه، نخست در شماره‌های مورخ ۲۶ تا ۳۰ اکتبر سال ۱۹۳۰ (اوائل آبان ۱۳۰۹) روزنامهٔ «لوماتن»[1] پاریس و سپس به‌صورت کتاب انتشار یافت نقطهٔ عطفی در روابط حکومت رضاشاه با شورویها بود. آقابکف که مأموریت‌های جاسوسی خود را نخست تحت پوشش «بازرس کل نمایندگی تجارتی شوروی در ایران» و سپس در سمت «وابستهٔ سفارت شوروی در تهران» انجام می‌داد، در این کتاب اسامی تعدادی از جاسوسان شوروی را در ایران فاش کرد و متعاقب انتشار کتاب او بیش از چهارصد نفر به‌اتهام جاسوسی به‌نفع شوروی یا رابطه با جاسوسان شوروی در تهران و خراسان و آذربایجان بازداشت شدند. اکثر بازداشت‌شدگان پس از بازجوئی‌های اولیه آزاد شدند. و از ۳۲ نفر که تحت محاکمه قرار گرفتند چهار نفر به‌اعدام و بقیه به‌زندان محکوم گردیدند. قانون «مجازات مقدمین بر علیه امنیت استقلال مملکت» که بیشتر ناظر بر فعالیت کسانی بود که «مرام یا رویهٔ آنها ضدیت با سلطنت مشروطهٔ ایران» و یا دارای «رویه یا مرام اشتراکی باشند» چند ماه بعد از انتشار خاطرات آقابکف و دستگیری جاسوسان شوروی در ایران به‌تصویب رسید. (۲۲ خرداد ۱۳۱۰)

اما آنچه اساس روابط رضاشاه را با شورویها بر هم زد افشای روابط تیمورتاش وزیر دربار رضاشاه با شوروی بود. این ماجرا در آن زمان و حتی پس از دستگیری تیمورتاش و مرگ او در زندان (که طبیعی به‌نظر نمی‌رسید) فاش نشد، زیرا افشای جاسوسی وزیر دربار رضاشاه برای شورویها به‌اعتبار رژیم لطمهٔ شدیدی وارد می‌ساخت. حاج مخبرالسلطنهٔ هدایت نخست‌وزیر آن زمان در «خاطرات و خطرات» خود اشارات مبهمی به‌این ماجرا دارد و اصرار «کارخان» معاون وزارت خارجهٔ شوروی را برای ملاقات تیمورتاش در زندان به‌نحوی عنوان کرده است که روابط خاص شورویها را با تیمورتاش به‌خوبی نشان می‌دهد، ولی کل این ماجرا و نحوهٔ ارتباط تیمورتاش با شوروی در سال ۱۹۸۳ ضمن خاطرات «بوریس باژانف» رئیس دبیرخانهٔ دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی در زمان استالین فاش شده و بر این اساس تیمورتاش مستقیماً با «پولیت بورو» یا دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی ارتباط داشته و فوق‌العاده مورد

1. Le Matin 26-30 October 1930

توجه رهبران شوروی بوده است.[۱]

بعد از ماجرای تیمورتاش، کشف فعالیت یک شبکهٔ کمونیستی در ایران که با تشکیلات بین‌الملل سوم (کمین ترن) در مسکو ارتباط داشت بر تیرگی روابط تهران و مسکو افزود. انور خامه‌ای که خود یکی از اعضای این شبکه بوده و بعداً در جمع گروه «۵۳ نفر» دستگیر و زندانی شد، در کتاب خود زیر عنوان «پنجاه نفر و سه نفر» می‌نویسد: دکتر تقی ارانی رهبر تشکیلات جدید کمونیستی ایران وقتی به‌فکر تأسیس حزب کمونیست جدید ایران افتاد برای جلب موافقت «کمین ترن» به‌مسکو رفت. خامه‌ای می‌نویسد: دکتر ارانی در تابستان سال ۱۳۱۴، هنگام تشکیل هفتمین کنگرهٔ کمین ترن در مسکو به‌عنوان مسافرت به‌انگلستان از طریق شوروی عازم آن کشور شد «زیرا در آن زمان این یگانه راه رفتن به‌اروپا بود، سرویس‌های هوایی هنوز برقرار نشده بود و مسافرت با اتوبوس هم هنوز معمول نبود. تنها وسیلهٔ مسافرت کشتی و راه‌آهن بود که از طریق شوروی وجود داشت... بقیهٔ ماجرا معلوم است. دکتر ارانی به‌جای چند ساعت، چند روز یا مدت بیشتری در مسکو توقف می‌کند... در نتیجه دکتر ارانی توانست از کمین ترن اجازهٔ تشکیل حزب کمونیست در ایران را بگیرد...»[۲]

مورخین روسی دربارهٔ ایران و شوروی در نیمهٔ دوم سلطنت رضاشاه چنین می‌نویسند:

> رضاشاه در سالهای ۳۰ از سیاست روابط حسن همجواری با اتحاد شوروی روی برتافت. به‌سال ۱۹۳۷ دولت ایران پیمان سعدآباد را امضاء کرد، به‌موجب این پیمان ایران به‌منزلهٔ یکی از حلقه‌های مهم زنجیر سیاست انگلیسیها و دولت‌های دیگر امپریالیستی به‌شمار آمد که در عین حال به‌منظور محاصرهٔ کشور اتحاد شوروی و جدا نگاه داشتن آن کشور از تماس با ملت‌های دیگر به‌کار می‌رفت. به‌سال ۱۹۳۸ رضا شاه امضای قرارداد جدید بازرگانی با دولت شوروی را رد کرد، و این مسئله باعث کاهش شدید روابط بازرگانی ایران و شوروی گردید... به‌ویژه در آخرین سال پیش از آغاز جنگ جهانی دوم سیاست خصمانهٔ

---

۱. خاطرات بوریس بازانف که در سال ۱۹۸۳ در پاریس چاپ شده به‌وسیلهٔ آقای دکتر عنایت‌الله رضا به‌فارسی ترجمه شده و در سال ۱۳۶۴ از سوی سازمان «نشر گفتار» منتشر گردیده است.

۲. پنجاه نفر... و سه نفر ـ به‌قلم دکتر انورخامه‌ای، انتشارات هفته، چاپ ۱۳۶۲، صفحات ۸۴ و ۸۵

> رضاشاه نسبت به‌دولت شوروی شدیدتر شد. در این هنگام شاه با آلمان هیتلری، که به‌گونهٔ روزافزون به‌دامنهٔ نفوذش در ایران می‌افزود، روابط بسیار نزدیکی برقرار کرد، منظور آلمان بهره بردن از سرزمین ایران به‌عنوان پایگاه استراتژیک به‌منظور انجام نقشه‌های تجاوزکارانه‌اش علیه اتحاد شوروی بود[۱]...

مورخین روسی البته هیچ لزومی نمی‌بینند که به‌روابط بسیار نزدیک شوروی و آلمان هیتلری در خلال همین سالها اشاره کنند: در سالهای ۱۹۳۹ و ۱۹۴۰ که نقطهٔ اوج فعالیت آلمانیها در ایران بود استالین با هیتلر پیمان اتحاد و دوستی بست و به‌دنبال آن در اشغال لهستان با نیروهای هیتلری شریک شد. سه کشور ساحلی دریای بالتیک (لیتوانی، لتونی و استونی) نیز با توافق پنهانی شوروی و آلمان تحت اشغال ارتش سرخ در آمدند و به‌موجب اسناد و مدارک غیر قابل انکاری که بعد از خاتمهٔ جنگ دوم جهانی انتشار یافت شورویها طی سالهای ۱۹۴۰ و ۱۹۴۱ برای تقسیم جهان با آلمان که متضمن پیشروی نیروهای شوروی تا سواحل خلیج‌فارس بود با هیتلر چانه می‌زدند.

حملهٔ ناگهانی نیروهای هیتلر به‌شوروی در ۲۲ ژوئن سال ۱۹۴۱ نقشه‌های استالین را برای تقسیم جهان با هیتلر نقش بر آب ساخت و این بار استالین برای نجات خود با دشمن دیرینه‌اش انگلستان دست دوستی داد. نخستین نتیجهٔ این اتحاد نامقدس تجاوز همزمان نیروهای شوروی و انگلیس به‌خاک ایران در روز ۲۵ اوت ۱۹۴۱ (سوم شهریور ۱۳۲۰)، یعنی تقریباً دو ماه پس از آغاز حملهٔ نیروهای هیتلر به‌خاک شوروی بود. ایالات شمالی ایران به‌تصرف نیروهای شوروی در آمد و صفحات جنوب تحت اشغال سربازان انگلیسی قرار گرفت و در تهران نیز واحدهائی از نیروهای دو طرف مستقر شدند.

همزمان با اشغال ایران، انگلیس و شوروی دربارهٔ برکناری رضاشاه از سلطنت توافق کردند. دولت شوروی در آغاز اصرار داشت که رژیم سلطنتی در ایران بر چیده شود و برای مقام ریاست‌جمهوری ایران هم محمد ساعد سفیر وقت ایران در مسکو را در نظر داشتند. انگلیسیها نیز ابتدا با فکر بر چیدن رژیم سلطنتی از ایران موافقت کردند، ولی کاندیدای آنها برای مقام ریاست جمهوری محمدعلی فروغی آخرین نخست‌وزیر

---

۱. تاریخ ایران، به‌قلم شش مورخ روسی ـ ترجمهٔ کیخسرو کشاورزی. انتشارات پویش ۱۳۵۹. صفحات ۴۷۴-۴۷۵.

رضاشاه بود. فروغی زیربار نرفت و استقرار رژیم جمهوری را در ایران در آن تاریخ خطرناک تشخیص داد، در نتیجه به‌طوری که دنیس رایت[1] سفیر سابق انگلیس در آخرین کتاب خود تحت عنوان «ایرانیان در میان انگلیسیها» می‌نویسد: انگلیسیها به‌فکر بازگرداندن خاندان قاجار به‌سلطنت ایران افتادند و حمید میرزا پسر محمدحسن میرزا آخرین ولیعهد قاجار را که در آنموقع تابعیت انگلیسی داشت و یک کلمه فارسی نمی‌دانست برای سلطنت ایران در نظر گرفتند، ولی این نقشه هم سر نگرفت و «در نتیجه انگلیسیها تصمیم گرفتند به‌ولیعهد جوان ایران محمدرضا پهلوی این شانس را بدهند که صلاحیت خود را به‌اثبات برساند. اگر او بر خلاف انتظار از آب در می‌آمد همیشه می‌شد از شرش خلاص شد». دنیس رایت ادامه می‌دهد:

> بنابراین هنگامی که رضاشاه روز ۱۶ سپتامبر ۱۹۴۱ تحت فشار حوادث به‌نفع پسر ارشد خود از مقام سلطنت استعفا داد، دولت بریتانیا پس از مشورت با مسکو پسر بیست و یک سالهٔ او محمدرضا را به‌عنوان شاه جدید ایران به‌رسمیت شناخت... چنین به‌نظر می‌رسید که اگر او به‌عنوان یک پادشاه مشروطه سلطنت کند و خود را ملزم به‌انجام اصلاحاتی بداند می‌تواند رضایت ما را به‌خود جلب نماید، سفیر شوروی در تهران هم همین نظر را داشت و معتقد بود که باید به‌او فرصت داده شود تا قابلیت خود را نشان دهد[2]»...

شوروی و حکومت محمدرضا شاه

تحولات روابط ایران و شوروی را در دوران سلطنت ۳۷ سالهٔ محمدرضا شاه می‌توان به‌دو دورهٔ مشخص قبل از وقایع آذربایجان و بعد از آن تقسیم نمود.

نخستین واقعهٔ مهم در روابط ایران و شوروی در طول سالهای اشغال ایران در جنگ دوم جهانی، عقد پیمان سه‌جانبه بین ایران و انگلیس و شوروی درباره همکاری ایران با دو دولت اشغال‌کننده و تعهد متقابل آنها به‌تخلیهٔ ایران تا شش ماه بعد از خاتمهٔ جنگ است. این قرارداد روز ۲۹ ژانویهٔ ۱۹۴۲ (نهم بهمن ۱۳۲۰) یعنی پنج ماه و شش روز پس از اشغال ایران از طرف نیروهای بیگانه به‌امضا رسید و ایران تمام امکانات خود،

---

1. Denis Wright

۲. ایرانیان در میان انگلیسیها ـ به‌قلم دنیس رایت. انتشارات آشتیانی ۱۳۶۴ ـ صفحهٔ ۳۹۲

به‌خصوص راه‌آهن سرتاسری را برای حمل و نقل اسلحه و مهمات و خوار و بار به‌شوروی در اختیار متفقین گذاشت (و به‌همین مناسبت به‌دریافت لقب «پل پیروزی» مفتخر شد!) روز نهم سپتامبر ۱۹۴۳ (۱۷ شهریور ۱۳۲۲) دولت ایران برای نشان دادن کمال حسن نیت خود نسبت به‌متفقین به‌آلمان اعلان جنگ داد و در نتیجه هنگامی که سران سه کشور متفق (آمریکا و شوروی و انگلستان) در اواخر نوامبر ۱۹۴۳ کنفرانسی در تهران تشکیل دادند اعلامیه‌ای دربارهٔ تضمین استقلال و تمامیت ارضی ایران صادر کردند. به‌موجب این اعلامیه که به‌تاریخ اول دسامبر سال ۱۳۴۳ (نهم آذر ۱۳۲۲) به‌امضای روزولت و استالین و چرچیل صادر شد مساعی ایران در جنگ و مشکلات اقتصادی که به‌ایران تحمیل شده تأیید گردید و وعده‌هائی برای جبران آن در آینده داده شد، ولی مهمترین قسمت اعلامیه از نظر ایران تضمین «استقلال و حاکمیت و تمامیت ارضی ایران» در پایان آن بود.

در جریان کنفرانس سران سه دولت بزرگ در تهران، شاه برای تحکیم موقعیت خود، در سفارتخانه‌های انگلیس و شوروی به‌ملاقات آنها رفت. روزولت که در سفارت شوروی محمدرضا را به‌حضور پذیرفت مدتی او را در اطاق انتظارش معطل کرد و چرچیل هم برای بازدید وی به‌کاخ سلطنتی نرفت. از سران سه‌کشور فقط استالین بود که برای بازدید محمدرضاشاه به‌کاخ سلطنتی رفت و با این ژست خود او را تحت‌تأثیر قرار داد، ولی شاه در آنموقع قدرتی در ادارهٔ امور کشور نداشت و دولت و مجلس بیشتر در اختیار دولتمردان و سیاستمداران متمایل به‌انگلیس یا آمریکا بود. انتخابات دورهٔ چهاردهم مجلس شورایملی که در زمان اشغال ایران از طرف نیروهای متفقین برگزار شد، فرصتی برای خودنمائی حزب جدیدالتأسیس «توده» بود، ولی توده‌ایها نتوانستند بیش از هفت نماینده از ایالات شمالی به‌مجلس بفرستند، و نفر هشتم، به‌طور طبیعی از اصفهان انتخاب شد.

روش شوروی در رابطه با حزب توده نیز از نکات قابل تأمل در روابط ایران و شوروی است. انورخامه‌ای در خاطرات خود می‌نویسد که اولین گروه زندانیان سیاسی (پنجاه و سه نفر) پس از آزادی از زندان به‌فکر تشکیل حزب جدید کمونیست ایران افتادند و سه نفر از آنها (ایرج اسکندری و عبدالحسین نوشین رضا روستا) برای جلب

موافقت مقامات شوروی با تشکیل این حزب به‌سفارت شوروی مراجعه کردند، ولی مقامات شوروی پس از کسب تکلیف از مسکو با تشکیل حزبی به‌نام «کمونیست» در ایران مخالفت نمودند. انور خامه‌ای سپس می‌نویسد که شورویها با تشکیل حزب توده تحت شرایط زیر موافقت نمودند:

۱ـ باید یک حزب رسمی و قانونی باشد، یعنی نه تنها موافقت خود را با قوانین موجود کشور اعلام کند بلکه در گفتار و کردار آن هیچ‌چیزی که مخالفت قانون اساسی و سلطنت مشروطه باشد دیده نشود.

۲ـ از ایدئولوژی مارکسیسم و کمونیسم به‌کلی مبرا باشد و هیچ اندیشه و عملی که نشانهٔ وابستگی به‌این ایدئولوژی باشد از آن بروز نکند.

۳ـ در سیاست جهانی طرفدار سرسخت متفقین باشد...

۴ـ هر اندازه ممکن است کوشش برای جلب «شخصیت‌های ملی» به‌عضویت حزب به‌عمل می‌آید. منظور از «شخصیت‌های ملی» کسانی بودند که سابقهٔ کمونیستی نداشته و در دستگاه حاکمه نیز اسم و رسمی داشته باشند... مقامات شوروی روی این موضوع اصرار داشتند و می‌خواستند به‌این وسیله... در دستگاه حاکمه نفوذ کنند...

۵ـ فعالیت حزب نباید زیانی به‌منافع اقتصادی متفقین در ایران به‌ویژه اقدامات جنگی آنها وارد آورد. مثلاً نباید در کارخانه‌هائی که برای متفقین کار می‌کنند، به‌ویژه صنایع نفت جنوب و اسلحه‌سازی اتحادیه‌های کارگری تشکیل دهد و از مطالبات کارگران یا اعتصاب آنان پشتیبانی کند.

مطابق این رهنمودها حزب توده می‌بایست به‌ظاهر یک حزب لیبرال به‌تمام معنی باشد، یعنی با جمع‌آوری افرادی از تمام طبقات و قشرهای جامعه از طریق رفورمیسم و پارلمانتاریسم در دستگاه حاکمه جائی برای خود باز کند و از این راه بکوشد تا وسیله‌ای برای نفوذ سیاستِ شوروی در ایران باشد[۱]...

با وجود این، حزب توده از همان آغاز با روشی که در حمایت از سیاست شوروی در ایران در پیش گرفت ماهیت خود را نشان داد و تظاهرات علنی این حزب به‌طرفداری از اعطای امتیاز نفت شمال به‌شوروی جای شک و شبهه‌ای در ارتباط این حزب با مسکو

---

۱. فرصت بزرگ از دست رفته... (جلد دوم خاطرات دکتر انور خامه‌ای) انتشارات هفته، صفحات ۱۷ و ۱۸.

باقی نگذاشت. این تظاهرات پس از رد تقاضای امتیاز نفت شمال ایران از طرف شورویها و مصاحبهٔ «کافتارادزه»[1] معاون وزارت خارجهٔ شوروی که برای مذاکره دربارهٔ این امتیاز به‌تهران آمده بود، در پناه سربازان ارتش سرخ صورت گرفت و چون با وجود تمام این تحریکات دولت ایران حاضر به‌اعطای امتیاز نفت شمال به‌شوروی نشد و مجلس شورایملی نیز قانونی دربارهٔ منع اعطای نفت به‌دول خارجی تصویب نمود، معاون وزارت خارجهٔ شوروی پس از هشتاد روز اقامت در تهران در اوائل ماه دسامبر ۱۹۴۴ (اواخر آذر ۱۳۲۳) دست خالی به‌مسکو بازگشت.

حزب توده پس از تظاهرات روز پنجم آبان سال ۱۳۲۳ به‌طرفداری از دادن امتیاز نفت به‌شوروی با صراحت و بی‌پروائی بیشتری به‌حمایت از مواضع سیاست شوروی در ایران برخاست و احسان طبری، که از رهبران حزب توده به‌شمار می‌رفت، در همان روزها ضمن مقاله‌ای در نشریات حزب توده نوشت «برای اولین و آخرین بار باید به‌این حقیقت پی برد که نواحی شمالی ایران در حکم حریم امنیت شوروی است» و در همین مقاله تاکید کرد که «برای حل بسیاری از مشکلات کنونی یک کشور ورشکسته (مانند کشور ما در حال حاضر) خودداری از اعطای امتیاز نفت به‌خواستاران، حرکت غلط و یک‌طرفه‌ایست که مقصد از آن یا تبعیت از نقشه‌های مضر است یا حماقت... به‌همان ترتیب که ما برای انگلستان در ایران منافع قائلیم و بر علیه آن صحبتی نمی‌کنیم، باید معترف باشیم که دولت شوروی هم از لحاظ امنیت خود در ایران منافع جدی دارد[2]...»

روابط ایران و شوروی بعد از رد امتیاز نفت شمال رو به‌تیرگی نهاد. دربارهٔ این دورهٔ حساس از تاریخ روابط ایران و شوروی که به‌تشکیل حکومت‌های دست‌نشاندهٔ شوروی در آذربایجان و کردستان انجامید پروفسور «باری روبین»[3] کارشناس معروف مسائل خاورمیانه چنین می‌نویسد:

> از آغاز سال ۱۹۴۵ اوضاع ایران ماه به‌ماه وخیم‌تر می‌شد. با نزدیک‌تر شدن نیروهای متفقین به‌برلن جنگ رو به‌پایان بود و این سئوال مطرح می‌شد که آیا مفاد اعلامیهٔ تهران به‌موقع اجراگذاشته خواهد شد و نیروهای بیگانه خاک ایران

---

1. Kavtaradze

۲. «مردم» برای روشنفکران ـ مورخ ۲۳/۸/۱۹

3. Barry Rubin

را ترک خواهند گفت؟ شورویها از پاسخ صریح به‌این سئوال طفره می‌رفتند و هنگامی که آلمان تسلیم شد مسکو به‌بهانهٔ اینکه جنگ با ژاپن پایان نیافته است، اجرای تعهدات خود را به‌عهدهٔ تعویق انداخت. در اوت سال ۱۹۴۵ ژاپن هم تسلیم شد و دیگر بهانه‌ای برای خودداری از اجرای تعهد تخلیه ایران باقی نماند.

استالین در پاسخ تقاضای اجرای تعهدات ناشی از اعلامیهٔ تهران واکنش سریعی از خود نشان داد. از ماه اوت سال ۱۹۴۵ رادیوها و مطبوعات شوروی مانند واحد توپخانه‌ای که در یک زمان آتش بگشاید دست به‌حملات شدید و بیسابقه‌ای به‌دولت ایران زدند. نقشهٔ تازه‌ای که شورویها می‌خواستند قبل از تخلیه ایران به‌موقع اجرا بگذارند استقرار یک حکومت جدائی‌طلب و دست‌نشانده در ایالت بزرگ شمال‌غربی ایران آذربایجان بود. جنبش جدائی‌طلب دیگری نیز در کردستان شکل می‌گرفت و شورویها در اجرای مقاصد خود آنرا هم تقویت می‌کردند. در همین ایام گزارش‌هائی به‌واشنگتن می‌رسید که از گسترش موج ترور و وحشت به‌وسیلهٔ مأموران شوروی و عوامل دست‌نشاندهٔ آنها در شمال ایران حکایت می‌کرد.

این تحریکات و مقدمه‌چینی‌ها در اواخر سال ۱۹۴۵ به‌تشکیل حکومت خودمختاری در آذربایجان منتهی شد. رهبری این حکومت را روسها به‌یک کمونیست قدیمی به‌نام جعفر پیشه‌وری واگذارکردند، ولی کارگردانان واقعی این حکومت دو مأمور روسی به‌نامهای «آرکادی ـ کراسنیخ» کنسول شوروی در تبریز و «میرزا ابراهیموف» معاون نخست‌وزیر آذربایجان شوروی بودند. صدها مأمور روسی از اهالی آذربایجان شوروی که ظاهراً تفاوتی با اهالی آذربایجان ایران نداشتند برای تقویت عوامل محلی وارد ایران شدند و یکی از اعضای پلیس مخفی شوروی هم مأمور تشکیل یک سازمان پلیس مخفی برای رژیم دست‌نشانده شد. سلاحهائی که برای تشکیل یک نیروی مستقل در برابر ارتش ایران در اختیار تجزیه‌طلبان گذاشته شد، از همان انواع سلاحهای آمریکائی بود که در زمان جنگ در اختیار شورویها قرار گرفته بود تا ظاهراً چنین وانمود شود که شوروی نقشی در استقرار این حکومت نداشته است.

چند هفته بعد از تشکیل حکومت دست‌نشانده در آذربایجان هیئتی از سران عشایر و ایلات کرد در باکو با جعفر باقروف نخست‌وزیر آذربایجان شوروی

ملاقات کردند. باقروف آنها را تشویق کرد که یک حکومت خودمختار نظیر آذربایجان در کردستان تشکیل بدهند و طی نطقی خطاب به‌آنان گفت «تا زمانی که اتحاد جماهیر شوروی وجود دارد از استقلال کردستان حمایت خواهد کرد». باقروف همچنین وعدهٔ کمکهای نظامی و مالی به‌کردها داد و رهبران کرد در حالیکه هرکدام یک عکس رنگی قاب‌شدهٔ استالین را به‌عنوان هدیه دریافت داشته بودند به‌ایران بازگشتند. کردها در مجموع نسبت به‌مقاصد روسها بدگمان بودند، ولی روی احساسات ناسیونالیستی و در راه تحقق بخشیدن به‌آرزوی قدیمی تشکیل یک کردستان مستقل کمک و همکاری آنها را پذیرفتند.

همزمان با این فعالیت‌ها مسکو یک شبکهٔ وسیع جاسوسی در ایران به‌وجود آورد و مأموران روسی با استفاده از مرزهای باز دو کشور که در کنترل ارتش سرخ بود آزادانه بین ایران و شوروی در رفت و آمد بودند. سفیر شوروی در تهران که بر فعالیت‌های حزب توده نظارت می‌کرد از طریق بانک ایران و روس کمک‌های مالی در اختیار این حزب می‌گذاشت. مؤسسات دیگر روسی در ایران از قبیل یک سازمان بازرگانی، یک انجمن فرهنگی و همچنین بیمارستان شوروی در ایران پوششی برای فعالیت‌های سیاسی و تبلیغاتی و تأمین اعتبارات لازم برای خرید عوامل سیاسی و تبلیغاتی در ایران به‌شمار می‌رفت. کلیهٔ این عوامل با حضور واحدهای ارتش سرخ در شمال ایران دست به‌دست هم داده و خطری جدی برای آیندهٔ ایران به‌وجود آورده بود. آیا هدف دولت شوروی فقط انضمام آذربایجان ایران به‌امپراطوری شوروی بود یا اینکه تسلط بر آذربایجان گام نخستین در راه دستیابی به‌سراسر خاک ایران به‌شمار می‌آمد؟ جواب این سؤال روشن نبود، ولی دولتمردان آمریکا و دیپلماتهای این کشور در این نکته اتفاق نظر داشتند که صرفنظر از اینکه دولت شوروی کدامیک از این دو هدف را دنبال می‌کند باید در این مرحله متوقف شود. ایران که در سالهای جنگ به‌عنوان صحنهٔ آزمایش همکاری و اشتراک مساعی آمریکا و انگلیس و شوروی در دوران بعد از جنگ از آن یاد می‌شد، اکنون به‌میدان مبارزه و کشمکش در جنگ سردی که آغاز می‌شد تبدیل شده بود، و روابط آمریکا و ایران که پنج سال قبل و در آغاز جنگ بسیار محدود و رقیق به‌نظر می‌رسید اکنون رابطه‌ای بسیار حساس

در مرکز بحران جهانی به‌شمار می‌آمد.[۱]

به‌دنبال استقرار حکومت‌های دست‌نشاندهٔ شوروی در آذربایجان و کردستان ایران در پائیز سال ۱۳۲۴ و ممانعت ارتش سرخ از حرکت واحدهای نظامی ایران برای سرکوب تجزیه‌طلبان، دولت ایران به‌شورای امنیت سازمان ملل متحد که هنوزدر آغاز کار خود بود شکایت برد و مسئله ایران به‌صورت نخستین موضوع مورد اختلاف شوروی و متحدین زمان جنگ آن کشور در این مجمع بین‌المللی مطرح شد. شورویها که از بین‌المللی شدن این مسئله نگران بودند از توصیهٔ شورای امنیت برای مذاکرات مستقیم با ایران برای حل اختلافات خود استقبال نمودند و قوام‌السلطنه که در اواخر بهمن ۱۳۲۴ به‌نخست‌وزیری انتخاب شده بود روز ۲۹ بهمن در رأس هیئتی عازم مسکو شد. قوام‌السلطنه در مدت اقامت خود در مسکو سه بار به‌استالین ملاقات کرد و ملاقات‌های متعددی نیز با مولوتف وزیر خارجهٔ شوروی به‌عمل آورد، ولی از این مذاکرات نتیجه‌ای حاصل نشد و استالین با این عنوان که نیروهای شوروی طبق مادهٔ ششم قرارداد ۱۹۲۱ در ایران حضور دارند از صدور دستور تخلیه ارتش سرخ از ایران در موعد مقرر خودداری نمود.

در مدت اقامت قوام‌السلطنه و هیئت همراه او در مسکو علاوه بر مذاکرات حضوری یادداشت‌هائی نیز بین هیئت نمایندگی ایران و دولت شوروی مبادله شد که بیش از هر مقاله و تفسیری مقاصد دولت شوروی را در ایران نمایان می‌سازد. متن این یادداشت‌ها که نخستین‌بار در گزارش مورخ ۲۹ مهرماه ۱۳۲۶ قوام‌السلطنه به‌مجلس پانزدهم فاش شد به‌این شرح است:

متن اولین تذکاریهٔ قوام‌السلطنه به‌دولت شوروی که متعاقب نخستین ملاقات‌های وی با استالین و مولوتف روز ۲۴ فوریه ۱۹۴۶ (پنجم اسفند ۱۳۲۴) ارسال شده است:

«چنانچه در موقع مذاکرات روز ۲۳ فوریه خاطر نشان نمودم حل مشکلاتی که فعلاً در ایران پیش آمد نموده و مهمترین آنها مربوط به‌انتخابات دورهٔ پانزدهم

---

۱. جنگ قدرتها در ایران ـ به‌قلم باری روبین. ترجمهٔ محمود طلوعی، انتشارات آشتیانی، صفحات ۳۶-۳۴.

مجلس شورای ملی و جریان حوادث آذربایجان ایران است ارتباط کامل با موضوع تخلیه ایران از قوای شوروی و سایر متفقین دارد، زیرا برای انجام هرگونه اصلاحات در زمینه روابط سیاسی و اقتصادی فیمابین دو کشور باید طرح‌های مربوط تنظیم و به‌تصویب مجلس شورایملی برسد و تا زمانی که قوای متفقین خاک ایران را تخلیه ننمایند، به‌موجب قانون منع انتخابات که در مجلس چهارده گذشته انتخابات دوره پانزدهم مجلس صورت نخواهد گرفت.

بنابراین اگر دولت اتحاد جماهیر شوروی واقعاً متمایل باشد که با دولت فعلی از طرق دوستانه همکاری کند و در راه رفع محظورات و مشکلات موجوده کمک نماید و اصلاح روابط ایران و شوروی را با رعایت قانون اساسی کشور ایران عملی سازد، ناگزیر باید با دولت من در حل مشکلات معاضدت نماید و با تخلیه خاک ایران موجبات انتخابات دورهٔ پانزدهم مجلس شورایملی را فراهم و در انجام مقاصدی که در نظر است تسهیلات لازمه مهیا گردد. و اینجانب یقین قطعی دارم که با این اقدام دوستانهٔ دولت شوروی مقدمات یک دورهٔ نوین و درخشانی در روابط فیمابین فراهم خواهد گردید که قطعاً به‌صلاح و سود هر دو کشور خواهد بود.

۲ـ موضوع آذربایجان ـ آذربایجان از بدو تاریخ ایران یعنی حداقل از ۲۵ قرن به‌اینطرف جز لاینفک ایران و از لحاظ نثوگرافی ایده‌ئولوژی (یعنی نژادی و آمال سیاسی) و کلیه آداب و رسوم ملی در طی این مدت کاملاً ایرانی بوده و در ادوار گذشته حتی یک مدت کوتاهی هم در تاریخ این کشور دیده نشده است که در آن دوره صحبت از یک ملیت خاص غیر ایرانی در آنجا به‌میان آمده باشد و از حیث زبان هم با اینکه امروز مکالمه مردم به‌زبان ترکی است ولی در تمام ۲۵ قرن نوشته‌ها و زبان ادبی در آن دیار به‌فارسی بوده و دوره‌ای را سراغ نداریم که مردم آنجا به‌ترکی چیزی نوشته باشند و یا به‌ترکی کتاب درسی یا ادبی یا تاریخی قابل‌توجهی تالیف کرده باشند یا مدرسه‌هائی برای تدریس زبان ترکی وجود داشته باشد.

آذربایجان به‌حکم سوابق تاریخی و قانون اساسی جزء لاینفک ایران است و هیچگونه مجوز تاریخی یا قانونی برای نهضت خودمختاری و اقدامات خلاف قانونی که در آنجا به‌عمل آمده و موجب وارد شدن لطمه به‌تمامیت اراضی ایران

گردیده وجود ندارد.

عملیاتی که از چندی به‌اینطرف بدون مقدمه و سابقه در آذربایجان به‌عمل آمده از قبیل اعلام حکومت خودمختاری و تشکیل دولت محلی بر خلاف نص صریح قانون اساسی و خلع سلاح و اخراج قوای دولتی و قوای تأمینیه از قبیل ژاندارم و پلیس، ادعای ملیت و زبان مخصوص ملی برای آذربایجان، اخذ مالیات و سربازگیری و تصرف بسیاری از شهرها و دهات آذربایجان ـ تصرف ادارات دولتی و بانک ملی و عملیات تجاوزکارانه دیگر ـ تغییر و اخراج تا توقیف کارمندان مسئول و امثال این قبیل عملیات کاملاً بر خلاف قانون اساسی و کلیهٔ مقررات کشور ایران بوده است و اگر همین روش ادامه یابد کار عملاً منجر به‌تجزیه خواهد گردید. بدیهی است همچون نهضتی از هیچ راهی قابل تالیف با اصول استقلال و تمامیت ارضی و قانون اساسی ایران نیست.

۳ـ در یک همچون موقعی که مشکلات عظیم از هرسو به‌کشور ایران رو آور گردیده است، میهن‌پرستان ایران که دوستی صمیمانه با دولت شوروی را شرط اول حل مشکلات سیاسی ایران می‌دانستند اظهار تمایل کردند به‌اینکه اینجانب زمام امور کشور را به‌دست گیرم و دولتی برای انجام مرام این دوستی تشکیل دهم و آنچه اینجانب شخصاً از تماس با مأمورین محترم شوروی و آثار و قرائن دیگر استنباط نمودم این بود که می‌توان راه‌حل دوستانه‌ای برای مسائل مذکور در بالا پیدا کرد.

از این‌رو با امیدی وافر به‌پایتخت کشور بزرگ شما آمدم و اکنون یکبار دیگر به‌صراحت می‌گویم که مرام من تأمین دوستی پایدار و تحکیم روابط سیاسی و اقتصادی و فرهنگی بین دو کشور است ولی شرط اساسی برای حصول موفقیت کامل در این منظور که منتها آرزوی ملت ایران است این است که قوای شوروی خاک ایران را تخلیه نمایند و مسئله آذربایجان نیز به‌طوری که کوچک‌ترین لطمه به‌حق حاکمیت و استقلال و تمامیت ارضی ایران وارد نگردد حل شود. آنچه به‌نظر اینجانب می‌رسد موضوع آذربایجان با رعایت شرط اصلی مربوط به‌حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران با اجرای یک رشته اصلاحات به‌شرح زیر قابل حل است:

۱ـ اعلان عفو عمومی برای کلیه اشخاصی که در نهضت خودمختاری آنجا

شرکت داشته‌اند.

۲ـ انتخاب فوری انجمن ایالتی با داشتن اختیارات زیرین:

الف ـ حق نظارت در تنظیم بودجه ملی و در خرج و دخل مالیاتی.

ب ـ وضع مالیاتِ محلی برای مصارف محلی از قبیل راه‌سازی و امور فرهنگی و بهداری و غیره.

ج ـ حق نظارت در فروش و تغییر و نقل و انتقال املاک عمومی دولتی در استان آذربایجان با رعایت قوانین و مقررات موجوده در این باب.

د ـ اظهار نظر در تعیین روسای پاره‌ای از ادارات دولتی از قبیل شهرداری و رئیس فرهنگ و رئیس شهربانی و رئیس بهداری حتی استاندار.

به‌طور کلی دولت من خواهد کوشید احتیاجات محلی و تقاضاهای مشروع قانونی انجمن ایالاتی را برای هرگونه اصلاحات مورد توجه قرار دهد و فوراً به‌آن ترتیب اثر دهد.

در هر صورت آنچه اینجانب فکر می‌کنم برای عملی کردن یک رشته اصلاحات اساسی در کشور و تهیه مقدمات برای دوستی واقعی‌بین دو ملت و توسعه و انجام مسائل اقتصادی تخلیه ایران ضرورت فوری خواهد داشت و ملت ایران کاملاً با یک چنین سیاست موافق و همراه خواهد بود».

متعاقب تذکاریهٔ فوق، یادداشت ذیل نیز برای دولت شوروی ارسال گردید، مخاطب تذکاریه مولوتف وزیر خارجهٔ شوروی است.

«تعقیب مذاکرات شفاهی و تذکاریه‌های اینجانب برای آنکه هیچگونه تردیدی در صحت اظهارات و مطالبی که تاکنون تذکر داده‌ام باقی نماند خاطر آن جناب را به‌نکات زیر جلب می‌نمایم.

۱ـ اوضاع کنونی آذربایجان جز ایجاد هرج و مرج و اغتشاش و تهیه زمینه مساعد برای ایجاد اوضاع مشابه آن در سایر ایالات و ولایات ایران نتیجه دیگری ندارد و برای هیچ دولتی مقدور نخواهد بود با این ترتیب نظم و آرامش را در کشور بر عهده گیرد. چند روز قبل از حرکت من به‌سمت مسکو پیشه‌وری ضمن اعلان سربازگیری به‌اهالی آذربایجان اعلام می‌دارد که باید خود را برای حرکت به‌طهران و واژگون کردن حکومت مرکزی آماده و مهیا سازند.

۲ـ در موقعی که اینجانب در مسکو با مقامات عالیه اتحاد جماهیر شوروی

برای بهبود و تحکیم روابط مناسبات بین دو کشور مشغول بحث و مذاکره هستم مطابق تلگرافی که اخیراً رسیده است دستجات مسلح آذربایجان مهاجمات خود را به‌سمت گیلان شروع نموده ابتدا قصبه هشت‌پر را تصرف کرده و با دو کامیون افراد مسلح به‌گرگانرود حمله برده آنجا را نیز متصرف می‌شوند و چون در تمام گیلان به‌واسطهٔ وجود قوای شوروی بیش از دو گردان ژاندارم وجود ندارد و باز به‌واسطهٔ وجود نیروهای شوروی این دو گردان هم آزادی عمل ندارند و مقامات محلی شوروی هم از موافقت با دولت مرکزی در اعزام قوای امدادی مضایقه می‌نمایند، هیچگونه وسیله‌ای برای دولت در جلوگیری از حمله و مهاجمات متمردین در دست نیست و اهالی گیلان در نهایت تشویش و اضراب به‌سر می‌برند.

مراتب فوق را به‌اطلاع آن جناب می‌رسانم و خواهشمندم دستور لازم صادر نمایند که مأمورین نظامی شوروی در گیلان:

۱) از آزادی عمل ژاندارمهای ایران در گیلان ممانعت ننمایند. ۲) و موافقت نمایند قوای امدادی از مرکز برای ایجاد امنیت به‌گیلان اعزام شود».

فردای آنروز یعنی در تاریخ ششم اسفند تذکاریه زیر به‌امضای مولوتف وزیر خارجهٔ شوروی برای هیئت نمایندگی ایران ارسال گردید:

«راجع به‌اوضاع آذربایجان ایران که پیش آمده است پیشنهادات زیرین را به‌طور تفاهم و ارفاق (کمپرومی) می‌نماید:

۱ـ در استان آذربایجان حکومت خودمختار برقرار می‌گردد. این حکومت در استان عبارت خواهد بود از انجمن ایالتی آذربایجان و دولت ایالتی آذربایجان که از طرف انجمن انتخاب خواهد گردید و در ولایات انجمن‌های ولایتی و کمیته‌های اجرائیه آنها. انتخابات انجمن‌ها بر طبق مقرراتی به‌عمل خواهد آمد که فعلاً در آذربایجان وضع شده است.

دولت ایالتی آذربایجان تشکیل می‌شود از نخست‌وزیر و وزارتخانه‌های کشاورزی، پیشه و هنر، بازرگانی، کشور (با یک عده معینی قوای ملی که برای حفظ امنیت عمومی ضرورت داشته باشد!) دارائی، کار، فرهنگ بهداری و همچنین ادارات حمل و نقل و شهربانی و دوایر دادگستری و دادستانی.

۲ـ اهالی آذربایجان حق خواهند داشت در امور اداری محلی و تدریس در مدرس و محاکمات و غیره از زبان محلی استفاده نمایند.

۳ـ نخست‌وزیر دولت ایالتی آذربایجان در عین حال سمت استانداری استان آذربایجان را خواهد داشت که با تصویب دولت ایران خواهد بود.

فرمانده پادگان نظامی ایالتی آذربایجان از طرف دولت ایران با جلب موافقت دولت ایالتی آذربایجان تعیین می‌گردد. در قسمت نفرات واحدهای نظامی اصول دستجات ملی و محلی معمول خواهد گردید.

ارتباط دولت ایالتی آذربایجان با مرکز به‌زبان فارسی خواهد بود.

۴ـ در مورد تعیین عوائد مالیاتی و درآمدهای بودجهٔ آذربایجان ایران ۷۰ درصد عواید آذربایجان به‌بودجهٔ دولت ایالتی آذربایجان تخصیص داده خواهد شد.

دوم ـ راجع به‌امتیاز نفت: دولت شوروی برای حسن استقبال از تمایل دولت ایران حاضر است از پیشنهاد واگذاری امتیاز نفت در نواحی شمال ایران صرفنظر نماید و در عوض پیشنهاد می‌کند شرکت مختلط ایران و شوروی برای اکتشافات و استخراج مشتقات نفت در شمال ایران تشکیل شود. به‌این ترتیب که ۵۱ درصد سهام متعلق به‌طرف شوروی و ۴۹ درصد تمام متعلق به‌طرف ایران خواهد بود.

سوم ـ راجع به‌توقف قوای نظامی شوروی در ایران ـ دولت شوروی در نظر دارد از تاریخ دوم مارس جاری به‌خروج قوای خود از بعضی نواحی ایران شروع نماید و اما راجع به‌بقیه قوای شوروی، این قوا موقتاً بر طبق عهدنامه ایران و شوروی مورخ ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ در ایران خواهد ماند و قوای شوروی موقعی خاک ایران را به کلی تخلیه خواهند نمود که دولت ایران کلیهٔ اقدامات خصمانه و تبعیض را نسبت به‌دولت شوروی از میان ببرد و در شمال ایران آرامش برقرار نماید و سیاست دوستانه نسبت به‌دولت شوروی اتخاذ نماید.»

در پاسخ این تذکاریه در تاریخ ۷ اسفند تذکاریهٔ ذیل به‌عنوان وزیر خارجهٔ شوروی ارسال شد:

«مقدمهٔ باید با کمال وضوح و صداقت و از روی عقیده بگویم که بر خلاف

بعضی شایعات زمینه دوستی ایران و شوروی در تمام ایران کاملاً فراهم است و آن زمینه را به‌اندک تدبیر و از بین برداشتن علل سوءتفاهم می‌شود فوراً در تمام ایران بسط داد. برعکس متدهای دیگر مانند ادامهٔ توقف قوای شوروی یا ایجاد خودمختاری در داخله ایران به‌طور قطع دوستی و محبتی را که باید در قلوب مردم ایران جایگیر شود افسرده و خاموش و طرفداران آن را نگران و مأیوس خواهد نمود.

شک نیست که اکثریت ملت ایران به‌محض حصول اعتماد کامل نسبت به‌اینکه هیچگونه تهدید از ناحیه اتحاد جماهیر شوروی متوجه تمامیت و استقلال ایران نیست بدون تأمل به‌دوستی و همکاری صمیمی ملت شوروی خواهد گروید و این مقصود را دولت من با بودن شرایط مساعد می‌تواند کاملاً اطمینان بدهد و عملی کند.

در موضوع آذربایجان بار دیگر توجه مخصوص آن جناب را به‌این نکته جلب می‌نماید که اعلان خودمختاری و تشکیل دولت در آذربایجان که از قدیم‌الایام جزء لاینفک ایران بوده علاوه بر آن که چنانکه سابقاً گفته شده مخالف صریح قانون اساسی ایران است، مشکلات فراوانی به‌وجود خواهد آورد که هیچ دولتی در ایران نمی‌تواند بر آن مشکلات فائق آید.

قانون اساسی ایران در نتیجه انقلابات و فداکاریهای ملت ایران به‌وجود آمده و تنها سند ملی دورهٔ مشروطه جوان ملت ایران است و اگر خلاف آن در یک قسمت از کشور ظاهر شود هیچ ضامنی باقی نخواهند بود که در ایالات دیگر تحریکاتی برای گرفتن نتایج مشابه به‌وجود نیاید.

باید در نظر داشت که هرگونه تغییری در قانون اساسی به‌حکم قانون مزبور باید با دعوت و تأسیس مجلس مؤسسان و مراجعه به‌افکار عمومی ایرانیان به‌عمل آید.

بنابراین چون تشکیل دولت محلی و تعیین وزراء مخالف صریح قانون اساسی ایران است دولت مرکزی می‌تواند موافقت نماید فقط رؤسای بعضی ادارات و حتی استاندار با موافقت انجمن ایالتی تعیین شوند.

اما در باب نسبت مالیات و امور فرهنگی و غیره البته پس از تشکیل انجمن ایالتی با اختیاراتی که انجمن دارد ترتیب مقتضی با موافقت انجمن داده خواهد

شد.

و اما راجع به‌تخلیه ایران اینکه هنوز مقامات محترم شوروی با خروج کامل قوای خود از ایران تا دوم مارس موافقت ندارند موجب نهایت تأسف است.

اینجانب در بدو مذاکرات با ژنرالیسیم استالین مخصوصاً خاطر نشان ساختم که قصد من حل دوستانه مسائل و جلب توافق دولت بزرگ شوروی نسبت به‌منافع حیاتی ایران است و گمان کردم که احتیاجی به‌استناد به‌مواد مقررات و معاهدات نیست ولی چون با این حال در یادداشت اخیر اشاره به‌عهدنامه ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ فرموده‌اید، لازم می‌دانم اظهار دارم که معاهدهٔ مزبور فقط درموقعی به‌دولت شوروی حق می‌دهد قوای خود را به‌خاک ایران اعزام نماید که دولت ثالثی بخواهد عملاً ایران را وسیلهٔ تجاوز به‌ممالک اتحاد جماهیر شوروی قرار دهد و اقدام عملی برای این مقصود بنماید و دولت ایران هم از عهدهٔ جلوگیری از آن بر نیاید. با اینکه مفهوم این ماده آشکار بود باز دولت ایران برای اینکه عهدنامه مزبور از تصویب مجلس شورای ملی بگذرد و جای هیچگونه ابهام و تردیدی باقی نماند در این باب با مقامات شوروی وارد مذاکره شده و نمایندهٔ مختار اتحاد جماهیر شوروی در تهران به‌موجب مراسلهٔ رسمی خود در تاریخ ۱۲ دسامبر ۱۹۲۱ شماره ۱۶۰۰ که جزء لاینفک عهدنامه ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ محسوب می‌شود این موضوع را یکبار دیگر تأیید نموده است.

با این سابقه هرگز به‌نظر نمی‌رسد مادهٔ مزبور بتواند مستند توقف قوای شوروی در ایران قرارگیرد. در خاتمه ناگزیر باید اظهار بدارم که برای من موجب نهایت اسف است که چنین به‌نظر می‌رسد که مواعید و صلاح‌اندیشیها و مطالب اینجانب که حقاً نمایندهٔ کلیهٔ وطن‌پرستان و آزادیخواهان و تمام طبقات بیطرف ملت ایران هستم کمتر جلب اعتماد مقامات شوروی را می‌کند تا دعاوی عده معدودی که بر خلاف قانون مدعی حکومت تازه آذربایجان می‌باشند.

و اما در موضوع نفت و تشکیل شرکت ایران و شوروی

امیدوارم با حل مسئله آذربایجان و تخلیه ایران از قوای شوروی بلافاصله این قضیه به‌ترتیبی که مورد توافق نظر طرفین باشد انجام می‌یابد.

در خاتمه پیشنهاد می‌کنم با سوپلس خاصی که از صفات سیاستمداران دوراندیش شوروی است موافقت خودشان را در باب آذربایجان و تخلیه کامل

ایران از قوای شوروی اظهار دارند تا اصول همکاری درباره روابط اقتصادی و موضوع نفت تعیین شود.

تردیدی نیست که اگر بر فرض احساسات غیر دوستانه‌ای در میان دستجاتی در کشور نسبت به‌اتحاد جماهیر شوروی وجود داشته باشد کاملاً برطرف خواهد شد و جای آنرا وداد و اعتماد کامل خواهد گرفت.

بعد از وصول موافقت شما در این باب اینجانب به‌تهران عودت می‌نمایم و بعد از تبادل نظر با دولت مذاکرات توسط سفیر کبیر شوروی در تهران ادامه داده خواهد شد و اطمینان کامل دارم که به‌نتیجهٔ قطعی نایل گردم.»

بعد از یادداشت فوق در تاریخ ۹ اسفند یادداشت سخت‌تری از طرف مولوتف به‌شرح زیرین رسید:

۱ـ امتیاز نفت ـ در سال ۱۹۴۴ دولت اتحاد جماهیر شوروی به‌دولت ایران پیشنهاد نمود که امتیاز نفت نواحی شمال ایران را به‌دولت شوروی واگذار نماید. حق اتحاد شوروی در مورد تحصیل این امتیاز به‌هیچوجه قابل بحث نیست خاصه اگر در نظر گرفته شود که در جنوب ایران از مدتها پیش امتیاز نفت به‌انگلیسیها داده شده است، با وصف این ایران طرح شوروی را رد نمود.

دولت شوروی برای حسن استقبال از طرف ایرانی و به‌زیان منافع خود در تاریخ ۲۵ فوریه سال جاری ممکن دانست پیشنهاد امتیاز نفت را به‌پیشنهاد تشکیل شرکت مختلط نفت ایران و شوروی تبدیل نماید به‌این ترتیب که ۵۱ درصد از سهام متعلق به‌طرف شوروی و ۴۹ درصد آن متعلق به‌طرف ایرانی باشد ولی طرف ایرانی در تذکاریه ۲۶ فوریه با این پیشنهاد موافقت ننمود.

نظر به‌اینکه طرف ایرانی چنانکه حالا معلوم می‌شود میل ندارد منافع شوروی را در این باب مورد توجه قرار دهد و با این ترتیب علناً در مورد شوروی قائل به‌تبعیض شده است، کمیسر خارجه اتحاد جماهیر شوروی بدین‌وسیله اعلام می‌دارد که پس از گزارش امر به‌آقای نخست‌وزیر استالین تصمیم گرفته شده است پیشنهاد کومپرومیس شوروی مسترد گردد و همان پیشنهاد رسمی سال ۱۹۴۴ دائر به‌واگذاری امتیاز نفت در شمال ایران طبق امتیاز نفت انگلیس در جنوب را تجدید نماید.

۲ـ مسئله آذربایجان ـ طرف شوروی مسئله آذربایجان را یک موضوع داخلی ایرانی دانسته و می‌داند با این‌حال نظر به‌مذاکره نخست‌وزیر ایران دائر بر اینکه طرف شوروی در تنظیم شرائط موافقت بین دولت ایران و آذربایجان ایران قبول وساطت نماید طرف شوروی با تقاضای طرف ایرانی موافقت نمود و شرایط مربوطه را پیشنهاد نمود.

به‌طوری که از تذکاریه طرف ایرانی مورخ ۲۶ فوریه معلوم می‌شود طرف ایرانی شرائط پیشنهادی را رد می‌کند در عین حال طبق اطلاعات واصله نمایندگان آذربایجان ایران نیز شرایط پیشنهادی را رد کرده و آنرا رضایت‌بخش ندانسته‌اند.

بنابراین وساطت دولت شوروی در این مورد منتفی می‌گردد.

۳ـ قوای شوروی در ایران ـ نظر دولت شوروی اینست که در بین محافل حاکمه ایران رجال نسبتاً برجسته دولتی وجود دارند که پایهٔ سیاست خود را بر روی مجاهدت در تولید مشکلات بین جماهیر شوروی و دول معظم دیگر قرار داده‌اند برای اینکه از اختلافات ممکنه بین آنها استفاده نموده آذربایجان شوروی و بادکوبه و ترکمنستان شوروی را تصرف نمایند.

چنانکه در سال ۱۹۱۹ در کنفرانس پاریس یادداشتی از طرف دولت ایران به‌زمامداری صمصام‌السلطنه به‌امضای مشاورالممالک وزیر امور خارجه وقت تسلیم گردید و تقاضا شده بود که آذربایجان شوروی با شهر بادکوبه و ترکمنستان شوروی با شهرهای عشق‌آباد و مرو و قسمتی از ارمنستان با شهر ایروان و غیره به‌ایران واگذار گردد.

با وجود این سیاست غاصبانه دولت ایران، دولت شوروی از بدو تشکیل خود همواره رفتار دوستانه خود را نسبت به‌ایران خاطر نشان می‌نمود و در ماه فوریه سال ۱۹۲۱ عهدنامه‌ای منعقد نمود که بر طبق آن برای ابراز مودت راه‌آهن متعلق به‌روسیه و راههای شوسه و بنادر و اسکله‌ها و کشتی‌ها و کرجیها و بارانداز‌ها و بانکها و خطوط تلگرافی و تلفنی و جزایر متعلق به‌روسیه را با طیب خاطر و بلاعوض به‌ایران تسلیم نمود.

دولت شوروی انتظار داشت که محافل حاکمهٔ ایران به‌اهمیت این رفتار دوستانه اتحاد شوروی که در تاریخ روابط بین دو دولت نظیر نداشته است پی

برده و ارزش آنرا خواهند فهمید.

ولی چند ماه پس از عقد این عهدنامه دولت در همان سال امتیاز نفت شمال ایران را در نزدیکترین نقاط مرزی شوروی به‌شرکت خارجی موسوم به‌استاندارد اویل واگذار نمود تا بدین‌وسیله لطمه‌ای به‌منافع اتحاد شوروی وارد سازد.

راست است که این قرارداد در سال بعد به‌واسطهٔ اعتراض اتحاد شوروی لغو گردید.

در سال ۱۹۳۷ مجدداً دولت ایران امتیاز نفت نواحی واقعه در مرز اتحاد شوروی در قسمت خاوری بحر خزر را به‌شرکت نفت آمریکائی واگذار نمود باز به‌خیال اینکه بدین‌وسیله لطمه‌ای به‌منافع شوروی وارد آورده و موجبات تصادم بین اتحاد شوروی و دول متحدهٔ آمریکا را فراهم سازد. این قرارداد نیز در سال بعد به‌واسطهٔ اعتراض اتحاد شوروی ملغی گردید.

با تمام این سوابق دولت ایران در سال ۱۹۳۹ مجدداً امتیاز نفت نواحی واقعه در جنوب بادکوبه را به‌شرکت نفت انگلیس واگذار نمود و باز به‌خیال اینکه لطمه به‌منافع اتحاد شوروی وارد آورده و باعث تصادم اتحاد شوروی و انگلستان گردد این امتیاز فقط پس از مدت پنج سال به‌واسطهٔ اعتراض شوروی لغو گردید.

ضمناً باید این نکته را تذکر دهد که دولت ایران که امتیازات مشروحه بالا را به‌دول دیگر واگذار می‌نموده همواره از دادن حق امتیاز به‌اتحاد شوروی در شمال ایران امتناع ورزیده و می‌ورزد.

تمام این قضایا دلالت بر این می‌نماید که محافل حاکمهٔ ایران نسبت به‌اتحاد شوروی سوءنیت داشته و منتظر فرصت هستند که نسبت به‌منافع شوروی لطمه وارد آورند و نواحی نفت‌خیز آذربایجان شوروی و ترکمنستان شوروی را مورد تهدید قرار دهند.

این قضیه را نمی‌توان بر حسب تصادف و اتفاق دانست که همین اواخر نیز در سال ۱۹۴۵ محافل حاکمه ایرانی آقای حکیمی راکه احساسات خصمانه وی نسبت به‌اتحاد شوروی معروف است، به‌سمت نخست‌وزیری ایران انتخاب نمودند و آقای حکیمی همان شخصی است که در کابینهٔ صمصام‌السلطنه که یادداشت غاصبانه‌ای راجع به‌دعاوی ایران نسبت به‌بادکوبه و آذربایجان شوروی

و ترکمنستان شوروی به‌کنفرانس پاریس تقدیم نموده بود یکی از وزرای برجسته به‌شمار می‌رفت.

به‌طوری که همه می‌دانند دولت حکیمی تا ماه فوریه ۱۹۴۶ به‌روی کار باقی مانده و با عملیات خود محیط روابط ایران و شوروی را مسموم ساخت.

بنابراین ملاحظات اتحاد شوروی مجبور است نسبت به‌محافل حاکمه ایران احتیاط را از دست ندهد و به‌همین جهت ناگزیر است خروج قوای خود را از شمال ایران به‌عهده تأخیر اندازد.»

در پاسخ یادداشت فوق تذکاریهٔ زیر ارسال گردید:

«بار دیگر لازم می‌دانم تذکر دهم که هدف دولت من با نهایت صداقت تحکیم مناسبات دوستی بین اتحاد جماهیر شوروی و ایران است و تاکنون در این راه کوشیده‌ام و در آتیه نیز خواهم کوشید.

شک نیست که اگر دولت اتحاد جماهیر شوروی با من در این موضوع کمک نماید به‌منظور اصلی که ایجاد یک دوستی محکم و خلل‌ناپذیر دو ملت باشد موفق خواهم شد.

۱ـ راجع به‌نفت ـ در خصوص تأسیس شرکت مختلط ایران و شوروی که تصور کرده‌اند با آن موافقت نشده است، چنین نیست و باید مخصوصاً تذکر دهم که چنانکه سابقاً هم مذاکره شده است، اگر در تخلیهٔ فوری ایران از قوای شوروی و حل قضیهٔ آذربایجان با من کمک نمایند فرصت خوبی خواهد بود که بعد از مراجعت به‌تهران و با حصول توافق در شرایط تشکیل شرکت طرح لازم به‌مجلس شورای ملی ایران پیشنهاد گردد و این قضیه بلافاصله به‌نوعی که مورد توافق طرفین باشد حل شود.

مقصود آنست که تشکیل این قبیل شرکت‌ها ولو آنکه طرف از اتباع ایران باشد باید طبق قانون اساسی ایران به‌تصویب مجلس شورای ملی ایران برسد. ضمناً این نکته را خاطر نشان می‌سازم که اعطاء امتیاز از طرف دولت ایران مربوط به‌حق حاکمیت و استقلال کشور است که باید به‌تصویب مجلس شورای ملی برسد و اگر در نیم قرن قبل یعنی پیش از مشروطیت ایران با شرایط آن زمان امتیازی داده شده باشد این امر را نمی‌توان فعلاً تبعیض نسبت به‌دولت شوروی دانست.

۲ـ **موضوع آذربایجان ـ** چنانکه سابقاً گفته‌ام وضع فعلی که در آذربایجان ایجاد شده مخالف صریح قوانین کشور و مخالف با حق حاکمیت و استقلال ایران است که دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی از انقلاب کبیر اکتبر ۱۹۱۷ تا قرارداد سه‌گانه و کنفرانس و اعلامیه تهران همیشه آنرا محترم شمرده است.

اما در باب امور داخلی آن سامان من باکمال حسن‌نیت در نظر دارم هرگونه اصلاحاتی راکه مطابق آرزوی مردم آن صفحه باشد، تا آنجا که قوانین این کشور اجازه دهد عملی نمائیم و مقصود آنست که باکمک معنوی دولت شوروی این اصلاحات در محیط صلح و آرامش و بدون منازعات داخلی انجام یابد.

۳ـ **راجع به‌قوای شوروی در ایران ـ** در باب تخلیه ایران از قوای متفقین باید این نکته را متذکر شویم که مطابق اصل (۱۰۶) قانون اساسی ایران توقف و عبور قوای بیگانه در خاک ایران منوط به‌اجازهٔ مجلس است و قرارداد سه‌گانه عم که که توقف قوای متفقین در خاک ایران را در موقع جنگ اجازه داد به‌تصویب مجلس رسیده و چون طبق مادهٔ ۵ این قرارداد قوای مزبور منتها تا دوم مارس ۱۹۴۶ باید خاک ایران را تخلیه نمایند و در اعلامیه تهران که به‌امضای جناب ژنرالیسم استالین رسیده و همچنین در نتیجه اعلانات مکرر دیگری که مقامات صلاحیت‌دار شوروی در محافل بین‌المللی دربارهٔ ایران نموده‌اند، همیشه وعده داده‌اند که طبق تعهد صریح خود کلیه قوای خود را از خاک ایران ببرند، ادامه توقف بعد از تاریخ مزبور بر خلاف تعهدات مذکوره و بر خلاف اصل ۱۰۶ قانون اساسی ایران است و اینکه اشاره به‌بعضی از اظهارات در کابینهٔ صمصام‌السلطنه و یادداشت از طرف مشاورالممالک نموده‌اند، این نکته مسلم است که اظهارات یا یادداشت بعضی از زمامداران ایران در ۲۷ سال پیش که در نتیجهٔ مظالم دولت تزاری روسیه و در حین انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و پیش از انعقاد پیمان دوستی با دولت شوروی اتفاق افتاد، نمی‌تواند دلیل قانع‌کننده‌ای بر این امر باشد که دولت شوروی به‌این عناوین از انجام تعهدات صریح خود که طبق پیمان سه‌گانه مورخ ژانویه ۱۹۴۲ دایر بر خروج کلیه قوای خویش از خاک ایران نموده است خودداری و یا تعلل نماید».

پیرو ارسال تذکاریه دولت شوروی اعلام داشت که عملیات تخلیهٔ قسمتی از خاک ایران از تاریخ دوم مارس ۱۹۴۶ آغاز خواهد شد. قوام‌السلطنه مجدداً یادداشتی به‌شرح زیر برای موتولف فرستاد.

آقای کمیسر ملی

در روزنامه ایزوستیا شماره ۵۳/۸۹۶۹ تاریخ دوم مارس ۱۹۴۶ اعلامیه‌ای از طرف آژانس تاس انتشار یافته است دائر بر اینکه دولت شوروی تصمیم گرفته است از تاریخ دوم مارس ۱۹۴۶ شروع به‌تخلیه قوای خود از نواحی خراسان و شاهرود و سمنان بنمایند. ضمناً خاطر نشان نموده است که قوای شوروی در سایر نواحی شمال ایران تا روشن شدن وضعیت باقی خواهد ماند.

با استناد به‌خبر رسمی مذکور لازم می‌داند مراتب زیرین را به‌اطلاع شما برساند:

طبق پیمان سه‌گانه منعقد در تهران بین ایران و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و بریتانیای کبیر در تاریخ ۲۹ ژانویه ۱۹۴۲ تخلیه ایران از طرف قوای متفقین در تاریخ دوم مارس ۱۹۴۶ حتمی و غیر قابل بحث می‌باشد چنانکه قوای متفقین در تاریخ مزبور کلیهٔ خاک ایران را تخلیه نموده‌اند بنابراین باقی می‌ماند قسمتی از قوای شوروی در پاره‌ای نواحی شمال ایران که به‌هیچوجه با پیمان مزبور مطابقت ندارد و بر خلاف اظهارات مکرر دولت شوروی دایر به‌موافقت کامل دولت شوروی با مقررات پیمان مزبور در این باب است. به‌علاوه تصمیم اخیر دولت شوروی با قانون اساسی ایران و با قراردادهای ایران و شوروی نیز مباینت کامل دارد.

بنا به‌مراتب مذکوره ناگزیر است با کمال تأسف به‌نام دولت ایران نسبت به‌این تصمیم دولت شوروی اعتراض نمایم و تقاضا کنم که دستور اکید صادر فرمائید که قوای شوروی هرچه زودتر کلیه خاک ایران را تخلیه نمایند. خواهشمند است احترامات فائقه اینجانب را نسبت به‌خود قبول فرمائید.

بعد از مراجعت قوام‌السلطنه به‌ایران، فشارهای بین‌المللی دولت شوروی را وادار کرد در روش خود نسبت به‌ایران تجدید نظر نماید، ولی تخلیه ایران از نیروهای شوروی همچنان در گرو دادن امتیازی دربارهٔ نفت شمال به‌شوروی بود. با منع اعطای امتیاز نفت

از طرف مجلس شورای ملی تنها راه‌حلی که به‌نظر می‌رسید توافق دربارهٔ تشکیل یک شرکت مختلط نفت ایران و شوروی بود که ۵۱ درصد سهام آن متعلق به‌دولت شوروی و ۴۹ درصد سهام از آن دولت ایران باشد، ولی اجرای این موافقتنامه نیز موکول به‌تصویب مجلس شورای ملی بود، که انجام انتخابات آن در گرو تخلیهٔ کامل ایران از نیروهای بیگانه قرار داشت.

سرانجام پس از حصول توافق اصولی دربارهٔ تشکیل شرکت مختلط نفت ایران و شوروی بیانیهٔ زیر دربارهٔ چگونگی تخلیهٔ ایران از نیروهای شوروی و تنفیذ موافقتنامهٔ نفت و مسئلهٔ آذربایجان انتشار یافت.

۱ـ قسمت‌های ارتش سرخ از تاریخ ۲۴ مارس ۱۹۴۶ (چهارم فروردین ۱۳۲۵) در ظرف یک‌ماه و نیم خاک ایران را تخلیه می‌نمایند.

۲ـ قرارداد ایجاد شرکت مختلط نفت ایران و شوروی و شرایط آن از تاریخ ۲۴ مارس تا انقضای مدت هفت ماه برای تصویب به‌مجلس پانزدهم پیشنهاد خواهد شد.

۳ـ راجع به‌آذربایجان، چون امر داخلی ایران است، ترتیب مسالمت‌آمیز برای اجرای اصلاحات طبق قوانین موجوده و با روح خیرخواهی نسبت به‌اهالی آذربایجان بین دولت و اهالی آذربایجان داده خواهد شد.

به‌دنبال این توافق قوام‌السلطنه برای جلب رضایت روسها سه وزیر توده‌ای وارد کابینهٔ خودکرد و پیشه‌وری رئیس حکومت خودمختار آذربایجان را برای مذاکره به‌تهران دعوت نمود، ولی دربارهٔ شرایط «خودمختاری» آذربایجان توافق حاصل نشد و وزیران توده‌ای هم بیش از چند ماه در کابینهٔ قوام‌السلطنه دوام نیاوردند. در آذرماه سال ۱۳۲۵ نیروهای ارتش به‌طرف آذربایجان حرکت کردند و نیروهای فرقهٔ دموکرات آذربایجان و کردستان بدون هیچگونه مقاومتی از برابر ارتش گریَختند. دولت شوروی که ظاهراً به‌دنبال اولتیماتوم «ترومن» رئیس‌جمهوری وقت آمریکا از مداخلهٔ مجدد در ایران و حمایت از حکومت‌های دست‌نشاندهٔ خود در آذربایجان و کردستان خودداری کرده بود امیدوار بود که حداقل با تشکیل یک شرکت مختلط نفت ایران و شوروی جای پائی در ایران برای خود باز کند، ولی این امید هم به‌یأس مبدل شد و مجلس پانزدهم روز سی‌ام مهر ۱۳۲۶ به‌اتفاق آراء پیشنهاد تشکیل شرکت مختلط نفت ایران و شوروی را رد کرد.

مراتب روز ۱۳ آبان ۱۳۲۶ طی نامه‌ای به‌سفارت شوروی ابلاغ شد و سادچیکف سفیر شوروی در ایران طی نامهٔ شدیدالحنی خطاب به‌نخست‌وزیر ایران، اقدام دولت و مجلس ایران را «نقض عهد» و «خصمانه» خوانده و مسئولیت عواقب امر را به‌عهدهٔ دولت ایران گذاشت. قوام‌السلطنه به‌این نامه پاسخ داد و سادچیکف مجدداً طی یادداشتی به‌تاریخ اول دسامبر ۱۹۴۷ ضمن تأیید مفاد نامهٔ قبلی خود نوشت «توضیحات دولت ایران کوشش بیهوده‌اش برای مشروع جلوه دادن نقض عهدشکنانهٔ تعهدات دولت ایران می‌باشد»!

وقایع آذربایجان و فشار شوروی برای تحصیل امتیاز نفت از ایران موجب گرایش روزافزون ایران به‌آمریکا شد و بعد از سوءقصد به‌جان شاه در بهمن ۱۳۲۷ که به‌حزب توده نسبت داده شد و انحلال آن حزب و دستگیری سران آن را در پی داشت روابط ایران و شوروی بیش از پیش به‌تیرگی گرائید. در جریان ملی شدن نفت و دوران حکومت مصدق حزب توده تحت عناوین دیگری از قبیل جمعیت مبارزه با استعمار و طرفداران صلح و جوانان دموکرات فعالیت خود را از سرگرفت، ولی با وقایع ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سقوط مصدق، این سازمانها نیز از هم پاشید و نقش آمریکا در بازگرداندن شاه به‌قدرت، این کشور را به‌صورت بازیگر اصلی صحنهٔ سیاست ایران درآورد. شورویها که بازی را باخته بودند، این بار از در دوستی و مسالمت در آمدند و همزمان با کشف شبکهٔ نظامی حزب توده و تیرباران افسران توده‌ای، یازده‌تن طلای ایران را که در زمان جنگ ضبط کرده بودند به‌عنوان نشانهٔ حسن‌نیت به‌دولت ایران تحویل دادند. از روز ۲۵ ژوئن تا ۱۳ ژوئیه ۱۹۵۶ (۴ تا ۲۲ تیر ۱۳۳۵) شاه به‌دعوت رسمی دولت شوروی از آن کشور دیدن کرد و از این تاریخ تا ماه مارس ۱۹۵۹ که بین ایران و آمریکا یک قرارداد همکاری و اتحاد نظامی دو جانبه به‌امضا رسید، روابط ایران و شوروی کم و بیش حسنه بود. در این مدت بین ایران و شوروی قراردادهائی برای افزایش مبادلات بازرگانی و عبور ترانزیتی کالاها و استفادهٔ مشترک از رودخانه‌های مرزی ارس و اترک به‌امضا رسید.

امضای قرارداد دوجانبهٔ ایران و آمریکا و افزایش فعالیت مستشاران نظامی آمریکا در ایران سرآغاز دوران بحرانی جدید در روابط ایران و شوروی بود. انتشار سخنان خروشچف رهبر شوروی به‌این مضمون که «ایران سیب گندیده‌ایست که خود از درخت

به‌زمین خواهد افتاد» جنگ تبلیغاتی شدیدی را بین تهران و مسکو دامن زد که تا سال ۱۹۶۲ ادامه داشت. روسها روش خصمانه‌ای در برابر ایران در پیش گرفتند و بار دیگر به‌این عنوان که ایران درصدد دادن پایگاههای نظامی به‌آمریکاست، تهدید استفاده از فصل ششم قرارداد ۱۹۲۱ را از سر گرفتند. شاه که از سوی حکومت جدید کندی در آمریکا احساس نگرانی می‌کرد این بار در برابر روسها کوتاه آمد و روز پانزدهم سپتامبر سال ۱۹۶۲ (۲۴ شهریور ۱۳۴۱) با ارسال یادداشتی از طرف دولت ایران به‌شوروی دائر بر اینکه به‌هیچ کشور خارجی اجازهٔ احداث پایگاه موشکی در ایران داده نخواهد شد، روابط ایران و شوروی به‌حالت عادی بازگشت و جنگ تبلیغاتی بین تهران و مسکو متوقف شد.

از این تاریخ به‌بعد دولت شوروی با حمایت از «انقلاب سفید» شاه درصدد تحبیب وی برآمد و با مسافرت رسمی برژنف به‌تهران (هنگامی که فقط عنوان صدر هیئت‌رئیسه شورایعالی اتحاد شوروی یا ریاست جمهوری آن کشور را داشت) و دومین مسافرت رسمی شاه به‌شوروی در ژوئن سال ۱۹۶۵ پایه‌های روابط تهران و مسکو استوارتر شد. در خلال این سالها قراردادهای جدیدی در زمینهٔ همکاریهای فنی و اقتصادی بین ایران و شوروی به‌امضا رسید و ایران برای نخستین‌بار به‌خرید بعضی تجهیزات نظامی از شوروی مبادرت نمود. در سال ۱۹۶۶ قراردادهائی دربارهٔ تأسیس کارخانهٔ ذوب آهن در نزدیکی اصفهان و ماشین‌سازی در اراک بین ایران و شوروی به‌امضا رسید و متعاقب آن قراردادی دربارهٔ لوله‌کشی گاز و فروش گاز ایران به‌شوروی بین دو کشور امضا شد.

سالهای ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۸ را می‌توان بهترین سالهای روابط ایران و شوروی در دوران سلطنت شاه به‌شمار آورد، زیرا طی این سالها شاه حداکثر امتیازات اقتصادی را در اختیار شوروی و کشورهای اروپای شرقی گذاشت و بعد از تکمیل خط اول لوله‌کشی گاز که گاز ایران را به‌ارزانترین قیمت در اختیار شوروی می‌گذاشت خط دوم انتقال گاز نیز آغاز گردید. هزاران کارشناس روسی در اجرای طرح‌های احداث و توسعهٔ کارخانهٔ ذوب‌آهن اصفهان و ماشین‌سازی اراک و ساختمان سیلوها و سایر پروژه‌های مشترک اقتصادی وارد ایران شدند و دولت شوروی حتی حزب توده را نیز وادار کرد در نشریات

برون‌مرزی خود از برنامه‌های «اصلاحی» شاه پشتیبانی کند. دولت شوروی در جشن‌های تاجگذاری و دوهزار و پانصدمین سال شاهنشاهی هم شرکت کرد و «پادگورنی» رئیس‌جمهور شوروی برای شرکت در جشن‌های دوهزار و پانصد ساله به‌ایران آمد، در حالیکه ملکهٔ انگلیس و رؤسای جمهور آمریکا و فرانسه دعوت شاه را برای حضور در این مراسم نپذیرفته بودند.

شوروی و انقلاب اسلامی ایران

اوج گرفتن حرکت‌های انقلابی در ایران در طول سال ۱۹۷۸ شورویها را هم مانند غربی‌ها بهت‌زده کرد و دولت شوروی که از رنگ مذهبی این انقلاب و پیامدهای آن نگران بود، تا زمانی که سقوط شاه قطعی به‌نظر نمی‌رسید از تأیید انقلاب خودداری می‌نمود. اخطار برژنف به‌آمریکا دربارهٔ عدم مداخله در امور ایران که به‌تاریخ ۱۹ نوامبر ۱۹۷۸ (۲۸ آبان ۱۳۵۷) منتشر شد اولین حرکت در جهت تأیید انقلاب ایران و نقطهٔ عطفی در سیاست شوروی در ایران به‌شمار می‌آید. رادیو مسکو و مطبوعات شوروی نیز پس از صدور این اخطاریه سکوت خود را دربارهٔ ایران شکستند و اخبار و مقالاتی در انتقاد از حکومت شاه و تأیید انقلاب ایران منتشر کردند. به‌موازات این تغییر سیاست، اعضای حزب توده و عوامل دیگر شوروی در خارج نیز مأمور حرکت به‌ایران و گرفتن سهمی از ثمرات انقلاب شدند و هزاران نفر دیگر نیز از طریق مرزهای شمالی کشور، که دیگر کنترل زیادی در آنها اعمال نمی‌شد به‌داخل ایران سرازیر گردیدند.

سیر تحول روابط ایران و شوروی پس از سقوط رژیم گذشته و چگونگی فعالیت‌های حزب توده در نخستین سالهای بعد از پیروزی انقلاب، تا دستگیری سران این حزب و اعترافات آنها دربارهٔ ارتباط با شورویها کم و بیش بر همگان روشن است و در اینجا نیازی به‌تکرار آن نیست، ولی برای پی‌بردن به‌نظریات دیگران دربارهٔ روابط ایران و شوروی در سالهای بعد از انقلاب، نقل قسمتی از نوشتهٔ یکی از کارشناسان برجستهٔ مسائل ایران که در اوائل سال ۱۹۸۷ منتشر شده بی‌مناسبت به‌نظر نمی‌رسد. گاری‌سیک[1] نویسندهٔ این

---

۱. Gary Sick نویسندهٔ این مقاله در جریان انقلاب ایران در سمت مسئول امور ایران در شورای امنیت ملی ←

مقاله که در شماره مورخ بهار ۱۹۸۷ فصلنامهٔ معتبر «فارین آفرز»[1] یا «امور خارجی» آمریکا چاپ شده است، ضمن تشریح اوضاع کنونی ایران و روابط این کشور با ابرقدرتها چنین می‌نویسد:

... انقلاب ایران شورویها را هم به‌اندازهٔ آمریکائیها غافلگیر کرد. با وجود این آنها چیز زیادی در این انقلاب از دست نمی‌دادند و تنظیم یک استراتژی جدید در رابطه با ایران پس از سقوط رژیم شاه برای شورویها آسانتر از آمریکائیها بود.

رهبران حزب تودهٔ طرفدار شوروی طی سالهای ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ از تبعید طولانی در شوروی و کشورهای اروپای شرقی به‌ایران بازگشتند و دست به‌کار تجدید سازمان حزب شدند. حزب توده با تأیید و حمایت شورویها سیاستی در جهت پشتیبانی از رژیم جدید ایران در پیش گرفت، ولی تاکتیک حزب مبتنی بر مبارزه با عناصر دست‌راستی و تبلیغ فکر تشکیل یک جبههٔ متحد «خلقی» بود تا مگر از این طریق سهمی در حکومت به‌دست آورد. حزب توده در نخستین سالهای بعد از پیروزی انقلاب آزادانه فعالیت می‌کرد، ولی فعالیت‌های پشت پردهٔ این حزب برای نفوذ در سازمانهای دولتی و نهادهای انقلابی به‌تدریج واکنش‌های مخالفی به‌وجود آورد و یکی از روزنامه‌های اسلامی (جمهوری اسلامی؟) نوشت که توده‌ایها موشی در آش انقلاب انداخته‌اند و حالا می‌گویند «حاجی انا شریکـا!» در سال ۱۹۸۰ عناصر حزب‌اللهی مرکز فعالیت حزب توده را در تهران اشغال کردند و به‌این ترتیب فعالیت علنی حزب توده محدود شد.

در اوائل سال ۱۹۸۲، هنگامی که نیروهای ایران، قوای عراق را از مناطق اشغالی آنها در خاک ایران بیرون رانده و به‌مرزهای عراق رسیدند، دولت شوروی تلاش کرد در ایجاد رابطه و مذاکره بین ایران و عراق نقشی ایفا کند و به‌اختلاف دو کشور از طریق مسالمت‌آمیز خاتمه دهد. ولی ایران که در موقعیت برتری قرار داشت حاضر به‌ترک مخاصمه نشد. شورویها به‌ایران هشدار دادند که در صورت ورود نیروهای ایران به‌خاک عراق مجبورند سلاح‌های بیشتری در اختیار عراق بگذارند. ایران بی‌اعتنا به‌اخطار شوروی دست به‌حمله به‌داخل

← آمریکا تحولات ایران را دنبال می‌کرد و بعداً نیز با نوشتن کتابی دربارهٔ ایران تحت عنوان «همه سقوط می‌کنند» شهرت یافت.

1. Foreign Affairs - Spring 7891

خاک عراق زد. دولت شوروی سلاح‌های تازه‌ای در اختیار عراق گذاشت و در اواخر سال ۱۹۸۲ نخستین موشک‌های ساخت شوروی بر دزفول و سایر شهرهای ایران در نزدیکی مرز عراق فرود آمد.

در ماههای آخر سال ۱۹۸۲ ولادیمیر کوزیچکین[1] مأمور برجستهٔ اطلاعاتی شوروی که در سمت نایب کنسول شوروی در تهران فعالیت می‌کرد به‌انگلستان گریخته و اطلاعات مهمی دربارهٔ فعالیت‌های نفوذی شوروی و حزب توده در اختیار سازمانهای اطلاعاتی انگلستان گذاشت. این اطلاعات در اختیار مقامات ایرانی قرار گرفت و به‌دنبال آن مبارزهٔ دامنه‌داری علیه تشکیلات حزب توده در ایران آغاز شد. در فوریهٔ سال ۱۹۸۳ کلیهٔ رهبران حزب بازداشت شدند و هجده دیپلمات روسی در رابطه با فعالیت‌های غیر قانونی از ایران خارج گردیدند. طی چند ماه قسمت اعظم تشکیلات زیرزمینی که روسها با زحمت و تلاش بسیار در ایران به‌وجود آورده بودند از هم پاشید.

***

روابط ایران و شوروی به‌دنبال مدتها سردی پس از متلاشی شدن حزب توده و اخراج دیپلماتهای روسی از ایران، پس از روی کار آمدن گورباچف رو به‌گرمی گذاشت. گورباچف وزیر خارجهٔ خود «شوارنادزه» را به‌تهران فرستاد و شوارنادزه در ملاقات با امام خمینی پیام دوستانهٔ گورباچف را به‌بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران تسلیم کرد. امام خمینی نیز متعاقب این دیدار پیام مهمی برای رهبر شوروی ارسال داشت که به‌وسیله آیت‌الله جوادی آملی در مسکو به‌وی تسلیم شد. در این پیام امام خمینی نارسائی‌های نظام کمونیستی را در شوروی متذکر شده و تلویحاً به‌احتمال فروپاشی شوروی در صورت ادامهٔ این روند اشاره کرده بود.

آخرین واقعهٔ مهم در روابط ایران و شوروی مسافرت آقای هاشمی‌رفسنجانی رئیس‌جمهور وقت ایران به‌شوروی در تابستان سال ۱۳۶۸ بود که موجبات گسترش روابط بازرگانی و همکاریهای فنی بین ایران و شوروی را فراهم ساخت. آقای رفسنجانی متقابلاً از گورباچف برای یک مسافرت رسمی به‌ایران دعوت به‌عمل آورد، که با

1. Vladimir Kuzichkin

تحولات سالهای ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ و فروپاشی شوروی عملی نشد.

***

پس از فروپاشی شوروی، ایران با جمهوریهای سابق شوروی نیز روابط نزدیک و دوستانه‌ای برقرار کرده و روابط ایران و روسیه، به‌خصوص از آغاز زمامداری پوتین به‌این طرف گسترش یافته است. مهمترین قراردادی که بین ایران و روسیه منعقد شده، قرارداد تکمیل نیروگاه هسته‌ای بوشهر است و در بحران هسته‌ای اخیر نیز روسیه با اِعمال هرگونه تحریم و تهدید مداخلهٔ نظامی در ایران مخالفت کرده و علیرغم مخالفت آمریکا قرارداد تازه‌ای برای احداث یک سیستم دفاع موشکی از تأسیسات اتمی ایران منعقد نموده است.

فهرست منابع

منابع خارجی

NICHOLAS AND ALEXANDRA

By Robert k. Massie, Book Club - London 1967

LENIN

By David Shub, The New American Library - 1948

LA TSARINE MYSTERIEUSE

Par Maurice Paleologue, Artheme Fayard - Paris - 1932

POLITICAL POWER: USA/USSR

By Zbigniew Brzezinsky and Samuel P. Huntington, Penguin Books 1978.

KHRUSHCHEV REMEMBERS

Edited by Edward Crankshaw, Book Club - London 1971

THE PERMANENT PURGE

By Zbigniew K. Brzezinski, Pocket Books Inc - New York 1959

KHRUSHCHEV AND STALIN'S GHOST

By Bertram D. Wolff

THE RUSSIANS

By Hedrick Smith, Sphere Books - London 1977

L, EMPIRE ECLATE

Par Helene Carrere D'Encausse, Flammarion - Paris 1978

LE POUVOIR CONFISQUE

Par Helene Carrere D'Encausse, Flammarrion - Paris 1980

TWENTIETH CENTURY HISTORY
By Alan Palmer, Penguin books - 1984
WHITE HOUSE YEARS
By Henry Kissinger, Little brown - 1982
PERESTROIKA
Par Mikhail Gorbatchev, Flammarion - Paris 1987
TWO WAYS OF LIFE
By William Ebenstein, Holt Rinehart And Winston
MARXISME ET LE MONDE MUSULMAN
Par Maxime Rodinson, Editions du Seuil - Paris 1972
FALL OF EAGLES
By John Elliot, Published by the British Brodcasting Corporation
FIRST PERSON
A Frank Self Portrait By Russia's President Wladimir Putin, Public Affairs. New York 2001

منابع فارسی

لنین بدون نقاب	نویسنده: دیوید شوب مترجم: محمود طلوعی
شــــرح حــــال مــــختصر یــــوسف ویساریونوویچ استالین	بقلم: شش نویسندهٔ روسی چاپ مسکو
تاریخ گویای انقلاب اکتبر شوروی	بقلم: میخائیل کورباچف مترجم: فتح‌الله دیده‌بان
از کلیسا تا کرملین	نویسنده: کریستیان ویندکه مترجم: امیرهوشنگ کاوسی
بت شکسته	نـویسندگان: آرتـور کـوستلر ایگـنازیو سیلونه مترجم: محمود طلوعی
اسرار مرگ استالین	نویسنده: ع. آوتور خانوف مترجم محمود طلوعی

خارات بوریس باژانف	نویسنده: بوریس باژانف مترجم: دکتر عنایت‌الله رضا
طبقهٔ جدید	بقلم: میلوان جیلاس مترجم: دکتر عنایت‌الله رضا
تاریخ روابط خارجی ایران	بقلم: عبدالرضا هوشنگ مهدوی
تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز	بقلم مورخین روسی ترجمهٔ کیخسرو کشاورزی
سیاست دولت شوروی در ایران	بقلم: م.ع. منشور گرگانی
مبارزهٔ قدرت در کرملین	بقلم: ژورس. آ. مدودف مترجم: دکتر محمود هاتف
در دادگاه تاریخ	بقلم: روی مدودف مترجم: منوچهر هزارخانی
یک بستر و دو رؤیا	بقلم: آندره فونتن مترجم: عبدالرضا هوشنگ‌مهدوی
نیکیتا خروشچف (سالهای حاکمیت)	نویسندگان: روی و ژورس مدودف مترجم: دکتر عنایت‌الله رضا
بیست نامه به‌یک دوست	نویسنده: اسوتلانا آلیلویوا مترجم: فتح‌الله دیده‌بان
به‌زمامداران شوروی	نویسنده: آلکساندر سولژنیتسین مترجم: دکتر عنایت‌الله رضا
ایران در جنگ بزرگ	نویسنده: مورخ‌الدولهٔ سپهر
پنجاه نفر و... سه نفر	نویسنده: دکتر انورخامه‌ای
فرصت بزرگ از دست‌رفته	نویسنده: دکتر انورخامه‌ای

FROM LENIN TO PUTIN

BY: MAHMOUD TOLOUI

TEHRAN PUBLISHING CO.
2007